هو الواهب على الاطلاق

مشکوة المسائل

دخل در [illegible]

١٢٩٣

بسم الله الرحمن الرحیم

نیکوترکلام درزیباترنظام که از مقطع مقال طبع سخنوران عدیم المثال برکرسی دانش و بینش نشیمن گیرد و مبارکتر بیانی
که بیان مفتیان عقول عالم امکان و فقهای محیط کون و مکان جاری و ساری گردد حمد و ثنای خداوند علیم
و معبود قدیمی است که ابجدخوانان دبستان آفرینش و هیچ گویان دار الارشاد دانش و بینش را بتعلیم علوم
دینیه و افاضات معارف حقه والقای مسائل شرعیه یقینیه و ادراک عبارات مشکله و کلمات مغلقه من الالفاظ
والتعمیه فضل و افتخار عطا نموده از حضیض جهل و نادانی بذروه علم و خداشناسی رسانیده حکیمی که از فن بدیع حکمت
مدرس بسیط کره خاک و مکتب این سفلی مغاک را سقف گنبد طاق و خیمه هفت رواق افلاک را
بکواکب ثوابت و سیار مزین نموده و تدریس آن را مخصوص رسولان عالی مقدار و امینان نامدار فرموده
و بوساطت آن بزرگواران جمعی از ورق شماران کتاب نادانی را بمرتبه فضل و فقاهت و درجه علم و کرامت
رسانیده که موجب نجات خود و سایر گمگشتگان وادی ضلالت و گمراهی گردند و بواسطه تمسک بعروة الوثقی
و تمسک بحبل المتین نیکوکاری و خداشناسی از گرداب هلاکت نجات یابند با آنکه حضرت جلالش و ذات
با کمالش محتاج بعبودیت بندگان نیست عالمی که علمش بر جزئیات و کلیات عوالم ایجاد و بیدا و نهان
جهان کون و فساد و مانع صدور جمهور عباد احاطه کرده قادری که بیجهة تعلیم و تعلم علوم و افشای لغات
و لغات نامعلوم هست و هشت حرف مقطع مفرد بقلم قدرت بر صفحه صنعت ابو البشر نگاشته که در هر یک
از آن مفردات کنوز معانی بودیعت گذاشته و تراکیب افزون از عدد که هر یک مبدء یک عالم علوم و منشاء
یک جهان مفهوم مند توشیحت نهاده صانعی که طبقات تسعه گردون و صفحات سبعه چرخ نگون را از طلای حل شده

مهر و ماه مذهب بتذهیب اشعه و مجدول بجداول منطقات و مصور بصور بروج نموده کما قال عز اسمه والسماء
ذات البروج و منقط بالفاظ سیارات کما قال عز و جل عظمته ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح
و منقط بنقط ثوابت کما قال عز من قائل ولقد زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب که تا سواد خوانان
کتب آسمانی و اشاره دانان رازهای پنهانی از مطالعه نقوش غریب و از مناظره آن صنع عجیب راه
باسرار ربانی و مبدعات آن خداوند سبحانی برند کریمی که مجمر لطف و کرم بجهة سیاهروزان و نامه تباهان
این وادی رغم چراغ ایمان را بنور هدایت برافروخته است تا گروه گم کرده راهان در همه آنات و ازمان
بروشنائی آن از راه نوردی ظلمات جهل و خودسازی عنان برتابند فرد هرکه آید گو بیا و هرچه خواهد گو بگو
ناز و کبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست پس این طایفه در روز عرض اکبر و یوم پرشر و شور محشر در زمره
و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله داخل گردند جل جلاله و عم نواله و عظم شأنه و لا اله
غیره و جواهر تحیات زاکیات و درر و صلوات نامیات و تسلیمات با برکات کما امر بها فی محکم الآیات
جنت قال نعم ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا
تسلیما نثار مرقد منور فخر کاینات و ضجیع مطهر علت غائی موجودات جناب امی ابطحی لقبی با وجود آنکه شخص مقدس
و ذات بی‌نظیرش در مکتب خوانده تعلیم زحمت تحصیل ندیده کتابخانه صفت ملت را آب بی نیازی شسته و شو نموده
و از آنجا که زبان معجز بیانش مفتاح کنوز ابراد و محیط الهام الهی بود با فصحای عرب عربا و بلغای یثرب و بطحا
خطاب و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فرموده و اگرچه اصابع فیض بالغش و انامل خیر منتشرش تحمل
قلم و خامه و تحمیل صحیفه و نامه ندیده قلم نسخ بر جمیع خطوط کتب هر ملت کشیده و بفضل خدای کریم از علم
لدنه اساس ارشاد و راه نمائی را نوعی در فضای زمانه چیده که دستبرد اعوام و شهور و بیاعی ایام و دهور
تا دامن قیام قیامت آنرا نتواند برچید اعنی سلطان سریر رسالت و صاحب قران عالم طریقت و حقیقت
جهان را جان و زمان را روح و روان برازنده تکریم لولاک و فرازنده لما خلقت الافلاک زیبنده پیراوه
و تاج برازنده سروه معراج شاهباز همای سعادت عنوان دیباچه فصاحت و بلاغت آفتاب برج
والضحی نجم انجمن افروز والنجم اذا هوی مسافر سفر مبارک سبحان الذی اسری محرم حرم مکان قاب قوسین
او ادنی خاتمه کتاب هدایت مقدمة الجیش رحمت بی نهایت لمؤلفه نظم عالم شده از وجود او نور و روشن شده
از جمال او طور عنوان صحیفه هدایت معمار گنبد شجاعت مجموعه مظهر الهی خورشید سپهر شهریاری سرو چمن
اشاره دانی شمع حرم خداشناسی دین گشته زد و لتش مخلد ختم همه انبیا محمد و بر آل بزرگوار و عترت
اطهار آن نامدار باد که بمدلول فیض مشحون حدیث شریف علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در علو شان
و سمو مکان نازل منزله انبیاء و رسلند و راهبران طریق دین مبین را هادی و سبلند نقش بندان

کارگاه شرع در بند و معماران بروج شبیه در دین بسته قالب دلها را چون روح خسته و لجه طوفان هلاک را سفینه نوح
اقطاب افلاک عرش سنه و امواج دریای رحمت فرشته پاک گوهران معدن نبوت بنده و آزاده سروان چمن رسالته
دلیلان جاده آگاه هستند ترجمان حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب علیها فقد نجی
ومن تخلف عنها فقد غرق از خصوص سید الموحدین و مطلوب القائلین خورشید سپهر امامت
و سلطان سریر کرامت واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت فاتح کتاب ولایت خاتم صحف
وصایت مرکز دایره سیادت قطب فلک سعادت علی مرتضی و سرور اولیا و قاید طریق هدی و مقتدای
کل اتقیا ناصر شریعت غرا و ناشر ملت بیضا حافظ کنوز علوم مصطفی کاشف مضمون لو کشف الغطاء و صاحب
مدلول انا مدینة العلم و علی بابها و منصوص بنص آیه و انی انما ولیکم الله و مخصوص بحدیث انت
منی بمنزلة هارون من موسی و ممدوح بخبر من کنت مولاه فعلی مولاه نظم چراغ شبستان دلها علی
کز او ظلمت کفر شد منجلی امامی که بی باده مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو و سلام الله علی المصطفی المرتجی
و علی علی المجتبی المرتضی و علی آلهما النقباء النجباء الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اما بعد
چنین گوید مذنب خاطی و غریق وادی معاصی محمد مهدی ابن آقا محمد الرازی که بر سائلان مسایل
شریعت غرا و ناهجان منهج ملت بیضا و طالبان الفاظ مشکله و محصلان عبارات مغلقه مخفی و مستور نماناد
که هیچ لفظی نیست که او را در حقیقت و نفس الامر معنی نباشد کما یدل علیه قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح
بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم و الفاظ و عبارات نیز از جمله آنها است کما لا یخفی لهذا همت را بر آن
گماشته که با وجود عدم استطاعت و کمی بضاعت بعضی از مسائل شرعیه اصولیه و احکام دینیه فرعیه
و حل بعض آیات و روایات مشکله و بیان برخی از لغات والغاز و معمیات نادره مفصله و ذکر پاره از لطایف
و غرایب و حکایات مختلفه و نکات و تمثیلات متفرقه و جمله از قواعد نحویه و صرفیه و نبذی از فواید حسابیه و ریاضیه
و نجومیه و طایفه از مواعظ و نصایح پسندیده و قدری از مسائل طبیه و امزجه بعضی از ادویه و ذکر قواعد قرائت
و وجه تسمیه انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین و احوال بعضی از علمای شیعه و سنیه و ایراد بعضی از شعبده و ادعیه
و ترکیب مرکبات و اصطلاحات ارباب خطوط و اقسام قلمها و اهل کیمیا و لیمیا و سیمیا و تجربیات و معجونات
و آنچه مناسب هر مقامی باشد از کلمات قرآنیه و اخبار نبویه و ائمه اثنی عشریه و اهل سیره و قدری از زیارات
که علمای اعلام و فضلای عالیمقام در تالیفات خود ذکر نموده اند متفرقه کبنات النعش بر سواحل اجتماع
انتقال نموده با توضیح و حل و ذکر اقوال بعض از علما که بنظر رسیده و بخاطر فاطر این قاصر رسیده تا در این
اوان که اواخر شهر ربیع الاول سنه هزار و دویست و بیست و نه است از هجرت خیر الانام علیه و آله الصلوة والسلام
من الملک العلام با وجود هجوم لشکر عوایق و عسکر علایق و تراکم اسباب هموم و انقطاع ابواب غموم

شروع

شروع بتحریر و تقسیم نموده تا تذکره بجهة این حقیر و نفعی از برای ارباب فضل و خبیر بوده باشد چون مرتب شد
بر پنج مشکات مسمی گشت بمشکات المسائل مشکات اول دارای دو مصباح است مصباح اول مشتمل است بر شصت
هفت سؤال متفرقه مصباح دوم مشتمل است بر شصت سؤال متفرقه مشکات دوم دارای هفت مصباح است
مصباح اول مشتمل است بر بیست و یک سؤال اصولیه مصباح دوم مشتمل است بر هفتاد سؤال فروعیه
مشکات سیم دارای هفت مصباح است مصباح اول مشتمل است بر بیست و هشت سؤال از آیات قرآنیه
مصباح دوم مشتمل است بر شصت و شش سؤال از احادیث مشکله مصباح سیم مشتمل است بر پنجاه سؤال
از الغاز و معمیه مصباح چهارم مشتمل است بر شانزده سؤال از معمیات خفیه مصباح پنجم مشتمل است بر بیست و
سؤال از مسائل نحویه مصباح ششم مشتمل است بر بیست سؤال صرفیه مصباح هفتم مشتمل است بر نوزده سؤال از آیات
قرائیه مشکات چهارم دارای هفت مصباح است مصباح اول مشتمل بر دوازده مسائل منطقیه مصباح دوم مشتمل
بر بیست و هشت سؤال ریاضیه و هیئتیه و نجومیه مصباح سیم مشتمل بر یازده سؤال حسابیه مصباح چهارم مشتمل
بر بعض اعداد و اصطلاحات جفریه مصباح پنجم مشتمل است بر چهارده سؤال از مسائل و قواعد طبیه مصباح ششم
مشتمل است بر پنج سؤال از مرکبات و انواع لونیه مصباح هفتم مشتمل است بر یک سؤال از ادعیه مشکات پنجم
دارای هشت مصباح است مصباح اول مشتمل است بر بیست سؤال از اقوال فلاسفه و مقالات هفتاد و سه فرقه
مصباح دوم مشتمل است بر پنج سؤال از عدد و احوال فرقه صوفیه مصباح سیم مشتمل است بر دو سؤال از قواعد
و اصطلاحات عرفا و شعریه مصباح چهارم مشتمل است بر چهار سؤال از نکات و تمثیلات و حکایات و مواعظ
مصباح پنجم مشتمل است بر ده سؤال از غرایب و لطیفه مصباح ششم مشتمل است بر سه سؤال از معانی اسماء انبیا
و ائمه و غیرهم مصباح هفتم مشتمل بر ده سؤال از احوال سنی و شیعه مصباح هشتم مشتمل است بر یک سؤال
از زیارات جامعه و ائمه طاهره صلوات الله علیهم من الآن الی یوم القیمة مکان هر سؤال لام بقرمزی تو
و عدد سؤال بحرف ابجد اشاره در نظر قرار داده شده است و بالله التوفیق مصباح اول از مشکات اول
مشتمل است بر شصت و هفت سؤال ل ا اول ما خلق الله چه چیز است ب بدانکه هیچ شبهه نیست که حضرت
واجب الوجود در غایت عزت و بی نیازیست و ممکنات در وجود و صعود بمدارج کمالات محتاجند بغیر
و منقاد و تند در مراتب بحسب شرف و خست پس لایق آن حضرت نباشد که بخودی خود بهمه این مراتب مباشر
گردد بلکه بهر آنکه شرف وی بیشتر باشد ایجاد کند چون جوهر اشرف است از عرض و مجردات از مادیات
لهذا بعضی از حکما و غیرهم مانند سید شریف و غیره گفته اند که اولین آفریده جوهریست لا مکانی مجرد
از ماده و جسمانیه که خلعت وجود از حضرت ودود اول باو رسید و این جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله
فی ارضه و سمائه و حکما عقل اول خوانند و سخن ثالث ملطی را که از توریة نقل کرده است گفته اند اشاره است

این جوهر که عقل اول است و اطلاق لفظ عشق بر این جوهر بعضی کرده‌اند یعنی مخلوق اول را عشق گفته‌اند منشی این خبر
گوید که اطلاق عشق بر مخلوق اول غیر صحیح است زیرا که عشق در لغت گیاهی را گویند که بر شاخ و برگ درخت پیچد و از عشق
اطلاق شود بر محبت مفرط لهذا از ارسطاطالیس نقل نموده‌اند که گفته است عشق کیفیت حادثه است در مزاج انسان
که بسبب قرب طالب بمطلوب و حب محبوب گردد و دسته لال حسن این شیوه با این خبر موضوع که و من عشق
و کتم الخ و غیر از این از تقسیمات که ان شاء الله در موضع مناسب مذکور شود و این دو قسم است مجازی و حقیقی
و تعبیر از مجازی بمحبت کنند و مجاز را بعضی گفته‌اند نار تقع فی القلب یحرق ماسوی المطلوب و المحبوب
و از ارسطو نقل شده که العشق عمی الحواس عن ادراک العیوب و برخی دیگر گفته‌اند فهو نار الله الموقدة
تطلع علی الافئدة و این حال عشقی که ممزوج بغبار شهوت و مخلوط بلذت نفسانی باشد گفته‌اند ارباب تحقیق
که بهوا و هوس اشبه است کما لا یخفی و قال ارسطو العشق هو عمی الحس عن ادراک عیوب المحبوب و قیل العشق خروج
العالم البشریة الی العالم الالهیة و قیل العشق نار یخ للقلوب یحرق ماسوی المحبوب و قیل العشق جوهر نورانی یزید
بالنظر و الاستماع و ینقص بالشهوة و الجماع و قیل العشق طلب الجماع من شخص مخصوص و طائفه از حکما این قسم را
مالیخولیا دانند که بسبب خوب دانستن و نیکو شمردن صور جمیله ساده لوحان و شمائل لطیف سیمین تنان باعث
اختلال در مزاج و تشنج در دماغ حادث شود و ظهور این کیفیت و حالت در مذاق طائفه خاصی جلوه و ظهور
بیشتر دارد از سایر عشق کما لا یخفی و بعضی این را سبب صعود بمعارج قرب دانسته‌اند که المجاز قنطرة الحقیقة
و چون حدیث سابق و غیره که بسبب این عشق مجازی انتقال و ارتحال بعشق حقیقی می‌نمایند اما عشق حقیقی
گفته‌اند که نشأتیست که نفس بسبب آن حالت و نشأة قطع نظر از جمیع علائق و عوائق جسمانی نموده
بهدایت چراغ صبح تجرد و توحد از ظلمکده پشام تعلق میرهد و خلع لباس خود بینی و خود فروشی مینماید کقوله
علیه م ما قیل ان لاولیاء الله شرابا اذا شربوا الخ و ببال تجرد سیر نموده در بیدای فنای ذات احدیت
و این عشق حقیقی در هر مذاقی برغم طایفه جلوه و در هر مقامی طراوتی دارد در مذاق عرفا و صوفیه و ذوق المتألهین
جوهر محبت ازلی است لهذا بعضی گفته‌اند که منبع این حقیقت و معدن این طریقت جز نغمه سرای الست بربکم
دیگری نیست و از این جرعه می نابی بچاشنی محبت آمیخته و درد شورش بخاک عدم ریخته سرمستان این
نشأه را اولیاء الله گویند کما قال رسول الله فی حقهم علی ما قیل ان اولیاء الله سکتوا فکان
سکوتهم فکرا فتکلموا فکان کلامهم ذکرا و نظروا فکان نظرهم عبرة و نطقوا فکان نطقهم
حکمة و مشوا فکان مشیهم بین الناس برکة و گفته‌اند که این فرقه در عرصه قرب احدیت
و ساحت وصل صمدیت پس از آثارش نظر نمایند و گویند که الله صانع و کل صانع فله مصنوع
فالعالم مصنوع و این طایفه خود را اهل باطن دانند و این طریقه را ذوق المتألهین نام نهند و این فرقه

اشاره است

اشاره است و دعای مصباح افضل الواصلین و اکمل العارفین امیر المؤمنین علیه السلام من رب العالمین
یا من دل علی ذاته بذاته و طایفه دیگر بعکس این باشند و گویند که العالم مصنوع و کل مصنوع فله
صانع فهو الله صانع و این طایفه اهل ظاهر ند و واسطه در ثبوت حق وجود او جل و علا عالم را دانند اول را
دلیل لمی و ثانی را انی گویند فرقه اولی گویند ما رأینا شیئا الا و رأینا الله قبله و طایفه ثانیه گویند ما رأینا
شیئا الا و رأینا الله بعده و در مذاق طایفه دیگر از صوفیه بمرتبه وحدت و اتحاد رسیده لهذا قائلند بوحدت
وجود یعنی گویند که در حقیقت و نفس الامر وجودی بجز وجود واجب نیست و آنچه تو می‌بینی از صور و اشکال پرتوی
از لمعه آن نور و ظلی از قامت آن پر شر و شور و قطرات چندی از دریای بلور به هر یک برنگی و لونی نماید چون
از شائبه عرض مبراست فرد چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دیگر چیزی نماند مثال گویند مثل خورشید
که بر شیشهای مختلفة الالوان تابد هر آینه منعکس خواهد شد و حال آنکه او خود لون ندارد پس این طایفه
در هر چه نظر کنند حق را بینند و هر که جویند او را یابند بیت در هر چه بنگرم تو نمودار بوده‌ای ای نا نموده
رخ تو چه بسیار بوده‌ای فرد کنج عزلت در این خانه وا زر نو آن هر کجا بنگرم انجمنی ساخته‌اند حکایت کنند که
جمعی از ماهیان باهم نشستند که ما مدتیست که حرف آب میشنویم و از وجود آب اثری نمی‌بینیم و نمیدانیم
که آب چیست پس نزد ماهیی که بزرگ ایشان بود آمدند گفتند آب را بما بنما او در جواب گفت شما از غیر آب
بمن بنمائید تا من آب را بشما بنمایم و گویند که شرط است در عین مشاهده تجلیات نور یقین چنان از هستی
خود بگذری که بجز دوست و محبوب چیزی در میان نه بینی پس اگر خواهی که از راه نمانی و بسر منزل هستی رسی
باید که بخود نپردازی و همچنین در مذاق دیگر اعتبار آخر دارد بهر تقدیر عشق بهر وجهی که اعتبار شود و بهر معنی
که ایراد کرده از مقوله عرض است و محتاج بمحل پس اولین مخلوق نتواند بود کما لا یخفی و بعضی روایت کرده‌اند
که اول ما خلق الله الدرة البیضاء و اما از صاحب شریعت صلوات الله علیه در باب اولین مخلوقات تنوع عبارات
مرویست یکی آنکه اول ما خلق الله القلم یعنی فرموده اول قلم است دوم آنکه اول ما خلق الله العقل
یعنی اول موجود و ابتدای مخلوق عقل است سیم آنکه اول ما خلق الله نوری یعنی اول چیزی که خلعت وجود
از رب ودود پوشید نور با کمال آن جناب است و ارباب تأویل بجهة تنافی این سه عبارت گفته‌اند که این
الفاظ ثلثه عبارت از یک جزء است زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد از آن جهت که ذات خود و مبدء خود را تعقل
او را عقل گویند و از آن جهت که واسطه است در افاضه نقوش صور جمیع ماسوی الی یوم القیمة در الواح
نفوس مجرده فلکیه کالقلم الحسی او را قلم گویند و از آن جهت که کمالات حضرت رسالت پناه ص پرتو آن
جوهر است او را نور محمدی گویند و یا باعتبار اینکه القای وحی از حضرت رب بواسطه اتصال نفس مقدسش
نبویست باین جوهر مجرد که ظاهر لذاته و مظهر لغیره است کنور الحسی او را نور گویند که نسبت داده بذات

شریف خود وصلوات الله علیها و علی الذوات المطهرة المنشعبة منها و وجه دیگر آنکه گوییم مراد از اول در حدیث عقل اول و حکم
بعضی در عالم خلق عقل اول است و در عالم امر قلم است و در عالم اراده نور جناب ختمی مآب یا آنکه عقل اول است
در عالم تجرد و قلم اول است در عالم نفوس و نور جناب ختمی مآب اول است در عالم مواد و غیر از اینها نیز ممکن است
و بعضی گویند که مراد آنست که اولین قلمها آن قلمی است که بحکم خدا تعالی تا قدر را نوشت و اولین آن عقل است
که حق تعالی او را امر فرمود باقبال و ادبار و بجای آورد و اولین نورها نور محمدیست صلی الله علیه و آله والله اعلم
بحقیقة الحال ل ب واضع الفاظ بشر است یا جناب ادریس الهی ب این مسئله را تفصیلا در شرح معالم
الاصول ذکر نموده ام با خلافات و اقوال علما و آنچه اظهر و اقوی بود آن است که بعضی از اصول الفاظ از پیش
جناب ادریس الهی است و باقی از نزد آدم و غیر از او کما لا یخفی ل ج حروف هجا یعنی اب ت ث معنی دارند
یا مهمله و هرگاه معنی دار باشند معانی آنها چیست ب بدانکه از احادیث معلوم میشود که آنها معنی دارند و مهمل
نیستند و معنی آنها بچند طریق روایت شده و از آنجملات که شیخ صدوق علیه الرحمة بسند معتبر از حضرت
امام حسین ع روایت کرده است که یهودی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و حضرت امیر المؤمنین ع در خدمت آنحضرت
بود پس یهودی عرض کرد که چه فایده است در حروف هجا حضرت رسول ص بحضرت امیر ع فرمود که جواب ده او را
و خداوندا او را در جواب توفیق ده و شروع کن حضرت امیر فرمود که هیچ حرفی نیست مگر آنکه نامی از نامهای الهیست
بعد از آن گفت یا یهودی الف الله است که نیست معبودی غیر او حی قیوم و با باقیست بعد از فنای خلق او
و تا تواب است که توبه بندگان قبول میکند و ثا ثابت است که مؤمنان را میدارد بر قول ثابت و جیم جلیل
و بزرگست نامهای او و حا حق است و حی و حلیم و خا خبیر است بآنچه بندگان میکنند و دال دیان و جزا دهنده
روز جزاست و ذال ذو الجلال و الاکرام است و را رؤوف است ببندگان خود و زا زینت پوشیدگان است
و سین سمیع است و شین شاکر است بندگان مؤمن خود را و صاد صادق است در وعده و وعید و ضاد
ضار نافع است و طا طاهر و مطهر است و ظا ظاهر و مظهر آیات است و عین عالم است ببندگان خود و غین
غیاث و دادرس مستغیثین است و فا فالق یعنی شکافنده دانه و هسته است و قاف قادر است بر جمیع خلق
و کاف کافیست که کسی کفو او نیست که زاییده است و زاییده نشده است و لام لطیف است ببندگان و میم
مالک ملک است و نون نور آسمانها است و زمین از نور عرش و واو واحد صمد است که نزاییده و زاییده نشده
و ها هادی خلق است و لام الف لا اله الا الله وحده لا شریک له است و یا ید الله که بر خلق پهن شده است حضرت
رسول پس حضرت رسول فرمود این است قولی که حق تعالی راضی شده است از برای خود پس یهودی مسلمان شد
و عن الرضا و لقد حدثنی ابی عن ابیه عن جده عن امیر المؤمنین فی ا ب ت ث قال الالف آلاء الله و الباء بهجة
والتاء تمام الامر بقائم آل محمد و الثاء ثواب المؤمنین علی اعمالهم الصالحة ج ح خ فالجیم جمال الله و الحاء حلم

عقلها

عن المذنبین

عن المذنبین و الثاء خمول ذکر اهل المعاصی عند الله عز و جل د ذ فالدال دین الله و الذال من ذی الجلال ر ز فالراء
من الرءوف الرحیم و الزاء زلازل القیمة س ش فالسین سناء الله تعالی و الشین شاء ما شاء و اراد
ما اراد و ما تشاءون الا ان یشاء الله ص ض فالصاد صادق الوعد فی حمل الناس علی الصراط و حبس الظالمین
عند المرصاد و الضاد ضل من خالف محمدا و آل محمد ط ظ فالطاء طوبی للمؤمنین و حسن مآب و الظاء ظن المؤمنین
بالله خیرا و ظن الکافرین بالله سوءا ع غ فالعین من العلم و الغین من الغنی ف ق فالفاء فوج
من افواج النار و القاف قرآن علی الله جمعه و قرآنه ک ل فالکاف من الکافی و اللام لغو الکافرین
فی افترائهم علی الله الکذب م ن فالمیم ملک الله یوم لا مالک غیره و یقول الله عز و جل لمن الملک الیوم ثم
ینطق ارواح انبیائه و رسله و حججه فیقولون لله الواحد القهار فیقول الله جل جلاله الیوم تجزی کل نفس بما کسبت
لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب و النون نوال الله للمؤمنین و نکاله بالکافرین و ه فالواو ویل لمن
عصی الله و الهاء هان علی الله من عصاه لا ی فلام الف لا اله الا الله و هی کلمة الاخلاص ما من عبد قالها مخلصا
الا وجبت له الجنة و الیاء ید الله فوق ایدیهم باسط الرزق سبحانه و تعالی عما یشرکون ثم قال ع ان الله تبارک
و تعالی انزل هذا القرآن بهذه الحروف التی یتداولها جمیع العرب بدانکه میان علما اختلاف است در آنکه
حروف هجا بیست و هشت است یا بیست و نه این خبر ظاهر در اخیر است و لکن آنچه فقها رضوان الله علیهم
و غیرهم در باب دیات ذکر کرده اند اول است و محل خلاف لام الف است و بعضی لام الف را حذف کرده اند
و در بارهٔ اخبار تصریح باین شده است و الله العالم ل د لالای که بچه اطفال گویند اصل و معنی او در اخبار
نمایند ب فاضل مذکور اعلی الله مقامه در کتاب خود در این مقام کلامی ایراد نموده که حاصل او این است که
در مبادی اسلام زنان برای آرام و خوابانیدن اطفال لا اله الا الله میگفتند تا آنکه در بعضی از ولایات
که در اصل عرب بوده اند و الحال عجم اند در میان زنان ایشان متعارف است که میگویند که از برای او لالا بگو
و لا الله بگو تا بخواب رود انتهی پس گوییم که ممکن است که لالا ماخوذ از لا اله باشد یا آنکه ماخوذ از مجموع این کلمه
باشد و معنی او ظاهر است و مراد از او تاکید است ل م کلمات ابجد معنی و تفسیری دارند یا نه ب بلی
معنی دارند مهمل نیستند نزد بعضی چنین است ابجد ابتدا کرد هوز در سوت حطی واقف شد کلمن سخنگوی
گشت سعفص زود بیاموخت قرشت در دل گرفت ثخذ نگاه داشت ضظغ تمام کرد و از محمد ابن یعقوب فیروز
آبادی نقل شده که در قاموس اللغه چنین گفته که ابجد تا قرشت که رئیس ایشان پادشاهان مدین بودند
که نوشتن عربی را وضع کردند بر عدد حروف نامهای خود و هلاک شدند در روز ظله و مراد از روز ظله روزیست
که اصحاب ایکه سوختند بآتشی که از آسمان بایشان بارید بدعای حضرت شعیب که اول پس دختر کلمن گفت
کلمن هدم رکنی پس یافتند بعد از ایشان ثخذ و ضظغ پس ایشان را روادف نامیدند و در اخبار تفسیر ابجد

تا قرشت شده چنانچه علما ذکر نموده اند و نقل شده که شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب توحید روایت کرده است
از ابی الجارود و او از حضرت باقر علیه السلام که چون عیسی ابن مریم علیه السلام متولد شد و بسن نه ماه رسید
مادرش او را بدست خود گرفته بمکتب برد و در پیش روی معلم نشانید پس معلم بعیسی گفت بعد از بسم الله بگو
ابجد عیسی علی نبینا و علیه السلام سر برداشت و گفت میدانی که ابجد چیست معلم دره را بلند کرد که عیسی را بزند
عیسی فرمود که مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس تا بگویم گفت بگو عیسی فرمود الف آلاء خداست
و با بهجت خدا و جیم جمال خدا و دال دین خدا هوز ها هول جهنم و او ویل اهل آتش زا زفیر جهنم حطی یعنی حط و ریخته شد
گناهان از مستغفرین کلمن کلام خداست که تبدیل از برای او نیست سعفص یعنی صاع بصاع و جزی بجزی
قرشت یعنی ایشان را جمع کرده حشر نمود پس معلم گفت ای زن دست پسرت را بگیر و ببر که او عالم است و نیز از کتاب
مجالس از حضرت امیر المؤمنین روایت نموده که عثمان بن عفان تفسیر ابجد را از حضرت رسول سؤال نمود آن
حضرت فرمود که یاد گیرید تفسیر ابجد را از جهت آنکه در آن است عجایبها و ویل از برای عالمی که تفسیر آن را نداند فقیل
یا رسول الله ما تفسیر ابجد فقال اما الالف فآلاء الله حرف من اسمائه و الباء بهجة الله و الجیم جنة الله و جلال الله و جماله
و الدال دین الله و اما هوز فالهاء الهاویة فویل لمن هوی فی النار و الواو ویل لاهل النار و الزاء زاویة فی النار فنعوذ
بالله مما فی الزاویة و اما حطی فالحاء حطوط الخطایا من المستغفرین فی لیلة القدر و ما نزل جبرئیل مع الملائکة الی مطلع
الفجر و الطاء طوبی لهم و حسن مآب و هی شجرة غرسها الله و نفخ فیها من روحه و ان اغصانها لتری من وراء سور الجنة
تنبت بالحلی و الحلل متدلیة علی افواههم و الیاء ید الله فوق خلقه سبحانه و تعالی عما یشرکون و اما کلمن فالکاف
کلام الله لا تبدیل لکلمات الله و لن تجد من دونه ملتحدا و اللام المام اهل الجنة منهم فی الزیادة و التحیة و السلام و لوام
اهل النار فیما بینهم و المیم ملک الله الذی لا یزول و دوام الله الذی لا یفنی و النون نون و القلم و ما یسطرون فالقلم
قلم من نور و کتاب من نور فی لوح محفوظ یشهده المقربون و کفی بالله شهیدا و اما سعفص فالصاع بصاع و الفص
بالفص یعنی الجزاء بالجزاء و کما تدین تدان ان الله لا یرید ظلما للعباد و اما قرشت یعنی قرشهم و حشرهم و نشرهم الی یوم القیمة و قضی
بالحق و هم لا یظلمون و قیل صاحب مفاتیح الفضل ظاهر الخبر ان سعفص بالصاد من غیر سین لکن لا اثر یحمل
علی ان الصاع کالقرطاء ای بالصاد و السین و بعضی گویند که از رموز خضر است که ائمه هدی دانند و برخی گویند که
حکیمی از یونان نامید بهفت فرزند خود را باین اسماء که حروف هیچیک داخل در دیگری نیست و بعضی گفته اند اشاره است
ابجد بعناصر اربعه و همچنین تا آخر هر یک دلالت دارند بر طبیعتی از طبایع و عنصری از عنصریات و مرتبه از مراتب
موالید و درجه از درجات مجردات و مواد و غیر ذالک و الله اعلم بحقیقة الحال و این تراکیب از حروف هجا
یافته البته و در ترکیب او خلاف است بعضی گویند از پیش آدم صفی است و بعضی از پیش ادریس است و بعضی از زند
حضرت امام جعفر صادق و بعضی از علمای یونان و برخی از علما جفر دانند غیر این ترکیب نوع دیگر ترکیب هجیه بر

کالانخچی

کالاخچی ل و فواتح سورها مانند الم و الر و کهیعص و یس و ص و ق و نون و القلم معنی دارند
یا مهملند بر تقدیر مهمل نبودن معنی اینها را بیان نمایند ب طایفه اینها را مهمل و بی معنی میدانند
اما اکثرین چنانچه مشهور است میگویند معنی دارند مثل آنکه مفتاح رمز الله است و لام جبرئیل و میم محمد یا آنکه مفتاح
اسماء الهی باشند الف الله احد لام لطیف میم سمیع و علیم و قدیم و رحیم و رؤف رحیم یا آنکه الف از انا
مأخوذ باشد و لام از الله و میم از اعلم و معنی چنین انا الله اعلم و کاف رمز کربلا و ها هلاکت و یا یزید علیه اللعنة و ع
عطش آن بزرگواران و صاد صبر ایشان و یا آنکه کاف کافی و ها هادی و یا حکیم و ع علیم و صاد صادق
الوعد یا آنکه کاف کریم یا آنکه کاف اشاره بکرم خدا باشد و ها هدایت او و یا ید الله و ع عتاب خدا و صاد
صبور یا آنکه تقدیر چنین شود کاف بخلقه یا و لعباده و یده فوق ایدیهم عالم بسیرته صادق فی وعده یا آنکه اسمی
از اسماء الهی باشد کما روی عن امیر المؤمنین فی دعائه اسئلک یا کهیعص قال الفاضل الطوسی فی تفسیره
فورد عن ائمتنا علیهم السلام انها من المتشابهات التی استأثر الله بعلمها و لا یعلم تأویلها غیره و عن الشعبی
قال الله تعالی فی کل کتاب سر و سره فی القرآن حروف التهجی فی اوایل السور و بعضی گفته اند که اسماء سورها است
و برخی دیگر گفته اند که اینها قسمهاست که رب الارباب بآن قسم نموده است و فرقه گفته اند که اینها دلالت
دلالت دارند بر مدت قومی و آجال ایشان از سلطنت و غیره و گروهی گفته اند که مرکب شود مجموع اسم اعظم
شود و دیگران از سنی و شیعه گفته اند که حاصل اینها صراط علی حق نمسکه است و چنین در نظرات که تاریخ کوفی گفته
که الف الله و لام علی و میم محمد و از کتاب ینابیع العلوم حکایت شده که او در تفسیر یس گفته که هر حرفی از حروف
مقطعه سری است از اسرار غیب که حضرت حق سبحانه حبیب خود را بدان اطلاع داده بعد از آن جبرئیل آن را نازل
شده جز خدا تعالی و رسول و وصی او کس دیگر نداند و بعضی گفته اند که اسم قرآن است چنانچه شیخ ابو الفتوح
علیه الرحمه ذکر نموده و مؤید این قول است حدیث قرء طه و یس قبل ان یخلق الله السموات و الارضین
بالف عام و از حقایق حکایت شده که نامی است از نامهای الهی و ابن عباس گوید که معنی یس یا انسان است
و بعضی دیگر گفته اند یا رجل است و معنی طه کام بردار ای حبیب من این قدر قیام در شب بعمل میاور زیرا که آنجناب
شب را تا صبح بقیام و صلوة بسر میبرد چنانکه از غوانه آنجناب از کثرت قیام بعبادت رب الارباب
مبتلا بورم شده بود لهذا این سوره نازل شد و طبرسی و شیخ مذکور نقل کرده اند از حضرت
امیر مؤمنان که اینها نامهای پیغمبر است و اهل بیت آل یس گفتن نیز مؤید است و گفته اند که چون سین
در میان همه حروف از جهت زبر و بینه اعتدال دارد یعنی هر دو باهم توافق و تساوی دارند بخلاف
حروف دیگر لاجرم مخصوص آنجناب شد که عدالت حقیقی دارد در طریق توحید و سایر احکام شرع و همچنین
در اجزاء بدنیه جسمانه ظاهری کما قیل قم و بعضی دیگر گویند که حروف مقطعه مانند ص و غیره بجهت تنبیه کفار است

چون ر

وبعضی نام خدا دانسته اند یا آنکه اسم قرآن است یا آنکه اسم سوره است یا مفتاح اسم صمد وصانع وصادق الوعد است
یا آنکه اشاره بصدق خدا وصدق پیغمبر است و از ایشان مذکور است که ص اسم آن بحر است که عرش بر او است و در او است
که حقتعالی آب آن مردگان را زنده گرداند و قشیری آورده که قسم یاد میکند بصفای محبت دوستان علی گفته بصفای
دل عارفان یا آنکه گویم صفای دل مؤمنان یا صفای نیت ایشان یا صفوف غازیان و مردان جنگ در جهاد
و از حضرت امیر مؤمنان روایت شده که ص نام بحریست در آسمان بعضی گویند قسم است بصاد صمدیت در ازل
و بصاد صبوریت او تا ابد و بصاد صانعیت او ما بینهما و بعضی از مفسرین والقلم گفته اند که حروف مقطعه دلالت دارند
بر اعداد بقانون اهل حساب و بعضی دیگر گفته اند که غایت ملک امت از آن مستفاد است و یا آنکه اشاره بمدت
سلطنت و خلافت بنی امیه باشد این رموزات یا آنکه مفاتیح اسماء الهی باشد چون ناصر و نور یا نام نهریست
در بهشت یا قسم است بنصرت حضرت محمد در اول و محمد مهدی در آخر و بعضی دیگر گفته اند که اسم ماهیست و مراد با آن
یا جنس ماهیست یا ماهی یونس یا ماهی که زمین بر پشت اوست اینرا مشهور دانسته اند و علی ابن ابراهیم روایت کرده
از ابا عبد الله که اول چیزی که خدا تعالی پیدا فرمود قلم بود و بعد از آن نون که دوات است بعد از آن بهشت بعد از آن
نهری در بهشت که آب او سفیدتر از برف و شیرین تر از شهد بعد از آن فرمود قلم را بنویس گفت خداوندا چه چیز بنویسم
فرمود که بنویس آنچه بوده و باشد تا روز قیامت پس قلم نوشت در ورقی که سفیدتر از نقره است و صافتر از یاقوت
پس پیچید آن ورق را و در رکن اعظم عرش گذاشته شد بعد از آن مهر نهاده بر دهان و زبان قلم که دیگر دم نزد تا این زمان
اجمال کلام در فواتح سور کلام ملک علام ل ز مردان و زنان در وقت برنشاندن اطفال الو الو میگویند چه معنی دارد
و اصل او چیز است ب الو بفتح همزه و هر دو لام چنانچه بعضی از علما ذکر کرده اند آنست که او مخفف ابولؤلؤ است که کنیت
فیروز غلام مغیرة ابن شعبه قاتل عمر ابن خطاب است و چون غالب عجم در مبادی اسلام سنی بوده اند چنین میگویند
و تا حال در میان ایشان باقی مانده و نظر بآنکه ابولؤلؤ عجم بوده موجب نفرت عرب از عجم گشته تا آنکه اطفال عرب
تا حال در مقام تسخر و استهزاء بعجم میگویند عجم لولو و بالجمله مقتول و در میان عجم هم باصطلاح در این زمان شیوع
یافته ل ح در کتب مسطورات اذا اطلع ربک فحل بسبلة چه معنی دارد ب وفی المقامع معنی آن این است که هرگاه
ریشش برآید پس او را بسره و این عبارت خالی از لطف و ظرافت نیست و مراد آنست که چون کسی در حرم کعبه کبوتری را
بچینه یا بکنه یا او لازم است که او را آب و دانه دهد تا پر او برآید و چون برآید او را سر دهد انتهی و ممکن است که معنی چنین
باشد که صبی هرگاه ریشش برآورد اختیار با خودش است و دیگر ولایت ندارد زیرا که علامت بلوغ
یا آنکه هرگاه بنده در خدمت تو باشد و بال دیگری که کنایه از کثرت خدمت است طالع و ظاهر نموده باشد تخلیه نما
راه او را و آزاد و خود سر کن چنانچه فقهاء رحمهم الله فرموده اند که اذا اتمت سبعة سنین فعتقه مستحب او سبع فعتقه ل ط
ناصر خسرو گوید قطعه مرد کبر ابدت کرک در بچه ه زان بچه روز کرکس و زاغان ه این چنین کس بجز زنده نبوده ه بتر ریش

ادم

آدم تا دان ب وفی المقامع امام فخر رازی گفته قطعه کرد کارش بجز زنده کنده ه کرچه اعضاش شود جو جو ه ز اولین بار
نیست مشکل تر ه تیز بر ریشش ناصر خسرو ه آقا محمد علی مرحوم در حاشیه مقامع در این مقام فرموده که محتمل است که
رباعی مذبور را بنام خسرو بسته باشند چنانچه در ریاض الشعراء در ترجمه او چنین گفته است که خواجه ناصر خسرو
جامع جمیع علوم ظاهری و باطنی است در حکمیات و فقه و حدیث و تصوف صاحب دستگاه بوده علوم
غریبه را خوب میدانسته پیوسته امور عجیبه از او بظهور میرسیده و ریاضات شاقه بسیار کشیده و در اوایل امر
در خدمت شیخ ابو الحسن خرقانی استفاضه نموده گویند با فارابی مباحثه کرده و با شیخ رئیس موافقت داشته
و او را طعن میزدند و طعن او غلط است زیرا که از عارفان و اصلان بوده گویند در آخر حال ریاضت را بحدی رسانیده
که در ماهی یکدفعه طعام خوردی و در تسخیرات و طلسمات مهارت تمام حاصل بوده وفاتش در سنه ۴۳۱
واقع شده و این شعر از اوست قطعه گویند که پیغمبر ما رفت ز دنیا ه میراث خلافت بفلان داد و بعثمان ه هرگز
ملکی ملک بیگانه نداده است ه رو دفتر شاهان جهان یک تو برخوان ه با دختر و داماد و پسر عم و غیره ه میراث
بیگانه دهد هیچ مسلمان ه انتهی قاصر گوید که مشهور است که این شعر از حکیم سنائی گفته انتهی محقق نماند که این
مذکورات اصلا دلالت بر خوبی او ندارد فرد هر کرا پیرش چنین گمره بوده ه کی مریدش را بجنت ره بوده ه الحق اشعار
تحقیقی و شعر ابو نصر فرد پوشش بقر و منک دخر کوش شماره ه زین چار چو بگذری نهنگ آمد و ماره ه در باره خواجه ناصر
خسرو و موافقات او با حضرات مذکوره بسیار خوب صادق است فالعجب ثم العجب ل ی ما معنی قول امام
الرازی فی تفسیره وکذا الزمخشری فی جمع بین قوله تعالی انا اهل التقوی والمغفرة و بین قولهم اللهم اجعلنی
من اهل التقوی والمغفرة ان الاول من الاول والثانی من الثانی من المجهول والاول من الثانی والثانی من الاول
من المعلوم ب مراد از اول من الاول اهل تقوی است از آیه شریفه و از ثانی من الثانی اهل مغفرة است از روایت
پس مصدرین در این دو جا بمعنی مفعولند یعنی ان الله تعم اهل لان یتقی من عذابه و انه علیه السلام سئل عن ان یجعل
ممن یغفر احقی بصیر مغفورا و از این ظاهر شود معنی فقره ثانیه یعنی انه الغافر والرسول من المتقین و هما معنی المعلوم
ل یا در دعای مذبه مسطورات و عرج بروحه الی السماء و حال آنکه بمعراج جسمانی باید قایل باشیم بیان
این چگونه شود ب وفی المقامع آنچه بخاطر داعی میرسد آنست که حضرت توافق میان مذهب متکلمین و حکما
فرموده و متفق علیه علی الفریقین را بیان نموده و اثبات شیء نفی ما عدا نمیکند و مفهوم لقب حجت نیست و نیز احتمال
دارد که از جهت مراعات فهم اکثر عوام بلکه اکثر خواص تر فرموده که فی الجمله ملایم اعتقاد و اذعان قلبی ایشان باشد
چنانکه جناب حکیم علی الاطلاق علی الاحتمال یا علی الظاهر این حکمت را مراعات فرموده و معتقد معراج
از مسجد الاقصی که مسجد بیت المقدس است علی الظاهر المتبادر تجاوز نموده و محتمل است که تخصیص روح بذکر از جهت
تنبیه بر شرافت آن فرموده باشد یا برای آنکه مستفید از معراج و منتفع بتکالیف فی الحقیقه روح است و ...

بدان بنا بر عود بعینه بر سبیل مجاز و بعرض است و احتمال دیگر نیز میرود که ضیق وقت گنجایش نداد انتهی این حقیر
گوید که ممکن است که مراد بروح نفس باشد که گاهی تعبیر از بدن باو کنند زیرا که معراج آنجناب منصوص است در قرآن
و متواتر است در اخبار و برتبه بداهت اسلام رسیده و از این جهة منکران را علماء کافر دانسته‌اند و در عدد معراج
آنجناب بجسد یا بروح انور بودن خلاف است و موجب اختلاف اخبار است و فقهاء و سایر متشرعین بر آن شده‌اند
که مکرر واقع شده و ببدن و جسم مبارک بوده و تا مقعر عرش که فلک اطلس و محدد الجهات است تشریف
شریف را برده و بعضی دیگر دو معراج قائل شده‌اند یکی قبل از بعثت بروح مطهر و دیگر بعد از بعثت ببدن انور
و طایفه از حکما و صوفیه و ریاضیین و منجمین معراج جسمانی را انکار نموده‌اند و بروحانی قائل شده‌اند و بعضی
علما اینرا موجب کفر میدانند و در مبحث که بمعراج جسمانی دانسته شد که ضروری اسلام است و بروح مطهر بسیار
اتفاق افتاده و این مستلزم کمال بسیار نخواهد بود زیرا که صوفیه قدّس الله سرّهم نیز ادعا میکنند و نسبت باکابر خود
داده‌اند پس حکما گویند که افلاطون در خلوت عروج نموده و فیثاغورث نیز عروج نموده و از اصوات و اصطکاک
افلاک در حرکت و ضعف کواکب علم موسیقی را ابداع نموده و معلم اول یعنی ارسطو نیز عروج نموده بلکه از بعضی
ایشان نقل شده که حکیم تا عروج ننماید از اهل کشف و حکیم نیست و صوفیه نسبت بمشایخ و مرشدین خود داده‌اند
و از محی الدین نقل شده که گفت عروج نمودم و با خدا متکلم گشتم و جواب و سؤال نمودم و شیخ خود را تا صاحب
معراج نمانند کامل ندانند و بعضی گفته‌اند که معراج از قید هستی برگذشتن است ع قرب حق از قید هستی رستن است
نه بالا و پائین رفتن ه و بعضی گویند که معراج بشش جهة ممکن است یا آنکه گوئیم که اثبات شیئی نفی ما عدای الطریق را
نمیکند چنانچه فاضل مذکور اشاره نموده این است اجمال کلام در این مقام در کیفیت ثبوت معراج آن مخصوص انام و دلیل
و مزخرفات ایشان بسیار است در باب حادی عشر با جوابهای آن تفصیلاً مذکور خواهد شد والله العالم الهادی
ل یب هره و بره که میگویند چه معنی دارد ب گفته‌اند که بکسر ها و با و فتح هر دو و ضم هر دو جایز است لکن بکسر المشهور
و بر این تقدیر احتمال چند معنی دارد ۱ هر بمعنی بچه گربه و بر بمعنی بچه موش ۲ هر خواندن گوسفند و بر راندن آن ۳ هر
خواندن گوسفند است بسوی آب و بر خواندن او است بسوی علف ۴ هر عاق کردن است و بر احسان نمودن
۵ هر ناخوش داشتن و بر اکرام نمودن ۶ مراد از هر چیزیست که موجب شرارت و بچیاء شود و بر چیزیست که موجب
نیکی و احسان میگردد و بر تقدیر فتح هر بمعنی کراهت و شرارت و بر بمعنی محبت و خیر است و بر تقدیر ضم هر چیزیست
شبیه بتر و بر گندم است لکن در کسر احتمال اول اشهر است پس بنا بر این اکثر مردمان این فرق را نکرده‌اند
ل یج ما معنی المنافق ب معنی او از قصه آن گنجشک و فخ که بفارسی او را تله گویند معلوم میشود و هذه قصته
حکی ان عصفوراً بلغ الفخ موضوع فی التراب فقال العصفور للفخ من انت قال انا عبد من عباد الله قال فلم
جلست فی التراب قال للتواضع قال فلم ظهرک انحنی قال من خشیة الله قال فلم شددت وسطک قال

للحمزة

للحمزة قال فلم هذه القضیبة قال هذه عصای اتوکؤ علیها قال فلم هذه الحبة قال حبة للتصدق فقال العصفور انا محتاج جائع
فقال الفخ کل فنقر العصفور الحبة فوثب واخذ بحلق العصفور فقال العصفور حق حق فقال الفخ لو تقول حق او حق
لا اطلقک فقال العصفور اللهم اعوذ بک من نخوف الک قوله و این فعله یعنی قول او مطابق باطن و فعل او نیست
پس او است معنی منافق کما لا یخفی ل یه ما السبب فی میل النفس الی اهل الدول با آنکه اذعان دارد که از او منتفع نمیشود
ب روی عن الصادق ع لان عیشتهم عندهم و از اصمعی حکایت شده که گفت روزی دیدم در بادیه زنی را
در کمال وجاهت و صباحت که بر روی او خال سیاهی بود فقلت لها ما اسمک فقالت مکة فقلت یا هذه النکتة
السوداء علی خدک فقالت الحجر الاسود فقلت اتاذنی ان اقبل الحجر الاسود فقالت هیهات لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس فقلت فی نفسی انها تطمع منی فادخلت یدی فی کیسی فاخرجت منه ذهبا فاعطیتها فقالت الآن
فقبل الحجر الاسود فطف البیت فان شئت فادخل المسجد الحرام حکایت ایضاً آورده‌اند که روزی اصمعی در بازار تفرج کنان
میگذشت بر در دکان میوه فروشی رسید دید که مرغ مسمن از مطالبین دکان او بخته و طبقهای سیب و سبدهای
انگور و کوزهای انجیر و طبقهای انار بر در دکان چیده و زنی صاحب جمال با حلی و حلل در سر و گوش خود کرده و در میان
نشسته اصمعی آن حال را مشاهده نمود حیران حال و جمال او شده زبان بوصافی بگشاد و مناسب حال او این آیه
بخواند و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن چون این
آیه بشنید روی باصمعی کرد و در جواب او این آیه خواند جزاء بما کانوا یعملون این نعمت جزای آنست که بحرم
نیز ای آنکه بنگرند و آب حسرت در گلو فرو برند فقد بر ل یو من هو جامع حسن الخلق ب یحکی عن الغزالی
هوان یکون کثیر الحیاء قلیل الاذاء کثیر الصلاح صدوق اللسان قلیل الکلام کثیر العمل قلیل الزلل قلیل الفضول
وفور الصبور رضاء شکور حلیم رفیق عفیف شفیق لا لعان و لا سباب و لا نمام و لا مصاب و لا عجول و لا حقود
و لا حسود و لا بخیل ل یز چه معنی دارد قول شاعر شهدت بان الله لیس بخالق و ان رسول الله لیس
من البشر و ان علیا لم یکن بابن عمه و من شک فی هذا المقال فقد کفر ب در مقام ممکن است که مراد
بخالق در این جا کهنه و پوسیده باشد چنانچه در اخلاق شباب یا مراد آنست که خالق ممتنع الوجود مثل شریک
خود و در صدق قضیه سالبه وجود موضوع و محمول شرط نیست و با انتفاء احدهما صدق بهم میرساند مثل لیس زید
والعنقاء بشریک الباری و ممکن است که عمه در اینجا بکسر میم مخففه باشد بمعنی متحیر و گمراه و مراد برسول الله در اینجا
شاید جبرئیل باشد ل یح الرفیق ثم الطریق چه معنی دارد و اصل او از کجا است ب معنی آنست که اول رفیق
موافق و با رضا و تحصیل نما بعد از آن طریق بپیما که رفیق بد و ناشایسته باعث خرابی و اضطراب و اضطرار تو شود
در دنیا و آخرت ع یار بد بدتر بود از مار بد ه شاهد بر این حکایتست که از ملح الشعرا در گلستان ذکر نموده تقریر او
حکایت آنکه آورده‌اند که تنی چند از رندان متفق در سیاحت بودند و شریک رنج و راحت خواستم که در رفقت

کنم موافقت نکردند گفتم از کرم اخلاق بزرگان بعید است روی از مصاحبت مسکینان برتافتن و فائده دریغ داشتن
یکی از ایشان گفت دلتنگ مباش که این روزها دزدی بصورت صالحان درآمده بود و خود را در سلک صحبت ما
منتظم کرده از آنجا که سلامت حال درویشان است گمان فضولش نبردند و بیاری قبول کردند فرد ظاهر حال عارفان
دلق است ◦ اینقدر بس که روی در خلق است قطعه زاهدی در لباس پوشی نیست ◦ زاهد پاک باش اطلس پوش
در عمل کوش هرچه خواهی پوش ◦ تاج بر سر نه و علم بر دوش قطعه ترک دنیا و شهوت است و هوس ◦ پارسائی
نه ترک جامه و بس ◦ در قزاغند مرد باید بود ◦ بر مخنث سلاح جنگ چه سود ◦ روزی تا بشب رفته بودیم و شبانگاه
بپای حصاری خفته دزد بی توفیق ابریق رفیق برداشت که بطهارت میروم و او خود بغارت میرفت بیت نا مزاری
که خرقه در بر کرد ◦ جامه کعبه را جل خر کرد ◦ چندانکه از نظر غایب شد برجی رفت و درجی بدزدید تا روز روشن شد دزد تاریکی
مبلغی راه رفته بود و رفیقان بیگناه خفته بامدادان همه را بقلعه در آوردند و بزندان کردند از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم
و طریق عزلت گرفتیم والسلامة فی الوحدة برخواندیم بیت چو از قومی یکی بیدانشی کرد ◦ نه که را منزلت
ماند نه مه را ◦ ندیدستی که گاوی در علف زار ◦ بیالاید همه گاوان ده را گفتم شکر و سپاس و منت خدای را که از برکت
درویشان محروم نماندم اگرچه از صحبت ایشان وحید ماندم و بدین حکایت مستفید گشتم و همه عمر این نصیحت
بکار آید قطعه بیک ناتراشیده در مجلسی ◦ برنجد دل هوشمندان بسی ◦ اگر برکه پر کنند از گلاب ◦ سگی در وی
افتد شود منجلاب ل یح من ای شیء خلق الله الارض والارض علی ای شیء ب روی الخبران عبدالله بن
سلام اتی رسول الله ص قال من ای شیء خلق الله الارض قال من زبد البحر قال صدقت و سأل الی ان قال الارضین
السبع علی ای شیء قال علی الثور قال وکیف صفة الثور قال ص ثور له اربعة الآف راس ما بین راس الی راس مسیرة
خمس مائة عام قال و ما لونه قال ص لونه اصفر قال و ما اسمه قال ص فرقطا قال صدقت قال اخبرنی عن الثور
علی ای شیء قال ص علی صخرة قال علی ای شیء هی قال ص علی ظهر الحوت قال الحوت علی ای شیء قال ص علی بحر مسیرة
خمس الآف سنة قال صدقت قال فاخبرنی عن ماء البحر علی ای شیء قال علی الریح قال و الریح علی ای شیء قال ص علی
الظلمة قال و الظلمة علی ای شیء قال علی نار جهنم قال ص علی الثری قال و ما تحت الثری شیء قال ص [illegible]
هذا خطاء و لا یعلم ما تحت الثری الا الله ل یط معنی این شعر چیست شعر ان الله اهلکنا فقد ◦ بوزیر من شانه و تجبری
من شکر ◦ ان فرعون وهامان معا ◦ والنبیین جمیعا فی السفر ب ممکن است که کو ثم الله
از الهی است یعنی از برای الهی میباشد که فوق او هست و روزی میدهد آن خدای فائق و خالق
هر که خواهد و خزاده شکر از اجزای خبر بدستی که فرعون و هامان وزیر او باهم در سفر نبودند مگر نبیین علیهم السلام
بنا بر این واو بمعنی الا خواهد بود و مستثنی منقطع یا آنکه فرعون و هامان با مخبرین و نامی که با ایشان بود جمیعا
در سفر باشند و بنا بر این تفسیر واو بمعنی مع خواهد بود یا آنکه فرعون و هامان متفرق جا بجا که ایشان در تاریکی بخفتند

دگر

و دیگر پیغمبران در مراتب متفاوته و درجات عالیه بهشت متفرق باشند و متنعم بنعمات مختلفه باشند بقرینه معا
و ممکن است که واو قسم باشد ل کـ چه معنی دارد اذا اوقب الرجل الخنثی والخنثی الانثی وجب الغسل علی الخنثی دون
الرجل والانثی ب بعضی گفته اند که معنی چنین است که هرگاه دخول کند مردی در فرج خنثی مشکل و آن خنثی دخول
کند بزنی غسل واجب میشود بر خنثی نه بر ذکر و نه بر انثی زیرا که خنثی جنب شده است جزما و نظر بعدم ظهور رجولیت
یا انوثیت او فاعل یا مفعول بودن او جنب نمیشود مگر با انزال و در این وقت باید عدم انزال فرض شود و ممکن است
که آن رجل و انثی غیر بالغ باشند لهذا غسل بر ایشان واجب نباشد و ممکن است صورتی که بر خنثی غسل نباشد
و آن بر این تقدیر است که صغیر باشد با آنکه وطی در دبر او شده باشد چنانچه سقوط غسل مختار رضا بقول است و لکن
اقرب واضح وجوب غسل است فتدبر ل کا چه معنی دارد قول فقهاء الاعلی للاعلی والاسفل للاسفل ب ظاهر
آنست که مراد ایشان لفظ جنازه است که هرگاه بفتح جیم باشد مراد میت است و اگر بکسر جیم باشد مراد تخته
و تابوت است و بعضی هر یک را بجای یکدیگر نیز استعمال کنند ل کب چه معنی دارد قول فقهاء رضوان الله
علیهم الفقیر والمسکین کالجار والمجرور متی اجتمعا افترقا و متی افترقا اجتمعا ب این نظر بخلافیست که میان
اهل علم میباشد در اینکه فقیر بدتر است از جهت فقر و بیچیزی یا مسکین فراء و ثعلب و ابن سکیت و ابوحنیفه
و بعض علماء شیعه کابن جنید و سلار و شیخ طوسی در نهایه کما قیل و محقق بهائی در شرح اربعین رفته اند
باینکه مسکین اسوء حالست و استدلال کرده اند بقول جناب اقدس الهی او مسکینا ذا متربة یعنی المطروح
علی التراب از جهت شدت احتیاج و بیچیزی که از امام جعفر صادق ابو بصیر روایت کرده است و مثل قول شعراء
و عرب عرباء زیرا که در اشعار بیشمار و فقرات و عبارات بسیار از برای فقر مال ثابت کرده اند بخلاف مسکین
و اصمعی و شافعی از عامه و بعض از خاصه کالمحقق ابن ادریس الحلی و الشیخ ابوجعفر طوسی در مبسوط و الخلاف و صاحب
مجمع البحرین رفته اند باینکه فقیر اسوء حالست زیرا که جناب اقدس الهی ابتدا باو کرده است در آیه زکوة و او دلالت
بر اهتمام دارد و دیگر آنکه جناب اقدس الهی ثابت فرموده است بجهة مسکین مال را در آیه سفینه که قوله تعالی اما
السفینة فکانت لمساکین و اثبات شاعر مال را از برای فقیر دلالت ندارد بر حسن حال فقیر و باخبار نیز
استدلال کرده اند باقی تقدیر این نزاع در وقتیست که باهم مذکور شوند چنانکه در آیه صدقات است و اما هرگاه
هر یک منفردا ذکر شوند مراد بآن اعم است که شامل دیگری هست مثلا هرگاه گویند انما الفقیر میرسد بهره و عطا تقدیم هم
و همچنین هرگاه گویند که مسکین مرحمه چنانچه در این اتفاق است پس معنی اذا افترقا اجتمعا این است که هرگاه باهم
نشوند بلکه فرد فرد ذکر شوند جدا نمیشوند یعنی معنا که از این قصد شود اعم از آن معنی است که از دیگری قصد شود
و هرگاه باهم ذکر شوند از یکدیگر جدا شوند چنانچه در مررت بزید میگویند جار و مجرور متعلق است بمررت
و مراد بلفظ جار با است و بلفظ مجرور زید و هرگاه بگویند جار متعلق است یا مجرور مراد هر یک معنی اعم است

گر شامل آن دیگری است والله العالم لکج چه معنی دارد این عبارت زید عبده ولد جاریته زوجها اخته
عمها دار سقفها خشبة ساج ب معنی این است که زید چوب سقف خانهٔ عم خواهر شوهر کنیز پسر بندهٔ او
ساج است اما ترکیب زید مبتدا و ما بعد او خبر و عبده مبتدای ثانی و ما بعد او خبر و هکذا پس مجموع ده مبتدا و
وده خبر است لکد چه معنی دارد اذا دخل التسع فی التسین ظهر قبر محیی الدین ب گفته‌اند که چون سلطان
سلیم رومی داخل شام شد از قبر محیی الدین تجسس کرد او را یافت لکه اشخاصی را در دنیا مجاور یا بعض علمها
می‌بینیم که تا ثابت است و پارهٔ را مجاور با علمهای ثابت می‌بینیم لکن بعد از موت از زوار و غیره معلوم شود
عکس آنچه بوده‌اند ب از حکایت شیخ سعدی در گلستان حل اشکال شود حکایت یکی از جملهٔ صلحا خواب دید
پادشاهی را در بهشت و پارسائی را در دوزخ پرسید که سبب درکات این چیست و موجب درجات آن چه که مردم
بخلاف این پنداشتند صاحبدلی گفت پادشاه بارادت درویشان در بهشت است و پارسا بتقرب پادشاه
در دوزخ نظم دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع • خود را ز عملهای نکوهیده گنهدار • حاجت بکلاه برکی داشتنت نیست
درویش صفت باش و کلاه تتری دار لکو ما معنی هذه العبارة هلک الناس حول عطشا • وهو شائع
ری ولا یسقی ب در مذمت دنیای دون و عابدان و زاهدان پست فطرتان گفته شده است که شب و روز
در حول و حوش درهم و دینار میگردند و هرگاه العیاذ بالله خود را در مسند بزرگی دیدند چند مصداق آیهٔ شریفهٔ ان
الانسان لیطغی ان رآه استغنی گردند شاهد بر این حکایتیست که ملک الشعراء در گلستان ایراد نموده تغمده او
حکایت آورده‌اند که یکی از متعبدان سالها در بیشه عبادت کردی و برگ درختان خوردی پادشاهی بحکم زیارت
نزدیک او رفت گفت اگر مصلحت بینی در شهر برای تو مقامی بسازم که فراغت خاطر و عبادت به از این دست
دهد و دیگران ببرکت تو مستفید گردند و بصالح اعمال اقتدا کنند زاهد این سخن قبول نیامد یکی از وزرا گفتش
از بهر خاطر ملک روا باشد که چند روزی بشهر درآئی و کیفیت مقام معلوم کنی اگر صفای وقت عزیزان از صحبت
اغیار کدورتی یابد اختیار باقیست آورده‌اند که عابد بشهر درآمد و بستان سرای خاص ملک را برای او پرداختند
مقامی دلگشا و روان آسا قطعه گل سرخش چو عارض خوبان • سنبلش همچو زلف محبوبان • همچنان از نهیب
برد عجوز • شیر ناخورده طفل دایه هنوز • ملک کنیزکی خوبروی پیشش فرستاد قطعه از این مه پارهٔ عابدفریبی • ملایک
صورتی طاووس زیبی • که بعد از دیدنش صورت نه بندد • وجود پارسایان را شکیبی • همچنان در عقبش غلامی
بدیع الجمال و لطیف الاعتدال فرستاد نظم دیده از دیدنش نگشتی سیر • همچنان کز فرات مستسقی • عابد طعامهای
لذیذ خوردن گرفت و کسوتهای لطیف پوشیدن و از فواکه مشموم بوئیدن از حلاوت تنعم و در جمال غلام
و کنیزک نظر کردن و خردمندان گفته‌اند زلف خوبان زنجیر پای عقل است و دام مرغ زیرک بیت در سر کار تو کردم
دل و دین با همه دانش • مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی • فی الجمله دولت سعادت مجموعش بزوال آمد چنانچه

گفته‌اند

گفته‌اند قطعه هر که هست از فقیه و پیر و مرید • وز زبان آوران پاک نفس • چون بدنیای دون فرود آمد • بعسل دربماند
همچو مگس • ملک بدیدن او رغبت کرد عابد را دید از حالت نخستین گردیده سرخ و سفید برآورده و بر بالش دیبا
تکیه زده و غلام پری پیکری با مروحهٔ طاووسی بالای سرش ایستاده بر سلامت حالش شادمانی کرد و از هر دری
سخن گفتند تا ملک انجام سخن گفت که من این هر دو طایفه را دوست میدارم یکی علما و دیگر زهاد وزیر فیلسوف جهان
دیده گفت ای خداوند دنیا زمین شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه نکوئی کنی عالمان را زر بده تا دیگران علم
خوانند و زاهدان را چیزی مده تا زاهد بمانند قطعه آنکه سیرت خوش و ترتیب با خدای • بی نان وقف و لقمهٔ دریوزه
زاهد است • انگشت خوبروی و بناگوش دلفریب • بی گوشوار و خاتم فیروزه شاهد است لکز چه معنی دارد القیمات
ثمینین ب از حکایت آن دختر فقیه ظاهر میشود تقریر آن حکایت فقیهی دختری داشت بغایت زشت روی
بجای زنان رسیده و با وجود جهاز و نعمت و ناز کسی بمناکحت او رغبت نمی‌نمود قطعه زشت باشد دبیقی و دیبا •
که بود بر عروس نازیبا • فی الجمله بحکم ضرورت با شخص اکمهی عقد نکاحش بستند و تسلیم کردند در آن تاریخ حکیمی
از سراندیب آمده بود که دیدهٔ نابینایان را روشن میکرد فقیه را گفتند چرا داماد را علاج نکنی گفت میترسم که بینا گردد
و دختر را طلاق دهد مصراع شوی زن زشت روی نابینا به حکایت پیرمردی لطیف در بغداد • دختر خود بکفشدوزی
داد • مردک سنگدل چنان بگزید • لب دختر که خون ازو بچکید • بامدادان پدر چنان دیدش • پیش داماد رفت و
پرسیدش • کای فرومایه این چه دندانست • چند خائی لبش نه انبانست • بمزاحت نگفتم این گفتار •
هزل بگذار و جد ازو بردار • خوی بد در طبیعتی که نشست • نرود تا بروز مرگ از دست • پس اگر دنیا خوب بود بینایان
او را طلاق نمیدادند لکح ما معنی قول شیخنا البهائی فی اوایل الخلاصه و نصلی علی سیدنا محمد النبی المجتبی و عترته
سیما الاربعة المتناسبة ب الاربعة المتناسبة کما ذکره اهل الحساب هی ما یکون نسبة الاول الی الثانی کنسبة
الثالث الی الرابع و توجیه هذه العبارة قیل ان نسبة النبی الی فاطمة علیها السلام بالابوة کنسبة علی الی الحسنین
بالابوة و قیل نسبة الحسن الی فاطمة بالبنوة کنسبة الحسین الی علی بالبنوة و قیل تناسبهم بمعنی اللغوی ظاهر و اما بمعنی
العرفی فهو ان یقال ان نسبة علی الی فاطمة کنسبة الحجة الی الزهرة من غیر انعکاس و کذا نسبة الحسن الی الحسین
لانه ایضا کالزهرة بالنسبة الیه و لعمری هذا غایة التوجیه فی هذه العبارة و اما الاول لا یخفی فساده للزوم کونه من العترة
وکذا الثانی لعدم الترتیب لکط من المراد بقول النحویین قال الشلوبین ب ذکر انه بفتح شین معجمه و ضم لام
مشدده و سکون واو و کسر باء موحده و سکون یاء المثناة التحتانیة و بعده نون و هکذا ضبطه ابن خلکان
کما قیل انه جعل یاء النسبة الی الشلوبینی لغة الاندلس و هو اهل المغرب الابیض الاصفر لل قنشری
چه معنی دارد ب بکسر قاف و تشدید نون المکسوره و قیل مفتوحه و سکون الشین المعجمة و کسر الراء و آخره یاء
اسم بلد بالشام کما قاله لم ما معنی قول الحکیم فی اول کتاب اثولوجیا • اول البغیة آخر الدرک • و اول

الدرك آخر البغية ب يمكن ان يراد بهم ان اول الحاجة والغاية في قوس الصعود والوصول الى الفهم وادراك
جمال المحبوب هو منتهى الحاجة والآمال لان الحاجة من الاستكمال ليس الا بهذا او يقال اول درك الاشياء
في قوس النزول هو آخر الحاجات والمرادات ل الب چه معنی دارد قول شاعر لا ان قرطا على آلة الا
ان كيده لا الكيد ب قيل قرط بقاف مضمومة وراء ساكنة وطاء مهملة اسم رجل والآلة الحالة والمراد بها هنا
الشنيعة والكيد المكر والخبث اي ان هذا الرجل على حالة سوء وعلى رتبة من المكر والخبث لكثرة مكره ل لج چه معنی
دارد عرب در قول علماء والعرب قد يحذف ب قيل العرب بضم العين وسكون الراء كالعرب بفتحهما
خلاف العجم والعجم هو سكان الامصار والاعراب سكان البادية ل له چه معنی دارد قول شیخ بهائی علیه الرحمة
كل ما ذكر في الخلاصة هذا كله كل حميد حميد كل جميل جميل كل صفوان صاف كل شعيب خال عن العيب كل سالم غير
سالم كل طلحة طالح كل عاصم حسن الاعاصم ابن الحسن كل عبد السلام صالح حتى عبد السلام ابن صالح
كل يعقوب بلا خيبة الا يعقوب ابن شيبة ب این قاعده که شیخ مذکور اعلی الله مقامه بجهت تصحیح احوال
رجال احادیث تاسیس نموده تا معرفت رجالی که علامه عطر الله مرقده در خلاصة الرجال ذکر نموده حاصل گردد و معنی
این عبارات آنست که هر حمید نامی که در کتب رجال و سند احادیث ذکر شود محمود است یعنی علما او را مدح
کرده اند یا آنکه در حق او گفته شده و هر جمیلی که ذکر شود او جمیل و خوب است و هر صفوان نامی صاف است یعنی غش
امامی مذهب عادل است و هر عاصم نامی حسن است یعنی نیکوست نقد درباره او گفته نشده لکن ممدوح است
و همچنین تا آخر لکن در اکثر اینها سخن میرود چنانچه مخفی نیست بر کسیکه تتبع کتب رجالیه و احوال علمای شیعه
نماید ل لو زینت دنیا چند است ب و في الحديث زينة الدنيا ثلثة المال والولد والنشاء ل لو زینت آخرت
چند است ب وفي الحديث زينة الآخرة ثلثة العلم والصدقة والورع ل لز زینت بدن چند است ب
وفي الحديث انه ثلثة قلة الاكل وقلة النوم وقلة الكلام بدانکه اهل تحقیق گفته اند که در گرسنگی و کم خوردن ده خصلت است
اول آنکه صفای دل حاصل میشود و دیده جلا می یابد و از بسیار خوردن دل کور میگردد و مرویست که شیطان لعین
با یحیی نبی رب العالمین سخن بسیار گفت تا آنکه یحیی فرمود که در چه وقت غالب شوی بر بنی نوع انسان گفت
وقتی که معده را از طعام پر نماید گفت مرا هیچ آزاده مده برده گفت بلی شبی از طعام سیر خوردی و بعبادت
جناب ایزدی دیر مشغول شدی یحیی فرمود عهد کردم که دیگر سیر نخورم شیطان گفت منهم شرط کردم که دیگر
سخن راست نگویم و کسیرا نصیحت نکنم ۲ رقت قلب زیاد شود و لذت مناجات را بهتر دریابد ۳ شکستگی و خواری
نفس است ۴ آنکه فراموش نشود عذاب و بلای خدا تعالی ۵ آنکه باعث انکسار شهوات نفسانیه است
۶ کم کردن خواب است ۷ بسیار کردن عبادات است ۸ صحت بدنست ۹ سبکی مؤنت است ۱۰ آنکه
بکم خوردن ممکن است که بدیگران نیز بذل نماید و تصدق کند بیت نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف

جانت

جانت برآید ل لح چه معنی دارد قول جناب سيد الشهداء في دعاء عرفة عميت عين لا تراك ولا تزال عليها رقيبا
و همچنین از امیر مؤمنان منقولست در جواب قول سائل هل رأيت ربك قال لم اعبد ربا لم اره و همچنین روی
الصدوق شیخ الطائفة رحمه الله باسناده عن ابي بصير قال قلت لابي عبد الله اخبرني عن الله تعالى هل يراه المؤمنون
يوم القيمة قال نعم وقد رأوه قبل يوم القيمة فقلت متى قال حين قال الست بربكم قالوا بلى ثم سكت ساعة ثم قال
وان المؤمنين ليرونه في الدنيا قبل يوم القيمة الست تراه في وقتك هذا قال ابو بصير فقلت له جعلت فداك فاحدث
بهذا عنك فقال لا فانك اذا حدثت به فانكره منكر جاهل بمعنى ما تقول ثم ب بدانکه رؤیت مره اطلاق شود
بر فعل این حاسه ظاهری که چشم ظاهر باشد مره بر فعل قلبی که استشعار و استغراق بقرب ذات احدیت
پس گوئیم که مراد برؤیت رؤیت باطنی است نه ظاهری و معنی اول اجماع و آیات و اخبار بسیار دلالت دارد
بر امتناع و کسیکه معتقد باشد باین کافر و زندیق است بلا شبهه مثل بعضی از طوائف صوفیه و در ذیل حدیث
ابی بصیر حضرت بتر اشاره فرموده اند ثم قال ان هذا التشبيه كفر وليست الرؤية بالقلب كالرؤية بالعين تعالى الله عما يصفه
المشبهون والملحدون مثنوی از هر نقش نتوان خانه نقاش دید ه ورنه در این سقف زنگاری کی ادراک
هست ل لط چه معنی دارد این عبارت سمسمة نحل آثارها واشكر من اهدى لي دلو سمسمة ب گفته اند
که سمسمه اول مرکب است از سم امر و سمة مصدر و سمسمه ثانی میخوانند که کنایه از سستی و تساهل باشد چنانچه در نسخه
مشهور است ل لم خنفشار چه معنی دارد ب بعضی گفته اند که این لفظ عربی نیست مولد است از کلام عرب و مراد
بآن در استعمالات بزرگی نمودن است بی اصل و منشاء و ایضا حکایت نموده اند که شخصی ادعای احاطه بلغت
عرب کرده که هر چیز از او بپرسند جواب گوید و شاهدی هم از کلام عرب بیاورد جمعی با هم ساختند لفظ
خنفشار را اختراع نموده پرسیدند او فورا گفت که آن گیاهی است که آن شتر را ماست و شیر کنند پس باو گفتند
که این لفظ مخترع ما بود او گفت که این در لغت عرب هست في الحال این شعر را خواند شعر لقد عقدت محبتكم بقلبي
كما عقد الحليب الخنفشاري ل لما چگونه شق القمر هرگاه اصل داشته باشد باعث اختلال نظم فلکیات شود
و عالم خراب گردد ب بدانکه این کلام از مزخرفات فلاسفه است و وقوع شق قمر از جناب خیر الخلق والبشر صلی الله علیه
اجماع مسلمین بلکه ضروری دین رسیده و معجزه و خارق عادت چه عیب و ناخوشی دارد و ما نقله از فلاسفه که گفته اند
ان الاعجاز في شق القمر انما هو بالتصرف في ابصار الخلائق حتى يتخيل اليهم انه قد انشق وان لم يكن كذلك في الواقع
و طائفه از فلاسفه چنانچه نقل شده فرق میان معجزه و سحر این نحو کرده اند ان النبي يتصرف في باصرة الرائي
والقاصي على حد سواء والساحر لا يقدر على التصرف في باصرة القاصي ل لمب ما معنی قول علامه رحمه الله
في الارشاد در باب میراث وان كان معه ذكر فرض ذكرا تارة وانثى اخرى فضربت احدى الفريضتين على
احد التقديرين في الاخرى على الآخر ثم ضربت المجتمع في اثنين والمجتمع من نصف التسعين للذكر الباقي وكذا لو كان

معه انثى او هما معا ب يعني او آنست كه هرگاه بوده باشد با خنثى مذكرى فرض ميشود خنثى مشكل مذكر مرة ومؤنث مرة
اخرى پس ضرب كرده ميشود يكى از فريضتين كه دو باشد هرگاه فرض شود مذكر باشد هرگاه فرض شود مؤنث
بريكى از تقديرين تقدير بودن خنثى مذكر و يا مؤنث في الاخرى يعني در فريضة على الآخر يعني بر تقدير ديگر پس
گوئيم كه هر گاه مذكر باشد فريضه از دو است واگر مؤنث باشد مال اثلاث شود پس از سه است پس ضرب
كنيم دو را كه يكى از فريضه است بر تقدير بودن او مذكر در فريضه ديگر كه سه است بر تقدير مؤنث پس شش شود و چون
ضرب كنيم شش را در دو كه مخرج نصف است حاصل شود دوازده از براى خنثى شش است بر تقدير اول كه فرض ذكورت
شده و چهار است بر تقدير ثانى مجموع سهمين ده شود و نصف او كه پنج است حق خنثى است و باقى كه هفت است
مال آن مذكر و قوله ره وكذا عطف بر سابق است در فرض خنثى مرة مذكر و مرة مؤنث و ضرب احد الفريضتين
على احد التقديرين في الفريضة الاخرى على تقدير الآخر ثم ضربت المجتمع الخ مگر اينكه از براى خنثى بر تقدير ذكورت
هشت است و بر تقدير انوثت شش و نصف مجموع هفت است پس هفت حصه خنثى است و پنج حصه انثى
كما لا يخفى قوله او هما معا عطف است بر سابق نيز يعني بهمين طريق سابق است هرگاه با خنثى مذكر و مؤنث هر دو
بوده باشند در اين صورت فريضه از پنج خواهد بود بر تقدير ذكورت و چهار بر تقدير انوثت پس ضرب كنيم
چهار را در پنج بيست شود پس بيست را در دو ضرب كنيم چهل شود پس از براى خنثى بر تقدير ذكورت شانزده خواهد
بود و از براى آن مذكر شانزده و از براى مؤنث هشت واگر مؤنث باشد ده و از براى انثى نيز ده و از براى
مذكر بيست باقى مانده پس مجموع نصيب خنثى بر تقديرين بيست و شش شود و نصف او كه سيزده است خنثى
مستحق است و آنچه باقى مانده است دو ثلث او كه هجده است از براى مذكر است و ثلث ديگر كه نه است از براى
مؤنث است ل يح چه معنى دارد قول الشاعر وقبر حرب بمكان قفر وليس قرب قبر حرب قبر ب بعضى گفته‌اند
كه اين شعر از جن است و لهذا هر كسى كه سه دفعه قرائت كند متواليا البته اضطراب و لكنت در زبان بهم رساند از جهت
تنافرى كه دارد و نقل الفاظ قفر مكان خالى از آب و گياه را گويند و قرب يعني نزديك و حرب اسم رجل
ل مد ما معنى قول الشاعر كريم متى امدحه امدحه والورى معي واذا ما لمته لمته وحدي ب اين را
نسبت بابي تمام داده‌اند و از بحر طويل است كريم خبر مبتداى محذوف اى هو كريم متى شرطية امدحه الاول شرط والثاني
جوابها وجزائها والجملة صفة كريم والورى معي جملة حالية من فاعل امدحه الثاني يعني آن شخص كريم است هر زمانى كه
مدح كنم من او را هر احدى شراكت مينمايد با من در مدح او واگر ملامت كنم من منفرد ميباشم در لوم او زيرا كه مردمان
كلهم اجماع نموده‌اند بر مدح و خوبى او ل مه ما معنى قول الشاعر ما لكم تكأكأتم علي كتكأكئكم على ذي جنة
افرنقعوا عني ب قيل هذا الشعر لعيسى بن عمر النحوي حين سقط من الحمار واجتمع الناس عليه [illegible]
تكأكأتم اى اجتمعتم الجنة الجنون افرنقعوا عني اى تنحوا يعني دور شويد هكذا ذكره الجوهري كما قيل قال المحقق التفتازاني

في المطول

في المطول وذكر جار الله في الفائق انه قال الجاحظ ابو علقمة مر ببعض طرق البصرة وهاجت به مرة فوثب عليه قوم
يعصرون ابهامه ويؤذنون في اذنه فافلت من ايديهم وقال ما لكم تكأكأتم الخ فقال بعضهم اي من المجمعين دعوه فانه
شيطان يتكلم بالهندية ل مو معنى اين كلمات چيست جرشب والمستشزر واقمطر وجحفت وفطلط ب من الصحاح
الجرشب الغليظ الكفين والمستشزر المشمخر الجبل العالي واقمطر يعني واشتد به وجحفت اى تكبرت وفطلط
اى كفى ل مز لفظ استمارة چه معنى دارد ب گفته‌اند كه اسم جليت كه عمارت بسيار خوبى براى پادشاهى
ساخت پادشاه فرمود كه او را از بالاى عمارت بزمين انداختند تا مثل اين عمارت از براى كسى ديگر نسازد ل مط
ما معنى امرء القيس ب في الشواهد رجل الشدة لان امرء الرجل والقيس الشدة وقيل امرء العبد والقيس اسم
صنم ولهذا كان الاصمعي يكره ان يقول امرء القيس وكان يسميه امرء الله اى عبد الله وابوه حجر بالضم كان من
ملوك العرب ل ن چه معنى دارد عادات السادات سادات العادات ب يعني عادت مهتران و بزرگان
بزرگ و سر آمد عادات است و اين از باب عكس است و مثل اين است همم الكرام كرام الهمم وشيم الاشراف
اشراف الشيم و ايضا از اين قبيل است كلام الملوك ملوك الكلام و قال الحلبي كلام الملوك ملوك الكلام ل نا ما معنى
قولهم جبة البرد جنة البرد ب الاول بالضم والثاني بالفتح يعني جبه و رداى يمانى سپر است از براى دفع سرما
و اين مثال از باب تجنيس است ل نب افعال عمره و حج ميگويند در اين شعر مذكور است بيان نمايند الطرست
للعمرة اجعل نهج ه او دار نحطارس طرز حج ب يعني چنين است زيرا كه الف علامت احرام و طاء علامت طواف
و ركعتين نماز و سين سعى بين الصفا والمروة و تاء علامت تقصير يعني چيزى كم كردن از بدن خود و اظهار طرف عمره
بگردان الف علامت احرام حج دو واو علامت دو وقوف الف علامت اسقاط سنگريزه و رمى جمرات و نون
نحر و حاء حلق يعني تراشيدن و طاء طواف و راء ركعتين طواف و سين سعى و طاء طواف نساء و راء ركعتى طواف النساء و ميم بيتوته
بمنى و رمى جمار اينها براى حجت ل نج اول بناى كعبه معظمه را كه گذاشته است و تا حال چند مرتبه بنا شده
و بانى آنها كيان بودند ب بعضى از علماى اسلام نقل كرده‌اند كه دوازده مرتبه بنا شده اول بناى ملائكه است
روايت شده كه از رسول خدا پرسيدم از اول مسجدى كه در زمين بنا شده فرمود مسجد الحرام است گفتم بعد از آن فرمود
مسجد اقصى يعني بيت المقدس گفتم چند سال ميان آنها فاصله شده فرمود چهل سال و از مجاهد نقل شده كه حق تعالى
موضع مكه را آفريد پيش از آنكه چيزى از زمين خلق كند بدو هزار سال و در سنگ اساس كعبه در طبقه هفتم زمين است
و كعبه يكى از چهارده خانه است كه در هر آسمان يكخانه و در هر زمين يكخانه و هر يك از آنها مقابل ديگرى است و از
حضرت باقر مرويست كه حق تعالى آفريد كربلاى معلى را پيش از آنكه كعبه را خلق كند به بيست و چهار هزار سال
پس آن را مقدس و مبارك ساخت و پيوسته چنين خواهد بود تا آنكه حق تعالى آن را بهترين زمين از بهشت كند
و بلندترين مساكن بهشت گرداند كه ساكن شود در آن مگر انبيا و مرسلين و اولوا العزم پيغمبران دوم بناى

آدم است روایت شده که چون آدم از سراندیب هند متوجه کعبه گشت بهر جا که قدم گذاشت بعد از آن معمور و آباد گشت
و هر جا که اقامت نمود شهر و سواد اعظم گشت تا داخل حرم مکه شد پس جبرئیل بال را بر جای کعبه زد و اساسی را
که قبل از این ملائکه گذاشته بودند پیدا نمود پس ملائکه سنگ آوردند و حضرت آدم بنا گذاشت تا مساوی روی
زمین شد پس حقتعالی بیت المعمور را از جنة استیناس آدم فرستاد و آنرا بر روی کعبه گذارد ششم بنای اولاد
آدم است از ازرقی نقل شده که چون آدم وفات یافت اولاد او از سنگ در اطراف کعبه دیواری کشیدند
و بطریق آدم طواف و حج میکردند تا زمان نوح و چون در طوفان بیت المعمور بآسمان رفت مکان کعبه تغیر بهم رسانید
و از زبیر بن بکار حکایت شده که اول کسیکه بعد از طوفان حجر را از برای مردم گذاشت الیاس ابن مضر بود و این
خلاف مشهور است چهارم بنای حضرت ابراهیم است از ابن کثیر روایت شده که ثابت نیست که قبل از ابراهیم
کسی کعبه را دیوار کشیده باشد و از حضرت امیر المؤمنین روایت شده که بنای ابراهیم اول بنا ذات است که
در آن دیوار کشیده شد و از ثعلبی روایت شده که آنحضرت کعبه را از سنگ پنج کوه ساخت کوه طور سینا
و طور زیتا و لبنان و جودی و حری و چون حضرت ابراهیم بمعاونت حضرت اسمعیل از بنای کعبه فارغ شد
خطاب الهی باو رسید که ندا کن جمیع خلایق را بحج گفت الهی صدای من کجا خواهد رسید که تمام خلق را
اعلام نمایم خطاب رسید از تو ندا کردن و از ما رسانیدن است که صدای ترا بتمام خلایق برسانیم پس آنحضرت
بر سنگ مقام ایستاده یا بر کوه ثبیر یا ابو قبیس علی اختلاف الاقوال بصدای بلند فرمود ایها الناس هلم
الی الحج یعنی ای مردمان بیائید بخانه خدا و حج کنید پس حقتعالی صدای او را رسانید بهمه خلایق حتی
کسانیکه در پشت مردان و رحمهای زنان بودند از کسانیکه در علم الهی گذشته بود که حج خواهند کرد پس هر کس
یکمرتبه لبیک گفت یکمرتبه حج خواهد کرد و هر که بیشتر گفت بعدد هر مرتبه یکدفعه حج کند سؤال میکنند که چون حضرت
ابراهیم هلم الی الحج بصیغه مفرد فرموده همه مردمان حتی آنهائی که در اصلاب و ارحام بودند لبیک گفتند و اما هرگاه
آنحضرت هلموا میگفت لبیک نمیدادند مگر کسانیکه در حین ندا در این عالم مخلوق و موجود بودند فرق چیست جواب
بعضی چنین گفته اند وجه فرق را باینکه صیغه خطاب شامل نیست غیر موجود را مگر مجازا بالقرینه و قرینه نیست
با جمع که دلالت بر این کند بخلاف مفرد پس بدرستیکه قرائن حالیه و مقالیه در آیه شریفه بر عدم اراده خطاب
بسوی معین موجود و قایم است توضیح او آن است که اضافه یا عدم عهدیه افاده عموم میکنند و دیگر اکثر الفاظ که
در آیه شریفه از الفاظ عموم است و اراده بعض بدون بعض ترجیح بلا مرجح است و همچنین مستلزم تخصیص است
پس مقصود حقیقة و ماهیة خواهد بود و بطریق عموم حکمت مدعا لازم آید چون قوله تعالی احل الله البیع فتدبر
بعد از آن گفته که مراد بقوله الا من کان یومئذ انسانا ان المقصود بالانسان من التکلیف انما هو الانس
سواء کان بلفظ الجمع او المفرد و ان شارکهم الجن فی ذلک کما فی الآیات پنجم بنای جرهم ازرقی از امیر المؤمنین

روایت

روایت کرده که چون بنای ابراهیم منهدم شد جرهم آنرا بنا کرد ششم بنای عمالقه و فاکهی نیز از آنحضرت روایت
کرده که چون بنای جرهم خراب شد عمالقه او را بنا کرد و بعضی گفته اند که اشهر آنست که بنای جرهم بعد از عمالقه
بوده چنانچه محیی الدین شافعی در مناسک خود تصحیح نموده منقول است که چون اسمعیل از هاجر متولد شد غیرت
ساره بحرکت آمده قسم یاد کرد که هاجر را ناقص کند پس ابراهیم باو فرمود که از جهة قسم هاجر را ختنه کرد و باین
سبب اعمال ختنه دختران در میان عرب و اهل حبشه باقی ماند و در این شریعت ما نیز سنت شد هفتم بنای قصی
ابن کلاب است بضم قاف و فتح صاد مهمله و تشدید یا و او پدر عبد مناف جد پیغمبر است و اول کسی است از اولاد
اسمعیل که بنای کعبه نمود و او اول کسی بود از اولاد کنانه که پادشاه مکه گشت هشتم بنای قریش است بعد از ابن العوام م
قصی نهم بنای عبد الله ابن زبیر است دهم بنای حجاج ابن یوسف ثقفی است یازدهم بنای سلاطین
روم است از آل عثمان چوق در سنه نهصد و پنجاه و هشت دوازدهم نیز بنای رومیه است در حدود سنه
هزار و سی هجری و چون از سیل و باران خراب شد سلطان روم که سلطان احمد یا سلطان سلیمان بود
امر فرمود که آنرا خراب نموده و بطریق حجاج ساخته بهمین طریق که الحال هست و تا حال تغیر نیافته است
اجمال کلام در این مقام لف مشهور است که در خانه کعبه معظمه جای بلندیست از دیوار خانه که باید اهل حاج خود را بانجا
برسانند و دیگر آنکه میخی در میان خانه است که شکم خود را بآن بمالند این از احادیث است و اصلی ندارد باین
ثابت نه ب نقل شده از شیخ محیی الدین شافعی و او از شیخ ابو عمرو ابن صلاح شافعی که او نقل کرده است باین
مضمون که در این نزدیکی بعضی از فاجران حیله وران مکه معظمه دو امر باطل اختراع نموده اند که از آنها ضرر عظیمی بعوام
میرسد یکی عروة الوثقی است و آن جای بلندیست از دیوار خانه که مقابل در خانه مبارکه است و آنرا عروة الوثقی
نام نهاده اند و بخیال عوام انداخته اند که هر که خود را بآن برساند بتحقیق که خود را بعروة الوثقی رسانیده
و باین سبب عوام بکمال تعب میکشند که خود را بآن برسانند و گاهی بعضی سوار بعضی شوند و گاهی زن بر پشت مرد
و گاهی بعکس و گاه باشد که بدن خود را ببدن یکدیگر بمالند باعث نقض وضو و فعل حرام شود دوم میخی است در میان
خانه مبارکه کوبیده اند و آنرا سرة الدنیا نامیده اند یعنی ناف دنیا و عوام را بر آن میدارند که شکم خود را برهنه کنند
و ناف خود را بر آن بگذارند خدا بکشد آنها را که این اختراع کرده اند و در مقامع الفضل مذکور است که شاید مراد ایشان
از مردان که در کعبه با زنان مختلط میشدند خدمه کعبه باشند با آنکه در آن عصر با این چنین متعارف بوده که مردان با زنان
داخل میشدند و الا در این اعصار مردان روزی و زنان روز دیگر داخل میشوند و در عرض سال هشت روز درب
مردان و هشت روز از برای زنان در خانه را میگشایند و منبر چوبین را نزد آستانه میگذارند و هشت روز مخصوص مردان
روز عاشورا است و روز دوازدهم ربیع الاول و روز جمعه اول ماه مبارک رجب و پانزدهم شعبان که روز برات است
نزد سنیان و جمعه اول ماه مبارک رمضان و جمعه آخر آن و پانزدهم ذیقعده و هر روزی که مردان داخل شوند

روز بعد شش زنان داخل شوند و در روز هشتم ذی القعده گفته اند که در این روز یک شبانه روز برای شستن و روفتن خانه و مجاوران
و بزرگان داخل شوند و خارجی را نگذارند که داخل شود الا به دادن مال لکن بکثرت زحمت و تصدیع دخول و خروج الطائفین
مبالغه پس هرگاه مستلزم حرج شود مشروعیت ندارد انتهی کما لا یخفی ل نه فروده بکسرات بالفتح ب بدون الفتح
والفتح والکسر ل نو حجر الاسود را بیان نمایند ب بدانکه حجر الاسود در نزد جناب اقدس الهی بسیار قرب
و منزلت عظیمی یافته شده و از کرامات او گفته اند آنست که به آب فرو نمیرود و به آتش گرم نمیشود و قبیله او را از مکه بیرون بردند
چهل شتر در زیر او مردند و بعضی سیصد و پانصد نیز گفته اند و اخبار از پیغمبر روایت کرده اند و ایضا از آنحضرت مرویست
که نازل شد حجر الاسود از بهشت در حالتی که سفیدتر بود از برف پس سیاه گردانید آنرا گناه بنی آدم و در خبر مذکور است
که حجر در سفیدی بود که جبرئیل از بهشت آورد از برای ابراهیم و از حضرت صادق روایت شده که حجر اول
ملکیست که در روز اخذ میثاق بربوبیت خدا و نبوت محمد و وصایت علی اقرار کرد پس حقتعالی او را برگزید و میثاقرا
مانند لقمه در دهان او گذاشت و میآید در روز قیامت بازبانی گویا و چشم بینا که شهادت دهد برای هر کس که نزد او
آمده و میثاق را حفظ نموده و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که در آیه شریفه و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم تا آخر فرمود که چون حقتعالی آدم را آفرید دست قدرت خود براو کشید بیرون آورد
ذریه او را از پشت او و از ایشان اقرار گرفت بربوبیت خود پس اقرار ایشانرا در کاغذی نوشت و حجر را دو چشم
و زبان بود و باو فرمود که دهان را باز کن او دهان را گشاد و آن نوشته را در دهان او انداخت و گفت تو شاهد
باش در روز قیامت برجماعتی که وفا بآن عهد کنند تا آخر حدیث و آن حجر در این زمان در رکن شرقی نصب است
چنانچه منقول است بسیاری دیده اند و ثابت شده رزقنا الله وایاکم تقبیله ل نز بیان نمایند که اخذ رفیق و مونس و زاد از نوع
و از چه طایفه باید باشد ب در این زمانها رفیق موافق و مونس صادق وجود کیمیا و عنقا دارد لکن آنچه از این
حدیث شریف مستفاد است بر او احق و اولی باخذ است روی عن امیر المؤمنین فان اردت الفصاحة فالقه یکفیک
وان اردت المونس فالقرآن یکفیک وان اردت الرفیق فالکرام الکاتبین یکفیک وان اردت الزاد فالتقوی
یکفیک وان اردت الحرفة فالعبادة یکفیک وان اردت غیرما ذکرت فالنار یکفیک صدق امیر المؤمنین ل نح
ما معنی قول المحقق الداماد فی اول القبسات عینان لم یکتبهما قلم و فی کل عین من العینین عینان نونان نونان
لم یکتبهما قلم و فی کل نون من النونین نونان ب قیل العینان عین الابداع و عین الاختراع والقلم قلم العقل
الفعال و فی عین الابداع عالم العقل و عالم النفس و فی عین الاختراع عالم المواد و عالم الصور والنونان نون التکوین
و نون التدوین والرقم رقم العقل الفعال و فی نون التکوین الامکان الذاتی والامکان الاستعدادی
و فی نون التدوین احکام الدین و قوانین الشرع المبین اقول و یمکن ان یراد بالعینین الاولین جنابت سید المرسلین
و حضرت امیر المؤمنین الذین لم یکتب القلم صفات کمالهم و ثنای جلالهم و فی کل من العینین عینان عین الاختراع

والآدمیة

والآدمیة و عین الملکوت والقدسیة والمراد بنونین نون النبوة والولایة اعنی الدائرة التی ختم بها النبوة والولایة
والولایة و فی کل النونین نون النور الذی هو الظهور والانکشاف و نون الناسوت التی هو الکمون والاکتناف
او المراد من العینان عینان الاعیان الاربعة العنصریة و فی کل واحد من هذه الاعین عینان اعنی کیفیتان
من البرودة والرطوبة والیبوسة والسخونة والمراد بنونان نونان الافلاک الثمانیة والفلک الاعظم الذی
هو العقل الاول الذی هو مربیهم کما لا یخفی و یمکن ان یستخرج من هذه العبارة الائمة الاثنی عشر او باضافة فاطم
النبیین و بضعة الطاهرة المصابیح الاربعة عشر صلوات الله علیهم الی یوم المحشر و غیر ذلک من الاعتبارات
اللایقة بالمقام کما لا یخفی علی ذوی الافهام ل نط چه معنی دارد و لا یحرم سفر نا در صوم الدهر والاصل صحیح
شود ب قیل وجه ان تحریم السفر یفضی الی جوازه و کل ما افضی ثبوته الی نفیه فهو دور محال و بیانه انه لو حرم لکان
انما هو لفوت المنذور بالافطار و مع تحریمه لا یجوز الافطار فیلتقی علة التحریم فیکون مباحا ل س چه معنی دارد لا غیبة
لفاسق ب یعنی کسی که اظهار فسق کند و شخص دیگر غیبت او کند ضرر ندارد و حرام نیست نه آنکه غیبت نیست
چنانچه بعضی توهم کرده اند و بعضی دیگر این را محمل دانسته اند چون لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد و چون
حرمت علیکم المیتة و نحو ذلک زیرا که در اصول فقه مقرر است که اضافه احکام بسوی اعیان صحیح نیست بلکه چون
هرگاه اصل شیء منفی باشد کذب لازم آید پس نفی راجع خواهد بود بآن صفتی که در آن چیز بروز و ظهور دارد
و متبادر و متعارف فهم عرف است پس مراد نفی صفتی از صفات باشد کما لا یخفی ل سا شخصی شخصی گفت
ما الفرق بین المایح والماتح آن شخص گفت بقدر تفاوت و بعد میان دو نقطه چه نحو شود ب گفته اند که مایح
بالیاء التحتیة هو الذی فی اسفل البئر یملاء الدلو و بالفوقانیة من یکون فی اعلاها یستقی منها ل سب منقولست
از قیس المجنون انه صلی فلا ادری اذا ما ذکرتها اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیا این چگونه شود ب حاصل سؤال آنست
که قیس مجنون گفت نماز میخواندم در حال نماز بفکر افتادم که آیا این نماز که ظهر است میخوانم دو است یا هشت
و جواب نقل شده است از صفدی و تحسین جواب هم نموده اند اکثر علماء حاصل جواب آنست که آن شخص
مصلی از کثرت اشتغال و فکر بشماره عدد رکعات نماز را با انگشتان بعد از آن شک کرد که اصابع انگشتان
که نماز کرده است یعنی عدد رکعت کرده شده است آن اصابع بسته گشاده است یا آنکه مضموم است
ل سج ذکرت ابا عمرو فمات مکانه فیا عجبا هل یهلک الناس من ذکر چه نحو شود قیل ذکرت ای قطعت ذکره
و یمکن معنی آخر کما لا یخفی ل سد این رباعی منسوبست بحضرت امیر المؤمنین رباعی اشرت الی ایکم کم کم کم عوضا
ترضون عنا عن الکم . فقالوا اجمیعا بالاشارة والرضا . کفی عوضا ان السلامة فی الکم ب کم اول بضم
و سکون کاف است و ثانی بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بفتح کاف است و در رابع با مفتوح است و معنی کلام
آن خجسته انجام چنانچه بعضی از اعلام ذکر نموده اند آنست که اشارت کرده ام بجماعت گمگان در زبان

با آستین که نشان کنکید و بچه راضی میشو مرا نا بعوض کنکی پس بچی باشاره در رضامندی گفته که بس است در عوض که
سلامتی و نجات در نکبت لمعه لقی الحجاج الشعبی یوما فقال له کم عطاءک فی السنة قال الفین فقال ویحک
کم عطاءک فی السنة فقال الفان فقال لم لحنت اولا فقال لحن الامیر فلحنت فلما اعرب الامیر اعربت فاستحیت
فاجازه چه گونه شود ب ظاهر آنست که امیر در اول بفتح عطاءک خوانده غلط خوانده زیرا که مبتدا است مرفوع باید که فرا
مجرور بحذف من با آنکه سنه را بفتح خوانده از جهت امتحان نمودن شعبی و ثانی دفعه عطاءک و سنه را بمقتضای
قاعده نحویه خوانده او نیز جواب را صحیح داده با آنکه فی السنه را بوقف خوانده متحرک مجرور ام لمعه چه معنی دارد این
شعر شعر ما کافر کفر تو هم و خدا کافر ما است ٭ ما مشرک بشر کیم و خدا مشرک ما است ب گفته اند که مراد بکفر در اینجا
معنی لغوی است و هو الستر و علی معنی اللغوی اولوا طایفة الصوفیة قدس الله بعض الآیات التی وردت فی القرآن
کقوله تعالی فی سورة البقرة ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم الم نقل بعض الثقات عن الشیخ محی الدین
انه قال فی معنی الآیة فی الفتوحات ان المشار الیه بقوله تعالی فی اوایل البقرة ان الذین کفروا الآیة هو نا طایفة
الصوفیة المحققة الواصلة ای ستروا محبتهم فی الله سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون بکلامک لانهم من اهل
البیان و هم من اهل المشاهدة والعیان ولیس البیان کالعیان و ما راه کمن سمعه ختم الله علی قلوبهم فلا یعلمها
غیری و علی سمعهم فلا یسمعون سوی ذکری و علی ابصارهم غشاوة فلا یبصرون بها الآیات ولهم عذاب
الیم من حجبهم بمحبتهم معک یا محمد و نحوه فسر الآیة الشریفة الشیخ عبدالله البلیانی الصوفی فی رسالته فی الاصطلاحات
الصوفیة الا انه قال ولهم عذاب الیم من اهل الظاهر و نیز از ملا شاه بدخشانی حکایت شده که در تاویلات
خود آورده که آیه ختم الله علی قلوبهم الخ در شان اولیاست و معنی آنست که مهر نهاد خدا تعالی بر دلهای اولیا تا هیچ
ساحت فضای باصفا که بحکم قلب المؤمن عرش الله بارگاه کبریاست از خس و خار و خاشاک وساوس نفسانیه
و غبار و کدورات هواجس شیطانیه پاک میباشند و بر گوشهای ایشان که دریچه شهرستان قلوبند تا از دخل
کلمات لاطایل مسدود و مسما بند و بر چشمهای ایشان پرده ایست از سرادقات عظمت و جلال و تجلیات حسن لا یزال
که در تماشای آن بجمال ناسوت و ملکوت نظر نمیکارند و مراد از [illegible] شیرینهای بزرگ در مزه و حلاوت است دایم مقام
ملا شاه عذاب را از عذب گرفته که بمعنی آب صاف و شیرین است و حضرت شیخ اکبر و کبریت احمر شیخ محی
الدین عربی نیز در این مقام گفته بیت بکنتغوطراود زلب قسری و بلبل ٭ قانون و فا مختلف آواز نباشد ٭ ملا شاه
مذکور شاگرد قطب الطریقه حضرت میان شاه میر لاهوری بوده از عنایت او بزودی بمراتب کمال سلوک عروج نموده
گفته اند که بعد از رحلت مرشد بکشمیر تشریف برده در دامن کوه ماران باغ و خانقاه و مسجد دلکشا ساخته تا حال
آنمکان تماشاگاه خلق آن دیار است و در وصف آنمکان گفته فرد کوه ماران کمر لعل بدخشان دارد ٭ اینچنین
بحث کجا تخت سلیمان دارد لمعه ترت مرت تار مار چه معنی دارد ب گفته اند کنایه از نابود و پراکنده و ناچیز

کردن است

کردن است چنانچه حکیم سنائی گوید بیت عالمی کردی زناب تیر ران ترت مرت ٭ کشوری را کرد و او قسیم تاران تار و مار
مصباح دوئیم مسئل بحث سئوال لا بعضی میگویند که حضرت امیرالمؤمنین دختر بزرگ خود ام کلثوم را بعمر
تزویج کرده اگر بطوع و رضا بود دلالت دارد بر خوبی عمر و اگر بجبر بود با غیرت آنجناب نمیسازد و بعضی گفته اند
چون عمر دست برنمیداشت حضرت فرستاده دختری از انصار که جنیان نجران را طلبیده بصورت ام کلثوم
بعد از آن بعمر داده و مدتی نزد عمر ماند تا آنکه از برای او در آن باب مشکل بهم رسید خواست اظهار کند مهلت
نیافت و جنیه بعد از او میراث خود را گرفته و رفت قول کدام حق است ب بعض از فضلاء محققین مانند
صاحب مقامع الفضل و غیره فرموده اند که حق و مشهور آنست که حضرت امیر چون دید که عمر اصرار دارد و در تهدید است
بنمایه و ابن عباس عم آن حضرت نیز التماس میکند پس حضرت امر ام کلثوم را با او واگذارد و نظر بالضرورات
تبیح المحذورات عباس را صاحب اختیار نمود عباس او را بعمر تزویج نمود بمهر بسیاری و عمر از ام کلثوم
پسری بهم رسانید و او را زید نام کرده و ام کلثوم بعد از عمر دیگر شوهر نکرده و شیخ طوسی ره در کتاب میراث تهذیب
از حضرت صادق روایت نموده که حضرت با فخر فرموده که ام کلثوم دختر علی با پسرش زید بن عمر بن الخطاب
مردند در یکساعت و معلوم نشد که کدام پیشتر مرد پس میراث هیچکدام را بدیگری ندادند و بر هر دو باهم نماز
کردند و نیز از ائمه هدی مرویست که در این عقد فرموده اند که هذا اول فرج غصبناه یعنی این اول فرجیست
که از ما بزور و عنف گرفتند خلاصه اخبار در این باب بسیار است و شاید این عمر با مادر خود در کربلا نبوده
که تا مانند پسران زینب خاتون شهید شود و بر تقدیر اشتراط کفایه ایمانیه در طرف زوج چنانکه اظهر است شاید
در مبادی اسلام شرط نبوده و ظاهر اسلام که در منافق بوده کافی بوده چنانکه ظاهر است در اوایل اسلام تزویج
کفار نیز جایز بوده و حضرت پیغمبر دختر خود را که از خدیجه داشت زینب نام او را بابی العاص ابن ربیع داد و او
کافر بود و چند دفعه با کفار با جناب ختمی مآب جنگ کرده و اسیر آنحضرت شده و زینب در حباله او بود و
تا وفات یافت و از ابی العاص امامه بهم رسید که حضرت امیر بوصیت حضرت فاطمه او را گرفت و دو دختر دیگر
که رقیه و ام کلثوم بودند بعتبه و معتب که پسران ابولهب بودند و هر دو کافر بودند و بعد از ایشان بعثمان ابن
عفان تزویج نمود و شاید حضرت امیر در این عقده اقتدا بآنحضرت رسول نموده نظر بقول حقتعالی و لکم فی رسول
الله اسوة حسنة و چون حضرت پیغمبر نظر بحکمت و مصلحت مدتی مدید در مکه معظمه با کفار مدارا فرموده و مجاهده
نموده و بعد از وجود انصار در مدینه بنای جهاد گذاشت و همچنین حضرت امیر بمقتضای وصیت آنحضرت مدتی
مدارا نمود پس هرگاه تقیه و مدارا مجوز ترک جهاد و سبب مدارا و الفت با کفار و منافقین گردد بطریق اولی مجوز
تزویج ایشان نیز گردد و هرگاه غصب خلافت عظمی و رخصات با ائمه هدی حتی گردن ریسمان در گلوی
بهترین عالمیان بعد از رسول خدا و کشتن آن بزرگواران دین ممکن باشد و موجب قدح در ایشان شود در

از ایشان گرفتن ممکن نبود قدرش کمتر خواهد بود و هیچیک از این امور منافی غیرت رسالت و امامت نیست والبعض
در اخبار وارد است که سکینه دختر حضرت امام حسین دو شوهر کرده بود و از جمله آنها بود مصعب ابن الزبیر چنانچه
بعض از فقها مانند شهید ثانی در مسالک و بعضی از شراح مفاتیح در کتاب نکاح در مبحث اعتبار کفو ذکر کرده اند
و اگر دختر جنیبه را آورده در بعضی روایات ضعیفه وارد است و اگر زینب و رقیه و ام کلثوم دختران پیغمبر نبوده
بلکه دختران خدیجه از شوهر اولش یا دختران هاله خواهر خدیجه بوده که آنحضرت ایشان را تربیت کرده بر تقدیر
تسلیم سندهای این احادیث مجهول است بر تقیه از احمقان و کم ظرفان شیعه که تاب نیاورند و نقصان نمیرسد
با آنکه امور مذکوره ضرری بر رتبه نبوت و امامت ندارد و اعظم از کشتن پیغمبران و امامان نیست و بدتر از مقدمه
کربلا و از کشتن جناب سید الشهدا و غارت اهل حرم و مقنعه و لباس از سر و تن ایشان گرفتن و ایشان را
مانند اسرای روم و فرنگ در میان آنها نامحرمان بردن بجانب شام خراب و بردن ایشان را در
مجلس یزید پلید و همچنین غصب خلافت کبری علاوه بر همه اینکه گفته اند هرگاه برنا بجبر زدگی واقع شود ضرری
بدین و دنیای او از آن و خویش و اقارب او نمیرسد این است ماحصل کلام علمای اعلام در این مقام
والله العالم **لب** یا معنی قوله مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل محفوظ العمل تؤلمه البقة و تقتله الشرقة
و تنتنه العرقة **ب** البقة بفتح الباء الموحدة و القاف المشددة المفتوحة و بعده تاء الکت و بفارسی پشه الشرقة یعنی
تند خوئی و غضب بالکسر مراد حرارت آفتاب باشد و تنتنه من النتن یعنی بوی بد یعنی او را عرق بدبو میسازد
که مقصود از این فقرات اظهار عجز ذلت فطری انسان است هرگاه مغلوب نفس اماره شود و با وجود این
عیوب و عجز تکبر و خودفروشی نماید در اخبار است که ابن بنی آدم و العجب و التکبر یعنی بنی نوع انسان را عجب و
و تکبر و بزرگ بر داری و خود را بزرگ شمردن چکار **فرد** ترک کبر و عجب کن تا قبلهٔ عالم شوی **ه** سیرت ابلیس بگذار
تا آدم شوی **لج** یا معنی هذا الکلام العلم بلا عمل کشجر بلا ثمر **ب** گفته اند که العلم اشرف جوهرا من العبادة ولا لکان
علمه هباء منثورا فاذا العلم بمنزلة الشجر والعبادة بمنزلة الثمر فالشرف للشجر لکونه الاصل لکن الانتفاع بثمرها اشرف
فلا بد للعبد من ان یکون له کلا الامرین حظ و نصیب و لهذا قال الحسن **ع** اطلبوا العلم طلبا لا یضر بالعبادة و اطلبوا العبادة
طلبا لا یضر بالعلم قال ابو درداء کما قیل لا یکون المرء عالما حتی یکون بعلمه عاملا لکن لیس المراد بالعالم العامل
کونه بحیث لا یصدر عنه الذنب قط لان العصمة مقام الانبیاء بل یکون محفوظا حتی لا یصر علی الذنوب و ان
حصلت منه هفوات او زلات لا تخرجه عن ذلک **لد** قبر آمنه و عبدالله پدر و مادر حضرت پیغمبر کجاست **ب**
چون که مشهور میان اهل سنت آنست که پدر و مادر آنحضرت و همچنین عبدالمطلب و عبد مناف و هاشم و ابوطالب
پدر حضرت امیرالمؤمنین کافر بوده اند لهذا با ایشان اعتنا نکرده و قبور و مزار ایشان را تعمیر و حفظ نموده و بشکیلان
تبرک و تیمنا بعضی ایشان نموده از جهت تقیه لهذا مستور و مخفی مانده و بعضی حکایت کرده اند از زیارة از معتبرین اهل که قبر

عبدالله

در غربی شام

عبدالله در شام است و قبر ایشان و آخوند ملا محمد باقر مجلسی علیه الرحمة در تحفة الزائر گفته که قبر آمنه و عبدالله در ایران
معلوم نیست و صاحب مقامع الفضل ره گفته که قبر عبدالله در مدینه در کوچه دراز است معروف بزقاق الطوال
در بیابان نخل دروازه مصری در خانه معروف به بیت ابی النبی و قبل از این مشهور بخانه نابغه بوده و قبر
آنحضرت واقع است در فوق دکانی در ضلعی در صندوق کوچک خرشتی و در جوف آن ضریح چوب کوچک
نیز هست و از تاریخ طبری نقل شده که عبدالمطلب عبدالله را بمدینه فرستاد که خرما بیاورد و در آنجا فوت شده
و همچنین از تاریخ معتبر دیگر نقل شده که همراه جمعی از مکه بتجارت رفته بود چون رفقای او بمکه رسیدند عبدالمطلب
تحقیق حال عبدالله را از ایشان نمود گفتند او را بیمار در مدینه گذاشتیم عبدالمطلب پسر خود حارث را طلب
عبدالله فرستاد وقتی بمدینه رسید که عبدالله وفات یافته و در خانه نابغه دفن شده بود و ایضا صاحب
مقامع گفته که مشهور و واضح آنست که قبر آمنه در وسط میان مکه و مدینه که آنرا ابواء گویند و در مکه معظمه نزدیک بقبر
خدیجه بست کوه در دست چپ قبریست که سنگ بلندی بر آن نهاده و اسم مردی در آن کنده شده است
بعضی از شیعیان که آنرا قبر آمنه می پندارند ظاهرا بی وجه است و آمنه نزد علمای فرقهٔ محقه ما این که والدین
مسلم و پاک و پاکیزه بوده اند بلکه در اخبار مذکور است که بعضی از ایشان وصی عیسی و حافظ شرع بوده اند
و از ابن حجر مکی شافعی نقل شده که در شرح قصیده همزیه تصریح نموده است بنجات عبدالله و آمنه و گفته است
در حدیثی که جمعی آنرا تصحیح نموده اند مرویست که حقتعالی عبدالله و آمنه را زنده گردانید تا ایمان به پیغمبر آوردند
و این حدیث را بطریق امامیه نیز روایت کرده اند چنانچه گفته اند و در صحیح مسلم بخاری روایت کرده اند
که حضرت رسول بر قبر مادرش گریست و گریانید کسانی را که بر دورش بودند و ایضا روایت شده که جبرئیل
بحضرت رسول عرض کرد که حقتعالی حرام کرده است بر آتش پشتی که ترا بر داشته است و شکمی که ترا
که ترا شیر داده و دامنی که ترا پرورده و بعضی گفته اند که ظاهرا مراد از پستان حلیمه سعدیه است و مراد از دامن
عبدالمطلب و ابوطالب است فتم والله العالم **له** امر کردن جناب اقدس الهی ملائکه را بسجده آدم قبل از نفخ
روح بود یا بعد و ایضا حوا از کجا خلق شده **ب** ملائکه پیش از نفخ مامور شدند که بعد از نفخ سجده کنند و این
مقدمه را بعضی در بهشت عنبر سرشت دانسته چون صاحب مقامع ره و بعضی دیگر در زمین گفته اند و اما خلق
شدن حوا اهل سنت را مذهب آنست که از ضلع ایسر آدم حوا خلق شده در وقتی که آدم در بهشت در خواب بود
و علمای شیعه گویند از طینتی که بجهة ضلع چپ آدم معین شده بود خلق شده و یا آنکه از بقیه طینت او بوده
وجه اول ماحصل جمع بین الاخبارات و اهل سنت استدلال کرده اند بظاهر خبر خلقت حوا من
الضلع الایسر لآدم و باین سبب او را حوا نامیدند و اصحاب ما از تطبیق این حدیث را تاویل کرده اند و این
مقام گنجایش ذکر آنها ندارد فتم **لو** زوجه هابیل و قابیل از کجا بوده شمار ازواج پسران آدم **ب** بدانکه

و همچنین

مذهب اهل سنت و مجوس آنست که حوا در هر شکمی یک دختر و یک پسر زائیده و دختر هر بطنی به پسر بطن دیگر داده و در بطن
اول با اقلیما و در بطن ثانی با هابیل با لیوذا بوده اما مذهب شیعه و محقق این است که از حرج و فتنی اوقات در شرع
شرعی از شرایع دختر برادر حلال نبوده چنانچه ظاهر است از احادیث ائمه هدی لهذا این حکایت را نسبت
بکذب داده اند و از مجوس با اهل اسلام سرایت نموده و نقل کرده اند که جناب اقدس الهی از بهشت حوریه
فرستاد و آن را به شیث پسر آدم تزویج فرمود و اسمش نزله بود و حوریه دیگر فرستاد که اسمش منزله بود او را به پسر
دیگر آدم دادند و اسم او را یافث گفته اند و شاید که لقبش قابیل بوده و از شیث پسری و از یافث دختری بهم
بیکدیگر دادند و بعضی زن برادر شیث را از جن نیز گفته اند و مستفاد از بعضی اخبار و احادیث است والله العالم ل ز
نسل شیاطین را جان نامند که بچه طریق است ب بعضی گفته اند که اینها بیضه میگذارند و بیرون میآید از او ولد
چون مرغ و بعضی دیگر گفته اند که از اخبار چنین مستفاد میشود که شیاطین وقتی که شاد میشوند مهیب شیخ آدم بیضه
میگذارند و ولد از او بیرون میآید و در خبر آمده که در دیگران ایشان فرج است و در دیگری ذکر پس داخل
کند ذکر خود را در فرج خود حامله شود و بچه آورد و در خبر دیگر است که ذکر خود را داخل کند در دبر خود ولد آورد و یا آنکه
کف پای خود را بیکدیگر بمالند حامله شوند یا آنکه بعضی شکمهای خود را بمالند و یا آنکه مثل بنی نوع انسانی نزدیکی
و اول را صحیح دانسته اند و ثالث را غیر صحیح و ثانی شاذ و وجوه دیگر محتمل است کما لا یخفی ل ح عشره مبشره را
چنان نامند که بیان شد ب عشره مبشره در این رباعی مذکور است رباعی ده یار بهشتی اند سعید بوبکر و عمر
علی و عثمان طلحه زبیر و بوعبیده سعد است و سعید و عبدالرحمن اول ایشان ابوبکر ابن ابی قحافه است و اسمش
عبدالله ابن عثمان ابن عامر ابن عمرو ابن کعب ابن سعد ابن تیم ابن مره است عمرش شصت و سه سال زمان
خلافتش دو سال و سه ماه مادرش سلمی مدفن او در حجره پیغمبر در عقب سر آنحضرت دوم عمر ابن خطاب ابن
نفیل ابن عبد العزی ابن رباح ابن عبدالله ابن قرط ابن رزاح ابن عدی ابن کعب است عمرش شصت و سه سال
ده سال و نیم خلافت کرد مادرش حنتمه در عقب ابوبکر لعین مدفون شد سیم عثمان ابن عفان ابن ابی العاص ابن
امیه ابن عبد الشمس ابن عبد مناف است عمرش نود سال زمان خلافتش دوازده سال و بیست روز مادرش
اروی در بقیع دفن شد خفیه در شب چهارم علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب علیهما السلام عمر شریفش شصت و سه سال
خلافتش چهار سال و نه ماه و چند روز بالا مادرش فاطمه دختر اسد ابن هاشم است که عمزاده پدرش بوده و ولادت
با سعادتش در اندرون کعبه مدفن مطهرش در نجف اشرف و بعضی از اهل سنت در کوفه دانسته و برخی در بقیع
پنجم زبیر ابن عوام ابن خویلد ابن اسد است مادرش صفیه عمه پیغمبر است پدرش برادر حضرت خدیجه ششم
طلحه ابن عبید ابن عثمان تیمی است هفتم ابوعبیده جراح نامش عامر ابن عبدالله ابن جراح فهری است هشتم
عبدالرحمن ابن عوف ابن الحارث ابن زهره ابن کلاب است نهم سعد ابن ابی وقاص ابن مالک ابن وهب ابن

عبد مناف

عبد مناف ابن زهره ابن کلاب است دهم سعید ابن زید ابن عمرو ابن نفیل عدوی است و او مسلمان شد و از ترس
فاطمه خواهر عمر ابن خطاب ل ط مذکور است که در عالم ارواح کسانیکه با هم آشنا بودند در این عالم نیز آشنا شدند
و کسانیکه متنفر بودند متنفرند چنانچه دلالت نیز حدیث شریف الارواح جنود مجنده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر
منها اختلف و حال آنکه جمعی گاهی با هم الفت دارند و گاهی ندارند کما هو الظاهر ب شاید در آن عالم
نیز چنین بوده اند پس مراد حصول وصفین است فی الجمله با آنکه گوئیم در آن عالم احد الوصفین ثابت بوده
لکن در این عالم بسبب عروض عوایق جسمانیه و علایق شهوانیه باشد پس حدیث مذکور شاید بنا بر این
باشد که با قطع از علایق و عوایق مایل مقتضای آن عالم میشوند چنانچه گفته اند و نظیرش در اقرار به ربوبیت است
نسبت به ربوبیت در روز الست نیز گفته ل ی مراد از ابدال که در السنه مذکور است و بعضی دعاها نیز اشاره بآن
هیئت و کیفیت ب گفته اند که مراد از اینها جمعی از صلحا باشند که دنیا از ایشان خالی نخواهد شد و چون یکی بمیرد
حقتعالی دیگری را بجای او قرار دهد و علامت آنها را گفته اند آنست که فرزند هم نمیباشد چنانچه از کرمانی
در شرح صحیح بخاری نقل شده که او گفته حماد ابن سلمه ابن دینار از جمله ابدال بود و هفتاد زن گرفت
و فرزند نیاورد و گویند نقبا سیصد نفر اند و نجبا هفتاد نفر و ابدال چهل نفر و اخیار هفت نفر و عمد یعنی ارکان
چهار نفر و غوث یکنفر و گفته اند که مسکن نقبا مصر است و مسکن ابدال شام است و اخیار در زمین سیاحت
میکنند و عمد در گوشهای زمین اند و مسکن غوث مکه معظمه است و در مقامع الفضل مذکور است که اینها همه از طریق
اهل سنت است و در روایات شیعه و اقوال ایشان عدد و مکان ابدال تا بحال بنظر نرسیده ل یا چه معنی
دارد زر غبا تزدد حبا ب در حدیث است که ابوهریره هر روز بخدمت حضرت رسول آمدی روزی آنجناب
فرمودند یا ابا هریره زر غبا تزدد حبا یعنی دیر دیر بیا که نباید از کثرت دیدن محبت زیاده شود کما فی قوله
الحمام یوم و یوم لا یشیمن البدن لهذا اصحاب دلان گفته اند مدین خوبه که آفتاب است نشنیدیم که کسی
در تابستان او را دوست دارد برای آنکه هر روز رویش می بینند مگر در زمستان که چون محجوب است محبوب است
قطعه بیدار مردم شدن عیب نیست ولیکن نه چندان که گویند بس اگر خویشتن را ملامت کنی ملامت
نشاید شنیدن ز کس ل یب اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم چه معنی دارد ب در مذمت واعظان
غیر متعظ و غافلان و سرمستان باده شهوت و هوس وارد شده است چنانچه از حکایت آن پدر و پسر
ظاهر میشود حکایت فقیهی پدر را گفت هیچ از سخنان دل آویز متکلمان و واعظان در من اثر نمیکند بعلت
آنکه نمی بینم ایشان را فعلی موافق گفتار و قولی مطابق کردار قطعه ترک دنیا بمردم آموزند خویشتن سیم و غله
اندوزند عالم آن کس بود که بد نکند نی بگوید بخلق و خود نکند عالمی را که گفت باشد و بس چون بگوید نگیرد
اندر کس فرد عالم که کامرانی و تن پروری کند او خویشتن گم است کرا رهبری کند پدر گفت

مکان وخیال باطل روی از تربیت ناصحان وواعظان گردانیدن وراه بطالت گرفتن وعلما را به بی سروپای
بضلالت منسوب کردن ودر طلب عالم معصوم از فواید علم محروم ماندن از خرد دور است مثنوی نابینای شبی در وحل
افتاده بود ومیگفت ای مسلمانان چراغی فرا راه من دارید زنی فاجره بشنید وگفت تو چراغ نبینی بچراغ چه بینی
مجلس وعظ چون کلبهٔ بزازان است تا نقدی ندهی بضاعتی نستانی واینجا چون ارادتی نیاری سعادتی
نبری بیت گفت عالم بگوش جان بشنو * ور نماند بگفتنش کردار * باطل است آنچه مدعی گوید * خفته را خفته
که کند بیدار * مرد باید که گیرد اندر گوش * ور نوشته است پند بر دیوار لایحه ملائکه را خواب گیرند یا نه ب
از کتاب اکمال الدین نقل شده که شخصی بخدمت حضرت صادق عرض کرد که ملائکه را خواب باشد حضرت فرمود
بلی هر زنده را خواب ضرور است غیر از خدا همچون ملائکه وجن وانس میخوابند سائل عرض کرد که حقتعالی میفرماید
یسبحون اللیل والنهار لا یفترون یعنی ملائکه حقتعالی را تسبیح میکنند در تمام شب وروز وسست نمیشوند پس حضرت
فرمود که نفسهای ایشان تسبیح است از برای خدا لایحه چه معنی دارد اطلبوا الحوایج عند حسان الوجوه ب از حکایت
آنکه رویش ظاهر گردد حکایت درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بسیار دارد اگر بر حاجت
تو واقف گردد همانا در قضای آن توقف ندارد گفت من او را نمیدانم ونمیشناسم گفت منت رهبری کنم دستش
گرفت تا بمنزل او برد یکی را دید لب فرو هشته وابرو در هم کشیده وترش نشسته بازگردید وسخن نگفت کسی
گفتش چرا بازگشتی گفت عطای او بلقای او بخشیدم قطعه مبر حاجت بنزدیک ترشروی * که از خوی بدش
فرسوده گردی * اگر گوئی غم دل با کسی گوی * که از رویش بنقد آسوده گردی لایحه چه فرق است میان کریم
وسخی وبخیل وشقی ولئیم ب روایت شده از حضرت امیر المؤمنین ع که در این باره فرمود چیزی که حاصل
آن آن است که کریم تفضلات کند در فکر وقید خود نیست بلکه زاید از سد رمق اکل نمیکند وآنچه مالک باشد
عطا مینماید وسخی کسی است که هم میخورد وهم عطا میکند وبخیل آنست که خود میخورد وعطا وبخشش نمیکند وشقی
آنست که نه اکل میکند ونه عطا مینماید ولئیم آنست که نه میخورد ونه عطا وبخشش میکند وغیر را از بخشش منع میکند صدق لایحه
چه خیرات وجه تسمیه برامکه ب منقولست از ثقه مسعودی که او در تاریخ گفته که در بخارا خانه بود از خانهای نیران
که آتش پرستان او را تعظیم مینمودند وبسیار مرتفع البنیان بود که در آن زمان مثل آن در دنیا نبود وملوک
وسلاطین روی زمین تعظیم وتکریم مینمودند پادشاه آن بلد را از جهة شرافت آن بنا خادم آن بیت را لقبه
خودشان برمک نامیدند پس از جهة شدت اعتماد باتشخانه ورغبت ومیل آن خادم ملقب شدند ببرامکه
والله العالم لایحه حلاوت عبادت بچه چیز حاصل میشود ب عن امیر المؤمنین طلبت ثقل المیزان فوجدته فی قول
لا اله الا الله ومحمد رسول الله وطلبت حلاوة العبادة فوجدتها فی ترک الدنیا وطلبت نور القلب فوجدته
من قیام اللیل وطلبت المؤانسة فوجدتها فی تلاوة القرآن وطلبت طول العمر فوجدته فی الصدقة فوجدت

فذلک

ذالک کله او الاکثر فی الجوع یعنی کلام معجز نظام آن فخر انام آنست که طلب کردم وجویا شدم سنگینی ترازوی اعمال را
یعنی عملی را که باعث سنگینی وزیادتی حسنات شود یافتم آنرا در گفتن این کلمهٔ شریفه لا اله الا الله محمد رسول الله از حضرت
الرضا علیه السلام منقولست که پیغمبر فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که لا اله الا الله حصار منست پس هر که داخل
شد در حصار من ایمن شد از عذاب من ونیز از آنجا منقولست که حق سبحانه وتعالی خلق کرده است ستونی از نور
سرخ که سر او در زیر عرش است وپایش او در پشت ماهی در زیر زمین هفتم پس بنده چون گوید لا اله الا الله
عرش حقتعالی بلرزه در آید وآن ستون متحرک شود وماهی بجنبش آید پس حق سبحانه وتعالی بفرماید که ساکن شو
ای عرش او در جواب گوید چگونه ساکن شوم که تو گوینده لا اله الا الله را نیامرزیدهٔ پس کریم ذی الجلال وقدیم لا یزال
فرماید که گواه باشید ای ساکنان آسمانها وزمینها بتحقیق که آمرزیدم گوینده لا اله الا الله را بدانکه ارباب تحقیق
گفته اند که لا اله الا الله دوازده حرف است وهر سالی دوازده ماه است وحق سبحانه وتعالی میفرماید ای بندهٔ من هر حرفی
که گفتهٔ عوض یکسال است از عمر تو وهر گناه که در آن ماه کرده باشی بحرفی از حروف کلمات مقابل او باشد واو را
محو کند وایضا گفته اند که لا اله الا الله دوازده حرف است ومحمد رسول الله نیز دوازده حرف وشبانه روزی بیست و
چهار ساعت است چون لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند شب وروز عمر تو در حسابت وعنایت این
حروف بگذرد وحروف کلمات علی ولی الله یازده است چون با شهادتین ضم کنی سی وپنج حرف شود وهر حرفی
هفتصد یکی در دیوان اعمال گوینده این کلمات ثبت کند لقوله تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة وهفتصد درجه اش بفزاید که والله یضاعف لمن یشاء حکایت آورده که جوان یهودی عمر بخدمت حضرت
رسول ص آمدی روزی نیامد خواجه عالم از حال او پرسید گفتند بیمار است حضرت بعیادت او رفته جوان را
در حالت نزع یافتند گفت ای جوان بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله تا بهشت روی خواهد که بگویم
پدرش حاضر بود نگاه کرد پدر گفت تو دانی خواهی اجابت کن جوان کلمهٔ شهادت بر زبان راند وجان بحق
تسلیم کرد چون کارش بساختند خواجه عالم تشییع جنازه او نمودند وبر انگشتان پای مبارک راه میرفتند
ومیفرمود که از بسیاری ملائکه که حاضر شدند در زمین این مقدار خالی نیست که تمام پای بر زمین گذارم پرسیدند که
این منزلت از کجا یافت فرمود که گفتن کلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله بود وطلب کردم شیرینی ولذت عبادت را
یافتم او را در ترک دنیا زیرا که حب دنیا سر همهٔ معاصی وخطاها است وباعث وساوس شیطانی واضطراب
وقلق نفس است واین موجب عدم حضور قلب است که سبب آن شود که نمازی باشد بی روح وخالی از لذت
وحلاوت وطلب کردم ضرر دل ومطلوب ساختن او را یافتم از ایستادن در شب تا ربعبادت پروردگار
که مراد آنحضرت شب برخواستن ونافلهٔ شب که سیزده رکعت است تماما بجا آوردن وقطرات اشک ریختن
وطلب کردم مؤانست وانس گرفتن ومصاحب شدن بچیزی پس یافتم او را در قرآن خواندن وطلب کردم طول

ودرازی عمر را با قسم او را در صدقه دادن بفقرا و مساکین زیرا که او باعث رد بلا و قضا می شود و باقسم همه اینها با اکثر این
خصال را در رستگی و این تردید ظاهر این است که از راوی است کما لا یخفی لج در کتب ادعیه چون زاد المعاد و غیره
مسطور است که هر که در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان هزار بار سورهٔ انا انزلناه را بخواند هر آینه صبح کند
با یقین باعتراف بآنچه مخصوص است بما اگر اهتمام در این شب بسبب آنچه در خواب می بیند چه وقت این خواب را
می بیند و حال اگر تا صبح مستحب است که احیا بدارد و فردای آن شب یا شب دیگر هم بسیار است که در خواب می بیند
وجه آن را بیان نمایند ب بعضی از علمای اعلام فرموده اند که حدیث مذکور صریح نیست در اینکه کدام صبح یا شب
مراد است شاید مراد صبح و شب آخر عمر شخص باشد و ایضا ممکن است بگوییم که در ایام عمر نیز لازم نیست چنین خوابی
دیده انتهی و محتمل است که بگوییم که خواب را شاید دیده است بجهة حکمتی از حافظه فراموش شود یا اینکه این از برای عاملین
و مؤمنین است یا اگر باعتقاد صادق و خلوص نیت باید بخواند بعمل نیاورده است یا اگر بزیاده و نقصان یا اعراب درست
و اخراج حروف از مخارج و صحیح بخواند زیرا که شاید بعدد خاص و قسم خاص مؤثر اثر کذائی شود چنانچه در ادعیه و غیرها ظاهر
و بین است و آنچه ما می فهمیم از خواندن انا انزلناه را در این شب مبارک اسم در جهت اراده کما لا یخفی لط آیا روز
پیش از شب خلق شده یا شب پیش از روز بیان نمایند ب تحقیق این مسئله را در مصباح القبله بطرز بسط
نموده ام و استدلال کرده شد بر تقدم خلقت روز بر شب بآیات و اخبار و اقوال منجمین و ریاضیین و این مختار
جمعی از محققین است لکن بنا را قائله منزله شود بآنچه مقررات در شرع مبین و متفق علیه است میان مسلمین بلکه جمیع
مکلفین در اینکه هر شبی شب روزیست که بعد از او است نه روز قبل و از سیوطی شافعی نقل شده که در کتاب الاکلیل
گفته قال الکرمانی استدل به ای بالآیة الشریفة بعضهم علی ان النهار سابق علی اللیل و هو خلاف الاجماع
و قال القرطبی فی سورة الحج قد جعل الله لکل یوم لیلة قبله الا یوم النحر لم یجعل له لیلة لا قبل و لا بعد لان یوم عرفة له لیلتان
لیلة قبله و لیلة بعده فمن ادرک الموقف لیلة بعد یوم عرفة فقد ادرک الحج الی طلوع فجر یوم النحر انتهی و فی حدیث آخر قال
قلت لابی عبد الله ان المغیریة یزعمون ان هذا الیوم لهذه اللیلة المستقبلة فقال کذبوا هذا الیوم للیلة الماضیة و ممکن است
جمع میان آنچه ظاهر التنافیست باین وجه که منع نماییم ملازمه میان شب و روز باینکه روز اول بدون شب بوده
و شبی نداشته است و حساب شبانه روز از روز بعد شده و یا اگر گوییم شب پنجشنبه یا بمعنی است شبی که از برای
چهارشنبه است و بعد از او پنجشنبه است یا اگر گوییم کلام در اول امر است و این معنی معروف شاید عرف جدیدی
باشد کما لا یخفی بلی در احکام شرعیه مانند نذر و عهد و احیای شب قدر و جمعه و ادعیه ماثوره در شب جمعه مراد آن شبی
که بعد از روز پنجشنبه و قبل از روز جمعه است بلا خلاف و عمل کل ناس بر آن است بلا شبهه فقد بر لا ابتدای دنیا
و آنچه از او گذشته است و آنچه باقی مانده بیان نمایند ب از سید ابن طاوس نقل شده که از بعض کتب معتبره
نقل کرده که عمر دنیا صد هزار سال است بیست هزار از سایر مردم است و هشتاد هزار مدت ملک آل محمد صلعم

وپادشاهی

و پادشاهی ایشان و علما گفته اند که مراد از این پادشاهی پادشاهی در ایام رجعت است تا ایام سلطنت
حضرت مهدی آخر الزمان و این هر دو از اصول مذهب شیعیان است و از ابو معشر بلخی منجم نقل شده که اهل
فارس بر آنند که در ابتدای خلقت عالم کواکب سبعه سیاره یعنی زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره
و عطارد و قمر در اول ثانیهٔ حمل جمیع بودند و در آخر بقای عالم کواکب سبعه در آخر ثانیهٔ حوت جمع خواهند شد
و ما بین هر دو اجتماع سیصد و شصت هزار سال است و از مبدء عالم تا طوفان نوح را گفته یک لک و
هشتاد هزار سال گذشته و از ابتدای طوفان تا تاریخ سنهٔ یکهزار و یکصد و سی و چهار هجریه چهار هزار و نهصد و
هفت سال منسحب پس از ابتدای خلقت تا تاریخ سنهٔ یکهزار و یکصد و سی و چهار هجریه یک لک و هشتاد و
چهار هزار و نهصد و هفت سال گذشته و باقی از انتهای عالم یک لک و هفتاد و پنج هزار و یکصد و نود و سه سال
مانده چون این مدت بگذرد قیامت بر پا آید و آسمان در جنبش آید و حرکات کواکب بر خلاف عادت گردد
چنانکه آفتاب رجعت کند و بعضی دیگر عمر دنیا را هشتاد هزار سال و پنجاه هزار سال و چهل هزار سال گفته اند
و از شیخ کفعمی و سایر علما نقل شده که در شرح فقرهٔ شریفهٔ لتعلموا عدد السنین و الحساب گفته اند که مراد
از آن ظاهرا عدد سالهای عمر و عدد دیون و تواریخ است چنانچه بعضی گفته اند نه عدد سالهای عالم
چنانچه بعضی گمان کرده اند زیرا که آن را احصا و شماره نمی توان نمود چنانکه ظاهر می شود بر کسیکه تدبر در کتاب مبدا و المعاد
نماید و ممکن است که مراد عدد سالهای عالم باشد و حساب او نزد ما متعذر باشد اما نزد بزرگان دین و مقربان
بارگاه رب العالمین ظاهر و هویدا باشد و از حضرت رسالت پناه مرویست که حضرت موسی از حق تعالی
سؤال نمود از ابتدای دنیا و اینکه چند سال است که گذشته است از خلقت دنیا پس جناب اقدس الهی
باو وحی فرمود بدرستیکه من خلق کرده ام دنیا را پیش از این هزار هزار سال بتکرار لفظ هزار ده مرتبه پس آن را خراب
کردم پنجاه هزار هزار سال و بعد از آن معمور ساختمش پنجاه هزار هزار سال پس آفریدم در آن خلقی مانند گاو
که میخوردند رزق مرا و میپرستیدند غیر مرا پنجاه هزار سال پس میراندم ایشان را در یکساعت و خراب ساختم دنیا را هزار
سال پس معمورش ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن خلق کردم در آن دریائی و ماندند آن دریا پنجاه هزار سال
پس خلق کردم نهنگ اندر او را مسلط کردم که آشامید آن دریا را در یک نفس بعد از آن آفریدم چیزی کوچکتر از زنبور
و بزرگتر از پشه و مسلط ساختم او را بر آن حیوان تا هلاکش بعد از آن خراب ساختم پنجاه هزار سال باز معمور ساختم
آن را پنجاه هزار سال پس تمام دنیا را نیزار کردم و آفریدم لاک پشت چند و مسلط ساختم آنها را بر آن نیها
تا آن را خوردند بعد از آن هلاکشان کردم در یکساعت باز خراب داشتم دنیا را پنجاه هزار سال باز معمور
ساختم پنجاه هزار سال بعد از آن آفریدم در آن سی هزار کرکس و گردانیدم عمر هر یکی را سی هزار سال و ما بین
موجود شدن و مردن هر دو نفر از ایشان هزار سال تا آنکه تمام ایشان را فانی ساختم بقضا و قدر خود پس آفریدم

در دنیا پنجاه هزار شهر از نقره سفید واقف بردم در هر شهری صد هزار قصر از طلای سرخ و آن شهرها را پر کردم از
از اسفند و آن اسفند لذیذتر از شکر و شیرین تر از عسل و سفیدتر از برف بوده پس آفریدم مرغ کوری و غذای
او را در هر سالی یکدانه از آن اسفند قرار دادم تا تمام آنها را خورد و بعد از آن خراب گذاشتم دنیا را پنجاه
هزار سال بعد از آن معمور ساختم پنجاه هزار سال پس آفریدم آدم ابو البشر را در روز جمعه در وقت ظهر و دنیا فرمودم
از خاک غیر او را و بزودی بیرون بیاوردم از صلب او محمد را و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که شیطان
عبادت کرد حقتعالی را در شش هزار سال که معلوم نیست از سالهای دنیا بوده یا از آخرت تمام شد حدیث والعلم
که هر روز از آنها چهار سالهای آخرت عبارتست از پنجاه هزار سال دنیا و در قرآن نیز اشاره بآن شده است والله
فرموده است که یکروز نزد خدا مانند هزار سال این دنیا است و این نسخه تحفی در کتاب روض المناظر
از کعب الاحبار روایت کرده که جنیان هفت هزار سال ساکن زمین بودند بعد از آن که عصیان نمودند و خون
ناحق ریختند حقتعالی ایشان را هلاک فرموده و ملائکه را ساکن زمین گردانید دو هزار سال حکایت شده از امام
فخر رازی که در کتاب مفاتیح الغیب روایت کرده است که چون حضرت پیغمبر بمعراج رفتند در آسمان دیدند
فرشتگان چندی در موضعی مانند بازار که بعضی از ایشان در عقب بعض دیگر میرفتند پس آنحضرت از جبرئیل
پرسید که ایشان کجا میروند جبرئیل گفت نمیدانم مگر آنکه تا بودم ایشانرا چنین دیده ام و ندیده ام از ایشان کسیرا
که مرتبه دیگر دیده باشم پس از یکی از آنها پرسید که چند وقت است که خلق شده گفت نمیدانم مگر آنکه حقتعالی خلق
میکند ستاره را در چهار صد هزار سال و تحقیق که آفریده است تا امروز چهار صد هزار ستاره مانند آن ستاره
و از یعقوب ابن طارق نقل شده که در کتاب ترکیب الافلاک گفته که آنچه گذشته است از عمر عالم
نظر بحرکت آفتاب چهار هزار هزار هزار و سیصد هزار و بیست سال کامل است و بعضی گفته اند که از زمان هبوط
آدم از بهشت بزمین تا روز وفات حضرت خاتم النبیین شش هزار و یکصد سال بوده و از کعب الاحبار روایت شده
که میان آدم و نوح هزار و ششصد سال بوده و میان نوح و ابراهیم هزار و صد و هشتاد سال و میان ابراهیم و موسی
پانصد و شصت و پنجسال و میان موسی و داود یکصد و پنجاه سال و میان داود و عیسی هزار و صد و شصت و
پنجسال و میان عیسی و محمد ششصد سال و از ابن جوزی نقل شده که در کتاب تلقیح گفته که از آدم تا نوح دو هزار
و دویست سال و از نوح تا ابراهیم هزار و صد و چهل و نه سال و از ابراهیم تا موسی پانصد و هفتاد و پنجسال و از موسی
تا داود پانصد و هشتاد و نه سال و از داود تا عیسی هزار و پنجاه و سه سال و از عیسی تا محمد ششصد سال و اقوال دیگر نیز
هست والله العالم ل کا مشهور است که این مسئلات که اسرار علوم اولین و آخرین در آن است بیان نمایند
ب آنچه ظاهر میشود از کلام اهل تحقیق آنست که اول مسئلات از کتاب نکاح که جمع میان دو خواهر نتوان کرد و حرمت
این کار است باینکه دنیا و آخرت خواهر هم اند و جمع نتوان کرد دوم از کتاب طلاق اگر مطلقه ثلثی را بنکاح نتوان کرد دو

مطلقه

مطلقه آن بزرگوار است سیم از کتاب بیع اگر صاعی گندم بصاعی مساوی رواست و زیاده حرام است و این اشاره است
باینکه صاعی از عمر صاعی از رزق زیاده از آن حرام است فتدبر ایها الغافل الفطن و ایها المستغرق فی بوادی
الغفلة و المحن ل کب چه معنی دارد این عبارت ه اقسم بالله ابو حفص عمر ه ما مسها من نقب و لا دبر ب در شواهد
مذکور است که این شعر از بحر رجز است و قائل این شخصی بود از عرب که آمد بسوی عمر ابن الخطاب در ایام خلافت او
پس گفت آن اعرابی که یا خلیفة الله اهل و دیار من بعید است و ناقه پای او نازک و مجروح شده است از رفتن
و در پشت او جراحت بسیار و ناخوشی بسیار بهم رسیده پس ناقه بمن بده که باهل و عیال خود برسم عمر او را
کاذب دانسته قبا [illegible] و او را چیزی نداد و قسم خورد بناحق باینکه ناقه نیست بطوری که این شخص اعرابی گفته
آن مرد بسیار دلتنگ شده روانه گردید و این شعر را بالفور انشا نمود بیت اقسم بالله ابو حفص عمر ه ما مسها من نقب
و لا دبر ه اغفر له اللهم ان کان فجر ه یعنی قسم خورد عمر که مس نکرده است و نرسیده است آن ناقه را خستگی
و جراحتی پس ای خدا بیامرز از برای او خداوندا هرگاه که فجور و معصیت کرده چون عمر این را شنید آمد در ناقه و نظر کرد پس یافت
او را صادق پس او را ناقه داد و توشه داده اول قیاسش غلط کرده بود و لهذا اهل سنت اکثری از ایشان بلکه کلهم
قیاس را دلیل و حجت میدانند النقب [illegible] السعی من المشی و الدبر جراحة الظهر و الهزال و الفجور میل الکذب
فی الشرایع ل کج ما معنی قول الشاعر خلفت لحیة موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا ب خلفت فعل مجهول و
لحیه موسی نایب فاعل و ضمیر باسمه راجع الی موسی و المراد بهرون الآلة التی یحلق بها الشعر و این از قبیل استخدام خواهد بود کما
لا یخفی یعنی تراشیده شد لحیه در نفس موسی بتیغ و بهرون وقتی که هارون قلب شود یعنی نوره شود زیرا که [illegible]
نیاید در لفظ لحیه اگر در قلب اعتبار رسم الخط است که قبیل ل کد ما معنی هذه الکلمات جاء البلابل و
البلابل بالبلابل ب البلابل الاولی جمع بلبل و هو القطا و المعروف المشهور و الثانیة جمع بلبال و هو الحزن و الثالثة
جمع بلبلة بالضم و هی ابریق یجعل فیه الاثم ای الخمر و بودن مراد از اثم خمر بسیار واقع در عبارات شعر و تفاسیر
چنانچه در آیه شریفه حرم ربی الفواحش و الاثم است و در کتب لغویه نیز وارد است لهذا جمعیکه قایلند که در قرآن
تصریح بخمر حرام شده است استدلال باین آیه کرده اند کما لا یخفی فتدبر ل که ما المراد بقول اهل المعانی قد وقع العکس
[illegible] حیث قدم من علی هم ثم عکس فاخر [illegible] ب این اشاره است بسوی قول جناب
[illegible] لا هن حل لهم و لا هم یحلون لهن و این از باب عکس است ل کو چه معنی دارد البدعة شرک الشرک
ب الشین الاول مفتوح و الثانی المکسور و الراء الاول مفتوح و الراء الثانی مکسور یعنی بدعت در دین شریک
شرک است باینکه محدثات در شرع بر سه قسم است بدعت و تشریع و اختراع چنانچه در موضع خود مذکور است
ل کز در حدیث است و هم بین در السنه مشهور است که قرآن نازل شده است بایاک اعنی و اسمعی یا جارة
ب ظاهرا مراد آنست که قرآن حکایات و گفتگو های چندی بکنایه شده است که مراد غیر آنها است از قبیل [illegible]

ولیح واین مثل که در میان عرب مشهور است معنی او آنست که تا قصد حکیم ولیشنوای همسایه گفته اند بعضی اول کسی که
گفته است این را سهل ابن مالک فزاری است ذکر القاع ل لح که معظمه چند اسم دارد و بیان نماید ب نامهای
مکه معظمه بسیار است آنچه بعض افاضل نقل کرده اند از رساله صاحب قاموس این است که واین مشهور اسماء
اوست و بکه و بلده وام القری و بلد الامین و قریة النمل وام رحم بضم راء وام الرحمه وصلاح بفتح صاد و کسر حاء
بر وزن قطام و معقدسه و قادسیه و نادیه بنون و شین شده و حاطمه بحاء و طاء مهملتین و عرش بمهملات و جم
اولی و کوثه بضم کاف و سکون واو و قبل از تاء مثلثه وام کوثه و راس و فاران بفاء و راء و وادی و حرم و عرش بمهملتین قبل
از معجمه و مره بفتح میم و طیبه بفتح مهمله و معاد و نسی و مشهور آنست که مکه بمیم و با یک معنی است و از محمد ابن مسلم حکایت
شده که میم بمعنی مجمع حرم است و باء همین مسجد الحرام است و بعضی گفته اند که میم مجموع شهر است و با مخصوص است
بخانه مبارکه و محل طواف و بعضی مخصوص بخانه میدانند و بعضی بباء ما بین دو کوه تمام را میدانند و بعضی میم را مخصوص
ذی طوی میدانند و بعضی گفته اند که راس اسم کوهی است در مکه و از اصمعی حکایت شده که وجه نامیدن آن بلد را
بمکه آنست که فجار را قبول نمیکند و از خود بیرون مینماید و دیگر گفته اند که گناهان را محو میکند و دیگر گفته اند که از جهت کمی آب
در آنجا گویا مردم آب را مثل شیر از پستان میمکند و بکه گفته که بیا گفتن بجهة آنست که کسی که در او الحاد و ظلم
کند خدا گردنش را میشکند و دیگر گفته اند که طاغیتین همه کبر را دفع میکند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که
مکه را بکه نامیده بسبب آنکه زنان و مردان ازدحام نمایند و در پیش یکدیگر نماز کنند و بدیهیکه این در سایر شهرها مکروه است
نه در آنجا ل بط وجه نامیدن خانه مکه را الکعبه چه چیز است و چند نام دارد ب گفته اند که بیت الله و بیت الحرام
و بیت العتیق گویند مرویست که او را کعبه گفته اند زیرا که در وسط دنیا است و اول مخلوق شده است و نیز مرویست
که کعبه گفتند از جهة آنکه مربع است و مربع شد زیرا که برابر بیت المعمور واقع است و او مربع است زیرا که کلماتی که بنای
اسلامی بر آن است چهار است سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر وجه نامیدن به بیت الله آنست
که عرب آنخانه را مخصوص بخدا دانسته اند و بیت الحرام بجهة آن گویند که حرام است در اطرافش تا چهار فرسخ
شکار کردن خواه محرم باشد و خواه غیر محرم و یا آنکه گیاه او را از زمین بکند مرویست که چون حجر الاسود را نصب کردند
تا هر جا که نورش رسید آنرا حرم گردانید جناب اقدس الهی و مرویست که حقتعالی آنرا از برای آدم یاقوت فرستاد که
آنرا در موضع کعبه نهاد و آدم بر دور آن طواف کرده و نور آن تا جای میلهای حرم رسید پس میلها قرار گذاشت
و حقتعالی آنرا حرم گردانید بعضی گفته اند که بیت الله الحرام بجهة آن گفته اند که بر مشرکین حرام بود داخل او شوند
و بیت العتیق بجهة آن گفته اند که در طوفان نوح از غرق شدن خلاص شد یا آنکه پیش از سایرین از زمین
مخلوق شده یا آنکه از تسلط جبارین خلاص شد یا از جماعت حبشه و اصحاب فیل و یا آنکه کسی مالک آن نشود
و از این جا مجب منقول است که شناخته نشود حرم با آنکه سیل داخل او شود و مرویست که حضرت جبرئیل حضرت ابراهیم را

نشان داد جای میلهای را در اطراف و او نصب نمود و حضرت پیغمبر تجدید آن میلها امر فرمود و بعد از آنحضرت عثمان
و معاویه تجدید آن میلها نمودند تا حال ظاهر نزد نشانهای قدیم مندرج مجموع آن چهار فرسخ در چهار فرسخ است
و اقوال و اختلاف بسیار در حد حرم هست و بعضی از آنها در این اشعار است شعر وللحرم التحدید من ارض طیبة * ثلثة
امیال اذا رمت اتقانه * وسبعة امیال عراق وطائف * وجدة عشر ثم تسع جعرانه * ومن یمن سبع بتقدیم سینها
[illegible] * وقد زیدت حد لطائف اربع * ولم یرض جمهور لذا القول رجحانه ل ل منقولست که ابن عمر
از جناب امیر المؤمنین پرسید که نجاسات بحر است چه گونه نمود ب غسیع الیمامات وقف مع الحیوانات
فی مذکورات نجاسات ده گانه در این عبارت اول غین معجمه علامت غایط است و ب علامت بول و براد ابعاد
ثلث میته و مسکر و منی است و دال مهمله علامت دم و ف موحده علامت فقاع و حیوانات ثلث کلب و کافر
و خوک است ل لا چه معنی دارد این عبارت ب کنز خزر وسی توان بود سحر گاه * جفا جفنقا جی جفنقا جی
چس قی لقلقی کفت بیالای چناری * لقا لقفاق لقفاق لقلیقی ب در اخبار مذکور است که جناب اقدس الهی
سیصد هزار و شصت هزار رکن دارد و نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار فرشته عظیم الجثه آفریده فرمود که عرش را
بردارند نتوانستند و ایضا از روضة الواعظین روایت شده از حضرت امام جعفر صادق که مانند هر جزئی از دنیا
و صحرا و کوه ها در عرش هست و این است تاویل آیه کریمه و ان من شیء الا عندنا خزائنه و فاصله میان پایهای
عرش تا پایه دیگر هزار سال راه است برای مرغ تند پرواز و قریب باین از کتاب بیان التنزیل فاضل متقی محمد ابن
مهدی القزوینی صاحب کتاب دلیل القضاة فی شرح کتاب عین الحیوة از ابن شهر آشوب از زمان امام ۴
روایت شده و ایضا وارد شده است که خداوند جلیل ملکی آفرید مسمی بحزقائیل و از برای او چندین هزار بال بود
هر چند پرواز کرد مطلع بر فوق عرش نشد و در روایت است از پیغمبر که خدا بتعالی عرش را از یاقوت سرخ آفریده
و ایضا از آنجناب مرویست که عرش را خلق نمود از زمرد سبز و چهار پایه از یاقوت سرخ بر آن قرار داد و نیز
مرویست که عرش را از چهار نور آفرید یکی سبز و یکی سرخ و زرد و سفید و از حضرت امام زین العابدین مرویست که
عرش را از انوار مختلفه خلق کرد وقتی که مخلوق دیگر نبود بغیر هوا و قلم و نور و نیز مرویست که از برای عرش
هشتاد هزار ساق است که هر ساقی مثل دوری آسمان و زمین است و ایضا مرویست که چون روز قیامت شود بنشیند
بر عرش نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از آن
کشیده شود سفره طعام و بنشینند با ایشان هر کرا ایشان را در دنیا زیارت کرده باشد و بعض دیگر عرش را عبارت
از علم خدا دانند و حمله او را از زمره انبیاء و علماء دانند چنانچه ظاهر احادیث کتاب توحید اصول کافی و مرویست
از حضرت امیر المؤمنین که در تفسیر فالذین یحملون العرش فرموده اند هم العلماء الذین حملهم الله علمه و بعضی کرسی
بمعنی جمیع خلایق و علم دانند چنانچه صاحب بحار از کتاب عقاید صدوق علیه الرحمة نقل نموده و از شیخ مفید

عرش

بر نقل نموده که مراد بعرش پادشاهی خداست و استواء خدا بر عرش در الرحمن علی العرش استوی بمعنی استیلا
و غلبه است و بعضی گفته اند که مراد بعرش صفات جمال و جلال خداست و فرقه گفته اند که دلهای انبیا و اوصیا
و مؤمنان کامل است اقوی و اظهر آنست که عرش جسمیست از اجسام بسیطه لطیفه و ظاهر بعضی اخبار آنست که او بزرگتر
از کرسیست و بعضی دیگر بعکس است یعنی کرسی بزرگتر و محیط بکل است و دلیل بر مختار ظاهر آثار و مختار معظم علما
اخبار چون بعض محدثین و محققین و فاضل مذکور و صاحب بحار و صریح اکثر اخبار است که حمله عرش هشت نفر اند
و در بعضی هشت نیز مذکور است و وهب روایت کرده که حمله عرش چهار روز دارند و در تفسیر پوشیده نمانند گفته اند که حمله
عرش هشت صنف اند از ملائکه چنانچه حکایت شده از کتاب در المنثور و نیز مرویست که حمله عرش هشت فرشته اند که
هر کدام هشت چشم دارند و هر چشمی مطابق و بزرگی این دنیاست و در بعضی مرویست که چهار اند و یکی از آنها بصورت
خروس است که بعربیه آنرا دیک گویند که مرتبه طیور است بامر پروردگار و از برای ایشان طلب خیر و رحمت
میکند از درگاه خدا و وقت سحر با آواز بلند بذکر خداوند مشغول شود و چون آواز او را طیور زمین بشنوند ایشان نیز
بدرگاه خالق بی نیاز رو آرند و بذکر و مناجات مشغول شوند بگفتن قدوس سبوح و یکی دیگر بصورت انسانست
که طلب خیرخواهی از برای بنی نوع انسانی نماید و دیگری بصورت سبع است چون شیر و طلب روزی
بجهة سباع نماید و یکی دیگر بشبه نسر است که طلب خیرخواهی بجهة دواب و حیوانات نماید و اینها را تسبیح
خوانند چون این دانسته شد پس نظم مذکور اشاره بآنست که باید بنی نوع انسانی که با حسن صور مخلوق شده
در وقت سحرگاه که وقت سحرگاه استجابت دعا و رسیدن تیر دعاست بهدف اجابت رو بآن درگاه آورده
آه سوزناک از دل دردناک کشیده و دود اشک از دل بریان بجهة اطفای حرارت گناهان و شرمساری از ننگ
مستان از دیده گریان و دل سوزان بریزد شاید در روز عرض اکبر در زمره یوم تبیض فیه الوجوه بوده باشد و کمتر
از حیوانی مانند خروس الق لق نباشد که او مشغول مناجات بدرگاه قاضی الحاجات و تو در خواب غفلت الی الیوم
رباعی شب خیز که عاشقان بشب راز کنند • گرد در و بام دوست پرواز کنند • هر جا که دری بود بشب در بندند •
غیر از در دوست را بشب باز کنند ل الف علی امام جلیل عظیم • وزیر شجاع کریم حلیم • این بیت کلمه بتقدیم و تاخیر
خوانده شود چند بیت میشود ب وفی المقامع چهل هزار و سیصد و بیست بیت شود بدلیل اگر بتقدیم و تاخیر هر یک
از دو لفظ اول که علی امام است دو بیت میشود و چون او را ضرب کنی در مخرج سیم که جلیل است شش شود و بضرب
آن در مخرج چهارم بیست و چهار میشود و بضرب آن در مخرج پنجم صد و بیست و بضرب آن در ششم هفتصد و بیست
و بضرب آن در هفتم پنجهزار و چهل چون او را ضرب کنی در هشتم که حلیم است چهل هزار و سیصد و بیست بیت
میشود کما لا یخفی والله العالم ل ح لقد رایت عجبا فی محلتکم • شیخا یجامع فی بطن عصفور ج چه گونه شود ب
وجاء مهموز وریه مفعول له یعنی دیدم در محله شما عجبی که شیخی قطع میکرد ریه را در شکم گنجشکی ل الف [illegible]

برام که در کتب و السنه مسطور و مذکور است چه معنی دارد ب قبل الرمیة القصد و اصل المثل ان رجلا وجد فی بادیة صیدا
فدا اصابه السهم ولم یکن رامیه حاضرا عنده فقال ربّه من غیر رام ثم یقال لمن حصل له نعمة حصلت له بغیر تعب ومشقة وقال
الفاضل الجلبی ربّه من غیر رام مستقصی الامثال لجار الله ان اول من قاله الحکیم ابن یعقوب وکان من ابری
الناس و ذالک انه قد لبثت یحن بهارة علی العقبة فرام صیدا ایاما فلم یمکنه فکان یرجع مخفیا بلا صید وکان تقبل
نفسه فمنعوا انه مطعم فجاء الی الصید ذی الحکم مهابین فاخطاهما فلما عرضت الثالثة رمی مطعم فاصابها فقال
الحکیم ذالک فصار مثلا یضرب لصدور الفعل من غیر اهلیة ل له ما معنی هذه العبارة ما تقول فی الاثمار وقال الخیر
فیهم ما دام احد [illegible] لطیفا [illegible] ب [illegible] شعرا گوید در گلستان که یکی از عرفا را پرسیدند
چه گوئی در امردان [illegible] در جواب گفت چیزی در ایشان هست زیرا که مادامیکه لطیف و ملیح
و نازک اندام میباشند درشتی و تندی و جنگجوی و عاشق آزاری میکنند و چون سخت و درشت اندام شدند لطف
و دوستی و نزدیکی و دلجوئی میکنند قطعه امرد آنگه که خوب و شیرین است • تلخ گفتار و تند خو باشد • چون بریش
آمد و لطف شد • مردم آمیز و مهرجو باشد • مخفی نماند که این اشاره بعمر و مراتب انسانیست مادام که بحد تکلیف
نرسیده آنچه خواهد کند و [illegible] با او کاری نباشد و چون عاقل و بالغ شد امر بترس و آشنائی باطعمه و اشربه
و اساس دنیوی بهم میرساند پس که خدا را عبادت خواهی کرد ای غافل پیر شد و شور و ای مست شراب انگور ف
از قیامت خبری بشنوی • دست از دو بر آتش داری • از جناب ختمی مآب مأثور است که چون روز قیامت شود
نگذارند که قدم از قدم برداری تا از عهده چهار سؤال بیرون آئی اول از عمر که سرمایه سعادت و راس المال
تجارت آخرت بود در چه صرف کرده دوم از قد و قامت سرو آسا که در چه عمل کاهل نمودی سیم از کسب و معاش
که از چه ممر بهم رسانیده چهارم از آنکه در چه محل و در چه خیر صرف کرده اسراف در زندی یا بخل پیشه نمودی یا میانه رو
و خیر خواه بودی لطیفه شیخ شعرا گوید در عنفوان جوانی باپسری سری خوش داشتم بحکم آنکه خلقی داشت طیب الادا
و خلقی کالبدر اذا بدا بیت آنکه نبات عارضش آب حیات میخورد • در شکرش نگه کند هر که نبات میخورد • اتفاقا
بخلاف طبع از او حرکتی دیدم که نپسندیدم و دامن از او در کشیدم و مهره محبت بر چیدم و گفتم بیت برو هر چه میبایدت
پیش گیر • سر ما نداری سر خویش گیر • شنیدم که میرفت و میگفت بیت شب پره گر وصل آفتاب نخواهد • رونق
بازار آفتاب نکاهد • این بگفت و سفر کرد و پریشانی او در من اثر کرد عربی فقدت زمان الوصل والمرء جاهل
بقدر لذیذ العیش قبل المصائب بیت باز آی و مرا بکش که پیشت مردن • خوشتر که پس از تو زندگانی کردن
اما شکر باری بعد از مدتی باز آمد خلق داودی او بزبان آمده و جمال یوسفی متغیر شده و بر سیب زنخدانش
چون بهی گردی نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع آنکه در کنارش گیرم کناره گرفتم و گفتم قطعه آن روز که خط
شاهدت بود • صاحب نظر از نظر براندی • امروز بیامدی بصلحم • کش فتحه و ضمه بر فشاندی قطعه تازه بهار

کنون زرد شده • و یک منه کاتش ما سرد شده • چند خواهی نگری • دولت دیرینه تقصیر نکنی • پیش کسی رو که طلبکار تو نیست
ناز بر آن کن که خریدار تست **قطعه** گر صبر کنی ور نکنی موی بناگوش • این دولت و ایام نکو نه بسر آید • گردیت یکجان
داشتنی همچو بر تیش • نگذاشتنی تا بقیامت بدر آید **قطعه** سوال کردم و گفتم جمال روی ترا • چه شد که مورچه
بر گرد ماه جوشیده است • بخنده گفت ندانم چه بود رویم را • مگر بماتم حسنم سیاه پوشیده است **ل لو** قیل للشیخنا
البهائی اذا کان القاضی اثنین الاول حسن طفلا والثانی صغیر بالغ **ب** للشیخین قولان الاول للاول والثانی
للثانی قیل فی محله لعل مراده قدس لطیفه انه اذا کان اثنان یکون احدهما شیخا معمرا قلیل العقل والعلم کالا
و یکون الآخر صبیا عاقلا لبیبا ادیبا عارفا بالاحکام فهل یکون القاضی الحاکم بین الناس الاول او الثانی
فللشیخین اعنی الشیخ الجلیل ابی جعفر الطوسی ره والشیخ المفید ره قولان فالقول الاول وهو ان القاضی هو الشیخ
للشیخ الاول اعنی الشیخ ابی جعفر ره ونظره فی ان الصبی وان کان عاقلا عارفا بالاحکام لا یؤمن ان یخالف الشرع
لعلمه بانه لا حرج علیه اذ لم یکلف بعد والقول الثانی وهو ان القاضی هو الصبی للشیخ الثانی اعنی الشیخ المفید
نظرا الی العمدة فی الحاکم هو العلم بالاحکام فحیث وجد صح جعله قاضیا وحیث لم یوجد لم یصح والکل وجه هو موجه بها
فلینظر الناظر بما علیها وما فیها **ل لز** ما معنی قول الشاعر **شعر** ان فی بستاننا نارنجنا • من جنی نارنجنا نارنجنا
این شعر از باب جناس مفروق است و آنرا گفته اند آنست که دو لفظ مفرد و مرکب در خط موافق و در معنی مختلف باشند
چون این مقام که اول مفرد است و ثانی مرکب زیرا که اول بمعنی نارنج است که معروف است و ثانی مرکب از لفظ نار و نج
پس معنی چنین شود در بستانی که در بستان ما نارنج ما است و کسیکه بچیند نارنج ما را رنج رسانیده باد و از این قبیل است
این شعر **مب** ای صبا گر بگذری بر اشرف مازندران • مهر کجا خوش بیره مینی خیمه ما زن در آن **ل لح** ما معنی هذه الکلمات
القلع ضرس و ضنک حبس و زنج نفس و رد امر و حمل عار و قطع نار و بیع دار بغیر فلس و نقود فرد و مسح برد و دبغ جلد
بغیر مس و قتل غم و شرب خمر و حمل غم و نقل رمس اهون من دق باب تمقاک حجابها بعبس **ج** این را ببعضی نسبت
داده اند بحضرت امیر المؤمنین و معنی آن آنست که کندن دندان و تنگی و قبض حبس و زندان و کندن جان بر گردانیدن
روز گذشته و بر داشتن چیزی که عار آید این کس را و دمیدن در آتش و بیع خوانه بغیر فلوس و آفرو ختن
قرد و بافتن جامه و دباغی نمودن پوست در آفتاب و آشامیدن خمر و متحمل شدن غم والمرده و نقل نمودن
رمس عار تر و بیت تر و گوارا تر است از کوبیدن در خانه شخصی که ملاقات کند ترا حجاب و دربانان او بصورت عبوس
و درشتی و درهم کشیده صدق قائله **ل لط** رباب چه معنی دارد **ب** رباب بر وزن غراب در مجمع البحرین گفته الرباب
بنت امرء القیس احدی زوجات الحسین شهدت معه فی الطف و ولدت له سکینة ولما رجعت الی المدینة
خطبها اشراف قریش فابت وقالت لا یکون لی حمو بعد رسول الله وبقیت بعده لم یظلها سقف حتی کمد علیها
و بعضی گفته اند که پاره از زنان که مشهور بزنا بوده اند نیز گویند چون ساره و حنتمه یا در خواهر عمر ابن الخطاب لعنة الله علیه

بن [illegible] الی [illegible] ابو جعفر [illegible] [illegible] [illegible] القمر [illegible]

ل م سر زد به چه معنی دارد **ب** این ظاهر آنست که با سراندیب گیست از کعب الاخبار حکایت شده که فرود آورده
جناب اقدس الهی آدم را باصفهان و ابلیس را بجده و حوا را بعرفه و آدم را بجبل سراندیب و او بالای جبل واقع
شده است در زمین اهل هند که اهل بحر و دریا اند و از مسافت چند روزی چند نقل شده که در او اثر و جای قدم
آدم نیز میباشد و حکایت کرده اند که یاقوت احمر معدنش در آنجا است در وقتی باران سیل او را از بالا بزیر آورد
و گفته اند که در آنجا الماس و چوب عود نیز میباشد **ل ما** چه معنی دارد این عبارت **ج** ذات زیدا یاکل سکباجا
بلحم الغنم السکباج **ب** سکباج اول بمعنی طعام است و او معروف است در میان عرب از زعفران و سرکه
و قدری آرد و برنج هم که در آن است مخلوط نمایند و او که بس است و سکباج دوم لقب مردیست صاحب مجمع البحرین
گفته احسن ابن علی الفضل است و الباء بمعنی مع یعنی دیدم زید را که اکل مینمود آن طعام را با لحم غنم سکباج
یعنی آن شخص **ل مب** ما معنی هذه العبارة سلاطح بلاطح بناطح الاباطح **ب** سالح صلاطح بلادح سالح **ب** فیل بلاطح باطح
کعلابط العریض بمعنی کثرة الماء و بلاطح القوة بناطح فیضان الماء و الاباطح المکان سالح الرجال ای مقدمة الجیش
صلاطح الفم بمعنی العریض بلادح الذی یستر بعضه الارض سالح المسایل فی الارض **ل مج** چه معنی دارد این کلمات
اشتل قز شل بحیر ال شکر هشا دنیخ اخی زلزل یای اخمک اخمه کجان بپیر فرشه بردار و بیر برو بچکی شاشر
ناز شنر عوفاکنه پوشت جانت و اکنه بر و بحوض و پنبا خود را بشوئی زود بی بیا **ب** این همین عبارتی است
که اطفال حنکل خنده کل میگویند حکایت کرده اند بعضی از افاضل مانند محقق فیض و فاضل کرمانشاهی که
شخصی محمد نام را پسری بود احمد نام و آن پسر را زبان کودکان نصیحت مینمود و با وی حرف میزد بقدر فهم
و عقل و ادراک وی بمضمون کلموا الناس علی قدر عقولهم پس آن فرزند دلبند خود گفت اشتل لفقه تنقل ای اکرمه
بدات و تنقل قایم مقام منادی است یعنی ای فرزند تلاوت میکنم و میخوانم بر تو و تو یاد گیر آنچه را که بر تو میخوانم و خواند
که متکلم وعده باشد یعنی تلاوت میکنم از برای تو چیزی را که چون بخوانی ترا اصول دین بهم حاصل شود و در بعضی
یا تنقل تو ان تنقل مذکورات یعنی امثال که برای تو آورده ام بشنو و مانند درشاهوار در گوش جان کن تا از شهید و شکر
بهشت با بهره و با نصیب باشی ای پسر مانند گوسفند غافل مباش و در مرغزار دنیا بخوردن و خفتن مشغول مباش
که گرگ اجل در کمین است عنقریب است که بچنگال او گرفتار شوی پس صواب آنست که بقوت را ستقیم با تحت
ساخته از پرستیدن او دست برداری که سبب فساد دین است و مانند بشتر مست اندیشه دگر یز از بار گران تکلیف
شارع مقدس مکن تا بمنزل سایرین و وطن سالکین آئی و از راه بعید بیگانگی بواسطه مواظبت بامور شرع
جناب ختمی مآب بمیقات نجات آشنا نمودار آئی و در آنجا خلع ثیاب خود بنما نموده و در آب چشمه زمزم معرفت
جناب ایزدی غسل نمائی و مردانه در وادی تجرد و یکتائی قدم زنی تا محرم جلال جمال شوی و در آنجا کعبه
مقصود کرده بعید فی نیاز و سعی تمام و اخلاص بالکلام و صفای باطن و صدق نیت قربان نمائی و در زمره سروران

درآمد و از نعیم جاودان بهره یابد کما ان الابرار لفی نعیم شعر یکجان چه بود نثار جانان کردن • در هر قدمی هزار جان میباید
بخیه بشیر مال اشکر یعنی بخیه خود را هرگاه در اصول خمسه استوار نماید در آن روز که ظالمان دست خود را بدندان گیرند
کقوله تعالی یوم یعض الظالم علی یدیه بخیه تو در شیر و شکر بهشت باشد با آنکه روزی که مردمان نادم باشند از عدم معارف
حقه دل تو خوش باشد و شیرین کام باشی آن بخیه را که دهست کرده است اول اصول دین است دوم فروع
و این هر دو چون شیر و شکر با هم آمیخته اند و اصول این بخیه و فروع پنج است چنانچه معلوم شود و بعضی گفته اند که
مراد از اصول خمسه پنج احکام تکلیفیه میباشد که آن واجب و سنت و حرام و مکروه و مباح است و فروع دین
صوم است و صلوة و حج است و جهاد و خمس است و زکوة بعضی بجای خمس را اتمام جوع را گفته اند یعنی گرسنگی سبب قحط
و غلاط و افلاس و نقص در اموال و مصایب چون فوت ولد و والد و خویش و عشیره و قبیله پس باید که جزع ننماید
تا از جمله صابران باشد کما قال عز شانه و بشر الصابرین و دیگر فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
بعد از آن گفته ای فرزند بخیه را که گفتم اگر بجا نیاوردی فرمان نبری هفتاد میخ آهنی زدن از بالای احمدانه
هفتاد میخ آهنی اشاره بهفتاد عذاب است که در پیش است که آسان نبود از هیبت سکرات مرگ و فشار قبر است
و میتواند که اشاره باشد بقوله تعالی خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه
یعنی ای فرزند دلبند چون دهست را قبول کنی در روز محشر و عرض اکبر داخل اصحاب الجماعت خواهی بود که حقتعالی
امر ملائکه خواهد نمود که بگیرید این بنده عاصی را در بند و غل و زنجیر کنید و بزنجیر بکشید که هفتاد ذرع باشد پس باشند
دزدان و عاصیان در غل و زنجیر خواهی بود بدست ملائکهای غلاظ و شداد و نه تاب شکنجه داری و نه راه گریز
و نه جای ستیز و یاد کن روز رستخیز را که در آن روز عاجز و سرگردان خواهی بود و میتواند که معنی چنین باشد ای فرزند نفس اماره را
بهفتاد میخ آهنی در بند کن و لجام تقوی و پرهیزکاری بر سر او کن و او را براه هوا و هوس خود مگذار تا از صراط
مستقیم ترا بسوی جهنم نبرد که سبب تزلزل قدم است و احمد تو که رسول صلی الله علیه و آله است میفرماید که چون
اعراض بر کسی مستولی شود بر خود بلرزد و متزلزل شود بنا بر این معنی کاف خطاب است نه کاف تصغیر و میتواند
که کاف تصغیر باشد یعنی ای پسرک بنا بر محبتی که پدر با فرزند میباشد و در بعضی نسخ بجای کف و جوالک الجحیم
دارد و معنی چنین شود که در قیامت و محشر چالهای بسیار و گودال بیشمار میباشد که کنایه از عقبات و درکات
و مقامات صعبه مشکله میباشد و در بعضی دیگر ابن آبن و ابن نیز مذکور است یعنی بسیار عطارا د خیرات را و بالا
و گریه در حج که باعث قرب جوار رحمت حق شود یا آنکه در قیامت گریه بسیار و زاری بیشمار خواهی کرد بجهة الجحیم
از عقوبات نیشه بر دارد و تیز یعنی ای فرزند تا وقت باقیست فرصت غنیمت بشمار و سر از خواب غفلت بردار
و در طاعت و عبادت پروردگار تقصیر جایز مدار که صلاح مؤمن در آن است و سرمایه یعنی باتزنه و تیر طاعت
و عبادت و دعاهای با اثر و نالهای وقت سحر زد و نفس اماره را ذلیل و زبون سازد و میتواند که معنی چنین باشد

کالنفس

کالنفس بزند دست تولا در دامن حضرات ائمه هدی زده از دشمنان ایشان تبرا کرده و بدوستان ایشان تولا
زیرا که تولا بدون تبرا صورت نبندد و بعد از آن تیر کوبجنگ شانه شتر که آن نفس اماره است و با آن جنگ و جدل
کردن جهاد اکبر است در اخبار هست که روزی لشکر خیر تیب از غزوه مراجعت نموده آنسرور فرمود
بر شما باد بجهاد اکبر عرض کردند آن کدام است فرمود که جهاد با نفس است که در میان جنبین تو است تشبیه کردن
نفس را بشتر بواسطه مختلط و مزین بودن آن حیوان است و نفس هم مزین و مختلط بصفات حسنه و جمیله
و قبیحه میشود در هر وقتی طالب چیزی و مجبر دائمی ما رب شیئی بدانکه نفس متصف بچهار صفت شود و بعضی گفته اند چهار
قسم است اول اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم مطمئنه اما نفس اماره گفته اند که آتشی است و آن نفس کافرست
و لوامه بادی است و آن نفس مومنان است و ملهمه آبی است و آن نفس اولیاء الله است و مطمئنه خاکی است
و آن نفس انبیاست شانه سر غوغا کند یعنی نفس اماره سرکشی و نافرمانی کند از طاعت و عبادت و ترا
باز دارد از قرب رحمت حق و نتوانی در آن وقت او را مقهور سازی زیرا که طبیعت او را گویا بخصومت سرشته اند
پس غوغای او بجدی برسد که پوست از تنت کند و جامه صبر و حوصله را پاره نماید چنانکه ضرب المثل است و در این
حالت چاره آنست ای پسرک من که بروی بحوض توبتا یعنی توبه و انابه و استغفار خود را بشوی زود بیا
یعنی بتوبه و انابه خود را بشوی زود بیا زیرا که توبه سبب پاکی از کدورات معصیت و پلیدیها و چرکهای باطنی شود و این
موجب رحمت و آمرزش خدا شود زیرا که از نجاسات گناه پاک نشود مگر بآب توبه چشم در این شبهای تاریک با دل
خسته و دل برشته در جناب اقدس الهی توبه را مقدم داشته بر عبادت کما قال عز شانه التائبون العابدون
و وجه تقدیم او ظاهر است پس هر که توبه کند حرام بخورد حقتعالی ایشان را آمرزیده ای فرزند سعی کن
نفس که باعث خسران شود کما قال الله تعالی و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة دل بمعرفت خدا عبادت خالق کن تا قوی وار
و میتواند که معنی چنین شود چنانچه ذکر کرده اند بعض دیگر نیز که اگر نفس اماره نافرمانی کند او را مغلوب ساز و توبه
آب ریاضت کن و آن کثافت را از خود دور کن نظم اگر آب ریاضت بر آوری غسلی • همه کدورت دل را صفا
توانی کرد • بمس جو نقره خامی اگر گداز شوی • مس طبیعت خود را طلا توانی کرد • تا آنگاه که راجع بجناب او شوی
خوشحال و مسرور البال مخاطب بخطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی گردی وفقنا الله و ایاکم لمرضاته لمعه چه معنی دارد این کلمات بیت یا جعب اجخ بجخ
نخ اعجمجه • جلا جسة دحجمة قص حجه • راجخ لحجمجة و هر جنجمل • شرح بجل جلجیح مقر الحجه ب
لمعه ما معنی هذا الشعر شعر هل تری شملا تتبعها • ثم لا فی جیدها ترلا •
شل شنزاده تلل بحجه شتر و اربد لمع ما معنی هذه الکلمات رایت جلیسا علی جلیس فوق جلیس
یاکل جلیسا و یشرب جلیسا و یام جلیسا ب الاول یعنی الرفیق والثانی الناقه والثالث ... الرابع العسل

الخامس الماء والسادس الشهر والمصر والبلد ل مز رایت حصیرا فی حصیر علی حصیر اکل حصیرا ب الاول
بشاه والثانی زندان والثالث بوریا والرابع الحصیر ل مح رایت کافرا فی کافر علی کافر علی کافر
ب دهقان درشب تاریک واسب سیاه و شخص کافر ل مط رایت جعفرا فی جعفر علی جعفر یاکل الجعفر ب
الاول الرجل والثانی الحوض والثالث الحمار والرابع پوست به وبعضی گفته اند که قسمت از نقلیات
ل ن رایت الجاریة فی الجاریة علی الجاریة کالجاریة ب یعنی دیدم کنیزکی را در دریا بر کشتی مثل ماه ل نا معنی
هذه العبارة وجدان الرقیب یعطی افق الامین ب یعنی وجدان مال و کثرت او سبب شادمانی احمق احمق را

مشکات دویم در بیان اصول دین و در او دو مصباح است **مصباح اول** مشتمل است بر بیست و یک سؤال و جواب

ل اصول دین را بطریق اجمال که در خور فهم عوام باشد بیان نمایید ب بدانکه اصول دین نزد اشاعره
سه چیز است توحید نبوت معاد و نزد معتزله چهار است توحید عدل نبوت معاد و امامت را این دو طایفه
انداخته اند و نزد امامیه اثنی عشریه کثرهم الله تعالی پنج است توحید عدل نبوت امامت معاد کما لا یخفی بدانکه اصول
دین پیغمبر آخر الزمان پنج است هر چند بعضی سه و چهار گفته اند لیکن منافاتی در میان قول پنج که مختار اکثر اهل علم است
و سه و چهار نیست چنانچه تحقیق آن بر وجه تفصیل در باب حادی عشر نموده ایم اول وجود خدا و توحید او دویم عدل

سیم

سیم نبوت پیغمبر ما محمد چهارم امامت مطلقه یعنی از پیغمبر جانشین و وصی ضرور است طایفه سنیان امامت را
از فروع دین دانسته اند گویند که اگر امامت مخصوصه را اراده کننده موجب کفر نباشد والا باشد چنانچه علما نیز ذکر کرده اند
و از علمای شیعه محمد رضوان الله علیهم سید مرتضی و جماعتی آن را از اصول دین دانند لهذا غیر شیعه را کافر دانند و لیکن
یهود و نصاری در محکمه دنیا باشند پنجم معاد است یعنی مکلفان باز گشتن یا زمان عودی میباشد که جناب اقدس الهی
خلایق را بعد از مردن زنده کند که تا جزا و پاداش دهد اما اصول مذهب شیعه نیز پنج است بالاختلاف ظاهرا توحید
و عدل و نبوت و امامت خاصه یعنی بودن امیر المؤمنین علی خلیفه و وصی و امام بعد از جناب پیغمبر بلا فاصله
و معاد و اصول مذهب اثنا عشری نیز پنج است توحید و عدل خاص یعنی آنچه را که عدالت خدا میکند و نبوت محمد
و امامت علی بلا فصل و بعد از او یازده فرزندان آن بزرگوار بترتیب معروف و اقرار با امام زمان ما حضرت
محمد مهدی که امام دوازدهم و حی و زنده است اللهم عجل فرجه و سهل مخرجه و نور عیوننا بلقائه و معاد خاص
یعنی جسمانی بدانکه خلاف در اینکه در اصول عقاید تقلید جایز است یا جایز نیست و همچنین ظن کفایت میکند
یا علم باید حاصل شود نادری این دو مقام را تجویز کرده اند لکن اقوی و اظهر نزد فحول از متکلمین و علمای شیعه محققه
آنست که تقلید و ظن جایز نیست چنانچه آیات و اخبار دلالت دارد صریحا در مذمت تقلید و عمل بظن بلی وجوب
تحصیل علم در فروع اجماع واقعست بر عمل بظن چنانچه مخفی نیست یا مطلقا یا ظن خاص کما هو الاظهر پس بر همه کس
واجب است که در بدو تکلیف یا قبل از او کما قیل تأمل و تفکر نموده بدلایل و براهین هر چند فی الجمله اجمالا باشد
اصول عقاید خود را تحصیل نماید بقدری که اطمینان نفس از برای او حاصل شود اما بطریقی که دفع شکوک
و شبهات ظنی و سوفسطائی نماید واجب عینی نیست بلکه کفائی است کما لا یخفی هر چون این مراتب دانسته شد
پس گوئیم که اول از اصول دین اعتقاد نمودن بوجود صانع است و دلیل بر این از دو طریق است عقل و سمع
اما عقلا بدانکه وجود صانع عالم و ظهور خالق لوح و قلم از همه چیز ظاهرتر و روشنتر است زیرا که هر که تفکر و تأمل
کند در خلق آسمانها و آنچه در آنهاست از آفتاب و ماهتاب و سایر ستارگان و غروب و طلوع آنها و آوردن
شب را بروز و روز را بشب و حرکات افلاک و در زمین و آنچه در آنهاست از بادها و ابرها و بارانها و کوهها و دریاها
و درختها و آنچه در آنهاست از حیوانات و تولید و توالد و بیرون آوردن بیضه از حیوان و حیوان از بیضه و در انسان
که بچه خلقت زیبا و بچه احسن صور موجود شده و حواس ظاهری و باطنی و احوالات از جوع و عطش و خواب
و صنعت و دقایق فطرت و قبض و بسط اعضا و اتصال آنها بیکدیگر و درو شدن گیاه و رسیدن فواکه و سبز
شدن درختان و قوای اندرونی چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و قوه مدرکه و حکمت در آنها بیقین و قطع
و بلا شبهه و شک علم بهم میرساند که اینها همه بخودی خود و بدون صانعی بهم نرسیده البته کسی اینها را
آفریده که کامل بذات است و هیچگونه کمی و نقصی در ذات و صفات او نباشد و مثل و شریک و یار و معین ندارد

و یگانه میباشد واما سمعا قال الله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله ترجمه او بفارسی آنست که بدان ای پیغمبر برگزیده که این عالم را
صانع وخالقی میباشد و نیست معبود و صانعی مگر او وظاهر خطاب هرچند خاص است لکن مقصود از او عام است وقوله تعالی
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات لاولی الالباب یعنی بدرستیکه در خلق آسمانها
و زمینها واختلاف شبانه روز که گاهی کوتاهست وگاهی دراز وگاهی سرد است وگاهی گرم و وقتی تاریکست
و وقت دیگر روشن هر آینه آیات وعلاماتیست از برای صاحبان عقل یعنی هر عاقلی که تفکر در اینها نماید جزم
وقطع بهم میرساند که اینها بخودی خود موجود نشده بلکه اینها را صانع وخالقی هست وقوله تعالی افی الله شک
فاطر السموات والارض یعنی آیا در وجود خداتعالی که آفریننده آسمانها و زمین است شکی هست وایضا فرموده
ولئن سئلتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله یعنی هرگاه سؤال کنی تو کفار را که کی خلق کرده است
آسمانها و زمین را و اینها بخودی خود موجود شده اند یا آنکه صانعی وخدائی دارند البته خواهند گفت خداست که او
خالق اینهاست ودیگر آنکه جمیع ارباب عقول از انبیاء وعلماء وغیره اجماع کرده اند بر وجود صانع بلکه علم بوجود صانع
بدیهیست از بدیهیات اولیه وعقول بر آن مفطور ومخلوق است چنانچه ظاهر اخبار است فرد هر گیاهی که از زمین
روییده وحده لا شریک له گوید پس هر عاقل بصیر و هر دانای خبیر بی شائبه شبهه و شک میداند که عالم را صانع
موجودی میباشد حکایت فاضل مجلسی رحمه الله از فخر رازی لعنه الله حکایت نموده که او از شخصی نقل کرده که در بعضی
خشک سالی عظیم وقحط شدیدی بهم رسید مردم برای استسقا بصحرا رفتند و دعا کردند دعای ایشان مستجاب نشد
آنشخص گفت در آنوقت بسوی بعضی از کوهها رفتم آهوئی را مشاهده کردم که از شدت عطش بسوی غدیر آبی میدوید
چون بغدیر رسید آنرا خشک دید حیران شد و چند مرتبه بجانب آسمان نظر کرد وسر را حرکت داد ناگاه ابری
پیدا آمد و بارید و آنقدر بارید که غدیر مملو شد و آهو آب خورد و سیراب شد وایضا از صیادی نقل کرده اند که گاو
کوهی را دیدم که بچه خود را شیر میداد چون متوجه او شدم گریخت و بچه را گذاشت من بچه او را گرفتم چون نظر کرد و بچه را در دست
من دید مضطرب شد و روی باسمان کرد چنانچه گویا استغاثه بحق تعالی مینمود ناگاه گودالی پیش من آمد و من در آن
گودال افتادم و بچه از دست من رها شد و مادرش آمد و او را برد وغیر از این حکایات وعجایب در کتب مذکور و مسطور است
بدانکه بر مکلف بعد از ثبوت وجود صانع لابد است از اقرار واعتقاد باینکه ذات مقدس آن صانع متصف است
بصفات چندی که لایق وسزاوار آنجناب هست واز صفاتی که لایق آن ذات نیست اول را تعبیر کنند بصفات
ثبوتیه وثانی را سلبیه اما صفات ثبوتیه اول از او آنست که خداتعالی قادر مختار است و هیچ ممکنی مقدوری از تحت
قدرت او بیرون نیست و چنان نیست که زیاده از آنچه خلق فرموده نتواند آفرید بلکه آنچه آفریده بمصلحت بوده
واگر خواهد زیاده از اینها آفریند زمین و آسمان و خلایق را بالمره معدوم سازد و آنچه میکند باختیار و قدرت
میکند و مجبور نیست یعنی اگر نخواهد بکند نتواند مانند آتش یا بکند نتواند مانند عاجز دوم آنستکه جناب اقدس

الهی

الهی عالمست بهر معلومی وجمیع اشیاء از کلی وجزئی حاضر ومنکشف نزد او میباشند وتغیر در علم او نیست وعلم او باشیاء
پیش از وجود آنها با علم بعد از وجود آنها تفاوت ندارد ودر ازل میدانست آنچه را که در ابد بهم میرسد مجموع وزن کوهها
ومثقال کوهها وقطرات باران و دریاها و ریگ بیابانها ونفسهای جانوران نزد خداوند جمیع ظهور وانکشاف دارد
زیرا که خالق همه چیز اوست بلا واسطه یا بواسطه وهرچه باراده واختیار واز روی حکمت وبلا اضطرار چیزی آفریند
البته آن چیز وصفات وآثار آن علم دارد وایضا در قرآن مسطور است لا یعزب عنه علمه مثقال ذرة یعنی
هیچ چیزی غایب نیست از علم خداتعالی حتی مثقال ذره که در کمال صغارت وخفاست سیوم از صفات
ثبوتیه آنست که حقتعالی حی و زنده است یعنی صفتی در آن ذات میباشد که از آن توانائی ودانائی بهم میرسد چون
دانستی که قادر وعالم است پس حی خواهد بود اما در ممکنات حیات بواسطه عروض صفتی است وجناب
مقدس ایزدی بذات خود زنده است بدون صفتی که عارض او گردد چهارم آنستکه جناب اقدس الهی
مرید وکاره است یعنی کارها از آنجناب باراده واختیار وموافق حکمت ومصلحت صادر میشود نه مانند افعال اضطراری
مانند فرود آمدن سنگ از هوا نیست ودلیل براین آنستکه جناب اقدس الهی امر ونهی فرموده چون
اقیموا الصلوة وآتوا الزکوة ولا ترکنوا الی الذین ظلموا ولا تقربوا الزنا امر ونهی بهر چیزی لازم است که باراده واختیار
باشد پنجم آنستکه خداتعالی مدرکست یعنی آنچه را که حیوان مطلع است باو بواسطه یکی از حواس ده گانه ظاهری و باطنی
حقتعالی عالم بآنها هست بدون آلت وحواس پس گوئیم که حقتعالی سمیع وبصیر است یعنی آنچه شنیدنیست از آوازها
و دیدنیست از دیدنیها عالم باو هست بلکه او را آلت شنیدن و دیدن باشد چون گوش وچشم که در حیوانات است
زیرا که اگر باینها باشد محتاج ومرکب باشد واگر محتاج ومرکب باشد ممکن باشد و چنین کسی خدائی را نشاید
و در قرآن سزاوار است لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهمچنین عالم بذوقات از تلخی و شیرینی
و نمی ومشمومات چون بوهای خوب وغیره وملموسات چون نرمی و درشتی هست بدون آلت ودلیل براین
آنستکه حق وعالم است پس صحیح است که مدرک باشد ششم آنکه حقتعالی قدیم وابدیست وعدم بر او محال وممتنع است
و همیشه بوده وخواهد بود زیرا که اگر حادث باشد وعدم و فنا بر او روا و جایز باشد هر آینه محتاج بخالق دیگر خواهد
بود و واجب الوجود وصانع عالم نخواهد بود هفتم از صفات ثبوتیه آنستکه خداتعالی متکلم است یعنی ایجاد حروف
واصوات در جسمی مینماید نه آنکه او را عضوی و دهانی و زبانی بوده باشد مانند انسان چنانچه ایجاد کلام
در درخت و در سنگ و در آسمان نموده وملائکه میشنوند ومی شنوند وحی میآورند وکفار [illegible]
ایمان میآوردند یا آنکه معنی متکلم این باشد که نقوش را در الواح سماویه ایجاد میکند وملائکه میخوانند یا آنکه در قلب
ملائکه وانبیاء واولیاء ایجاد کتابه نماید اگر تکلم از صفات فعل است و حادث وکلامهای خداتعالی مانند قرآن
وتوریة وانجیل وسایر کتابهای آسمانی همه حادث باشند وعلم وقدرت حقتعالی باینها قدیم است وآن غیر کلام است

وازلی حق

دلیل

واشعری که قائل بکلام نفسی شده است باطل و پوچ است و دلیل بر آن این است که این نوع سخن ممکن است و خدا تعالی
قادر بر جمیع ممکنات است و در قرآن مجید نیز وارد است وکلّم الله موسی تکلیما و دیگر آنکه متکلم افضل است از غیر متکلم
و جناب اقدس الهی فاقد هیچ کمالی نیست کما لا یخفی هشتم از صفات ثبوتیه بودن خدا تعالی صادق و کذب و دروغ بر او روا
نیست زیرا که عقل حکم میکند که کذب قبیح است و او از قبایح منزه و بری است زیرا که فاعل قبیح یا عالم است بقبح آن فعل یا جاهل
بر تقدیر اول یا محتاج است بآن فعل قبیح که میکند یا محتاج نیست و بر تقدیر عدم احتیاج یا میتواند که نکند و یا نمیتواند
و با وجود این میکند بر تقدیر ثانی از اول جهل لازم آید و بر تقدیر اول از اول احتیاج و بر تقدیر ثانی از اول
اضطرار و بر فرض ثالث از اول عبث و لغو و همه این امور بر خدا تعالی محال و ممتنع است و دیگر آنکه اجماع
ملیین و ارباب عقول واقع است بر آنکه جناب اقدس الهی صادق است در جمیع اقوال و کذب بر او محال است
و کتب سماویه مشحون است و از جمله بدیهیات و ضروریات دانسته اند بدانکه صفات ثبوتیه هشتگانه در این مبحث
مذکور است مبحث قادر و عالم و حی است و مرید و مدرک ۞ هم قدیم و ازلی هم متکلم صادق ۞ و بعضی ازلی و ابدی
تعبیر بسرمدی کنند و بعضی دیگر کاره و سرمدی را نیز جداگانه شمرده اند لکن آنچه مذکور شد اقوی و اشهر است
زیرا که صفات جمالیه جناب اقدس الهی بسیار است اما همه باین مبحث مذکور بر میگردد و بعضی چهار نیز ذکر کرده اند
بدانکه صفات کمالیه جناب اقدس الهی عین ذات مقدس او است باین معنی که او را صفتی موجودی نیست
که قائم بذات مقدس او باشد بلکه ذات او قایم مقام جمیع صفات است ذات عین صفات و صفات
عین ذات این تغایر و تعدد باعتبار معتبر است نه چون ذات ما که علم و قدرت و سایر صفات عارض و وارد
آن شده و دوئیت و مغایرت حقیقیه دست بهم داده و در حقیقت تعبیر ذات مقدس مجرد بسیط مطلق محض غیر
منوب بچیزی نیست زیرا که اگر عین نباشد و زاید باشد و قایم بذات چون قیام صفت بموصوف چنانچه مذهب اشاعره است
یا تعدد قدما لازم آید یا احتیاج واجب یا بودن واجب محل حوادث و این همه بر خدا تعالی ممتنع است و از جمله
روایتی که در این باب رسیده وارد شده روایتی است که علمای نکات از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده اند که من وصف
فقد قرنه و من قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه و من جزاه فقد جهله یعنی کلام معجز نظام آنحضرت علیه السلام آنست که هر که وصف
کند جناب اقدس الهی را بصفات زایده پس مقارن ساخته او را بصفات و هر که او را مقرون بصفات زایده
ساخته پس اعتقاد دو نموده خدا کرده و دو و تعدد در ذات خدا قائل شده و هر که این اعتقاد کرده خدا را صاحب اجزاء
دانسته و هر که این اعتقاد داشته خدا را نشناخته است و همچنین مأثور است که آنجناب فرموده که اول
دین شناختن خدا است و کمال شناختن خدا آنست که او را یگانه داند و کمال یگانگی دانستن آنست که صفات
زایده را از او نفی کنی و اما صفات سلبیه یعنی صفاتی که از حقتعالی نفی باید نمود و لایق آن ذات مقدس نیست
اول از صفات سلبیه نفی ترکیب است یعنی مکلف باید اعتقاد و جزم کند که خدا تعالی مرکب نیست از چیزی

ساخته

ساخته شده نه از اجزای خارجی مانند آدمی که مرکب است از اعضا و اخلاط چهارگانه و سنگ که مرکب است از عناصر
اربعه و نه از اجزای ذهنی مانند جنس و فصل زیرا که اگر جزو داشته باشد محتاج بآن جزو باشد و هر محتاجی ممکن است و ممکن
نتواند که واجب شود و چون مرکب نشد باید بسیط باشد یعنی لا جزء له و باید دانست که اجزاء مرکب بر دو قسم است اجزاء خارجی
و اجزاء ذهنی خارجی آنست که موجود بوجود جداگانه و متمیز باشد علاحده باشد و محمول کل نتواند شد چنانچه گوئی
الانسان بدن و جعل با آنکه زید بدن و نفس و ذهنی آنست که بالکل موجود بیک وجود باشد در خارج و محمول تواند شد و در تحلیل
عقلی دوئیت پیدا کند چون حیوان و ناطق چنانچه گوئی الانسان ناطق و الانسان حیوان کما لا یخفی دوم آنکه خدا تعالی جوهر
و جسم و عرض نیست زیرا که جوهر موجود است لا فی موضوع پس وجود زاید بر ذات او است و چنین چیزی ممکن است
و او واجب الوجود است نتواند شد و جسم نیست زیرا که هر جسم مرکب است از اجزاء و هر مرکب ممکن است با آنکه گوئیم جسم
احتیاج بمکان دارد و اگر جسم باشد احتیاج لازم آید و عرض نیست زیرا که عرض موجودی است فی الموضوع و آن
نه مقولات کم و کیف و این و متی و فعل و انفعال تا آخر عدد مشهور و هر گاه که خدا تعالی مثل سیاهی و سفیدی باشد مثلاً
لازم آید احتیاج و هر محتاج ممکن است و در جهت و مکان نیست زیرا که هر چه در مکان و جهت است یا جسم است یا بجسم
حلول کرده است و خدا منزه است از هر دو و همچنین انتقال از مکانی بمکانی و از محلی بمحلی محال است بر او زیرا که اینها
از لوازم جسم و جسمانیت و عقل و نفس نیز نباشد زیرا که اینها از اقسام جوهر باشند و معلوم شد که خدا
جوهر نیست و همچنین است هیولا و صورت و دیگر آنکه اگر جناب اقدس الهی یکی از اینها باشد لازم آید که حادث
باشد و این محال است کما لا یخفی سوم آنکه جناب اقدس الهی محل حوادث نیست زیرا که محل هر حادث حادث است
پس لازم آید حدوث واجب و هو محال و همچنین صحیح نیست بر جناب اقدس الهی درد و الم مطلقا نزد جمیع
متکلمین و همچنین لذت جسمانیه و اما لذت عقلی که بحواس نباشد بعضی تجویز و ثابت دانسته اند چنانچه فاضل
مقداد علیه الرحمه عبارتی از صاحب کتاب یاقوت ذکر نموده که دلالت دارد و هذه عبارته فهو مدرک لذاته و کماله
فیکون اجل مدرک باتم ادراک و لا نعنی باللذة الا ذالک و همچنین احوال مختلفه مانند سهو و نسیان و خواب
و کسالت و دلتنگی و دوا نمودن و درد و بیماری و جوانی و پیری و لذت خوردن و آشامیدن بر خدا روا نیست و محل بحث
از مقوله اعراض دیگر که از ... نشود زیرا که اینها همه حادث میباشند و لازم آید حدوث واجب و این ممتنع است و دیگر آنکه
اینها دلیل نقص و عجز و احتیاج است و خدا تعالی از نقص بری است و ایضا خدا تعالی با چیزی متحد نشود زیرا که دو چیز که یکی شوند
خواه بطریق کون و فساد باشد که باعث زیادتی و نقصان شود و یا بغیر آن طریقه و هر دو محال است بر خدا تعالی پس غلط گفته
از نصاری که گفته اند که لاهوتیه باری تعالی با ناسوتیه عیسی علیه السلام مع شد کفر ورزیده اند و همچنین طایفه دیگر که گفته اند خدا
در عیسی حلول کرده و طایفه از صوفیه لعنهم الله علیهم اجمعین که گویند در عارف با حقیقت و سالک با طریقت و اهل ...
بالطاف حلول کند و طایفه دیگر که گفته اند که حقتعالی عین اشیاء است و ماهیات امور اعتباریه اند که عارض ...

حق شده‌اند و بعضی از غالیهای شیعه که گفته‌اند در رسول خدا و ائمه هدی حلول کرده است یا با ایشان متحد شده
یا بصورت ایشان متحد شده یا بصورت ایشان ظاهر گردیده یا ایشان بصورت او در آمده‌اند همه کفر و زندقه است و معتقد او
مخلد در نار و همچنین خدا از آن که فرزند و خویش و پیوند و قبیله و نسبی داشته باشد و طایفهٔ از نصاری که عیسی را پسر خدا دانسته‌اند
یا یهود که عزیر را فرزند او میدانستند و پارهٔ از کفار که ملائکه را دختران خدا دانسته‌اند همه کفر و مزخرف است کما لا یخفی چنانکه
خدا تعالی دیده نمی‌شود نه در دنیا و نه در آخرت زیرا که هر مرئی باید در جهتی باشد و اثبات
جهت از برای خدا تعالی محال و ممتنع است چنانچه دانسته شد و آیات و اخبار و اجماع و ضرورت شیعه بر این
دلالت دارد برغم مخالف در این مقام طایفهٔ کرامیه و مجسمه و بعض صوفیه لعنهم الله اند که قایل شده‌اند بجواز رؤیت
مطلقا و طایفهٔ دیگر در آخرت فقط و آنچه از اخبار دلالت دارد بر رؤیت ظاهرا اما دال است بدیدهٔ دل چنانچه
حضرت امیر المؤمنان فرموده‌اند که نه چنین او را دیده‌ام بدیدهٔ دیدن ولیکن دیده است او را دل بحقیقت ایمان
و همچنین بشنیدن و بوییدن و لمس کردن و چشیدن ادراک او نتوان کرد و بخیال و وهم نیز در نیاید و پنجم
از صفات سلبیه نفی شریک است یعنی جناب اقدس الهی شریک و مثل و معین و نظیر و ضد و ند و شبیه نمی‌دارد
دلیل بر این اجماع انبیاء و ضرورت دین و آیات و اخبار است کقوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر
بوده باشد با خدا تعالی شریکی لازم آید فساد و مختل شود نظام عالم زیرا که دو پادشاه و دو حاکم در یک خانه و یک محله
نگنجد چگونه شود نظام عالم دیگر آنکه هرگاه دو واجب الوجود باشند لازم آید اشتراک بر تقدیر تمایز و این مستلزم ترکیب است
و بر تقدیر عدم تمایز دوئیت متحقق نشود کما لا یخفی تفصیل این اجمال باین طریق است که گوئیم دلیل بر این مطلب بر دو وجه است
اول عقل دوم نقل وجه اول آنکه گوئیم که واجب الوجود لذاته ممتنع است از آنکه دو باشد یا زیاده بر دو بواسطهٔ آنکه اگر
دو باشد مثلا هر آینه معنی واجب الوجود مشترک خواهد بود میان دو پس خالی از این نیست که آن معنی عین ذات هر دو
خواهد بود یا جزء ذات هر دو یا عارض ذات هر دو نشود که عین ذات هر دو باشد زیرا که خالی از این نیست که چیزی که با او
ضم شده است که دو تا شده است یا ضم نشده است اگر ضم نشده است دو تا نخواهد شد همان یکی خواهد بود
نه دو تا و این خلاف فرض است و اگر ضم شده است پس هر یک از اینها محتاج خواهد بود بآن امر مشترک و آن چیزی
که ضم شده است با او پس واجب الوجود بالذات نخواهند بود و این خلاف فرض است و نمیتواند بود که جزء ذات باشد
از جهت آنکه اگر جزء ذات هر دو باشد هر آینه مرکب خواهند بود و پس واجب الوجود نخواهند بود و این خلاف فرض است و
نمیتواند بود که عارض ذات هر دو باشد بواسطهٔ اینکه هرگاه که آن دو ذات را ملاحظه کنیم با آنکه عارض موصوف
بوجوب وجود نخواهند بود پس در وجوب وجود محتاج خواهند بود بآن امر عارض پس هیچیک واجب الوجود بالذات
نخواهند بود بلکه واجب الوجود بآن امر عارض خواهند بود و این خلاف فرض است و دیگر آنکه اگر وجوب وجود عارض
باشد هر آینه صفت خواهد بود و فاعل آن وجوب وجود یا ذات واجب الوجود است یا غیر ذات واجب الوجود

اگر ذات

اگر ذات واجب الوجود است لازم میآید که یک چیز هم قابل باشد و هم فاعل از یک جهت و این محال است کما لا یخفی و اگر غیر ذات
واجب الوجود است لازم میآید که واجب الوجود بالذات نباشد و این خلاف فرض است پس ظاهر شد از آنچه بیان
کردیم اینکه واجب الوجود بیش از یکی نمیتواند بود و بنابراین تقدیر شبههٔ ابن کمونه متوجه نمیشود و وجه شبههٔ او آنست که
گفته است که میتواند بود که دو واجب الوجود در خارج موجود باشند بر این وجه که تعین و تشخص هر یک از این دو عین
ذات خود باشد و وجوب وجود میان ایشان مشترک باشد باشتراک عرضی یعنی عارض هر دو شده باشد
و صفت ایشان باشد و چون ما در بطلان شق ثالث که آن اینست که وجوب وجود عارض آن هر دو باشد بیان کرده
بودیم که اگر وجوب وجود عارض باشد فاعل آن وجوب وجود یا ذات واجب الوجود است یا غیر ذات واجب الوجود
و هر دو را باطل کردیم پس دلیل پس شبههٔ ابن کمونه که رئیس شیاطین انس است باطل و عاطل گردید وجه دوم آنکه گوئیم
اگر واجب الوجود لذاته دو باشند لازم میآید که خلل در نظام عالم جسم و جسمانیات افتد لیکن این لازم باطل است
پس ملزوم مثل او باطل باشد بیان لزوم بر این وجه است که هرگاه معبود بر حق دو تا باشند و یکی خواسته باشد
که زنده باشد یا فلان جسم ساکن باشد و یکی دیگر خواهد که در آن وقت مرده باشد یا آن جسم متحرک باشد پس اگر خواهش
هر دو بعمل آید اجتماع نقیضین و اگر خواهش هیچکدام بعمل نیاید ارتفاع نقیضین و این هر دو باطل خواهند بود و اگر
مراد یکی حاصل شود و دون دیگری پس گوئیم که اگر حصول آن مراد بدون مرجحی از قوه بفعل آمده است ترجیح بلا مرجح لازم
آید و این نیز باطل است و اگر حصول آن بسبب مرجحی بوده پس آنکه مرادش حاصل شده خدا او است پس ثابت شد
که صانع و خالق عالم باید یکی باشد نه دو و این وجه دوم را دلیل تمانع و تجاذب و جدال و نزاع خوانند چنانکه بعضی
از افاضل مانند شیخ ابو القاسم در رسالهٔ مناهج علیه ایراد نموده کما لا یخفی و اگر یکی باشد و دیگری نباشد آن دیگر ممکن
خواهد بود و هر ممکن حادث است و اگر هر دو ممکن باشند احتیاج بخدای دیگر باشد و حضرت امیر المؤمنین فرموده
که اگر خدای دیگر میبود البته کتابها و رسولان او نیز نزد ما میآمد و این بر اثبات قاطع بر نفی شریک و مثل دارد
چنانچه فرموده است در قرآن لیس کمثله شیء و پارهٔ از غلات که قایلند که حقیقة رسول خدا و ائمه هدی را
آفریده و خلق عالم را بایشان گذاشته و همچنین طایفهٔ مفوضه همه کفر و زندقه است بدانکه مراد از شریک آنست
که دو خدا با هم ایجاد عالم کنند و مراد از مثل آنست که هر دو مثل یکدیگر ایجاد کنند و مراد از ضد آنست که دو واجب الوجود
فرض کنیم که نشود هر دو موجود بلکه پیوسته باشد یکی موجود باشد و دیگری مفقود و مراد از معین اینکه یاری داشته
باشد در ایجاد عالم و شبیه و نظیر آنست که در چیزی با او مشابه و مناظر باشد و خدا آنکه معاونه یکدیگر باشند از هر جهت
و همه اینها محال است و همه انبیاء و ملتین و ضرورت عقل در این باره موافقند و پارهٔ از ثنویه که بدو خدا قایلند
من حیث الذات و پارهٔ من حیث العبادة و پارهٔ من حیث الافعال کفر و زندقه است و همچنین در قدیم بودن
و وجوب وجود شریک ندارد و ششم نفی معانیست یعنی جناب اقدس الهی قادر بقدرة و عالم بعلم و غیر اینها

از جمله صفات فعلیه باشد چون انسان بلکه لذاته قادر و عالم و حکیم است زیرا که اگر چنین نباشد احتیاج لازم آید و نقص
و اینها ممتنع است و اشاعره رفته اند که قادر بقدرت و عالم بعلم است ششم از صفات سلبیه نفی احتیاج است
یعنی جناب اقدس الهی بهیچ وجه احتیاج بغیر ندارد نه در ذات و نه در صفات بلکه بالذات غنی و بی نیاز است زیرا که اگر
چنین نباشد امکان لازم آید و ممکن خدائی را نشاید پس گوئیم که جناب اقدس الهی مستغنی است از جمیع ما سوی
و همه موجودات رشحه از رشحات جود او و ذره از فیض وجود او میباشند جلت عظمته جلاله و عمت نواله و جمله صفات سلبیه
در این بحث مذکور است هفت نه مرکب بود و جسم نه مرئی نه محل و نه شریک است و معانی و سایر صفات
سلبیه راجع باین هفت مذکور میگردند و بعدد اوراق بعد دروازه و طبقات جهنم قرار نموده اند چنانچه ثبوتیه را بعدد درجات
و ابواب بهشت این است بیان صفات ثبوتیه و سلبیه اجمالاً بدانکه صفات کمالیه ذاتیه جناب اقدس الهی
حادث نتوانند بود و از او اصلاً منفک و زایل نگردد یعنی بضد او متصف نشود مانند علم و قدرت و حیوة مثلاً
و بضد اینها که جهل و عجز و موت است متصف نشود زیرا که حدوث و نقص و اجب لازم آید و اینها را صفات
ذاتیه تعبیر کنند و صفت فعل آنست که بضد آن موصوف تواند شد چون خالق و رازق و محیی و ممیت زیرا که میتوانیم
بگوئیم که زید را امروز خلق کرد و دیروز سابق خلق نکرده بود پسر او را هنوز وجود نداده و خلق آسمان را بعد کرد و بیشتر نکرد و عمرو را
میرانید و خالد را زنده کرد و همچنین و همهٔ اینها بجهة حکمت و مصلحت است و این صفات فعلیه حادث میباشند
زیرا که اگر چنین نباشد لازم آید قدم عالم و بودن خلق الهی همیشه و این بدیهی البطلان است و این صفات ذاتیه و کمالیه
نیستند تا از عدم او نقص لازم آید بلکه آنچه کمال است قادر بودن بر ایجاد و خلق است در هر وقتی که مصلحت و حکمت اقتضای او
نماید پس صفات ایجاد و روزی دادن قدیم است و هرگز منفک نشود و تغییر در ذات ممکنات موجب تغییر در ذات
مقدس او نشود بلکه هر چیزی را در خور قابلیت و مادهٔ و مصلحت نظام کل بهره از فیض شامل خود داده مانند حیات
و غنی و فقیر و سایر احوالات واردهٔ بر ممکنات و لله المثل الاعلی علما رضوان الله علیهم مثالی ذکر کرده اند که چگونه
نعم باران رحمت را که بر همه بیکطریق و یکنحو میبارد و اما باعتبار اختلاف مواد در زمینی سنبل و گل روید و در زمین دیگر
خار و خس فرد باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره زار خس و همچنین جائی را خراب
کند و دیگری را آباد فرد هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
و اما قابلیت مواد و استعداد ماهیات از مجالات ذکر آنها مناسب این رساله نیست کما لا یخفی دویم از اصول دین
عدل خداست و تحقیق او موقوف است بر تحقیق مقدمهٔ المقدمة بدانکه خلاف است که حسن و قبح اشیاء و افعال بحسب
عقلی است یا شرعی اشاعره رفته اند باینکه شرعی است یعنی آنچه را که خدا امر کند آن حسن است و آنچه را نهی کند قبیح و امامیه
و معتزله رفته اند که عقلی است یعنی آنچه را که عقل حسن داند خدا امر کند بآن و آنچه را که قبیح داند نهی کند پس اشعری گوید
که هرگاه خدا امر کند بکشتن زید بی گناه یا بظلم کردن عمرو یا بردن مثل انبیاء و اولیاء را بجهنم و مثل عمر و فرعون را

بهشت

بهشت قبیح نباشد امامیه گویند قبیح است بلی پاره از حسنات و مقبحات را که عقول ما قاصر است بجهت دقت و موانع
که درک کند محتاج هستیم که از شارع مقدس برسد بعد از آن حکم بحسن و قبح آن کنیم مثل حسن روزهٔ آخر ماه مبارک
رمضان و قبح روزهٔ اول ماه شوال بدانکه حسن و قبح بر سه معنی اطلاق شود اول بودن شیء صفت کمال چنانچه گوئیم العلم
حسن یا صفت نقص چنانچه گوئیم الجهل قبیح دوم بودن شیء ملایم و سازگار طبع سیم آنکه اگر فاعل مختار آن فعل را بعمل
آورد مستحق مدح باشد عاجلاً و ثواب باشد آجلاً و قبیح آنکه مستحق ذم باشد عاجلاً و عقاب باشد آجلاً و آنچه محل
نزاع است معنی ثالث است اما اول و دوم خلافی نیست در بودن اینها عقلی و دلیل بر بودن حسن و قبح
عقلی از چند وجه است اول آنکه کسی که داخل این شریعت نیست و اعتقاد باین شرع ندارد باز حکم بحسن صدق
نافع و کذب ضار میکند چون ملاحده و حکمای هند چنانچه مخفی نیست دویم آنکه خدا تعالی فاعل قبیح نمیباشد
و محال و ممتنع است صدور قبیح از او چنانچه گذشت سیم آنکه جناب اقدس الهی بندگان را بر افعالی که اختیاری
ایشان نیست تکلیف نمیکند نه بر فعل آنها و نه بر ترک و بندگان در فعل خود مختارند خواه طاعت باشد و خواه
معصیت این مختار طایفهٔ محقهٔ و اکثر معتزله و زیدیه میباشد و ابوالحسن اشعری و تابعین او و سایر اهل سنت
میگویند که فاعل همه افعال خداست و بندگان در آن اختیار ندارند بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری
میکند و در آن فعل مجبورند و بطلان این بدیهیست نزد عقل و ممکن است در اینجا بجهة تنبیه دو دلیل ذکر میکنیم اول آنکه
ما میبابیم تفرقهٔ بدیهیه میان صدور فعل از ما مسابقاً للقصد و الاراده و داعی بسوی فعل چون نزول از بام بتدریج
و میان صدور فعل بدون قصد و اراده چون سقوط از سطح و شجر و جدار و غیر اینها و همچنین حرکت کتابت یا
خود میکنیم میان حرکت مرتعش که بی اختیار است پس ما در قسم بزرگ ثانی بدون الاول پس اگر افعال باختیار
و ارادهٔ ما نمی بود بایست که هر دو بطریق واحد باشد بدون فرق چون فرق حاصل است پس اختیاری است دویم
آنکه جناب اقدس الهی امر کرده است بطاعت و وعدهٔ ثواب داده است و نهی فرموده از معصیت و وعید
و عقاب بر آن داده است پس اگر افعال عباد اختیاری نباشد عذاب کردن بر عصیان و ظلم قبیح است
زیرا که لازم آید که جناب اقدس الهی شخصی را وادارد بمعصیت و در روز قیامت عذاب نماید که چرا کردی و حال آنکه
بنده اصلاً خبر و اطلاع ندارد و نسبت ظلم شد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً سیم آنکه کتاب خدا و احادیث
پیغمبر و ائمهٔ خدا مملو و مشحون است از اضافهٔ فعل بسوی عبد که قوله تعالی ثم یکتبون الکتاب بایدیهم و من یعمل سوء یجز به و جزاء
بما کانوا یعملون و همچنین آیات وعد و وعید و ذم و مدح در قرآن بسیار و بیشمار است چون این مقدمه دانسته
شد گوئیم که معنی عدل آنست که ذات جناب اقدس الهی بری است از ظلم کردن به بندگان و ارادهٔ فعل اینها را
قبیح زیرا که اینها بر خدا تعالی محال است چنانچه مخفی نیست بر هیچ عاقلی و این قاعده که لا مؤثر فی الوجود الا الله
که در السنه و افواه معروف است از طایفهٔ جبریان است چنانچه بعضی نسبت داده اند پس اگر مراد ایشان این است

کرجناب اقدس الهی غایة الغایات وعلة العلل واصل وغالب برهمه است تا نخوشی ندارد والا که مقصود آن که
مذکور شد از اعتقاد اشعری پس کفر وزندقه است وطایفهٔ دیگر هستند که ایشان مفوضه اند گویند که خدا خلق را ایجاد
کرد وایشان را بخود واگذاشت هرچه خواهند بکنند این طایفه مقابل جبریه اند پس گوئیم که این طریقه نیز باطل است بآیات
واخبار وعقل زیرا که ظلمی بدتر از این نیست که واگذارد ایشان را از ظلم وقبایح ودر آخرت عذاب کند واین اقبح
قبایح است زیرا که یا عجز لازم آید اگر نتواند که رد نماید با آنکه چندان دوست دارد که منع کند پس لازم آید که طالب مطالب
ایشان باشد وبا وجود این در آخرت عذاب وعقاب کند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وطایفهٔ محقهٔ
امامیه رضوان الله علیهم گویند که نه جبر است ونه تفویض چنانچه در اخبار وارد است لاجبر ولاتفویض بل امر بین الامرین
ودر بعضی نسخ لکن دارد ودر آخر منزلة بین المنزلتین بهر تقدیر این خبر از طرفین ذکر کرده اند وبحد تواتر است یعنی
نه جبر است که جبریه گویند ونه تفویض است که مفوضه بلکه امریست میان این دو امر منقولست که راوی خدمت حضرت صادق
بعد از آنکه آنجناب از لفظ گوهربار این حدیث را فرمودند عرض کرد که ما امر بین امرین قال مثل ذلک مثل رجل رأیته
علی معصیة فنهیته فلم ینته فترکته ففعل تلک المعصیة فلیس حیث لم یقبل منک فترکته کنت انت الذی امرته بالمعصیة
قال الشیخ المتقی الشیخ علی ره فی در المنثور اقول القول بنفی الجبر واثبات الاستطاعة للعبد مما هو معلوم ضرورة من دین
الامامیة وکما ورد عنهم ع هذا الحدیث ونحوه ورد عنهم تفسیره ایضا بنفی العمل بهما وعدم الالتفات الی ما یحتمله هذا الحدیث
من حمله علی ما یوافق مذهب اهل العدل ویخالف ادلة العقل والنقل میلا الی طریقتهم ثم قال ره اما نفی الجبر فی هذا الحدیث وغیره
فواضح واما نفی التفویض فکون المراد به ترکهم یفعلون ما شاؤا وارادوا من غیر امر ونهی لهم ومن غیر کون القوة علی ذلک
والاستطاعة منهم فقد دل علیه قول الصادق ع لو فوض الیهم لم یحصرهم بالامر والنهی وقول الرضا ع ان الله عزوجل
فی جواب قول السائل الله فوض الامر الی العباد وما فی حدیث آخر ورجل زعم ان الامر مفوض الیهم فهذا قد اوهن الله
فی سلطانه وغیر ذلک مما یؤید ذلک والله اعلم روایت شده که عرض کرد شخصی خدمت حضرت صادق ع اجبر الله
العباد علی المعاصی فقال الصادق ع هو اعدل من ذلک فقیل له فهل فوض الیهم فقال هو اعز واقهر لهم من ذلک
از آنجناب روایت شده که فرمودند ناس در تقدیرات وحصول ووجود افعال بر سه وجهند بعضی گمان دارند
که امر مفوض بسوی ایشان است پس بتحقیق که سست دانسته اند خدا را در سلطنت وکامکاری پس این جماعت
هالکانند وبعضی دیگر گمان نموده اند که خدای عزوجل جبر کرده است عباد را بر معاصی وتوانا داراده ایشان را بچیزی که
طاقت واختیار در آن ندارند پس بتحقیق که ظالم دانسته اند جناب اقدس الهی را در حکم پس این طایفه نیز
هالکند وبعضی دیگر گمان دارند که خدا تکلیف کرده وتوانا داده عباد را بچیزی که طاقت واختیار دارند وتوانائی دارند وتکلیف
نفرموده در چیزی که ندارند وهرگاه که عمل خوب کنند حمد کنند خدا را وهرگاه معصیت خدا کنند توبه وبازگشت کنند وطلب
مغفرت وآمرزش نمایند واین جماعت مسلم خوب وصالحند وبالغ وصاعد مرتبهٔ حق وصدقند بعد از آن فرمودند
کرا

کسیکه طریقهٔ جبر را داشته باشد یا تفویض را ویا آنکه نزدیکی ومیل باینها داشته باشد او بر خلاف حقست وشیخ علی مذکور
در حاشیهٔ کتاب مزبور نقل کرده از شیخ مفید علیه الرحمة من الله الحمید که ایشان فرموده اند در شرح این حدیث التفویض
هو القول برفع الحظر عن الخلق فی الافعال والاباحة لهم ما شاؤا من الاعمال وهذا قول الزنادقة واصحاب الاباحات
والواسطة بین هذین القولین ان الله تعالی اقدر الخلق علی افعالهم ومکنهم من اعمالهم وحد لهم الحدود فی ذلک ورسم
لهم الرسوم ونهاهم عن القبایح بالزجر والتخویف والوعد والوعید فلم یکن بتمکینهم من الاعمال مجبرا لهم علیها ولم یفوض
الیهم الاعمال لمنعهم من اکثرها ووضع الحدود لهم فیها وامرهم بحسنها ونهاهم عن قبیحها فهذا هو الفصل بین الجبر
والتفویض علی ما بیناه انتهی وبعضی دیگر از علما وجمهور فضلا گفته اند که مراد از امر بین امرین یا منزلة بین منزلتین
آنست که خدا اجبار نکرده است بنده را در فعل بلکه بنده باراده خود کرده است اما اسبابش از جانب خدا است
مانند اعضا وجوارح وقوی مبنی در روحانی والات وادوات وقوه وسایر اسباب که در فعل درکار است
نظیر این بالنسبه مانند حدادی است که شمشیری بسازد که تو برداری باکفار جهاد کنی وهرگاه تو مرد مسلمانی را
بگناه باختیار خود بکشی آن صانع شمشیر را مذمت نکنند همچنین است خلق جناب اقدس الهی اعضا وجوارح
والات را داد که تو کسب اعمال صالحه وافعال پسندیده نمائی وهرگاه تو باختیار خود مرید شیطان شوی
ومتابعت هوا وهوس نفس نمائی واین اعضا را در غیر موضع خود استعمال نمائی وکار فرمائی چه تقصیر لازم آید بر آن
موجد وکدام عاقل گوید که صدور قتل از صانع شمشیر شده با او داده آن شخص را بر قتل این است معنی عدم
تفویض ودخل داشتن واجب تعالی در افعال لکن دخل خدا در عبادات وطاعات ومعاصی بندگان قدری
از این بیشتر است زیرا که بدایای بیشمار والطاف وتوفیقات بسیار بجهة نزدیکی وآشنائی نمودن بنده بجناب
اقدس الهی در بارهٔ بنده بسیار است که موجب توفیق بخیرات شود وهمچنین خذلان واستدراج بجهة دوری
وخاموشی کردن چنانچه مخفی نیست پس بر تو است تدبر وتفکر فی الجمله بسیار زیرا که در اخبار نهی از غور وتفکر
بسیار در او وارد شده است بجهة آنکه مطالب بسیار صعب ومشکل واز این بیشتر این رساله گنجایش ندارد
وتحقیق این در باب جا دیگر خواهد شد ان شاء الله بدانکه خلافست در این که افعال جناب اقدس الهی
معلل بغرض ومصلحت میباشد یا نمیباشد اشعری میگوید معلل بغرض نیست بجهة آنکه لازم آید استکمال واین
محال است وامامیه ومعتزله گویند که هست والا لازم آید لغو وعبث لکن غرض وفایده عاید بخدا نیست که استکمال
لازم آید بلکه بعباد است وبعضی دیگر تعبیر بعنایت ورضا کنند در حقیقت مراد واحد است وآیات بسیار واحادیث
بیشمار دلالت دارد کقوله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون وما خلقنا السماء والارض وما بینهما
باطلا للحوق الفیض • پیغمبر ص فرموده است • قصد من از خلق احسان بوده است • آفریدم خلق را تا
سودی کنند • نه اینکه من دست آوردی کنم • ودیگر بدانکه لطف بر خدا واجب ولازم است نزد امامیه ومعتزله

و امّا اشعری واجب نمیداند و دلیل بر آن از عقل آنست که لطف عبارت از امریست که مکلف را نزدیک گرداند
بطاعت و دور دارد از معصیت مانند فرستادن رسول و امام و وعد و وعید و ثواب و امثال اینها و این هر دو
از کمالات و جناب اقدس الٰهی فاقد هیچ کمالی نمیباشد و از نقل قوله تعالی انّ الله لطیف خبیر و انّ الله لطیف بعباده
سیم از اصول دین نبوّت و بیان او در ضمن چند امر میشود امر اول آنکه نبی بشریست که از جانب خدا خبر
دهد بعباد در امر معاش و معاد بغیر واسطهٔ بشر با ظهور خرق عادت در حین دعوی و اگر کتابی هم باو نازل شده باشد
رسول نیز گوئیم و نسبت بینهما اعمّ و اخصّ است و اگر شریعت تازه هم داشته باشد اولو العزم گوئیم چون نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی و محمّد و بعضی دیگر گفته اند که رسول آنست که ملک در بیداری بر او نازل شود و نبی در خواب
معجزه نیز مذکور است که نبی آنست که ملک را در خواب بیند یا صدا را بشنود و رسول آنست که او را در بیداری
معاینه ببیند و اولو العزم آنست که در بلیّه و محن صبر کرده باشد یا آنکه در روز میثاق مبادرت نموده بجواب و انقیاد
لکن اوّل اظهر و اشهر است در هر دو مقام و ایضًا منقول است که پیغمبران چهار قسمند اول پیغمبری بود که بر خود
بوده دوم پیغمبری بود که در خواب میدید و ملک را میشنید اما در بیداری نمیدید و تابع انبیاء دیگر بود چون لوط که تابع
شریعت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بود سیم پیغمبری بود که صدا میشنید و ملک را هم میدید و تابع پیغمبر دیگر
بوده است و بر گروهی هم مبعوث بود و مثل یونس چهارم آنکه با وجود دیدن و شنیدن در بیداری در خواب نیز هم
داشته و مردم را بآن میخوانده چون موسی و نوح و محمّد و غیرهم امر دوم بر آنکه چون افراد انسان در معاش
و معاد محتاج اند بیکدیگر و در عبادت و خداشناسی و ثواب و عقاب زیرا که عادة الله جاری نشده که چیزی را
بدون عمل ثوابی دهد یا آنکه عقابی فرماید پس چاره نیست از تأسیس قواعد و قوانینی که همه بر آن متفق باشند و نظم
عالم محفوظ بماند و باید که این قوانین از جانب خدا باشد که تغییر از او نباشد پس حکمت و لطف اقتضا کرد
که جناب اقدس الٰهی در هر وقتی و زمانی کسی از افراد انسان را بواسطهٔ مناسبتی که با بنی عباد و آن فرد و جناب
اقدس الٰهی دارد مخصوص میباشد برگزیند و پیشوای خلق و هادی و دلیل نماید امور معاش از سیاسات و معاملات
و امور معاد از معارف و عبادات را بایشان تعلیم نماید تا مکلفین عباد در ساحت معرفت و عبادت بقدم
سعی کوشش نمایند و دلیل بر این عقل و ضرورت دین جمیع ملیّین و اجماع همه متشرعین است زیرا که این عین
لطف است و لطف بر خدا واجب است و در این مقام جماعت فلاسفه گویند که کسی چون بریاضات
بمراتب حکمت رسید و جمیع حرکات او مطابق با عقل شود فیلسوف گردد و پیشوای مردمان گردد و طبیعیّین گویند
که او فرد کامل از بشر شود و متابعت او لازم گردد و فرقه از صوفیه خذلهم الله را نیز اعتقاد آنست که بریاضت چون
بمرتبهٔ جمعیت رسید خدا با او وحی فرستد و او بمردم برساند و اگر از آن مرتبه تجاوز کند بمرتبهٔ وحدت رسد دیگر خلق را
ترک کند زیرا که یارای معاشرت خلق را نماند و جز خدا تعالی را چیزی نمی‌بیند و چون از آن مرتبه نیز بگذرد و واصل شود

و جز ذات جلال محبوب را نمی‌بیند و معشوق اصلی چیزی مطالعه نماید لهذا فرقه از ایشان مرتبهٔ نبوّت را بالاتر دانسته و فروتر
مرتبهٔ وحدت و وصول دانند مخفی نیست بطلان این مزخرفات امر سیم آنکه پیغمبر معصوم باشد یعنی ممتنع باشد صدور
معصیت از او باختیار خود بسبب قوّتی که در او است از معرفت و درکات و فطنت و تصفیهٔ باطن از اخلاق ذمیمه و تحلیه
بصفات حسنه و رهائی از قید شهوات نفسانی و پیوسته مطالعه جلال و جمال و عظمت آن کبریائی نه آنکه آلت معصیت
ندارد یا آنکه مانع دیگر از جانب خدا باشد یا آنکه مکلف نباشد چون طفل و دیوانه و مراد از معصیت مطلق معاصی
خواه صغیره و خواه کبیره و خواه عمدًا و خواه خطاءً و خواه سهوًا و نسیانًا و خواه قبل از بعثت و خواه بعد از او و همچنین باید امام هم
تا لحد معصوم باشد و مخالف در این مسئله بسیار است و ذکر آنها مناسب این رساله نیست و دلیل آنست که اگر
گناهی از او صادر شود بهر نحوی که باشد اعتماد بر او روا نباشد پس آیات و اخباری که ظاهرًا منافی با عصمت
مؤوّل است بترک اولی و گناه امّت ایشان یا وجه دیگر چنانچه در ضمن آیات مذکور شود ان شاء الله تعالی زیرا که مخالف (بر این)
براهین عقلیه و اخبار و قرائن ائمّهٔ اثنی عشریه و اجماعات فرقهٔ محقّه است و دلیل دیگر از عقل بر بودن پیغمبر معصوم
چنانچه بعضی ذکر کرده اند آنست که اگر پیغمبر معصوم نباشد جایز است که از او گناه صادر شود و هرگاه روا باشد صدور
گناه از او واجب شود بر امّتان که متابعت او کنند در آن گناه چه اجماع و آیات و احادیث بسیار ثابت گشته
که متابعت و پیروی پیغمبر واجب است و همچنین واجب است بر امّت که اجتناب کنند از او و مخالفت او نمایند چه متابعت
گناهکار در گناه حرام است و چون مخالفت و متابعت بر ایشان واجب گشت لازم آید که نقیضین هر دو با هم جمع شوند
و این باطل است ضرورة و امّا دلیل نقلی بر وجوب عصمت بسیار است از آنجمله استدلال شده است باین آیهٔ شریفه
و اذ ابتلی ابراهیم ربّه بکلمات فاتمّهنّ قال انّی جاعلک للناس اماما قال و من ذرّیتی قال لا ینال عهدی الظالمین
یعنی یاد کن ای محمّد وقتی را که آزمود ابراهیم را و تکلیف فرمود پروردگار او بسخنان چند یعنی باوامر و نواهی پس ابراهیم
باتمام رسانید آنها را بروجهی که رضای الٰهی در آن بود و چون کرده‌های او مقرون برضای خدای عزّ و جلّ گشت گفت
او را که چون متابعت فرمان کردی براستی و درستی که من گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوای در دین و مقتدی
بر روی زمین تا آنکه همه مردمان بتو اقتدا کنند و پیروی تو نمایند و چون ابراهیم را بشرف امامت نوازش فرموده
گفت ابراهیم پروردگار خود را که بعضی از فرزندان و خویشان مرا نیز امام مردمان گردان چنانچه مرا امام ایشان کرده
گفت در جواب او جناب اقدس ایزدی که نمیرسد عهد من که امامت است بعاصیان و ستمکاران از ذرّیت تو یعنی
این منصب عالی را هرگز بدیشان نمیدهم اینست ترجمهٔ آیهٔ شریفه چنانچه بعضی از اعلام ذکر کرده اند امّا دلالت
او بر آنکه عصمت در پیغمبر شرط است بعضی بر این وجه گفته اند که حضرت ابراهیم درخواست از خدای عزّ و جلّ که بعضی از فرزندان
و خویشان او را امام گرداند یعنی آن بعضی را که گناه کرده باشد و برخی از عمر خود را صرف معصیت کرده باشند و شیطان را
پرستش نموده باشد و دلیل بر آنکه آنحضرت این بعض را درخواسته باشد که خدای عزّ و جلّ امامت و نبوّت را

بود کرامت نماید آن است که گوئیم که ذریت حضرت ابراهیم در وقت سؤال از سه گروه خالی نبوده اند بعضی از ایشان
معصوم بوده اند و بعضی دیگر عاصی و روسیاه بوده اند و هنوز توبه از ایشان بعمل نیامده در عصیان بر روی خود گشوده
خواه اصرار داشته باشند بر آن و خواه نداشته باشند و بعضی دیگر از معصیت توبه کرده بودند و نمیتواند بود که حضرت
ابراهیم درخواست کرده باشد که خداوندا بعضی از ذریت مرا که معصوم است امام مردمان گردان چه بر این تقدیر
لازم میآید که جواب خدا تعالی مطابق سؤال حضرت ابراهیم نباشد و این بغایت در کلامات مذموم
و قبیح است و نمیتواند بود که حضرت ابراهیم درخواست نموده باشد که بعضی از ذریت مرا که در دریای معصیت غوطه
خورده اند و هنوز پشیمان و توبه نکرده باشند امام گردان زیرا که چنین استدعا از مرتبه پیغمبری چنانی دور است پس لابد
استدعای آنحضرت امامت را مخصوص بعضی باشد که بعد از گناه تایب گشته باشند چه در این صورت جواب
مطابق سؤال است و استدعای او منافات با منصب نبوت و اولو العزمیت ندارد پس از این دلیل بیابد تا آنکه
که از خواص رساله مناهج علیات که سابقا اشاره شده و در کتب دیگر کلامیه نیست کالا قبل و کفا است که باین طریق
استدلال دفع میشود جواب علمای اهل سنت از این آیه شریفه که میگویند این آیه دلالت نمیکند بر اینکه باید پیغمبر
یا امام بعد از او از اول عمر تا آخر معصوم باشد چه تواند بود که در بعضی از عمر خود عصیان از او بظهور آمده باشد
لیکن بعد از آن توبه و استغفار کرده باشد چه او را بعد از توبه و استغفار ظالم نتوان گفت پس جایز باشد که پیغمبر
یا امام شود انتهی کلامه امر چهارم بدانکه عقل و عادت حاکم است که هر که دعوی کند بلا سند از او قبول نباید کرد پس لازم است
که انبیا در دعوای خود سندی داشته باشند و سند ایشان معجزات است یعنی مقارن دعوی خود باید خارق
عادتی که مطابق دعوای او باشد از او صادر شود و اگر خارق عادت نباشد معجزه نیست و اگر باشد مقارن دعوی
نباشد نیز نیست بلکه کرامت است هرگاه از نیکان صادر شود و سحر است هرگاه از بدان باشد و اگر مقارن دعوی
کاذبه باشد البته سحر واقع نشود زیرا که یا لازم آید عجز خدا یا اغرا بجهل و این هر دو بر خدا محال است و چون معجزه
باید از جنس چیزی باشد که اهل آن زمان اهل آن عمل باشند و افراد دیگر را بجا آورند و لکن این قسم را نتوانند تا معجزه بودن
او را شکی نکنند لهذا در هر عصری از اعصار در دست هر نبی از انبیاء و اخیار معجزه مناسب او جاری شد
چون زمان ابراهیم منجمین بسیار بودند معجزه او را از نجوم قرار داد و در زمان موسی سحره بسیار بود معجزه او اژدها شدن عصا
و ید بیضا بود و در زمان عیسی اطبا بسیار بودند مرده زنده کردن معجزه او بود و در زمان پیغمبر ما محمد چون فصحا و بلغا بسیار
بودند قرآن معجزه او شد چون شریعت او ممتد بود تا آخر دنیا باید باقی بماند تا هر اهل خبره و عالم فصیحی که ملاحظه
کند تصدیق نماید بحقیت آنسرور چون افضل بود از همه پیغمبران جمیع معجزات سلف بر دست آنجناب جاری شد
با علاوه بر آنها که مخصوص آنجناب بود چون شق قمر و تسبیح حصا و ناله ستون و غیر ذلک از آنجمله آنکه نبی باید
افضل باشد از امت خود از جهة علم و شجاعت و سخاوت و زهد و ورع و باید جمیع علومی که امت او

جمیع

احتیاج باو دارند داشته باشد و متصف بصفات کمال باشد از عقل و ذکاوت و زیرکی و استقلال رای و عفت و کرامت
و بخشش و غیرت در دین و رحم و رأفت و مروت و تواضع و نرمی و ترک دنیا و رعایت صلحا و علما و اهل دین
و باید از صفات ذمیمه مانند بخل و حسد و حرص و محبت دنیا و حب جاه و مال و کج خلقی و بیم بری باشد و همچنین
از امراضی که موجب نفرت خلق باشد مانند جوزه و پیسی و کری و کوری و لنگی و امثال اینها خالی باشد و ولد زنا
و شبه آن نباشد و پدر او مانند صفتهای دنی باید نداشته باشد و همچنین خود ایشان مانند جولائی و حمالی و حمامی و حجامی
و کارهائیکه منافی مروت باشد از او صادر نشود مانند بول کردن در راه و چیز خوردن در بازارها در حال راه رفتن
و پدران پیغمبر ما همه مسلمان و مقرب درگاه خدا بودند اما سایر پیغمبران را بعضی نیز چنین میدانند اما فاضل مجلسی
در حق الیقین فرموده که نزد بنده ثابت نیست و دلیل عقلی و نقلی بر آن قایم نشده و بعضی از اخبار که در باب
احوال حضرت خضر و غیر او وارد شده دلالت بر خلافش دارد و توقف در این باب اولی است این حقیر گوید البته
باید در حین انعقاد نطفه آن نبی مادر و پدر او مسلمان و تابع دین خدا باشند کما لایخفی زیرا که نطفه طاهره ایشان
و ذات شریفه آن عالیمقامان ابای از این صفت خبیثه دارد و آنچه اخبار در باره خضر و ابراهیم وارد است و همچنین
آیات مأول است کما لایخفی امر پنجم بدانکه علمای اسلام کلهم اتفاق کرده اند بر اینکه انبیاء افضلند از سایر مردمان
بلکه افضلند از ملائکه فی الجملة و بعضی نیز افضلند از بعضی مانند آنهائی که در قرآن ذکر شده اند و بعضی از آنها افضلند
از بعضی و آن پنج نفرند نوح و موسی و ابراهیم و عیسی و پیغمبر ما محمد و شریعت ایشان ناسخ شرایع سابقه است
و یهود که نسخ را انکار کرده اند بواسطه آنستکه او را بدا دانسته اند و تمیز میان نسخ و بدا نکرده اند و محمد افضل از همه
انبیا است و اوصیای آنجناب افضلند از سایر انبیاء چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی و قوا علمای امت
آنحضرت برابرند با بعضی از انبیاء چنانچه مضمون ظاهر حدیث است و امت او افضلند از سایر امم و در عدد
پیغمبران خلاف است آنچه مشهور است صد و بیست و چهار هزار پیغمبر است و هر یک از ایشان خلیفه نیز بوده چنانچه مضمون
اخبار است و از بعضی اخبار و حکایات بیشتر از یکی نیز ظاهر میشود و بدانکه اقرار بانبیائیکه در قرآن مذکور است
و نبوت ایشان ضروری دین است باید مکلف داشته باشد و منکر آنرا کافر دانند که از این دین برگشت چون این
امور دانسته شد گوئیم که چون مصالح عباد مختلف بود بموجب اختلاف اشخاص و ازمان مثل مریض در تنقیه و معالجه لهذا
نسخ در شرایع واقع شد تا آنکه منتهی شد نبوت و شرایع به پیغمبر آخر الزمان محمد و حکمت اقتضا کرد که نبوت و بعثت
آنجناب ناسخ مر ما تقدم باشد و باقی بماند تا بقای تکلیف و بعد از او پیغمبری دیگر مبعوث نخواهد شد و او ختم پیغمبران
و آخر همه خواهد بود چنانچه عقل و نقل چون آیه شریفه و غیر او دلالت دارند بر مدعی کما لایخفی امر ششم بدانکه نبوت نبی ثابت
شود بیکی از چند چیز اخبار دادن نبی ثابت النبوة به نبوت او یا اعلام بعصمت او یا حصول علم از برای امت بعد از
تتبع در شریعت او یا معجزه آوردن او مقارن دعوی بطبق مدعی الحمد لله که نبوت پیغمبر ما محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

ابن هاشم بن عبد مناف به چهار طریق ثابت شده اما اول بدانکه در جمیع کتب سماوی مسطور و مذکور است از آن جمله کعب
روایت شده که گفت من هشتاد و دو کتاب خوانده‌ام که همه از آسمان فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده‌ام و در همه
آنها ذکر آنحضرت و ذکر ولادت و عترت او هست و فاضل مجلسی در تذکرة الائمه فرموده که آنچه از احادیث ظاهر میشود
در توریة احید بوده است و در توریة بطریق صحیح مومرد بوده و بطریق دیگر ادوماادود و در توریة بلغت جبلی منذ منذ و در انجیل
مذکور است که عیسی فرموده که من میروم و بر شما مبعوث خواهد گشت فارقلیطا که بآن اسم من است جمیع خبرها را بشما
بگوید و فارقلیطا بسریانی محمد است و همچنین موسی در توریة خبر از بعثت ماد ماد نموده و ماد ماد در لغت عرب محمد است
و مذکور است که خبر از ائمه اطهار حتی از عروسی قاسم و در زمین کربلا و عزا شدن و شهید شدن او نیز داده است
و فاضل مجلسی در تذکرة الائمه فرموده که آنچه از احادیث ظاهر میشود مذکور است در توریة احید بوده است و در توریة
بطریق صحیح مومرد بوده و بطریق دیگر ادوماادود و در توریة بلغت جبلی منذ منذ و در انجیل آل احمد و در انجیل مشهور نصاری حمید
و در انجیل یحیی بارکاره و در انجیل برنس فارقلیط و در انجیل لوقا محیطاریخ و در انجیل فرکان شنطیاب و در انجیل
یوحنا انکاد و در کتاب زند و پازند سین و در کتاب انکلیون عبد الله و در کتاب هندوان کشن و در کتاب ابتیال
پسندیده و در کتاب فرقف حامد و در کتاب انجل تسلی دهنده و در صحف معنیق و در زبور طاب طاب و در کتاب
حکما قبطی و علوانا و ماقد و لمه و حمید و در لغت رومی قلیطس و در لغت یونانی منحمنا انتهی کلامه اعلی الله مقامه اما بطریق دوم
بدانکه همه پیغمبران چندان مدح و منقبت آن عالیجناب نموده‌اند که حصر آن معلوم و ظاهر کرده‌اند و آیات نیز دلالت دارد
اما بطریق سیم بجهة آنکه آنجناب ادعای نبوت فرموده و بر طبق دعوی معجزه بسیار ظاهر فرموده و هر کسی که اظهار
معجزه نماید بر طبق دعوای خود نبی و پیغمبر است اما دعوی آنجناب نبوت را بحد ارباب ملل و نحل قاطبه رسیده
تواتر و مشهور رسیده بحیثیتی که کسی منکر او نیست اما معجزه و خرق عادات از آنحضرت نیز کتب و مسطور و مشهور است
و بسر حد تواتر و بداهه رسیده بلکه اقوال و احوال آنحضرت همه معجزه بوده و فاضل مجلسی فرموده که زیاده از هزار
معجزه از آن حضرت بظهور رسیده و متواترترین و واضح‌ترین معجزات آنجناب قرآن است که تا روز قیامت
معجزه بودن او از چند جهة است اظهر و اشهر از همه جهة فصاحت و بلاغت است و در عرض بیست و سه سال
فرقه فرقه و سوره سوره بر آن حضرت نازل شد و بعضی در عرض بیست و سه سال گفته‌اند و بعضی یکدفعه گفته‌اند و بعضی
در شب بیست و سیم و عدم مشابهت او در همه ظاهر است و بلاغت و فصاحت او بحدیست که هر عجمی که قرآن را بشنود
بایه چندان امتیاز آنرا از سایر سخنان دیگر میفهمد و هر فقره از او که در میان کلام فصیحی واقع شود مثل یاقوت رمانی در لعل
بدخشانی میدرخشد و هر عبارات از او که با عبارت بلیغی منتظم شود مانند شمس و قمر ظهور و بروزی دارد و جمیع فصحای
عدنان و بلغای قحطان اذعان بفصاحت و بلاغت او نموده‌اند روایت شده که هر گاه کلام بسیار بلیغی
و سخن بسیار فصیحی میگفتند برای مفاخرت بر کعبه معظمه می‌آویختند چون آیه شریفه وقیل یا ارض ابلعی ماءک

الحس

از ترس رسوائی در تب آمدند و نوشته‌های خود را بردند و پنهان کردند اما هر که بر طبق دعوای خود معجزه آورد صادق و راستگو است
از جهة آنکه هر گاه صادق نباشد باید کاذب باشد و این باطل است زیرا که لازم آید عجز خدا یا اغرای مکلفین باتباع
کاذب و قبح این ظاهر است پس از حکیم صادر نشود کما لا یخفی پس گوییم که آیات قرآن که اقوی و احسن افراد معجزه آنجناب
دلالت دارد بر ثبوت نبوت و رسالت آنحضرت و همچنین در توریة و انجیل و در سایر کتب آسمانی آیات بسیار
و کلمات بیشمار در شان آنحضرت و جلالت و نبوت او نازل شده و چنانچه علمای ثقات در مصنفات خود ایراد
نموده‌اند مانند محدث مجلسی در تذکرة الائمه فرموده آیات توریة که در شان حضرت رسالت پناه نازل شده و که ترجمه
نموده‌ام و متفق علیه یهود است که این آیات از توریة است و انکار ندارند اما سکوینه پیغمبر موعود و مهدی علیه السلام این است
ولو قام نادیعود جیا اشرائیل گوینی بنا اعو الذونای بانیم ال بانیم نادیخی مفرعنا مع حیحغا کاما تی بانیم یخا الذونای
ابو تشماعون الالهیم بیل شمعتی حاهن بحتی اتو هو بطنی التو ابیم او ده ماو دا تو ابیم اشاد بلدا توانا لالهیم لا تقریب
اخیهم کاموخا ازا تقینی دباری بفیل و دبیر لاهم ات کل اشر اصونو فادنیم بادا صونت وطای شماع ... شینا
بشمی هکو بیم انوکی اتماعیل بعد از آن فرموده آیاتی در باب نبوت پیغمبر از انجیل شماره بیست و چهارم باب سیم
ز قبیل ... کتاب هر چند که نصاری انجیل را آسمانی نمیدانند اما آنچه جمع کرده‌اند بعد از حضرت عیسی چهار خلیفه که لوقا و
مرقس و یوحنا باشند باز در آن چهار انجیل نام مبارک آنحضرت و اهل بیت علیهم السلام است و این است آیات
وانی اشائی تو پریانت ... الکراسیس ... فارقلیط ... اسنوتیش ... سان بامانی
... خاج ... بعد از آن فرمود که از کتاب زند
و پازند این را استخراج نموده‌ام که از جاماسب حکیم از اکابر حکمای فرس است در فرهنگ الملوک تصریح باین کرده است
هر چند مجوس این است انکار جهت این دین کرده‌اند و کتاب ایشان آن است ... از تصانیف زردشت
و زند ترجمه آنست و از لغت سریانی نصاری مشکلتر است اما قدری ضرور بود از لغت زند پهلوی و از پهلوی بفارسی
ترجمه نمودم تا برادران احسان شود و این است پیام ایزد بپیام ...
... کنده ... دخشود ... شارجی ...
... سپنا ... منوشیر ... اجشود ... جامنوانتن اکلیز ...
... انتهی کلامه اعلی الله مقامه و غیر از این در کتب سماویه دیگر آیات بسیار است که صریح
در نبوت و نعت و وصایت ائمه طاهرین میباشد اما بطریق رابع بواسطه آنکه هر صاحب عقلی که تتبع در سیر و نعت
و احوال و اقوال آنحضرت نماید علم بحقیقت او بهم میرساند چنانچه مخفی نیست و بدون تعرض مطلب چند معجزه
بود چنانچه در کتب علماء و روات مذکور است اول آنکه پیوسته نور از جبین مبارکش ساطع بود و مانند ماه بدر درخشان بود

سابقاً افتاده دوم بوی خوش آنحضرت بمثابه‌ای که هر وقت آنحضرت از راهی میگذشت تا دو روز زیاده هر کس که از آنجا میگذشت می‌یافت
که حضرت از آن راه رفته است روزی دلو آبی نزد آنحضرت آوردند کف آبی در دهان مبارک کرده مضمضه نمود و در دلو ریخت آن آب
از مشک خوشبوتر شد سیم آنکه چون در آفتاب می‌ایستاد او را سایه نبود و بعضی که بواسطهٔ لطافت بدن آنحضرت که گویا همه نور بود
خالی از سماجت نیست چهارم آنکه آنحضرت با هر که راه میرفت یک سر و گردن از او بلندتر مینمود پنجم آنکه پیوسته در آفتاب
ابر بر سرش سایه میافکند ششم آنکه مرغی از بالای سر آنحضرت پرواز نمی‌نمود و جانور مانند پشه و مگس و کیک و غیر اینها
بر آن حضرت نمی‌نشست هفتم آنکه از عقب میدید چنانچه از پیش میدید هشتم آنکه خواب و بیداری او یکسان بود و در خواب
معطل نمیشد و سخن بالاگری میشنید و میدید هر چه در خواطر میگذشت میدانست نهم آنکه هرگز بوی بد از شکم مبارکش
نمیرسید دهم آنکه آب دهان هر جا که مینداخت در آن برکت بهم میرسید و هر آب شور شیرین شد و هر صاحب بیماری که میداد شفا
مییافت دست بر طعامی که میرسانید برکت پیدا میشد و از طعام قلیل جماعت کثیر را سیر مینمود چنانچه از یکی
و یک صاع جو هشتصد نفر را سیر کرد یازدهم آنکه جمیع لغت را می‌فهمید و بجمیع لغات سخن میگفت دوازدهم در عکس
نفس غدهٔ موی بهم رسیده بود که مانند آفتاب میدرخشید سیزدهم مهر نبوت بر پشت مبارکش نقش گردیده بود
و نور آن بر نور آفتاب زیاده میکرد چهاردهم آنکه از میان انگشتان مبارکش آب جاری شد پانزدهم آنکه باشاره
انگشت ماه را دو نیم کرد شانزدهم آنکه سنگریزه در کف مبارکش تسبیح گفت و روزی که ابو لهب گفت که شهادت میدهم
بر رسالت تو آنجناب فرمود کل حجر و شجر و مدر بعد از آن چند سنگریزه بر کف مبارک نهاد فی الفور بزبان فصیح
گویا شدند باین مضمون که شهادت میدهیم که تو پیغمبر و رسول خدائی آن ملعون گفت که محمد از این سحر بسیار دارد
هفدهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شده و در وقت ولادت از پا بزیر آمد نه از سر
چون بزمین آمد بوی از مشک بهتر میداد پس رو بکعبه بسجده افتاده و چون سر از سجده برداشت دست بسوی آسمان
بلند کرده اقرار نمود بوحدانیت خدا و رسالت خود بعد از آن نوری از او ساطع شد که مشرق و مغرب را روشن
کرد هجدهم آنکه هرگز محتلم نشد نوزدهم آنکه فضله که از آن حضرت جدا میشد بوی مشک میداد و کسی آن را هرگز نمیدید
زمین آن را فرو میبرد بیستم آنکه سوار میشد خوش راه میشد و پیر و در وقت کسی با او مقاومت نمیتوانست
کردن بیست و یکم بهر سنگ و درخت که میگذشت از برای تعظیم خم میشدند و در طفولیت ماه گهوارهٔ او را
می‌جنبانید بیست و دوم آنکه بر زمین نرم که راه میرفت جای پایشان نمیماند و اگر در زمین سخت میرفت نمایان میماند
حضرت واجب نعم از آن حضرت ترسی و خوفی در دلها افکنده بود که با این رحمت و فروتنی کسی برودی مبارکش
نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافقی که آنحضرت را میدید بر خود مثل بید میلرزید و از او دو ماه راه رعب او در دل
مردمان جا میگرفت و اوصاف پسندیدهٔ آنجناب بسیار است از آنجمله است معراج رفتن آنحضرت بدانکه
در کیفیت معراج آنجناب خلاف کرده‌اند و حق و اصح نزد اکثر عامه و شیعهٔ محققه آنست که ببدن شریف بود

ازگوه و بو چهارپایی

در بیداری در یک شب از مکه معظمه از خانهٔ ام هانی بسوی مسجد اقصی که در شام است تشریف برد و از آنجا بمصاحبت جبرئیل بسدرة
المنتهی و عرش اعلی سیر نموده و عجایب بسیار و غرایب بیشمار در آسمانها بآنحضرت نمودند و از نهان و معارف و حقایق
و احکام حقانه بر آن حضرت القا و الهام فرمودند و آنجناب در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت قیام نموده
با ارواح انبیاء و اجسام مثالی ایشان یا اجسام ناسوتی ملاقات فرموده و داخل بهشت شده و اهل بهشت و اهل جهنم را
بود مشاهده نمود و حکایت شده که در میان قدمای شیعه حتی خلافی نبوده که معراج ببدن بوده نه بروح و در بیداری
بوده نه در خواب چنانچه از ابن بابویه و شیخ طوسی نقل شده و تصریح این نموده‌اند معراج مکرر واقع شده از برای آنجناب
و هیچیک از انبیاء غیر از آنجناب بمعراج نرفته‌اند چنانچه فاضل مجلسی ره ذکر نموده و از ابن بابویه و صفار و سایر محدثین
نقل شده باسند معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول صد و بیست مرتبه بآسمان تشریف بردند و در بعضی اخبار
بیشتر و کمتر نیز وارد است و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیر مؤمنان و سایر ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین از سایر فرایض تاکید و مبالغه بیشتر نموده‌اند و ایضاً از حضرت صادق منقولست که از ما نیست کسی که یکی از چهار چیز را
انکار کند معراج و سؤال قبر و مخلوق شدن بهشت و دوزخ و شفاعت و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء
منقولست که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول را و جماعتی از حکما و رافضیین و صوفیه معراج
جسمانی را انکار کرده‌اند و بمعراج روحانی قایل شده‌اند و از بعضی فقها نقل شده که این موجب کفر است چنین است
زیرا که کثیر خبر معراج جسمانی را علمای ثقات همگی از ضروریات اسلام شمرده‌اند و منکر ضروری با عدم شبهه
کافر است بلا خلاف چنانچه فاضل مجلسی و عالم ربانی تصریح نموده‌اند و از مناقب پیغمبر آخر الزمان آنست که مبعوث
بود بر تمام جن و انس اگر چه قبل از آنحضرت خلاف است که پیغمبری از جن بوده یا نبوده بعضی گفته‌اند که پیغمبری بوده که تمام
برایشان مبعوث گردید و اکثری علما انکار کرده‌اند و قرآن مجید دلالت دارد بر بودن آنجناب پیغمبر جن از اهرمن
و عفاریت و جن و انس و جن ریان و غولان و انس از عرب و عجم و ترک و تاجیک و سیاه و سفید و اهل حبشه و سند
و شام و روم و مصر و ختا و فرنگ و قاطنان اقالیم سبعه و ماوراء اقالیم از یاجوج و ماجوج و قاطبهٔ انام از ذوی العقول
از هر کرسی و ملتی از مشرق تا مغرب و خلاف کرده‌اند که آیا بر ملائکه مبعوث بوده از بعضی انکار کرده‌اند و بعضی اعتراف
و بعضی توقف و ارتباط است چنانچه مفاد اخبار است و محققین آیه عهد و مختار انکار بر علما نیست مثل
فاضل مجلسی در تذکرة الائمه گفته که بعضی گویند نیز مبعوث بوده بر ملایکه عظام و بیشتر روحانیان و نزد این فقیر
این قول قوت تمامی دارد انتهی و ممکن است که گوئیم هرگاه ملایکه احتیاج داشته باشند البته مبعوث بوده برایشان
بآنکه گرفتن عهد از ملایکه در بعض اخبار نیز مذکور است هرچند توقف در این باره اولی است و دین آنجناب ناسخ ادیان
و پیغمبر آخر الزمان است و بعد از او پیغمبری و رسولی نخواهد آمد و دلیل بر این قرآن و اخبار و سایر کتب سماوی است
و آنحضرت اشرف است از جمیع مخلوقات و بعد از او ائمه اثنا عشر افضل و اشرفند و غلاة که قایلند بافضلیت حضرت امیر المؤمنین

بر آن حضرت باطل است و بعضی از علما گفته اند که حضرت آدم و ابراهیم از او افضلند و این خبر صحیح است بلکه سابقا
اشاره شد که پیغمبران بر چند قسم میباشند بعضی از آنها رسل میباشند و بعضی اولو العزم و بعضی از بعض افضلند
از آنجمله آنچه بر ایشان کتاب نازل شده و جبرئیل بر ایشان بیاید مشهور سیصد و سیزده کس گفته اند و در میان ایشان اولو العزم
پنجنفر بوده اند یعنی صاحبان خلوص طریقت و ثبات نیت و ناسخ ملت و کتاب جامع احکام اند اول حضرت
نوح دوم حضرت ابراهیم سیم حضرت موسی چهارم حضرت عیسی پنجم حضرت محمد مصطفی و بعضی گفته اند منحصر نیست
اولو العزم در اینکه ناسخ ملت و شریعت سابق باشد لازم است که حضرت آدم از جمله اولو العزم نباشد و بجهت
بعضی دیگر چنانچه فی الجمله اشاره شد و فاضلترین اولو العزم پیغمبر ما محمد بن عبد الله است و بعد از او فاضلتر حضرت
ابراهیم است نزد امامیه و حضرت موسی است نزد سنیه و محققین از علمای اثنی عشریه حضرت امیر المؤمنین علی را
مساوی اولو العزم اربعه دانسته اند و از جناب پیغمبر بهتر و از سایر انبیاء فاضلتر و در میان اوصیا و ائمه اثنی عشر
بالاتر و فاضلتر است از همه و بعد از او حضرت امام حسن و امام حسین از همه امامان فاضلترند و حضرت صاحب الزمان
بعد از ایشان از همه امامان فاضلتر و ثواب بیشتر است و باقی امامان نه گانه در رتبه مساویند و آنها نزد قدمای امامیه
و اثنی عشریه و بعضی متاخرین از شیعه امیر المؤمنین علی فاضلتر از اولو العزم و مساوی حضرت پیغمبر است و بر
امامان از باقی پیغمبران فاضلترند و بعضی از متاخرین قول اول که مختار محققین است نزدیکتر بصواب دانسته اند چنانچه علو
و دوری است و الله عالم بحقیقة الحال و اجماع امامیه منعقد است بر آنکه پدران انبیاء و ائمه هدی همه مسلمان بوده اند
تا آدم و مقرب درگاه و محبوب خدا بوده اند و آزر که کافر بود علمای سیر گفته اند که عموی ابراهیم بوده نه پدر او
بلکه پدر او را تارخ گفته اند و او مسلمان و خوب بوده و شیخ محمد بن شهرآشوب به حکایت اجماع نموده بر نه بودن
آزر پدر ابراهیم و بودن تارخ پدر او چنانچه شیخ المشایخ شیخ علی علیه الرحمة در در المنثور حکایت نموده و عبد الله و آمنه
پدر و مادر پیغمبر مسلمان بوده اند و عبد المطلب را از اوصیای حضرت ابراهیم دانسته اند و حضرت ابو طالب بعد از او
وصی بوده و وصایا و ودایع و کتب ابراهیم و اسمعیل و سایر انبیاء نزد او بوده و بحضرت رسول در وقت نبوت
تسلیم کرد و احادیث در این باب بسیار وارد شده بلکه فاضل مجلسی به ضروری اسلام ابو طالب و آبا و اجداد
حضرت رسالت را از ضروریات دین شیعه شمرده اند و بعد از آن فرموده که جدات آنحضرت و مادران ائمه هدی
عفاف و طاهره بوده اند و آلوده بتهمت نبوده اند و در هنگامی که نطفه ایشان با آبای ایشان در رحم آنها قرار
گرفت مسلمان و طاهره بوده اند تا بودن ایشان مسلمه از ابتدا ضرور نیست چون شهربانو مادر حضرت علی
ابن الحسین و مادر حضرت صاحب الامر بلکه مادر اکثر ائمه کنیزان بوده اند و در وقت انعقاد نطفه ایشان کافره
بوده اند بخلاف پدران و اجداد آن بزرگواران چون پیوسته نطفه های کریمه در صلب ایشان بوده باید که هرگز
کافر نباشند و این مضامین از ادله عقلیه و نقلیه ظاهر و مبرهن است انتهی کلامه و دیگر از مناقب آنحضرت آنکه

بر

بسبب وجود شریف او علم کاهنان و سحر ساحران باطل شد و شیاطین ممنوع شدند از رفتن بآسمان و شهاب بر ایشان
و طاق کسری که پادشاه عجم انوشیروان ساخته بود بلرزید و چهارده کنگره اش بشکست و از میان شکست و قصری
که بر دجله بود خراب شد و دریاچه ساوه را که پرستش میکردند خشک شد و گفته اند الحال نمک است در قرب کاشان
و آتشکده فارس که هزار سال بود افروخته شده بود خاموش شد و در وادی ساوه که خشک بود آب جاری
شد و در اخبار است که در هنگام ولادت حضرت پیغمبر ملائکه نازل شدند غیر از عیسی و احمد صلوات الله علیهما و حجابها
بهشت را نزد برای زنی غیر از مریم و آمنه و ملائکه متوکل شدند بر زنان در وقت زائیدن و حامله بودن غیر از مادر مسیح و مادر
احمد علیهما السلام و علامت حمل آن حضرت آن بود که در شبی که آمنه بآنحضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانها
همگان که بشارت باد شما را که در شب امشب نور نطفه خاتم انبیاء در صدف عظمت و جلالت قرار گرفت
و دریاها این مژده مسرت فزا را ندا کردند و در زمین هیچ درنده و پرنده نماند که بر ولادت شریف آنحضرت مطلع
نگردیدند و در شب ولادت سعادت آیات آنجناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از مروارید
بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشت را زینت کردند و ندا کردند که شاد شوید
تو متولد شد پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شنیدم که یکی از ماهیان دریا که او را طموسا میگویند و
بزرگ ماهیان است و در زیر او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد
هزار شاخ دارد از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار آنها خبر ندارد و آن ماهی برای شادی ولادت آنحضرت بحرکت آمد
و اگر نه آن بودی که خدا تعالی او را ساکن گردانید هر آینه همه زمین را زیر و زبر گردانیده و شنیده ام که آن روز هیچ کوه نماند
که کوه دیگر را بشارت نداده باشد و همه صدا بلا اله الا الله بلند کردند و جمیع کوهها خاضع شدند نزد کوه ابو قبیس برای
کرامت محمد و آله و جمیع درختها پس عدا کردند با شاخها و میوه ها برای شادی ولادت آنحضرت و وزیدند در میان آسمان
و زمین هفتاد عمود از انواع نور که هیچیک بدیگری شبیه نبود و در روح حضرت آدم را بشارت ولادت آنحضرت دادند
پس هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت
باضطراب آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت آنحضرت و شیطان را زنجیر
بسته چهل روز در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل روز در آب غرق کردند و صدائی از کعبه شنیده شد
که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده شما و ترساننده از عذاب ها و با او است عزت ابد و سود شما
و بزرگوار و او است خاتم پیغمبران و از حضرت امیر المؤمنین روایت که گفت حق سبحانه و تعالی بود و هیچ خلقی با او نبود
پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد بود و او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و آسمانها و زمین
و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار هزار سال پس چون پیغمبر را خلق کرد چهار هزار سال
نزد پروردگار خود ایستاده و تسبیح و تحمید و ثنا میکرد و خدا بعین عنایت نظر رحمت بر او داشت و پیغمبر بود و

مراد و مقصود من از خلق عالم و تو نه برگزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر تو نمی بودی افلاک را نمی آفریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست دارم و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن دارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده حجاب آفرید و حقتعالی فرمود نور آنحضرت را که داخل شو در هر یکی از آن حجابها پس در هر حجابی که داخل شد مشغول بذکری از تحمید و تسبیح و تعظیم شد و در هر حجاب ندائی شنید که تو نه برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست و تا آخر حدیث که بسیار فضایل و مناقب آنحضرت مذکور و مسطور است بدانکه خلاف کرده اند که آنحضرت آیا پیش از بعثت عمل بشرعی میکرده یا نمیکرده و هرگاه میکرده آیا بشریعت انبیاء سابقه بود یا بشریعت خاصه خود و درین مسئله اقوال بسیار میباشد و این حقیر مبسوطا در شرح معالم الاصول ایراد کرده ام و حق این است که قبل از بعثت بشرعی عمل میکرده اند نه بشرع انبیاء سابقه بلکه بهمین شریعت بعد از بعثت و لیکن آنجناب بمقتضای حکمت و مصلحت مامور نبودند که اظهار کنند بلکه خود آنجناب فی نفسه عمل میکرده اند تا آنزمان که مامور شدند بظهور و بروز و چگونه میشود که چنین نباشد و حال آنکه آنجناب نبی بودند در وقتی که آدم در میان خاک و آب بود و دیگر آنکه آنجناب افضل از همه بود و ارواح مطهره آنجناب با سایر ائمه هدی چندین هزار سال قبل از همه مخلوقات موجود شدند و خلعت وجود را پوشیدند پس اگر آنجناب تابع یکی از انبیا باشد ترجیح مرجوح و تفضیل مفضول لازم آید و این مختار محققان اکثر اخیار و مقبول اولی الابصار است و از جمله مناقب آنسرور آن است که جبرئیل بی رخصت داخل خانه آنحضرت نمیشد و مانند بندگان با ادب در خدمت آنحضرت می نشست و نزول جبرئیل بر پیغمبر بعنوان وحی از بدیهی دین اسلام شمرده اند پس منکر آن کافر خواهد بود و لکن آیا نزول جبرئیل مختص بود بآنحضرت یا بر سایر انبیا نیز نازل میشد محل خلاف و خلاف ناشی از اختلاف اخبار است صاحب مجمع البحرین نقل نموده که جبرئیل بر ابراهیم پنجاه دفعه نازل شد و بر موسی چهارصد دفعه و بر عیسی ده دفعه و بر محمد بیست و چهار هزار دفعه و اما بعد از آنجناب نیز خلاف است بعضی گفته اند که ظاهر از ادله آنست که وحی منقطع گردیده بلکه ظاهر بعضی اخبار آنست که دیگر جبرئیل نازل نشد مگر آنکه نزول او در زمین کربلا و بر حضرت فاطمه و در پاره از غزوات بر حضرت امیر المومنین در اخبار وارد است پس گوئیم که بعنوان وحی نبوده اما مطلقا نه بلکه خلاف نفس واقع است بعضی از حکما عقل عاشر را جبرئیل دانسته اند چنانچه بعضی دیگر ملائکه را قوی و طبایع و نفوس فلکیه دانسته اند چون خلاف بدیهه عقل و ظواهر اخبار است از درجه اعتبار ساقط است و اکثر علما حکم بکفر صاحب این اعتقاد کرده اند و درست زیرا که آنچه از اخبار متواتره و نص قرآن ظاهر میشود آنست که اینها اجسامند و بالها دارند و پرواز کنند و نماز کنند و در رکوع و سجود مشغول باشند و مکان دارند عروج و نزول کنند و بصور متشکل شوند لکن اجسام لطیفه اند که از انظار مخفی و ملائکه از اکثر مخلوقات بیشتر میباشند و هیچ مخلوقی بحجم از ایشان بزرگتر نیست مگر روح که آن ملکیست اعظم از همه ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است

که پرسیدند

که پرسیدند روزی آنجناب را از قدرت خداوند عالمیان فرمودند بعد از حمد و ثنای الهی که خداوند عالمیان را ملکی چند هست که اگر یکی از ایشان بزمین بیاید زمین گنجایش آن نداشته باشد از عظمت جثه و بسیاری بالهای او و بعضی از ملائکه هستند که اگر جن و انس خواهند او را وصف نمایند عاجز شوند بسبب دوری مفاصلش و حسن ترکیب و صورت چگونه وصف توان کرد ملکی را که از ما بین دوش تا نرمه گوشش هفتصد ساله راه باشد و بعضی از ایشان هستند که افق را پر میکنند بیک بال از بالهای خود قطع نظر از بزرگی بدنش و بعضی از ایشان از آسمان تا کمر اوست و بعضی که در روی هوا ایستاده زمینها تا زانوی اوست و بعضی هست که اگر جمیع آبهای عالم را با گودی ابهامش بریزند گنجایش دارد و بعضی دیگر هستند که اگر کشتیهای عالم را در آب دیده اشکش جاری سازند سالهای بسیار جاری خواهد کرد پس فتبارک الله احسن الخالقین بعد از آن سئوال کردند از آنحضرت از آنچه بالای آسمانهاست فرمود حجابها اول هفت طبقه است غلظت هر حجابی تا حجابی پانصد ساله راه است و حجاب دویم هفتاد هزار ملکند که قوت هر ملکی با قوت جن و انس برابر است و حجابهای دیگر هست که کشیدگی هر حجابی هفتاد هزار سال است بعد از او سراپردهای جلال است و آن هفتاد سراپرده هست که در هر سراپرده هفتاد هزار ملک است و ما بین هر دو سراپرده پانصد ساله مسافت است بعد از آن سرادق عزت است و دیگر سرادق کبریا است و دیگر سرادق عظمت است و دیگر سرادق قدس است و دیگر سرادق جبروت است و دیگر سرادق نور ابیض است و دیگر سرادق وحدانیت است و آن هفتاد هزار سال است در هفتاد هزار سال بعد از آن حجاب اعلی است و ایضا از علی ابن ابراهیم وارد از حضرت صادق روایت نموده که خداوند عالمیان ملائکه را مختلف خلق کرده و حضرت رسول جبرئیل را دید که ششصد بال داشت بر ساق مروارید بسیار بود مانند قطرهای که بر سبزه نشسته و پر کرده بود ما بین آسمان و زمین را و فرمود که خدا هرگاه امر میفرماید میکائیل را که بزمین آید پای راستش را در آسمان هفتم گذارد و پای چپ را در زمین هفتم و فرمود که خدا بتعالی را ملکی چند هست که نصف ایشان از برف است و نصف دیگر از آتش و ذکر ایشان اینست که ای خداوندی که الفت داده میان برف و آتش دلهای ما را بطاعت خود ثابت دار و فرمود که ملکی هست که ما بین نرمه گوشش تا چشمش پانصد ساله راه است بپرواز مرغ و فرمود که ملائکه نمیخورند و نمی آشامند و جماع نمیکنند و بنسیم عرش زندگانی میکنند و خدا را ملکی چند هست که تا قیامت در رکوعند و بعضی تا قیامت در سجود و بعد از آن فرمود که حضرت رسول فرمود که هیچ خلقی از مخلوقات خدا بیشتر از ملائکه نیست در هر روزی و هر شبی هفتاد هزار ملک فرود می آیند و طواف خانه کعبه میکنند و دیگر بسر تربت حضرت رسول میروند و بر او سلام میکنند و همچنین بروضه حضرت امیر المومنین میروند و سلام میکنند و دیگر بروضه امام حسین میروند و در آنجا میباشند چون سحر میشود بآسمان میروند و دیگر هرگز فرود نمی آیند و در روز دیگر هفتاد هزار دیگر می آیند عظم شانه

چهارم از اصول دین شیعه امامت است و مراد از امام در این مقام آن است که شخصی مقتدا و پیشوای امت باشد بعد از پیغمبر خدا در جمیع امور دین و دنیا بنحویکه پیغمبر میکرد و نیابت از جانب پیغمبر

و باید که این نیابت از جانب خدا و رسول باشد اما احتیاج بچنین کسی بعد از رسول خدا بواسطهٔ آنست که شریعت
خاتم انبیاء محمد ممتد است تا قیامت و بعد از او رسول و نبی نمیباشد و مردمان هم چونکه مایل بجور و عدم انصاف و ظلم و عدم الانصاف
میباشند لهذا دلیل لطف اقتضا کرد که جناب اقدس الهی تجویز نصب جانشین پیغمبر نماید که ایشانرا براه راست
بخواند و بطریق حق و صواب بدارد و طایفهٔ خوارج خلاف کرده اند در این مقام و گفته اند که احتیاج نیست و اما باید که از جانب
خدا باشد بجهت آنست که نایب پیغمبر باید مثل پیغمبر باشد در همه مراتب مگر نبوت و چون ثابت کردیم که رسول
باید معصوم باشد بهمان دلیل امام هم معصوم باشد و چون عصمت از امور مخفیه است و اطلاع بر آن ممکن
نیست مگر علام الغیوب را لهذا هر کرا که قابلیت این خلعت باشد واجب است بر رب العزة که باو بنماید مخالف
در این مقام اشعری از اهل سنت و معتزله از طایفهٔ عامه میباشند که گویند وجوب نصب بر خلق است و این غلط است
زیرا که منصب جلیل القدر امامت مذکور شد که نظیر مرتبهٔ نبوت است پس اگر امام را مردم اختیار توانند کرد نبی را نیز
توانند و این باطل است باتفاق جمیع عقلا و همچنین آیات بسیار دلالت دارد بر اینکه نصب امام باید از جانب جناب
اقدس الهی باشد و باید که امام و خلیفهٔ پیغمبر باید افضل باشد از جمیع امت در جمیع جهات خصوصا در علم و الا تفضیل مفضول
و ترجیح مرجوح لازم آید و دیگر آنکه باید هاشمی باشد و دیگر آنکه باید معصوم باشد و این سه شرط نزد متکلمین معتزله و امامیه
معتبر است در امام و اما سنیان هیچیک از این سه شرط را قابل نیستند و همچنین باید که آنچه در غیر معتبر بود از عدم
شبهه در نسب و دنائت صنعت و مروت و بری بودن از عیوب مانند کری و گنگی و درشتی خوی و غیر ذالک
در امام معتبر باشد چنانچه متکلمین شرط دانسته اند و شیخ طوسی نصیر الملة والدین گفته است که در امام هشت شرط
معتبر است چنانچه حکایت شده اول معصوم بودن از گناه صغیره و کبیره دوم آنکه عالم باشد بهر چه در امامت باو احتیاج است
از علوم دینی و دنیوی سیم شجاعت برای دفع فتنه ها و برانداختن اهل باطل چهارم آنکه در جمیع صفات کمال مانند
شجاعت و سخاوت و مروت و کرم و علم و حلم و هر چه از صفات کمال باشد اکمل از رعیت باشد پنجم آنکه پاک باشد
از عیوبی که باعث نفرت خلق میگردد ششم آنکه قرب و منزلت او نزد حق تعالی بیشتر باشد و همچنین زهد و عبادت
و طاعت او هفتم آنکه معجزه از او ظاهر شود که دیگران از او عاجز باشند تا حقیت او هم ثابت شود هشتم آنکه امامت او
عام باشد یعنی امامت در هر وقتی منحصر بیک شخص باشد و بعضی بر این شرایط ادعای تواتر و اجماع کرده اند و اما تفصیلی
بدانکه اشخاصی که با حضرت امیر المؤمنین علی مخالفت کرده اند و متابعت آنجناب نکرده اند بلکه حرب کرده اند کافر
و مخلد در نارند اما آنهائیکه مخالفت کرده اند و حرب نکرده اند محل خلاف علما است قدمای از علمای ما را مذهب آنست
که آن جماعت کافرند و حال ایشان چون حال کسانی است که با آنحضرت حرب کرده اند و متاخرین را مذهب آنست
که ایشان فاسقند و بحد کفر نرسیده است حال ایشان و این مذهب مختار محققین خواجه نصیر طوسی است و علامه
حلی ره و آن جماعت سه طایفه شده اند گروهی برآنند که ایشان در آتش مخلد نمیشوند و قومی برآنند که داخل دوزخ

شوند و آنچه خدا تعالی خواهد میرسانند و بعد از آن بیرون آیند و به بهشت روند و بعضی دیگر مانند ابن نوبخت از علمای ما
مذهب آنست که از دوزخ بیرون آیند اما به بهشت نمیروند و این مذهب مختار شیخ ابو القاسم گیلانی است زیرا که گویند
اینگونه فرقی مانع دخول جنت است و اسلام ظاهری ایشان مانع خلود در دوزخ والله اعلم بحقیقة الحال بدانکه
معرفت امام و بودن شخص صاحب این مرتبه و منصب اجماعی امت است که ثابت و حاصل است میشود بتنصیص از جانب خدا
و رسول یا امام سابق بامامت و با اظهار معجزه که مقارن دعوی امامت باشد و با آنکه هر چه پرسند خود ابتدا
نماید و جواب بگوید و خبر از گذشته و آینده دهد و جمیع لغتها را بداند و زبان حیوانات را بفهمد و خلاف در این است
که آیا بغیر از این وجوه مذکوره حاصل میشود یا نه اهل سنت میگویند میشود و اصحاب امامیه رضوان الله علیهم میگویند
نمیشود از جهة آنچه مذکور شد از شرایط که یکی از آنها عصمت بود که ثبوت او از جانب غیر علام الغیوب ممکن نیست
که چهارم از اصول دین امامت است یعنی مکلف باید اعتقاد نماید که بعد از پیغمبر امامی ضرور است و آن امام
و خلیفه جناب امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب است بلا فصل حق است که دارد و حق آنجناب
و قوم بعد از رسول خدا اختلاف کرده اند در تعیین امام طایفه گفته اند که عباس ابن عبد المطلب است عم آنحضرت
زیرا که عم وارث آنجناب است و او سزاوارتر از همه کس است باو و این منصب و این طایفه امامت را بارث
دانسته اند و جمهور مسلمین و اکثر منافقین و کافرین گفته اند که ابو بکر ابن ابی قحافه است باختیار امت و اجماع
ایشان و طایفهٔ شیعهٔ محقه میگویند که علی ابن ابیطالب علیه السلام است بنص خدا و رسول خدا و اتفاق است بر بودن
آنجناب افضل و اعلم و افقه و اقضی و اورع و اتقی و اشجع و اسخی و مساوی بودن او با پیغمبر الا نبوة و معصوم
بودن آنجناب و همهٔ این صفات در امام و حافظ شریعت و سلسلهٔ ولایت عامه دارد و شرط امامت است و مجموع
این صفات درباره آنحضرت و باقی حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بآیات صریحه و احادیث
محققه منقوله و اخبار متواتره از علمای صحابه و فضلای ثقه و ثقات و معتمدین شیعه ثابت است بعلم الیقین
صدق و صلاح و فضل و سداد و زهد و دیانت ایشان را ثابت و محقق میدانیم بلکه از هر طایفه و فرقه و از هر دینی
کسی بتواتر خبر رسیده و پس بودن آنجناب خلیفه و امام بعد از پیغمبر و همچنین باقی حضرات ائمه را اقرار داریم
و بعین الیقین حقیت آنها را میدانیم بطریقی که تا ابد الآباد و تا الی یوم التناد شک و شبهه در آن نداریم و
بفضل خدای رحمن و نص جناب اقدس الهی بامامت آنجناب در بسیار کتب آسمانی وارد است چنانچه در تورات
کعب حکایت او با معاویه مذکور و معروف است و در توریة نام آنحضرت الیا است و در انجیل ارمنی
آلی و در انجیل ... و در کتاب انجلیون ذو العلا و در کتاب زند مجوسان ایلیا است و در ...
عبد الاحد و در صحف ابراهیم است و در کتب تصنیفات زردشت بت شکن است و در کتاب ...
و در کتاب ... اوقا جهاندار است و در کتاب هندوان خداوند دست و توانا است و در بعض از کتب زردشت

قرون کعبه و در کتاب دید براهمه از هند ظاهر است و در کتب مسلمانان توره و جیدره و ضنغ و دلهات است و در کتاب دبلیز
فارسیان خشناه است چنانچه محمد بن ثقات ذکر کرده اند و در قرآن اسم علی صریح بسیار بود که عثمان بدعوبه تحریف
و زایل کرد و در باره آنحضرت آیات و سوره نیز نازل شده است در قرآن چون سوره محمد که الآن هست بجا اسما بسیار ائمه
مذکور بود صریحا و ضمنا و آیاتی که دلالت دارد بر امامت و جلالت آنحضرت بسیار است قریب بهزار آیه ذکر کرده اند
و اما در این رساله اکتفا میکنیم بآیه که بقول علمای سنت تفسیر و حکایت نموده اند آیه اول قوله تعالی فی سورة المائدة انما ولیکم
الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی آیه شریفه چنانچه مفسرین ذکر
کرده اند آنست که نیست صاحب اختیار و اولی با مور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند بخدا و آنها که برپا میدارند
نماز را و میدهند زکوة را در حالتی که در رکوع اند اتفاق کرده اند عامه و خاصه که نزول این آیه شریفه در شان حضرت امیر
المؤمنین علی است و بیان او آنست که روزی بلال مؤذن رسول ذو الجلال از برای نماز ظهر اذان گفت مردم مشغول
شدند بنماز پس بعضی در رکوع و بعضی در سجود و بعضی در سؤال که ناگاه سایلی سؤال کرد پس علی در رکوع انگشتر
خود را باو داد و سایل برسول خدا خبر داد که علی انگشتر خود را بمن داد در رکوع آنحضرت متفکر بودند که این آیه نازل شد و جمع
کثیری از اهل سنت گفته اند که مراد بولایه در این مقام امامت و اولی بتصرف است مثل ثعلبی و سیوطی بسیار از کرام
بر اسند در زمخشری و بیضاوی و نیشابوری و ابن الصباغ و واحدی و سمعانی و بیهقی و نظیری و صاحب مشکوة و صاحب
مصابیح و غیر از مفسران و محدثان خاصه و عامه از سدی و مجاهد و حسن بصری و اعمش و عتبة بن ابی حکیم و غالب
ابن عبد الله و قیس ابن ابی الربیع و عبایة ابن ربعی و ابن عباس و ابوذر و جابر روایت کرده اند که روزی پیغمبر فرمود
خداوندا منم محمد پیغمبر و برگزیده تو خداوندا بگشا برای من سینه مرا و آسان گردان برمن کار مرا و بگردان از اهل من وزیری
که او علی ابن ابیطالب است و محکم گردان پشت مرا باو و ابوذر و سایر حاضرین میگویند هنوز سخن آنحضرت تمام نشده
بود که جبرئیل نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت یا محمد بخوان این آیه را پس خواند دویم قوله تعالی فی سورة البقرة
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید بترسید از خدا و باشید با صادقان
و راستگویان در همه چیزها و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان متابعت و ولایت ایشان است در کردار
و گفتار نه آنکه جسد و بدن با ایشان باشد و نیست مقصود از امام و معنی امامت مگر همین و محمد بن ثقات عامه
مثل سیوطی و ثعلبی از ابن عباس نقل نموده اند که مراد بصادقین حضرت امیر المؤمنین علی و آل ابراهیم
محمد نقی و خرکوشی در کتاب شرف النبی از اصمعی بسندی که با امام محمد دارد روایت شده که آنحضرت فرموده اند
که مراد از صادقین محمد و علی و آل ایشان و از حضرت صادق نیز روایت نموده اند علمای اهل سنت که فرمودند که صادقون آل محمد اند
علیهم السلام و ظاهر است نقلا و عقلا که متابعت غیر معصوم در جمیع احکام شرع جایز نیست پس معصوم خواهند بود
چنانچه مخفی نیست سیم قوله تعالی فی سورة المائدة یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک ثقات محدثین گفته اند که جمیع علمای

خاصه

خاصه و اکثر علمای عامه که قریب به درجه تواتر میشود بلکه متواتر است بین الفریقین که نزول این آیه در حجة الوداع در منزل
غدیر خم شده و در شان حضرت امیر و نصب نمودن پیغمبر آنحضرت را بامامت و خلافت بر جمیع عباد خالق اکبر و نقل
شده از علمای سنت که حضرت فرمودند در روز غدیر قم یا علی فانی رضیتک من بعدی اماما و هادیا یعنی فرمود
که برخیز یا علی پس بدرستیکه من راضی و خوشحال هستم از جانب تو که بعد از من امام و هادی باشی بعد از آن بالای
منبری و پالانهای شتر آمد و گرفته بازوی علی را فرمود ای مردمان آیا من اولی نیستم بشما از نفسهای شما بتصرف در نفس
و اموال شما همه گفتند بلی هستی بعد از آن فرمود که هر که من مولا و صاحب اختیار او هستم پس این علی که پسر عم
و داماد من است مولی و مولا و صاحب اختیار اوست همه گفتند بلی قبول کردیم پس کسیکه اول قبول کرد و مبارکباد
گفت بآنحضرت عمر بود که گفت بخ بخ لک یا علی پس کسیکه اول نکول کرد و نیز از حق شقی بود لعنة الله علیه و اخبار
جناب پیغمبر در باره آنحضرت در اخبار واقع شده و موالف و مخالف نقل کرده اند از جمله آنها این خبر است
که در کتب فریقین بسعد تواتر است که پیغمبر فرمود سلموا علیه بامیر المؤمنین یا علی انت خلیفتی بعدی و انت
ولی کل مؤمن و مؤمنة بعدی یعنی سلام کنید ای مردمان بعلی ابن ابیطالب و خطاب کنید او را بامیر المؤمنین
بعد فرمود یا علی تو خلیفه و جانشین منی بعد از من و تو صاحب اختیار هستید و مولای هر مرد و زنی بعد از من و این
لفظ بحکم پیغمبر نشنید و نخواهد شد و غیر از آنها از الفاظ متقاربة المعنی اما مساوی بودن آنجناب با پیغمبر
در سوای نبوت آیه شریفه انفسنا و انفسکم که در روز مباهله با نصاری نجران وارد شده و حضرت رسول
او را نفس خود خوانده که مراد اتحاد و مساوی در غیر نبوت است و دیگر آنکه حضرت او را باتفاق خود چنین واقعه
عظمی برد و غیر از حضرت خود کسی را نبرد و اما عصمت آنسرور آیه تطهیر حجتی است قاطع و برهانی است ساطع
زیرا که شیعه و سنی گفته اند که علی ابن ابیطالب داخل اهلبیت بود و باتفاق جمیع امت است که این جماعت
که مدعی امامت بودند بغیر از علی ابن ابیطالب هیچکدام معصوم نبودند پس اگر او هم معصوم نباشد زمین خالی
از حجت باشد چنانچه مخفی نیست پس باید که او امام باشد و نیز کل صحابه در اکثر علما و در هر علمی و هر مشکلی
رجوع بآنحضرت میکردند در وقایع و احکام و همه قول آنسرور را قبول میکردند و ظاهر است که مرضی و مقبول القول
و اعلم و افقه و افضل بود و الا چگونه قبول میکردند بلکه متابعت او کردند پس قول آنحضرت حق است و الا لازم می آید
که در میان امت حق نباشد نعوذ بالله من ذلک دلیل بر امامت آنسرور از آیات قرآنیه و احادیث جناب نبوی
و استحقاق امامت و براهین عقلی و اتفاق و اجماع ارباب فضل و کمال متواتر و بسیار و بشارات و دیوانها که
آنجناب ازهد و اعلم و افقه و اشجع و اقضی و جامع سایر صفات کمال بود از سایر ناس سیما کلامی
نیست و علما در این باب آنقدر بسیار و براهین بسیار ذکر کرده اند حتی آنکه علامه علیه الرحمه دو هزار دلیل
در کتاب مسمی بالیقین ذکر نموده حقیت و حجیت آنجناب و اما ادعای امامت آنجناب و اظهار معجزه

بطلبن دعوی باخبار ثقات بسر حد تواتر است مثل قلع باب خیبر و تکلّم کردن با اژدها در بالای منبر و رد شمس
و زنده کردن مرده و غیر ذالک پس بهذه این وجوه ثبوت امامت آنحضرت از شمس فی رابعة النهار ظاهرتر
و روشنتر است و امّا طایفهٔ که عباس را بواسطهٔ وراثت امام دانسته اند باطل و بیفایده است زیرا که اجماع
امّت است که با وجود عم تنها پسر عم پدری و مادری عموی پدری ارث نمیبرد و عباس انچنین بوده چنانچه در کتب سیر
متواتر و مشهور است و دیگر آنکه او معصوم و منصوص نبوده و پیداست از وی نسبت بجناب امیر المؤمنین
و امّا ابوبکر ابن ابی قحافه و عمر ابن الخطاب و عثمان ابن عفّان لعنة الله علیهم اجمعین هیچکس از اهل سنت گفتگو
در عدم عصمت ایشان ندارد بلکه در اکثر روایات و نزد اکثر اهل سنّت کافر و زندیق و فاسق بودن ایشان مشهور
و متواتر است و ایشانرا نصّی و آیهٔ و خبری درباره ایشان از خدا و رسول وارد نشده و بعضی اخبار زیاده که دلالت
بر خوبی او دارد از موضوعات است اعتبار و اعتمادی ندارد و افعال شنیعه بسیار و گناهان صغیره و کبیره بیشمار
از ایشان صادر شده چنانچه اکثر از اهل سنّت ذکر کرده اند خود علمای شیعه از شک کفر و از شرب خمر سرزد شده
بسبب ظلمها و ستمها که از آن ملاعینها بخانهٔ دادهٔ عصمت و طهارت صادر شده و کتاب خدا را تحریف و تغییر
و تحریق و خطاب کردن و آتش در خانه زدند و بازو و پهلوی بهترین زنان عالمیان را شکستند و حال آنکه
آیهٔ تطهیر و رحمت در شان ایشان نزول یافته و همچنین طلحه و زبیر و خالد و مغیره و ابو سفیان و معاویه و یزید و
و ابن سعد و معتصم و متوکل و هشام و هارون و مأمون همه کافر و ظالم و فاسق بودند زیرا که غصب حق اهل بیت
رسول کردند و مقربان درگاه احدیت و بار یافتگان بارگاه صمدیت را آزار و اذیت کردند و بر امام زمان خروج
نمودند و آن بزرگواران را بیجرم و گناه و فرزندان رسول خدا شهید کردند چنانچه متواتر و ثابت است و بعد
از علی ابن ابیطالب امام بحق ولدش امام حسن است و بعد از او برادرش حسین ابن علی و بعد از او ولد آنجناب علی
ابن الحسین زین العابدین و بعد از او محمد ابن علی الباقر و بعد از او جعفر ابن محمد الصادق و بعد از او موسی ابن جعفر
الکاظم و بعد از او علی ابن موسی الرضا و بعد از او محمد ابن علی الجواد و بعد از او علی ابن محمد الهادی و بعد از او حسن ابن
علی العسکری و بعد از او محمد ابن الحسن المهدی صاحب الزمان که حی و زنده است صلوات الله علیهم اجمعین و دلیل
بر امامت این بزرگواران از چند وجه است اول نص از پیغمبر از آنجملات است قول آنحضرت بحسین که او ولد
امام ابن امام اخو امام ابو الائمة تسعة تاسعهم قائمهم افضلهم یعنی فرمود روزی پیغمبر که ای حسین و الدین و پاره دل
من هست و امام است و پسر امام و برادر امام و جدّ نه امام است که تاسع ایشان قائم و افضل ایشان است
و ایضاً مخالف و مؤالف از جابر ابن عبد الله الانصاری روایت کرده اند که گفت چون نازل شد قول جناب
اقدس الهی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله شناختیم
خدا را و اطاعت او کردیم و شناختیم حضرت ترا و اطاعت ترا نیز نمودیم پس کیست اولوا الامر آنجناب که مأمور

شنیدیم

اتحی

شدیم بطاعت و متابعت ایشان پس فرمود آنجناب هم خلفائی یا جابر و اولیاء الامر بعدی اولهم علی
ثم بعده الحسن ولده ثم الحسین ثم علی ثم محمد و ستدرکه یا جابر فاذا ادرکته فاقرء منّی السلام ثم جعفر ثم
موسی حتی عدّ الی محمد ابن الحسن صلوات الله علیهم یملاء الارض عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلما
و نیز از آنجناب روایت شده ان الله اختار من الایام یوم الجمعة و من الشهور شهر رمضان و من
اللیالی لیلة القدر و اختار من الناس الانبیاء و اختار من الانبیاء الرسل و اختارنی من الرسل
و اختار منّی علیا و اختار من علی الحسن و الحسین و اختار من الحسین الاوصیاء و هم تسعة من ولده
ینفون عن هذا الدین تحریف الضالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین و از زمخشری که متعصب ترین سنیان است
روایت شده که حضرت رسالت فرمود که فاطمه بهجت و سرور دل من است و دو پسرش میوهٔ دل من و شوهرش
نور دیدهٔ من است و امامان از اولاد وی امینان پروردگار منند و ریسمانی کشیده میان خدا و خلق او هر که چنگ
زند در متابعت ایشان نجات یابد و هر که از ایشان تخلف نماید و جدا شود بدرک الاسفل واصل گردد از این قبیل
احادیث در کتب مخالف و مؤالف بسر حد تواتر است دوم آنکه امام واجب است که معصوم باشد و غیر از
ایشان کسی معصوم نبوده زیرا که اجماع واقع است که در زمان این بزرگواران کسی غیر از ایشان ادعای عصمت
ننمود پس ایشان باید که امام باشند سیم آنکه ایشان افضل و اعلم و اورع و ازهد بودند از هر کس که در زمان ایشان
بود چنانچه از کتب سیر معلوم است چهارم آنکه هر یکی از این بزرگواران ادعای امامت کردند و معجزه آوردند بطبق دعوی
پس باید که امام باشند چنانچه گذشت و معجزات ایشانرا شیعه و سنّی نقل کرده اند در کتب از آنجمله است
خرائج قطب راوندی که در فن معجزه تألیف نموده و ما انشاء الله از هر یک از این بزرگواران معجزه بجهت روشنائی
عیون مؤمنان و جلای قلوب شیعیان ذکر میکنیم پنجم آنکه نص متواتر از هر یکی از ایشان بر لاحق شده و
و از این قبیل اخبار در کتب شیعه و سنّی بسیار است چون امامت امیر مؤمنان ثابت شد گوئیم که امام دوّم حضرت
امام حسن مجتبی است بنص حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین و گفته او حق باشد پس آن بزرگوار امام
مفترض الطاعة خواهد بود و دیگر آنکه وی معصوم بود و گفت امام حق باشد و دیگر آنکه معصومی که بعد از علی ابن ابیطالب
ادعای امامت کند نبود مگر او و اگر او هم امام نباشد لازم آید خلو زمان از حجت و این باطل است و دیگر آنکه مدعی
امامت در آنوقت او بود و معاویه چون معاویه فاسق و باطل بود بجهت عدم قابلیت و فقدان شرایط پس امام حسن
امام باشد و دیگر آنکه حضرت امام حسین که معصوم بود او را تصدیق کرد پس امام حق باشد و دیگر آنکه مخالف

حصه دوم

نبود و سنّیان قایل بامامت آنجناب نیستند و سنّیان قایل زیرا که ایشان خلافت را در چهار حصر کرده اند ابوبکر
و عمر و عثمان و حضرت علی ابن ابیطالب و سایرین را اولی الامر و صاحب سلطنت و پادشاه و واجب الاطاعة
میدانند بدلیل باطل و طایفهٔ زیدیه امامت را منحصر در اولاد فاطمه میدانند بشرطیکه با شمشیر خروج کند امام

سیم حضرت امام حسین بعد از وفات برادر عالیمقدار خود بدلیل جناب پیغمبر و حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن
خبر داده‌اند بامامت او و گفته ایشان است و دیگر آنکه آنحضرت اظهار امامت کرد و معجزه ظاهر نمود پس امام بر حق باشد زیرا
که معصوم بود و معصومی غیر از او در آن زمان اظهار امامت نکرد و اگر او نباشد زمان خالی از حجت شود و این فاسد است
و معویه و یزید که ادعای خلافت کردند چون فاسق و فاجر و کافر بودند قابل امامت نباشند و همه امت متفقند
در بطلان عمل معویه و یزید مگر قلیلی از طایفه یزیدیه که نیکو میدانند که حضرت امام حسین بشمشیر شرع کشته شد و یزید را
خوب میدانند و مستوجب لعن نمیدانند و جماعتی از شیعه قایلند چنانچه نقل شده که حضرت امام حسین شهید نشد
بلکه مانند عیسی بآسمان رفت و شبهی شبیه او کشته شد و این مذهب چونکه مخالف تواتر و براهین عقلیه و حس است
از درجه اعتبار ساقط است بلکه در اخبار حکم بکفر صاحب این اعتقاد شده و کما قبل امام چهارم حضرت امام زین
العابدین بنص حضرت امام حسین و سابقین آنجناب و دیگر آنکه آنجناب اظهار کرد امامت را و معجزه نیز آورد
و کسی که معصوم باشد در زمان او ادعا نمود پس او بر حق باشد و خلیفه آن زمان یزید و ولید چون فاسق و کافر
بودند قابل امامت نیستند و طایفه از شیعه قایل بامامت محمد حنفیه برادر حضرت امام حسین شدند و او را زنده
میدانند و قایم آل محمد او را میشمارند و بعد از این طایفه چونکه مختار بسا این طایفه را مختاریه و کیسانیه نیز گویند زیرا که
مختار را روزی حضرت امیر فرمود ای کیس یعنی ای زیرک و او محمد حنفیه را امام دانست تا از دین شد در خون خواهی
سید الشهدا و بعضی از علما گفته‌اند که از بعضی اخبار معلوم میشود که قایل بخلافت ابوبکر و عمر بود و از بعضی اخبار
خوبی او و خلاف آن مفهوم میشود لهذا علما در باره او خلاف کرده‌اند والعلم عند الله امام پنجم حضرت امام محمد باقر
فرزند امام زین العابدین است بنص آنحضرت و سابقین او و آنحضرت ادعا نمود امامت را با ظهور معجزه و معصوم بود
او و نبودن غیر از او معصوم و در اینجا طایفه از شیعه مخالفت کرده‌اند زید بن علی برادر آنجناب را که خروج نموده و شهید
شد امام میدانند و اینجماعت خروج بسیف و بودن او از اولاد فاطمه را شرط میدانند چنانچه مذکور شد و حضرت
علی بعد از پیغمبر بلافصل کا از میدانند این طایفه را زیدیه و جارودیه مینامند و فرقه دیگر از ایشان سلیمانیه و فرقه
دیگر از ایشان تبریه‌اند و ایشان طریقه اهل سنت را دارند امام ششم حضرت امام جعفر صادق فرزند آنجناب است
و دلیل و وجه همان است که در والد آن بزرگوار و اجداد آن عالیمقدار مذکور شد و پاره از علما گفته‌اند که چونکه هر کس بامامت
امام محمد باقر قایلست بامامت جعفر صادق نیز قایل است لهذا مذهب شیعه معروف بمذهب جعفری شد صواب
آنست که گوییم چون دولت بنی امیه منقرض شد و اول دولت بنی عباس بود و هنوز مستقل و مستقر نشد
جناب صادقین فرصت یافته نشر احادیث و احکام نمودند خصوص حضرت صادق که چندین کان فیض
و تلامذه و صحابه و بعضی چهار هزار کس گفته‌اند که در سرکار آنحضرت بود و استفاضه علوم از چراغ هدایت و مشکوة
نبوت مینمودند چنانچه هر کسی که فی الجمله تتبع در اخبار و احادیث نماید صدق این مقال باو ظاهر گردد و دیگر

گفته‌اند

گفته‌اند که چون ابوحنیفه مخالفت ورزید و انحراف از حق را حجت معاش این دنیای دون بهتر دید و مذاهبی در مقابل مذهب
صحیح آنحضرت اختراع کرد لهذا آن مذهب را شیعه تعبیر بجعفری کردند شایع شد باین اسم امام هفتم امام موسی کاظم
فرزند ارجمند آنجناب است بهمان حجج مذکوره و پاره از شیعه قایل بامامت عبدالله برادر بزرگتر آنجناب که مشهور
بافطح بود شده‌اند و پاره گفته‌اند که بعد از این فرقه عبدالله افطح بود و این فرقه را افطحیه خوانند و بعضی
امام جعفر صادق را قایم آل محمد دانسته‌اند و امام دیگر قایل نیستند و این طایفه را ناووسیه گویند و جماعتی از شیعه
فرزند اکبر آنجناب اسمعیل را امام دانند لهذا باسمعیلیه معروف شدند و چون عقاید فاسده در نجید داشتند بملاحده
نیز ملقب شده و این جماعت را واقفیه نیز گویند امام هشتم حضرت امام رضا علیه التحیه والثنا فرزند برگزیده آن
جناب است بهمان ادله و حجج که مذکور شد و فرقه این جناب را امام نمیدانند بلکه توقف کرده‌اند بحضرت امام
موسی کاظم و او را زنده و قایم میدانند و فساد این مذهب از ادله سابقه ظاهر و واضح است امام نهم امام محمد تقی
فرزند آنجناب امام دهم علی النقی فرزند برگزیده آنسرور امام یازدهم امام حسن عسکری فرزند آنجناب امام
دوازدهم فرزند او حضرت صاحب الامر والعصر والزمان هادی و مهدی سلام الله علیهم بهمان ادله و حجج
که مذکور شد و ثبوت بودن ائمه دوازده و آخر ایشان قایم آل محمد باجماع و نصوص متواتره از طرفین ثابت
و او زنده است بلکه هر کسی که تتبع در احوال این بزرگواران کند علم قطعی بهم میرساند که این بزرگواران حجج
خدا و خلفای آن جناب رسالت پناه و حافظ شریعت و ائمه بر حقند و جامع کمالات و فضائلند علمای شیعه
بطرق معتبره متعدده از مشهور مفسرین عامه عالم و فاضل بصری قتاده نقل کرده‌اند که روزی بخدمت حضرت
امام محمد باقر آمد حضرت فرمود که تویی فقیه اهل بصره گفت بلی حضرت فرمود که وای بر تو ای قتاده حقتعالی خلقی آفریده
که ایشان را حجتهای خود گردانیده است بر خلق خود پس ایشان میخهای زمین و خازنان علم الهیند برگزیده ایشان را
پیش از آنکه خلایق را بیافریند نوری چند بودند از جانب راست عرش او پس قتاده مدتی ساکت ماند که یارای
سخن گفتن نداشت پس گفت بخدا سوگند که در پیش فقها و خلفا و پادشاهان و ابن عباس نشسته‌ام پیش حضرت
فرمود که حقتعالی در حق ایشان این حجتها فرموده است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه
تا آخر یعنی مشکوة نور الهی که خدا نور خود را بآن مثل زده در خانه چند افروخته شده که حقتعالی رخصت داده و مقدر
فرموده که پیوسته رفیع و بلند آوازه باشند و مذکور شود در آنها نام خدا و تسبیح و تنزیه کنند خدا را در آن خانها بامداد
و پسین مردانی چند که غافل نگردانند ایشان را تجارتی و فروختنی از یاد خدا و از بپا داشتن نماز و دادن زکوة پس
حضرت فرمود اکنون تو نزد آن خانها نشسته و مایم آن خانواده ای قتاده پس گفت قتاده که راست گفتی خدا مرا
فدای تو گرداند بخدا سوگند که آن خانها خانه سنگ و گل نیست بلکه خانواده نبوت و امامت و علم و حکمت است
و نیز هر کسی که تتبع در احوال صحابه کبار و علما و سالکان طریقه ائمه اطهار نماید چون محمد ابن مسلم ثقفی و زراره ابن اعین

و چنین شکوهی ندیده‌ام

و محمد ابن نعمان که شیعیان او را مؤمن طاق و خصم شیطان طاق میدانند که این جماعت چه قدر فضل و علم و کمال
و مواظبت بر شریعت داشته اند و کم در مباحثات و مجادلات خصم را ملزم می ساخته و هرگز ملزم و مغلوب نگشته
پس اینها همه حجتی است قاطع بر حقیت این بزرگواران و طریقه پسندیده ایشان چنانچه مخفی نیست و جماعتی از سنیان
و فرق متعدده شیعه منکر امام دوازدهم میباشند یا اگر آنجناب را بخصوصه منکر نبوده اند باقی سنیان موافقت
کرده اند با شیعه در ظهور مهدی و بودن او حی و زنده و از آل محمد و جماعت یهود و پیغمبر موعود میدانند و جماعتی
عیسی را مهدی دانسته و این سه قول باطل است و روایت بر کفر این جماعت اخری وارد است و دلیل بر بودن
آنجناب آنست که هرگاه حی و زنده و موجود نباشد لازم آید زمان خالی از حجت باشد و ایضاً احادیث متواتره
بطریق شیعه و سنی در موجود بودن آنحضرت الآن و زنده بودن و ظاهر شدن در وقتی که خدا خواهد و صلاح داند
وارد است و علامات آن آنست که مردم باید همه ناامید شوند که گمان شدن تقویت خبر شود با خبر مخفی شود تا در نقل آن بعضی
منکر شود و خوبان در ظاهر و باطن خوب باشند و بدان در باطن و ظاهر هر دو بد شوند و در انتقام بعضی از روایات
که بطریق سنیان وارد شده ذکر میکنیم که تا حجت و دلیل بر ایشان باشد از صحیح بخاری و مسلم و ابو داود و ترمذی
نقل شده و ایشان از ابو هریره روایت کرده اند که پیغمبر فرمود بحق خداوندی که جانم در دست اوست که نزدیک است
نازل شود فرزند مریم که حاکم عادل باشد پس چلیپای نصاری را بشکند و خوکها را بکشد و جزیه را برطرف کند یعنی
از ایشان بغیر از اسلام چیز دیگر قبول نکند و چندان مال فراوان گرداند که مال را دهند و کسی قبول نکند پس گفت
که رسول خدا فرموده که چگونه خواهید بود در وقتی که نازل شود فرزند مریم و امام شما و از شما باشد یعنی مهدی و ترمذی
و ابو داود از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر از دنیا نمانده باشد مگر یک روز البته حق تعالی
آن روز را طولانی گرداند تا برانگیزاند در آن روز مردی از امت من یا اهل بیت مرا که نام او موافق نام من باشد و پر کند
زمین را از عدالت چنانچه پر از ظلم و جور شده باشد و بهمین طریق از ابو هریره و ابو داود روایت شده و از ابونعیم
حافظ و او از ابوسعید خدری روایت کرده که از امت من مهدی است و در جای دیگر از عترت من و در روایت
آخر از اهل بیت من و در خبر دیگر از اولاد فاطمه و در مقام دیگر از اولاد حسنین و در حدیث دیگر از اولاد حسین و در روایت
دیگر فرموده که روی آنجناب مانند ماه است و رنگ او رنگ عربیست و جسم او جسم اسرائیلی است و بر روی
بر روی راست او خال سیاهی است درخشنده چون ستاره با جبین تابان و بینی کشیده و دندانهای
گشاده و ملکی با او باشد که او را بمردم بشناساند و نام او نام پیغمبر و اخلاق او اخلاق وی و اسم پدر او اسم
پدر وی و زمین را مملو کند از قسط و عدالت چنانچه مملو باشد از ظلم و جور و از جانب مشرق برآید و فتح بلاد روم ای
شود و قبل از او فتنه ها ظاهر شود خصوص از سمت خراسان و هفت سال پادشاهی کند و در روایتی است که
فرمود در امت من مهدی خواهد بود پنج سال یا هفت سال یا نه سال پس مردی نزد او خواهد آمد و خواهد گفت ای مهدی عطا کن بمن

آنحضرت

آنحضرت آنقدر از زر و دراهم بریزد که دامنش پر شود و فاضل مجلسی عطر الله مرقده گفته که حافظ ابونعیم که از محدثان
مشهور عامه است چهل حدیث از صحاح ایشان روایت کرده است که مشتملند بر صفات و احوال و اسم و نسب
آنحضرت از جمله آنها از علی ابن هلال از پدرش روایت کرده است که رفتم بخدمت حضرت رسول در حالتی که آنحضرت
از دنیا مفارقت میکرد و حضرت فاطمه نزد سر آنحضرت نشسته بود و میگریست چون صدای گریه آنحضرت بلند شد
حضرت رسول سر بجانب او برداشت و گفت ای حبیبه من فاطمه چه چیز باعث گریه تو شده است فاطمه گفت میترسم
که بعد از وفات تو مرا ضایع بگذارند و رعایت حرمت من نکنند حضرت فرمود ای حبیبه من مگر نمیدانی که خدا مطلع
شد بر زمین مطلع شدنی پس اختیار کرد از آن پدر ترا پس او را مبعوث گردانید برسالت خود پس باز دیگر مطلع
گردید و برگزید شوهر ترا و وحی کرد بمن بسوی تو که ترا با او تزویج کنم ای فاطمه حقتعالی بما عطا کرده است هفت خصلت را
که با احدی پیش از ما نداده است و با احدی بعد از ما نخواهد داد منم خاتم پیغمبران و گرامی ترین ایشان بر خدا و محبوبترین
خلق بسوی حقتعالی و منم پدر تو و وصی من بهترین اوصیاست و محبوبترین ایشان است بسوی خدا و او شوهر
تو است و از ماست آنکه دو بال خدا باو داده است که پرواز میکند در بهشت با ملائکه هرجا که خواهد و او عم پدر و برادر شوهر
تو است و از ماست دو سبط این امت و اینها دو پسر تواند حسن و حسین علیهما السلام و ایشان بهترین جوانان
اهل بهشتند و پدر ایشان بحق آنخدائی که مرا بحق فرستاده است بهتر است از ایشان ای فاطمه بحق خداوندی
که مرا بحق فرستاده که از حسن و حسین هم خواهد رسید مهدی این امت و ظاهر خواهد شد در وقتی که دنیا از هرج و مرج
پر شود و فتنه ها ظاهر گردد و راهها بسته شود و غارت آورند مردم بعضی بر بعضی نه پیر رحم کند بر کودک و نه کودکی
تعظیم کند پیر را پس خدا برانگیزد در آن وقت از فرزندان ایشان کسی را که فتح کند قلعه های ضلالت را و دلهائی را که غافل
از حق و قیام نماید بدین خدا در آخر الزمان چنانچه من قیام نمودم و پر کند زمین را پر از عدالت چنانچه پر از جور شده باشد
ای فاطمه اندوهناک مباش و گریه مکن که خدای عزوجل رحیم تر است بر تو از من بسبب منزلتی که نزد من داری و محبتی که
از تو در دل من است و خدا ترا تزویج کرده است بکسی که حسبش از همه بزرگتر و منصبش از همه گرامی تر است و رحیمترین
مردم است برعیت و عادلترین مردم است در قسمت بالسویه و بیناترین مردم است باحکام الهی و من از خدا
سؤال کردم که تو اول کسی باشی از اهل بیت که بمن ملحق شود و علی فرمود که فاطمه نماند بعد از حضرت رسول مگر هفتاد و پنج کردم
روز که بپدر خود ملحق گردید باید دانست که حضرت فاطمه دختر پیغمبر بهترین زنان عالمیان است و معصومه است
و منکر عصمت او مثل انکار نمودن یکی از ائمه است و دیگر از قطنی که از فحول محدثین مشهور عامه است و او از ابوسعید
خدری روایت نموده حدیثی را که حضرت رسول فرموده در آخر آن حدیث که از ماست مهدی این امت
که عیسی در عقب او نماز خواهد کرد پس دست بر دوش امام حسین زد و فرمود که از این هم خواهد رسید مهدی
این امت و غیر از اینها احادیث در کتب عامه و خاصه بسیار است و نقل شده که بعضی از علمای شیعه از کتب

معتبره ثوعامه صد و پنجاه و شش حدیث در خروج مهدی روایت کرده اند و در کتب معتبرهٔ شیعه زیاده از هزار حدیث
در ولادت حضرت مهدی و غیبت او و آنکه او امام دوازدهم است از نسل حضرت امام حسن عسکری و حی
و زنده است وارد شده و بسر حد تواتر رسیده و محل شک و شبهه نباشد چنانچه مخفی نیست بر عاقل متدبر و بارها
که منکرند وجود امام و زنده بودن آنسرور را بواسطهٔ استبعادات عقلیه و تخیلات فاسده که چگونه شود کسی اینقدر
عمر کند و چه فائده خواهد داشت غیبت او و اگر زنده میبود بایست کسی او را به بیند از درجهٔ اعتبار ساقط است
زیرا که وجود حضرت و بودن آنسرور زنده بدلیل عقلی و نقلی دانسته شد و جواب دیگر از این مزخرفات آنست
که خود شما قائلید که بسیار از نبیان و نیکان در دنیا زنده اند و عمرهای طول کرده اند از نیکان یکی زنده است
حضرت ادریس است که در بهشت است و دیگر حضرت عیسی که زنده است در آسمان چهارم و دیگر حضرت خضر است
که زنده است و دیگر حضرت الیاس است که در دریا میباشد چنانچه خضر در بیابانها است و دیگر رجال الغیب و ابدال
چهل نفر که در دور جهان اند و عمرهای بسیار دارند و دیگر حضرت نوح را ذکر کرده اند که عمر او هزار سال
بوده و از بعضی روایات معتبره ظاهر میشود که دو هزار و پانصد سال است و عمر لقمان ابن عاد را سه هزار سال گفته اند
و از بدان دجال را گفته اند که در زمان حضرت رسول بوجود آمده تا زمان نزول حضرت عیسی از آسمان زنده خواهد
بود چنانچه قصهٔ او و جابه و خر دجال که شما قائلید که زنده است و در دریای طبرستان جزیره ایست که در آنجا میباشد
که شصت فرسخ در شصت فرسخ است و حق تعالی آن جزیره را علف میرویاند و خر دجال آن علف را میخورد و چون
شود که سبز شدم و در روز دیگر بهمان دستور علف میروید تا آنقدر که خدا خواهد و دیگر ضحاک است او را ماردوش
گویند که در چاه دماوند محبوس است و در آنجا معذب است تا آخر الزمان و دیگر هاروت و ماروت است که بصورت
بشر در آمده در چاه بابل آویخته اند با بر پیش آفتاب و دیگر قابیل که در پیش آفتاب معذب است و دیگر سنجات است که ساری
دگویند که در بیابانها است چون سخی بود خدا وحی کرد که او را مکش و دیگر شمر ملعون است که بعضی جماعت گویند
که مسخ شده بصورت سگی است در بیابانها و تشنه و گرسنه میگردد و بعضی این سگ را در نجف بسیار دیده اند و در وقت
بطوره دیده اند و بعضی در کسیره و کنار فرو دیده اند و دیگر سیمرغ است و دیگر شیر است که باعتقاد بعض از ایشان
جنازهٔ امیر المؤمنین بارادت و هنوز در نجف میگردد و دیگر بچهٔ ناقهٔ صالح است که در کوههای شام میگویند
میباشد و ناله میکند و غیر از اینها پس چه استبعاد دارد که جناب اقدس الهی حضرت صاحب را در مدت مدید
زنده بدارد تا وقتی که مصلحت و حکمت اقتضا کند در خروج او و خروج نماید و فائدهٔ در غیبت آنحضرت از چند وجه است اظهر
همه حصول ثواب عظیم منتهائی از برای منتظرین چنانچه در حدیث است که از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که کدام
عمل افضل است نزد خدا تعالی فرمود که انتظار فرج و از حضرت امام زین العابدین مأثور است که
منتظرین حضرت مهدی بهترین اهل زمان خواهند بود و اینها را جناب اقدس الهی در آن زمان بمنزلهٔ جماعتی

کردانه

کردانه که جهاد کنند در پیش روی رسول ایشانند مخلصان بحق و شیعیان ما بسند و آنکه از آنحضرت منقولست که هر کس
ثابت باشد بر ولایت ما در غیبت قائم ما عطا کند حق سبحانه و تعالی او را ثواب هزار شهید از شهیدان بدر و احد و غیر از اینها
احادیث معتبره بسیار وارد است کما لا یخفی علی المتدبر **باب** اسما و کنی و القاب و پارهٔ از احوالات جناب
پیغمبر و حضرت فاطمه و ائمهٔ اثنا عشر و عدد سالهای عمر و وفات و تولد و ذکر ثلث در حال حیات آن بزرگواران را
بیان نمایند که موجب زیادهٔ بصیرت گردد **باب** بدانکه اسم شریف پیغمبر آخر الزمان محمد و احمد است و این دو نام
مشهورترین نامهای آنحضرت است و نامهای دیگر نیز از برای آنجناب ذکر کرده اند مثل عبد الله و یس و نون و طه
و مقفی و فاتح و کافی و خاتم و حاشر و مزمل و مدثر و موقف و قثم و حی و داعی و بشیر و نذیر و شاهد و شهید و مرتضی و دانی
و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و خاتم الانبیاء و امین و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله
و خاتم النبیین و اینها دلالت بر لقب هم دارند کما لا یخفی و اسم آنحضرت در سایر کتب آسمانی چیزهای دیگر است چنانچه
سابقا مذکور شد و کنیهٔ آنحضرت ابو القاسم است و لقب او مصطفی مکان ولادت آنحضرت در مکه
در شعب ابو طالب در خانهٔ محمد ابن یوسف در کنج بالای آن اطاق بدست چپ داخل شوند بعد از طلوع فجر
روز جمعه هفدهم ربیع الاول در آن سالی که اصحاب فیل بمکه آمده بودند و سردار ایشان ابرهه بحکم نجاشی
پادشاه حبشه و جناب اقدس الهی ایشان را بعذاب سجیل و ابابیل هلاک کرد چنانچه سورهٔ مبارکهٔ الم تر کیف
فعل ربک باصحاب الفیل خبر از آن میدهد و بعضی گفته اند که وقت ظهر بود در دوازدهم ماه مذکور و لکن اول
اشهر است نزد شیعه و نامهٔ نزد عامه مادرش آمنه دختر وهب ابن عبد مناف ابن زهره ابن کلاب است
و پدرش عبد الله که معروف است و دایهٔ او حلیمهٔ سعدیه است و مربیهٔ آنحضرت ام ایمن برادر رضاعی آنجناب
عثمان ابن مظعون است و قول اول که گفته اند که در خارج مربیهٔ ثویبه است و بعضی که توهم کرده اند که عثمان معروف
ملعون است باطل است تولد آنجناب بعد از گذشتن هشت سال از سلطنت پادشاه عادل انوشیروان ابن قباد
که از ملوک ساسانیان عجم است واقع شده و اهل سیر نقل کرده اند که انوشیروان در هفت اقلیم و بنا تسلط داشت و ملوک
چین و روم و هند و شام و عرب او را اطاعت کردند و دار الملک او مداین و کوفه بود و آنحضرت فرمود
انا ولدت فی زمن الملک العادل و او را عادل یاد کرده هر چند مجوس بوده و عابد نار و عادل واقعی نبوده
و آواز عدالت او از مشرق تا مغرب رسیده و گفته اند که حق تعالی او را بسبب عدلش مؤاخذه نخواهد کرد و حاتم
طائی را بسبب سخاوت عذاب نکند نزد شیعه ابتدای حمل آمنه بآنجناب در ایام تشریق بود در منزل عبد الله پدر
آنجناب در سنگی نزدیک جمرهٔ وسطی و ایام حج در آن سال در ماهی بود که بعد از انقضای نه ماه از آن شهر ولادت آنجناب
در روز مذکور شده و بعضی گفته اند که روز نوزدهم ماه بود و لقب خاتم آنحضرت شهادتین بود بعد از چهل سال
آنجناب در شب دوشنبه بیست و هفتم رجب بعضی در روز گفته اند مبعوث شد بر سالت و سیزده سال خلق را

[illegible]

در مکه دعوت فرمود پس مهاجرت کرد از مکه بمدینه و در مدینه ده سال اقامت کرد و عبد الله پدر آنجناب فوت شده
آنجناب دو ماهه بود و بعضی گفته اند که قبل از ولادت بود و بعضی هفت ماهه گفته اند و بعضی دو سال و چهار ماه و ابوا
گفته اند نزد عامه مشهور است مادر آنجناب فوت شد سن آنجناب چهار سال بود و بعضی شش سال گفته اند و در
عمر در عهده کفالت عم بزرگوار خود عبد مناف که کنیتش ابو طالب بود تربیت یافته و عبد المطلب فوت شد
سن آنحضرت بیست سال بود و آنحضرت خدیجه را گرفت در سن بیست و هفت سال بود و خدیجه در آن وقت چهل ساله
بود و او قبل از بعثت یکسال وفات یافت و یکسال بعد از خدیجه ابو طالب فوت شد و بعضی گفته اند سه روز
بعد از او بود پس آنجناب دلگیر شد از مکه وحی شد که بیرون رو زیرا که بعد از ابو طالب یاری نداری در قریه
که اهل آن ظالمانند پس چون کفار بر آنجناب دست یافتند مامور شد بهجرت و آنحضرت عرب بود
و هود و اسمعیل خطیب الانبیا شعیب و ایوب علیهم السلام نیز گفته اند که عرب بودند و آنحضرت پادشاه هم بود و دوازده
پیغمبر دیگر را نیز گفته اند که پادشاه بودند آدم و شیث و ادریس و نوح و موسی و هارون و یوشع و یوسف و داود و سلیمان
و ایوب و ذو القرنین و سور و آیات قرآن که بر آنجناب در مکه نازل شده اینها است چنانچه روایت شده ابن عباس
اول اقرأ باسم ربک بعد از آن ن و القلم بعد از آن مزمل پس مدثر پس تبت پس اذا الشمس کورت پس
سبح اسم ربک الاعلی پس و اللیل اذا یغشی پس و الفجر پس و الضحی پس الم نشرح پس و العصر پس و العادیات
پس انا اعطیناک الکوثر پس الهیکم التکاثر پس ارأیت الذی پس کافرون پس الم تر کیف پس قل اعوذ
برب الفلق پس قل اعوذ برب الناس پس قل هو الله احد پس و النجم پس عبس پس انا انزلناه پس و الشمس پس بروج
پس و التین پس لایلاف پس قارعه پس قیامت پس همزه پس مرسلات پس ق پس لا اقسم پس کهیعص
پس طه پس واقعه پس شعرا پس نمل پس قصص پس بنی اسرائیل پس یونس پس هود پس یوسف
پس حجر پس انعام پس صافات پس لقمان پس قمر پس سبا پس زمر پس مؤمن پس حم سجده
پس حم عسق پس زخرف پس دخان پس جاثیه پس احقاف پس ذاریات پس غاشیه پس کهف پس نحل
پس ابراهیم پس انبیا پس مؤمنان پس الم تنزیل پس طور پس ملک پس حاقه پس معارج پس عم یتسائلون
پس نازعات پس انفطرت پس انشقت پس روم پس عنکبوت پس مطففین این هشتاد و پنج سوره است
که گفته اند بمکه نازل شده و نامهای که در سرهای قرآن بنامهای مختلف نوشته اند در بعضی مذکور
شده و آنچه از آیات و سور که بمدینه مشرفه نازل شده این است اول البقره پس انفال پس آل عمران پس احزاب
پس ممتحنه پس نسا پس اذا زلزلت پس حدید پس سوره محمد پس رعد پس رحمان پس هل اتی پس طلاق
پس لم یکن پس حشر پس اذا جاء نصر الله پس نور پس حج پس منافقون پس مجادله پس حجرات پس تحریم
پس تغابن پس جمعه پس صف پس فتح پس مائده پس توبه و این بیست و هشت سوره است که مجموع

سور قرآن صد و چهارده است و آیه شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه و این ترتیب که الآن معروف و در میان است و ماثور
هست بقرائت آن ترتیب عثمان است و فاضل مجلسی گفته که این قرآن که الآن در میان است آنچه مشهور است
تغییر داده که از فضیلت امیر المؤمنین علی و اهلبیت رسالت پناه و در مذمت قریش و فضایح ایشان بوده آن را عثمان
ملعون بیرون کرده و آیاتی که حال است اسم آنحضرت و اهلبیت او صریحا بوده آن را نیز بیرون کرده و عثمان ملعون
بعد از آنکه ائمه ولایات را گرفته مصحف قرآنها را جمع کرد و عاملان او بمدینه فرستادند و ترتیب نجیل بوده گفت همه را
سوختند و هفت قرآن بترتیبی که حال است نوشتند این قرآن را امام بگویند و مردمان از روی آن قرآنها
نوشتند و فاضل مذکور از تفسیر کازرونی و ملا فتح الله علیه الرحمه اخراج بعضی از آیات در زمره عثمان و دو سوره از سوره
قرآن از مصحف عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه نموده این حقیر بجهت تیمن و تبرک در این رساله ایراد مینماید سوره
النورین بسم الله الرحمن الرحيم يا ايها الذين آمنوا آمنوا بالنورين الذين انزلناهما يتلوان عليكم
آياتي ويحذرانكم عذاب يوم عظيم ۝ نوران بعضهما من بعض وانا السميع العليم ۝ ان الذين يوفون بعهد الله
ورسوله في آيات لهم جنات النعيم ۝ والذين كفروا من بعد ما آمنوا بنقضهم ميثاقهم وما عاهدهم الرسول
عليه يقذفون في الجحيم ۝ ان الذين ظلموا انفسهم وعصوا الوصي اولئك يسقون من حميم ۝ ان الله الذي
له نور السماوات والارض بما شاء واصطفى من الملائكة والرسل وجعل من المؤمنين اولياء من خلقه
اولئك في خلقه يفعل ما يشاء لا اله الا هو الرحمن الرحيم ۝ قد مكر الذين من قبلهم برسلهم فاخذتهم
بمكرهم ان اخذي شديد اليم ۝ ان الله قد اهلك عادا وثمودا بما كسبوا وجعلهم لكم تذكرة افلا
تتقون ۝ وفرعون بما طغى على موسى واخيه هرون اغرقته ومن تبعه اجمعين ليكون لكم آية وان اكثركم
فاسقون ۝ ان الله يجمعكم في يوم الحشر فلا تستطيعون الجواب حين تسألون ۝ ان الجحيم مأواهم وان
الله عليم حكيم ۝ يا ايها الرسول بلغ انذاري فسوف تعلمون ۝ قد خسر الذين كانوا عن آياتي وحكمي معرضون
مثل الذين يوفون بعهدك اني جزيتهم جنات النعيم ۝ ان الله لذو مغفرة واجر عظيم ۝ وان عليا لمن
المتقين ۝ وانا لنوفيه حقه يوم الدين ۝ وما نحن عن ظلمه بغافلين ۝ وكرمناه على اهلك اجمعين
فانه وذريته لصابرون ۝ وان عدوهم امام المجرمين ۝ قل للذين كفروا بعد ما آمنوا طلبتم زينة
الحياة الدنيا واستعجلتم بها ونسيتم ما وعدكم الله ورسوله ونقضتم العهود من بعد توكيدها
وقد ضربنا لكم الامثال لعلكم تهتدون ۝ يا ايها الرسول قد انزلنا اليك آيات بينات فيها
من يتوفه مؤمنا ومن يتوله من بعدك يظهرون ۝ فاعرض عنهم انهم معرضون ۝ وانا لهم محضرون
في يوم لا يغني عنهم شيئا ولا هم يرحمون ۝ ان لهم في جهنم مقاما عنه لا يعدلون ۝ فسبح بحمد ربك
وكن من الساجدين ۝ ولقد ارسلنا موسى وهرون بما استخلف فبغوا على هرون فصبر جميل

فجعلناهم القردة والخنازیر ولعناهم الی یوم یبعثون • فاصبر سوف یبصرون • ولقد آتینا بک الحکم کالذین من قبلک
من المرسلین • وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون • ومن یتول عن امری فان مرجعه الی جهنم فلیتمتع
بکفره قلیلا فلا تسئل عن الناکثین • یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین آمنوا عهدا فخذه وکن
من الشاکرین • ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الآخرة ویرجو ثواب ربه قل هل یستوی الذین
ظلموا والذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون • سیجعل الاغلال فی اعناقهم وهم علی اعمالهم یندمون • انا
بشرناک بذریته الصالحین • وانهم لامرنا لا یخلفون • فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا ویوم
یبعثون • وعلی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین •
وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات آمنون • وان الله لذو فضل علی العالمین • والحمد لله
رب العالمین • سورة الولایة • بسم الله الرحمن الرحیم • یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالنبی والولی
الذین بعثناهما یهدیانکم الی صراط مستقیم • نبی وولی بعضهما من بعض وانا الخبیر • ان الذین یوفون العلیم
بعهد الله لهم جنات النعیم • فالذین اذا تلیت علیهم آیاتنا کانوا بآیاتنا مکذبین • ان لهم فی جهنم مقام عظیم
اذا نودی لهم یوم القیمة این الضالون المکذبون للمرسلین • ما خلفهم المرسلین الا بالحق وما کان الله
لینظرهم الی اجل قریب • وسبح بحمد ربک وعلی من الشاهدین • و اما آنکه از قرآن تحریف و اخراج نموده اند
چنانچه فاضل مجلسی ره نقل نموده از تفسیر مذکور بن ابیهاست فی المائده یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک فی شان علی وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس • وفی الرعد انما انت
منذر وعلی لکل قوم هاد • وفی الشعراء وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون • ام یحسدون
الناس علی ما آتیهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم وآل محمد الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما
وفی الصافات وقفوهم انهم مسئولون فی ولایة علی ابن ابیطالب ما لکم لا تناصرون • وفی الزخرف فاما نذهبن
بک فانا منهم منتقمون بعلی ابن ابیطالب • وفی طه ولقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات فی محمد وعلی وفاطمة
والحسن والحسین والتسعة من ذریة الحسین فنسی ولم نجد له عزما • وفی النجم فاوحی الی عبده فی علی
لیلة المعراج ما اوحی • وفی آیة الکرسی الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات
وما فی الارض • وما بینهما وما تحت الثری عالم الغیب والشهادة وهو الرحمن الرحیم من ذا الذی
یشفع • وفی الاحزاب وکفی الله المؤمنین القتال بعلی ابن ابیطالب وکان الله قویا عزیزا • چون آن ملعون اخراج
انحراف آیات قرآن نموده و علمای ایشان ناصبیان و اکثر فرق اسلام این قرآن که در میان است بآیات
آنرا برای خود تفسیر کرده اند و معنیهای بسیار قرار داده اند که بر هر عاقل روشن است که جناب امیر المؤمنین و پیغمبر
بآن راضی نیستند چون آیه شریفه ختم الله علی قلوبهم که ان شاء الله مذکور خواهد شد بالجمله قرآن را بطرق متعدده

قرائت کرده اند و اعراب آنرا تغییر و تبدیل بسیار داده اند و ده قرائت مذکور است و بعضی از آن مجوز و صحیح است
چون قرائت عاصم بحفص و غیره از قراء سبعه و باقی او شاذ و نادر است و فاضل مجلسی ره فرموده که معلوم نشود که نزول
قرآن بکدام قرائت قاری نازل شده است و از آنجمله سوره حمد را حسن بصری و شنبوذی و مطوعی از قراء چنین
خوانده اند و علی بن العباس روایت کرده از حمد شاذ • نحمد الله رب العالمین الرحمن الرحیم • ملاک یوم الدین
هناک نعبد وهیاک تستعین • ترشدنا سبیل المستقیم • سبیل الذین انعمت علیهم سوی المغضوب
علیهم ولا الضالین • انتهی کلامه و نیز در آیه شریفه فانکحوا ما طاب لکم گفته اند که بقدر ثلث از قرآن را بیرون کرده اند
و اینها که مذکور شد دلیل نیز بود بر اینکه از قرآن منزل از جانب خدا چیزی کم شده است و مخفی نیست بر [illegible]
مردلیل است زیادتی از طرف زیاده نه بعضی نیز گفته اند که زیاد شده است لکن اقوی عدم زیادتی است و اما غزوات آنحضرت
چنانچه اکثر اهل سیر ذکر کرده اند بیست و شش غزوه بوده و بعضی کمتر و بیشتر نیز گفته اند و در بعضی از آنها آنحضرت خود حاضر
بوده و در اکثر آنها حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب سردار و علمدار بوده و این فتوحات از دست آن جناب
شد و از ازواج آنحضرت بغیر از خدیجه که بوده بنکاح دوام و این از مختصات آن جناب است خدیجه بنت خویلد ابن اسد
ابن عبد العزی بوده و پیش از آنکه بنکاح پیغمبر در آید در حباله زراره بوده و از او هاله را بهم رسانیده و چون از زراره مفارقت
کرده در حباله عتیق ابن عبد الله در آمده و بعد از او در حباله پیغمبر در آمده و در وقت فوت از عمر او گذشته بود چهل سال و شش ماه
و از سن شریف پیغمبر بیست و یک سال چنانچه صاحب مجمع البحرین علیه الرحمه ذکر نموده و دیگر عایشه بود دختر ابوبکر ان فاجره
ملعون و آنحضرت او را حمیرا میگفت برای آنکه از بسیار زنان جمیله تر بوده و دیگر حفصه دختر عمر ابن خطاب
که آب علیه اللعنه والعذاب و ام حبیبه دختر ابو سفیان خواهر معاویه علیه الهاویه و سوده بنت زمعه و ام سلمه بنت
ابی امیه و این [illegible] از قریش شده و صفیه بنت حیی ابن اخطب خیبری بود و میمونه بنت حارث هلالیه بود و زینب بنت
جحش اسدیه و جویریه بنت الحارث المصطلقیه و ماریه قبطیه ام ولد بود و اینها از غیر قریش شده و بعضی گفته اند که عدد ازواج
آنحضرت پانزده بوده و بمنزله مادر مؤمنان بودند و حرام بود که زنان او را بعد از او بعقد در آورند و حجاب زنان از مردان برامت
در زمان آنحضرت بهم رسید و ظاهرا در امم سابقه این نبود چنانچه فاضل مجلسی رحمه الله و غیره ذکر نموده و از زنان کسی
که اول بایمان آورد خدیجه بود و از مردان و ظاهرا حضرت امیر المؤمنین و اسبان آنحضرت دوازده بود سکب و لزاز
و ظرب و لحیف و ورد و ذو العقال و ذاله و مرتجز و ضرجان و یعسوب و بحر و ادهم و ذو الجناح و اولاد آنحضرت هشت بود
قاسم از خدیجه کبری قبل از بعثت متولد شد و ابراهیم از ماریه قبطیه بود و طیب و طاهر و ابراهیم و رقیه و زینب
و ام کلثوم و فاطمه و بعضی هفت گفته اند و طاهر را لقب ابراهیم دانسته اند و فاطمه زهرا و رقیه و زینب نیز از خدیجه
بودند و فرزند خوانده آنحضرت را گفته اند که زید ابن حارثه بود که بخطاب فرزندی مشرف شده و اعمام و نواب
آنحضرت امیر الامرا حیدر کرار علی ابن ابیطالب و سید الشهدا حمزه و جعفر طیار و عقیل ابن ابیطالب و عباس ابن عبد المطلب

و فضل و عبد الله پسران عباس و سلمان و مقداد و ابو ذر و عمار یاسر و عبد الله ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری
و ابو ایوب انصاری و اسامة ابن زید و غیر اینها و از مخالفین ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و ابو سفیان و عمرو ابن عاص
و خالد ابن الولید و معویه و عبد الرحمن ابن عوف و غیر ذالک من الفاسقین والمخالفین لعنة الله علیهم اجمعین و ولایتی
که در حیطه تصرف آنجناب بود در ایام نبوت مکه معظمه و مدینه مشرفه و ولایت یمن و فجاز و نجد و تهامه و قطیف و احساء
و حجاز و نجران و قلاع خیبر و بحرین و بعض از شام و چند شهر دیگر بود و در سال ششم و بعضی در هفتم گفته اند که آنجناب
مامور شد که نامه بملوک اطراف و سلاطین جهان نویسد و ایشانرا دعوت نماید باسلام و آنجناب شش نامه
نوشت اول بهرقل قیصر روم نوشت و او مسلمان شد و اسلام خود را مخفی داشت تا آنکه پسر برادرش او را زهر داده و فوت
دوم بپادشاه شام نوشت و او غدار و ظالم بود و اسلام نیاورد و نامه سیم باصحمه پادشاه حبشه فرستاد که ملقب
بنجاشی بود و او مسلمان شد یک انگشتر و لعل را با بعض هدایا بخدمت آنحضرت فرستاد و عذر خواست اسلام
تا آنکه در حبشه وفات یافت و جبرئیل خبر فوت او را بآنحضرت رسانید و آنحضرت در مدینه مشرفه بوده
بر او نماز خوانده و باعجاز آنجناب زمین مرتفع شد بنحوی که جنازه نجاشی را دیدند و از اینجاست که عامه در کوچها و از ازله
با وجود حایل و دیوار که در میان ایشان باشد با پیش نماز اقتدا میکنند و صحیح میدانند و چهارم را بخسرو ابن هرمز پادشاه
عجم فرستاد و آن بدبخت مسلمان نشد و نامه آنحضرت را پاره کرد و در آب انداخت و آن رودی است که
در کنار کرمانشاهان میگذرد چنانچه نقل کرده اند و معروف است بقرسو و در آن مقام شهر ابن حصار بوده که مقر
سلطنت آن بیسعادت بوده و حجتش این بود که چرا حضرت در نامه اسم خود را مقدم بر او نوشت و جواب
نامه را خاکی در کیسه کرده فرستاد و چون قاصد برگشت و خاک را آورد حضرت فرمود تیمنا خوب است که خاک ولایت
او بدست ما خواهد آمد و آخر چنین شد که بعد از آن حضرت ولایت شام و روم و مصر و هند و ایران و توران بدست
لشکر اسلام مفتوح شد و پنجم را بپادشاه یمن فرستاد و او نیز مسلمان شد و ششم بحرین و قطیف و احساء و جبل
عامل فرستاد و ایشان نیز مسلمان شدند و کاتبان آنحضرت امیر المؤمنین و عثمان ابن عفان و ابی ابن کعب و عبد الله
ابن سرح بود و در آخر عبد الله را معزول ساخت و او را لعنت کرد زیرا که هر آیه که نازل میشد او بعقل ناقص خود تغییر
میداد مثل غفور رحیم را غفور حلیم مینوشت اعمام آنحضرت چهار نفر بودند جناب ابو طالب بود که بشرف ایمان
مشرف شد و اسلام خود را مخفی داشت از قریش و نقل شده که نقش خاتم او این بود رضیت بالله ربا
و بابن اخی نبیا و بابنی علی وصیا و قرار او گفته اند که در مکه معظمه است و حمزه سید الشهداء ملقب باسد الله و او نیز مسلم
بود و در جنگ احد بضرب وحشی بدرجه شهادت فایز شد و قاتل او را گفته اند که بعد توبه کرد و توبه او قبول شد و از اهل
بهشت گردید و اول تسبیح که در اسلام بهم رسید از خاک قبر حمزه بود که حضرت فاطمه زهرا تسبیحی از آن ساخت و بعضی
او را گفته اند که مدفون در آسمان و قرار او گفته اند که در احد است که نجف بحوالی مدینه مشرفه و دیگر عباس رضی الله عنه

بود و او نیز مسلم بود و در مدینه گشته شد و قرار او در بقیع است و دیگر عبد العزی کنیتش ابو لهب است و او ایمان نیاورد و مسلم نبود
و زوجه اش ام جمیل بنت حرب بود و خدای تعالی او را حمالة الحطب نام نهاده و سوره مبارکه تبت در کفر این دو نفر نازل شده
غلامان آنحضرت بعضی گفته اند که ده نفر بودند سلمان فارسی رحمة الله و اسم او روزبه و ابو عبد الله کنیت داشت و او از ملتین
مرتبان است و درشان او حضرت فرمود السلمان منا اهل البیت و دیگر سالم و یسار و قیر و عم و موهب و زید و ابو صالح
و کیسه و بلال بود و بعضی دوازده گفته اند بلکه بیشتر از این که باعتبار فتح بنده آنحضرت بودند و از اخلاق پسندیده و صفات
حمیده آنحضرت آنکه با آنحضرت در حرب کسی مقاومت نتوانست کرد و چون بخواب میرفت دل آنحضرت بیدار
بود و هر کس که سخن میگفت در خواب نیز میشنید و هرگز خنده قهقهه نمیکرد بلکه تبسم میفرمود و در بازار ها چیز نمیخورد و در پنهان با برهنه
راه نمیرفت و بخلق خوش و خنده خو مدارا و اغنیاء و فقیر نزد او برابر بودند تواضع و فروتنی بسیار مینمود و رعایت بالدار را
بجهت دنیای او نمینمود و هر چه بدست او میآمد بفقراء و مساکین میداد و حرام بود بر امت که آنحضرت را بنام بگیرند
تنها یاد کنند بلکه خطاب یا رسول الله و یا نبی الله میکردند و هرگز نعره نزد و صدا بلند نکرد و از برای دنیا مغموم نبود
و همیشه در فکر امت عاصی بود و اکثر روزها را روزه بود و در روز دوشنبه و روز پنجشنبه بود و شبها را بقیام و نماز مشغول
بود و بجفای امت در جهت دنیا صبر میفرمود و نماز شب و تنور و تهجد و مسواک بر آنحضرت واجب بود و حرام بود
بر آنحضرت و سایر بنی هاشم صدقه واجبه مانند زکوة و روزه وصال بر آنحضرت حلال بود و غنایم دار الحرب
اهل ذمه نیز حلال بود بر آنجناب و داشت او و در ام و انبیاء سابقه و ضیافت میکرد و بضیافت میرفت هر چند که
دور بود چنانچه انحدیث معروف است لو دعیت الی کراع لاجبت و لو اهدی الی کراع لقبلت و بعیادت بیماران و مومنان
میرفت و هرگاه میمرد بجهت مشایعت و نماز بر او ایشان داخل میشد و بر درازگوش بی پالان سوار میشد و در روی
خاک با فقراء و غلامان خود چیز میخورد و بوی خوش و عطر بسیار بکار میبرد و رحایله و شال پوشی میکرد و دوشنام نمیداد
و در سلام کردن سبقت میگرفت بنحوی که بر اطفال و زنان سلام میکردند و هر تحفه که میآوردند باصحابه بخشش میداد و در کارها
با صحابه مشورت میکرد و مرتبه هر که زیرفت و بهر روی با بنید انداخت بر دوش چاکران و بر دوش بندگان دو زانو
مینشست و مومنان را از برای خدا دوست میداشت و کافران را از برای خدا دشمن میداشت و خدا را بسیار مناجات
میکرد و اکثر شبها بقبرستان و سایر مقابر و کوهها میرفت و تضرع و زاری مینمود و آمرزش طلب میکرد بجهت گناهان
مومنین و مومنات و هرگز دعا از برای خود نکرد و جبالی که حضرت مناجات کرد جبل فاران که قریب بمکه است و اشرف
جبال دنیاست و در جبل طور که موسی مناجات کرد و در جبل ساعیر که عیسی از کف و سیصد و شصت بتان قریش را
بمصاحبت امیر المؤمنین شکست و بتان مشهور لات و منات و سواع و هبل و عزی و ود و نعل و یغوث
و یعوق و نسر و ظاکر و اساف و نایله و صنم و وثن بود و بعضی اشجار را از طلا و برخی را از چوب و قدری را از نحاس
و قدری را از سنگ و غیره ساخته بودند همه را شکست و دین را رواج دادند و بعضی نامعقولات قریش بسیار است

از آنجمله ذکر کرده اند که سه صد و شصت بت را عبادت میکردند و خدایان خود میدانستند و در طواف حرم مرد و زن برهنه
طواف میکردند و زنان برهنه بر دور میآمدند مثل چهارپایان شوط میکردند و حیوانات مرده را حلال میدانستند و غیر اینها
از لعنت و اشخاصی که در ایام نبوت اصرار بر عناد و تکذیب داشتند عتبه و شیبه و ابوسفیان ابن صخر بن حرب و ابوالحکم
و ابوجهل و ولید ابن مغیره و مغیرة ابن ابی العاص و عاص ابن وائل سهمی و ولید ابن عتبه خال معاویه و هند بنت عتبه زوجه
ابوسفیان و ابی لهب عم آنحضرت و حمالة الحطب زوجه او و عاص ابن سعید و غیره الکه همه از رؤسای اهل ضلالت
بودند و از قریش نوفل ابن خویلد و زمعة ابن الاسود و نضر ابن حارث ابن کلدة ابن عبد الدار که گفته اند که این ملعون بود
که سفر بسیار کرده بود بولایت عجم و حکایات ملوک کیان و پهلوانان گبران را فرو گرفته و برای او میآوردند و میگفت محمد
حکایات یاران گذشته را نقل میکند و انا احدثکم بحدیث رستم و اسفندیار یعنی من حدیث و حکایات
رستم و اسفندیار را میگویم و این را با اعراب میخواند و مردم را متفرق میکرد و دیگر از دشمنان آنجناب اصحاب
عقبه اند که در کشتن آنحضرت و خرابی دین میکوشیدند و گفته اند که آنها چهارده نفر بودند از منافقین که و هم به
ابوبکر و عمر و عثمان و طلحة ابن عبید الله و عبد الرحمن بن عوف و سعد ابن ابی وقاص و ابی عبیده جراح و معاویه ابن
ابوسفیان و عمرو عاص و غیر از قریش پنج نفر بودند ابوموسی اشعری و مغیرة ابن شعبه و اوس ابن الحدثان و ابوهریره
و ابوطلحه انصاری لعنهم الله و دیگر از دشمنان آنحضرت که دعوی نبوت هم کرد مسیلمه کذاب است که عرب او را
رحمان الیمامه میگفتند و یمامه را گفته اند که ناحیه ایست میان حجاز و یمن و مسیلمه در زمان رسول خدا مدعی نبوت بود و خلقی
بسیار بر او گرویده بودند و از او معجزه طلبیدند او قاروره تنگی آورد و تخم مرغی که در سرکه خیسانیده و در آن گذاشته
کرده و جمعی از بنی حنیفه بر او ایمان آوردند و آنها قومی بودند از عرب که در زمان جاهلیت بتی از حلوا و روغن ساخته بودند
و پرستش مینمودند و هر وقتی که گرسنگی بر ایشان غلبه میکرد میشکستند و میخوردند مسیلمه کتابتی برسول خدا نوشت بدین مضمون
که السلام علیک اما بعد در امر دنیا با تو شریکم یا رانیم دنیا و قریش را نیمه اما قریش حجاب بسیار میکنند و خانها
غارت میکنند و خلق را میکشند با وجود در رسول بگو بایشان که بحال خود باشند پس حضرت در جواب
آن ملعون نوشت که ملک از خدا است بهر کس که میخواهد میدهد و گویند که مسیلمه کبوتری دید که پرش را بریده اند
گفت چرا عذاب مخلوق خدا کرده اید اگر خدا تعالی از پرنده غیر پریدن خواستی در او پر نیافریدی نه من پریدن را
حرام کرده ام بعضی گفتند که گفت سر او من بیاشید با نیخانه تا من کبوتر بیرون آورم و سر برآید چون کبوتر را بخلوت
برد پری چند همراه داشت بجای پرهای وی نشانید بیرون آورد و سر داد کبوتر پرواز کرد جمعی بدان سبب بوی
ایمان آوردند و گویند شبی باد تند میآمد و هوا تیره بود گفت امشب فرشته نزد من میآید و بر سر فرشته جلاجل است
زنهار کسی بیرون نیاید که برق و صاعقه او را میگیرد پس صورتی از کاغذ که او را سر و دو پر و دم بود ساخت
و جلاجل بسیار بر او بست و او را سر داد باد آنرا بهوا برد و صدای جلاجل عالم را گرفت مردم آنصورت را از دور

میدیدند

میدیدند و صدای جلاجل را میشنیدند از ترس صاعقه بیرون نمیآمدند چون شنید که سورة و الذاریات نازل شد ملعون گفت
که بر من نیز نازل شده و آن این است والزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالطاحنات طحنا فالخابزات
خبزا فالآکلات اکلا و چون سورة فیل را گفت بر من مثل این نیز نازل شده الفیل ما الفیل و ما ادریک ما الفیل له
ذنب وبیل قصیر و خرطوم طویل و چون سورة کوثر را شنید گفت بر من نیز مثل آن نازل شد انا اعطیناک
الجماهر فصل لربک و هاجر ان شانئک هو الکافر خالد ابن ولید اگر بالسامری یعنی ابوبکر زاد و فرستاد
و مغازات بسیار نمود و دیگری از مدعی نبوت سجاح نام زنی بود و اسود کذاب نیز مردی بود و ادعای نبوت
کرد و از سخنان او است یا ضفدع یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین لا الشارب تمنعین ولا الماء
تکدرین اعلاک فی الماء و اسفلک فی الطین و چون بنی اسد بر اهل عامر غارت کردند گفت خدا تعالی سوره
بر من فرستاد که از عذاب بنی اسد در گذشته والذئب الاطحم والفیل الاعظم والجمل الاکبر و گفت که در عوض سوره مبارکه
و الذاریات این نازل شده بر من والمذریات ذرعا والذاریات قمحا والثاردات ثردا والاقمات لقما واهالة و سمنا لقد فضلتم
اهل الحضر علی کل قوم ما فضلکم اهل الذنب ما اضعفکم و اضعفتم المعسر فادعوه والباغی فناوئوه و قد افلح
من تزکی را گفت مثل این است که بر من نازل شده قد افلح من هم فی صلوته و قد اخرج الواجب من زکوته
من نکره و اطعم المسکین فی مخلاته و اجتنب الرجس فی فعالته نقوم لک فی نقریه و نفنا نه و در عوض والسماء
ذات البروج گفت که این نازل شده والارض ذات الفروج البروج والخیل ذات السروج والنساء ذات الفروج
نحن علیها نموج بین اللوی والفلج در این زمانها که قریب بهزار و دویست و سی سال است بعضی فقرات مقابل
قرآن از بعض صوفیه خذلهم الله ظاهر شده که مفتوار این است یا ایها المخلوق جلوق یا ایها المزوج تزوج و فقرات
بسیار از این قبیل بود و اول نزول جبرئیل بر آنحضرت در خانه خدیجه بود و دویست و چهار دفعه گفته اند که
بر حضرت نازل شده و بعضی دوازده هزار مرتبه گفته اند و بر امیر المؤمنین بیست و چهار هزار دفعه زیرا که او باب مدینه علم
بود و دو دفعه او را بصورت اصلی دید جبرئیل و میکائیل هر دو لفظ عجمی که معرب گردیده اند و جبر بلغت سریانی
بمعنی عبد است و ایل بمعنی الله و کائیل بمعنی عبید پس معنی جبرئیل عبد الله و میکائیل عبید الله است و بعضی
گفته اند که مجمع الفاضی که اضافه ایل شود بعضی عبد الله مثل عزرائیل و دردائیل و اسرافیل و غیر اینها و در اسم مبارک
جبرئیل گفته اند که شش لغات است جبرئیل و جبرائیل و جبریل و جبرال و جبرال و جبرئیل و در اسم میکائیل سه لغت است
میکال و میکائیل و میکائل و در لغت نصاری جبرئیل علیه السلام را کبرئیل میگویند و عزرائیل را آسمان میگویند و عمر
شریف شصت و سه سال بود در روز دوشنبه بیست و هشتم صفر سال یازدهم هجرت وفات یافت بعضی دوازده گفته
و بعضی دوازدهم ربیع الاول بعضی هجدهم و بعضی دوم گفته اند و لکن اول مشهور است و سبب وفات
بر هر زهری که زن یهودیه برای آنحضرت بعد آورده بود تناول فرموده و بار جان ارتحال فرمود و در روضه مطهر

مدینه مشرفه در مسجدی که الآن معروف است و ذکر کرده‌اند که بانی عمارت مدینه اسعد ابن ابوکرب حمیری که از تبابعه یمن و از نبعداد
واو از اعاظم ملوک یمن بوده و گویند که جامه خانه کعبه از ابریشم سیاه بود از مخترعات تبع که جد اکبر سعد است و ساتق ابن
الیف خرابود و اسعد بن ملکی بود و چون ظهور آنحضرت را شنید ایمان آورد و عریضه نوشت که بعد از او بخدمت حضرت
رسانیدند چون کاغذ بآنحضرت رسید او را دعای خیر کرده و برادر گفت و ذکر کرده وقت وفات هر قبل بوده و معجزات
آنجناب بسیار است معروف و مشهور است مثل مرده زنده کردن و حرف زدن بزغاله و خواندن خطوط جمیع انبیا
سابق و دانستن لغات جمیع بنی آدم و جن و دانستن صدای حیوانات و نوشتن خطوط هر ملت را با آنکه درس
نخوانده بود چنانچه معنی امی این است هر چند بعضی گفته‌اند بواسطه آنست که منسوب بام القری است
اسم آنجناب علی است که خداوند عالمیان از نامهای خود که اعلی است اشتقاق نموده و در سایر کتب سماوی باسماء دیگر
مشهور بوده چنانچه گذشت و کنیه آنحضرت ابو الحسن و ابو تراب و ابو الحسین و ابو الریحانتین بوده و لقب
آنجناب مرتضی و امیر المؤمنین تولد آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی ام عام الفیل و بعضی دیگر چهاردهم گفته‌اند
بعد از سلطنت بوذرجمهر در خانه کعبه معظمه و تا چهار روز در کعبه بود و دستی بعلی شد و پیش از آنجناب و بعد از آن کسی
در خانه کعبه متولد نشده و نخواهد شد سی سال بعد از عام فیل بود و بعضی ماه شعبان دانسته‌اند و بعضی بیست و نهم
شعبان گفته‌اند مادر آنحضرت فاطمه بنت اسد ابن هاشم ابن عبد مناف است پس آنجناب هاشمی از طرفین
بود از جانب پدر و مادر و پدر بزرگوارش عبد مناف که کنیتش ابو طالب بود و بعضی عمیر گفته‌اند و او با عبد الله برادر
پدر و مادری بودند برادران آنحضرت طالب و جعفر طیار و عقیل بودند همه مسلم و شهید و خواهر آنحضرت ام هانی و آنجناب
در دامن کفالت حضرت پیغمبر تربیت یافته و کسب آداب و اخلاق نموده و آنچه از آسمان نازل میشد از علوم الهی و وحی
جناب اقدس الهی همه را باو تعلیم نمود از آنجمله جفر جامع است که علمای عامه و خاصه قائلند که با آنحضرت و اولاد او
در میان است گفته‌اند که بیست و هشت جزو است و هر جزوی بیست و هشت صفحه و هر صفحه بیست و هشت خانه طولا و بیست و هشت
خانه عرضا و در هر خانه چهار حرف از حروف تهجی و ابتر است غیر از اولیاء الله کسی دیگر نمیداند یا کسیکه ائمه تعلیم او نموده باشند
و دیگر کتابی است باملای پیغمبر بوده و علی خود آنرا نوشته بود و زراره و محمد ابن مسلم و جمعی دیگر از معتبرین شیعه آنرا نزد صادقین
دیده بودند که ضخامت ران شتر است چنانچه فاضل مجلسی علیه الرحمه ذکر نموده و این کتاب مسمی است بجامعه
که در آن مسطور است هر حلالی و حرامی حتی ارش خراشیدن بدن و دیگر جفر ابیض است و آنرا گفته‌اند که چهارده
جزو است و هر جزوی چهارده صفحه و هر صفحه چهارده خانه طولا و عرضا و هر خانه چهار حرف است و این علم را شیخ
بایزید بسطامی و ابراهیم ادهم و حسن بصری و معروف کرخی و سایر مشایخ صوفیه قدس الله سرهم میدانسته‌اند و سلوک بنده که
ایشان میدانسته‌اند و دیگر کتاب ناموس است و این کتاب را گفته‌اند که اسماء است که جناب پیغمبر بآن حضرت
شفقت فرمود و فاضل مذکور از صحیح بخاری نقل نموده که حضرت امیر المؤمنین در روز کسوف شمس بعد از نماز

فرمودند

فرمودند که الیوم بر من منکشف شده همه چیز حتی اهل بهشت و دوزخ و بر همه عالم مطلع شدم بعلم حضوری و جمع کثیری
در آن کتاب اسامی خود را یافتند و در آنجا اسامی شیعیان و موالیان آن بزرگواران مفصلا نوشته شده است
تا روز قیامت نقش خاتم آنحضرت الملک لله الواحد القهار بود امرای آنحضرت و چاکران کامل و بنده آستان آن
نشان آنجناب که ایشان را طایفه شکر بسته خوانند معدود بودند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد ابن الاسود
و عمار ابن یاسر و جابر ابن عبد الله و حذیفه یمانی و ابی ایوب انصاری و قیس ابن سعد و مالک ابن ابراهیم اشتر
و میثم تمار و نوف ابن کالی و کمیل ابن زیاد نخعی و عمرو خزاعی و حارث همدانی و خزیمه ذی الشهادتین و قیس و محمد ابن ابی بکر و بروایت
دیگر رشید هجری و سهل ابن حنیف و حجر ابن عدی و طرماح ابن عدی طائی نیز بودند و دربانان آنحضرت قنبر و سلمان
و غیر ایشان بودند و عدد ازواج آنحضرت دوازده بود سوای کنیزان و بعضی هفت گفته‌اند و این از جمله خصایص آنجناب است
و بعد از فوت حضرت فاطمه امامه بنت ابی العاص که دختر زینب بنت رسول الله بود خواست بموجب وصیت حضرت
فاطمه و دیگر لیلی بنت مسعود تمیمیه بود و اسماء بنت عمیس خثعمیه و ام البنین کلابیه و ام سعید بنت عروه و حنفیه
که نام او خوله بنت جعفر ابن قیس حنفیه است و بعضی گفته‌اند که جز این چهار نفر دیگر و ام ولدها نفر بعد اولاد آنجناب را
بعضی بیست و هشت و بعضی سی و پنج و بروایتی سی و شش و بروایتی بیست و هشت چهارده ذکور و بقیه اناث ذکور حسن
و حسین و محمد الاکبر و عبید الله و ابو بکر و عمر و عثمان و جعفر و عبد الله و محمد الاصغر و یحیی و عون و عباس و محمد الاوسط
و اناث زینب الکبری و ام کلثوم الکبری و ام الحسن و رمله الکبری و ام هانی و میمونه و زینب الصغری و ام کلثوم الصغری
و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام الکرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه و نفیسه که در صغر سن فوت شد و محسن شقیق
که سقط شد حسن و حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از بتول طاهره‌اند و محمد اکبر از حنفیه است و عبید الله و ابو بکر
از لیلی بنت مسعود و عباس و عثمان و جعفر و عبد الله از ام البنین بنت حزام ابن خالد است و یحیی و عون مادر
ایشان بنت عمیس است که اول زن جعفر طیار برادر حضرت بود و بعد از شهادت او ابو بکر او را خواست و محمد
از ابو بکر بهم رسید بعد از آن که آنملعون او را طلاق داد حضرت امیر او را بعقد خود در آورد و باقی از سایر زوجات
آنجناب بودند و ولایات متصرفه فیهای آنحضرت بسیار است از آنجمله است مکه معظمه و مدینه مشرفه و نجد و تهامه
و حجاز و کوفه و جزیره و حلب و موصل و یمن و طایف و مصر و بصره و جبل عامل و مداین و اهواز و شوشتر و خیبر و حویزه
و فارس و بنادر و داراب و اصفهان و قم و کاشان و یزد و طالقان و دیلم و قزوین و ساوه و استرآباد و تمام
خراسان و بلخ و مکران و کرمان و سیستان و صابل و غزنین و هری و مازندران و گیلان و آذربایجان و اردبیل
و ولایت اران و اعراب و مردم بادیه و ری و شهریار و همدان و نهاوند و دماوند و طبرستان و قندهار و عمان و بحرین
و نهروان و انطاکیه و عسقلان و الکوفه و حمص که بعنوان غصب در تصرف معاویه ولد الزنا بوده و غزوات و محاربه
آنحضرت با ناکثین و مارقین بسیار بود چون جمل که آنرا قتال ناکثین میگفتند زیرا که طلحه و زبیر بیعت شکسته بودند

وعایشه که در جمل سوار شتر لوک سوار شده و اصحاب آنحضرت بعضا دیار شتر عایشه را پی کردند و ابلیس لعون باز شتر آورد و سوار شد
و دیگری صفین است و غزوات و محاربات بسیار دیگر که در کتب سیر مذکور است عمر شریفش شصت و سه سال و سی و سه سال
در خدمت حضرت پیغمبر و حکومت آنحضرت چهار سال و نه ماه بود و از آن تا خلیفه ناحق بیست و پنج سال و کسری وفات
آنحضرت در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان بعضی روز شنبه بیست و یکم و بعضی بیست و سیم و بعضی هفدهم دانسته اند
بعد از گذشتن چهل سال از هجرت و سی سال بعد از پیغمبر زندگانی فرمود و مکان وفات کوفه سبب وفات ضربت ابن ملجم
لعنة الله بوسوسه قطامه بنت اخضر و شبیب و وردان و باطلاع اشعث ابن قیس کندی علیهم اللعنه بعد از جنگ نهروان
در شب نوزدهم ماه مذکور در وقت سجود مرقد شریفش تل غری که معروف و موسوم است بنجف اشرف علی ساکنها
الف الف تحیة ملوک وقت وفات معاویه علیه الهاویه و معجزات حضرت امیر المؤمنین بسیار است از آنجمله
حروفات الکید که در ایام ماضیه کتابهای ایشان بحرف مفرده بوده است و آنحضرت قرآن را مرکب کرد مثل الحمد
الحمد رب العالمین ... الف لام ... و در روایت شده است که حقیقتا آن اسم اعظم بیست و پنج عدد و تعلیم آدم نمود
و اسم بنوح عطا فرمود و شش اسم با براهیم و دو اسم بعیسی و یک اسم آصف ابن برخیا و هفتاد و دو اسم
برسول خدا و آنحضرت همه را بآنجناب تعلیم فرمود و مرتبه این عالیمقدار در نزد آن والا تبار بجائی رسیده که خطاب
بخطاب لحمک لحمی و دمک دمی و انا و علی من نور واحد شده و زهد و قناعت و شجاعت و مروت و سخاوت
و عفت و تقوی و ورع و پرهیزکاری و علم و کمال و استعداد و خداشناسی و بزرگواری و قابلیت و فیضان جناب
اقدس الهی مخالف و موالف مؤمن و کافر فاسق و فاجر دوست و دشمن عرب و عجم ترک و تاتار ... و ...
هند و روم ... و اکثر علما و فضلا ارباب معقول و حکما مسلمین و اکثر اعیان و اشراف آل ابو سفیان و ...
محمد بن ... تابعین اهل هر ملتی و دینی اقرار بفضیلت و بزرگی جاه و منزلت آنجناب دارند و کرده اند و علم گذشته و آینده و حال
تا روز قیامت با آنجناب بود و علم قضایا و بلایا و منایا و آجال و ارزاق خلایق و احکام و شرایع هر دینی از هر ملتی
از امم سابقه و طوایف ماضیه و علم ملکوت آسمانها و زمینها تا تحت الثری و عرش اعلا و علم حیات و ممات
خلایق و خداشناسی و مبدء و معاد و عالم ارواح و نفس و عقول و مجردات و مرکبات و احوالات بعد از موت
و برزخ و عدد بهشتیان و دوزخیان و علم حکمت و هندسه و ریاضی و هیئت و طب را جامع و کامل بود و جمیع متکلمین
یونان و حکیمان و دقایق دانان مانند ارسطاطالیس فیلسوف ... و افلاطون و بقراط و بوزرجمهر و ...
و فیثاغورث و جاماسب ... حکیم و بقراطیس و ارسطو و بطلمیوس و اکثر فیثاغورث و جالینوس و ...
و بطلمیوس ... از علما و در فنی از علم و هر فن و هر صنعت ... چین بجد غایة آن معدن شرف و فضل
و کمال ... چنین علم طول و عرض و بنا و مسافت آسمانها و زمینها و دریاها و عدد ریگهای بیابان و قطرات
باران و برگ درختان و عدد کوهها و کیل و وزن آنها و آبهای زمین و دریاها و علم اصول و فروع دین ...

و بیان و بدیع و ادب و صرف و منطق و کلام و ترجمه و تفسیر قرآن و علم توریة و انجیل و صحف و زبور و همه کتابهای آسمانی
و علم فصاحت و بلاغت و رمل و کیمیا و سیمیا و لیمیا و قیافه و نجوم و طی الارض و طی اللسان و اعداد و نیرنجات
و طلسمات و مناظره و جراثقال و ... و تسخیر ... و افسون و نیرنگ و علم تعبیر و تفال و حل و عقد
و کهانت و علم احوال و عاقبت و اخلاق و جفر ابیض و جامعه و جفر احمر و عاقبه و مصحف فاطمه و احکام شرایع
و کتابهای آسمانی و صحیفهای انبیا در نزد آنجناب بود و کسی در این باره خلاف و نزاعی ندارد و آنجناب
جمیع لغات بنی آدم را از هند و سند و شام و روم و فرنگ و حبشه و روس ... و همه لغات حیوانات و جن و ملائکه
و شیاطین و دیو ... و خطوط یونانی و سریانی و عبری و ... و غیر اینها را نیکو میدانست و خط
کوفی را آنحضرت تغییر داده بخط نسخ و ثلث که الحال در میان مسلمانان است و در خواب تعلیم ابن مقله که استاد خوش
نویسی است نمود و گفته اند که ابن مقله تعلیم یاقوت نمود و او نوشت از معجزه مشهوره آنحضرت اگر ضعیفه
کر بخدمت وی میرسید و از دوستان و محبان آنجناب بود و با دشمنان او دشمن بود و ... زبان
زنهای ... با ایشان میبرد و عداوت او را دشمنان در دل گرفته بودند تا آنکه روزی آنجناب
از مدینه طیبه بیکی از مزارع خود رفته بودند طولی کشید آن ظالم ناحق فرصت کرده آن ضعیفه را بتهمت زنا
سنگسار کردند شهید شده دفن نمودند پس بعد از سه روز حضرت تشریف آوردند چون آن زن بخدمت مشرف
نشده تفقدی از او فرمودند چون کیفیت بعرض آنجناب رسید بر سر قبر او تشریف بردند و او را آواز دادند
زنده شد و از قبر بر آمد و گفت لبیک یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمودند برو بخانه خویش آن زن رفت و تا چهل
دیگر زندگی کرد و اولاد ... بهم رسانید و دیگر زنده گردانیدن مقتول ... و برگردانیدن آفتاب را دو مرتبه و سنگ
حضرت موسی که در راه صفین از زمین در آوردند و آب از او جوشید و لشکر سیراب شدند و غیر از اینها از سایر معجزاتی
که جناب ختمی مآب داشت و از حارث همدانی روایت شده که در لیلة الهریر حضرت سوار استر شهبا بود و زره
پوشیده بود و ... آنحضرت سوار بودم و شمردم پانصد ... ذوالفقار
بکار میفرمود و هر ضرب چندین کس را میکشت و ... خود را ... و نماز شام آنشب و صبح
آنرا بطریق خوف ادا کرد و سواره بود و شبی با آنحضرت و روزی داخل شد که حق الله و حق الناس و خمس
و زکوة و سایر حقوق در ذمت او باشد که ادا نموده باشد و میراث رسول خدا از عمامه و عصا و درع و انگشتر
و زره و نیزه و کلاه و نعلین و ناقه غضبا و اسب ذوالجناح و حمار آنحضرت که یعفور نام داشت و خود و شمشیر و صحیفهای
آسمانی و عصا و ... اسم اعظم و علوم الهی و علوم غریبه ما کان و ما یکون الی یوم القیمه با او بود و همچنین عصای
آدم و انگشتر شعیب و ... بود و سفره آدم و ... عصای موسی و انگشتری سلیمان و تابوت سکینه و زره
داود و پیراهن ابراهیم و صحف و توریة و زبور و انجیل و ... داود و سایر کتب جمیع پیغمبران حتی حضرت یوسف و ...

وکمال تعصب همه با آنجناب بود و مشهور است که شافعی گفته که امیرالمؤمنین علی را چون کس شافعی این رباعی را گفت
علیٌّ حُبُّهُ جُنَّة * قسیمُ النارِ والجنّة * وصیُّ المصطفی حقّاً * امامُ الانسِ والجنّة * و گفت در بزرگواری آنحضرت
این بیت هم است والنظم این ابیات از او منقولست * کفی فی فضل مولانا علیٍ * وقوع الشک فیه انه الله * و مات الشافعی
ولیس یدری * علی ربه ام ربه الله * آورده اند که مردی از اصفهان بخدمت آنحضرت رسید و آنجناب مقالات
چند فرمودند از جمله آنها است که اهل اصفهان را پنج خصلت است و پنج خصلت در ایشان نیست سخاوت و شجاعت
و امانت و غیرت و دوستی اهل بیت عصمت آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین زیاده این بگو بعد آن حضرت بزبان اصفهانی
فرمود ادنت این ونس یعنی امروز زیادتی است و خلفای ثلثه لعنهم الله که مثل خرد جواب مسائل اهل [illegible]
پناه با آنجناب میبردند و مشکلات مسائل اهل اسلام را از آنجناب می پرسیدند عمر ملعون مقتدا در مرتبه گفت لولا علی لهلک عمر
فی الجمله جلالت و رفعت آنحضرت و سخاوت و ذات آن خلیفه مادر مجلب [illegible] فی نصف النهار روشن تر
و واضحتر است فتدبرانتها العاقل و کسی احادیث موضوعه ضعیفه که در بارهٔ آن ملعونها مذکور است مره و باره از آنها
مذکور شود ان شاء الله تعالی اما سیدهٔ زنان عالمیان وصبیهٔ زکیه حضرت خاتم الانبیاء محمد المصطفی اسم او فاطمه و کنیت
ام ابیها و لقب زهرا و ولادت با سعادتش در مکه معظمه در روز جمعه بیستم جمادی الثانی بعد از بعثت به پنج سال
و بعضی در سال هجرت بعثت گفته اند و ظاهرا غلط است در زمان سلطنت یزدجرد و مادر آنمعصومه ام المؤمنین خدیجه کبری
بنت خویلد ابن نوفل ابن عبدالعزی و احادیث عامه و خاصه در بزرگی و جلالت آن بزرگوار و بودن او سیدهٔ زنان
عالمیان و زهد و فضیلت او بسیاره تواتر است و او اشرف بود بر زنان رسول خدا و زنان ائمه معصومین و دختران
ایشان و اشرف است از ام البشر حوا و عناق بنت آدم و هاجر مادر اسمعیل و ساره زن حضرت ابراهیم
و راحیل زن یعقوب و صفورا دختر شعیب و یوخابد مادر موسی و بعضی یوخابد خوانند در اول و طابقه یوخاید بیایی ختانیه
در تحت گفته اند و قومی موخابیل قرخوه دختر لاوی نعجی نواصیب و بعضی کافور و بعضی یوخابد پس اگر ساعت چهارم
از روز بر قبل بسته نهند با خوانند با ذن خدا گشاده شود و بعضی بوخور گفته اند و زوجه جناب نکاس زوجه حضرت
یوسف و ام کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون بنت مزاحم و دختران لوط و ستاره دختر یعقوب و بلقیس بنت
شرحبیل ابن الهیمان زوجهٔ سلیمان و مریم مادر عیسی و ناهید مادر اسکندر ذوالقرنین و از زنان جمیع عالم
و او را بجهت آن زهرا گفتند که چون در محراب عبادت می ایستاد تمام مدینه و خانه های او زرد و روشن می شد
و بتول و عذرا نیز میگفتند بواسطه مقطوع الحیض بودن و از سایر کثافتها چون نفاس و استحاضه که سایر زنان میدیدند
آنحضرت ندیده و همیشه بصفت دختر باکره بود چون حوران بهشت و انسیة الحوراء نیز میگفتند بجهت آنکه از طینت
حوران بهشت بود بلکه از نور بود که بهتر و اشرف است و فاطمه بجهت این میگویند که دوستان و پیروان آن
بزرگوار ان مقطوع و جدا شده اند از آتش جهنم زیرا که فاطمه از فطم است که بمعنی باز گرفتن و انفصال نمودن کرده است

از شیر

از شیر روایت شده که در شب معراج رسول خدا از بهشت طبقی تناول فرمود و چون بزمین مراجعت فرمود با حضرت
خدیجه نزدیکی نمود حق تعالی فاطمه را از آن جا آفریده و لهذا با آنحضرت سخن میگفته و حدیث میکرد و بعد از وفات حضرت و قبل
از وفات و النظم بسند معتبر روایت شده که بعد از وفات حضرت رسول چون آن معصومه مهموم و مغموم و غمناک بود
حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد و قصص و اخبار آینده را تا روز قیامت آنچه این امت میکنند و خواهند کرد و آنچه شود
تا آخر شدن دنیا و آنچه منافقان و ظالمان و خلفای جور از بنی امیه و بنی عباسیه و سلاطین و اسلام در جهان
خواهند کرد همه را بایشان گفت و حضرت امیر آنها را نوشت و این طومار است که آنرا مصحف فاطمه مینامند و الان
در نزد حضرت صاحب الامر میباشد و گفته اند که حروفات آن مصحف نورانیه است و ابتدای آن سوره فرقان است
و فاضل مجلسی عطر الله مرقده از صاحب کشاف و ثعلبی و فخر رازی و غیر ایشان فضایل بسیار و بحثهای بسیار در باره
آن نقل کرده و مجموع آنچه در طومار است در این چهارده حرف است صراط علی حق نمسکه یعنی راه و طریقه علی حق است و آن
تمسک جستن امام و ملک با و باعث رستگاری است و گفته اند که این کتاب نیز مثل جفر جامع است و حروفات مقطعه سور قرآن
این است الم المر طه حم کهیعص یس حم ق و القرآن ن والقلم سبحان الذی اسری کهیعص از صفات حمیده
آنحضرت آنکه پیراهن پشم درشت میپوشید و چادر از پشم شتر میکرد و آنچه کار میکرد و بدست او میآمد به همسایگان و ایتام
میداد و دختر مجیزی نگاه نمیداشت و در روی پوست گوسفندی میخوابید و نماز میگزارد و رختش اول از پوست لیف
خرما بود و با امیرالمؤمنین در زیر یک عبا بسر میبردند و با اندک قوتی تندرستی میکرد و در ظرف سفال اکل و با چوب
طعام تجرد در روزه و نماز و قیام شب و زهد و قناعت و طهارت و پاکدامنی آن معصومه احدی ببرتبه کمال آنحضرت چنانچه در آیات
و اخبار است نمیرسد فاتم آنحضرت امام المتقین بود زوج آنحضرت جناب امیرالمؤمنان لاغیر و اولاد آنحضرت
پنج نفر حسن و حسین محسن زینب ام کلثوم و بعد از آنجناب بعضی گفته اند که صد روز زندگانی کرد
و اکثری هفتاد و پنج روز گفته اند و زری چهل روز و اوسط اشهر است در وقت وفات سن شریف بعضی هجده سال
و بعضی بیست و نه سال بعضی بیست سال گفته اند و پاره هجده سال و هفت ماه گفته اند وفات آنمعصومه روز دوشنبه
سیم جمادی الاخری است و بروایتی شب ماه مبارک رمضان بوده بعد از یازده سال از هجرت در مدینه منوره بسبب وفات
بطرب تازیانه منافقین و ظالمین و سقط شدن ولد آنحضرت محسن در روضه منوره پیغمبر ما بین منبر و مرقد منور
یا در خانه خودش یا در بیت الاحزان یا در قبرستان بقیع یا توقف اکثری دو قسم را اظهر دانسته اند و بعضی اول را و آن
اظهر است که اخفای مرک وقت وفات که سایر بزرگ اخ بزرگ ملک و خوک ابوبکر لعین و فاروق خاک بش نقض
و اتها و از کرامات آن مظلومه معصومه آنکه کم مانده از بهشت بجهت آنحضرت نازل میشد از آنجمله روایت شده که روزی
حضرت امیرالمؤمنان از زوجه سؤال کرد که چه داری بخورم عرض کرد که چیزی در خانه ندارم پس حضرت بمسجد تشریف برد
با پیغمبر نماز گذارد و چون از مسجد تشریف آوردند جبرئیل از ملک جلیل نازل شد که حق تعالی سیفرماید که مهمان علی باش حضرت

فرمود یا علی همان بخواهی عرض کرد بسم الله چون داخل حجره گشت حضرت فاطمه را دید بر سر سجاده منقطع بخدا گردیده ندای
رسید که ای فاطمه بردار آنچه را که مهیا شده است از برای تو پس نظر فرمود دید کاسه ای در میان قصعه و در بالای آن گرمی فی الفور
بخدمت حضرت پیغمبر حاضر کرد پس حضرت امیر از روی تعجب نظر بفاطمه کرد جناب پیغمبر فرمود یا علی تعجب میکنی مثل فرزند من
مثل مریم است که مائده در محراب از برای او حاضر میشد و اخبار در اعلاء محمد بن الطرق مختلفه متفاوته المضمون ذکر
کرده اند **امام دوم** اسم آنحضرت حسن است و منقول است که در توریة شبر است و در توریة بلغت عبرانی شبر است و در بعضی
نسخ شبیر است و در انجیل طاب است و در کتاب زند نیکرای و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] زین است
و در لغت یونان [illegible] است لقب شریفش زکی و مجتبی و کنیه اش ابو محمد ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه در روز سه شنبه نیمه ماه
مبارک رمضان بعضی در روز پنج شنبه گفته اند بعد از هجرت در سال بعضی سال دوم گفته اند زمان سلطنت وجود مادرش
فاطمه زهرا النفس خاتم العفة الله زمان خلافتش شش ماه و بعضی ده ماه گفته اند عدد ازواج آنحضرت [illegible] چهار سوای کنیزان
و بعضی گفته اند که آنحضرت [illegible] صد زن کرده بود و طلاق گفته و امرا و اعیان عرب دختران خود را برای شرف با آنحضرت
تزویج میکردند عدد اولاد پانزده نفر بوده اند و از کمال الدین طلحه شافعی که از علمای انساب است نیز نقل شده که عدد اولاد
آنحضرت پانزده بوده است حسن مثنی و عمر و حسین و عبد الله و عبد الرحمن و اسمعیل و محمد و یعقوب و جعفر و طلحه و حمزه و ابو بکر
و قاسم و زید و از اولاد آنحضرت از زید حسن و عبد الله بهم رسیده و از حسن علی و از علی عبد الله و از عبد الله عبد العظیم
که بسیار جلیل القدر و عظیم المرتبه است روایت شده است بسند معتبر از احمد بن خالد البرقی که عبد العظیم از رجال معتبر و جلیل
القدر شیعیان است و معاصر آنجناب بوده و از او بسیار احادیث روایت کرده که او از سلطان وقت گریزان شده
بشهری آمد در کوچه موالی در زیر زمینی که در خانه یکی از شیعیان آنجا بود ساکن شد و مدتی در آن موضع بعبادت پروردگار
خود قیام نموده روزها روزه میداشت و شبها بنماز و شب زنده داری میگذرانید و گاهی بوجه مخفی بیرون آمده بزیارت قبری
که الحال در برابر قبر او واقع است اقدام مینمود و بجای خود میرفت و اظهار میکرد که این قبر یکی از فرزندان امام موسی
کاظم است همیشه بر این وجه سلوک مینمود تا اگر بعضی از شیعه را که در آن شهر بودند معروف بحال آنحضرت گردید
و در این اوقات یکی از شیعیان آنحضرت پیغمبر را بخواب دید که فرمود که یکی از فرزندان من را از شهر در کوچه موالی بغلام
دار و در نزدیک درخت سیبی که در باغ عبد الجبار ابن عبد الوهاب است مدفون خواهد شد و اشاره بدان زمین فرمود که الان
مرقد مطهر آنجناب است چون آنمرد بیدار شد نزد صاحب آن درخت و زمین رفت که شاید آنرا بخرد و جهان شود که
باین سعادت او فائز گردد چون صاحب مکان استفسار نمود خواب مذکور را بآنشخص گفت که آنمرد فرمود [illegible] کردن این شب
نیز همین خواب را دیده ام و چون بیدار شدم آن درخت را با جمیع باغ وقف کردم که آنحضرت و شیعیان او در آنجا
مدفون شوند در این اثنا بیماری مزاج شریفش طاری شده بجوار رحمت ایزدی پیوست در وقت غسل جیب لباس آنجناب را
کندند رقعه از گریبان او برآمد که بر آن نوشته بود انا ابو القاسم عبد العظیم ابن عبد الله ابن علی ابن الحسن ابن زید ابن الحسن ابن

روز نامه

رفع

علی ابن ابی طالب [illegible] و نسب شریفش بکتمان ظاهر و هویدا گردید و از ابن بابویه روایت نموده شیخ الطایفه محمد ابن علی ابن الحسین
قمی در کتاب من لا یحضره الفقیه که یکی از مردم ری بخدمت امام علی نقی اشتیاق یافته بود و او گفت که چون بخدمت آن بزرگوار
رسیدم فرمود که کجا بودی گفتم بزیارت امام حسین رفته بودم فرمود اما انک لو زرت قبر عبد العظیم
عندکم لکنت کمن زار الحسین ابن علی علیهما السلام یعنی بدرستیکه اگر زیارت قبر عبد العظیم که در نزد شما واقع است قیام
مینمودی هر آینه بودی مثل کسی که زیارت امام حسین کرده باشد و ثواب آنرا یافته بودی [illegible] روایت
شده که آنجناب ادراک خدمت حضرت امام علی النقی نموده و اعتقادات خود را در دین و عبادات را بخدمت آنحضرت
عرض نموده آنجناب تصدیق فرموده اند و دعا بجهت او کرده اند و رسیدن بخدمت حضرت امام رضا و امام محمد تقی نیز مذکور است
و مرقد مطهر حسن مثنی را میگویند که در قریب دار الخلافه طهران واقع است تقریبا [illegible] میشود و گنبد و بارگاه دارد
آن نور چشم حیدر کرار از نوابات [illegible] حضرت پیغمبر [illegible] ادراک سعادت زیارت آنجناب [illegible]
دست داده و از اتباع آنجناب یکی بود که مسمات بام الحسن بود و از این جناب که از علمای انساب است نیز نقل شده
که آنحضرت پانزده پسر و یک دختر داشت که فاطمه و ام الحسن و ام الحسین نامیده که والده ماجده امام محمد باقر است و ما جمله الله
و قاسم ام ولد است و بعضی گفته اند که دختران او ثمانیه و ام الحسن و ام الخیر و ام عبد الله بوده اند و قاسم که در [illegible]
سید الشهدا بود بنابر روایتی با برادر امجد خود عبد الله بدرجه شهادت فائز شده و گفته بعضی از علما [illegible]
قاسم در آنوقت بالغ نبوده و از احادیث شیعه داماد او ظاهر نمیشود چند از بعض روایات کتب مجالس [illegible]
میشود و لیکن دامادی آنجناب و آمدن زوجه او بری و تولد پسری از او و قاسم نام و جنگ کردن با بعض مجالس قرار
نموده [illegible] در قریب دار الخلافه طهران جنگ کردن و بالاخره شهید شدن
و دفن او در مکانیکه الان ظاهر است و محل زیارت ناس است مذکور است و مشهور است [illegible]
اعلم عمر شریفش چهل و هفت سال و بعضی چهل و شش و بعضی [illegible] گفته اند روز وفاتش [illegible]
صفر المظفر و بعضی بیست و هشتم بعضی بیست و [illegible] بعضی آخر ماه گفته اند در سال چهل و نهم از هجرت
بعضی پنجاهم و بعضی گفته اند و بعضی چهل و هشت گفته اند در مدینه مشرفه از زهر و سبب وفات زهر جعده بنت اشعث زوجه
بیوفای روسیاه خود بفرموده معاویه ولد الزنا بواسطه مروان ابن الحکم باشاره قیس کندی لعنة الله علیهم مرقد
کثیر الانوارش در قبرستان بقیع نزد عم بزرگوارش عباس رضی الله عنه بعد از منع عایشه علیها الهاویه
از روضه منوره پیغمبر بوده که وقت وفات معاویه علیه اللعنه شاد شد [illegible] فضایل و معجزات آنحضرت بسیار بی شمار است
و بهر صفت کمال و علوم الهی و احکام شرع و رسالت پناهی که در نزد حضرت امیر المؤمنین بود با آنجناب بود
از عدالت و شجاعت و سخاوت و مروت و رضا و حلم و تقوی و صبر و ورع و زهد و عبادت و امامت و عفت
و عصمت و جهاد و ادب و میراث رسول خدا و سایر انبیاء و والد بزرگوارش و بیست حج پیاده از آنجناب واقع شده

فائده

وپای مبارک او ورم نماید کرده و در مرتبه اموال و ضیاع خود را و نقد و جنس را با اقارب عطا برده فقرا و مساکین داد حتی کفشهای نعلین را
بذل نموده و دیگر را خود نگه داشت و اکثر ایام صائم و اکثر شبها قائم بود و هرگز کاری نکرد که باعث سخط جناب اقدس الهی
بود بلکه همیشه در رضا جوئی خدا بود و در جنگ صفین نجم ازکس را بمرگ اسفل فرستاد و در جنگ جمل لشکر عایشه را
مغلوب نمود و تواضع و فروتنی با فقراء و مساکین بسیار میکرد و با ایشان بکرّ و نان خشک رفاقت میکرد و از معجزات
آنحضرت آنکه روزی در پای درخت خرمای بیحاصلی فرود آمدند یکی از اصحاب گفت کاش این درخت خرما داشت
و ما میخوردیم آنحضرت دعا کرد و فی الفور درخت رطب برآورد همگی از آن میل فرمودند انا الامام شبر اسم پسر نفیس
حسین و در توریة قتل زاد و در توریة لغت جبلی شبیر است که معرب شبیر است و در انجیل فرکان … شین است
و در کتاب جندوان اعظم تارا و در کتاب باهم انکشن و در کتاب زند نیک بخت و قائل او را گفته اند که در توریة سفری
کرنب با ولاء پیغمبر آخر الزمان و قعد … یعنی یزید است و شمر است و … زاد ابن زیاد است و در کتاب زنج
مجوسان اسم قاتل آنحضرت شمر است که شمر ملعون باشد و در کتاب گبران شور میگویند که … ابجد … لقب
همایونش شهید ولادت باسعادتش در دو شنبه و در روز پنجشنبه بعضی جمعه گفته اند سیم شهر شعبان بعضی پنجم دانسته اند
و بارۀ در آخر ربیع الاول و مشهور دهم محرم الحرام است و بعضی پنجشنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان گفته اند سال سیم از هجرت
بعضی چهارم گفته اند جناب اقدس الهی او و برادرش احسین حسن نام گذاشت بنام پسران هارون که شبر
و شبیر است ملوک وقت ولادت یزدجرد و شهریار مادرش فاطمه زهرا مدت حمل آنجناب شش ماه بود و کسی شش ماهه نزائید
که زنده بماند مگر منتسبه الا آنجناب و یحیی ابن زکریا النفس خامس ان الله بالغ امره عدد ازواج آنجناب پنج بوده اند سوای
کنیز سلاله شاه زنان دختر یزدجرد شهریار آخرین ملوک عجم چون او را با اسرا آوردند در زمان حضرت امیر
حضرت بلغت پهلوی پرسید از او که چه نام داری گفت شاه زنان حضرت فرمود ستیت شهربانو پس او را عقد کرد
با امام حسین داد و او مادر علی اکبر است که کنیت او ابو محمد بوده و علی اوسط که علی ابن الحسین سید سجاد و امام زین العابدین
و علی اصغر که مشهور بعبد الله است لکن آنچه اکثر علماء بر آن رفته اند و ظاهر از بعض روایات است آنست که علی اکبر
حضرت امام زین العابدین است که در زمین کربلا بیمار بود و در سن شریفشان بیست و دو سال بوده و حضرت
امام محمد باقر را داشتند و در سن چهار سالگی یا پنج ساله بوده اند و علی اوسط هیجده ساله بود که بدرجه شهادت رسید و علی اصغر
نیز بضرب تیر ناخدا ابن لعنت ملعون در دامن پدر بزرگوار شهید شده و بعضی گفته اند که از بعض احادیث معلوم میشود که علی
اصغر مشهور بعبد الله مادر او لیلی بنت ابی مرة ابن ابی عروة ابن مسعود ثقفی است و یکی دیگر رباب بنت امرء القیس ابن
عدی کلبیه است که مادر زینب و سکینه و فاطمه بوده و عدد اولاد آنحضرت چنانچه از شیخ مفید رحمة الله و فاضل مجلسی ره
نقل نموده همین است که مذکور شد یعنی علی اکبر و علی اوسط و علی اصغر و زینب و سکینه است و از شیخ مذکور و فاضل قزوینی
صاحب دلائل الامامة نقل نموده که … پسر دیگر … بوده و بعضی شش گفته اند و بروایتی هشت بوده اند و بروایتی ده بوده اند

بعضی

و بعضی چهار ذکر کرده اند و در این اوان که قریب بهزار و دویست و سی میباشد در عهد پادشاه جمجاه فلک بارگاه فتحعلی شاه
قاجار در ولایت ری قریب بلدة الفاخرة طهران در روضه متبرکه عبد العظیم مرقدی و علامتی از قبیل صندوق و غیره ظاهر شده
و در السنه معروف و در افواه مشهور است که این زبیده دختر حضرت امام حسین عروس قاسم ابن حسن است
و بعضی کتب سیر و تواریخ و انساب و احادیث نیز خبر رسیده و کاملین و بعضی از اهل طهران و سادات و مشایخ
عظیم الشان اهل بلده مذکوره نیز میگویند که ما از آبا و اجداد خود شنیده ایم که در اینجا روضه و رواق بوده بجهت
حوادثات روزگار خراب شده باعث بروز و ظهور و بنای عمارت او الآن مدت دو سال است که عالیجناب
قدسی صفات تقوی شعار ساکن عتبات عالیات عرش درجات کهف الحاج حاجی میرزا آقاسی طهرانی
شده با عانت بزرگان و اعاظم بلده مذکوره البته بمشیت و خواست جناب اقدس الهی بوده امید که جناب
اقدس الهی بزودی زود با نجام رسانیده و اما شهربانو زوجه آنحضرت از ظاهر بعض روایات مستفاد میشود که
کربلا نبوده بلکه در مدینه قبل از این واقعه در حالت نفاس بجوار رحمت ایزدی واصل شده و بروایتی چنانچه در السنه و افواه
مشهور است آنست که چون آنحضرت را شهید کردند بوصیت حضرت سید الشهداء ذو الجناح را سوار شده
رو به بیابان نهاد و بطی الارض در مدت قلیلی بولایت ری نزد اقرباء و برادران خود آمده و در آنولا قریب بطهران
کوهیست که در حقیقه قطعه ایست از قطعات جنان و بقعه در آن واقع است که روضه ایست از روضات رضوان
و میگویند که این مرقد و مدفن آنجناب و بارها و مکرر ابنا ملت ائمه اطهار است و زیارتگاه و مزار علماء و عوام الناس
و اکثر فیض حضور آن مزار … و کرامات و برکات از برای این فقیر اتفاق افتاده و غالبا پانزده در آنجا میباشد
که گویا لیل و نهار و ذات بر صدق … و در السنه متداول است که مرد و زنی که حائض یا جنب باشد در آن بقعه
داخل نمیتواند شد و از بعض کتب مخالفین نیز چنین ظاهر میشود چنانچه فاضل مجلسی اعلی الله مقامه ذکر نموده مبنی بر اینکه
کامری از خارج بخصوصه مثاب نشده که منع از دخول در این بقعه مذکوره است و الا دلیلی از احادیث بر عدم جواز
دخول در ظرف … فقه و عبادت و زهد و تقوی و سخاوت و شجاعت او را دوست و دشمن همه روایت
کرده اند و بر هیچکس مخفی که جناب امیر المؤمنین و برادر مسموم آنحضرت داشتند همه با آنجناب بود از اینکه پس از روایت
شده که در لیلة الهریر و در پیش آنحضرت قریب چهار هزار کس را بدرک اسفل فرستاد و ضربتی بر ابن ملجم زد که او را
با مرکب چهار پاره نمود و … آنحضرت بنگ … بشکافت و در کربلای پر بلا با جمله هفتاد و دو تن … نفر را
بجهنم فرستاد و بعضی هزار و نهصد و پنجاه گفته اند و با هفتاد و دو نفر از موالیان با بیست و دو هزار سوار و پیاده از فاجران
کوفه و شام جهاد فرمود و بعضی سی هزار گفته اند و بروایتی صد و بیست و دو هزار سوار و پیاده بودند از ایشان خوف
ننموده و … تیر انجاری و ذلت داد و گردن را با طاعت … و جبهه ز انه نهاد تا بدرجه شهادت فائز
گردید کیفیت شهادت آنجناب بر وجه اجمال چنانچه باعث حزن و اندوه مؤمنان و رقت قلوب شیعیان باشد

در ضمن مقدمه فصلی مذکور میشود مجملاً که جناب حسنین علیهما السلام در نزد بهترین انام عزیزتر و بهتر از جمیع عالمیان بودند و کرّ خبر
شهادت آنحضرت با آنجناب میرسانیدند از آنجمله روایت شده که روزی جبرئیل بنزد خواجه جلیل آمد در وقتی که آنحضرت
امام حسین را در کنار گرفته حلق مبارک او را می بوسید و گاهی سر او را بسینه خود می نهاد و در آن وقت حضرت
امام حسین چهار ساله بود جبرئیل عرض کرد که یا نبی الله این نوادهٔ بوستان ولایت را بسیار دوست میداری حضرت
فرمود چگونه او را دوست ندارم و حال آنکه نور دیدهٔ من است و میوهٔ دل حضرت رسالت بود بر سینه مهر کردن آنجناب نشسته
بود اثر گرفته مانند خطی در گردن مبارکش دید آنجا جبرئیل به آنحضرت گفت که میخواهی بدانی سیدهٔ عالم آنحضرت این اثر الامین
فرمود ای برادر اثر این بوسه چگونه جبرئیل گریان گفت یا رسول الله روزی باشد که در زمین کربلا
حلق مبارک امتان بو خنجر جفا بریده باشند و چند تازیانه او را غرق خون ساخته باشند
و جانهای اهل بیت رسالت را بمصیبت محزون کرده باشند حضرت پیغمبر از این خبر چنان زار زار گریست که **شعر**
اذا جاء عاشورا اضاعف حسرتی ۰ لآل رسول الله وانهل عبرتی ۰ هر وقت روز عاشورا میرسد زیاده میشود اندوه
و حسرت من برای اهل بیت رسول الله و فرو ریخته میشود آبهای دیدهٔ من **فرد** ای از ازل ماتم تو در بسیط خاک ۰ که سوی شاه بازرد
گریبان صبح چاک ۰ اتنسی حسینا حین اصبح مفردا ۰ غریبا بارض الطف فی معهد قفر ۰ آیا فراموش خواهم کرد حسین را
در حینی که تنها و بیکس بماند و در زمین کربلا مانده بود و شمر ملعون بر سینهٔ او که بهترین سینهها بود نشسته بود و خنجر خونخوار
بر حلق او میزد و رگهای حلقوم را میبرید از روی قهر و غضب **نظم** ای چرخ پرده شب بر روزت دریده باد ۰ ماه در میان اشک
کواکب چکیده باد ۰ خون حسین بیکجه از زبان ذوالجناح ۰ ابرو نگار دست جفایت بریده باد ۰ زهرا درون خاک کفن چاک
میکند ۰ پیراهن شکیب جهان دریده باد ۰ سبز اهل بیت رسول انجبات خویش ۰ دست اهل نخوان تمنا کشیده باد
اما کیفیت شهادت آنجناب چنانچه علمای ثقات در کتب مصیبات برگزیدگان موجودات ذکر کرده اند بنحو طرز است
که چون جمیع اصحاب و یاران و بنی اعمام و برادران و برادرزادگان سید الشهدا بدرجهٔ شهادت رسیدند
و علی اکبر فرزند ارجمند رشید آنحضرت نیز شربت شهادت نوشیدند و خلعت سعادت پوشیدند و بغیر از زنان و چند
نفر طفل صغیر و امام زین العابدین بیمار و حضرت امام حسین دیگر کسی باقی نمانده بود آه **چه** پس از شهادت احباب
و دوستان از ایشان نمانده بود دیگر که نسازد باران ایشان ۰ سری نبود که زینت سنان گردد ۰ تنی نبود که در خاک و خون طپان
گردد ۰ از یکطرف غم اولاد و بی نصیبی خویش ۰ از یکطرف غم احباب و خویش و یاران ایشان ۰ از یکطرف غم بی یاوری
اطفال ایشان ۰ برادران و محبان بخاک و خون غلطان ۰ ستاره اهل حرمش تحتها گریان ۰ ستاره بود بمیدان
کربلا تنها ۰ سپاه آه چنان خسته دل ز قفا ۰ در آنوقت آنغریب بیابان کربلا نگاه بطرف راست خود کرد کسی را
نیافت پس نگاه بطرف چپ خود نمود احدی را ندید در آنوقت آهی کشید که زمین کربلا لرزید و از خیمه زنان
ذریه بیکسی نالهٔ خواهران و دختران بر آمد شنید و خود را از گریه نتوانست نگاه داشت پس اشک از دیدهای او

از یکطرف غم بی یاری و غریبی خویش

محاسن

محاسن مبارک که جاری شده و سر بسوی آسمان کرد و گفت خدایا تو میبینی که فرزند پیغمبر توجه میکند و آواز بلند ندا کرد که آیا کسی
هست که یاری اهل بیت احمد مختار را کند آیا دفع کننده هست که دفع کند شر دشمنان را از حضرت اطهار آیا
خداپرستی هست که ما را اجابت کند آیا فریادرسی هست که فریاد رسی از ما کند و در روز قیامت اجر آن از جدم رسول
و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا بخواهد چون مخدرات عصمت و طهارت این نوع سخنان از امام حسین شنیدند
بیکسی و سرگردانی او را دیدند یکبارگی دستها بر فرق زدند و خروش بر آوردند و صدا بگریه و زاری بلند کردند
آه چگونه اهل بیت حسین در آنوقت مضطرب نشده خود را از گریه باز دارند اگر تأمل کنی خواهی دانست که در آنوقت غریبان
چه حال داشتند و اگر از حال زینب و ام کلثوم بپرسی با وجود غریبی و بیکسی و تشنگی از یکطرف نگاه میکردند بدنهای
پاره پارهٔ برادران و برادرزادگان و بسیار احباب و دوستان را میدیدند که بی غسل و کفن در صحرای کربلا در میان خاک
و خون افتاده و از یکطرف ملاحظه برادر با جان برابر را مینمودند که از بیکسی حیران و سرگردان مانده و گریان
مبارک که کج کرده در صف معرکه شهادت کرده و از یکطرف در فکر این بودند که آیا حال آن بیکسان در آن صحرا
غربت بکجا خواهد انجامید و پرستاری ایشان را که خواهد نمود و اگر از حال سکینه و فاطمه دختران امام حسین بپرسی
میسمانند با وجود طفلی زحمت آن تشنگی و از یکطرف پدر بزرگوار خود را با آنحال مشاهده مینمودند و از یکطرف
درد فراق برادران و بنی اعمام و اعمام مبتلا بودند و از یکطرف به بیکسی و غریبی و بی یاری خود گرفتار بودند
و اگر از شهربانو بپرسی از یکطرف شوهر خود را با آنحال مشاهده مینمود و از یکطرف بدن پاره پاره فرزند ارجمند خود
علی اکبر میدید بدینحال ملاحظه میکرد و از یکطرف در فکر این بود که سر انجام کار او بکجا خواهد رسید امام زین العابدین بیمار
چون پدر را با آنحال مشاهده نمود دست بر نیزه کرد اما از غایت ضعف و رنجوری بزمین میکشید و بدن مبارکش
میلرزید و گاهی بر زمین میافتاد و با چنین حال روی بمیدان نهاد و ام کلثوم از عقب وی بیرون دوید و فریاد برکرد
که ای فرزند برادر برگرد و امام زین العابدین گفت ای عمه بگذار که در پیش روی فرزند رسول خدا کشته شوم و چون حسین امام
بروی افتاد گفت الله الله ای عمه او را بازگردان که نسل من منقطع خواهد بود و باید تو پرستاری اهل بیت را بکنی ای ام کلثوم
او را برگردان پس امام زین العابدین برگردانیدند و بخیمه آوردند پس امام حسین با او فرمود که تو وصی منی و آن اهل بیت
و عورات را بتو سپردم و امانتهای چند که از جد و پدر باو رسیده بود بوی سپرد و او را وصایای چند کرد پس زنان
و خواهران و دختران را طلبید و فرمود ای پردگیان حرم نبوت وای پرورش یافتگان در سراپردهٔ عصمت
و طهارت باید صبر و شکیبائی را شعار خود سازید و خاک مشکی را دثار خود نمائید تا دشمنان شماتت ننمایند
و بعد از کشته شدن من موی پریشان نکنید و طپانچه بر چهره نزنید و در روی و سینه خراش نشید و جامه چاک نزنید
آه **بیت** نمود چه نازنین جسمش نجوم درخون ۰ زرخهای بدن عطف دانم گلگون ۰ چنین زخم ز جبه پاره پاره
شود ۰ سپهر اطلس اعضای او ستاره نمود ۰ تمام تمام چراغ الم المسیر نمود ۰ ز جور شکر کفار و لشکر نمود بجای

بروی اشتران عریان سوار کنند • در آفتاب چو سیماب بیقرار کنند • مبادا که خراشیده صفحهٔ رو را • ز غم کنید چو سنبل بهم
گیسو را • مبادا که چو بیکسم نظاره کنید • چو غنچه بر بدن خویش جامه پاره کنید • و لیکن شما را از گریه منع نمیکنم زیرا که شمایان
دختران مصیبت زدگانید و اسیران مظلوم غم دیده اید و بیچارگان ستم رسیده و با اینهمه مصیبت من مبتلا خواهید
و گرسنه شدن من برسیده خواهید گشت • و در آن محل مخدرات حجرات عصمت بیطاقت شده بنحوی گریه آغاز کردند که [illegible]
آسمان از آه و فریاد ایشان بناله آمد بعد از آن حضرت رو بمقتل شهیدان نهاد و نظر آنجناب افتاد بشهدا و دودمان
از اهل بیت و یاران او که همه در آن صحرا افتاده بودند آه سوزناک از نهاد غمناک برآورد و طاقتش طاق گردید و بناله آمد
و گفت یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم یا شهربانو علیکن منی السلام واستودعکن سلام من بر شما باد و وداع کنم
شما را وداع بازپسین و وعده گاه من و شما روز قیامت است در نزد جدم محمد و پدرم و مادرم پس هر یک از خواهران
و دختران را در بر کشید و ایشان را وداع بنمود و [illegible] آتش میداد و در آن وقت صدای شیون و فغان اهل حرم
بلند شد و صدای الوداع الوداع و نالهٔ الفراق الفراق از زمین بآسمان رسید و زبان حال شاهزاده در آن وقت گویا
با این مقال مترنم بود فرد اینک آمد نوبت من الوداع • الوداع ای عترت من الوداع • پس حضرت خطاب کرد بزینب
که ای خواهر ای بیکس چارهٔ کار ما از دست رفت امروز من شهید خواهم شد و از دیدن شما نا امید و محروم خواهم گردید
آه ای خواهر مهربان بهتر از جان نظم شتافته سوی خلد اهل بیعت من • رسیده است کنون نوبت شهادت من •
در این زمانه مرا هیچ یاری نیست • بجز برفتن امروز اختیاری نیست • بجور و تعدی اعدا بپسان نظاره کنم
و گر نروی بمیدان کنم چه چاره کنم • ز حرب نیست گریزم که کار دین است این • وداع آخر و دیدار واپسین است این
چنین رسیده پیام از خدا بمن بر خبر • ز جبرئیل امین جد من صحیح خبر • که در محاربه امروز کشته خواهم شد • بسلک اهل شهادت
نوشته خواهم شد • بناله گفت که ای خواهر ستمکاره • چو مادرم شوی نا امید و بیچاره • وصیت است مرا با تو ای ستمدیده
بگوش هوش و جان بشنو ای خواهر پسندیده • چون بعرصهٔ میدان کین شهید شوم • ز لذت دیدار نا امید شوم • سرم چو مهر
کند جلوه بر فراز سنان • تنم چو طایر بسمل بخون شود غلطان • تو در میان سراپرده در کنار باشی • شکسته باشی و
از دیده خونچکان باشی • که کوفیان لعین مطلق العنان گردند • بچه سیل بسراپرده ها روان گردند • مخدرات سراپرده را
اسیر کنند • تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند • نظر بعابد از پا فتاده اندازند • رسن بگردن آن شاهزاده اندازند • در این
بلیه تو بر اهلبیت یاور باشی • بدختران حسین بجای مادر باشی • بجوی خاطر فرزند نازنین مرا • بده تسلی دل
زین عابدین مرا • بطفلهای یتیم مهربان بپرور باشی • بان ستمزدگان مهربان چو مادر باشی • علی الخصوص
بقرهٔ عین جگر خستهٔ من • یتیم گشته بدست بلا شکستهٔ من • شود چو بی پدر آن نازنین سکینهٔ من • مشو تو غافل از آن طفل
بی قرینهٔ من • مرویست که در آن حال سکینه بنعره از گریه و گفت ای پدر تن بمرگ داده و مظلومه کشته شدن
و نهادیم که ما را که میسپاری حضرت فرمود ای دختر کسی که یاوری و معینی ندارد بچه سپارد که غیر از آنکه تن بمرگ دهد

یا سکینه

بسکینه

بس سکینه عرض کرد که ای پدر ما را بروضهٔ جد بزرگوار باز گردان حضرت فرمود هیهات هیهات این خیال بعید است
بعد از بهجت و وداع آنحضرت عمامهٔ رسول خدا را بر بست و ذوالفقار شاه ولایت بر کمر حمایل کرد و بر سر حربه
بر پشت افکند و چون آن غلام و چاکری باقی نمانده بود که مرکب آنحضرت را حاضر نماید در رکاب او را اکبر و الهدا چپ قضا
بحضرت آن شاه ذوالجناح کشید • قدر عنان بسر ذوالجناح گردانید • بکف گرفت عنان شهادتش جبرئیل • رسید نوبت
ماتم بصور اسرافیل • و آنسرور شهیدان چون خواست سوار ذوالجناح شود چپ کشید دست بیال و میان اسب خود بچشم
اشک فشان بوسه داد بر دوشش • آه و ناله جگر گوشهٔ رسول عرب • خطاب کرد بسوی ذوالجناح کی مرکب • رسید وقت
که تا مطلق العنان گردی • بجنگ فرقهٔ کوفیان گردی • پس پای مبارک برکاب نهاده و سوار شد چپ ذوالجناح
برآمد شه رفیع جناب • فلک خمیده و ملک بوسه زد بران رکاب • گرفت اهل حرم دور مرکب او را • گرفته دو سوی خورشید چه
دور ما • بذوالجناح چو سبط رسول گشت سوار • چکید خون دل از چشم ثابت و سیار • خبر رسید بسکان آسمان و
زمین • که از برای شهادت سوار شد شه دین • سراز حجاب فلک قدسیان برآوردند • گشوده دیده زهر سو نظاره
میکردند • اما چون آن شاه عرصهٔ ایجاد آهنگ میدان کرد پرده نشینان حرم عصمت از عقب او روان شدند و
خواهران میگفتند ای برادر وداع رفتی و دیگر ترا نخواهیم دید و دختران میگفتند ای پدر وامصیبتا کاش پیش از تو
هلاک میشدیم و برادرزادگان میگفتند ای عم وا محنتا کاش جد و پدر تو میبودند و از این حال تباه خبر نمیبودند
و حرم محترم میگفتند ای آقا و اغربتا ما را بکه میگذاری و کنیزان میگفتند ای مولا و اکربتا این غریبان بیکس را بکه میسپاری
و هر کی خود را بدست و پای مرکب شاهزاده افکندند و ناله و بیقراری میکردند آه چپ تمام خاک زمین را بر سر افشاندند
تمام ارض و سما را بغم نشاندند • یکی بدور سر ذوالجناح میگردید • یکی فتاده بپای شه و همی بوسید • یکان یکان
بجمال شه نظاره میکردند • ز سوز دل همه جامه پاره میکردند • و بجوی فغان و زاری از آن اسیران کربلا بر خواست
که آن غریب بیکس حیران شده و از هر طرف نگران بود و حالتی در آن مظلوم کربلا مشاهده شد که هیچ کس
نتواند آن حال را مشاهده نماید پس ساعتی گریست و گفت ای گروه غریبان و بیکسان شما را بخدا میسپارم و او دلیل
در مهمات شما بس آنسرور قدم بیقین و ایمان و شوق لقای پروردگار عالمیان بجانب آن کفار روان شد
و چون بمیان میدان رسید نیزه را استوار کرد و فرمود عربیه کفر القوم بان قدما رغبوا عن ثواب الله رب الثقلین •
کافر شدند این قوم و از ثواب پروردگار رو بر تافتند این قوم مگر مرا میشناسید منم پسر امیرالمؤمنین است و جدم سید
المرسلین بهترین خلق الله و پدرم است پس آیا من فرزند برگزیدهٔ پروردگار است که جد او مثل جد من باشد
و یا جد او مثل پدر من باشد و یا کسی که عم او مثل عم من باشد که خدا در بهشت او را دو بال کرامت فرموده و جه جه با
کر این امت کردند بعترت مصطفی و عترت شیر خدا پس آن غریب بیکس مرکب را حرکت داد و نزدیک
لشکر مخالف رفت با شمشیر برهنه و با یأس از حیات و عزم بر موت در برابر ایستاد و فرمود رجز انا ابن

علی الطهر من آل هاشم کفانی بهذا الفخر حین افخر یعنی منم فرزند علی طاهر و مطهر هاشمی و همین فخر مرا بس است و جد من رسول
الله است که بهترین پیشینیان بوده و ما نورهای پروردگاریم که در زمین مبعوث شده و مادر من فاطمه است که از سلالهٔ احمد است و مایم
صاحبان حوض کوثر که آب خواهیم داد دوستان خود را بجام رسول الله و شیعهٔ ما بهترین مردمانند و دشمنان ما در روز قیامت
زیانکارانند پس فرمود القوم قد استحقوا النار بعد از آنکه پیغمبر را در زنده بشکنند و نسب را بروز قیامت ببرند و روز را شب و اگر بجدّ او رسول الله روز
قیامت اقرار دارید بمن ستم مکنید و بیداد روا مدارید آخر من نبیرهٔ مصطفایم آخر من پسر شیر خدایم آخر من مادرم حضرت
خیر النساء است که مریم ابن بانوست آخر پیغمبر بما گریه و بوسه داده و نگریست و مرا بکتف خود نشانیده و آخر
پیغمبر بما گریه فرموده که حسین منی و انا من حسین یعنی حسین از من و پارهٔ تن من است دیگر گوشه و نور دیدهٔ من است
و من از حسینم آیا هرگاه مادرم فاطمه مرا با این حال ببیند محزون و پریشان حال نخواهد شد آخر آیا ابن عامر رسول الله
که پسر من بیست و این روز آخر وداع است که در بر من است و آخر زمان این شمشیر شیر خداست که در دست من است و این پسر
حمزهٔ سید الشهداست که بر کتف من است پس چند بشنید از آنکه فردای قیامت جد و پدر و مادر من با شما
خصومت کنند آنکه بعشا و در وقت از برادران و برادرزادگان و فرزندان و خویشان و یاران مرا کشتید حال ارادهٔ
کشتن مرا دارید اگر ارادهٔ هلاکت است سر راه بر من بگیرید و بگذارید که عیال و اطفال خود را بردارم بروم بجهت دیگر
روم و این زنان و اطفال بیگناه را اگر از نسل پیغمبر شمارید مقداری آب بچشانید که جگر ایشان از تشنگی کباب است آه
بیت در این زمین همه جسم و طیر سیرابند + محمد ز آل من امروز تشنه آیند + بخیمه حضرت زین العباد بیمار است +
برای جرعهٔ آب تشنه و آزار است + برادران و عزیزان و دوستان مرا + فروغ دیده علی اکبر جوان مرا + بضرب تیغ
جفا سر ز تن جدا کردید + چه جورها بشهیدان کربلا کردید + بجسم کشتگان ما برادران نماند کسی + درین مصیبت امروز نیست
دادرسی + مر البیان من از تیغ ظلم کشته شدند + بحرخ بر دل تشنگان نه تشنه شدند + با تحفه اکبر آب آبرو نزدند
بسته تفغلین آفتاب حسن عرب + کرم بر من و اطفال بیگنا کنید + با شک و آه فیمان من نگاه کنید + رهید راه
مرا که بکنار روم + ز شربت حرم کعبه برکنار روم + از استخوان آنحضرت فغان و ناله از لشکر ابن سعد بر آمد کوفیان از معرکه
برسیدند و شامیان بگریستند و نزدیک شد که لشکر بازگردد ابن جنگ در آیند که جمعی از اشقیای لشکر شمر ذی الجوشن
و شبث ابن ربعی فریاد برآوردند که ای پسر ابوتراب قصه برخود دراز مکن و ما را از تشنگی و پسر زیاد بیم و با یزید بیعت کن
والا بر حال خود خواهی بود تا از تشنگی هلاک شوی حضرت فرمود هیهات هیهات بعید است که من با فاسقی بیعت کنم و چون
ابن سعد لعین کثرت لشکر را دید از لشکر بیرون رفت گفت بگذارید که پسر ابوتراب سخن گوید زود او را تیر باران کنید
که یکبار یازده هزار کس آنحضرت را تیرباران کردند قضا را یکی بآنحضرت نیامد پس شجاعان و مبارزان از لشکر
بیرون بیکر و بجنگ حضرت مبعوث فرستاد و هر یک را آنجناب بجهنم فرستاد تا هشتصد و پنجاه نفر را با نیطری به جهنم
فرستاد و جمعی کثیر را مجروح کرد چون کسی دیگر جرأت نکرد که بحرب آنحضرت آید پس آنجناب ساعتی ایستاد

دربکسی

در بیکسی البیت گریست و خواست که حمله کند عجز حقی پیدا شد که خیمهٔ حرم طلبید حضرت راضی نشدند فرمودند
از عطش دلم از دنیا سیر شده و آرزومند لقای پروردگار گردیده ام و در عالم المنام دیده ام که امروز بملاقات پروردگار خواهم
رسید تو از برای خاطر من بجای خود معاودت کن عجز باز گشت پس حضرت حمله کرد و سپاه از ضرب تیغ
وی در زمان شدند و بر میسره پس حضرت مرکب برانگیخت و چون تشنگی بر او غالب شد آهنگ شط فرات کرد
شمر ملعون بانگ بر لشکر زد که زنهار مگذارید که حسین خود را بآب برساند پس چهار هزار کافر سر راه بر آنحضرت
گرفتند حضرت تیغ کشیده در میان آن کافران افتاد و ایشان را مانند بنات النعش متفرق ساخت و خود را
بلب فرات رسانید بعد از تکلمات با ذو الجناح کفی از آب برداشت و اراده کرد که بیاشامد ملعونی فریاد کرد
که ای حسین تو در آب نوشیدن مشغولی و حال آنکه لشکر مخالف بخیمه‌ها در آمدند حضرت آب را انداخت و در خیمه‌ها روان
شد و تا بخیمه رسید چهار صد نفر از آن کافران را شربت مرگ چشانید و چون بخیمه گاه رسید دید که آنخبر اصلی ندارد
دانست که مکر و دست چنان است که آن آب روزه دار البشراب بهشت کند پس آنحضرت بار دیگر با اهل بیت و محرمان
وداع کرد و فرمود که این دیدار بازپسین و وداع آخرین است و گفت ای پردگیان حرم و ای اسیران محنت و الم
چادرها بسر کشید و آماده مصیبت گردید و شوید با جامه مزید و موپریشان کنید و شیعیان مرا بگوید که العالمین
بیمار را طلبید و او را در بر گرفت و بوسه بر روی او داد و بزبان حال گفت بیت بیا جانا و داغم کن با آتش غم نشان من +
که تیغ از استخوان بگذشت و آب از فرق کار از جان + بیاران پیش که ظلم بر یزید شمر ملعون خون + شود مرغ دل اکبر کباب
کربلا + پس فرمود ای پسر چون بمدینه رسی بدوستان و شیعیان ما سلام برسان و بگو پدرم چنین فرموده که هر گاه
بیخ غربت مبتلا گردید از غریبی من یاد آورید و چون تشنه شوید از علی پدر من فرا موش مکنید و چون آب نوشید خون بریدید
از لب تشنه و جگر تفتیده من غفلت نورزید + بیت ای بیوفای شق را بدوستان من + یاد آورید واقعهٔ داستان من +
از جوی دیده چشمه خونین روان کنید + از بهر آب دادن سرو روان من + زد آسمان عمامهٔ خورشید بر زمین +
آندم که غرقه گشت بخون طیلسان من + پژمرده شد ز غصه گل صد برگ آفتاب + تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من +
و چون لشکر مخالف در انتظار آنمظلوم بودند آنحضرت از وصیت بکسب دوستی بروز از آن بیکسان دلربیان نمود
اگر کسی تأمل کند میفهمد که در آن وقت امام حسین و هر یک از آن بیکسان را با غربت و درد اندوه و محنت بود و در پس
آنمظلوم با در کربلا بنظر حسرت بر روی طفلان بینوا و اسیران آنغریبان دشت محنت و بلا نگاه کرد عنان ذو الجناح را
بجانب لشکر مخالف گردانید و بزبان حال میفرمود بیت لا ابالی دار دستی بر جهان خواهم فشاند + آستین بر دامن
آخر زمان خواهم فشاند + الوداع ای یار که جان خواهم فشاند + دست همت از جهان خواهم فشاند + آنگاه چون آنجناب
بمقابل لشکر رسید مبارز طلبید کسی جرأت نکرد که در برابر او آید آنغریب بشمشیر خدا بمیمنه و بمیسره آن لشکر حمله
و هر جوق جمعی کثیر را بجهنم فرستاده و پاره بصدای بلند میفرمود انا ابن رسول الله و ارکان زمین را با این نعره متزلزل

بریان

آورده‌اند از جمله که چون یک لحظه از تشنگی توقف می‌نمود می‌گفت لا حول و لا قوة الا بالله و کار بجائی رسید که همه روی بهزیمت
نهادند و بعضی از مشایخ نقل کرده‌اند که آنحضرت در هر حمله سیزده هزار نفر را بقتل آورد و خطاب در رسید که ای حسین
اگر این وقت جهاد خواهی کرد پس چگونه امروز در راه ما شهید خواهی شد و بلقاءات ما فایز خواهی گردید حضرت تیغرا
در غلاف کرده و گفت انا لله و انا الیه راجعون باری چون ابن سعد حال را بدین منوال دید فریاد برآورد که ای قوم بدانید که این فرزند
اسد الله است و باین طریق بر او غالب نخواهید شد چون از تشنگی نزدیک بهلاکت رسیده ممکن است که اگر جمیع لشکر
یکبار بر او حمله کنند شاید بر او غالب شوید چون آن ملعون این سخن گفت تمام لشکر یکبار بجنبیدند پس سپاه ظلم توجه
ابن سعد لعین . در آمدند نخا جمله از یسار و یمین . روان چو موج بدنبال یکدگر گشتند . در آن محیط بشهزاده حمله ور گشتند
یکی خدنگ بآنحضرت غمین میزد . یکی به پیکر او زخم تیغ کین میزد . یکی بجانب او نیزه کینه میافکند . یکیش خنجر بران بسینه میافکند
و بالجمله آن نامردان بیحیا آن مظلوم دشت کربلا را در میان گرفتند و چندان زخم و جراحت کاری بر بدن آن برگزیده
باری زدند که دیگر تاب جنگ و حرکت نداشت و آنقدر تیر بر زره آنحضرت نشسته بود که گویا برای اوج سعادت پر
و بال برآورده مرویست که از جراحات تیر و نیزه و شمشیر هزار و نهصد زخم بر بدن شریف آن سرور شهیدان رسیده
بود پس از آن خرمن زخم بیکران آن شاه . که روز حشر بعصیان ما کند شفاعت . و همه زخمها در پیش روی بود زیرا که هرگز
پشت بدشمنان نکرد تا بمرتبه شهادت رسید و چون آن از بسیاری جراحت آن ستیه انس و جان قدرت بر حرکت
نداشت لحظه توقف نمود که ناگاه ابو الحتوف جعفی علیه اللعنة و العذاب تیری انداخت بپیشانی نورانی آن مظلوم آمد
که پیشانی مبارک او بشکافت و از پشت سر او بیرون رفت و خون بر روی مبارکش مانند جوی آب روان شد
گفت خداوندا میدانی و می‌بینی که از دشمنان در راه رضای تو بمن چه میرسد خدایا تو ایشانرا از جزای خود برسان پس جامه
برداشت که خون از رخساره منور خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه‌اش که مخزن
علوم الهی بود نشست در آنحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و چون تیر از پشت بیرون آمد مانند ناودان جاری شد
و کف مبارک خود آنخون را بجانب آسمان انداخت و یک قطره از آن بر نگشت و کفی از آن خون گرفت و بر سر و روی
خود مالید و گفت ملاقات خواهم کرد پروردگار خود را در حالتی که مظلوم باشم و بخون خود خضاب شده باشم و حال
قاتلان خود را خواهم گفت و چون ضعف بر آنجناب مستولی شده بود و بیتوانی که در پشت مرکب قرار گیرد
و ذو الجناح نیز از کار مانده بود و دیگر یارای حرکت نداشت آن خلاصه ایجاد و مقتدای جمیع عباد از زین رکاب گشیده بر زمین
کربلا غلطیده . بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد . اگر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد . شفیع روز قیامت بخاک مسکن کرد
زمین ماریه را همچو دشت ایمن کرد . در آنوقت زمین کربلا از خجلت بر خود لرزید و غبار زردی از وی برخواست گوئی که آه
که در آنوقت آنغریب بیکس بهر طرف نگاه میکرد و غمخواری و هواداری نمیدید . نبود بر سر آن تشنه کام غمخواری . بغیر
جز جگر پاره پاره دلداری . کسی نبود ببالین آن امام زمن . زمین گرفته سر بیکسش بدامن . و در آنوقت جمعی از اشقیا

گر بود بی زور دستی که مجال
گر بخ تیغ زنی ... سهل

لهو

متوجه خیمه‌ها شدند آنحضرت ندا کرد که ای قوم بیحیا اگر دین ندارید حمیت عرب پیشه باری تا من زنده ام کسی متوجه
خیمه‌های حرم نشود شمر لعین گفت ای پسر فاطمه التماس ترا اجابت مقرون است پس از میان سپاه
بیرون آمد و مردم را منع نمود سید الشهداء و نور چشم انبیاء در زمین کربلا بیکس و تنها در میان خاک و خون می‌غلطید
گاهی می‌نشست و چون از نشستن عاجز میشد بر زمین میافتاد کسی جرات نمیکرد نزدیک او بیاید پس مالک
ابن بسیر ملعون ضربتی بر فرق همایونش زد که عمامه مبارکش پر از خون شد پس ملعون دیگر که او را صالح ابن
وهب گفتندی آمد و نیزه بر پهلوی مبارک آنحضرت زد که بر روی در افتاد و در آن وقت طاقت زینب خاتون
طاق شده از خیمه بیرون دوید و فریاد برآورد و اخیاه و اسیداه و اقاه و امحمداه و اعلیاه کاش که درین وقت آسمانها
بر زمین می‌چسپیدند و کوهها پاره پاره میشدند و بعد از ان بعمر سعد گفت ای پسر سعد فرزند رسول خدا را میکشند و تو نگاه میکنی
و در آنوقت آب از دیده آن بیحیای سنگین دل جاری شد پس شمر لعین بانگ بر آن کافران زد که چه انتظار
میکشید چرا کار او را باتمام نمیرسانید پس آن کافران بر سر آن سرور عالمیان هجوم آوردند و حصین ابن نمیر تیری
بر دهان معجز بیان آنحضرت زد که دهانش پر از خون شد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق مبارکش زد که حلقش
شکافته و نخعی بن شریک از منافقان و کافران سنگین دل ضربتی بر آن برگزیده عالمیان زد و خولی اصبحی
نزدیک آمد که سر او را جدا کند لرزید و جرات نکرد پس عمر سعد فریاد زد که کیست این سید عرب را شهید کند
تا من جایزه عظیمی باو دهم شمر لعین گفت این کار منست پس آن ملعون ولد الزنا نزدیک آمد در وقتی که آنجناب بیهوش بود
بر سینه منور آن نور دیده پیغمبر نشست حضرت دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حضرت فرمود آیا
من کیستم گفت تو حسین ابن علی مادر تو فاطمه و جد تو محمد مصطفی گفت با وجود این مرا میکشی گفت بلی حضرت
از برای اتمام حجت گفت یاری قطره آبی بمن ده آن ملعون گفت هیهات هیهات والله لا تذوق قطرة من الماء
حتی تذوق الموت یعنی بخدا قسم قطره از آب نخواهی چشید تا شربت مرگ نوشی حضرت فرمود دامن زره را
از روی خود بر گیر ببین که روی خود را برهنه کرد حضرت دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بیرون آمده
حضرت فرمود سینه خود را برهنه کن چون زره برداشت دید که داغ برص دارد و در بعضی اخبار مذکورست که گفت
پستان مانند سگ داشت حضرت فرمود تو کشنده منی ای شمر میدانی امروز چه روزیست و این ساعت
چه ساعت است آن ملعون گفت امروز روز جمعه است و روز عاشوراست و این ساعت وقت نماز جمعه است حضرت
فرمود در این ساعت خطیبهای امت جدم بر بالای منابر خطبه میخوانند ای شمر رسول خدا روی خود را بر روی سینه
من گذاشت و بوسه بر حلق من داده و تو تیغ بر آن میرانی و به آنکه روح زکریای مظلوم بطرف راست من است و یحیی
معصوم در طرف چپ در آنوقت از تشنگی آن سید جوانان اهل بهشت از غایت تشنگی زبان خود را میخائید
بعد از آن حضرت روی بدرگاه پروردگار رحیم نموده و گفت خداوندا این عهد خود وفا کردم تو هم بستیز بوعده خود

وفا خواهی نمود ای شهیدای حسین دل خوش دار که ما نیز بوعده وفا کنیم و آنقدر از گناهکاران شیعیان شما را ببخشیم که راضی
شوی حضرت فرمود کای طالب الموت عال برکت بزن که آرامت آمده وا مصیبتا پس شمر ملعون مطرود دست فرا کرده محاسن
مبارک آن مظلوم را گرفت و شمشیر خود را بر حلق مبارک او میزد و میگفت بخدا قسم که ترا میکشم و میدانم که فرزند رسول خدائی
در آنحال آن حضرت میفرمود واجداه وامحمداه واأباه واعلیاه اقتلوا عطشانا و جدی رسول الله نیک میکشی مرا بزم و جدم محمد
مصطفی است تشنه میکشی مرا و پدرم شیر خدا و مادرم حضرت خیر النساء است و بدوازده ضربت سر مبارک او را از بدن
جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون در آنوقت زمین کربلا بحرکت آمد و آسمان طپید و غلغله در ملک و ملکوت افتاد و ولوله از اهل
جبروت بر آمد و مرغان از آشیانها متفرق شدند و وحشیان از مساکن خود پراکنده و جمیع جنبندگان در نواحی کربلا علم ماتم
بر افراشتند خاک غم بر فرق دوستان و شیعیان بیخته شد و غبار سرخی پیدا شد و عالم تاریک شد آه آه بیت
زمین بلرزه در آمد سپهر شد بیتاب ** خروش و غلغله افتاد در جهان خراب ** محتشم چون خون ز حلق تشنهٔ او بر زمین رسید
جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید ** نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب ** از بسکه شکستها بارکان دین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند ** طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید ** باد آن غبار چون بمزار نبی رساند ** گرد از مدینه بر فلک
هفتمین رسید ** پر شد زمین ز غلغله چون نوبت خروش ** از انبیا بحضرت روح الامین رسید ** یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید ** کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار ** تا دامن جلال جهان آفرین رسید ** هست از ملال
گرچه بری ذات ذو الجلال ** او در دل است و هیچ دلی نیست بی ملال ** بعد از آن آنگاه فرزان سنگین دل آنچه بود و آنچه بود اخراج
کشتند و ... بخیمهای حرم انجناب گذاشتند محتشم کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا ** در خاک
خون فتاده بمیدان کربلا ** گر چشم روزگار بر او زار میگریست ** خون میگذشت از سر ایوان کربلا ** نگرفت دست دهر گلابی
بغیر اشک ** زان گل که شد شکفته به بستان کربلا ** از آب هم مضایقه کردند کوفیان ** خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکد ** خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا ** زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد ** فریاد العطش ز بیابان
کربلا ** آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم ** کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا ** آندم فلک بر آتش غیرت سپند شد
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد ** ای برادران تامل کن که در آنوقت اهل بیت آنحضرت چه حالی داشتند چون زنان
خواتون آنحالت را مشاهده نمودند فغان بر آوردند و از سوز سینه نالیدند و رو بمدینه رسول نموده و زبان بشکوه گشودند محتشم کای مونس
شکسته دلان حال ما ببین ** ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین ** اولاد خویش را که شفیعان محشرند ** در ورطهٔ عقوبت
اهل جفا ببین ** در خلد بر حجاب دو کون آستین فشان ** وندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین ** نی نی ورا چو ابر خروشان بکربلا ** طغیان
سیل فتنه و موج بلا ببین ** تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر ** سرهای سروران همه بر نیزها ببین ** آن تن که بود
پرورشش در کنار تو ** غلطان بخاک معرکهٔ کربلا ببین ** آن سر که بود بر سر دوش نبی مدام ** یکسر بنیزه از سر دوش
مخالف جدا ببین ** با بضعة الرسول ز ابن زیاد داد ** کو خاک اهل بیت رسالت بباد داد ** پس ابن سعد سرهای شهدا را

بقبا

بر قبایل عرب قسمت نموده و آن کافران آن سرهای سروران را بر نیزه کردند چون سر مطهر امام حسین بر نیزه کردند خروش
از زمین و زمان و فغان از افلاک که آسمان بلند گردید آه بیت روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار ** خورشید سر برهنه بر آمد
ز کوهسار ** موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه ** ابری ببارش آمد و بگریست زار زار ** گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن
گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار ** عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر ** افتاد در گمان که قیامت شد آشکار ** آن خیمهٔ
که گیسوی حورش طناب بود ** شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار ** جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری محمل شتر سوار ** با آنکه سر زد این عمل از امت نبی ** روح الامین ز روی نبی گشت شرمسار ** بدان اعزک الله
که از جملهٔ وقایع جانسوز و قضایای غم اندوز آن دشت پر بلا که از مشاهده و استماع آن دلها خون میشد و طیور و وحوش
بلکه جمادات را رقت حاصل میشد واقعهٔ سیدان اهل بیت عصمت است بر سر نعش شهیدان در وقت بردن ایشان را
بکوفه و کیفیت آن واقعه بدینمنوال است که ابن سعد لعین بعد از شهادت برگزیدهٔ سید المرسلین امر نمود که امام زین العابدین
بیمار را در غل و زنجیر کردند و پردگیان سرادق عصمت و یادگاران سراپردهٔ عفت را بر محملهای بی ستار و شتران
برهنه سوار کردند و ایشان را در روز جمعهٔ دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت باتفاق سرهای شهیدان روانه کوفه
ساخت و خود در آنروز با جمعی از لشکر شقاوت اثر در کربلا مقام کرده کشتگان خود را جمع کرده و نماز بر ایشان گذارد
و بقبر برده دفن کردند و بدن مطهر شاهزاده و سایر شهدا همچنان در میان خاک و خون در زمین کربلا پاره پاره
افتاده بود و سرهای ایشان را آن کافران بر سر نیزه کرده در برابر ایشان داشته فغان از ایشان بر آمد و زلزله در میان
آنغریبان بیکس افتاد و ابن سعد ملعون امر کرد که اهل بیت را از راه قتلگاه برند چون گذر اهل بیت به قتلگاه افتاد و جسدهای
پاره پاره کشتگان را دیدند غرق خاک و خون گردیده و چون نظر ایشان بر آن جسدهای منور افتاد صدا بشیون بلند
کردند و خود را از شتران بزیر افکندند و بنحوی نوحه و زاری کردند که ساکنان عالم بالا و کروبیان ملا اعلی بگریه در آمدند
محتشم بر حرفگاه چون ره آن کاروان فتاد ** شور و نشور و اهمه را در گمان فتاد ** هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد ** هرجا که بود آهوئی از دشت پا کشید ** هرجا که بود طائری از آشیان فتاد
شد وحشتی که شور قیامت ز یاد رفت ** چون چشم اهل بیت بر آن کشتگان فتاد ** هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر زخمهای کاری تیغ و سنان فتاد ** ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان ** بر پیکر شریف امام زمان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین ازو ** سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد ** پس با زبان پر گله آن بضعهٔ بتول رو
در مدینه کرد که یا ایها الرسول ** محتشم این کشته فتاده بهامون حسین تست ** وین صید دست و پا زده در خون حسین
تست ** این قالب طپان که چنین مانده بر زمین ** شاه شهید ناشده مدفون حسین تست ** این ماهی فتاده
بدریای خون که هست ** زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست ** این غرقهٔ محیط شهادت که روی دشت
از موج خون او شده گلگون حسین تست ** این خشک لب فتاده ممنوع از فرات ** کز خون او زمین شده جیحون

قیام کرد

حسین تست و این نام اسپاه که با خیل اشک آمده خورکاه از این جهان زده بیرون حسین تست پس روی در بقیع
بزهرا خطاب کرده مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرده پس روی در مدینه کرده گفت ای رسول خدا ای جد بزرگوار ای که پرورده
زمین و آسمان بر تو صلوات فرستاده و ای مادر برگزیده و ای بهترین زنان عالمیان این حسین برگزیده و پرستیده
تست که در بیابان کربلا در میان خاک و خون افتاده و این حسین تست که اعضای او را پاره پاره کرده‌اند و سر او را
از قفا بریده و برنیزه نموده‌اند صلی علیک ملیک السماء هذا حسین مرمل بالدماء شیبه یقطر بالدماء یعنی این حسین تست که بی عمامه و ردا در خاک
افتاده و محاسن مطهرش از خون او خضاب شده و روی منورش سرخ گردیده از خون و این حسین تست
که کشته اولاد زنا است جسد او در صحرا افتاده و بادها بر آن میوزد و خاک و خاشاک بر آن میافشاند یا رسول الله این حسین
تست که بوسه بر روی او میدادی فی الجمله اینقدر جزع و ناله نمودند که ساکنان ملاء اعلی را بفغان آوردند نظم
واکثر ارکوه نخیل الم رو بشام کرده قومی که عقل کیف قیامت قیام کرده سر آنسرور را با اسرای اهلبیت بشام بردند
مدت عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال و بعضی پنجاه و هشت گفته‌اند روز وفاتش روز دوشنبه دهم محرم الحرام و بعضی جمعه و برخی
شنبه در سال شصت و یک از هجرت اوسط الشهور و اظهر است و تن مبارکش دفن شده و بروایتی امام زین العابدین
قبل از اسیر شدن او را تجهیز نموده و بروایتی جناب پیغمبر ببدن مثالی تشریف آورده و بر او بسیار گریسته و او را دفن
کردند و بروایتی طایفه بنی اسد بعد از سه روز آمده دفن کردند و سر مطهر در باطن آنکه سر مطهر آنحضرت را امام زین العابدین
برگردانید از شام و نزد بدنش دفن کرده و بروایتی در نجف اشرف دفن نموده و بروایتی در بقیع و اکثری اول را اختیار کرده‌اند
نزدیک وقت وفات یزید علیه اللعنه و آنچه وارد شده از مصائب بر آنجناب آن قبل از آن شنیع بخت بوده و قاتل آنجناب را
اکثری شمر و بعضی سنان ابن انس و برخی ابرهم دانسته‌اند بعد از آنکه ده نفر عازم قتل آنحضرت شدند چون محمد ابن اسحق
و شبث و خولی و سنان ابن انس و ابو الحتوف و حرملة ابن کاهل و شمر ذی الجوشن و ابو الاخنس و ابو الاحمی و حکیم ابن
طفیل لعنهم الله و عدد عسکر آنجناب هشتاد و دو کس بودند و بعضی هفتاد و چهار گفته‌اند از یاران و انصار و یکصد و هشت نفر
از اعمام آنجناب بوده‌اند و جراحات بسیار ببدن شریفش رسیده بود و بروایتی هزار جراحت و بروایتی قریب به دو هزار
و بروایتی هشتاد جراحت و بروایت مشهور هزار و نهصد و پنجاه و هفت زخم بر بدن آنجناب واقع شده زیرا که سی و چهار
نفر بوده و بعضی پیوسته که زخم شمشیر و تیر و نیزه باشد و باقی زخم خنجر و تیر و سنگ بوده و عدد لشکر مخالف
بروایتی بیست و دو هزار سوار و پیاده بوده‌اند و بعضی سی و شش هزار و بروایتی صد و بیست و دو هزار بود و هشتاد هزار سواره
و چهل و دو هزار پیاده و تماشائیان و معاون و توشه برداران اهل کوفه را بعضی هفت هزار کس گفته‌اند برخی هفت هزار
جمع کثیری نیز بجهت غدار و بخاری و ... از لشکر شقاوت اثر آمده بودند و از مردم شام سی هزار کس
بودند و از خوارج ده هزار و از کوفه چهل و دو هزار و بعضی بیشتر و برخی کمتر گفته‌اند و از موصل و توابع او ده هزار کس بودند و از کربلا
سیزده هزار کس سالار ایشان عمر سعد نحس بود و سردار چهار هزار پیاده شمر ملعون بود و سپهدار ایشان بعضی سه هزار و برخی دو هزار

کفته اند

کارد

کفته‌اند در سبب ایشان ابو ایوب غنوی بوده و سنان ابن انس را گفته‌اند که لشکر نویس بوده و خولی و حرمله ملعون بوده‌اند لعنة الله
علیهم اجمعین پس حق تعالی کرد با اهلبیت نبوت و قاتلان عصمت و بعد از آن مختار ابن ابی عبید شیوع رونق اسلام رفته
و رواج از دین و عدم بحبت اشاعت کم شده نقش خیمه و جبار شنیع فقها چنانچه اهل سیر نقل کرده‌اند مختار ابن ابو عبیده
ثقفی با ابراهیم ابن مالک اشتر را بر ایشان مسلط ساخت بعد از گذشتن زمان قلیلی از شهادت جناب
سید الشهداء بر پنج و هفت سال و بعضی هفتاد و گفته‌اند و طایفه در سال بعد و گروهی بیشتر و کمتر گفته‌اند تا دو یا
با شمشیر خونخوار از آن گروه بشعار شقاوت آثار بر آورده و بعد ترین عقوبت هر یک از آنها را بسزای خود رسانید
و سه صد و هشتاد و سه هزار کس از انصار و اعوان بنی امیه را به سرای جهنم رسانیدند و حق تعالی پستانهای مردان
و رحمهای زنان ایشان را عقیم گردانید و بعد از این واقعه کربلا زنان ایشان دیگر حامله نشدند و زنا در میان ایشان
شایع شد که شب و روز در کوچها جمع میشدند و مردم را بجمود میخواندند و اکثر زنان ایشان با یهود و نصاری مخلوط شده
و بسیاری از ایشان در همان سال برکت بلکه مانی مبتلا شدند و خداتعالی علت خوره بر یزید پلید که شست و جلو خورش
در شکم او بهم رسید که از حلق او بیرون میآمد و هند زن او که دختر عبدالله ابن عامر والی خراسان بود خوره در او
او نیز بهم رسید و بعد از یزید آنچه داشت با اطباء داد و علاج نشد و آخر محتاج گدائی شد تا با آن حال مرد و در زمان ابن زیاد
ملعون جراحتی بهم رسید که از بوی گند او خلایق نفرت میکردند و هر چند مداوا کرد روز بروز در تزاید بود تا ابراهیم اشتر
او را بجهنم فرستاد و بروایت دیگر شرحبیل ابن ذی الکلاع معالجه میکرد تا آنکه گوشت و پوست بدن او ریخت و در کوچها
و استخوانها باقی ماند تا بجهنم واصل شد و عمر سعد حرامزاده از دعای آنحضرت گندم ری را نخورد بلکه نوبت
خورد تا آنکه مختار او را بضرب شمشیر بجهنم فرستاد و هر کس که دشنام به آنحضرت داده بود لال شد و جمعی کثیر نیز مبتلا
شدند و طایفه بسیاری کور گردیدند و هر خانه که مالی از آنحضرت در آنجا بود همه را مختار خراب کرد و صاحبانش را
با آتش سوزانید و بر دار کشید فی الجمله هر یک از آن اشقیا بدردی و مرضی و علتی گرفتار شدند تا آنکه بجهنم واصل
شدند از یعقوب ابن سلیمان حکایت شده که در ایام حجاج ملعون در کربلا بودم شبی با داخل شده و ما سخن
امام حسین میگفتیم که یکی گفت در آن صحرا نبود مگر آنکه بلائی مبتلا شد الغریب گفت که شما شیعیان دروغ
بدروغ است بر آن جماعت بدم و بلائی مبتلا نشده‌ام این بگفت و نور چراغ کم شد آن ملعون دست رسانید
که اصلاح چراغ کند آتش در دست نجس او افتاد خواست که خاموش کند بریش نجسش افتاد و بدن او آتش گرفت
و بجهنم واصل شد و این هم مذکور است که چون سرهای کافران را مختار به مدینه مشرفه نزد امام زین العابدین فرستاد
ناگاه ماری پیدا شد و در میان سرها میگردید تا سر ابن زیاد ملعون را پیدا کرد و در سوراخ بینی او رفت و از سوراخ
دیگر بیرون میآمد و پیوسته چنین میکرد و نیز مذکور است از عبدالله رباح قاضی که آنرا بینائی سوال کردم از علت
کوری او گفت که با ده نفر رفیق بودیم در کربلا شبی در خواب دیدم که حضرت رسول در صحرا نشسته است غمگین و محزون

وجامه را از دستهای خود بالا زده بود و حربه در دست مبارک خود داشت و قطعی پیش آنحضرت افکنده بود که بر آن نشان
نزد آنحضرت بردند ملکی در بالای سر او ایستاده بود و شمشیری از آتش در دست داشت و آن شقی را بقتل رسانیده
و هر یک را که شمشیری میزد آتش بر او میافتاد و میسوخت و باز زنده میشدند چون آنحال را دیدم بزانو در آمدم و گفتم السلام علیک
یا رسول الله جواب سلام من نداد و سر بزیر افکند گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی
و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله من شمشیر نزدم و نیزه بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود ولیکن
در میان لشکر آنها بودی و سیاهی لشکر آنها را زیاد نمودی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم طشتی پر از خون پیش
آنحضرت بود پس فرمود این خون فرزندم حسین است و از آن خون در چشم من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم
بخاری با لشکر همراه بود شمشیر بپای خود زد و برد غلامی از ابن زیاد و مباهات کرد که کشتن امام حسین که از آسمان بر سرش
آمد چون بواصل شد صدای همراه لشکر بود نصف بدنش خشک شد و نصف دیگر سیاه شد و خفه شد که هر یک از آن کسانی که
با امام جنگ کردند یا اعانت لشکر را کردند بلای ادبی و خواری نمودند بدردی و خجلی گرفتار شدند و قطع نسل از ایشان
شد لعنة الله علیهم اجمعین و خادمان و مادحان آنحضرت بسیار بودند و مشهورترین ایشان رشید هجری بود رحمة الله علیه معجزات
آنحضرت اکثر آنکه زنی طفلی را نزاع و دعوی میکردند بر آن پس حضرت با آن زن گفت راست بگو پیش از آنکه رسوا شوی آن زن
گفت پس حضرت با آن طفل رضیع فرمود که ای طفل بگو که کیستی آن طفل بمعجزه آنجناب بسخن در آمد و عرض کرد که من
نه از این مردم نه از آن بلکه از فلان چوپان میباشم و از او بهم رسیدم دیگر کسی آن طفل را متکلم ندید و حضرت آن زن را رجم
فرمود و ایضا روزی آنحضرت با اصبغ ابن نباته فرمود میخواهی بتو بنمایم سخن گفتن پیغمبر را با مردم در منبر مسجد قبا اصبغ عرض کرد
که آرزوی این همین است پس حضرت فرمود بزمین بطی الارض که در مسجد کوفه آمدند پس اصبغ نظر کرد و دید که پیغمبر
دید که پیغمبر نشسته و حضرت امیر بر پای حضرت او گرفته با او مخاصمه میکنند و جناب پیغمبر انگشت بدندان گرفته فرمود یعنی گرد
و اصحاب من رعایت امر خلافت ترا نکردند لعنت خدا و لعنت من برایشان باد **امام چهارم** اسم شریفش علی بن الحسین است
و در تورات او ایلی است و در انجیل حیادا است و در کتاب نبی شخور زاده است و در کتاب هندوان جولک است کنیت شریف ابوالحسن
و بعضی ابو محمد گفته‌اند القاب شریفش سید الساجدین و زین العابدین و زکی و امین و ذکا و سجاد و ذو الثفنات و ذو
الثفنات در بعضی نسخه مذکور است بجهت آنکه پیشانی آنحضرت و زانوهایش از کثرت عبادت مثل کف پای شتر
پینه بود و گاه‌گاه پیشانی آنحضرت را بمقراض میچیدند ولادت با سعادتش در مدینه روز پنجشنبه یا جمعه
و بقولی جمعه ماه شعبان سال سی و هشتم از هجرت و بعضی سی و ششم گفته‌اند و بعضی نیمه ماه جمادی الآخری و بعضی نهم ماه مبارک
رمضان و برخی نهم شعبان گفته‌اند و گویند در وقت ولادت امیر المؤمنین علیه السلام دو سال قبل از شهادت آنجناب گفته‌اند
بدو سال و بعضی گفته‌اند که با حضرت امیر دو سال و با امام حسن ده سال و با پدر بزرگوار خود سیزده سال و بعد آنجناب حضرت
امام حسین مادرش شهربانو بنت یزدجرد دختر یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن هرمز کسری شاه زنان است و زوجه آنحضرت یکی بود و عدد اولاد

پنجم

بلکه

آنجناب یازده بود و همگی آنحضرت پسران که امام محمد باقر که از ام عبدالله دختر حضرت امام حسن بود و برادر عینی او عبدالله
محمد که حسن بود از علوم الانبیاء و المرسلین است و زید و عمر و عبدالله و حسن و حسین و علی و دختر خدیجه و فاطمه و ام کلثوم و ام البنین
مدت امامت آنجناب سی و چهار سال گفته‌اند که در این مدت آنحضرت بوضوی نماز ظهر نماز صبح میگذارد و زیرا که شب
بیدار بود و بعبادت بسر برد و کارش مشغول بود و روز بعبادت و تقوی و سخاوت و شجاعت و مروت و حلم و علوم و جمیع
از فضایل و کمالات که پدر بزرگوارش بود با آنجناب نیز بود مرویست که چون او را حضرت امام محمد باقر غسل میداد شانه و دوش
مبارک آنحضرت مثل کف پای شتر بود از بسکه آرد و گندم و زر و جامه و احتیاج ناس را در شبها بدوش خود
برداشته بخانهٔ فقرای اهل مدینه میبرد و شبی که آنحضرت رحلت فرمودند اکثر اهل مدینه و بقولی چهار هزار کس شام خواهیده
که احتیاج ایشان را در شبها آنحضرت میبرد و در آن شب ندانستند که طعام ایشان را آنحضرت میداد و روزی خادمه
آنحضرت کاسهٔ طعام گرمی بدست آنحضرت بخت حضرت او را در معرض عتاب در بنا وردو در روایتی دیگر نیز
آفتابه مذکور است که در وقت وضو بجهت آنحضرت آورده و هر وقت که طعام نزد آنحضرت حاضر میکردند یاد آب و واقعه
کربلا بخاطرش میرسید چندان میگریست که آب دیدهای مبارکش آنها مخلوط میشد یکی از غلامان آنحضرت
گفت که فدای تو شوم یابن رسول الله نمیترسی خود را هلاک کنی آنحضرت گفت انما اشکو بثی و حزنی الی الله
و اعلم من الله ما لا تعلمون یعنی جز این نیست که شکایت میکنم و پراکندگی احوال و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا
آنچه را که شما نمیدانید و هیچوقت بخاطرم نمیآید کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی مرا میگیرد و دیگر آنکه
در عالم چنانچه مرویست هفت نفر بودند که حضرت آدم است که در گوی سرانه بجهت ترک اولی که از او صادر
شد و فراق بهشت سیصد سال گریست و یکی حضرت نوح که از جفای امت بوفا بسیار گریست و یکی حضرت
یعقوب که از فراق یوسف تا آنکه چشمانش سفید شد و دیگر حضرت یوسف که بجهت مفارقت از پدر بسیار
گریست بنحوی که چهل سال گریست شد و دیگر حضرت یحیی پیغمبر که از ترس عذاب خدا بسیار گریست و فاطمه زهرا
و آنحضرت رسول منقول است که حضرت یحیی در این مرتبه بود که بیت المقدس آمده دید که رهبانان و احبار پیراهنها
از مو و کلاهها از پشم پوشیده‌اند و در زنجیرها کرده در دست و گردن بسته بستونهای مسجد استوار کرده‌اند چون این حالت را
ملاحظه نمود نزد مادرش آمد گفت از برای من پیراهنی از مو و کلاهی از پشم ببافت تا بروم با عباد در بیت المقدس
عبادت خدا کنم مادر گفت صبر کن تا پدرت پیغمبر خدا بیاید و از او مصلحت کنم چون زکریا آمد حسن یحیی را نقل نمود
زکریا گفت ای فرزند چه چیز باعث شده است که این اراده نمائی و تو هنوز طفلی یحیی گفت ای پدر نه دیدی کسی را که از من خوردسالتر
مرگ دریافت پس زکریا با مادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر کلاه و جامه را از برای او بافته پوشید و در بیت
المقدس با عباد مشغول عبادت شد تا آنکه روزی نظر کرد و دید که پیراهن مو بدنش را خورده و بسیار نحیف
شده که از جانب رب جلیل خطاب آمد که ای یحیی آیا بجهت لاغر شدن بدن گریه میکنی بعزت و جلال خودم سوگند که اگر نظر بجهنم

کنی اینست پیراهن آهنی خواهی پوشید بعوض این پلاس پس یحیی گریست تا آنکه اثر بسیاری گریه بر رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید با زکریا و عبّاد بنی اسرائیل بر او آمدند و او را خبر دادند که روی تو مجروح شده گفت من بی‌خبر شدم زکریا گفت ای فرزند من از خدا درخواست کردم ترا بمن بخشد که باعث سرور من باشی گفت ای پدر تو مرا چنین گفتی جبرئیل خبر داد که در میان بهشت و دوزخ عقبه‌ایست که نمیگذرد از آن مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف خدا گفت ای فرزند سعی کن در بندگی خدا پس مادرش از او طلبید دو پاره نمد برای او ساخت و بر رویش گذاشت که آب چشمش را بجذب نماید و استخوانهایش چنان تر شده بود که در وقت فشردن آب از میان انگشتانش جاری شد پس زکریا گفت خداوندا این فرزند منست و این آب دیده اوست و تو ارحم الراحمینی و زکریا هرگاه که میخواست از بهشت و دوزخ موعظه کند نظر میکرد که یحیی در آن مجلس نباشد روزی یحیی حاضر نبود شروع بوعظ کرد و در آن اثنا یحیی خود را در عبائی پنهان کرده آمد در میان مردم نشست زکریا او را ندید فرمود که جبرئیل از خداوند جلیل مرا خبر داده است که در جهنم کوهی است او را سکران مینامند و در پای این کوه وادی است که او را غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی است که صد ساله راه عمق آنست و در آنجا تابوتها از آتش هست و در آن صندوقها و زنجیرها و غلها و جامه‌ها از آتش هست چون یحیی اینرا شنید سر برداشت و فریاد برآورد که وا غفلتاه از سکران و برخاست و متوجه بیابان شد پس زکریا نزد مادر یحیی آمد فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم او را نبینی مگر بعد از مرگ پس مادرش بطلب یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزندم میروم که نام آتش جهنم شنیده رو بصحرا رفته پس بچوپانی رسید از او سؤال نمود که آیا جوانی را باین وصف دیدی گفت شاید یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه گذاشتم که پاهایش در آب دیده‌اش فرو رفته بود و میگفت که بعزت تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو بدانم پس چون مادر بنزد او آمد نظر یحیی بروی افتاد سر او را در پستان خود نهاد و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه رود پس یحیی بخانه رفت مادرش التماس کرد که پیراهن مو را بکن و پیراهن پشم بپوش که او نرم است یحیی قبول نمود و مادر از برای او عدسی پخت آنحضرت تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب ندا رسید که ای یحیی خانه بهتر از خانه من میخواهی و همسایه بهتر از همسایه من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید برخاست و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم غیر از سایه بیت المقدس پس بمادرش گفت پیراهن مو را بیاور مادر پیراهن را باو داد و مانع او نشد زکریا گفت او را بگذار که پرده دلش گشوده شده و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست پیراهن مو را پوشید و کلاه پشمین را بسر گذاشت و به بیت المقدس آمد با رهبانان و عابدان عبادت میکرد تا آنکه بجهت زن زانیه سلطان آنعصر سر او را در طشت در وقت نماز بریده بدرجه شهادت فایز شد و بقرب جوار حق واصل گردید و دیگر حضرت فاطمه از فراق پدر بزرگوار و جفای منافقین چندان گریست که اهل مدینه از گریستن او بتنگ آمدند و دیگر حضرت سید الساجدین که در فراق پدر بزرگوار و خویشان والا تبار خود میگریست عمر شریفش

پنجا

پنجاه و هفت سال بعضی شصت سال و بعضی نه سال گفته اند روز وفاتش شنبه دوازدهم محرم و بعضی دوازدهم و برخی بیست و پنجم گفته اند و بعضی هجدهم هم دانسته اند و گروهی بیست و دوم بعد از گذشتن نود و پنج سال از هجرت شیخ طوسی و کفعمی نود و چهار سال گفته اند مکان وفات مدینه منوره سبب وفات سمّی که هشام ابن عبد الملک بآنجناب خورانید ابن بابویه علیه الرحمه ولید ابن عبد الملک را گفته است مرقد مطهرش در بقیع نزد قبر عباس ملوک وقت ولید ابن عبد الملک دربان آنحضرت بسیار بوده معروفترین ایشان ابو خالد کابلی معجزات آنحضرت بسیار بوده از آنجمله شهادت دادن حجر الاسود بر امامت آنجناب چنانچه مشهور است که محمد حنفیه بجهة اتمام حجت بر خلق روزی بنا بجهة در ظاهر با آنجناب گذاشت ادعای خلافت و امامت نمود حضرت با او در مقام منع در آمد تا آنکه راضی شدند بحکم دادن حجر الاسود چون نزدیک حجر رفتند و او از او سؤال کرد حجر بسخن در آمد و گفت الحمد را ادعا مکن که حق توست دو اگذار بامام زین العابدین که حق آن بزرگوار است پس محمد ترک ادعا نموده و حجت آنجناب بر عالمیان ظاهر و هویدا شد امام

پنجم اسم شریفش محمد در تورات باقر و در انجیل فرنگان باقر کافی عجمی و در کتاب زند ابزود و از آن در کتاب هندوان ... و در انجیل ... و در کتب آنحضرت ابو جعفر القاب شریفش باقر و شاکر و هادی و باقر یعنی شکافنده علوم ولادت با سعادتش در مدینه روز دوشنبه سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفتم از هجرت بعضی سیزدهم صفر و بعضی روز جمعه اول ماه رجب و برخی سه شنبه هم دانسته اند ملوک وقت ولادت معاویه علیه الهاویه نقش خاتم العزة لله جمیعا و از ثعلبی حکایت شده که نقش خاتم آنحضرت این است ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن پدرش علی ابن الحسین علیه السلام مادرش فاطمه کنیه ام عبد الله بنت حسن ابن علی ابن ابیطالب عدد ازواج دو سوای کنیزان عدد اولاد هفت نفر بعضی شش پسر و یک دختر گفته اند حضرت امام جعفر صادق و عبد الله و ابراهیم و از ... مادر امام جعفر و عبد الله ام فروه بنت قاسم ابن محمد ابن ابی بکر است و مادر ابراهیم و عبد الله ام حکیم بنت اسعد ابن مغیرة ثقفیه است و مادر علی و زینب ام سلمه ام ولد است و از صحابه رسول جابر انصاری ادراک خدمت آنجناب نموده و سلام پیغمبر را رسانید و آنجناب بسیار عظیم الجثه بوده و آنچه از علوم و کمالات که با امیر المؤمنین و پدران بزرگوارش بود از سخاوت و عفت و زهد و تقوی و علوم الهی و مروت و شجاعت و منصب جلیل امامت همه با او بود و جمیع ارباب ملل مقر بزرگواری آنحضرت هستند عمر شریفش پنجاه و هفت سال و آنحضرت معاصر عمر ابن عبد العزیز از ملوک بنی امیه بود و بسیار احترام حضرت را میداشت و فدک را بآنحضرت رد کرد و سبّ حضرت امیر المؤمنین را موقوف کرد و تا زنده بود طایفه بنی هاشم و اقارب آنحضرت را معزز و محترم میداشت و سفیان ثوری که از قدمای مشایخ اهل تصوف و علمای اهل سنت است بخدمت آنحضرت میآمد و بسیار ارادت و دوستی و اخلاص بآنجناب داشت روز وفاتش دوشنبه هفتم ذی الحجه بعضی در ربیع الاول و برخی در ربیع الثانی گفته اند سال صد و چهارده از هجرت در مدینه وفات یافت سبب وفات آنحضرت چنانچه در احادیث معتبر است آنست که زید ابن حسن ابن

علی ابن ابیطالب بآنحضرت از برای اوقاف و میراث رسول خدا نزاع و مجادله کرد و تکلیف نمود که امام حسن اولی است و بزرگتر است
از امام حسین زید گریبان آنحضرت را گرفت و کار در حضرت گذشت بخواهد که او را بکشد همراه برداشت و او را
بخانه قاضی برد و بعد از محاکمه جواب شنید و رفت بشام نزد عبد الملک مروان ملعون و دروغ بسیار و تهمت بیشمار
بر آنحضرت بست و شکایت بسیار کرد تا آنکه آن ملعون را متوجه بقتل او گردانید و بر سر اسباب و میراث رسول خدا گفتگو کرد
و عاقبت هشام مهری کرد و زینی باو داد که در آن زهر تعبیه کرده بود و برای آنحضرت فرستاد و آنحضرت سوار شد
بر آن اسب زهر از آن زین اثر در ران جاری کرد و رحلت فرمود و بعد از چند روز زهر در اعضای او عارض شد و بدان تکلیف و نماز میکرد تا بعالم
آلهی واصل شد و بعضی روایات مذکور است که آنحضرت را ظاهرا بسم خورانیدند و مرقد آنحضرت در بقیع نزد پدر بزرگوارش
در قبه عباس ملک و وقت وفات هشام ابن عبد الملک در آن آنجناب جابر جعفی بمعجزات آنحضرت بسیار است
و ذکر نموده اند بسیار کرده از آنجمله آنحضرت شخصی را که تیز به حضرت وی بر سید و تکلیف خیال کمی کرد و دست ... میدار ... حضرت
ارزانی نمودم اما چون آنحضرت محاوره بخوش ... آن شخص بیامد که باو نشستم پس آن شخص بدرد حضرت بالعین او رفته و او را زنده ... بعد از آن
چند روز در خلوتی بخدمت حضرت عرض کرد که من مردم و شنیدم منادی ندا کرد که روح او را بر گردانید که محمد ابن علی ...
که او زنده شد پس حضرت فرمود که آگاهی خدا و دستار و بنده را و نشست و از عمل او را امام ششم امام جعفر ...
جعفر و در تورات و انجیل صادق نصاری صادق و در کتاب زنداس و در کتاب انجیل ابن صدیق و در کتاب ...
و غلات بصادق گویند و در کتاب براهیم عالم گفت آنحضرت ابو عبد الله القاب آنحضرت صادق و حلیم
و تحقیق ولادت با سعادتش در مدینه روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول بعضی روز جمعه ماه مذکور گفته اند و بعضی جمعه غره رجب
دانسته اند اول مشهور است بعد از گذشتن هشتاد و سه سال از هجرت بعضی هشتاد و در بعضی هشتاد و شش گفته اند
ملوک وقت ولادت مروان ابن عبد الملک نقش خاتم الله خالق کل شیء و بعضی گفته اند این بود ربی عصمنی من خلقه
پدر بزرگوار آن عالیمقدار حضرت باقر مادرش ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن ابی بکر بود و اولاد آنجناب ده نفر
بودند اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین ابن علی ابن ابی طالب و دیگر حضرت امام موسی کاظم
و اسحق و محمد مادر ایشان ام ولد بود و عباس و علی و فاطمه از مادران متفرقه بودند و اسمعیل بزرگتر از همه بود کنیت او ابی محمد
و لقب او اعرج بود و آنحضرت او را بسیار دوست میداشت و چون او فوت شد از عریض بمدینه آوردند و حضرت
صادق بر او بسیار گریست و پرده از روی او بر میداشت و میبوسید و بعد از غسل هم میبوسید و او را بیرون میبرد
تا بدانند که مرده است از برای آگاهی جماعتی که منکر بودند مردن او را و آنحضرت بر کفن او نوشت اسمعیل یشهد ان لا اله
الا الله و در شب و در کعبه نماز برای او میکرد و گروهی از شیعه او را امام میدانند بقیاس آنکه آنجناب محبت
بسیار باو داشت و بعضی محمد پسر اسمعیل را امام دانسته اند و بعد از او بزرگتر عبد الله بود لهذا اطابقه بامامت عبد الله
قائلند و او افطح بود و بعضی قبل از آن با پسر و بعضی تا امام جعفر صادق قائلند و بعد از او بیانی اند قائل نشدند و اینها را

دافقیه

واقفیه گویند و بعضی آنحضرت را خدا دانسته اند و غیر از اینها از مزخرفات چنانچه در ضمن ذکر مذاهب مختلفه و در فرق
مذکور شود انشاء الله و آنچه از کمالات و فضایل که آباء بزرگوار آنجناب داشتند همه با او بود و آنحضرت فرزند آنجلیل
و زبور و علوم انبیاء و جفر و اعداد و طلسمات و علوم غریبه و انواع حکمت و ریاضی و امر مبدا و معاد و لغات آدم عارف
و عالم بود و علمای هر ملت باو رجوع میکردند و دشمن او را صادق میدانستند و از حضرت صادق تا امام حسن
عسکری خلفای بنی عباس شهید کردند چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و آنحضرت میانه بالا و فربه و سرخ رو و سفید اندام
و گشیده بینی و موهای سیاه مجعد و بر روی مبارکش خال سیاه بود و مذهب شیعه مذهب آنحضرت است و اختلاف
مذاهب و اما ان چهار مذهب اهل سنت و جماعت ایشان در زمان آنحضرت بهم رسید و معاصر آنجناب
خلیفه دوم عباسیه منصور دوانقی علیه اللعنه بود و ابو حنیفه ملعون نعمان ابن ثابت کوفی امام اعظم سنیان از تلامذه
آنحضرت بود و باغوای شیاطین جن و انس در حب جاه و منصب امامت و طمع عزت از منصور با آنحضرت بنای
مجادله و مخاصمه و خلاف گذاشت والعیاذ بالله باعث بنیه ضلالت فرو رفت و او فتاوی و دین و مذهب خود
بقیاس و رای و استحسان عمل مینمود و چون آب وضوی آنحضرت داشت بر حسب میداد خطا میبافت
و فتاوی میداد و حکم میکرد که نه خدا خبر داشت و نه رسول خدا و هیچکدام موافق واقع و حکم خدا نبود و همچنین از ائمه
دیگر این والله مزخرفات و تخالفات ایشان مذکور خواهد شد و وفات آنجناب در مدینه روز دوشنبه نیمه رجب
و بعضی شوال گفته اند در سال صد و چهل و هشت از هجرت مشهور است عمر شریفش شصت و هفت و بعضی شصت گفته اند
و اکثری پنج و صاحب کشف الغمه شصت و دو سال گفته با جد بزرگوار خود علی ابن الحسین دوازده سال بوده و چند روز
و بروایتی پانزده سال و با پدر عالیمقدار خود نوزده سال و بعد از پدر بزرگوار سی و چهار سال مانده بود و از ابو بصیر
روایت شده که در وقت وفات که سال صد و چهل و هشت بوده عمر آنحضرت شصت و پنج سال بوده و بعد از پدر
سی و چهار سال و سبب وفات انگور زهر آلود که منصور شقی با و خورانید و در سال دوم از خلافت آن ملعون بود و هم
مرقد شریفش در قبرستان بقیع نزد پدر بزرگوار و عم آنحضرت امام حسن بوده ملوک وقت وفات او بعضی
هشام را خورده گفته اند و در آن آنجناب مفضل ابن عمر معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله روایت شده
از محمد ابن سنان که گفت روزی آنجناب فرمود که ما را حوضی است بسعه ما بین بصره و صنعا میخواهی بنمایم
عرض کردم بلی پس آمدیم بیرون مدینه و پای مبارک بر زمین زد پس نهری دیدم که دو طرف آن بنظر نیامد مگر آنجائیکه
در او ایستاده بودیم مانند جزیره پس بآنجا نظر کردم دیدم یکطرفش آب زلال سرد و یکطرف شیر و در وسط نهر شراب طهور
روان است مانند یاقوت پس باو گفتم آیا چشمه اینها از کجا باشد فرمود که این نهرهاست که خدا در قرآن یاد فرموده
پس دیدم که درختها باطراف نهرها روئیده و حور العین بر شاخهای آنها آویخته است که بحسن و جمال آنها ندیده
بودم پس آنحضرت نزدیک یکی از آنها رفت آن حوریه با شاخه از درخت خم شده و جامی پر کرد با آنحضرت داد وی میل

فرمود پس جام دیگر گرفت و بمن داد و نوشیدم از آن الله بنا قسم یا بوی چون مشک و رنگ در انجام بود از آب و شیر
و شراب طهور و نهری از عسل نیز و بعضی روایات مذکور است پس عرض کردم که فدای تو شوم مانند این روز روزی
ندیدم فرمود که این کمترین چیزیست که خدا از برای شیعیان ما مهیا فرموده بدرستیکه مؤمن چون بمیرد روح او را بسوی این نهر بیاورند
و شنیده است این نعمتها و دشمن ما چون بمیرد روح او را بسوی برهوت و معذبست بعذابهای آنجا
اسم شریفش موسی و این لفظ عبرانی است و مرکب است از دو کلمه مو که بمعنی آبست و سا بمعنی درخت و در توریه
جبیل اسم آنحضرت موسی است و در توریه عمرانی بوده و در انجیل کاظم و در کتاب شرح شامان با هو داروه در کتاب
انکلیون نام و کنیت آنجناب ابو ابراهیم و ابو الحسن اول مشهور است و ابو اسمعیل و ابو علی نیز گفته اند و القاب
شریفش عبد صالح و کاظم است ولادت با سعادتش روز یکشنبه هفتم صفر و بعضی هفدهم گفته اند و بعضی بیست و نهم
صفر گفته اند در سال صد و بیست و هشت و بعضی بیست و نه گفته اند در ابوا که مکانیست میان مکه و مدینه و وقت
ولادت ابراهیم ابن الولید پدر آنجناب صادق آل محمد مادرش حمیده ام ولد و بعضی حمیده بربریه گفته اند در حق او
است نقش خاتمش حسبی الله حفظ و بروایت دیگر حسبی الله و بخبر آخر الملک لله وحده بوده است از برای
آنحضرت کنیزان بوده اند فقط و بعضی گفته اند که زوجه آنحضرت نیز بوده عدد اولاد امجادش سی و هفت و بعضی سی و شش
گفته اند حضرت امام رضا و زید و عقیل و هرون و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عبید الله و عمر و احمد و جعفر و یحیی و عباس
و حمزه و عبد الرحمن و قاسم و جعفر کوچک و اینها پسران بودند و محمد و دختران خدیجه و ام فروه و علیه و ام عبد الله و زینب صغری و ام القاسم
و حکیمه و اسماء صغری و محموده و امامه و میمونه و از شیخ مفید و فاضل مجلسی عطر الله مرقدهما حکایت نموده که عدد
اولاد آنحضرت سی و هفت پسر و دختر است حضرت امام رضا و ابراهیم و مادر ایشان خیزرانه و بروایت دیگر
آنحضرت را شصت فرزند بوده است و شصت پسر و سی و هفت دختر و فرزندان وی بعضی بیدون انکه از ایشان اولاد شود
بجوار رحمت ایزدی رفتند و آنچه از ایشان اولاد داشت سیزده پسر است و امامزاده حمزه که در ری در جوار حضرت
عبد العظیم است از اولاد آن بزرگوار است و آنچه از کمالات و فضایل و علوم الهی از انبیاء که با آباء آنجناب بود آنحضرت
نیز بود و همچنین امامت و آنحضرت هرگز کسی غضب نکرد و از هرکاه فروکاشی و منافقی که جفا باو رسید تن داده و از موسی
ابن مهدی و هارون ملعون اذیت بسیار بآنحضرت رسید و دعای جوشن صغیر از دعاهای آنحضرت است که برای
دفع موسی ابن مهدی خوانده و حقتعالی او را هلاک کرد روز وفاتش جمعه بیست و پنجم رجب و بعضی بیست و چهارم گفته اند
در سال صد و هشتاد و شش در بغداد عمر شریفش پنجاه و پنج یا چهار سال و ابتدای امامت عمرش بیست سال
و مدت امامت سی و پنج سال بود و در بقیه خلافت که با منصور بود متعرض آنجناب نشد و بعد از آن ده سال و کسری
خلافت مهدی بود و آنحضرت را بعراق طلبید و حبس کرد و بسبب مشاهده معجزات رخصت داد آنحضرت را رخص
کرد بمدینه فرستاد و چون نوبت بهارون ملعون رسید در سال پنجم خلافت خود و بوسوسه یحیی برمکی ملعون آنحضرت را

زهر داد و بعضی چنانچه ظاهر احادیث است که علی ابن اسمعیل ابن جعفر و بعضی گفته اند برادرش محمد ابن اسمعیل برادرزاده
آنحضرت که آنجناب باو احسان بسیاری نموده روزی هارون ملعون یحیی ابن خالد برمکی وزیر خود پرسید که آیا کسی
کسی را از فرزندان ابوطالب که طلب نمایم و بعضی از احوالات موسی ابن جعفر را پرسم آن شقی گفت که محمد ابن
اسمعیل است پس او را خلیفه نامه باو نوشت و او را طلبید چون حضرت بر این مطلع شد او را طلبید و فرمود که اراده
کجا داری گفت اراده بغداد حضرت فرمود که برای چه چیز میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیار بهم رسانیده ام
حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت گفت
که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولاد مرا یتیم نگذاری باز گفت مرا وصیتی کن باز همان را فرمود
تا سه مرتبه پس آنحضرت سیصد دینار اشرفی و چهار درهم نقره باو عطا فرمود و او زر را گرفت و برخاست و رفت حضرت
بحاضران فرمود که بخدا قسم که در خون من سعی خواهد نمود و فرزندان مرا یتیم خواهد کرد گفتند یا ابن رسول الله
باآنکه شما میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان میفرمائید و این مال جزیل باو میبخشید حضرت
فرمود بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و از پس
قطع احسان خود از او نکند حق تعالی رحم خود را از او دور سازد و او را بعقوبت خود گرفتار میکند و چون محمد ابن
اسمعیل ببغداد رسید یحیی برمکی او را بخانه برد و با او مواضعه کرد که چون بمجلس هارون ملعون رود نسبت بعم خود بد بگوید
بگفته آمد و چون او را بنزد هارون بردند با او داخل شد و سلام گفت هرگز ندیدیم که در یک عصر دو خلیفه باشد تو در اینجا
خلیفه و موسی ابن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و خزانه بهم رسانیده و اموال
و املاک بسیار جمع نموده پس هارون امر کرد که دویست هزار درهم باو دادند چون آن بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش
بهم رسید در همانشب بعذاب الهی واصل شد و از آن زر منتفع نشد و بروایت دیگر ناخوشی زحیر بهم رسانید که جمیع احشاء
او بیرون آمد و چون در حالت نزع بود زرها پیش او آوردند بغیر از حسرت و ندامت و تلخی جان کندن از برای او چیزی نماند
و آن زرها را بخانه خلیفه باز گردانیدند و در همانسال هارون ملعون بجهت استحکام امر خلافت بگرفتن امام موسی اراده حج
کرد و بهمه اشراف و علماء و بزرگان نوشت در کل ممالک محروسه که در موسم حج بمکه معظمه حاضر شوند برای بیعت خلافت
فرزندانش پس بمدینه آمد و آنحضرت در روضه جد بزرگوارش بود فرمود او را گرفتند و به بصره فرستاد و بعیسی
عیسی ابن جعفر ابن منصور برادرزاده آن ملعون بود داد و فرستاد که من از این مرد بغیر از بندگی خدا چیزی دیگری نمی بینم او را طلب
بار کن و الا من دست از او بر میدارم هارون ملعون او را ببغداد طلبید و در حبس سندی ابن شاهک حرام زاده
مقید ساخت هفت سال و بعضی سیزده سال و برخی هفده سال گفته اند که آخر مسموم شد و در مقابر قریش مدفون
شد که الحال موسوم و مشهور بکاظمین است در جانب غربی بغداد تقریبا و واقفیه از شیعه بامامت آنجناب قائل شدند
و ما بعد از امام را قائل نیستند و بعضی در محبت آنجناب غلو نموده بحدیکه او را خدا دانسته اند در زمان آنحضرت محمد ابن مفضل

و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله روایت شده از علی بن صالح طالقانی که در سفری بودم خواستم مراجعت کنم
بکشتی سوار شدم در وسط دریا طوفان شد و بی شد کشتی شکسته بتخته پاره نشستم بعد از سه روز تلاطم دریا بجزیره افتادم
پر آب و درخت پس در آن جزیره بجهت قوت میگشتم و آواز خوفناک میشنیدم و اسبهای دریائی بسیار بود و چون
مرا دیدند رمیدند پس مرغ بسیار بزرگی دیدم نزدیک او رفتم پرواز کرد و آن مرغ پای او را گرفتم تا زمانی با او نزدیک
غاری رسیدم آواز ذکر و تلاوتی از آن غار شنیدم و چون داخل شدم و سلام کردم جواب سلام مرا فرمود و اسم مرا
گفت پس تمام قصه و غصه مرا از اول تا آخر نقل فرمود که در دریا چندان خوف بر تو غالب شد که خواستی که خود را پاره
خود را بدریا افکنی و حال نشستن خدا ترا نجات داد پس گفتم که کی ترا خبر داد از حال من فرمود خداوند عالم الغیب والشهادة
پس فرمود که گرسنه دعا کرد فی الفور مائده حاضر شد رو پوشیده پس خوردم طعامی که لذیذتر از آن ندیدم پس آب
کرامت کرد خوردم که گواراتر از آن نوشیده بودم پس فرمود ای علی میخواهی بروی بطالقان عرض کردم اینجا کجا
و طالقان کجاست پس دعا کرد پاره های ابر از آسمان پیدا شد و هر یک برو سلام کردند که یا حجة الله و دلیله و او جواب
یک یک را گفت و میپرسید که کجا میروی مامورید بجهتی یا بغضب و آنها جواب میدادند تا یکی از آنها عرض
کرد که مامورم بروم بطالقان بیارم پس فرمود این شخص را ببر با خود بخانه اش عرض کرد سمعا و طاعة پس از آنجناب
پرسیدم بحق خدا که تو کیستی فرمود خدا در هر زمانی حجتی میان خلق دارد منم حجة این زمان موسی بن جعفر پس ابر مرا
و بالنسبه بکمال راحت بدر خانه ام گذاشت امام هشتم اسم شریفش علی و در توریة مشهورست و در انجیل ...
زند بخوکیا رند و در کتاب براهمه ... شنوده و در کتاب الکلیون برگزیده و کنیت آنحضرت ابوالحسن و القاب شریفش
رضا و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین و شمس الشموس ... او را برضا موسوم ساخت
پس بعضی از اهل سنت میگویند که مامون ساخت کذبست و اصلی ندارد و ولادت با سعادتش در مدینه روز پنجشنبه
یازدهم شهر ذیقعده در سال صد و چهل و هشتم و بقولی و این قول شیخ طبرسی است روز جمعه ربیع الاول در سال صد و
پنجاه و سه و بقولی نجم ربیع الاول و بعضی یازدهم ماه ذیحجه در زمان منصور ... خورده پدر بزرگوارش موسی
ابن جعفر مادر او ام البنین نام داشت و ام الولد بوده ملقب بطاهره و بروایتی تکتم و نجمه و خیزران و بقولی
شقراء ... و بقولی سکن و بقولی سکینه نقش خاتم ... و بروایتی ما شاء الله لا قوة الا بالله
و بروایت دیگر حسبی الله از ازواج آنحضرت بغیر از کنیزان اولاد امجادش شش نفر و بعضی پنج پسر و یک دختر گفته اند
امام محمد تقی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و دختر عایشه و آنچه از کمالات و فضایل و علوم انبیاء و مرسلین و علوم
الهی و مروت و سخاوت و منصب جلیل امامت که با آباء بزرگوار و اجداد عالیمقدار آنحضرت بود در کار بود همه
با آنجناب بود روایت شده در وقتی که حضرت در مرو تشریف داشت مامون ملعون علمای هر مذهب را
از فرق اسلام و غیر آن در نزد آنحضرت که الزام او کنند آنحضرت همه را جواب میگفت و خوار و ذلیل میکرد ایشان را

مامون

مامون ملعون در ماند ... آخر مرتبه ملحدان و دهریان و حکما و جاثلیقان و علمای نصاری و یهودان و رهبانان و دیگران را
پیدا کرد که بلغت خود و کتاب خود و مذهب خود با آنحضرت حجت کنند باز آنحضرت ایشان را جواب میداد و ملزم میساخت
آخر مرتبه مامون علیه اللعنه شعبده بازان و ساحران و کاهنان را پیدا کرد روزی مجلس آراست و کل علما و اعیان را طلبیده
جمع کرد و شعبده بازی نان چندی تنگ ساخته بود و در وقت طعام خوردن بمجلس آوردند و از آن نان در خدمت
آن معصوم گذاشتند چون آنحضرت خواست که نان بردارد آن شعبده باز بزیرکی خود آن نان را از پیش حضرت بهوا رفت
حضار مجلس خندیدند حضرت فرمود با ادب باشید ... دیگر گذاشتند شعبده باز دیگر چنین کرد حضار مجلس
خندیدند حضرت فرمود که باز گفتم با ادب باشید آن شقی بجهت ... شد و در زیر ... که اینعمل را کرد قالیچه از پس
مسند مامون افتاده بود که نقش شیری در آن تصویر کرده بودند حضرت از غایت خشم نهیب زد بآن شیر که بخور
که این ... را بفرمان خدا بیکباره آنصورت شیری شده و از جای خود برخاست و آن ملعون را گرفت و خلایق
بر هم ... گریختند و مامون از تخت فرو جست و امرا و بزرگان بنی عباس گریزان شدند و شیر آن ملعون را دریده
و خورده و خون او را لیسیده و دهن باز کرد و روی بمامون نهاد آن ملعون سراسیمه شد و قسم بآنحضرت داد
که یا ابا الحسن بگیر این شیر را که توبه کردم که دیگر چنین کاری نکنم پس حضرت بشیر گفت که بر جای خود قرار گیر
و بحالت اول عود کرد و بعد از آن مامون التماس کرد که او را برگردان حضرت فرمود که رفت و بعد از آن
حضرت فرمود که خدا و رسول و اهلبیت او غنی اند از اینکه کسی ایشان را استهزا کند و از مدینه مشرف نما برو آنحضرت
... و دو منزل آمدند و بر منزلی معجزه نمودند مذکور است که چون مامون آنجناب را ولیعهد خود کرد ... شیعیان
بشاشت و خرمی نمودند حضرت فرمود که این امر که شما میبینید باینجا نرسیده اصلی ندارد و نخواهم ... و ابن جعفر
دیده ام که او مرا ... خواهد کرد ... گفته اند که آنحضرت نام مبارک خود را با نام آن ملعون بانطریق ... نام برد
که ... بعد از آن استخراج کرد و بقتله بالعنب المسموم و گویند که
والمعتمدی ... است الله ربنا و محمد نبینا والمامون امامنا علی الرضا هادینا و فاضل مجلسی ... ذکر کرده
گفته که مرد ثقه صالحی در مشهد مقدس نقل میکرد که در ایام میرزا محسن ... از مردم ... در قلعه کهنه ... زمین
مرو چند اشرفی یافته بود که بعیار صیرفی چهار دانگ ... بود بوزن اشرفیهای متعارف یکی بنام هشام ابن
عبدالملک مروان و چند عدد بنام مامون از ضرب ... و نقش آن ... این بود که الملک لله الامیر المامون بالله
والخلیفة الرضا امام المسلمین و از شیخ بهائی نقل شده که در کشکول فرمانیکه مامون بجهة آنحضرت نوشت
ذکر نموده و آخر ... که ولیعهد خود و فرمان این است امر المامون امیر المؤمنین عبدالله ابن الرشید بالله امیر المؤمنین
هرون بحضرت امام علی بن موسی الرضا الملقب بهادی الدین الراضی بقضاء الله امیر المسلمین ...
ولیه بالخلافه والامانه فی حین حیوتی و بعد موتی فاقض یا علی الرضا ... الهی و ... و مملکتی ...

رضیا علی بعقاری و امائی و عبیدی و ازواجی و اولادی فمن بدله فلعنة الله علیه السلام علیک ایها الامام العادل و حجة
الله و برکاته وفات آنحضرت روز شنبه بیست و هفتم صفر سال دویست و سه هجرت و بعضی چهاردهم ماه مذکور گفته اند و بعضی
آخر ماه و بعضی یازدهم ماه ذیقعده و برخی شنبه هفدهم صفر گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه مبارک رمضان و بعضی
دویست و دوم هجرت گفته اند و بعضی دویست و دوم با نهم ماه مبارک رمضان ذکر داده اند و برخی غره ماه مذکور و برخی
بیست و ششم ذیقعده و بقولی آخر ماه صفر و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده که بعث آنحضرت بیست و پنجم
ماه رمضان سال دویست و دوم بود و در اول سال دویست و دوم مأمون دختر خود ام حبیبه را با آنحضرت تزویج نمود و در ماه
رجب سال دویست و سیم آنحضرت را شهید کرد و از ابن بابویه حکایت شده که اصح آنست که شهادت آنحضرت
در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان سال دویست و سه هجری واقع شده عمر شریفش پنجاه و پنج سال و بقولی پنجاه و دو سال
و بقولی پنجاه و سال و بروایتی با پدر بزرگوارش بیست و نه سال و دو ماه بوده و ایام امامتش بیست و چهار سال و کسری
رفت وفات عبدالله ملقب بمأمون سبب وفات انگور زهر داده و بعضی رطب گفته اند مرقد منورش
در سناباد طوس است از ولایت خراسان که الآن مشهور بمطوس است و مشهد قبر هارون در طرف بیت
ابو الصلت و در باطن بیت فرزند دلبند خود امام محمد تقی تجهیز شده و آنجناب در مدینه بود بطی الارض بخدمت
پدر بزرگوار آمده بنای این شهر را گفته اند که ایلجایتو سلطان الملقب بسلطان محمد خدابنده بهلاکوخان از ملوک بزرگان
مغول گذاشت و اول کسی از پادشاه شیعه است از بزرگان چنگیز خانه در ایران و توران هرجا که در فرمان او بود خطبه بنام
ائمه اثنی عشر میخواندند و تبرای شیخین مینمودند و بعد از او پسرش ابو سعید خان نیز شیعه بود و سلطان و از زمان الجایتو
سلطان تا زمان صفویه گفته اند که اکثر پادشاهان ایران را شیعه بوده اند مثل سلاطین صفاریه و دیالمه و سلطان
سنجر و آل بویه و غیره و تجدید مزار کثیر الانوار آنجناب را امیر تیمور و شاهرخ خان ولد او نموده اند و امیر تیمور را نیز بعضی شیعه
دانسته اند و در بیان آنجناب عیسی ابن الفرات معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله روایت شده که شخص ساری
عرض کرد که معجزات شما بسیار شهرت نموده و من میخواهم که معجزه بمن بنمائی که آنرا از شما روایت کنم فرمود مطلب بگو
میخواهی عرض کرد که پدر و مادر مرا زنده کن حضرت فرمود برو بمنزل که زنده کرده ام باذن خدا پس چون بمنزل آمد پدر و مادر را
زنده یافت بعد از چندی هردو مردند امام نهم اسم شریفش محمد است و در تورات دانیات و در انجیل صادق
و در کتاب زند فارسیان ... و در کتاب زبر اعظم و در کتاب هندوان کبیر و در کتاب الکلیون صدیق
و در کتاب قرنیفه بهره کار کنیت ابو جعفر و بعضی ابو علی گفته اند و القاب آنحضرت جواد و مختار و مرتضی و منتجب
و قانع و عالم و عابد بهشت مکان ولادتش مدینه مشرفه در روز جمعه پانزدهم یا شانزدهم یا نوزدهم ماه مبارک
رمضان سال صد و نود و پنج و بعضی از علمای اتفاق براین کرده اند و بعضی شب نوزدهم ماه مبارک رمضان گفته اند
و برخی هفدهم هم گفته اند و در زمان سلطنت محمد امین عباسی و از ابن عیاش روایت شده که دهم ماه مبارک رجب بود

نفس

نفس خانم ام البنین عصری و بعضی گفته اند نعم القادر الله بود والد بزرگوارش حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء و مادرش
ام ولد نامش خیزران و بقولی دره و بقولی سکینه و بقولی ریحانه و نزد برخی مریسیه و بقولی قبطیه از خویشان
ماریه قبطیه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر و نزد بعضی زینب است و این را مشهور دانسته اند زوجه آنجناب یکی سوای کنیزان
و مأمون ملعون ام الفضل دختر خود را بعقد آنحضرت درآورد و در عاقبت حال آنحضرت کما ینبغی منظور و احترام زیاده
از فرزندان خود بتقدیم میرسانید باعتقاد خودش میخواست تلافی شهادت والد آنجناب نماید بهیهات و عدد اولاد
آنحضرت چهار نفر امام علی النقی و موسی مبرقع و فاطمه و امامه و در روایتی بجای امامه حکیمه است و بقولی سه دختر بوده اند
و اولاد او را رضوی میگویند و اکثر از سادات مشهد مقدس و قم و قزوین را گفته اند که رضوی میباشند و در وقت
وفات پدر بزرگوارش سن مبارک او را بعضی نه سال و بعضی هفت سال گفته اند و بجهت صغر سن بعضی از شیعیان
بعد از فوت حضرت امام رضا در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علما و فضلا و بزرگان از اطراف عالم متوجه
حج گردیده و بخدمت آنحضرت رسیدند و از نور معجزه و خوارق عادت و ظهور کمالات اقرار بامامت آنحضرت نمودند
و آنچه از کمالات و فضایل و علوم الهی و میراث انبیاء و منصب جلیل القدر امامت همه با آنحضرت بوده و در روایات
مذکورات که در یک مجلس سی هزار مسئله از غوامض استفسار کردند همه را جواب کافی شافی فرموده و اکثر در حضور مأمون
بود لهذا مأمون دختر خود را بآنجناب داده و همه علمای شیعه و حکما و صاحبان علوم غریبه اقرار و اتفاق بر فضیلت
آنجناب داشته وفات آنجناب بروز سه شنبه آخر ذیقعده و بقولی پنجشنبه ششم و بقولی سه شنبه یازدهم و بقولی شنبه
یازدهم ماه مذکور بود سبب وفات زهری که معتصم بالله ابو محمد اسحق ابن هارون الرشید بآنجناب خورانید
و بروایتی ام الفضل زوجه اش دختر مأمون ملعون زهر بآنجناب خورانید با انگور و بقولی بدستمالی که بحضور خود
بسته شهید شد در بغداد در سال دویست و بیست هجری عمر شریفش در آن وقت بیست و پنج سال و دو ماه و کسری
بنا بر مشهور کافیل ایام امامتش هفده سال و چهار ماه بود و از محمد ابن سنان روایت شده که عمر آنحضرت بیست و
پنج سال و سه ماه بود مرقد مطهرش در مقابر قریش نزد جد امجدش حضرت امام موسی در بغداد و ملوک وقت وفات
معتصم در بیان آنجناب عثمان ابن سعید و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله روایت شده از علی ابن خالد که
وقتی شنیدم از شام شخصی را آورده و نزد خلیفه محبوس است پس شدم هرچه تمام خود را باو رسانیدم چون باوی
سخن گفتم و برا عارف و عالم یافتم پرسیدم که حکایت تو چیست گفت من در شام در موضع سر سید الشهداء بعبادت
مشغول بودم که شخصی بر من داخل شد و گفت برخیز پس برخاستم و روانه شدم بعد از چند قدم مسجد کوفه رسیدم پس
نماز کردیم و بعد از آن وارد مسجد پیغمبر در مدینه شدیم پس زیارت کردیم و نماز بجا آوردیم پس بعد از آن وارد مسجد الحرام
شدیم و مناسک حج بجا آوردیم و بعد از آن وارد منزل خود شدیم در شام و آن شخص رفت بعد سال دیگر همان
آمد و همان طریق گذشت پس از او قسم دادم که تو کیستی فرمود من محمد ابن علی ابن موسی میباشم پس این قصه

شایع شد پس حاکم مرا زنجیر کرد باینجا فرستاد و بعد از آن که تم حقیقت حال خود را بخلیفه بنویس نوشت و وی جواب داد که چون
کرزا از شام بمکه برد و بکوفه را از زندان نجات دهد پس من نوکر او شدم و بعد از چند روز آن مرد از زندان مفقود و محجاب از بالای
میکشند و میگفتند ندانستیم از زندان بآسمان رفت یا بزمین امام دهم اسم آنحضرت علی است و در توریة بطوراست
و در انجیل میر بار و در کتب زند پازند آن حق بین و در کتاب انکلیون عزیز و در کتاب هندوان عبد الکریم و در کتاب یهود
عبد المجید و کنیت آنحضرت ابو الحسن و القاب آنحضرت نقی و نجیب و مرتضی و عالم و امین و مؤتمن و طیب و متوکل
و هادی و فقیه و عسکری ولادت در مدینه مشرفه روز جمعه دوم شهر رجب المرجب و بقولی سه شنبه نیمه ذیحجه و بقولی
پنجشنبه و بقولی پنجم و بقولی هشتم و بقولی نهم رجب و بقولی سیزدهم از سال دویست و دوازده و بقولی چهارده
بوده و وقت سلطنت مأمون معاصر آنحضرت متوکل عباسی بود نقش خاتم حفظ العهود من اخلاق المعبود
و بروایتی الله ربی و هو عصمتی من خلقه پدر بزرگوارش حضرت جواد مادرش سمانه مغربیه ام ولد و بقولی آزاد بوده
عدد ازواج کنیزک واحده عدد اولاد پنج امام حسن عسکری و حسین و محمد و جعفر کذاب و [illegible] دختر
عالیه نام و آنچه از کمالات و فضایل و علوم الهی و میراث مرسلین و ائمه طاهرین و منصب جلیل القدر امامت که آبا و
اجداد آنحضرت بود همه با آنجناب بود شهادت آنجناب روز دوشنبه سوم رجب و بقولی دوشنبه بیست و ششم
جمادی الاخری و بقولی بیست و پنجم در سال دویست و پنجاه و چهار و بقولی پنج واقع شده در خانه خود در سرمن رای و سن شریف
آنحضرت چهل سال بود و بعضی چهل و یک سال و چند ماه بود گفته اند در وقت وفات والد بزرگوارش گفته اند هشت سال
پنجاه داشت تقریبا و متوکل عباسی او را بسرمن رای برد و مدت امامت آنجناب سی و سه سال و کسری بوده و قریب
بیست سال در سرمن رای توطن داشت و معتمد عباسی ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و بعضی گفته اند که منتصر
عباسی بود و برخی بمتوکل نسبت داده اند و بعضی معتز بالله و دربان آنحضرت عثمان ابن سعید بود و معجزات آنجناب
بسیار است از آنجمله روایت شده که متوکل خواست که اهانتی بآنحضرت رساند از حضرت وعده گرفت که ساحری را
در پهلوی آنحضرت نشانید و با او گفته بود که اگر حضرت [illegible] پس چون خوان نهادند
ساحر سحری خوانده نان از دست آنجناب بدین گرفت تا سه مرتبه تا آنکه حضرت شیر را که در پرده منقوش
بود امر فرمود و او را پاره پاره کرد امام یازدهم اسم شریفش حسن و در توریة [illegible] است و در کتاب یهود [illegible]
و در انجیل [illegible] و در کتاب بوناسان [illegible] و در کتاب زند [illegible] و در کتاب [illegible] معظم رای
و در کتاب هندوان [illegible] و در کتاب انکلیون [illegible] کنیت شریفش ابو محمد و گاهی ابن الرضا میگویند و القاب
آنحضرت هادی و زکی و نقی و [illegible] خالص و سراج و عسکری ولادت با سعادتش در مدینه مشرفه و بقولی
سرمن رای است روز دوشنبه دهم ربیع الثانی و بقولی روز جمعه هشتم و بقولی شنبه چهارم و بقولی یکشنبه
پنجم و بقولی ربیع الاول بوده در سال دویست و سی و دو از هجرت و بقولی سی و یک و بقولی سی و سه در زمان

الواثق

الواثق ابن معتصم پدر بزرگوارش امام علی النقی مادرش ام ولد حدیث نام و بقولی سلسبیل و بقولی حدیث و بقولی [illegible]
و بقولی حربه و بقولی حرص نقش خاتمش انا لله شهید و بروایتی سبحان من له مقالید السموات و الارض
عدد ازواج کنیزک واحده عدد اولاد در ذکور یک اناث [illegible] و بعضی گفته اند منحصر است در حضرت صاحب
الامر و جمیع فضایل و کمالات و علوم الهی و منصب جلیل القدر امامت که از آباء آنجناب [illegible] روز جمعه هشتم ربیع الاول و بقولی
چهار شنبه و بروایتی سیزدهم محرم الحرام و بقولی یکشنبه ربیع الثانی سال دویست و شصت هجری [illegible] وفات [illegible]
که معتمد بآنجناب خورانیده و بروایتی معتمد عباسی در سرمن رای و مدفن شریفش نزد جد و پدر بزرگوار خود در سرمن رای
و عمر شریفش بیست و هشت سال [illegible] وقت وفات معتمد دربان آنجناب عثمان ابن سعید
و معجزات آنجناب بسیار است از آنجمله ابو هاشم گوید که سوار بودم با آنجناب در جائی [illegible] قرضی کرده اسم
و فکری کردم که کاش آن بزرگوار ادا میکرد پس آنجناب خم شد و با تازیانه که در دست داشت خطی بر زمین کشید و فرمود
فرود بیا و آنچه جا به بردار چون بزیر آمدم [illegible] از طلا در آنجا دیدم برداشتم و سوار شدم پس در دلم فکر کردم که قرضم
از این زیاده میبود کاش زیادتر بود که [illegible] پس آنحضرت دوباره خم شد و خطی کشید و فرمود
پیاده شو و آنچه میبینی بردار پیاده شدم [illegible] از نقره یافتم برداشتم فرمود بکسی اظهار مکن پس چون بمنزل رفتم
حساب کردم طلا بقدر قرضم بود و نقره بقدر [illegible] امام دوازدهم نام آن محمد اسم شریفش م ح م د
و علما گفته اند که در ایام غیبت آنحضرت را بنام مبارک [illegible] بسیار از اخبار است با حجت و نام ابو القاسم [illegible]
بالمهدی و نام امام [illegible] و بعضی از علما مانند فاضل مجلسی ادعای کرده است اتفاق شیعه
که [illegible] مثل صاحب الامر و غیره و نام مبارک آنحضرت را بعضی گفته اند که در بسیار جا از قرآن
مذکور است مثل نجم و عصر و فجر که در اوایل [illegible] قرآنی است و در سوره البقره بلفظ غیب که وارد است گفته اند که مراد آنحضرت
و البقیة گفته اند که در صحف ابراهیم [illegible] و در زبور [illegible] و در توریة بلغت ترکوم [illegible] و در توریة [illegible]
و در انجیل [illegible] و در انجیل [illegible] و در کتاب زند [illegible] و در کتاب [illegible] بهرام
و بروایت دیگر [illegible] یزدان و در کتاب [illegible] و در کتاب نامه هندوان [illegible] و در کتاب
جاودان [illegible] و در کتاب براهمن فارسیان [illegible] و در کتاب [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] و ایران [illegible]
برحق و [illegible] نقل شده که فارسیان او را ایزد شناس میگویند و در کتاب منصور و کتاب [illegible]
[illegible] و در کتاب [illegible] و در کتاب [illegible] ایستاده و خداشناس و در کتاب بعضی
از یهود بقیة الله و در کتاب انکلیون برهان الله و غیر از این اسماء از برای آنجناب در هر زبانی و کتابی مسطور است
کنیتش ابو القاسم القاب شریفش صاحب الامر و صاحب الزمان و صاحب ناحیه و غایب و قائم و [illegible]

بود با آنحضرت نیز بوده وفات آنجناب

وحجت وقائم ومهدی وهادی ومنصور وخلف وصالح وولادت با سعادتش در سامره روز جمعه هشتم شهر شعبان المعظم
وبقولی پانزدهم شعبان وصاحب کشف الغمه از طریق مخالفان روایت نموده که در بیست وسیم ماه رمضان
واقع شد در سال دویست وپنجاه وپنج وبقولی دویست وپنجاه وشش ثانی را مشهور دانسته اند ودر زمان المعتمد ابن
المتوکل پدر بزرگوارش حضرت امام حسن عسکری مادرش نجابه ملقب بنرجس وصیقل وسوسن دختر یشوعا فرزند
قیصر روم از نسل شمعون ابن حمون الصفا وصی حضرت عیسی وبعضی گفته اند که مریم دختر زید علویه است واین ضعیف
دانسته اند نقش قائم آنحضرت انا حجة الله وخاصته عدد ازواج یکی از بنات ابی لهب وآنجناب جمال
داشت وبنا بر قولی چهار سال وبنا بر قول دیگر دو سال که والد بزرگوارش فوت شد چون کودک بود وبحسب ظاهر
واز خانه بیرون نیامده بود مگر قلیلی از خواص غلامان بعضی مردم چنان دانسته اند که اولاد از آنجناب نمانده لهذا
جعفر کذاب که برادر امام حسن وعم آنجناب بوده ادعای امامت نمود وچون خواست که بر جنازه برادرش
نماز خواند چون اعتدال صفوف شد حضرت صاحب الامر از حرم بیرون آمدند وگفتند دور شو ای عم از جنازه
پدرم که من احقم بنماز کردن براو پس نماز بر آنحضرت کرد وتجهیز فرمود روز وفات آنحضرت را جمعه گفته اند وبحسب ظاهر
اخبار است مدت عمر وماه وفات وسال وفات را خدا میداند ومکان وفات نزد بعضی خواهر بوده ودر مدینه وبعضی
از اعدا غایب شد ودر سرداب سر من رای ملوک وقت غیاب معتمد دربان آنجناب عثمان ابن سعید
آنجناب بسیار است از آنجمله شخصی از قم از اول امام وجهی در کیسه سربمهر فرستاد بسامره ودر قبضه فرستاده
خود را بانگشت ودر آن نوشت بقلم ومرکب وامر کرد که وجه را نزد هرکسی که خبر دهد از آن وجه وجواب آن قبض را
نبرد وچون بخدمت آنحضرت آوردند خبر داد از مبلغ آن وصاحب آن وکیفیت تحصیل کردن وجواب رقعه را هم
فرمود وآن شخص وجه را تسلیم نمود واز آنجمله اهل قم وجوه متفرقه در کیسها کرده ومهر نموده بسامره فرستادند مردم
بجعفر کذاب دلالت کردند گفتند علامات بگو چنانچه برادر تو میگفت گفت دروغ میگویند این علم غیب است
خواستند که بعنف بگیرند ندادند ومراجعت نمودند چون بیرون شهر آمدند شخصی آمد نام هر یک از ایشان را گفت
وگفت امام شما را میطلبد پس بخانه حضرت آمدند دیدند که آنجناب بر کرسی نشسته مانند ماه تابان پس حضرت
بروفق خواهش ایشان خبر داد ویقین کردند ومالها را دادند واز این مقوله معجزات بسیار از آنحضرت واقع شده
بدانکه جمیع طوائف وعلماء هر ملت ودانایان هر کیش ومذهب قائلند بوجود مهدی وظاهر شدن آنحضرت
در زمانیکه خدا خواهد از آنجمله از صاحب کتاب باشکل که اعظم کتب کفره هند است نقل شده که در مدت عالم
گویند که عمر دنیا چهار طور است وهر طوری چهار کور است وهر کوری چهار دور است وهر دوری چهار هزار سال
که این سیصد وشصت وچهار هزار سال باشد چون دوره تمام شود دنیای کهنه نو شود وصاحب ملک تازه پیدا
شود از فرزندان پیشوای جهان که کشی ناموس آخر الزمان است که مراد بناموس پیغمبر آخر الزمان است ودیگر صاحب

اکبر

اکبر یعنی وصی بزرگ که کشن نام دارد ومراد از کشن امیر المؤمنین است ونام صاحب این ملک بزبان هندی راهنما
ودیگر پادشاه شود وخلیفه رام باشد که رام بلغت ایشان خدا است وآن پادشاه بجای پیغمبران چون ابراهیم وخواجه خضر
زنده حکم براند ومعجزه بسیار نماید هرکه پناه باو برد ودر دین پدران اورا اختیار کرده مسخ رو باشد ودر تمام دولت او سیاه
کشد ودر عمر کشن از فرزندان ناموس اکبر زیاده تر باشد وآخر دنیا باو تمام شود واز ساحل دریای محیط وسراندیب وجزایر بابا آدم
وجبال القمر وشمال کوه جبل الزهره تا سیف البحر اقصا بوس را مسخر کند وبتخانه سومنات را خراب کند وتا جبال
کابل درآید وحکم بابت بقهرمان او درسخن آید واورا بشکند ودر دریای اعظم اندازد واز شاکونی که باعتقاد کفره هند
صاحب کتاب وپیغمبر است ومولود او کیلواس بوده وگفته اند که بر اهل خطا وختن مبعوث شده ونیز نقل شده
که او گوید دولت دنیا وحکومت آن بفرزند سید خلایق دو جهان کشن بزرگوار تمام شود وکشن بلغت ایشان نام حضرت
پیغمبر است واو باشد که بر کوهها حکم کند وبر ابرها سوار شود وپریزادان وآدمیان در خدمت او باشند واز سودان
که زیر خط استوا است تا عرض تسعین که زیر قطب شمالی است وماوراء اقلیم هفتم که گلستان ارم که مراد کوه قاف است
صاحب شود ودین خدا یکدین شود ونام او ایستاده وخدا شناس است واز کتاب تاسک که یکی از صاحب
شریعتان کفره هند است واعتقاد او این است که آدمی مثل گیاه میروید وخشک میشود واز هم میریزد نقل شده
که دور دنیا تمام شود وپادشاهی در آخر الزمان که پیشوای ملائکه وآدمیان باشد واو از فرزندان پیغمبر آخر الزمان
باشد وحق ودرستی با او باشد واز کتاب زند که باعتقاد کفره هند آسمانی است نقل شده که ماهی شور که از پیغمبران
صاحب شریعت ایشان است واو را کسی نزاد وهرگز نمیرد وزن وفرزند ندارد ودر جزیره ها قوت میباشد
وگویند وجود او جسم است آفتاب وماه وآتش وبعد گفته که پادشاهی در آخر الزمان پیدا شود که امام
خلایق باشد که نام او منصور است وتمام عالم را بگیرد وبدین خود در آورد وهر کس را بشناسد وهرچه از خدا طلب کند
باو برسد واز صاحب کتاب وشن که کفره هندوان او را پیغمبر میدانند ونام او جوک است نقل شده که کتاب
امیر المؤمنین علی نزد ما است وآنچه درویشان ومرتاضان را ضرورت است از عبادت وزهد وترک وکسب
وتجربه در قاعده زندگانی همه در آنجا است وبخط کوفی است ودر جوک بخدمت آنحضرت رسیده واین کتاب را
باو داد وگوید که در آخر دنیا کسی ظاهر شود که خدا اورا دوست دارد ودر اجتماعی خلق باشد ونام او خجسته باشد و
خلق را زنده کند بحکم جان که خدا است ودنیا بهکاران را زنده کند وهمه را بسوزاند وعالم را نو کند وملک وگرد دولت او
باشد که عبارت از چهار هزار سال باشد وهمچنین از سایر کتب براهمه واهل ملل نقل شده ودر آنجا ظهور آنجناب را
ذکر کرده اند وبعضی از آنها را فاضل مجلسی بیان نموده از آنجمله کتاب کوم است که معرب جوم است که پیغمبر است
واصل آن کتاب معدوم است ودر احادیث مذکور است که اصل کتاب را در دوازده هزار پوست گاو نوشته
بودند وآن کتاب را گبران سوختند وپیغمبر خود را کشتند واز آن کتاب چند ورقی در کتاب آزاد بخت نوشته بود

وازآنجمله است کتاب جاودان وکتاب چمان فرهنگ وکتاب ارژنگ زندیق مانی نقاش که ابن مقفع خراسانی
ترجمه نموده ونام شرح آن کتاب را جبل مینه کلمه نشته وکتاب مجلوس افلاطون حکیم رومی وکتاب صد در احکام
زردشت که صد فصل دارد وکتاب هندباد حکیم عیسی جهلی وکتاب دساتیر آبادیان وکتاب ارداویرف
که نام او بهویداست ودر زمان اردشیر بابکان پیدا شده وفارسیان او را پیغمبر دانند وکتاب برزین ومزدک
که در ایام قباد بوده وکتاب زند قدیم از تصنیفات جاماسب وکتاب زمزم از زردشت وکتاب قسطا وقسطنطین که
ایشان از قماش ساخته ودر دین آتش پرستی واول این کتاب این لغت است زرتشت چارچی جادوگی تادی مبرکی
ترش وکتاب شارستان که از تصنیفات فرزانه بهرام که از دانایان حکمای عجم است ودر این کتاب الفاظ مختلفه
ولغات مشکله در ظهور وخروج آنحضرت نقل نموده وکتاب فرهنگ الملوک که اسرار العجم نیز گویند از کتابهای
مخفی مجوس است وآنرا فرقان البابا که مصحف است میدانند وگبران جاماسب نامه میگویند واحکام مرتبه حوادث
ووقایع دارد وثبت است واین کتاب را وزیر جلیل القدر کرمان برای فقیر فرستاده دو جزو بود که بپوست نوشته بود
واکثر خطوط آن بخط یونانی وبعضی بقلم آدوی وبعضی بخط فارسی وبعضی از آن مندرس شده بود وتا حال نشنیده
بودم که کسی از عرب وعجم آنرا دیده باشد بلکه نامش را نشنیده اند والفاظ فاضل مذکور ره از جاماسب نامه
نقل نموده واو از زبان زردشت در فصل کال بعد از ذکر احوالات انبیا وملوک وپیغمبر آخر الزمان واحوالات
آنجناب که از فرزندان دختران پیغمبر که خورشید جهان وشاه زنان نام دارد کسی پادشاه شود در دنیا بحکم یزدان
که جانشین آخر آن پیغمبر باشد در میان دنیا که کمر است ودولت او بقیامت متصل باشد بعد از پادشاهی او
دنیا آخر شود وآسمان جفت شود وزمین بآب فرو رود وکوهها برطرف شود واهرمن کلان که ضد یزدان وبنده
عاصی او است بگیرد وحبس نماید وآخر بکشد و[illegible] وفرج وعامل وقنفذ که پیشوایان اهرمند بکشد وپیشوایان
که عبارت از ثلاثه باشد فرو آید ونام مذهب او برهان قاطع باشد واهل حق در خدمت او حاضر شوند و[illegible]
و[illegible] که عبارت از میکائیل وجبرئیل وعزرائیلند باو نازل شوند وبهرام که فرشته موکل آسمان است وفرخ زاد
فرشته موکل زمین وبهمن موکل برگاوان وگوسفندان وآذرگشسب روز اول هر ماه وآذرگشسب موکل بر آتش
ودوان بخشش که روح القدس باشد همه در خدمت او حاضر شوند وزنده گرداند خلق را از نیکان وبدان وجزا وسزای
ایشان را دهد واز جوانان ملکان پدر خضر ومهراس پدر الیاس والقواس پدر ارسطاطالیس وآصف [illegible]
وزیر جمشاب که سلیمان است وارسطو وبسام ابن نبی فریدون که نوح است ودشمن عابد وسودان [illegible]
ودشمن [illegible] وبخت نصر و[illegible] و[illegible] و[illegible] با پیغمبران بنی اسرائیل زنده شوند وجابر بن شالخ
وحاضر شوند نزد او وسیمرغ را از کوه قاف وسیمرغ را گفته اند که عنقای مغرب است که بدعای حنظله ابن صفوان غایب
شده واز زبان گیتی کافران دادار را زنده کند وسور موس که فرود است واو را بسوزاند و[illegible] وفرخ که فرعون و[illegible]

وآذرگشسب بهرام

ایضا

ایضا زنده کند وهامان وزیر فرعون را وضحاک را از چاه دماوند برآورد وزنده بردار کند وبسوزاند وبخت نصر که بیت المقدس را
خراب کرده بود زنده کند وبسوزاند ونمرود که دین جهود را ابداع نموده وآتش را شریک خدا میدانند بسوزاند وسدوم قاضی شهر
لوط واسقف قاضی ترسایان و[illegible] اهرمن که عمل غلام بارگان قوم لوط رواج داده زنده گرداند که از اکابر فرس است همه را زنده
گرداند وبسوزاند وهمچنین جمشید [illegible] را که طبع را خدا میدانند و[illegible] که عناصر اربعه را خدا میدانند وصاحب نامیر را که
ستاره پرستی را وضع نموده ودیلمان را که اصل مبده را آنچه میدانند نور وظلمت ومعدن وزنده گرداند وگیوان را بکاف عجمی
که او اصل وجود را عنصر میداند آب وآتش وخاک وهر سه را قدیم میدانند وزنده گرداند پادشاهان را از اقوام خود که فتنها
کرده در دین خدا وفاضل مجلسی فرموده که مراد جاماسب از این پادشاهان بنی عباس وبنی امیه وسلاطین جور
این طایفه باشند ودیوان را نیز زنده کند وبسوزاند وباد خاکستر ایشان را بدریای محیط اندازد ونام آن پادشاه بهرام
باشد از خورشید جهان وشاه زنان یعنی دختر حسین وبهمین نام مبارکش محمد است بلغت پهلوی وظهور او در آخر دنیا
باشد وبعد از هفت کرکس دوم باشد وچون خروج کند سی قرن باشد آن زمان که تازیان بر فارسیان غلبه
کنند وشهرهای ایشان را بگیرند ودر رود یعنی دجال پلید را بکشد میگویند او کوری باشد خرسوار که دعوای خدائی کند
واز گوشه دنیا که کنگ دز وزمین باشد تا در تخت که بیت المقدس باشد همه را بهرام بگیرد وگشتاسب ابن لهراسب
زنده کند وبر دار کشد و با او خواهد بود وصاحب صباح که عیسی است واسکندر ابن داراب [illegible]
فرستد ورستم ابن زال را زنده کند در خدمت او باشد وبخت نصر را زنده کند در خدمت او ورستم را بمصر فرستد و[illegible]
وساربان [illegible] گرد وعصای [illegible] شبانان با او باشد که موسی است با او باشد ودختر بهمن که سلیمان است
با او باشد واین بهرام وتای او از زنان وفرزندان بزرگ که ابراهیم است خواهد بود واو است [illegible]
رکب مثل جمشید [illegible] واز فرزند دختر حسین است ودر مدت آنکه بالقصد
قرن باشد او وبادشاهی کند وبرود تا بغداد که دار الملک [illegible]
خیمه زند که آخر زمین دنیا است وهمه جهان را بگیرد وهمه مخلوقات خدا از جن وانس وحکیمان در خدمت او باشند
واز مغرب برگردد وداخل ظلمات وجزیره [illegible] را خراب کند [illegible] وبعضی گفته اند که دیو آدم است وبعضی
گویند که منزل در آب دارند یعنی آدم آبی واسرافیل صاحب بوق نزد او آید تا اینجا بود کلام فاضل مجلسی که از کتاب
جاماسب نقل کرده بودند وازبعضی بهود نقل شده که حق است که مهدی در آخر الزمان خروج خواهد کرد اما اینکه سلیمان
میگویند که او از فرزندان اسمعیل است غلط است او از فرزندان اسحق است که پادشاه جن وانس بود در اول دنیا واسم
که بلغت ایشان مهدی باشد او پادشاه میشود در آخر دنیا وآنچه با سلیمان بود با او خواهد بود واین اسم در زمان حضرت
داود غایب شده ودر آخر الزمان پیدا شود ومهدی همین اسم است وخدا تعالی این اخبار را در تورات بحضرت
موسی وسایر انبیا خبر داده است وبعضی از علمای سلمین که شیعه این سخنان را قلب مروغ داده اند که [illegible]

میدانند زیرا که گفته‌اند که ما تورات را خوانده‌ایم و دیده‌ایم و از طرق اخبار در ازمنه بلکه آنچه هست در سفر اشعیا این است که علامت
از فرزندان موعود موجود است یعنی حضرت محمد و نصاری طایفه از ایشان قائلند بوجود و ظهور آنحضرت و فرقه گویند
که در انجیل و کتابهای پیغمبران ما نیست اما شنیده‌ایم از بزرگان خود که در آخر الزمان ظهور میکند عیسی و دجال میآیند و دجال را
میکشند و بعضی دیگر از زنگیان و داوودیان نبوت عیسی قائلند و همچنین نبوت پیغمبر ما لکن میگویند مبعوث بر عرب
بوده نه عجم و اسرائیلیان لکن آنچه از کتب سیر و نقل علما معلوم میشود آن است که اکثر صاحب علم و دانایان از ملت
و مذهب چون فرنگ و انگلیس و حبش و زنگ و پرتگال و هندوان و ساسانیان و مصریان و برهمه و حکما
همه قائلند بوجود آنحضرت و ظهور آنجناب و اکثری از اینها نیز قائلند بوجود آنحضرت و میگویند که ظاهر میشود و خلفای
کبار را زنده کند و خلیفه کند لکن معلوم است که خلیفه چنانکه ایشان را و همچنین فقهای اربعه را نیز زنده کند و بعضی از ایشان نیز
گفته‌اند که اجماع است که بهترین بعد از رسول خدا افضل خلفا و مهدی ایشان را زنده خواهد کرد لکن میگویند
که او امام مفترض الطاعه نیست بلکه پادشاهی است مثل سایر پادشاهان و طایفه صوفیه نیز قائلند بوجود آنحضرت و میگویند
که ابدال است و سیر میکند تا قطب شود و بعد ظاهر میشود و فاضل مجلسی اعلی الله مقامه نقل نموده که نوشتی از طایفه ارباب دول
که عسکر سلاطین بودند و بتشیع علانیه مشهور بودند در آن بلاد و تغییر گفت در بغداد که استنبول در زمان المعدوم باز آل
آل عثمان در مسجدی که الحال مشهور است بایاصوفیه که سابق بر این بتکده و کلیسای اعظم نصارای روم بوده و این
بتکده است که در اسلام مسجد نموده‌اند و دست بعمارت آن گذاشته‌اند که طرف آن را از ته دریا برآورده‌اند بلکه نصف
آن مسجد در روی دریا است و در بنا از آن عظیمتر مسجدی نیست و در آنجا لوحی یافتند که نوشته بود که در زمان افلاطس
پادشاه یونان که کل منجم در زمان او بهم رسید در آن لوح اسامی چهارده معصوم ثبت بوده و در سطر آخر تبرا از دشمن مذکور
بود و در آنجا نوشته بود که مهدی صاحب الامر آخر الزمان از امت محمد است و از فرزندان دختر احمد است که مسیح او را خواهد
یاوری کند در حالیکه دنیا مملو از ظلم باشد و او پر از عدالت کند بعد از آن که بر باید خوانده از دو ... عیسی و مسیح
و تعصب جاهلیت گفت این لوح را در دریا انداختند و آن شیعه پس اینها اقوال مختلفه دارند اسمعیلیه بنا مهدی را
بفرزندان اسمعیل ابن جعفر صادق میدانند و ناووسیه میگویند حضرت صادق مهدی است و او نمرده است و کیسانیه
گویند که امام بعد از امام حسین محمد حنفیه است و مهدی موعود او است و زنده است و در کوه رضوی که در آنجاست غایب
شده و چون دجال پیدا شود خروج کند و دجال را بکشد و طایفه از ایشان محمد حنفیه را خدا میدانند و بعضی مختار
و سید اسمعیل و سید را مهدی میدانند و مذکور است که سید اسمعیل خدمت امام جعفر صادق آمده توبه کرد و در خدمت
حضرت در آمد و جارودیه از زیدیه میگویند که مهدی محمد ابن عبدالله ابن الحسن ابن الحسن است و او زنده است و زیدیه
میگویند که مهدی این است محمد ابن ابوالقاسم محمد ابن عمر ابن علی ابن الحسین و غیر از اینها طوایف و اقوال سخیفه
دیگر نیز است که مخالف اجماعات و ضروره از دین است و با احادیث صریحه صحیحه از طرفین و براهین عقلیه وجود و ظهور

آنحضرت ثابت کرده چنانچه سابقا مذکور شد فصل در **اما غیبت** بعضی گویند از جانب خدا است که حق تعالی بمصلحت
دانسته تعالی الله عن ذالک علوا کبیرا و بعضی گفته‌اند که او خود غیبت اختیار کرده بدون سبب و جمعی از شیعه اثنی عشری
رضوان الله علیهم میگویند که غیبت آنحضرت از جانب خدا است بسبب قلت انصار و کمی اعوان و خوف از اعدا و از ستم و ظلم
عمش جعفر کذاب ملعون و معتمد عباسی و سایر دشمنان خاندان نبوت و اهل بیت رسالت هجوم عام نمودند که آنجناب را بگیرند و بکشند
فرار فرموده و در مکان معروف غیبت نموده و آنجناب را دو غیبت بوده یکی صغری و دیگری کبری و غیبت صغری را بعضی هفتاد و
سال و بعضی هفتاد و دو سال و بعضی چهار گفته‌اند و در این غیبت جمعی از سفرا و نواب داشت که مردم عرایض با ایشان میدادند و مسائل
حلال و حرام میپرسیدند و جواب بخط شریف آنحضرت میآوردند و توقیعات میفرستاد و در کلام شیعیان میرسانیدند
و وجوه بر مجالس آنحضرت میبردند و وکلا باذن آنجناب بفقرا و سادات میرسانیدند و بر زبان سفرا معجزات و کرامات
ظاهر میشد چنانچه مقدار مال را ابتدا گفته و صاحب او را نام میگفته و سفرا و وکلای آنحضرت بسیار بودند و معتبرین
ایشان و ثابت الوکاله آنجناب چهار نفر بودند اول عثمان ابن سعید اسدی عمری است که حضرت امام علی النقی و امام حسن
عسکری نص بر عدالت و نیابت او فرمودند و بشیعیان گفتند که آنچه او میگوید حق است و از جانب ما میگوید و دوم پسرش
محمد ابن عثمان که بنص امام حسن عسکری نایب شده و بعد از فوت پدرش حضرت نوازش بسیار و لطفهای بیشمار
باو فرموده سیم ابوالقاسم ابن روح است بنص آنحضرت و محمد ابن ثقات نقل کرده‌اند که چون نزدیک وفات محمد ابن
عثمان شد اکابر شیعه را طلبید و گفت که اگر مرا امر کند با امر نیابت و سفارت با ابوالقاسم روح نوبختی است
و از جانب امام مامور شده‌ام که او را نایب کنم و بعد از این با او رجوع کنید چهارم شیخ جلیل علی ابن محمد سمری و صحیح وکیل
آنحضرت بوده بنص ابوالقاسم با آنحضرت صاحب ده سال امر نیابت با او بود و در نیمه شعبان سال سیصد و
بیست و هشت برحمت حق واصل شد و بعضی سیصد و نه گفته‌اند و هر که بعد از سمری ادعای وکالت و سفارت کرده باشند
شیعه او را کافر میدانند و این سال شانزده نجوم بوده و اکثر علما و محمد بن شیعه را در این سال وفات رسیده و ابتدای
غیبت کبری در این وقت بوده و آثار و علامات امامت ظاهرا در این وقت منقطع شده و ثقة الاسلام و حجة الله فی الانام
بعد الائمة الاعلام محمد ابن یعقوب کلینی رحمه الله و الکل المتقن علی ابن بابویه قمی رضی الله عنهما گفته‌اند که این
سال بعالم قدس انتقال فرمودند و ابن بابویه و شیخ طوسی ره روایت کرده‌اند از حسن ابن احمد که گفت در بغداد بودم سال
که سمری برحمت حق واصل شد چند روز قبل از فوت او بخدمت او رفتیم پس فرمانی از حضرت صاحب الامر بیرون
آورد که مضمونش این بود بسم الله الرحمن الرحیم ای علی ابن محمد سمری خدا عظیم گرداند اجر برادران تو را در مصیبت تو
دیگر از دنیا مفارقت خواهی کرد پس جمع کن کارهای خود را و کسی را وصی قائم مقام خود مگردان بعد از وفات خود که غیبت
تامه واقع شده و بعد از این ظاهر نمیشوم از برای احدی مگر باذن حق تعالی و این ظاهر شدن بعد از آن خواهد بود که مدت
غیبت بسیار بطول انجامد و دلها سنگین شود و زمین مملو شود از ستم و جور و بعد از این جمعی از شیعیان دعوی مشاهده خواهند

گروهی که دعوی کنند که مراد به امت پیش از صدای آسمانی او دروغگو و افترا کننده است ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بدانکه
علما خلاف کرده اند در جواز امکان رسیدن بخدمت صاحب الامر در غیبت کبری بعضی جایز نمی‌دانسته اند مطلقا و بعضی
جایز دانسته اند مطلقا و بعضی بوضعی که تواند شناخت جایز دانسته اند و بعضی بوضعی که اظهار ننماید و با کسی نگویند
جایز دانسته اند و منشاء خلاف اختلاف اخبار و حکایات است که از ثقات نقل شده که بخدمت آنحضرت رسیده اند
و باره آنجناب را نشناختند و باره گویند که شناختیم پس کرنم که حدیث سابق بعضش اینست که اگر دعوی کنند که او را شناختیم
دروغ و افترا گفته اند یا اگر با دعوی مشاهده دعوی نیابت و سفارت کنند دروغ میگویند و بعضی از معاصرین قول
بدیدن را مطلقا اظهر دانسته اند و فاضل مجلسی صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده و او از محمد ابن ابی عبد الله
کوفی که جماعتی که بسوی ایشان از ناحیه مقدسه توقیعات بیرون آمده است و بعضی هم وکلاء بوده اند اسامی ایشان
این است از بغداد عمروی و پسرش حاجز و بلال و عطار و از کوفه عاصمی و از اهواز محمد ابن ابراهیم ابن مهزیار و از اهل قم محمد ابن اسحق
و از همدان محمد ابن صالح و از ری دو مرد اسدی و شامی و از آذربایجان قاسم ابن علا و از نیشابور محمد ابن شاذان
و از غیر وکلاء جمع کثیری بخدمت آنجناب رسیده اند و او دیده اند و امامت آنحضرت بدلایل و براهین و معجزات بر ایشان ثابت
شد از بغداد ابو القاسم و از کند ابو عبد الله و همچنین از شمری و از ری قاسم ابن موسی و پسر قاسم پسر محمد ابن هرون
و صاحب الحصاة و علی ابن محمد و محمد ابن کلینی و ابو جعفر الرفاء و از قزوین مرداس و از فارس دو مرد و از شهر زور ابن جمال
و از مرو صاحب الف دینار و از نیشابور محمد ابن شعیب و از نکه ابو رجاء و غیر از اینجاها که ذکر همه باعث تطویل شود بدانکه
اشخاص چندی که ادعای نیابت آنحضرت نمودند بدروغ و افترا و بدعتهای بسیار در میان مردم رواج دادند و لعن
ایشان از آنجناب رسید چنانچه علمای اسلام ذکر کرده اند اول ایشان ابو محمد حسن شریعی بوده که بهانه نیابت
مذهب حلاج و کفر و الحاد را خواست رواج دهد و جمعی او را متابعت کردند تا آنکه توقیع بلعن او از امام آمد و دوری از او ارشاد
از اصحاب امام علی النقی و امام حسن عسکری بود حب جاه و ریاست او را از راه بدر برد و بعد از او محمد ابن نصیر نمیری بود
از اصحاب امام حسن عسکری او نیز خواست که با ادعای نیابت مذهب تناسخ را رواج دهد و ادعا کرد که امام علی النقی
خدا است و او پیغمبر است و لواطه را مباح کرد و خود بآن مشغول میشد چون کفر و الحاد او بحد کمال رسید امر شد از ناحیه
بلعن او و دیگر احمد ابن هلال کرخی از اصحاب امام حسن عسکری ادعای مذهب تصوف کرد و نیابت محمد ابن
عثمان را قبول نکرد پس توقیع بلعن او آمد بر دست ابو القاسم ابن روح و دیگر محمد ابن علی ابن بلال بود و ادعای
نیابت کرد لعن او آمد و دیگر حسین ابن منصور حلاج بود که بهانه نیابت مذهب خبیثه تصوف و حلول و اتحاد را
رواج دهد و ادعای کشف و کرامات مینمود و از دست ابی سهل فرار کرد و بقم آمد چون اهل قم کفر و الحاد او دیدند
او را آزار و اذیت بسیار کردند خصوص علی ابن بابویه قمی رحمه الله و از قم فرارش دادند و دیگر ابو جعفر محمد شلمغانی که معروف
بابن ابی العزاقر بود و او قائل بتناسخ بود چند روزی خدمت حسین ابن روح را کرده بعد ببسطام رفت و از زبان آنجناب

دروغ بسیار گفت میگفت که روح پیغمبر منتقل شده ببدن محمد ابن عثمان و روح حضرت امیر المؤمنین ببدن حسین ابن روح
و روح حضرت فاطمه ببدن دختر ابو جعفر محمد ابن عثمان و توقیع در باب حسین بلعن او آمد پس علمای شیعه رضوان الله
علیهم متفق شدند بر لعن و قتل او و جماعتی از بسطام بر مذهب او باقی ماندند و دیگر ابو بکر بغدادی و ابو دلف مجنون
بود که ادعای نیابت کردند و کفر و زندقه ورزیدند تا آنکه لعن ایشان رسید ابو دلف تلون مزاج بهم رسانید تا آنکه
دیوانه شد و بدرک اسفل واصل شد و از جمله سفیان ثوری است و لعن او از حضرت صادق ثابت است
و دیگر عباد بصری است که بحضرت امام زین العابدین معارضه نمود و طعن آنجناب بسیار زده و دیگر از اکابر رؤسای
اهل تصوف ابو یوسف بجستانی و صالح جری و عتبه و حبیب فارسی و مالک ابن دینار و ابو صالح اعمی و جعفر ابن سلیمان
و رابعه و سعدانه را شمرده اند و دیگر ابراهیم ادهم که مصاحب سفیان بوده و با او بهمای بسیار از او با امام جعفر
صادق واقع شده و طایفه از ایشان در خراسان با حضرت امام رضا معارضه نموده اند و همه مخذول و منکوب شدند
و دیگر غزالی ناصبی صوفی است فاضل مجلسی گفته که این ملعون در کتابهای خود میگوید که هر که لعن یزید کند علیه الامام
من هم امام ... احوال او انشاء الله مذکور شود و دیگر برادر او محمد غزالی است میگوید شیطان از اکابر اولیاء الله
و دیگر ملای رومی است فاضل مذکور گفته که ساز و دف و نی زدن و شنیدن را عبادت میدانسته و در جمیع صفحات
کتاب او مملو است از اشعاری که دلالت دارد بر جبر و وحدت وجود و سقوط عبادات و اعتقادات فاسده و از جمله
الذین نقل شده که گفته است جمعی از اولیاء الله هستند که از قضبان بصورت خوک مسخ هستند و میگوید که در معراج
مرتبه علی را پست تر دیدم از مرتبه ابو بکر و عمر و عثمان چون برگشتم بعلی گفتم که چون بود در دار دنیا دعوی میکردی که
من از آنها بهترم و دیگر حسن بصری است که حضرت امیر مؤمنان با او فرمود که تو سامری این امتی و اشتعال بطعنه خبیثه
نمودند لعنهم الله بسیار انشاء الله در موضع خود بیان خواهد شد اما مکان حضرت صاحب الامر فاضل مجلسی
گفته که مکان آنحضرت در این ایام بطریق مخالفان چنانچه در اکثر کتب ایشان است این است که در قریه آنحضرت
ساکن است که نام او کرعه است و بطریق دیگر دو شهر است در مشرق و مغرب که ماورای اقالیم است و نام یکی جابلقا و دیگری
جابلسا است و آنحضرت در آنجا ساکن است و از کتاب نزهة الناظرین حکایت شده که امروز مکان آنحضرت بعضی جزیره
از جزایر مغرب است که آنرا علقیه میگویند و بعضی از معاصرین و ساحرین و فاسقین که هیچ مذهب و دین را اختیار نکرده
و امر بر مردمان مشتبه کرده و خود را با خبار غیبت مبدا دنیا ادعا میکرد که من هرگاه میخواهم بخدمت آنجناب میرسم
لکن کذب و فریب بوده و حکایت از اولاد و ذکور آنحضرت طاهر و قاسم در جزیره از جزایر ادعا کنند و از جمله مؤید این قول
ذکر کرده اند بعضی این حکایت را که در شام شهری است خزن نام دارد و مرد سید و صالح و شیعه از مردم آن ولایت
این فقیر را خبر داد که ما در کوه معظم بودیم شخصی را دیدیم که در بازار مستی میکرد و بدو روزی در دست داشت میخواست چیزی
بخرد کسی آن سکه را نگرفت من با او گفتم ترا چه حال است گفت چند درهم دارم و کسی از من نمیگیرد گفتم من بنما

[illegible]

کردم

چون نگاه کردم سکه او این بود الله ربنا محمد نبینا و المهدی امامنا پرسیدم که تو از کجایی گفت از بلاد مغرب در میان
دریای اخضر و مارا پادشاهی است که نام او مهدی است و این سکه بنام اوست و عمر بسیار دارد من گفتم که کیست این مهدی
و از کدام طایفه است گفت از نسل طلب کنید که حرف نزن اگر نشنیده مبدا ای که گفت من از آن دراهم قدری عوض گرفتم
دو درهم شامی دادم چون بولایت آوردم هر یک از دوستان به رسم تبرک از من گرفتند و الیهم حکایتی عجیب
گفت که فرزگی جدید الاسلام که طبیب بود میگفت که من در اکثر جزایر دریای اخضر سیاحت کردم و بحوالی بعضی از جزیره الکبیر رسیدم
از میان دیده بان که نظر میکردم شهری دیدم عظیم و وسیع و همه اهل آن شهر بلباس عرب بودند و در کنار دریا و ساحلها
آمد و شد میکردند و هم آراسته میکردند گاه و بود که بدون دورهم نیز دیدم چون پیش بردم کسی را ندیدم و علامت
شهری نبود و گاه بود که شخصی دیدم و تشخیص میدادم که لباس او سیاه است با سفید است چون نیک ملاحظه کردم
اثری از آن ندیدم و الیهم حکایت این حکایات بعضی فاضل مجلسی عطر الله مرقده میگوید که مولانا محقق علی بن عبد العالی
نقل میکند که شنیدم علی بن فتاق که جد پدر او در کمال ورع و علم و تشیع در ولایت عرب مشهور بود حکایت کرد که من با
از این چهل با جماعتی در دریا در شام بودیم ناگاه کشتی پیدا شد بطریق کشتیهای معهود چون نزدیک رسید مردی
که در آنجا بودند بلباس و کلام ایشان بطریق دیگر بود چون پیش رفتیم و احوال پرسیدیم معلوم شد که غریب حکایت است
که در دریا راه را گم کرده اند و آبادانی نرسیده اند پس احوال پرسیدند که شما به چه مذهبید چون معلوم کردند که ما بر دین
اسلامیم خوشحال شدند اما متحیر بودند تا آنکه تفحص کردند که بطریقه اثنی عشریم که یکباره گی رام شدند و با ما خوشحالی
آمدند ایشان را ترغیب کردیم بنیکی اعتقاد و مردم این ولایت و ارزانی و فراوانی نعمت گمان ایشان تحقیق شد
که مخالف در این ولایت نباشد پس بیرون آمدند و نماز ظهر بجماعت گذاردند و درهم بسیار بیرون آوردند که بر
بخرند سکه آن بنام مبارک حضرت مهدی صاحب الامر بود ناگاه ملعون مخالف مذهبی در میان جماعت ما بود
با منافق دیگر میگفت که این جماعت را فضیحت کنیم این درهمها را در ولایت شام بیرون آورند ایشان را آزار
بلیغ میکنند آخر وقتی که ایشان چون این سخن را شنیدند در شب بکشتیهای خود نشستند و از جایی که آمده بودند برگشتند و شیخ
مشار الیه فرمود که هنوز پیش پدرم و اقربای ما چهار سکه از آنها باقی است و غیر از این حکایات نیز ذکر کرده اند و ما ذکر
علامات ظهور آنحضرت
در اخبار بطرق بسیار وارد شده است و علما نیز در کتب خود ذکر کرده اند و ما بعضی
از امارات و علامات ظهور آنجناب را چنانچه از اخبار مستفاد میشود و در کتب معتبره است ایراد مینمائیم و اینکه
از جمله علامات ظهور آنحضرت خروج سفیانی است و قتل حسنی است و اختلاف بنی عباس است و گرفتن آفتاب
در نصف ماه رمضان و گرفتن ماه است در آخر ماه برخلاف عادت و دستور اهل نجوم و فرو رفتن لشکریست بزمین
در مغرب و لشکر دیگر در مشرق و فرو رفتن لشکر سفیانی در بیدا و ایستادن آفتاب است از زوال تا نزدیک عصر
در یکمقام از آسمان و طلوع نمودن آفتاب است از مغرب و کشته شدن نفس زکیه است که محمد بن حسن نام دارد

در پیش

در پیش کعبه باشد که و بعد از پانزده روز از قتل او آنحضرت ظهور میکند و کشته شدن هفتاد نفر از صالحان در بیرون کوفه
با شخصی با پسر کل و بعضی و خراب شدن دیوار کوفه است و پیدا شدن علمهای سیاه است از پیش خراسان و ظهور
مغربی است بمصر که متصرف شوند شامان را و نزول ترکان است در جزیره و نزول روم است در رمله و نزول عرب است
در خراسان و طلوع نمودن ستاره که است در مشرق که روشنی دهد مانند ماه و هر دو طرف او سرخ شود و پیدا شدن
ستاره دنباله دار است در وسط السماء و سرخی که ظاهر شود در آسمان و پهن شود آتش طولانی از مشرق تا سه روز
یا هفت روز بماند در میان آسمان و خلع کردن عرب است والی خود را و مالک شدن بلاد او است و خروج کردن
عرب است بر سلطان عجم و کشتن اهل مصر پادشاه خود را و خراب شدن شام است و اختلاف سه رایت است
که در مصر داخل شوند و داخل شدن رایات قیس و عرب است در مصر و رایات کنده بسوی خراسان و اسپان
چند است از مغرب تا آنکه ببندند اسبان را در حیره و اقبال رایات سیاه است از مشرق که بگذرند از فرات و بکوفه
داخل شوند و خروج سید حسینی است از طالقان که کوفه آید و خراب شدن بغداد است بشمشیر و خروج پادشاهی است
که غلبه کند بخراسان و بگذرد از جزیره بنی کاوان و متفرق شدن رایات ترکست در اطراف عالم و خروج چنگیز خان است
و امرای ترکان و خیبریان و خروج کردن شصت نفر دروغگو است که همه دعوی نبوت کنند و خروج کردن دوازده
نفر است از آل ابوطالب که همه دعوی امامت کنند و وزیدن باد سیاه است در اول روز و زلزله تا آنکه منخسف شود
بسیاری از بلاد و وقوع خوف عظیمی است بر اهل عراق و طاعون عظیم و نقصان رسیدن حاصل و غلات است
و بسیار مردن آدمی در همه اطراف و آمدن ملخ بسیار است در وقت و غیر وقت و خسران زراعات و قتل عظیم
و طاعون در بصره است و اختلاف در میان عجم و خراب شدن حمص و دمشق و اهواز و واسط و ساباط و کوفه
و خروج طایفه ترکان از سمت شمال و حوالی سد ذو القرنین و خروج بنی خالد است از سمت مشرق و کشته شدن
بندگان از موالی و کشتن آقایان خود را و مسخ شدن قومی از اهل بدعت بصورت خرس و خوک و میمون و خروج
کردن خوارج اندر بلاد فارس و منقرض شدن دولت حکام بنی امیه و صدای عظیم است از آسمان که همه کس بشنوند
و ظاهر شدن صورتی در پیش آفتاب و ظاهر شدن بیماری و یرقان است و طاعون عظیم است در روم و خرابی
اکثر بلاد است بسبب زلزله و آب بر آوردن دریاچه ساوه و اکثر مزارع و قریه ها و آبادان شدن کوفه و بر خواستن ترکان
از قریه خود تا به بنا بر کردند هر یک یکدیگر را بشناسند و رفتن علامات بجانب امراء و پناه بردن با ایشان و پیدا شدن
فسق و فجور و زنا و لواطه و قتل ناحق و جنایت مسلمانان و پیدا شدن دزدان و پیدا شدن بدعتها و تکالیف شاقه نمودن
ملوک و خراب شدن رعایا از ظلم سلاطین و جلای وطن شدن و کم روئیدن گیاه و آمدن باران بی وقت و چهار روز
متعاقب و بعد از آن برطرف شود و چهار ربیع یا بس که وقت آنحضرت ظاهر شود و از جمله علامات شمرده اند معزز شدن
مساجد و سوار شدن زنان بر زین و پوشیدن مردان لباس زنان را و متابعت کردن ایشان زنان را و اطاعت

خروج دجال از حضرت امیرالمؤمنین روایت شده که بیرون می‌آید دجال و بر خر سرخ سوار باشد و ما بین گوشهای او هفتاد ذرع
باشد و در روایت دیگر قامت دجال سی ذرع است و آلبروی واریق چشم راستش بر شاخ است و دو دستش
بر او است و ناخنهای برگشته دارد و لشکرش هفتاد هزار و بیست هزار کس خواهد بود و از کتاب اکمال الدین و اتمام النعمة
حدیثی نقل شده که مختصر مضمونش این است که دجال در زمان حضرت رسول متولد شد و آنحضرت با جمعی از اصحاب خود
سه مرتبه بخانهٔ آن ملعون رفت و فرمود اقرار بوحدانیت خدا و برسالت من بیاور آن ملعون راضی نشد و در مرتبه سیم دعوی
نبوت بآنحضرت کرد پس حضرت فرمود که پروردگار عالم پیغمبرانش احوال این ملعون را خبر داده هرگاه خروج کند دعوی
خدائی کند و او کور است و بدانید که خدای شما کور نیست و چون خروج کند بر خری سوار باشد که میان دو گوشش یک
فرسخ باشد و اکثر تابعان او اولاد زنا و یهودان و زنان و صحرانشینان باشند و بطرق اهل سنت روایت شده
که عمر علیه اللعنة والعذاب که باتفاق آنحضرت بخانهٔ دجال رفته بود سورهٔ حم دخان را در خاطر گرفت دجال ایشانرا
تکلیف کرد که او را خدا دانسته و باو ایمان آورند عمر گفت که تو سورهٔ حم دخان را بخاطر گرفته عمر تعجب کرد شمشیر کشید و باو
انداخت شمشیر برگشت و بپیشانی عمر خورد حضرت فرمود کشتن او بدست تو نیست پس آنحضرت در خبر اطلیه
فرمود که دجال را برادر باصفهان است که آنرا یهودیه میگویند بیست از دو آن ملعون از آنجا خروج خواهد کرد و چشم راست او
کور است و چشم دیگر در میان پیشانی دارد و هرگاه مثل ستاره خواهد بود و تابعانش جامه‌های طیلسان سبز پوشیده
و حضرت صاحب الامر در شام در روز جمعه او را بقتل خواهد رسانید و در روایت وارد شده که خون او بکمیل خواهد
رفت و این علامات بعضی محتوم است و بعضی مشروط و گفته‌اند که ظهور آنحضرت در روز عاشورا و دهم محرم خواهد بود
و مدت دولت آنحضرت را بعضی سیصد و نه سال گفته‌اند و بروایت دیگر چهل سال و بروایت دیگر هفت سال که
هر روز سالش برابر ده روز است و هر ماهش برابر ده ماه و هر سالش برابر ده سال است و ایضاً روایت شده که حضرت امام
محمد باقر بعد از آنکه مدت ملک و مدت اساس بنی عباس را بیان فرمودند فرمود ای لبید بتحقیق در حروف مقطعه
که در اول سورهای قرآن است علم بسیاری است بدرستیکه خدای تعالی فرو فرستاد الم ذلک الکتاب را پس حضرت
محمد اظهار پیغمبری خود نمود تا آنکه نور حقیقت او هویدا شد و کلمهٔ حق یعنی اسلام او ظاهر گشت و در روزی که متولد گردید از هزار
هجرت از خلقت آدم و صد و سی سال گذشته بود پس گفت بیان این در کتاب خدا است و در حروف مقطعه است
هرگاه نزد منقضی شدن آن یکی از بنی هاشم خروج کند پس فرمود که الف یکی است و لام سی و میم چهل و صاد
نود است که این صد و شصت و یک میشود پس بود خروج امام حسین در الم الله پس چون مدتش تمام شد
خروج کند اول پادشاه بنی عباس نزد منقضی شدن این حروف المص خروج میکند قائم ما اهل‌البیت نزد
منقضی شدن این حروف الر پس بفهم و نگاهدار و پنهان کن ای لبید فاضل مجلسی گفته که بنای ابجد بحساب
ابجد اهل مغرب است که سابقاً در میان عرب شایع بوده و ابجد ایشان اینچنین بوده سعفص قرشت ثخذ ضظغ

صادا

صاد را شصت و ضاد را نود و سین را سیصد و ظا را هشتصد و غین را نهصد و شین را هزار میگیرند و باقی حروف
با ابجد مشهور موافق است رجعت وقت ظهور آنحضرت جمعی از مؤمنین و صلحا بخدمت آنحضرت خواهند حاضر شد
چنانچه مستفاد از اخبار و ادعیه است بلکه اجماع شیعه است که جمعی از بزرگان و مؤمنان که مرده‌اند زنده خواهند شد
و ایشان نیز ادراک حضور آنجناب نمایند چنانچه فاضل مجلسی عطرالله مضجعه ذکر فرموده که منکر این و متعه و حج تمتع
و طواف نساء کافر است در مذهب شیعه و عدد حاضرین را سیصد و سیزده نفر گفته‌اند و از پیغمبران چهار تن عیسی
و ادریس و خضر و الیاس و بروایت دیگر اسمعیل صادق الوعد و بروایات بسیار همهٔ انبیاء حاضر خواهند شد
با آدم و چهار تن از فرزندان امام حسن ابن علی و چهار تن از مکه و چهار تن از بیت المقدس و دوازده تن از شام و مثل این
در نقص از آذربایجان و مثل آن از بنی مخزوم و ده نفر از بنی حنیفه و چهار نفر از بنی تمیم و دو نفر از بنی اسد و هفت نفر
از بغداد و چهار نفر از اولاد عقیل و مانند آن از شهر واسط و هفت نفر از بصره و هفت نفر از عمان و مانند آن از گیلان
و هفت نفر از مازندران و دوازده تن از طالقان و مثل آن از کوهستان و شش تن از ناحیهٔ بصره و چهار تن از خوزستان
و چهار تن از جرجان و مثل آن از ری و دوازده تن از قم و سیزده تن از نواحی قم و یک نفر از اصفهان و چهار کس از کرمان
و یک کس از کرمان و ده نفر از موالیه و مثل آن از مرو و پنج نفر از هند و ده نفر از غزنین و ده نفر از ما وراء النهر و سه نفر
از حبشه و دوازده تن از کوفه و چهار تن از نیشابور و دوازده تن از سبزوار و هفت تن از غار و چهار تن از کوهپایهٔ
ری و چهار نفر از مصر و هفت نفر از شیراز و دوازده نفر از طبرستان و ده نفر از طوس و ناحیهٔ آن و ده نفر از افغان
و چهار نفر از حلب که این مجموع سیصد و سیزده نفر باشند که شب از میان رخت خواب خود گم شوند و در خدمت آنحضرت
حاضر شوند و ایضاً از این عدد شمرده‌اند سلمان فارسی و مقداد اسود و ابوذر غفاری و مالک اشتر و محمد حنفیه و ابودجانه
انصاری و حذیفه یمانی و جابر انصاری و سایر صحابهٔ کرام را رضوان الله علیهم اجمعین معاد از اصول دین معاد است
و معاد بمعنی اطلاق شود زمان عود و مکان عود و خود عود که معنی مصدریست مراد از او در اینمقام آنست که روح بعد از
مفارقت از این بدن در مدت بسیار یا باز بهمین بدن که پوسیده شده است و خاک گردیده است بقدرت
جناب اقدس الهی عود کند برای یافتن جزای اعمال که در دنیا کرده از خیر و شر یا اگر بمکانی و زمانی خواهد بود که روح عود کند
بهمین بدن پوسیده بجهت جزای جزا و پاداش عمل و هر چه در اینمقام مناسب است و معاد دو قسم بود روحانی
و جسمانی و روحانی آنست که روح بعد از مفارقت از این بدن باقی ماند اگر از سعدا است یعنی در دنیا کمالات و اعمال
حسنه کسب نموده مبتهج و مسرور باشد و اگر از اشقیا است بجهل مرکب یا بسیط و صفات ذمیمه و اعمال ناپسندیده
در این نشأهٔ دنیا کسب نموده معذب و مغموم باشد باستشعار و التفات بصفات و جسمانی آنست که این بدنها بعد از
مفارقت روح که خاک شود در قیامت ساخته شود و روح عود کند در او و اگر از نیکان است متلذذ شود بلذات
جسمانی و اگر از بدان است متألم شود بآلام جسمانی حکماء فلاسفه قائل باولند و منکر ثانی لهذا بهشت و دوزخ و ثواب

و در آنجا زنده و مجتمع خواهند بود

وعقاب وصراط وسؤال وسایر احوال را تأویل کنند بآنکه حالات وسایر مسلمین واهل ملل معتقد شانند بلکه از ضروری
دین شمرده اند چنانچه خفای در آن نیست حق وثابت است بلکه جمیع اهل ملل مانند یهود ونصاری وطایفه از مجوس قایلند
باین لهذا بهشت ودوزخ وثواب وعقاب وسایر احوال آنکه مدلول اخبار وآیات است تأویل نموده اند وگویند که بعد از عود
اگر از سعدا واهل ایمان باشند داخل بهشت شوند که در او حوریه وآب ودرباغ وهر چه با ولذت حاصل شود واگر از بدان
واهل کفر است داخل جهنم جسمانی شوند ومعذب بعقارب وماران وآتش باشند وآیات قرآنی وفقرات
احادیث نبوی وسایر ائمه هدی باین ناطق است پس شبیه نمودن وظواهر وصریح آیات واخبار را تأویل کردن بسبب
مکر متابعت ابلیس تلبیس شقی وموافقت هوا وهوس نفس است یعنی دوری وبیخبری از کلمات انبیا واولیا وخاتم
وخاصه نقل کرده اند که ابی ابن خلف استخوان پوسیده را آورد نزد حضرت رسول ودست مالیده ریزه ریزه کرد وگفت
که زعم میکنی که خدا این استخوان پوسیده را در قیامت زنده میکند حضرت فرمود بلی وترا نیز زنده میکند وداخل جهنم
میسازد پس این آیه کریمه نازل شد وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها
الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم یعنی آورد والله یعلم آنست که نزد جناب احدیت ایا شی وآن زنده کردن
استخوانهای پوسیده وخاک شده بعینه آنچه در او دست از عجب چنانچه در مثل است پس گوئیم که آیا فراموش کرده است
که ما خلق کردیم اورا از خاک ونطفه منتنه بالاجزا از سر تا قدم واعضای مختلف از جهت صورت وقوام از برای
ایشان خلق کردیم واکتفا بهمین قدر نکردیم بلکه در این اعضا حالتی چند وقوای بسیار که از قبیل ادراک جسم ونبات از نفس
ناطقه وعقل کسب این از سایر حیوانات امتیاز یافته وقوای خمسه باطنه وخمسه ظاهره وسایر احوال چون جوع
وعطش وشوق ولذت والم ودیگر حالات واعتبارات وبعد از آن وصف فرموده پوسیده شدن وریزه ریزه گردیدن
وکهنه ومتفرق شدن اجزا سبب زیادتی استبعاد است لهذا جناب احدیت الهی دفع استبعاد نموده بکمال علم وقدرت
آنخداوندی که اینها را بیسکرد آنچنان فرموده که از برای ما مثل میزند باستخوانهای پوسیده یعنی قدرت ما را مثل قدرت
خودکان کرده وفراموش کرده است خلقت عجیب وآفریدن غریب خود را در اول خلق که ماده ومایه ... نطفه
بجو زنده میسکند آنها را آنخداوندی که اینها را از کتم عدم بصحرای وجود انتقال فرموده در اول بار واو بهر خلقی دانا وقادر است
وهیچ امری نزد او ممتنع نیست واز مضعف عجز وناتوانی نشود ... وغیر از این آیات واخبار که تأمل در آنها موجب
علم بحقیقت معاد جسمانی میشود وارد است ودیگر اینکه این از وجوه امکان است وخدا تعالی قادر بر جمیع ممکنات است
زیرا که عقل ابا وامتناع ندارد ودیگر اینکه اجماع منعقد است بر این بلکه از ضروریة دین شمرده شده است ودیگر اینکه مخبر صادق
خبر داده است بوقوع آن ودیگر هرگاه چنین روزی وچنین واقعه واقع نشود ظلم لازم آید تعالی الله عن ذلک ودیگر اینکه
سایر کتب آسمانی مشحون است بوقوع این واقعه وجمع کثیری از متکلمین عامه وخاصه هر دو قایل شده اند بعضی که روح
بعد از مفارقت بدن باقی است ولذت والم روحانی وجسمانی هر دو از برای او هست ودر قیامت که ارواح به بدنها

بدنها

برگردند وبهشت با جنت روند سعدا ودر بهشت لذت ونعمت روحانی وجسمانی هر دو را دارند واشقیا در جهنم نیز هر دو را دارند ومحقق دوانی نقل
شده که در شرح عقاید عضدیه گفته باز که معاد جسمانی از جمله اموریست که واجب است اعتقاد بآن ومنکر آن کافر است واما
روحانی منکر آن کافر نیست اما منعی نیست عقلا وشرعا از اثبات آن وازامام فخر رازی خبر منقولست که در وقتی که ارواح
مفارقت کردند از بدنها برگشت واستعداد وقت از عالم قدس وطهارت کردند وتوقت ایشانرا باهم برسد که جمع ...
این دو امر بسر اسند که بعضی روحانی وجسمانی وفاضل مجلسی سابن مذهب اند در میان مذاهب اقوی گفته ...
که منافاتی میان لذت جسمانی وروحانی نیست واحادیث بسیار نیز دلالت بر این دارد انتهی وبعضی گویند که کسانی
که در بهشت هستند لذت ایشان به تسبیح وتقدیس بدون خوردن وآشامیدن واین را اکثر از قول علما مانند محقق وحید
شیخ مفید علیه الرحمه شاذ دانسته وانکار فرموده زیرا که این قول معاد روحانی است فقط وفاضل مذکور نیز ...
فرموده اند که در احادیث معتبره این مضمون بنظر رسیده که جمعی در بهشت باشند که مطلقا از لذت جسمانی ... شوند
ومانند ملائکه باشند ودلالتی که دلالت دارد بر اینکه هر دو قسم میباشد بسیار است از آنجمله روایتی است که
عیاشی وغیر او از حضرت امام الساجدین حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون اهل بهشت ...
درآیند وداخل شوند دوستان خدا ومجبران حضرت موسی ... ساکن در منازل خود وقرار گیرند در بهشت خود تکیه کنند ...
بر دو راه باشند وبرای آنچه باشد پیرامون جویهای بسیار بر دو راه او جوشش آید ... قصر او آب جاری ...
برای او گسترانند ومتکاها برای او بگذارند وهرچه خواهش کند خدمتکاران بر دو راه حاضر نمایند ...
بطلبند حوریان سیاه چشم از باغستانها بسوی او بخرامند ودر این نعمتها باشند آنچه خدا خواهد وخداوند جبار ایشانرا ندا کند
که ای دوستان من واهل طاعت من وساکنان بهشت من در جوار من میخواهید چیزی دهم شمارا که بهتر است از آنچه در آن هستید
گویند ای پروردگار ما را چه چیز بهتر میباشد از این نعمتها که ما داریم آنچه نفس ما خواهش میکند ودیده ما لذت میبرد از نعمتها
ودر جوار رحمت خداوند کریم هستیم پس چون بار دیگر ندا بایشان رسد گویند بلی ای پروردگار ما بده آنچه بهتر است
از آنچه ما در آن هستیم حقتعالی فرماید رضا وخوشنودی من از شما ومحبت من نسبت بشما بهتر وعظیم تر است از آنچه در آن
هستید پس گویند بلی ای پروردگار ما رضای تو از ما ودوست داشتن تو ما را بهتر است از برای ما وخوشتر ...
پس حضرت فرمود آیه را که مضمونش این است که وعده داده است خدا مردان مؤمن وزنان مؤمنه را در باغستانها
وبهشتها که جاری میشود در زیر آنها نهرها در بهشت در آنها خواهند بود ومسکنها ومنزلهای خوش وبنیکو دارند در جنات عدن
ورضا وخوشنودی از جانب خدا بزرگتر است از اینها این است فوز عظیم وسعادت بزرگ وجمع ابن بابویه روایت نموده
شیخ طایفه صدوق علیه الرحمه از حضرت امیرالمؤمنین که هرکه شبی را بعبادت خدا اختیار کند حقتعالی او را
در جنة الفردوس صد هزار شهر عطا کند که در هر شهری باشد برای او آنچه خواهش کند ودیده از آن لذت برد وآنچه بخاطر
خطور نکرده باشد برای آنچه مهیا گردانیده است از برای او از کرامت ومزید قرب ودر مجمع البیان احادیث بسیار

مذکور است که بهترین نعمتهای اهل بهشت آنست که حوریان برای ایشان خوانندگی میکنند بحسن صوتی که جن و انس نشنیده
باشند اما نه بر کیفیت غناهای اهل دنیا و شیطانی بلکه به تسبیح و تحمید و تقدیس حق تعالی و آیاتی که دلالت دارد بر این
مدعا بسیار است از آنجمله آیهٔ شریفهٔ افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون یعنی ظاهرا و آن است
که آیا گمان میکنید که شما را عبث خلق کرده ام و بسوی ما بازگشت نخواهید کرد بلکه البته خواهید رجوع کرد پس آیهٔ
شریفه دلالت دارد بر مدعا و برهان عقلی نیز تو بیان است زیرا که ببراهین قاطعه و اجماعات محققه جمیع ارباب
عقول ثابت است که جناب اقدس حکیم است و عادل و کارهای عبث از او صادر نشود و از ظلم و قبیح متعالی است
پس خلق کردن آسمان و زمین و حیوانات و انسان و تکلیف کردن باید برای حکمتی باشد تا عبث نباشد
و نفع باید عاید بعباد و مکلفین باشد و اگر نشاه دیگر غیر این نشاه نباشد بلکه منحصر باشد در همین نشاه فانیه
و منافع این عالم دنیه که مخلوط است باضعاف کدورات جسمانی و روحانی و مصائب و محن و امراض و نقص و تلف
و غضب و اهوال و بیماری و موت اولاد و احفاد و سایر کدورات قابل این نیست که مردم را از برای آن خلق
کنند و تکلیف بعبادت نماید و همچنین بسیاری میبینیم که دفع ظلم و جزای ظلم در این نشاه بظالم و مظلوم نمیشود
پس اگر عالم دیگر نباشد ظلم لازم آید تعالی الله عن ذلک پس لازم میشود که نشاه غیر فانی باقی بوده باشد که کریم
علی الاطلاق جزای کامل و عطاهای وافر باو بدهد و حق مظلوم از ظالم گرفته شود و عاصی بعقاب الیم و مطیع را
بثواب عظیم برساند پس عقل و شرع هر دو دلالت کرده اند بر بعث و عود خلایق و حشر ایشان **ج** آیا همه مخلوقات
مبعوث و محشور شوند یا انسان فقط **ب** کلام در بیان این چند باب اما آنچه مناسب باین مقام است آنست که بعضی
از ایشان که از برای او حقی از ثواب و عوضی میباشد که رسیده است حق او باو و یا کسی که بر او حقی از عقاب
و عوض باشد از برای اخذ حق از او البته محشور خواهد شد مختص آنکه مکلفین بدلیل عقلی و نقلی ثابت است بر عود
و بعث او اما آنکه از برای او حقی و عوضی نیست از بنی افراد انسان مثل دیوانه و طفل یا غیر انسان از سایر حیوانات
اعادهٔ ایشان عقلا گفته اند واجب نیست کما لا یخفی لکن بدلیل سمع ثابت شده اعادهٔ ایشان نیز چنانچه مخبر صادق
خبر داده است بوقوع و تحقق آن کما یدل علیه آیات القرآنیه و الاخبار النبویه این است کلام در اصول خمسه
اجمالا و دیگر باید که از جمله چیزها که اقرار و اذعان بآن واجب است اقرار بهر چیزی است که پیغمبر آورده است و خبر داده
بتحقق و وقوع آن از آنجمله است ملک الموت و سؤال قبر و آمدن نکیر و منکر و عالم برزخ و صراط و میزان و سخن
آمدن جوارح و اعضا و بر بدن کتب و ثواب و عقاب و بهشت و دوزخ و نفخ صور و عفو و بخشش خدا و شفاعت پیغمبر
و ائمه هدی و سایر خوبان و هول روز قیامت و عقبات و خروج مردمان از قبور برهنه و بودن ایشان بصورتهای
مختلفه و احوال مردمان در بهشت و مراتب ایشان در درجه و چگونگی نعیم بهشت از ماکولات و ملبوسات
و مشروبات و مناکح و غیر اینها بطریقی که هیچ گوشی نشنیده و هیچ چشمی ندیده با تخویفها و لطافت و همچنین

احوال

احوال دوزخیان و مراتب ایشان در عذاب و همچنین بودن توبه و امر کردن اجتناب نمودن و وجوب توبه و فوریه او و امر بمعروف
و نهی از منکر با شرایط معتبره پس باید که اقرار و اعتقاد باینها داشته باشد هر چند اجمالا باشد و ثبوت پاره از اینها از ضروریات
بضرورهٔ اسلام و مذهب شده و پاره بتواتر و اجماعات شده و پاره بخبر رسیده شده پس چون از امام معصوم و شارع صادق
و مخبر صحیح القول خبر داده و عقل ابا نیز ندارد اعتقاد باینها لازم و واجب است پس شبهه که تابعان شیطان در اینها میکنند
و ظواهر و نصوص را تأویل کرده اند از درجه اعتبار ساقط و باطل است زیرا که مخالف است با براهین مذکوره و ان شاء الله
بعضی از این مقامات بتفصیل نیز مذکور شود **د** کیفیت موت و پاره از احوالات روح بعد از موت و احوال این بدن
خاکی را بعد از مفارقت روح بیان نماییم **ب** باید که موت بر دو قسم است تام و غیر تام تام را گفته اند که عبارت است
از مفارقت نفس و روح تمامه از این بدن خاکی بتمامه بواسطه آن گفتیم که تحلیل رفتن قوای ظاهره مانند بصر و سمع و لمس
و ذوق و شم و همچنین باطنه موت است اما موت انسان نسبت بکسی گفتیم که موت بتمامه و کلیه مبدء آن از مفارقت
روح نباتی است و بعد از حیوانی ابتدا شود و از اطراف بدن چون پاها و دستها انتها یابد و اول پاها و دستها
سرد شود بعد از آن از قلب مفارقت کند که منزل او در صدر است زیرا که او بمنزلهٔ سلطان است در مملکت بدن و تحت
واقع است و چون شمس است که بر عقل واضح است که پرتو و شعاع او بر تخت او تا بپس حیات قطع شود با مفارقت او
از دماغ و او مفارقت کند مگر بعد از اختلال اعصاب و لهذا ثابت است غسل و دفن مردگان باشد و در قبر از او سؤال شود
و روح حیوانی بعلاقه که هست با روح دارد رجوع بقلب نماید چنانچه بعضی گفته اند و بعضی گفته اند که بعد از اختلال بدن
رود و عود نکند بلکه همان علاقه که دارد در غسل و دفن و سؤال قبر شعور و مدرک باشد و بعضی دیگر گویند که بسر جنازه باقی
باشد تا آنکه از غسل و سؤال فارغ شود و بعد از آن رود با آنجا که خدا خواهد و بعضی دیگر گفته اند که بعد از مفارقت رود بجای
جای و مکان خود را بیند و بعد از آن آید در سر جنازه بایستد و همان علاقه است مدرک باشد و چون او را سؤال
نمایند ناشیه آورند و ممکن است که بدون صعود نیز مطلع شود بر جا و مکان خود با آنکه قصه براین اقوی و اظهر است
زیرا که مطابق با ظواهر اخبار است کما لا یخفی و دیگر خلاف کرده اند در اینکه موت عدمی است یا وجودی بعضی گفته اند که وجودی است
بدلیل قوله تعالی خلق الموت والحیوة لهذا میان اینها تضاد است و بعضی دیگر از متکلمین گفته اند که عدمی است و خلق در اینجا بمعنی
تقدیر است نه اینکه بمعنی ایجاد باشد تا لازم شود که متعلق خلق جعل عدمی باشد پس بنابر این نسبت میان این دو
تناقض است لکن حق قول اول است چنانچه مخفی نیست و در تحقیق روح اقوال مختلفه است و پاره از علما بیست قول اکثر آنرا
بعضی نقل کرده اند که چهل قول در حقیقت روح میباشد و بعضی از آن اقوال مذکور شود ان شاء الله بدانکه در حقیقت انسان
خلاف کرده اند بعضی گویند مرکب است از روح و عقل و جسم و نفس و بعضی مرکب از دو تای اول انسان را و طایفه
از دو تای اول انسان اند و طایفه از دو تای آخر و لکن آنچه اکثر محققین از متکلمین قایل شده اند آنست که انسان مرکب است
از روح و بدن و این دو جوهری باشند که میان ایشان اینها بت الفت و آشنایی کمال مناسبت و جاذبه است زیرا

کوکبی از ظلمت تا کره و عالم علویست و دیگری از خاک تیره و مرکز سفلی و هر کدام را عملی و اثری باشد که آن دیگر را نباشد
اثر روح فهم و علم و کمالات و ملکات و اعتقادات و اثر بدن خاک شدن و راه رفتن و احساس دیدن و گفتن بآلات و اعضا
لهذا گوئیم من دانستم و فهمیدم و شجاعت دارم و گوئیم چشم من دید و زبان من گفت و دست من زد پس اینها کار روح است
بواسطهٔ اعضا و آلات که بمنزلهٔ قوی میباشد از برای او چون قلم و بعضی گفته اند که از جملهٔ آثار روح است گفتن
و شنیدن و آشامیدن بهمهٔ اعضای ظاهر چنانچه از احوال خواب ظاهر و هویداست که بدن و قوی همه بیخبر
و بدن در جای خود در خواب است و روح برای خود در گردش است در شهرها میگوید و میشنود و همه کار میکند پس انسان
همان روح است و بدن بمنزلهٔ آلت او است و بعضی دیگر گفته اند چنانچه نقل شده که روح در بدن مانند چراغ است در فانوس
و روشنی فانوس بسبب از چراغ است و فانوس بی او ظلمانی است اگر چراغ را به پرده مشاهده نمائی ضیای چراغ را
توانی دانست همچنین اگر روح را با بدن مشاهده کنی قدر کمالش را توانی شناخت و عاقبت بعد از انکه این فانوس
عیب و نقص چراغ نیست چراغ بحال خود است اگر بشکند ضعف و نقصان توان یافت از سبب اینکه محتاج به فانوس و پنهان است
و چهارم تا تخفیف و تجربات لطافت پوشش او را ضرور است اما مشعل آفتاب را فانوس بکار نیست و صبح محتاج بپیرهن
از نسیم بهار نیست و از حضرت صادق روایت شده که روح مؤمن در بدنش مانند جوهریست در صندوق جوهر را
که بیرون کشند صندوق را بیندازند و اعتنا بشان او نکنند و نیز از آنحضرت پرسیدند که سبب آن چیست که کسی
در شهری بخواب رود و خود را در شهر دیگری بیند فرمود که روح مثل آفتاب است که مرکزش در آسمان است و شعاعش
در جهان پهن است و ایضا روایت شده که روح ممزوج بدن و داخل بدن نیست بلکه مثل سرپوشیست بر بدن
و محیط است باو و طایفهٔ دیگر روح را جسم دانسته اند و اینها دو طایفه اند طایفه که گویند عبارت است از این هیکل محسوس
پس انسان این هیکل محسوس باشد و بعضی دیگر گویند که در بدن اجزای اصلیه است که از اول عمر تا آخر عمر باقیست
و تغییر و تبدل نیابد و اجزای فضلیه است که تغییر و تبدل بیابد و آنچه اشاره الیه آن و من است انسان است
و آن اجزا اصلیه است که حشر و نشر با او است و بعضی دیگر جرم عرض جسمانی میدانند این را بعضی از علما سخیف
دانسته اند و بعضی روایت کرده اند که شخصی بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد که مرا خبر ده از چراغ که خاموش میشود
روشنائی آن چه میشود و میرود که دیگر برنمیگردد و چه میشود که آدمی نیز چنین باشد در وقت مردن که روح مفارقت
کرده بر نمیگردد حضرت فرمودند که قیاس را درست نکردی زیرا که آتش در اجسام پنهان است و اجسام با عیان پنها
قایم اند مانند سنگ و آهن پس هرگاه یکی از اینها را بر دیگری زنند آتش در میان آنها ساطع شود و از آن
آتش بیگیرند و چراغ بیفروزند پس آتش در آن اجسام ثابت است و ضوء معدوم میشود و میرود و روح
رقیقی است که بر آن قالب کثیفی پوشانیده اند و از باب چراغ نیست که تو گفتی بدرستیکه آنخداوندی که خلق
کرده است جنین را در رحم از آب صاف و مرکب گردانیده است در آن انواع مختلفه از عروق و اعصاب و دندان

و مو و استخوان و غیر اینها او بعد از موت میگیرد و بعد از فنای آن بر میگرداند گفت روح در کجاست فرمود در زیر زمین در جایی
که بدن در آنجاست تا وقتی که مبعوث شود گفت پس اگر بردارند روح او در کجاست فرمود که در دست ملکی است که او را
قبض کرده است تا او را بزمین بسپارند گفت آیا روح بعد از آنکه از قالب در آمد پراکنده میشود یا باقی میماند فرمود که آن باقی
تا وقتی که در صور دمیده شود پس در آن وقت همهٔ اشیا فانی و باطل میشود نه حسی ماند نه محسوسی پس بر میگرداند اشیا را
مدبر آنها چنانچه اول خلق کرده بود و بعضی گفته اند که ممکن است روح در آسمان باشد و مانند اجسام ملائکه باشد چنانچه
از بعض اخبار مستفاد میشود و تعلقی که بروح حیوانی که در بدن است و چون روح حیوانی بیرون رود علاقه او هم منقطع شود
و بجهت فعل و انفعال و استکمالات باز بامر الهی عود کند و تعلق حاصل شود و کمالات کلی یم **لم** عدد ارواح و حقیقت ارواح نباتیه
ثابته **ب** بدانکه از برای هر فردی از افراد انسان بمقتضای اخبار ثابته علمای اسلام چهار روح اثبات کرده اند
اول روح نباتی که انسان و سایر نباتات دارند و آن از جهت مخلوق در جگر انسان و در ریشهٔ نباتات و ساری در تمام
بدن و جسم و منشاء روئیدن و نمو شود دوم روح حیوانی که انسان و سایر حیوانات دارند و نباتات ندارند و آن روح
مخلوق در قلب است و ساری در عروق منبث در تمام اعضا که منشا حیوة و زندگی است سیم روح دماغی و آن نیز در
حیوانات است و مخلوق در دماغ و ساری در اعصاب بدن بجهة احساس که فعل او است بحسب مقتضای هر یکی چهارم
روح انسانی است که مخصوص با انسان است و آن مخلوق است در بطن وسط دماغ از برای مهیا کردن بجهة تصرفات فکریه نفس
و ادراک امور اجلهٔ معاشی و معادی و در بعضی حیوانات این روح نیز باشد بجهة تصرفات معاشی و این روح را اکثری روح انسان
نفس ناطقه خوانند و این را مناسب تر دانسته اند بودن نفس و انسانیت اند که قبل بعضی روح پنجمی نیز ثابت فرموده اند از روح ربانی
قدسی گویند و اینرا محل تکلیف و مکالمه و محاسبه بانفس دانسته اند بلوم و در … و بعضی نفس ناطقه نفس قدسی مجرد
دانسته و سایر ارواح مادی و این چهار روح با پنج روح همگی آلات نفس اند از برای تصرف نفوس که ایشان عامل فرمایند
در اعضا و بدون آن قوی افعال نفس مترتب نباید و از اینجاست که تعبیر گاهی روح گویند و بعضی از محققین تعبیر
اصحاب المیمنه و اصحاب المشئمه و السابقون گفته اند که مراد از سابقین انبیاء و مرسلین اند و از برای ایشان پنج روحست
اول روح قدسی که بواسطهٔ آن روح است که با ایشان وحی میشود و تکلفهٔ بار رسالت و تشریف بخلعت نبوت و وحی و عالم اند
باشیاء ۲ روح ایمان که با او عبادت میکنند جناب اقدس الهی را و مساعی … و کاهلی نمیشوند از عبادت ۳ روح قوه
که با او جهاد کنند با دشمنان و معالجه و تحصیل امر معاش و زندگی نمایند ۴ روح شهوت که با او بچسبند و درک میکنند
لذت مشروبات و ماکولات و زنان را ۵ روح بدن که با او حرکت کنند و راه روند و افعال از ایشان صادر شود و مراد از
یمین مؤمنین باشند که جناب اقدس الهی در ایشان چهار روح قرار داده است روح ایمان و روح قوه و روح شهوة
و روح بدن و مراد با اصحاب شمال یهود و نصارا باشند که انکار کرده اند آنچه را که دانسته حقیقت او را دانسته
او را و در ایشان سه روح است شهوة و قوه و بدن پس سلب کرده است جناب اقدس الهی روح ایمان از ایشان که کالانعام

بل هو افضل وفی الحدیث قال کمیل بن زیاد لامیر المؤمنین بابی وامی انت اریدان تعرفنی النفس قال الامام یا کمیل ای النفس قال اکون النفس غیر
واحدة قال یا کمیل لکل انسان اربعة انفس النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة اما الاول فمنبعه الکبد ولها خاصیتان
الزیادة والنقصان وقواها خمسة الماسکة والجاذبة والهاضمة والدافعة والمربیة وهی اشبه الاشیاء بنفس الحیوان واما الثانیة فمنبعه
القلب ولها خاصیتان الرضا والغضب وقواها خمسة الذوق والشم واللمس والسمع والبصر وهی اشبه الاشیاء بنفس
السبع واما الثالثة فلیس لها منبع ومحل انبعاث ولها خاصیتان النزاهة والحکمة وقواها خمسة الفکر والذکر والتعلم
والحلم والنباهة وهی اشبه الاشیاء بنفوس الملائکة اما الرابعة اعنی الکلیة الالهیة فلها خاصیتان الحلم والکرم
ولها قواها خمسة البقاء فی الفناء والصبر فی البلاء والفقر فی الغناء والعز فی الذل والنعم فی الشقاء وهذه النفس مبدأ [illegible]
واما حقیقت روح پس در آن چند قول است اول قول اطبا و در بعضی کتب طب مذکور است که الارواح هی اجسام لطیفة متکونة
من بخارات الاخلاط المحمودة ولطافتها یعنی ارواح انها اجسام لطیفه چندی میباشند که پیدا و حاصل میشوند
از بخارات خلطهای [illegible] شده و از لطایف اخلاط اربعه که صفرا و سودا و بلغم و دم است و بعضی دیگر از اطبا گفته اند
بخاریست لطیف ممتزج بمعانی لطیفه و پاره دیگر از ایشان گفته اند که روح بخاریست لطیف در قلب که بجمیع اجزای
در بدن و دوم مذهب اکثر متکلمین است و بعضی حکما از جمله چنانچه نسبت داده شده است و آن این است که هوائی
متردد در مخارق حیوانست و نفس باعتبار آن مستحقست طایفه دیگر از متکلمین مانند علی بن عیسی رمانی و آن جسم هوائی است
باندازه بدن و مجتمع با بدن و در بعضی روح و در بعضی بدن غالب است چهارم مذهب شیخ مفید و بعض معتزله کابو قبیل و آن عرضی است
عارض بدن که آنرا حیوة گویند و باین عرض قابل علم و قدرت و اختیار گردد جسم اگر عرضیت معنوی که عارض قلب شود پنجم
اگر روح جزئی کلی آن نوع است پس انسان کلی روح زید و عمرو و بکر است ششم اگر روح از جنس چیزی ترکیب یافته نور
و طیب و لقا و حیوة و علم و قدرت و علو هشتم اگر مراد از روح نفس است نهم اگر روح عبارت از خون است دهم
اگر روح عبارت است از حرارت در بدن یازدهم اگر شیئی است لاهوتی در صفت ناسوت و دوازدهم اگر از مقوله جسم
نمیباشد بلکه خلقی دیگر است و این نسبت بصدوق ره داده اند سیزدهم اگر مراد از روح هوا است مخلوط بحرارت
غریزیه که محل او دماغ است نزد بعضی و قلب است نزد آخرین چهاردهم اگر جسمی است نورانی و جوهری است سماوی
لطیف چون نور آفتاب تغیر پذیر نیست به بدن تعلق گیرد چون آتش در ذغال یا روغن در کنجد و آب در گل و چون
اجل به بدن رسد که قابل آن نباشد بلکه منافر باشد با بدن از او مفارقت نماید پس بدن بمیرد پانزدهم [illegible]
عبارت [illegible] شده که نفس آنست که تعقل و تمیز کند و در خواب از بدن جدا شود و روح آنست که حرکت نفس
او است و در موت جدا شود پس نفس آنگاه برود و برنگردد و قول شانزدهم قول جمعی از صوفیه است خذلهم الله که روح
حیوة انسان جزو خدا است تعالی و آدم و این موجب کفر است و پاره که ازین اقوال بسیار ضعیف است سید جزایری ره
در کتاب تبصرة العوام گفته که اکثر فلاسفه گویند روح حیوانی منشاء او دل بود و روح طبیعی منشاء او جگر بود و روح نفسانی منشاء او

دماغ

در دماغ بود و بیشتر از ایشان گویند روح قدیم است و بعضی دیگر گویند محدث است اما چون ازین معارف کند باقی ماند قول هفتم
توقف است و زبان بمجهز و انکار گردن که قل الروح من امر ربی و بعضی از اقوال [illegible] سابقا اشاره شده
حقیقت نفس اقوال علما را بیان نمایند و اگر در حقیقت نفس چند قول است اول انکه نفس جوهری است مخلوق و برتر
پست تر از عقل پس در ذات مثل عقل است و در فعل احتیاج بهیولی دارد و هر ماده را نفسی است بجنس نوع آن خواه
ماده علوی باشد و خواه سفلی و خواه ارضی بسیط و خواه مرکب اعم از آنکه بیشتر از اجزاء کثیفه باشد یا لطیفه و لطیف
و مراتب تجرد نفوس تفاوت کند بتفاوت افعال صادره اضعف از همه جمادی است پس از او نبات و بعد از او حیوان
اعلی از همه نفس ناطقه انسان است و مرتبه اعلی شدن برادنی میباشد و در عکس دوم انکه نفس نبات و حیوان
مادی است و اما جماد را نفس نباشد سیم انکه مجموع نفوس ملائکه و اجرام سماویه لطیفه متعلق باجرام ارضیه و بعضی این را
روح حیوانی گفته اند چهارم انکه جسم است ساری در بدن پنجم انکه اجزای هوائیه است ششم انکه جسم ناریست
هفتم انکه از عناصر اربعه است که مقتضی محبت و غلبه شهوت و غضب است هشتم انکه از اخلاط اربعه است نهم انکه خون است
دهم انکه مزاج است خاصه آن موجود یازدهم انکه جزو لایتجزی است در قلب دوازدهم انکه خود قلب است سیزدهم انکه اجزای
اصلیه است چهاردهم انکه هیکل خاص است [illegible] پانزدهم انکه چیزیست در دماغ غیر معلوم الکنه شانزدهم انکه نفس
خدا است و این قول بعض صوفیه است خذلهم الله و موجب کفر است الا بتاویل بعیدی کما قیل و هفدهم انکه هرگاه روح
بعالم علوی رسد و جوهرش کامل شود نفس شود و مادام که در بدن است تفکر کند و چون بعقل رسد تفکر نکند هیجدهم
از افلاطون نقل شده و در کتاب تبصرة العوام که نفس عبارت از هواست که از اندرون مجتمع بیرون آید نوزدهم قول بعض
متکلمین که نفس عبارت است از آب بیستم که مختار اکثر محققین است چنانچه حکایت شده آنست که نفس عبارت است
از جسم نورانی از عالم سماوات [illegible] مجامع حس در این بدن بابت چراغ است در غرفه [illegible]
بجمیع اجزای بدن و در بیرون آمدن آنست از بدن و مفارقت او از آن و گفته اند که جسمی است مانند جسم ملائکه و ارواح
اجسام سماویه با نباتات لطافت بشفافی بقدرة الهی محفوظ بماند بیست و یکم قول توقف چنانچه حکایت شده از سهل
عبدالله تستری که گفت درک کردم هزار شیخ را و سوال کردم هر واحدی را از نفس جواب دادند بانها معلومة الوجود مجهولة
الکیفیة کما ان کیفیة الرب غیر معلومة فکذلک کیفیة النفس فعلی هذا قولهم من عرف نفسه فقد عرف ربه تعلیق المحال بالمحال
وازین جهت است که بعضی از علما اعراض نموده اند از خوض در معنی نفس نظرا الی قوله تعالی یسئلونک عن الروح قل الروح من
امر ربی پس [illegible] مصلحتی در کشف او نبود و آنچه فاض علی الاطلاق کشف او را بر غیر [illegible] دانست و دوم انکه نفس جسمی است
شفاف ساری در بدن چون سریان آب در گل و روغن در کنجد و قول اول مختار جمهور علما و شیخ مفید و بسیاری از متکلمین
و حکما است از متقدمین و متأخرین چون شیخ بهاء الدین و قول اخیری مختار بعضی از محققین است چون فاضل تستری
و هو قال فی ذیل کلامه فی هذا المقام اما جمهور العلما فقد اختلف اقوالهم فیها بما یقارب العشرین والمشهور بین المتکلمین

العاشر هو

انها جوهر مجرد متعلقة بالبدن تعلق التدبير والتصرف وربما تشتد وتعلق تعلق المعشوق قال شيخنا البهائي هذا القول هو الذي دلت عليه
الآيات القرآنية والأخبار النبوية والأئمة والمكاشفات الذوقية وقال غيره كالدلائل العقلية والاعتبارات الصحيحة الصريحة ثم
قال الفاضل المذكور اقول لم يدل على هذا المذهب شيء من الدلائل وانما الآثار ظاهرة في عدم التجرد او وجود ما يدل على انقضائها
بالسجود والعروج والمحل والمورد فالاصوب ما ذهب اليه بعضهم من انها جسم لطيف الخ وقد حكي عن شيخنا المفيد عطر الله
مرقده انه كان مذهبه القول بتجرد النفس فنسب الى انه رد وقال المحقق انه لا مجرد في الوجود الا الله انتهى كلامه وهمچنین بعض دیگر
منکر مجرد دانسته غیر از واجب تعالی لکن خلاف تحقیق است کما لا یخفی وچنین چیزی از وجوه امکان است پس بالتحقیق میبرد
البته والظاهر آنچه بعد از فنای بدن باقی ماند وجدا کند نفسی که مامور حق شود ومخاطب بخطاب جناب الهی
شود شاید که این بدن با جزای بدن باشد وبا اگر مثل سایر اجسام باشد چنانچه روح را که تعبیر از او گاهی بنفس
ناطقه شود ومرجع انا ومن است گفته اند غیر داخل فی البدن یعنی داخل در بدن نیست بجزئیه وحلول زیرا که این از صفات
جسم است واو منزه است از صفات جسمیه متعلقه بالجسم تعلق تدبیری وتصرفی فقط واین مختار حکمای الهیین واکابر صوفیه
محققین از اشراقیین است وبراین قرار گرفته است رای اکثر از محققین امامیه مثل شیخ مفید وبنی نوبخت ومحقق نصیر الدین طوسی
والعلامه جمال الدین الحلی چنانچه صاحب مجمع البحرین وفاضل خواتون آبادی در شرح اربعین وفاضل مجلسی ذکر نموده اند
ومانند شیخ بهائی وفاضل تبنانی وصاحب مجمع البحرین وسایر متاخرین از شیعه پسندیده اند ومثل راغب اصفهانی وامام
غزالی وفخر رازی از اشاعره واکثر فلاسفه وبعضی از قدمای معتزله وشیعه سرا سر اختیار کرده اند وادعا کرده اند که از اکثر اخبار
همین مستفاد میشود وتوهمی که گروهی کرده اند که روح همراه بدن میباشد ومتنعم ومتألم میشود وهبوط ورجوع از برای اوست در وادی
السلام نزد اهل خود آید وغیر ذلک من الاحوال منافات دارد با تجرد به تعزز وخالی از تحقیق دانسته زیرا که این فعل وانفعال
همه در بدن مثالی شود پس تجرد از صفات مختصه واجب نعم جسم واین مذهب را منصور دانسته اند وبه او اشاره است
کتب سماویه واخبار نبویه والائمه ومؤید اوست دلائل عقلیه وامارات حدسیه ومکاشفات ذوقیه چنانچه ذکر نموده اند ثم
وبعضی تفرقه میان روح ونفس کرده اند بواسطه آنکه گاهی اطلاق شود هر یکی از آنها بر دیگری لکن این اطلاق واستعمال
بسبیل مناسبت است وبعضی از مفسرین روایت کرده اند در تفسیر آیه شریفه الله یتوفی الانفس گفته اند که چون آدمی
بخوابد روح او در بدن بماند ونفس او بآسمان رود ومیان ایشان رابطه باقی باشد پس اگر اجل او رسیده امر شود
بنفس که متصل شود بروح واگر اجل او نرسیده امر شود که متصل شود ایضا اکثری دلیل گفته اند بر مغایرت نفس وروح وبدن
وچنین است کما لا یخفی والظاهر نفس قابل طی مسافت سماوی باشد بیک چشم بهم زدن واین شاید که بدن با جزو یا ماده
باشد چنانچه مخفی نیست وغیر از این دلیل بسیار ذکر کرده اند منجمله بر تبدیل در تفسیر آیه شریفه یوم یأتی کل نفس تجادل
عن نفسها مرویست که روز قیامت روح با نفس معارضه کند گوید که من نفسی بودم تو مرا آلوده معصیت کردی بشهوت
وغضب نفس گوید اگر تو نبودی من حکم نمی توانستم معصیت کنم پس حق تعالی کوری وزمینی ایجاد کند ودرخت انگوری وگوید انگور

بجیسته

بجیسته هر یک گویند که تنهائی نتوانیم پس مزرن بر کور سوار شود بچینید هم واطلاق نفس بر بدن وجان وخون وجسم وشخص
بعینه وذات ایضا شده کما لا یخفی بدانکه نفس متصف شود بچهار صفت بواسطه حالات وعوارضات وبعضی گفته اند که
بر چهار قسم است اول اماره دوم لوامه سیم ملهمه چهارم مطمئنه اما نفس اماره نفس حیوانی است وآن نفس کفار است واولیاء را
وآن نفس مؤمنان است وملهمه بفتح او بکسر با بعضی خوانده اند غیر صحیح است لقوله تعالی فالهمها فجورها وتقویها وآن نفس
وآن نفس اولیاء الله است ومطمئنه که عالی است وآن نفس انبیاء است وقال بعض المحققین النفس الامارة هی التی تمیل الی الطبیعة
البدنیة وتأمر باللذات والشهوات الحسیة وتجذب القلب الی الجهة السفلیة وهو مأوی الشر ومنبع الاخلاق الذمیمة والافعال
السیئة کما قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء والنفس اللوامة هی التی تنورت بنور القلب تنورا بقدر ما تنبهت به عن سنة
الغفلة فتیقظت وبدأت باصلاح حالها مترددة بین جهتی الربوبیة والخلقیة وکلما صدرت منها سیئة بحکم جبلتها الظلمانیة
وسجیتها الشهوانیة تدارکها بنور التنبیه الالهی فاخذت تلوم نفسها فتوبت عنها مستغفرة الی باب الغفار الرحیم ولهذا
نوره الله تعالی بذکرها واقسم بها کما قال الله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامة والنفس المطمئنة هی التی تم نورها بنور القلب حتی انخلعت عن صفاتها
الذمیمة وتخلقت بالاخلاق الحمیدة وتوجهت الی جهة القلب والعقل بالکلیة متابعة له فی الترقی الی جناب عالم القدس
متنزهة عن جناب عالم الرجس مواظبة علی الطاعات ساکنة الی حضرة رفیع الدرجات حتی خاطبها ربها یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وعند هذه المحققین لا یکون رابعة الا ان یقال ان المراد بالملهمة هو النفس المطمئنة التی
ب لالهام الفیضات من الفاض الحاجات المختصة بالانبیاء والمرسلین والائمة الطاهرین ع قال فی مجمع البحرین لها
ای للنفس مراتب فالمشهور ثمانیة اللوامة والامارة والمطمئنة والراضیة والمرضیة وزید الملهمة والکاملة والانفس بالفتح لقوله تعالی
فالهمها فجورها الخ **ل ز** حقیقت عقل را از بیان نمایند **ب** بدانکه عقل در لغت بمعنی فهمیدن وبستن شیء وداشتن است
کما قیل ودر اصطلاح بر چند معنی اطلاق نموده اند وبر هر معنی قایلی هست اول آنکه مراد از عقل قوه ادراک نیک وبد وتمیز میان
آنها وتمکن از شناختن اموری که موجب ثواب وعقاب باشند وآنچه منظور شود بآن امور یا مانع شود از رسیدن آن
بآنها وعقل باین معنی مناط تکلیف وثواب وعقاب است دوم ملکه وآن حالتی است ثابته در نفس که میخواند بسوی اختیار
خیرات ومنافع واجتناب از بدیها ومضرات ونفس بواسطه آن قوه بهره رساند بر منع دواعی شهوات وغضب ووساوس
شیطان لکن آیا این کامل از اول است یا صفة اخری وشیئی دیگر وحالتی مغایر مراد اول است هر یک را محققین احتمال داده
وگفته اند آنچه بسیم در اکثر مردم که حکم میکنند بخوبی بعضی از امور با وجودی که آنها را بعمل نیاورند وبدی بعضی امور
وآنها را بعمل آورند ودلیل آنها هستند بسیار دلالت میکنند بر اینکه انجالات علم جلیت بر تومیب
که مردم آنرا بکار برند در امور زندگانی خود پس اگر آنها موافق شرع بود در مستحسنات شارع استعمال شود آنرا عقل معاش
گویند واخبار در فضیلت آن بسیار وارد است واگر آنها را در امور فاسده وحیل باطله صرف کنند آنرا نکری گویند
وشیطنت نامیده شده در اصطلاح شرع انور کما دل علیه الخبر الوارد فی کتاب الکافی فی باب العقل چهارم مراتب

بالملهمة

معقول است نموده اند و آنرا بعقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد نام نهاده اند و گاهی این اسماء بر النفس نیز
اطلاق کنند حکایت شده از بعض محققین فلاسفه که نسبت عقل بما شرکه او را عقل فعال گویند بنفس مانند نسبت نفس است
ببدن و همچنانکه نفس صورت بدن است و بدن ماده آنست همچنین عقل صورت نفس است و نفس ماده او است و نور عقل
بنفس تابیده علوم بنفس از عقل مستفاد گردیده و این ارتباط و علاقه زیاد میشود تا بحدی که نفس مطالع علوم را از عقل
میکند و آن متصل میگردد بجسم اکثر عقل جسمی لطیفست در دل نشسته اکثر حیاتست در دماغ نشسته اکثر کردی روح جسم است
اگر بالست خارج از بدن متعلق بماده نفس نهم اگر همین است اما متعلق بماده روح و جسم دهم اگر مجرد همین است اما متعلق
ببدن بالذات جسم اکثر جزء لست از بدن این مختار جمعی از فقهاء است کالقبول و شرف فی الساق برابن مختار اطباء است
و بسی انست زیاده بودن عقل و روح و نفس و این اقوال را بعضی ضعیف دانسته اند زیرا که منافیست بالتعبیرات
بعلم و جهل و ذکر و نسیان و مکرر و امثال آن و بالانسان متغیر گردد و زیاد و ناقص گردد و بحصول هر یک از انحلالات کما لا یخفی
دوازدهم اگر جوهریست مجرد که قائل شده است بیش از نفس و جسم و آن جوهر است متعدد نیست در مرتبه خود و شش و تجردات
از اولست بیکر نفس است بس اجسام لطیف است رقیقه اجسام کثیفست و نفوس متعلقند بآن تعلق فاعل
بالاختلاف مراتب آنها سیزدهم اگر نفس انسانی جوهر مجرد و علاقه بآن دارد و باقی نفوس مجرد عالیه چون ماده و سیاست ملائکه
بآن منازنده و همین قدر امتیاز دارد نفس انسانی از سایر نفوس چهاردهم اگر عقول و هند و آنچه نفوس آنرا تعلق بآن دارد عقل
عاشر است که گویا بانوی عالم است و این را فاضل سمنانی در بعض تصنیفات خود نسبت باکثر حکما داده اند و المقلاع حکایت
شده که بعضی عدد آنرا بعدد سیاره گویند پانزدهم اگر عقل چون گاهی رتبه مجرد کند چون نفس او را عقل گویند و چون
متنزل کند او را نفس خوانند شانزدهم قول بتوقف است یعنی گوئیم که عقل موجود است لکن حقیقة و عدد و کیفیة او را از تجرد
و ماده و وحدت و کثرت ندانیم هفدهم اگر عقل علم خدا است باشیاء و قول دوازدهم مختار اکثر اهل علم است
و مشهور میان محققین هر چند بعضی از متاخرین آنرا نسبت بفلاسفه داده اند و گفته اند که قول باین مستلزم انکار بعضی
از ضروریات دین است مانند حدوث عالم و غیره و این بعض متاخرین و فاضل مجلسی و شیخ مفید علیه الرحمة انکار تجرد
نموده اند و نسبت شده و از بعض ظاهر می باید در تحلیل لا مجرد فی الوجود الا الله اقوی قول مشهور است و آنچه توهم شده بنا بر قول
تجرد از قدم و شرک لازم نباید بلکه از هر جهت اعتبار ما فقط است لکن مجردات مراتب دارند کما لا یخفی و علیه التامل التفکر
اصل حقیقت وجود و پاره از احوال او را بیان خواهیم نمود بدانکه حکما اختلاف کرده اند در اینکه وجود بدیهی است یا نظری
محققین از حکما و متکلمین مانند خواجه و فاضل لاهیجی و شارح مقاصد و غیرهم رفته اند باینکه بدیهیست قال فی الشوارق و ذهب
جمهور الحکماء الی انه لا شیء اعرف من الوجود و جعلوا مبنی الاستغناء و هو کاف فی هذا المطلب پس آنچه تعریف کرده بعضی
از محققین کرده اند از قبیل معانی تفسیر است یعنی تعریف لفظی است اگر چه نسبت داده این جماعت خلاف کرده اند
که حکم ببودن وجود بدیهی هم بدیهی است یا اگر حکم باو نظری است جمهور از ایشان رفته اند باول امام فخر رازی

وتابعین

وتابعین او رفته اند بثانی و بعضی دیگر که منکر ماهیت وجود نیز بوده و فرقه شیء نیز بآنچه گویند متصور است نه بدیهی بلکه بکسب
و پاره گویند متصور نیست اصلاً و این در مقابل کسی است که وجود را اظهر اشیاء دانند و نیز اختلاف کرده اند که وجود مشترک
معنوی است یا لفظی جمهور از امامیه و اکثر اهل سنت مشترک لفظی دانسته اند و بعضی از امامیه و برخی دیگر از عامه مشترک
معنوی گفته اند قائلین باشتراک لفظی گفته اند که اگر وجود و موجود که بدیهی التصور است مشترک معنوی باشد میان
واجب و ممکن یا عین ذات واجب خواهد بود یا جزء آن یا عارض آن و این همه باطل است اما اول زیرا که وجود بدیهی
التصور است و ذات واجب بدیهی نیست و اما ثانی لازم آید ترکب واجب و اما ثالث لازم آید که ذات واجب فاعل
باشد و هم قابل یا احتیاج در وجود بغیر یا محل حوادث تعالی الله عن ذلک قائلین باشتراک معنوی گفته اند که اگر مشترک
معنوی نباشد لفظی خواهد بود اتفاقاً و این باطل است زیرا که فهم معانی مشترکات لفظیه موقوف است بمعرفت
لفظ و وضع و نسبت و حال آنکه فهم معنی وجود موقوف بهیچیک از اینها نیست زیرا که بدیهی است و هر کس که رجوع بوجدان
کند معنی هستی را میداند و بیانیم و اما حقیقت وجود پس حکما و متکلمین خلاف کرده اند در اینکه موجودیت اشیاء
بحسب انحکما است منقول است که وجود امر عام اضافی اعتباری است و آنرا حقیقة افرادی است و آنچه دارد حصص است
و حصص باختلاف وجه ذکر کرده اند و بیان او مناسب این رساله نیست و از حکماء اشراقیین حکایت شده که اشیاء را
دو وجود است یکی خاص مخصوص بهر یک از موجودات و دیگری عام مشترک اول حقیقی مجعول و نفس الامر و خارج
و ثانی امر ذهنی اعتباری منتزع از موجودات خاصه که حقایق مختلفه متباینه اند بانفسها مجرد عروض بر ماهیات
اند و در واقع متماثل و مختلف الحقایق نباشند و نه بفصول تا لازم آید که وجود مطلق جنس آنها شود بلکه آن عارضیست لازم مانند
نور آفتاب و چراغ که هر دو مختلف در حقیقت و مشترکند در عارض نور و مذهب جمهور متکلمین آنست که وجود منحصر است
در مفهوم عام و موجودیت همه اشیاء بآن است و عارضیست قائم بماهیات مانند قیام عرض بموضوع مگر در واجب
که در آنجا لازم است نه عارض مختار اول المتألهین حیث که طائفه از حکماء میباشند آنست که ممکنات را اتصافی است
حقیقة بوجود بلکه وجود قائم است بذات و موجودیت آن عین ذات است و موجودیت ممکنات باعتبار نسبت و علاقه
و ارتباطیست که با حضرت وجود مقدس دارند و از آنجهت اطلاق وجود بر آنها صحت بهم رسانیده و الّا بودن او عین
ماهیت یا زاید بر ماهیت مذهب اشاعره مانند ابو الحسن اشعری و ابو الحسین بصری و تابعین ایشان آنست
که وجود هر شیء عین ماهیت او است و اما حکما فقال الفاضل اللاهیجی فی الشوارق و استدل الجمهور علی زیادة الوجود
فی الجمیع بوجوه کثیرة و خواجه علیه الرحمة گفته است در تجرید فتغایر الماهیة وکذا غیره و گفته اند که هرگاه وجود زاید نباشد
یا عین ماهیت است یا جزء و هر دو محال است اما اول زیرا که لازم آید اتحاد ماهیات و عدم مغایرة و اما ثانی زیرا که لازم
آید که ماهیت او نیز جزء باشد و الجزء موجود باشد و هکذا فیلزم ان یکون غیر متناهیة و هو مح و مذهب طائفه از صوفیه
آنست که وجود یک حقیقت ساری در همه کل موجودات و منشأ انتزاع موجودات دیگر حاصل شود از تنزلات مانند آب و قطرات

و آفتاب در خارج بنحو وحدت داخل پس این نیز محض اعتبار است و اگر نفی الحقیقه کثرتی و تعددی نیست در ماهیات بلکه همه امور اعتباریه
فرد چه تمکن گرد امکان برفشانم · بجز واجب دیگر چیزی نماند لاادری جانا من و تو نو بر کارم · سر گرچه دو کرده ام یکی تن دارم ·
چون نقطه فنا و هم دو دایره ها · تا آخر کار بر سر آن باز آریم · و از این تعبیر بوحدت وجود کنند و بر این تقدیر موجود نیز یکی
شود و تعبیر نیز بوحدت موجود کنند هم و از جمعی نقل شده که اشیا را دو وجود است خاص و عام و عام اطلاق شود
بر وجودات بر سبیل اشتراک و وجودات مختلف هستند بالنفسها و زاید هستند بر ماهیات در خارج بلکه در عقل فقط
و در خارج متکثرند و یکی از آنها فوق همه است و مقدم بر همه و آن وجود واجب است و غیر آن معلولات اند فرد در دبستان بلا
الست · جبرئیل الرب است و اینها نیز بوده اند که است لاادری آن که چون در اشارت ثابت · دم زن چون در عبارت نیست ·
نه اشارت می پذیرد نه نشان · نی کسی زو علم دارد نی زبان سیدی ذاتی که بخشد تعیان عن و هم شده فهم صفات او کمال تو
ابد بچه شد که کنه کبریاش · عقل بگسترد بر و بال من و لو از ذاته عقول مرکه از درک وصف او عاجز خیال هم کجا بال بگذرد
قدس · این است اجمال کلام در این مقام اول حقیقت انسان و مقصود از کلمن و مرجع آثار را بیان نماییم ب · بدانکه
در حقیقت انسان چند قول است چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی و غیره ذکر کرده اند اول آنچه گوییم آنچه را که تو اضافه کنند
بسوی خود وا داری است و آنچه را که تو انسان نیست چون سر من و دست من دوم آنکه انسان همان هیکل
محسوس است که عبارت از بدن باشد مانند سایر حیوانات بشهادت عرف و جمیع آثار از او صادر میشود و جمیع بر او واقع
میشود سیم آنکه انسان جسمی است در این بدن چون حیوانات دیگر زیاد و کم شود بزیاد و کم شدن بدن چهارم آنکه جسمی
مثالی خارج از این بدن و متصل باین بدن و مفارقت کند از او چون بدن فانی شود و او باقی باشد پنجم آنکه انسان
نفس است و نفس جسمی است لطیف از عالم ملکوت متعلق باین بدن یا داخل آن و بیرون بیرون ششم بعین بدن است
بشرط مزاج مخصوصی که بآن خلق شده هفتم آنکه همین بدن است بشرط با شرط دیگر که عبارت است از حیوة و علم
و قدرت زیرا که گویند آدم آن انسان است نه از ناس و انسان نیست هشتم آنکه همان است بزیادتی شرط دیگر
که شکل این هیئت و شکل مخصوص باشد نهم آنکه انسان روح حیوانیست که آن بخار است لطیف در قلب که بیرون میآید
در بدن دهم آنکه انسان خون است یازدهم آنکه روح دماغیست و آن بخار لطیفی است با جزو لا یتجزی در جوف دماغ
دوازدهم آنکه انسان جوهری است که آن حرارت عزیزیه گویند سیزدهم آنکه روح دماغی و حیوانی است چهاردهم آنکه انسان
همان نفس است که جوهری است مجرد فی ذاته و فاعل در این بدن بالفعل بترتیب چهاردهم آنکه انسان نفس است و نفس منزل
عقل است پانزدهم آنکه انسان مرکب است از مجموع چهار چیز و آن بدن است و روح و نفس و عقل شانزدهم آنکه انسان
مرکب است از روح و بدن بدانکه بعضی از این اقوال را تضعیف کرده اند و قول ششم را نسبت بعلامه فاضل مجلسی داده اند
و هشتم را باکثر اطبا و معتزله و مختار ابن تیم و بعض معتزله ششم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم را بالنسبت باطبا داده اند
و سیزدهم مختار اکثر المتکلمین است و چهاردهم نسبت بعرفا داده شده است و پانزدهم مختار بعضی از علماء متقدمین و اخرین

و شانزدهم

و شانزدهم مقبول اکثر محققین المتقین است و هو المذهب المنصور و هر یک استدلال کرده اند بر مدعا بدلیل چنانکه ذکر آنها
این رساله نیست و اقوال دیگر هم سابقا اشاره شده دوم بدانکه قابض ارواح هم خدا تعالی میباشد و هم ملک الموت که
عزرائیل است و هم سایر ملائکه که اعوان ملک الموت میباشند چنانچه ظاهر اخبار و آیات است و بعضی گویند که خواص را
خدا و علما را ملک الموت و ضعفا را اعوان او و اکثر گفته اند که هر سه طایفه را هر سه قبض روح نمایند بواسطه یا بالقدرت
و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که جناب اقدس الهی از آن عظیم است که این امور را خود متوجه شود و آنچه رسولان
و ملائکه او باو امر میکنند فعل اوست و همچنین مستفاد میشود که اهل طاعت را ملائکه رحمت قبض کنند و اهل معصیت را ملائکه
عذاب و از بعضی روایات ظاهر میشود که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه نیز قبض روح کنند چنانچه بعضی نیز قایل شده اند
لکن بجهة عقول ضعیفه سامعین تصریح بآن نفرموده اند چنانچه ظاهر است از بعض کلمات نهج البلاغه و در حدیث
معراج وارد شده است که حضرت رسول ملک الموت را در آسمان اول دید و از او پرسید که چگونه قبض میکنی جمیع
ارواح را در یک ساعت و در حال آنکه بعضی در مشرق و بعضی در مغرب گفت میخوانم ایشان را اجابت من میکنند و بر روایت
دیگر گفت که جمیع دنیا نزد من از بابت کاسه آب است که در پیش یکی از شما گذاشته باشد و از هر طرف آنکه خواهد
دست دراز کند و لقمه بردارد و بر روایت دیگر گفت دنیا نزد من از بابت درهمیست که در دست یکی از شما باشد و هر طرف
که خواهد بگرداند و بعضی از تابعین که ملک موت را تاویل کرده اند بقوتی موجب کفر است کلا لا یخفی با کمال
که روح حیوانات دیگر را که قبض میکنند بعضی گویند که قابض ایشان نیز ملک الموت است و بعضی گویند اعوان او بند
و طایفه گویند جناب اقدس الهی است و بعضی توقف کرده اند و گفته اند نص صریحی در این باب بنظر نرسیده و نفس
ضرورت نیست و مجمل باید دانست که امر خدا تعالی بمیرند و زنده میشوند و آنا موت نجات و تفضل داد الا فنا کهانی که بخیر تو
عادی بمیرند از انسان و حیوان آنرا گفته اند که نیز بقبض ملک الموت و بالطبع نیست هر چند بالطبع آن سبب باشد
و با وجود این مفارقت ارواح را باز بهمان طریق سابق دانسته اند که اول نباتی و آخر و ماضی و بعد از او و انقطاع علاقه نفس
و بعضی گفته اند که انقطاع علاقه نفس را از خاک بسبب بالمره قطع کند با که باره گفته اند که اجل چهار قسم است یکی آنچه را که خدا و نه
از مدت بقای شخص بجهة مصلحت قرار داده بود و آن در اشخاص مختلف شود باعتبار اراده و مصلحت خدا تعالی دوم طبیعی
که مقتضای آن ترکیب است و این مختلف شود باختلاف امزجه سیم عرفی یعنی منتهای مقتضای آن نوع از انسان
و حیوان و شجر و حجر و این مختلف شود در هر نوعی باعتبار ازمان و قرون و دهور چهارم اجل معلق و آن مختلف شود باختلاف
ورود واردات و عدم آن بر شخص و این آجال این اعتبارات در علم الهیست قبل از وقوع و اما بعد از وقوع مختلف
شود که حتم بوده است و از بعضی حکایت شده که اشخاص انسانی بعضی باجل معلق بمیرند و بعضی بحتمی و این از اول
و مضمون حدیث دانسته اند و پاره دیگر توجیه کرده اند باینکه اکثر مردم بسبب حدوث واردات که در ما معلق است
بمیرند و بالجمله اسباب بسیار است و پاره از محققین گویند که هر کس از انسان که بمیرد و مادر هم در آسمان بالا روند اگر کسی آنها

بسیار عمر کند این شخص بسیار عمر کند و الا فلا و این خالی از ناخوشی نیست کلا لا التجنی تو یا آنکه حضرت پیغمبر و ائمه هدی در وقت موت
و قبض روح هر شخصی از مؤمنان برای بشارت دادن بثواب عظیم و آسان کردن مرگ و کافران و منافقان برای زیادتی
شدت عذاب بصورت مرگ بر ایشان از اخبار معتبره صحیحه ظاهر و معلوم میشود لکن ببدن مثالی یا ببدن اصلی یا بطریق
دیگر علما را خلافست ظاهر از کلام اکثر آنست که ببدن مثالی تشریف آورند کلا لا التجنی و خطاب حضرت امیر مؤمنان بصحابه
کامل خود حارث همدانی علما و محدثین قریب بتواتر دانسته اند یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق
قبلا یعنی ای حارث هر که بمیرد مرا معاینه می بیند خواه مؤمن باشد و خواه منافق و از حضرت صادق منقولست که چون
هنگام وفات مؤمن شود حقتعالی دو ملک نزد او فرستد یکی منسیه که اهل و مال را از خاطر او فراموش میگردانند یکی مسخیه
که او را راضی میگردانند بجان دادن و در بعضی شوق داده که او را بثواب و مرضیات طمع و بشارت میدهد از نعیم بهشت
و نعیم و وفا برا برهودی است کلا لا التجنی و چون ملک موت آید که قبض روح او کند باو میگوید یا بنده خدا خرج کن بحق
آنخداوندی که محمد را بحق فرستاده است که من مهربانترم بتو از پدر مهربان بگشا دیدهای خود را و نظر کن
پس متمثل میشود از برای او رسول خدا و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریه ایشان صلوات الله علیهم اجمعین
پس باو میگویند رسول خدا و امامان تو که رفیقان ایشان خواهی بود پس چشم میگشاید و ایشان را می بیند و منادی او را ندا
میکند از جانب رب العزة که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی
جنتی حضرت فرمود یعنی ای نفسی که مطمئن گردیده بسوی محمد و اهل بیت او برگرد بسوی پروردگار خود در حالتی که راضی باشی بولایت
ائمه خود مرضی و پسندیده باشی بسبب ثواب پس داخل شو در میان بندگان خالص من یعنی محمد و اهل بیت او و داخل شو در بهشت من
پس در آن وقت هیچ چیز محبوبتر نیست بسوی او از آنکه روحش کشیده شود و ملحق شود بمنادی و بسند معتبر نیز از حضرت صادق آل
محمد منقولست که خطاب بشیعیان نمود و فرمود بخدا قسم که خدا اعمال را از شما قبول میکند پس شما را بشارت باد پس چون جان
مؤمن بحلق او رسید شاد و خوشدل میشود و میبیند آنچه موجب روشنی چشم او است و چون محتضر میشود حاضر میگردد نزد او
رسول خدا و امیر المؤمنین و جبرئیل و ملک موت پس حضرت امیر مؤمنان نزدیک می آید و میگوید یا رسول الله این شخص
دوست ما اهلبیت بود او را دوست بدار و رسول خدا بجبرئیل میگوید که این خدا و رسول و اهلبیت را دوست میداشت پس او را
دوست بدار و جبرئیل بملک موت میگوید که این دوست میداشت خدا و رسول و اهلبیت را پس او را دوست بدار و با او
برفق و مدارا کن پس ملک موت نزدیک او آید و گوید ای بنده خدا آیا گرفتی چیزی را که بآن گردن خود را از عذاب خدا آزاد
کنی و امان یافتی و بیزار شدی از آتش جهنم و چنگ زدی در عصمت کبری در زندگانی دنیا گوید بلی میگوید که این آن
کیست گوید ولایت علی بن ابیطالب است ملک موت گوید راست گفتی آنچه از آن میترسیدی خدا ترا از آن ایمان
داد و آنچه امید داشتی یافتی پس بشارت باد ترا برفاقت خلف صالح رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین
و امامان از ذریه ایشان پس جان او را قبض کند برفق و مدارا و احسان پس کفن و حنوط او را از بهشت می آورند و حله

زردی از بهشت بر او میپوشانند و چون او را در قبر گذارند دری از درهای بهشت بر روی او بگشایند که از نسیم و گلهای بهشت بر او داخل
شود و از پیش رو و پس و یمین و یسار قبرش بقدر یکماهه راه یا بیشتر گشاده گردد بقدر مراتب اعمال او و باو گویند بشارت باد ترا بروح و ریحان
و جنت نعیم و پروردگاری که بر تو غضبناک نیست پس زیارت میکند آل محمد را در باغستانهای رضوی و با ایشان میخورد از طعام
ایشان و میآشامد از شراب ایشان و با ایشان در مجالس سخن میگوید تا وقتی که قائم ما ظاهر شود و چون آنحضرت ظاهر شود
حقتعالی ایشان را مبعوث گرداند با او فوج فوج لبیک گویان اما کافر و مخالف ما چون مرگ او رسد باز رسول خدا و امیر المؤمنین و سایر ائمه
و جبرئیل و ملک موت حاضر شوند علی گوید یا رسول الله این دشمن ما اهلبیت بود او را دشمن دار و رسول خدا بجبرئیل گوید که این دشمن
خدا و رسول و اهلبیت بود او را دشمن دار و جبرئیل بملک موت گوید که این دشمن خدا و رسول و اهلبیت بود او را دشمن دار و با او
بعنف و درشتی رفتار کن پس ملک موت نزدیک او رود و گوید ای بنده خدا آیا در زندگانی دنیا گرفتی چیزی را که خود را از گرو عذاب
خدا برآوری و گرفتی برات خود را از جهنم و چنگ زده بعصمت کبری گوید نه ملک الموت گوید بشارت باد ترا ای دشمن
خدا بغضب خدا و عذاب او و آتش جهنم آنچه از آن حذر میکردی بآن رسیدی پس جان او را قبض کند بعنف و درشتی
و از بدن او بکشد بهزار محنت و شدت هر چه تمامتر و موکل میگرداند بروح او سیصد شیطان را که همه آب دهن بر روی او
میاندازند و از روح او متأذی میشوند و چون او را در قبر میگذارند دری از درهای جهنم در قبر او میگشایند که داخل میشود در او از بادها(؟)
آتش و بوی بد جهنم و از این قبیل احادیث بسیار است پس اعتقاد باینها مکلف به لازم است باید داشته باشند پس گویم که چون
روح از بدن میت مفارقت کند صعود مینماید ببلاء اعلی و بعد از آن عود کند بسر جنازه میت پس ببدن علاقه که دارد
میت مرکب باشد و چون او را بقبر گذارند روح عود کند تا نصف بدن با آنکه بسبب حرارت ارضیه علاقه قوی شود
و بعضی گفته اند که حیاتی که در قبر است حیات برزخی یعنی موت کامل و حیات کامل نیست بلکه امریست میان موت و حیات
زیرا که چیزی از آثار حیات بر آن مترتب نمیشود سوای احساس الم و لذت چنانچه بعضی در حکم باعاده روح ببدن
توقف کرده اند و گفته اند که میت را در قبر حالتی بهم میرسد که ادراک الم و لذت مینماید بی آنکه روح ببدن او عود کند
پس از آنجمله حیات مذکور را در معرض اعتبار بنا ورده اند در جنب آن دو حیات دیگر حیات ندانسته اند و از شارح
مقاصد حکایت شده که اتفاق کرده اند اهل حق بر آنکه خدا بتعالی باز میگرداند بمیت نوع حیاتی که تواند بآن ادراک
الم و لذت نمود و لیکن توقف کرده اند در آنکه آیا روح در آنحال ببدن تعلق دارد یا نه و آنچه توهم شده که حیات نمیتواند
بهم رسد بی آنکه روح ببدن تعلق گیرد در معرض منع است زیرا که آن در حیات کامل مسلم است که با آن قدرت بر جمیع
افعال اختیاری بهم رسد نه در حیات ناقصه انتهی اول معلول اخبارست بلکه عود روح را ببدن بجهة سؤال از ضروریات دین اسلام
دانسته اند و منکرش را کافر دانسته اند نهایت آنکه گویم چون روح تا سه شب با بدن است باینکاه او آید تعلق او ضعیف است
ملکی آید نسبت که آنکاه کند میت را باعتقاد او و آنچه باید از او سؤال شود و در روایت عبدالله بن سلام است که گفت
عرض کردم برسول خدا که اول ملکی که داخل میشود بر میت در قبر پیش از نکیر و منکر کیست فرمود که ملکی است که رومان نام دارد

روی او مثل گچ است و دمسم از دهان شان بیرون داخل شود و بجنبد پس بگوید از برای او که بنشین پس آنچه را که عمل کرده از حسنه و سیئه
بنویس بگوید بنویسم چه چیز را بنویسم که کاغذ و قلم من و دوات و مرکب من کجاست پس بگوید آب دهن تو مرکب تو و انگشت تو قلم
بنویس بگوید بر چه چیز بنویسم پس ملک بگوید بر پارهٔ از کفن خود پس بنویسد آنچه کرده است از خیر و شر بعد از آن می‌پیچد
او را و مهر می‌کند بناخن خود پس او را ملک در گردن او آویزان می‌کند کما قال الله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه پس بعد از آن دو ملک آیند
که نام ایشان نکیر و منکر است با شکل مهیبی در اخبار است که چشمهای ایشان مانند برق و آواز ایشان چون رعد و موهای ایشان
از اطراف بر زمین کشیده و دندانهای خود زمین را می‌شکافند و گرزهای از آتش در دست دارند و در بعضی روایات وارد شده
که نسبت بمؤمنان بشیر و مبشر است بصورت نیکو و بمنافقان نکیر و منکر بصورت مهیبی جلوه می‌نمایند پس آنچه ثابت است
سؤال کردن از خدا و پیغمبر و کتاب و قبله و امام و صلوة و صوم و سایر ضروریات دین و بعضی تخصیص باصول خمسه داده اند
و بعضی بخدا و پیغمبر فقط و مشهور میان اکثر متکلمین آنست که سؤال قبر مخصوص مؤمنان کامل و کافران محض است
و اطفال و مجانین و اواسط از خلایق را سؤال نیست و همچنین بسیار از کفن کنند چنانچه مدلول اخبار است و همچنین فشار
قبر را بعضی مخصوص این دو طایفه دانسته اند یعنی دین خود را خواه ایمان و خواه کفر درست اعتقاد کرده باشد و نزول ملائکه
باشد و کسیکه ایمان یا کفر او مرتب باشد قابل آن نخواهند دانست که در قبر از او سؤال کنند و یا سؤال محشور خواهد
ع یا عامی عام باشد یا عارف خاص یعنی نمی‌بینید من ذلک خود را و در حدیث است که هر که از دنیا برود در شب جمعه یا عصر
جمعه فوت شود فشار قبر از او برداشته شود و بعضی تخصیص بغیر مؤمن داده اند و بعضی عام دانسته اند و همچنین نسبت با انبیاء و اولیاء
و اوصیاء خلاف کرده اند که سؤال قبر می‌باشد یا نه بعضی گفته اند که می‌باشد چنانچه روایتی دارد که از فاطمه سؤال کردند
و اکثر از قول علماء محمد بن ... ترجیح داده اند عدم سؤال را چنانچه ظاهر است و همچنین است سؤال اطفال پس بعد از سؤال اگر جواب
نیکو گوید هر گاه از خوبان باشد دری از بهشت بروی او بگشایند پس داخل شود در قبر او از نور بهشت و خنکی او و بوی خوش او و هر گاه
از بدان باشد دری از جهنم بسوی او گشایند و در حدیث است که عمل صالح او آید انیس او شود و همچنین عمل بد او و دیگر
مذکور است که محبت و ولایت اهل بیت و صلوة و صوم و زکوة و سایر اعمال حسنه و بسیاری از آنجمله شوند و انیس
و مونس او شوند و ولایت از کنار قبر آن چهار دیگر گوید که هرگاه نقصی کردید شما ما باشیم با من است که تمام کنم و همچنین اعمال خبیثه
او چنانچه مدلول اخبار و آیات است از آنجمله روایت شده از حضرت امیر المؤمنین که آنجناب فرمودند بدرستیکه
فرزند آدم را چون برسد روزی که آخر ایام دنیا است و اول ایام آخرت متمثل می‌شود در نظر او مال و فرزند و عملی که در ایام زندگانی
بآن دل خوش داشته پس می‌نگرد بسوی مال خود و می‌گوید بخدا قسم که بر تو حریص تمام داشتم و بواسطه حصول تو بر خود تنگ گرفتم
بسیار سعی نمودم اکنون مرا بر تو چه حق است و چه مدد می‌رسانی پس او گوید بگیر از من کفن خود را که ترا زیاده از این
چیزی نیست حضرت فرمودند بعد از آن روی بجانب فرزندان کند و گوید بخدا قسم که من شما را دوست میداشتم
و حمایت شما بودم و الآن وقت برای شما چه چیز است و چه مدد از شما می‌توانم رسید ایشان گویند در جواب او که ما ترا بسپاریم

۱۲

تا بقبرت و آنچه از ما می‌آید در بارهٔ تو همین است پس نگاه کند بجانب عمل خود و گوید بخدا قسم که من ترا بسیار خفیف بودم و اگر من گران
بودی بر تو قیام می‌نمودم اکنون مرا بر تو چه حق است و از تو چه مدد می‌رسد عمل گوید در جواب که من قرین و مصاحب تو ام در قبر تو
و در روز بر آمدن تو از قبر با تو خواهم بود تا من و تو بر موقف عرض پروردگار در آئیم پس حضرت فرمودند پس اگر مرد خدا را دوست باشد
در برابر او می‌آید بآن صورت در وجهی که بهترین مردم باشد خوشبو تر خوشپوش تر آینه ترین اینها باشد بحسب صورت و حسن
منظر و نیکوترین ایشان باشد خوش لباس با تاج و لباس خوب و نیکو پس بشارت باد ترا براحت ابدی و روزی نیکو و بهشت
پر آینه آمدن تو بهترین آمدنها است پس گوید بآن صورت تو کیستی که این بشارت میدهی و عنایت تمام در مقام خیر خواهی
حضرت زندگان در دنیا میداری در جواب گوید که من عمل صالح توام که با این صورت در آمده‌ام تا رحلت کن از دار دنیا بسوی بهشت
غیر هم پس اهل او را بعد از رحلت شاید و قبض روح شود و حال آنکه او میشناخته باشد غاسل خود را و سوگند میدهد بایشان که حاملان
خود را که او را بشتابید بسیر ده باشند پس چون او بقبر رسد در آیند بنزد او دو فرشتگان قبر یعنی منکر و نکیر در حالیکه کشیده باشند
از دنبال خود موهای خود را از نهایت درازی و شکافته باشند زمین را از شدت زدن پای خود بر آن آواز ایشان مثل
رعد غرنده باشد چشمهای ایشان مانند برق جهنده پس گویند با او کیست پروردگار تو و چیست دینی که اختیار کرده
و کیست پیغمبری که با او ایمان آورده او در جواب گوید که خدای سبحان پروردگار من است و دین من اسلام است و پیغمبر من
محمد است پس دعا کنند فرشتگان مر او را و گویند برقرار دارد خدا تعالی ترا در آنچه دوست میدارد آنرا و رضای آن باد مقرون است
بعد از آن وسیع میسازند برای او قبر او را آنقدر که نظر او کار کند پس میگشایند بواسطه راحت او دری از قبر او بسوی بهشت
و میگویند بخواب آسایش و راحتی با دیده خنک و خواب کن خواب جوانان بنعمت پرورده شده و اگر بوده باشد مر خدا را
دشمن پس بسبب خواب آید عمل بصورتی که بدترین صورتها باشد که خدا تعالی آفریده است آن از حیات و زشت ترین ایشان
باشد و بوی ناخوش پس گوید باو از روی سخریت و استهزاء که بشارت باد ترا بطعام و شرابیکه از جهیم است
و بر زمکی آتش که از جهیم است و او میشناخته باشد غاسل خود را و سوگند دهد حاملان را که او را نگاه دارند و بشتاب
نبرده باشند و چون بقبر در آید پس آیند نزد او آن دو باز پرس کنندگان قبر یعنی منکر و نکیر پس بکشند از او کفن او را و گویند که کیست
پروردگار تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو پس او اعتراف بجهل خود نموده در جواب گوید نمیدانم پس ایشان در مقام ظهرین
او در آمده گویند هرگز ندانی و هرگز راه نیابی بعد از آن بزنند بر سر او گرز و عصای آهنی که همراه دارند بطوریکه
ضربتی که بنا فرموده باشد حضرت عزت جز انسان آنرا که بغیر از جن و انس آن جانوران که آواز آن بسوی جنت دوزخ
که همگی اینقدر تحمل شنیدن ایشان جز بعد از آن بگشایند از برای او دری از جهنم بسوی قبر او و گویند
بخواب بزشت ترین حالی پس تنگ کند خدا تعالی بر او قبر او را بنحوی که برگزیده بر گرد کان زمین را که بشکافند او را
تا وقتی که خدا تعالی برانگیزاند او را از قبر و ما که در بعضی نسخ احادیث بجای انا عملک الصالح انا رأیک الحسن و ظاهر این کلام
دلالت دارد بر تجسم اعتقادات مثل اعمال و همچنین حدیث سابق که تجسم ولایت ائمه مذکور است نیز دلالت دارد که انا الحق

بدانکه بعضی شبهه کرده اند که ما در سر قبر بعد از دفن کرمی ایستیم و گوش میدهیم و اگر قبر را میشکافیم می بینیم که بدن بهمان
طریق که گذاشته بودیم هست و اصلا تغییر نیافته و مار و عقرب نمی بینیم پس چیزی که مخالف مشاهده و عیان باشد
چگونه تصدیق توانیم جواب از این شبهه آنست که عدم اطلاع ما بر این احوال مانع از تصدیق نیست زیرا که این امور در عالم ملکوت
یعنی عالم غیب و برزخی و این گوش و چشم را قابلیت و مناسبت نیست که احساس و ادراک آنها نماید بجهة کثافت
اگرچه میان مدرک و مدرک مناسبت معتبر است و ادراک از جنس دیگر خواهد بود و دیگر آنکه چون انبیاء و اوصیا خبر داده اند
بتحقیق آن پس باید تصدیق نمود هر چند که مشاهده نشود چنانچه اصحاب پیغمبر ایمان بنزول جبرئیل بر آنحضرت داشتند با آنکه
حضرت مشاهده میکرد و کلام او میشنود و حاضران او را نمیدیدند و دیگر آنکه شخصی که در مجلسی در خواب رود و واقعه می بیند
که مار و عقرب بسیار او را گزیده و در آمدند و او را میگزند یا آنکه بکسی گرفتار شده که او را عذاب کنند و فریادهای مهیب
از او بظهور میرسد و بدن او را عرق بسیار میکند یا از عرق بادی نشیند و حال آنکه مردمی که در نزد او حاضرند نه آوازی از او میشنوند
و نه مار و عقرب و کسانی که او را اذیت میکنند نمی بینند پس قیاس کن بر این حالت قبر را از جهت تحقیق این امور بعدم
اطلاع حاضران نه آنکه عذاب قبر مثل خواب باشد و محض خیال کیف و حال وقوع و تحقیق این احوال اتم و اقوی از وجود مار
و عقرب بیداریست فان الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا **قطعه** مردمان غافلند از حقی * همه کور تحیّر مستان باشند *
ضرب ثقلی که بیوزر زنند * چون بمیرند آگهی دانند * و دیگر آنکه در حدیث سابق گذشت که همه حیوانات میشنوند آواز عذاب را
مگر انسان که مصلحت نیست در شنیدن و انجام میگوییم که مصلحت بشاید نباشد در دیدن و شنیدن ما باشد که
با حضور جماعتی میت را در قبر یا در تابوت عذاب و سؤال کنند کلا الا تحقیق فقیر و بعضی صوفیه همان استشعار نفس عقاب
و اعمال خود را بمطالعه لوح حافظه انکیرین کتبه دانند و بعضی گفته اند که منکر عبارت از چیزیست که در قبر انکار میشود مثل
لرزیدن بدن در وقت سؤال از بعضی اعمال و امثال آن و نکیر عبارت از چیزیست که از مکلفین بعمل میآید مثل زدن و فرو رفتن
و امثال آن و این موجب کفر و زندقه است و اما روح پس در بقای و فنای او خلاف است بعضی فلاسفه گفته اند که فانی میشود
و این قول خلاف اسلام است و قائلین بتناسخ خلاف کرده اند بعضی گفته اند که باقیست بدون علاقه ببدنی و تناسخی گویند که چون روح از این
بدن مفارقت کند منتقل میشود باجسام دیگر در همین عالم کون و فساد یا باجسام دیگر که ترکیب یافته باشد از عناصر اربع لهذا
تقسیم کرده اند بعضی حکما آنرا بچهار قسم گفته اند اگر انتقال مذکور به بدن انسانی نسخ است و اگر به بدن حیوان دیگر است
از سباع مسخ است و اگر بقالب نباتات است چون ریاحین و اشجار فسخ است و اگر بصورت جمادات است
مثل احجار و غیره رسخ است و یا آنکه تعلق گیرد باجرام فلکی که عبارت از افلاک یا آنچه در اوست از کواکب و امثال آن
ابتدا یا بعد از آنکه ببعض اجسام عنصری تعلق گرفته باشد با اختلاف مذاهب باطله و ظاهر اخبار و بیشتر اقوال علما
اخبار آنست که روح تعلق گیرد بابدان مثالیه و آن بدنیست لطیف حساس و مدرک که مثل بدن دنیاست
و در لطافت مثل اجسام ملائکه و جن است و آن بدن حرکت و سکون بعمل آورد و پرواز نماید و ثواب و عقاب عالم

برزخ

برزخ در آن بدن باشد چنانچه بعضی گفته اند که آنچه از کلمات ائمه هدی مفهوم و معلوم میشود آنست که این اشباح جسمند
در کثافت مابین ذوات ما و لطافت مجردات بلکه این بدن ذات جسمی است و واسطه میان دو عالمین است و این را
اکثری از علما تصدیق نموده اند و جمعی دانسته اند و بعضی را اعتقاد آنست که جسد مثالی در حال حیات نیز هست و آن بمنزله
این بدن است و در میان آنست و بعد از موت این قبای ظاهر را انداخته و بهرجه صعود نماید خلع ثیاب نماید تا موافقت
بعالم لطایف بهم رساند لهذا این بعض در بعض تحقیقات خود در این مقام مثال سنگ و شیشه زده اند گفته بر بعضی تحقیق خود
روح قائل شده اند و پاره ای این بدن را مرکب دانسته از عناصر اربعه غیر از این عناصر و بعضی از لطیف این عناصر ظاهر مرکب
دانسته اند و ذکر بنای این بعض که چون نفوس ضعیفه قدرت تمام در هر دو ندارد در حال حیوة متوجه همین ظاهر است چون
بجواب رسد از این ظاهر را انداخته تعلق روح بآن بدن بیشتر شود و آن بدن مجسم روح بحرکت میکند و بر الواح سماوی مطلع
میشود و بیشتری از غرایب عالم که در عالم مثال دنیا هستند و کنز رموز لطائفی دارد بسیر نمایند و پاره ای از نفوس مقدسه ملائکه
علویه محشور شوند و الهامات با ایشان شود و اگر شریر است با شیاطین محشور شوند چنانچه ظاهر آیه شریفه است و ان الشیاطین
لیوحون الی اولیائهم و نفوس انبیاء و ائمه تعلق ایشان را با بدان مثالیه بیشتر و قوی تر باشد و اگر چندین هزار کس
در یک وقت بمیرند نزد همه حاضر شوند چنین است در حال حیوة که در شب واحده در چهل موضع بمهمان شوند و در همه مواضع حاضر شوند
و بعضی دیگر ابدان مثالیه را مخصوص بعد مرده دانسته اند و ظاهر بعضی که مومنان نیز چنین باشند مگر انبیا و اولیا آنست
که بدن مثالی عموم دارد و آن عالم را برزخ گویند یعنی از بعد از موت تا قیامت کبری را برزخ نامند زیرا که برزخ عالم
بین العالمین را گویند و این را قیامت صغری نیز گویند و دلیل بر وجود عالم مثال از چند وجه گفته اند اول آنکه نظیر این
عالم در میان آن جسمانیان میباشد چون انسان اشرف است و آن البته خیر است باید در اینجا نیز باشد و الا نقص لازم
آید بنفس دوم آنکه جناب احدیت فیاض علی الاطلاق است و این نوع عالم از وجود امکان است پس فیض وجود را
باید بر این بسبب آنکه اول خلق عالم عقل است و بعد از آن نفس و بعضی از آن اجسام بسیطه محسوسة الآثار و بعد از آن محسوسة الاعیان و الآثار
و بعد از آن موالید ثلث مرتبها و بعد از آن مرکبات پس باید که در قوس صعود نیز مرتبه بمرتبه عروج نماید تا مناسب بیان
و نیز بجهة چهارم آنکه در احادیث معتبره و تصریح و اشاره به بدن مثالیه بسیار شده و فی الحدیث ارواح
المؤمنین فی روضة کهیئة الاجساد فی الجنة یعنی ارواح مؤمنین در بهشت و باغستانها هستند مثل هیئت جسدها فی زیّ
بجیئتی که هرکس به بیند گوید فلان است و فی خبر آخر ان الارواح فی صفة الاجساد فی شجرة من الجنة تتسائل و تتعارف
یعنی ارواح در هیئت و صورت اجساد در میان درختی از درختهای بهشت میباشند و در بهشت که با یکدیگر سؤال و جواب میکنند
و تعارف دانسته اند چنانچه و فی روایة اخری فی حجرات فی الجنة یأکلون من طعامها و یشربون من شرابها و فی خبر
آخر اذا قبضه الله صیّره تلک الروح فی قالب کقالبه فی الدنیا فیأکلون و یشربون فاذا قدم علیهم القادم عرفوه
بتلک الصورة التی کانت فی الدنیا و شیخ مفید علیه الرحمه از یونس ابن ظبیان روایت کرده که در خدمت حضرت

آنست

صادق بودم فرمود که مردم چه میگویند در ارواح مؤمنان بعد از مرگ ایشان گفتم میگویند در حوصلهٔ مرغان سبز میباشند
فرمود سبحان الله مؤمن از آن گرامیتر است نزد خدا از این چون وقت مرگ او شود پیغمبر نزد او و رسول خدا و علی و فاطمه و حسن
و حسین و با ایشان ملائکه مقربان میباشند اگر گویا کند خدا زبان او به شهادت از برای خدا بتوحید و از برای پیغمبر بنبوت
و از برای اهلبیت بولایت گواهی میدهد بر این رسول خدا و علی و فاطمه و حسن و حسین و ملائکه مقربان با ایشان و اگر زبانش
بند شد حقتعالی مخصوص میگرداند پیغمبرش را بعلم آنچه در دل اوست از این عقاید پس آنحضرت شهادت میدهد بر او و شهادت
میدهند علی و فاطمه و حسن و حسین و هر که با ایشان هست و چون حقتعالی قبض روح او نمود میبرد روح مؤمن را بسوی بهشت
در صورتی مثل آن صورت که در دنیا داشته است میخورند و میآشامند پس هرگاه تازه که نزد ایشان میرود میشناسند
او را بصورتی که در دنیا داشته اند و ایضاً از حضرت امیرالمؤمنین روایت شده که در صحرای نجف میباشند روح هر مؤمن در منبری
در قالبها از نور از منبرها از نور و در آخر این روایت مذکور است که حضرت فرمود ای حبه اگر پرده برداشته شود هر آینه
خواهید دید ارواح مؤمنان را که حلقه حلقه نشسته اند و با یکدیگر صحبت میدارند و بدیدن یکدیگر میروند و روح هر مؤمن در این وادی است
و روح هر کافر در وادی برهوت یمن است و کلینی رح از حضرت امام علی النقی روایت کرده است که خواب دیدن
در اول خلق بنی آدم نبود و بعد از آن حادث شد راوی پرسید سبب حدوث آن چه بود حضرت جواب فرمود که حاصل آن
اینست که چون منافقین منکر جنت و نار بودند و میگفتند ما میبینیم که مردهای ما پوسیده و خاک شوند ما چگونه با آنجا که عالم
برزخ باشد روند پیغمبر فرمود که این مخالفت را خدا بر شما وارد کرد تا حجت بر شما تمام شود و بعد از مردن ارواح شما چنین خواهد بود
هر چند بدنهای شما پوسیده باشد روحهای شما این نحو معذب خواهد بود تا وقتی که بدنهای شما مبعوث گردد و در روایات
دیگر وارد است که چون بزیارت قبور خویشان و برادران مؤمن میروید مطلع میشوند و انس میگیرند و چون بر میگردید وحشت بهم میرسانند
و در روایتی هست که مؤمن بزیارت اهل خود میآید و میبیند آنچه را که دوست میدارد و از او میپوشانند آنچه را که کراهت
دارد و کافر چون بزیارت اهل خود میآید میبیند آنچه را که نمیخواهد و نمیبیند آنچه را که میخواهد و بعضی جمعه میآیند و بعضی کمتر و بعضی
بیشتر بقدر مرتبه ایشان و در روایتی هست که عرض کردم که مؤمن بزیارت اهل خود میآید فرمود بلی گفتم در چند مدت فرمود
در هر جمعه یا ماهی یا سالی یکبار بقدر منزلت خود و در روایت دیگر است که فرمود میآیند بقدر فضایل خود و بعضی هر روز و بعضی هر دو روز
و بعضی هر سه روز و کمتر ایشان هر جمعه و در وقت زوال شمس بصورت گنجشک یا کوچکتر و او گاهی زیر میآید و از این قبیل اخبار
بسیار است و جمع اینها باین مثالی بچند وجه میشود و بعضی از علما چون فاضل مجلسی علیه الرحمه در مرآت العقول بچند وجه
ذکر کرده اند و ایضاً ابو بصیر از حضرت صادق روایت کرده که از حضرت سؤال کردم از ارواح مؤمنان فرمود در حجرهٔ
چند هستند در بهشت میخورند از طعام آن و میآشامند از شراب آن و میگویند پروردگارا برپا دار قیامت را و ارواح مشرکان
در آتش معذبند و میگویند پروردگارا برپا مدار قیامت را قال فی مجمع البحرین و یستفاد من احادیث الارواح بعد مفارقتها الابدان
ان لهم مثل ابدانهم بمعنی ان الاموات یجلسون حلقا حلقا علی صور ابدانهم العنصریة یتحدثون و یتنعمون بالاکل والشرب و انهم ربما یکونون

غ الهواء

فی الهواء بین الارض والسماء یتعارفون فی الجو و یتلاقون و مرویست در کتاب زبدة التفاسیر که چون روح از اجساد مفارقت
کند او را شش مقام و مسکن است اول ارواح انبیاء و اولیاء و مقام ایشان جنت عدن است دوم ارواح علما و مقام
ایشان جنت الفردوس است سیم ارواح سعدا و مسکن ایشان در علیین است چهارم ارواح شهدا و ایشان مثل مرغان
در هوای بهشت طیران میکنند هر جا که خواهند روند و هر وقت که میل کنند میآیند بقندیلهائی که در زیر عرش خدا معلق است
از طلای احمر پنجم ارواح مؤمنان گناهکاران در هوا معلقند تا روز قیامت ششم ارواح منافقان و کافران در چاههای
ایشان در قبور عذاب میکشند تا روز قیامت چنانچه حقتعالی خبر میدهد ان کتاب الابرار لفی علیین و ان کتاب الفجار
لفی سجین پس از این اخبار معلوم و ظاهر میشود که روح بعد از مفارقت از این بدن خاکی تعلق میگیرد بمثل این بدن و آن
بدن در اماکن متعدده متفاوت میباشد و تعلق بغیر [illegible] و در [illegible] مثالیه را خارج از این بدن نمیباشند بلکه گویا میشود در میان
همین بدن خاکی ظاهر است و [illegible] از این بدن لهذا مثال نمودهاند بشکستن شیشه [illegible] روح بعد از تعلق ببدن مثالی [illegible]
یا معذب خواهد بود در عالم برزخ یعنی بعد از موت تا قیام قیامت کبری در اماکن متفاوته بسبب مراتب کمالات و معارف
پس ضعفا بمرتبهای خود باشند تا قیامت و پارهای در چاههای ایشان در قبور باشند و بعضی دیگر در باغستانهای
دنیا و جاهای خوش آب و هوا بسر برند و ضعفای کفار در جاهای بد چنین پس شمس در بیابانهای بی آب و علف
و گرم معذب باشند و نیکان و پاکان شیعه در بهشتهای دنیا چون وادی السلام نجف اشرف و بهشتی که در مغرب
زمین است در عالم مثال که بعضی جابلقا و جابلسا را در آنجا میدانند و بعضی اثبات آسمانها و کواکب در آن نمودهاند بمجرد [illegible]
بعضی عرفا گفتهاند در خیال محض چنانچه بعضی دیگر گمان کردهاند زیرا که موافقت با اخبار ندارند و ممکن است که گوئیم چون آن عالم را طبع
این عالم محسوس و مثال او میدانند پس آنچه در اینجاست در آنجا نیز هست الا به رود لطیف پس ممکن که آسمان و غیر آسمان هم
دارد موافق آن عالم و بهشت دنیا نمونهایست از بهشت آخرت و طبع آن بهشت است پس اولی است در لطافت و نزاکت
بچندین درجه و در آنجا متنعم باشند تا هنگام قیامت کبری شود و همه فانی شوند و بعد موجود شوند و روح باز باین بدن
خاکی عود کند حساب و کتاب و محشر را ببیند [illegible] داخل بهشت عنبر سرشت گردد و در آن مخلد شوند و اما بدان کفار
و منافقان در جهنم دنیا روند که وادی برهوت است و همچنین در مشرق و سایر مکانها معذب باشند بچندین نوع از عذاب یا الآخرة
فانی شوند و بعد بهمین بدن خاکی عود کنند داخل جهنم اصلی شوند و در آنجا ابد الآباد بمانند و آخری از برای عذاب ایشان
نباشد و عذاب ایشان منقطع نشود پس بعضی از فرقهای صوفیه مانند محی الدین و تابعین او که قائل بانقطاع عذاب
اند جماعت شده از کفر و زندقه و مخالف آیات و اخبار و اجماعات علماء نمودهاند و همچنین بعضی از حکماء مشائین
که استشمام بوی صدق از کلام او کرده اند خالی و بیوجه است بلی رفع عذاب و تخفیف آن از فرق شیعه بشفاعت ممکن است
و عفو شود و بعضی از حکماء و صوفیه گویند که نفس نیکان متصل بعقل شود و لذات و کمالات بالفعل او است و اگر بد باشد
بنفوس کواکب و اجرام سماویه و اگر بسته باشد با بدان مثالیه و بدان معذب و نیکان متنعم باشند باین حالت

و اینها نیز مخالف آیات و اخبار و ضرورت عقل است کما لا یخفی با آنکه در بهشت دنیا خلاف کرده‌اند چنانچه در وجود آن بهشت اجماع کرده‌اند در آسمان بهشت خلاف است بار دیگر گفته‌اند که با اعمال اینجا باید در آنجا موجود شود و بعضی گفته‌اند که سابقا موجود شده است و بعضی دیگر گفته‌اند که موجود نشده است بلکه موجود خواهد شد و اوسط او سطحهاست هر چند که اول هم ممکن است چنانچه ظاهر بعضی روایات قبر است و لکن بهشت اصلی را که در آسمان است بعضی گویند هنوز مخلوق نشده است بلکه خدا او را در آخر روز ایجاد کند و این مختار بعضی اهل سنت است و اکثر معتزله مثل ابو هاشم و قاضی عبد الجبار و امثال ایشان و مخالف آیات و اخبار است و بعضی دیگر گویند که موجود است اما چه چیز است از او بعضی در میان شیعه مشهور شده است و اکثری از فضلای شیعه گفته‌اند که این هر دو بسط است و از قدمای شهرت نیز بر این کرده‌اند و شیخ بهاء الدین علیه الرحمة موجود بودن بهشت و دوزخ را الآن مذهب اکثر اهل اسلام دانسته و خواجه علیه الرحمة نیز اختیار فرموده بلکه باجماع کرده و استدلال بآیات قرآنی نموده و لا یخفی الصواب این قول است چنانچه ظاهر آیات و اخبار است و اما دلیل بر عذاب ارواح در ابدان مثالیه در عالم برزخ و در بهشت دنیا متفق علیه جمهور امت است و اکثر متکلمان و ادیان آن قایلند و از اهل اسلام کسی انکار نموده مگر نادری که اعتبار بقول ایشان بشان او نیست و اجماع است بر خلاف آن منعقد است و احادیث نبوی از طریق مخالف و مؤالف متواتر المعنی وارد است و از محمد بن یعقوب شیخ الطائفه و شیخ یعقوب کلینی در کتاب کافی و رئیس الاسلام شیخ صدوق محمد بن بابویه در کتاب امالی و سایر تصنیفات خود ذکر کرده‌اند و از محمد بن مسعود صاحب مشکات و مصابیح از طرق اهل البیت بسیار روایت کرده‌اند و آیات بسیار نیز دلالت دارد و منها قوله تعالی کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون یعنی والله اعلم یعنی چگونه کافر می‌شوید بخدا و ایمان نمی‌آورید بصانعیت او و حال آنکه شما بودید مردگان یعنی جسمانی که آنرا حیات نبود پس زنده گردانید شما را بنفخ روح در بدنهای شما پس از این میراند شما را چون اجلهای شما در رسد بعد از آن باز زنده گرداند شما را پس بسوی او باز گردانیده شوید برای مجازات و وجه دلالت را چنین گفته‌اند که خدا بعد از این رجوع و بازگشت بسوی او را که عبارتست از برانگیخته شدن در قیامت است عطف کرده بثم بر دو زنده شدن پس یکی در قبر خواهد بود چنانچه جمعی از مفسرین بر آن رفته‌اند که از جمله تفسیر آیه تفسیر کبیر است پس قایل شده‌اند بسؤال و ثواب بعذاب قبر پس مدلول آیه تحقق عذاب قبر باشد و منها قوله تعالی ولهم رزقهم فیها بکرة وعشیا یعنی از برای اهل بهشت روزی است در بامداد و پسین در روایتی است که حضرت صادق فرمود که این در بهشتهای دنیاست پیش از قیامت که ارواح مؤمنان را بآنجا برند زیرا که در جنات خلد بامداد و پسین نباشد و منها قوله تعالی فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر وشهیق خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک یعنی والله اعلم پس آنهائی که شقی و بدعاقبتند ایشانرا در آن ناله و فغان و فریادی است و همیشه در آن خواهند بود مادام که بوده باشد آسمانها و زمینها و در روایت است که این در آتش دنیاست که پیش از قیامت و منها قوله تعالی واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات والارض یعنی آنهائیکه سعادتمند شده‌اند در بهشت و همیشه خواهند بود در آن تا مادامی که آسمانها

و زمینها

و زمینها قایم و ثابت باشد و در روایتی است که معصوم فرمود که در بهشتهای دنیاست که ارواح مؤمنان را بآنجا میبرند بنابر تقدیر اشکالی که در آیه شریفه است زیرا که مؤبد شده است و بوجوه دیگر نیز اشکال را رفع نموده‌اند چنانچه در موضع خود بیاید انشاء الله تعالی و منها قوله تعالی حکایة عن آل فرعون النار یعرضون علیها غدوا وعشیا ویوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی آتش عرض کرده میشود بر آل فرعون در بامداد و شبانگاه و در روزی که قیامت قایم شود گویند بفرشتگان ایشانرا که در آورید آل فرعون را در سخت‌ترین عذابی که عذاب جهنم باشد و وجه دلالت این است که عطف در آوردن ایشان را بشدید عذاب در قیامت بر عرض ایشان بر آتش در بامداد و شبانگاه اقتضای آن میکند که عرض بر آتش غیر عذابی باشد که در قیامت است و آن نخواهد بود مگر در قبر و از امام جعفر صادق روایت شده است که هذا فی نار البرزخ قبل القیامة اذ لا غدو ولا عشی فی القیامة یعنی این عرض با بامداد و شبانگاه بر آتش در برزخ خواهد بود پیش از قیامت زیرا که بامداد و شبانگاهی در قیامت نیست بعد از آن امام فرمودند که نشنیده‌ای قول خدای عز و جل را که فرموده یوم تقوم الساعة ادخلوا آل فرعون اشد العذاب کنایه از آنچه عطف نیز اقتضای آن میکند که آتش که مذکور در برزخ باشد نه در قیامت کما قیل و منها قوله تعالی ومن اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیامة اعمی یعنی والله اعلم کسیکه اعراض کند و روی بگرداند از یاد من و یا از کتاب من پس بدرستیکه مراد او راست زیستن تنگ و زندگانی ناخوش و حشر میکنیم او را در روز قیامت نابینا و کور که هیچ چیز را نبیند که جهنم را و اصناف عقوبتهای آنرا تقریب دلالت چنان است که اکثر مفسرین گفته‌اند که مراد از زیستن تنگ و زندگانی ناخوش عذاب قبر است بقرینه ذکر قیامت بعد از آن و نمی‌تواند بود که مراد آن زندگانی دنیا باشد زیرا که بسیاری از کفار که مستحق جهنم میباشند زندگانی دنیا خوش و گوارا است و ناخوشی و تنگی ندارند و مؤمنان را بر خلاف آن زندگانی است در کمال ناخوشی چنانچه حدیث مشهور الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ناظر بر آن است و منها قوله تعالی فی حق قوم نوح اغرقوا فادخلوا نارا یعنی غرق شدند پس داخل شدند آتش را وجه دلالت را چنانچه ذکر کرده‌اند آنست که فاء از برای تعقیب بلا تراخی است و ظاهر است که در آمدن ایشان در آتش قیامت متصل بغرق نیست پس مراد از آن آتش برزخ باشد و اگر مراد در آمدن بآتش قیامت بود مناسب آن بود که عطف بثم واقع شود کما لا یخفی و اما روایات از آن جمله روایتی است که کلینی بسند معتبر روایت کرده است از معصومین که فرمودند بدترین آبهای زمین برهوت است و آن وادیست در حضرموت یمن که ارواح کفار را در آنجا معذب میدارند و ایضا روایت شده از امیر مؤمنان علیه السلام که فرمودند هر مؤمنی که بمیرد در هر بقعه از بقعهای زمین میگویند روح او را که ملحق شو بوادی السلام که صحرای نجف اشرف است و بدرستیکه آن بقعه ایست از جنت عدن و ایضا روایت شده از ضریس کناسی که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم که مردم میگویند که فرات ما از بهشت بیرون می‌آید و این چگونه است و حال آنکه آب فرات از جانب مغرب می‌آید و چشمه‌ها در او داخل میشوند و در آن میریزد حضرت فرمود که خدا را بهشتی است که آنرا خلق کرده در مغرب

در مغرب و آب فرات بنماز آنجا بیرون میآید و بوی آن بهشت میرسد و ارواح مؤمنان از قبرهای خود در وقت شام و از آنجا بیرون آ
آن میخورند و تنعم میکنند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را میشناسند و چون شام میشود باز میگردند و این منافات با سایر
احادیث ندارد زیرا که ممکن است که گوئیم که نسبت ببعضی چنین باشد و غیر از این احادیث از طرق مؤالف و مخالف بسیار
وارد است کما لا یخفی و ارباب تناسخ که گویند نفس و روح بعد از موت اگر کامل است در عالم ارواح باشد و اگر ناقص است
تعلق ببدن دیگر مناسب تجرد او میگیرد تا کامل شود و همچنین از بدنی ببدنی تا کامل گردیده بعالم ارواح رسد و پاره از ایشان
گویند تعلق ببدن بعضی از جمادات و غیره میگیرد چنانچه سابقا مذکور شد از مذهب مسلمین و همچنین نیست بلکه کفر
و زندقه است و توهمی که شده است که التزام بدن مثالی مستلزم تناسخ است باطل است زیرا که تناسخی که جمیع فرق اسلام
بر باطل بودن آن اتفاق کرده اند تعلق ارواح است بعد از مفارقت بدنهای اصلی باجسام دیگر در همین عالم کون و فساد
باجسام عنصری که ترکیب یافته باشند از عناصر اربع بنا بر اختلاف مذاهب ایشان چنانچه اشاره شد و اما قائل بودن
باینکه در غیر این نشاه و این عالم ارواح تعلق میگیرند به بدنهای مثالی در مدت برزخ تا قیام قیامت و در آن بدنها بعبادت
پروردگار قیام مینمایند و متلذذ بلذات میباشند یا معذب بانواع عذاب و بعد از قائم شدن قیامت باز به بدنهای
اول بقدرت الهی عود میکنند بانظر این که اجزای بدن اصلی اگر متفرق شده اند و از هم پاشیده از جمیع مینمایند
و هم باز ترکیب میگیرند یا آنکه از کتم عدم باز مثل بدن اول بدن خلق میکنند و روح را در آن وارد میکنند بنا بر اختلاف المذهبین
این نوع تعلق قسمی از تناسخ نیست که کسی او را تناسخ بنامد کما لا یخفی و بعضی از علماء و اعلام تحقیق دارند و ذکر او را از ادله نمیبینند
و آن آنست بباید دانست که اینکه ارباب تناسخ در معرض انکار اصحاب حشر جسمانی میباشند حکم بکفر ایشان کرده اند بواسطه
آنست که ایشان قائل شده اند باینکه روح از بدن اصلی ببدن دیگر انتقال مییابد و ابدالآباد در نشاه دنیا که معاد جسمانی که حق
اهل اسلام است تناسخ باشد چه آن نزد بسیاری از اهل اسلام بر آنوجه است بلکه بواسطه آنست که ایشان بحشر و نشر و انقلاب
قدیم میدانند و میگویند روح در همین عالم کون و فساد از بدن اول به بدنهای دیگر عنصری باقی است انتقال مینماید و بمعاد جسمانی
آخرت که از ضروریات دین است و مخبر صادق خبر داده است قائل نیستند چنانچه امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح
باین معنی کرده است و هذه عبارته ان المسلمین یقولون بحدوث الارواح وردها الی الابدان لا فی هذا العالم و التناسخیة یقولون
بقدمها وردها الی الابدان فی هذا العالم و ینکرون الآخرة و الجنة و النار و انما کفروا من اجل هذا الانکار یعنی اهل اسلام میگویند ارواح
حادث شده و بعد از مفارقت بدنها باز تعلق ببدنها خواهند گرفت اما نه در این عالم و ارباب تناسخ ارواح را قدیم میدانند
و میگویند باز در همین عالم نقل ببدنهای دیگر خواهند نمود و منکر آخرت و بهشت و دوزخ اند و اینکه اهل اسلام حکم بکفر
ایشان کرده اند بواسطه این است پس ظاهر شد که فرق بسیار است میان تناسخی که سبب کفر ایشان است
و میان آنچه اهل اسلام آن قائل شده اند انتهی لی آیا ارواح بعد از موت منتفع میشوند بخیرات و صدقات یا نه ج
بلی میشوند باعمال خیری که از برای ایشان کرده میشود یا چیزی داده شود با ایشان میرسد مثل قرائت قرآن و خواندن

فاتحه

فاتحه از دور و نزدیک و زیارات و تصدقات و آمرزش خواستن بلکه صله ارحام و نیکی باقرباء و خویشان در انتقال ایشان
از عالم حیات زیرا که خود ایشان عملی ندارند که باعث رفع عذاب و تخفیف عقاب و یا رفع درجه شود و اخبار بسیار دلالت
دارد کما لا یخفی و بعضی گفته اند حتی جناب پیغمبر و ائمه نیز مستفیض بصلوات و خیرات مانند صلوات و غیره میشوند علاوه بر منتفع
شدن گویند زیرا که آن طلب رحمت و غیر مستلزم است پس منافات ندارد با کامل بودن ایشان تا آخر آنچه
گفته چنانچه مذکور شد و از آیات و ائمه هم و بعضی منکر نفع مطلقا و بعضی نسبت بجناب پیغمبر و ائمه انکار کرده اند اولی آنست
که باعث رفع درجه و قرب آن بزرگواران شود چنانچه مختار قول از ائمه است و اما غیر از ایشان شود هم اما حال این بدن
خاکی پس اگر این بدن خاکی بعد از مفارقت روح از او و تعلق گرفتن به بدن مثالی تفکیک اجزای وی شود بسبب
غلبه حرارت و اجزاء او از هم بسر که موجب حرکت هر جزو است بسوی کره خود چنانچه اشاره بمتانم در فواکه و خضریات
که چون نباتات از اجزاء طلب شود بسبب اجزاء و حرارت هوائیه کشنده و از هم پاشیده شود و همچنین نیز تا ترکیب انسان بروح
حیوانی پس بعد از جدا شدن اعضا و از هم پاشیدن این ترکیب جزو ناری آن میل کند بکره نار و جزو هوا بکره
هوا و آب بکره آب و جزو خاکی در جای خودش بجا ماند و از اجزاء آنچه صلبیتش بیشتر باشد مانند استخوان دیر تفکیک شود
و همچنین اعصاب که دیر باشد که تفکیک شود و چون مرده استخوان مخصوص که آن را اطبا عضو اصلی نامند و گویند که قبل از
استخوانها در رحم صورت بندد و از رسول خدا منقول است که هر چیز فرزند آدم پوسیده و کهنه و خاک میشود مگر استخوان پشت
که متصل است بمقعد و ابن بابویه کلینی علیه الرحمه از حضرت صادق روایت کرده که از آن حضرت سؤال کردند از حال میت
در قبر که آیا جسد او بعد از مردن از هم میپاشد حضرت فرمودند حتی لا یبقی لحم و لا عظم الا طینته التی خلق منها
فانها لا تبلی بل تبقی فی القبر مستدیرة حتی یخلق منها کما خلق اول مرة یعنی بلی از هم میپاشد بحیثیتی که گوشت و عظم
نماند و استخوانها مگر طینت و سرشت او یعنی که اجزای اصلیه منوی که از آن مخلوق شده که آن از هم پاشیده و پوسیده
نمیشود بلکه باقی میماند و در قبر او گردش میکند و بعضی آن استخوان مدور است تا وقتی که خدا تعالی جسد او را باز پیدا فرماید چنانچه اول
بقدرت او آفریده شده بود پس بعضی که استبعاد کرده اند و دور دانسته اند تعلق روح را بآنکه طعمه حیوانات شود
یا سوخته شود و خاکستر او بباد رود و بجا رود صحیح است زیرا که جناب الهی قادر است باینکه نگذارد که اجزاء اصلیه منتشر شود
از هم پاشیده متفرق شود یا اگر بعد از پاشیدن و متفرق شدن تقدیر شده که فراهم آیند و روح با آن تعلق گیرد
و نظر بقدرت جناب اقدس الهی هیچ استبعادی ندارد با آنکه از جناب نبوی و ائمه هدی احادیث بسیار از این
قبیل وارد شده که اجزای منویه باقی خواهند ماند و بر آنکه ما نه از آن قسم انقسام که مرو تغییر گیرند بروح بعد از جزای
و پوسیدن او از ریب که خفای در آن نباشد زیرا که عقلای کل ملل و حکمای الا علفه و صوفیه و غیرهم که متکلم و غیرهم منتهی
بقای کروهی اند که انکار کرده اند مثل قبل مثل بعضی از اطبا که نفس را مزاج دانسته اند و غیر ایشان از اشخاصی که عقل بقا
و عجب نیست نباشند و شواهد عقلی و نقلی بر این ذکر کرده اند و علمای اعلام مثل امام فخر رازی در کتاب مطالب العالیه که قبل

و غیر او از فضلاء و استدلال بآیات و اخبار کرده از منقولات قوله تعالی و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم
یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم و لا هم یحزنون یعنی
آیه شریفه الله تعلم پسندیده البحرانی آنرا که بصدق نیت کشته شده اند در راه خدای که ایشان مردگانند بلکه ایشان زندگانند
نزد پروردگار خود روزی داده میشوند از میوه ها و نعمتهای بهشت در حالتیکه شادمان و فرحناک اند بسبب آنچه عطا کرده است
خدا بتعالی بایشان از فضل خود و بشارت شادمان میشوند با آنکه هنوز در نرسیده است بایشان از پس ایشان از مؤمنان که باید وارد
که بدیشان برسند و دیگر است با ایشان شریک شوند با شادمان میشوند بآنچه باحوال اخوت اطلاع یافته اند یعنی میدانند
که هیچ ترسی نیست بر ایشان از آنچه در پیش ایشان خواهد آمد و نه اندوهناک شوند بمفارقت دنیا و آنچه در آن گذارده
و غیر از این از آیات و اخبار که لا یخفی علی المتتبع چون معلوم شد که مجردات و اجزاء متلاشی اجزاء شود شاید که هوا و اجزاء
آن مکان بر جمعی باشد که بحفظ طریق آن بدن را مانع متلاشی شود و در صورت ترکیبی باقی ماند در بسیاری
باشد که حکمت ربانی اقتضا کند که آن بدن ترو تازه باند بسبب خصلتی از خصال حمیده چون پادشاه عادل که قبیل مؤمن باشد
متقی و یا آنکه مرتبه از مراتب عالیه را داشته باشد چون انبیاء و اوصیاء و شهداء و گاه حکمت ربانی اقتضا کند که بدن
آن بدن را بعالم اصلی جای چون عیسی و ادریس و یا الیاس چون اکثری از انبیاء و حضرت محمد مصطفی و اشرف ایشان
مجرد شود آنکه بدن مثالی ایشان رود و بعضی چنانچه مستفاد از بعضی اخبار است همچنین ابدان مثالیه بعضی از مؤمنین
کلام شیخ مفید و جمعی از متکلمین و محدثین امامیه رضوان الله علیهم قایل شده اند که بعد از سه روز یا بیشتر ارواح مقدسه انبیا
و اوصیاء با جسدهای اصلی معاودت نمایند و با ایشان بآسمان میروند و بدین حضرت رسول انبیاء را در شب معراج
باین حمل کرده اند و ممکن است که بدن مثالی باجسم روح بوده باشد و احادیث مسخ شدن بنی اسرائیل بصورت قرده و خنازیر
هر سه احتمال را جمع کرده اند و بعضی از آنها را بدن اصلی ظاهر دانسته اند و آنها اجزای لطیفه این بدن خاکی بعد از مفارقت
از کثیف بعضی گویند که بدن مثالی باشد و تعلق روح بجسم و بقا بر این قول آنست که بدن مثالی کون دارد در بدن
چنانچه سابقا اشاره شده و نیز مذکور شد که خارج است و حجاب بازدی در عالم مثال ایجاد میکرده اجزای کثیفه
که مذکور شد در کره خود محفوظ خواهند ماند تا معاد که باز الطیف ترکیب شود و همان شخص شود هر چند که او در حیوان درنده
یا کافر خورده باشد و در بدن الکحیل رفته باشد و آنچه بعضی صوفیه گویند که کاملین بعد از موت متصل بمبدء گردند
مانند قطره که از دریا جدا شود و باز بدریا متصل شود و دیگر مطلق گفته اند که متصل بمبدء شود کفر و الحاد است و مخالف ضرورت
عقل و آثار است زیرا که اتحاد حادث بقدیم و انقلاب قدیم بحادث یا حادث بقدیم محال است و دیگر آنکه واجب
چگونه ممکن شود و ممکن بار دیگر واجب شود و همچنین قول حکمای هند که نیکان ملک شوند و بدان شیاطین و ضعیفا
حق باطل و بیجا است کما لا یخفی بر متتبع **فصل** بعضی از وقایع بعد از موت و علامات پیش از قیامت را بیان نمایند
از جمله وقایع بعد از موت و علامات پیش از قیامت کبری رجعت است بدانکه از جمله اجماعیات فرقه محقه شیعه

ضروریات

ضروریات طایفه اثنی عشریه رجعت است یعنی بجمله ظهور یعنی پیش از قیامت کبری در زمان ظهور حضرت قائم جمعی از نیکان
بسیار نیک و بدان بسیار بد زنده میشوند با زنده شوند بجمله و بدیگر زمره نیکان برای آنکه بدیدن دولت آنجناب بسیار
الامان خود دیدهای ایشان روشن گردد و بدان از برای عقوبت و عذاب دنیا و انتقام کشیدن شیعیان از ایشان
و سایر مردم در قبرها بمانند تا در قیامت محشور شوند چنانچه در احادیث بسیار واقع است که رجوع نمیکنند در رجعت مگر کسیکه
محض ایمان داشته باشد یا محض کفر آنها بر مردم پس ایشان را بجهات متعدد مینمایند پس دلیل بر ثبوت رجعت از چند وجه است
اول اجماعات و غیره از اکثر علمای شیعه امامیه مانند محمد ابن بابویه در رساله الاعتقادیه و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ
طبرسی و سید ابن طاوس و غیر ایشان از اعاظم علمای امامیه چنانچه نقل شده و دوم نزاع و جدال میان علمای محققه را و علمای
ماضیه اهل سنت و مخالفین در این مسئله بسیاری از علماء در این باره رسایل و دفاتر نوشته اند سیم آنکه این از وجوه
امکان است باید واقع شود چهارم دلالت اخبار است چنانچه شیخ صدوق علیه الرحمه در من لا یحضره الفقیه از حضرت صادق
روایت فرموده که آنجناب فرمود که از ما نیست کسیکه ایمان برجعت ما نداشته باشد و متعه را حلال نداند و فاضل
مجلسی عظم الله مرقده زیاده از دویست خبر از اصول معتبره و مصنفین علمای اسلامیه در بحار الانوار ایراد فرموده و چه دلالت
عبارات و فقرات ادعیه مأثوره و زیارات است مثل یا لیتم مؤمن و مثل دعای مشهور صاحب الامر که هر کس چهل صباح
بخواند او را درک حضور آنحضرت خواهد کرد و در رجعت و در کتب ادعیه مشهور است پنجم آیات چند است که تفسیر آنها رجعت
شده است و در اینجا اکتفا است بآیه یکی از اول قوله تعالی و یوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا یعنی ظاهر آیه آنکه
بعلم چنانچه مفسرین ذکر کرده اند آنست که بخاطر بیاور روزی را که مبعوث گردانیم از هر امتی فوجی و گروهی از آنها را که تکذیب
میکنند بآیات ما و در احادیث بسیار از حضرت صادق منقول است که این آیه در رجعت است که حق تعالی زنده کند از هر امتی
فوجی را و آیه قیامت آنست که فرموده است و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا یعنی محشور گردانیم ایشان را در قیامت پس ترک
نکنیم احدی را از ایشان را که زنده نکنیم و مراد با آیات در آیه سابقه امیر المؤمنین و ائمه میباشند چنانچه در اخبار است
دوم قوله تعالی و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض تکلمهم ان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون یعنی چون واجب
شود عذاب یعنی عذاب ایشان یا آنگروهی که نازل شود بر ایشان عذاب نزدیک قیامت بنابر اختلاف اهل تفسیر بیرون
آوریم از برای ایشان دابه از زمین که سخن گوید با ایشان بدرستیکه مردم بودند که بآیات ما یقین نداشتند
و در احادیث وارد شده که مراد از این دابه امیر المؤمنین علیه السلام است که نزدیک قیامت ظاهر خواهد شد و عصای
موسی و انگشتر سلیمان با او خواهد بود و عصا را در میان دو دیده مؤمن خواهد گذاشت نقش خواهد گرفت که او مؤمن است حقا
و انگشتر را در میان دو چشم کافر خواهد گذاشت نقش خواهد گرفت که او کافر است حقا و روایت است که اصبغ ابن نباته گفت
که معاویه از من پرسید که شما گروه شیعه میگویند که دابة الارض علی است گفتم که ما شما میگوئیم بلکه یهود نیز چنین میگویند
معاویه فرستاد اعلم علمای یهود را حاضر ساخت و پرسید که شما در کتابهای خود دابة الارض را مییابید گفت بلی

گفت چه خبر است گفت مروی است که نام او الیاس است معاویه گفت الیاس چه خبر دارد گفت بعلی سیم قوله تعالی ولئن قتلتم فی سبیل
الله او متم لالی الله تحشرون یعنی اگر کشته شوید در راه خدا یا بمیرید بسوی خدا محشور شوید منقول است که علی
متعدد دیگر آن در رجعت است در سبیل الله راه ولایت علی و ذریه او است هر که ایمان باین آیه داشته باشد اگر کشته شده باشد
است اگر در جهنم و دنیا کشته شود و در راه ایشان در رجعت بر میگردد تا مرگ را بچشد و اگر مرگ را چشیده در رجعت بر گردد تا کشته
شود و تا کیفیت رجعت و ترتیب آن علیهم و او از احادیث بر وجه صحیح معلوم ظاهر نشود و لیکن آنچه از جمع این روایات ظاهر میشود
آنست که اول حضرت صاحب صلوات الله علیه تشریف میآورند و بعد از شهادت حضرت سید الشهدا ظاهر خواهند شد
و او را غسل و تجهیز خواهند داد و بعد از وفات آنجناب ظاهر آنست که حضرت امیر المؤمنین رجعت فرمایند و بعد از آن حضرت
امام حسن و همچنین تا آخر امامان دوازده گانه زیرا که در اخبار است که هر امامی با شیعیان خود رجعت خواهند نمود و جمیع آن بزرگواران
در یکزمان با حضرت پیغمبر نیز در اخبار مذکور است و مجتمع اند و اجرای حدود الهی اگر که با حضرت صاحب الامر باشد یا با یه
ائمه یا حضور جناب پیغمبر است شیعیان نمازه حقیقا و اشرفا کما لایخفی یا که رجعت امام زمان حضرت صاحب الامر متواتر است
و اما سایر ائمه نیز اخبار بسیار دلالت دارد و همچنین رجعت جناب پیغمبر در آثار است که حضرت قائم نوزده سال رجعت
پادشاهی کنند و در بعضی کتب و پیشتر نیز وارد شده و حضرت امام حسین پنجاه هزار سال … ائمه و ابوبکر و عمر نیز
در شهر و سایر ظالمان را بامر خدا بیرون خواهند آورد و عذاب و شکنجه خواهند نمود آن بزرگواران و شیعیان ایشان
هر چه … و از آن جمله خروج دجال لعین است و پاره از احوالات او گذشت و بعضی نیز مذکور شود و روایت شده از حضرت امیر
المؤمنین که دجال لعین از اصفهان بیرون آید و شهرها مسخر نماید و شیطان لعین و فرزندان او در پیش روی او باشند
تا آنکه بکوفه رود و او را خراب کند هشتاد هزار مسلمان از مرد و زن بکوفه قصد جنگ کنند و در مقابل لشکر دجال صف راست
کنند اول کسی که در قبلگاه سپاه دجال نعره زند برود از لشکر دجال بسیار را بقتل آورد عاقبت گرفتار شود و بامر دجال
او را بردار کشند و آن زن خنده کنان و خوشحال گوید که ای مردمان این دجال لعین است بر خود رحم کنید و از رحمت خدا
غافل مشوید و او را لعنت کنید … با جان بحق تسلیم کند آنگاه دجال عصا بر او مالد زنده شود پس شیطان لعین گوید
که این زن بر خدای خود عاصی شده آن زن گوید که این دجال لعین است چگونه براو بگرویم … دفعه چنین کند تا آخر
او را بسوزانند آنگه دجال بر مسلمانان غلبه کند اهل کوفه چون حال را برین منوال بینند بخدای تعالی بنالند دعای ایشان
مستجاب شود فی الفور شعیب ابن صالح خراسانی با سپاه بسیار در رسد و با دجال حرب پیوندد و بسیاری لشکر او را بقتل
رسانند و دجال رو بهزیمت گذارد و از آنجا بمصر رود و از مصر بمکه معظمه و سوگند خورد که مکه را خراب کند ناگاه حضرت جبرئیل
بانگ بر او نعره بر وی زند که بسیاری از خلق کشته شوند از آنجا بگریزد بمدینه آید و سوگند خورد که مدینه منوره را نیز خراب کند
اهل مدینه دست بدعا بردارند فی الفور مرغ سفیدی بفرمان خدای تعالی آید و نعره از خشم زند که خلقی بسیار از آن
کافران ابکار بمیرند از آنجا برود بیت المقدس اهل او زاری و دعا نمایند حقتعالی دعای ایشان را مستجاب کند

بر

عیسی بن مریم از آسمان بزیر آید و در زمین حضرت امام محمد مهدی بیرون آید و بمحراب رود و نماز کند و سیصد و سیزده کس
از مسلمانان از اطراف حاضر شوند و در زمین امامت کنند چون از نماز فارغ شود با دجال جنگ بپیوندند تا آنکه بسیاری از ایشان
کشته شوند دجال رو بهزیمت گذارد ببصره رود آنگاه حضرت جبرئیل حاضر شود با حضرت عیسی و در زمین محمد مهدی آنگاه لشکر
دجال بر عیسی تاخت کنند در مکانی که او را آبه خوانند بگرز و حرب کشند پس دجال رو بهزیمت نماید و در بغداد مسکن کند آنگاه
عیسی از پس او آید و او را هلاک کند و در میان لشکر دجال خود و از ایشان بسیار را بقتل آورد پس عیسی باز بآسمان رود و امام
محمد مهدی بپادشاهی نشینند چنانچه گرگ با میش آب خورد چهل سال پادشاهی کند و همچنان امن شود که عورتان
از خراسان بزیارت کعبه آیند و هیچکس … در زمین بود پیدا شود و راوی عرض کرد که تاریخ ظهور دجال کی باشد فرمود که این علم
تاریخ نکرده است خروج او را اما چون چهل سال از پادشاهی آنحضرت بگذرد آفتاب و ماهتاب سیاه شوند و سه روز برخیزند
و ستارگان بی نور شوند مردمان ناامید گردند از زندگانی بدعا و زاری مشغول شوند در روز چهارم از جانب مغرب ماه برآید و از جانب
مشرق آفتاب بصفه معلق ایستاده چنان نماید که با هم جنگ میکنند روز پنجم آرام گیرند و جهان روشن شود امام محمد
مهدی وفات کند … اینجا … نشینند یازده روز باشد که آفتاب و ماهتاب قرار گرفته باشد و ستارها از آسمان فرو ریزند
آنگاه یأجوج و مأجوج بیرون آیند جمله آبهای دریاها و رودها را چون جیحون و دجله و فرات و رود نیل بخورند بعد از آن روی
بشهرها نهند و عدد ایشان در حساب نیاید و هر چیز که در دنیا باشد بخورند بعد از آن رو بروم کنند و مردم را نیز بخورند
یأجوج مردانند و مأجوج زنانند و بالای ایشان یک گز باشد و محاسن ایشان تا ناف باشد و دندان ایشان چون
دندان گرگ باشد و اگر از ایشان کشته شود عشار زیاده شود و گوشهای ایشان چون بستر و لحاف باشند چون بخسپند
یکی بستر و یکی لحاف … باشد و جمله عالم را خراب کنند بعد از آن حقتعالی باد را فرمان دهد تا جمله ایشان را هلاک کند و بعضی
صفت … سال باشند یأجوج و مأجوج را بعضی گفته اند که پسران شیخ ابن یافث میباشند و بعضی توهم کرده اند که
از احتلام حضرت آدم متکون و متولد شده اند این بوجه اصلی است کما لایخفی و در بعضی از کتب تواریخ چون … تاریخ
لاری ظاهر میشود که عدد ایشان بسیار و بیشمار است که جمیع این امت یکجزو از هزار جزو ایشان است و کیفیت سد اسکندر را
بابطریق گفته اند که مابین دو کوه را حفر کردند تا آنکه آب برسید پس سرب و مس و حدید … را در آن ریختند
و بهم آمیختند تا متصل شده و طول آن … صد و پنجاه فرسنگ … پنجاه میل و ارتفاع آن دو هزار و ششصد گز و فاصل … در کتاب
نزهة القلوب گفته است که واثق ابن معتصم فرستادگان … و با مثل پنجاه مرد … بشیروان و از آنجا ببرنجه
و از آنجا بترخان ملک خزر … و دلیلی همراه نموده بعد از بیست و هشت روز رسیدند با ابتدای مقام یأجوج و مأجوج و از آنجا
تا سد رسیدند بعد از انقطاع دو ماه و از آنجا بسمرقند آمدند و چون بغداد آمدند رفتن و برگشتن را معلوم ساختند دو سال
و چهار ماه شد انتهی دیگر بار عرب قوت کنند روم و شام و مصر را بگیرند و باز در عالم قتل و فتنه پیدا شود بعد از آن دابة
الارض بیرون آید و از بام کعبه سر برآورد و او را چهار رو باشد روی بجانب مغرب و روی بجانب مشرق و رو بجانب شمال

ورو پی بمغرب و او را دنباله باشد و آفتاب از مغرب طالع شود عالم بزلزله افتد و دابة الارض بزبان فصیح گویا شود با ایشان محمد
خاتم را [illegible] باشد و [illegible] بیشتر در توبه بر این زودی بسته شود و آواز از مشرق و مغرب برسد بعد از هفت روز دیگر پرده
بسته شود و از آن آسمان دود و دخان ظاهر شود و آن دودیست که قبل از قیامت [illegible] شود و مردم [illegible] گردد و داخل شود [illegible]
کفار و منافقان و سرهای ایشان مانند کله بریان شود و [illegible] از آن مثل زکام [illegible] و زمین مانند خانه شود که در آن آتش
افروزند و چهل روز بماند بعد از آن اسرافیل بامر ملک جلیل در صور دمد و آواز او تا [illegible] اهل آسمان و زمین
بزلزله آید چون دوم بار در دمد [illegible] کوه ها [illegible] شوند چون [illegible]
جمیع اشیا هلاک شوند از آدم و جن و دیو و پری و فرشته و از مرغ و ماهی و [illegible] فی الجمله هر ذی [illegible] بمیرد غیر از جناب احدیت الهی
و در روایتی چنان است که بعد از آن حق تعالی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل را نیز بمیراند [illegible] چهل سال
[illegible] که خدا خواهد پس امر بکند خدا که آسمانها بحرکت درآیند و کوهها روان [illegible] شود و زمین هموار شود [illegible]
زمین دیگر [illegible] پس [illegible] نماند چنانچه اول [illegible] ندا [illegible] بلند
[illegible] امروز چون [illegible] جواب [illegible] خود جواب [illegible]
قهار است که لمن الملک الیوم لله الواحد القهار من آنم که خلایق را میراندم [illegible] خداوندی [illegible]
[illegible]
و جواب گوید [illegible] روایتی وارد است [illegible] انبیا و رسل [illegible] این [illegible] چنانچه صدوق در کتاب
معانی الاخبار ایراد نموده که جناب احدیت الهی چهار ملک [illegible] اول میکائیل است صاحب [illegible]
که مدار عالم [illegible] و نظام و معاش [illegible] روایتی [illegible]
و چون خدا خواهد که امری [illegible] القا نماید [illegible] و میکائیل از لوح
القا نماید بجبرئیل و دوم جبرئیل است و او صاحب وحی است و واسطه میان انبیا و خداست [illegible] پیغمبر آخر الزمان [illegible]
که غیر از این طریق القا [illegible] سوم عزرائیل است که صاحب قبض ارواح عباد است و آن [illegible] است
پس آنچه [illegible] علم [illegible] روایات مختلف است روایتی وارد است که اسما عباد در آن لوح است [illegible]
اسم [illegible] آن لوح محو [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] عالم [illegible] عزرائیل است
[illegible] عباد و مطلع شدن او است بر آجال و بعضی گفته اند که در روایت است که این همان لوح میکائیل و جبرئیل باشد و چهارم
اسرافیل است و او صاحب صور است یعنی بوقی که یک طرف آن در مشرق است و طرف دیگر در مغرب [illegible]
که [illegible] آن بوق را در دهان دارد و منتظر امر الهی است که هرگاه عمر دنیا بآخر رسد [illegible] در صور دمد
پس آوازی از آن صور برآید که [illegible] اهل آسمان و زمین آب شود ل ب صور [illegible] چنانچه

بعضی از علما از ظاهر اخبار فهمیده اند که صور جسمی است از اجسام آن عالم مانند قلم [illegible] اسرافیل [illegible] و دو شعبه دارد شعبه
بزمین و شعبه باسمان از صدای شعبه زمین اهل زمین بمیرند و از شعبه آسمان اهل آسمان [illegible] و بعضی اخبار [illegible] که یک شعبه است
[illegible] زمین [illegible] آسمان و [illegible] مردمان بمیرند و [illegible] مرده [illegible] زنده شوند و بعضی
[illegible] گفته اند [illegible] در اول [illegible] و بعضی [illegible] قبض [illegible] اجسام [illegible] چنانچه
عزرائیل قبض ارواح [illegible] صورت ایشان [illegible]
باشد ل ج اسرافیل در آسمان در صور دمد و ما در زمین [illegible] چنانچه روایتی از جناب سید الساجدین وارد شده
که دلالت بر این دارد و [illegible] خلاف است در میان علما که آیا غیر از جناب احدیت الهی هر چیز معدوم صرف [illegible]
بالکلیه شود چون اجسام و ارواح [illegible] باقی نماند غیر از ذات یگانه قدیم ابدی جناب احدیت الهی
ایشان را [illegible] اول مرتبه ایجاد [illegible] اجزا [illegible] لطیف
[illegible] حق تعالی بقدرت خود اجزای اصلیه [illegible] جمع کند [illegible] متکلمین [illegible]
اقوال بسیار است [illegible] بفنای کلیه استدلال کرده اند [illegible] بعدم فنای [illegible]
[illegible] اکثر متکلمین [illegible] معدوم [illegible] اکثر متکلمین [illegible]
اعتقاد آنست که ارواح و اجساد [illegible] معدوم [illegible] بعضی دیگر از متکلمین و فقهای امامیه رضوان الله علیهم [illegible]
بفنای [illegible] عبارات [illegible] استدلال کرده اند بآیات و اخبار [illegible]
چند [illegible] بفنای جمیع [illegible]
[illegible] اعاده معدوم در این مقام [illegible] بعدم جواز [illegible] عقلا [illegible] جناب
احدیت الهی قادر باشد بر ایجاد [illegible] عدم بدون ماده [illegible]
که از [illegible] عدم [illegible] وجود [illegible] امکان [illegible] بعضی [illegible]
بر این [illegible] استدلال [illegible] اقوال [illegible]
شود بر فنای [illegible] بعضی اشخاص [illegible]
که اعتقاد [illegible] مخالفت نموده اند در فنای [illegible]
از آنها را قدیم و ابدی [illegible] بعضی از آنها را حادث [illegible] بعضی آنها را [illegible] واجب [illegible] چون قطره و دریا
و گویند کامل الوحدة [illegible] این سخن است بسیار باطل و فاسد [illegible] قابل [illegible]
غیر از خدا حادث [illegible] جمیع الجهات مختص بواجب است [illegible] واجب [illegible]
و بعضی دیگر [illegible] فنای اجساد و اجسام [illegible] بسائط [illegible]
و ایشان فنای بسایط را [illegible] اجساد و آمدن خلایق در عرصه محشر چنانچه

زیرا که

از اخبار مستفاد است آنکه اسرافیل در صور بدمد همه خلایق از قبرها بیرون آیند و بسرعت روند و از بعضی معتبرین
حکایت شده که سه مرتبه در صور بدمد نفخه اول فزع است که بترسند دوم صعق است که بمیرند سیم قیام است که زنده شوند
و از قبرها بیرون آیند و پیش عرصه محشر بحساب روند و از بعضی اخبار مستفاد است که چون خدا در عالم معاد خلق را خواهد
که زنده کند از زیر زمین بفرستد که مانند منی باشد و زمین بجوشد و مانند که آسمان چهل صباح بر زمین بباراند پس چون
زمین بجنبد گوشت بنی آدم جمع شود پس نفخ صور دوم ارواح را با بدن تعلق گیرد و اجزای ایشان طالب یکدیگر شوند
و در بعض اخبار است که از جناب باری ندا رسد باسامی هر شخص پس اجزای او جمع شود و روح او تعلق گیرد با آن بدن
و بسرعت هر چه تمامتر داخل محشر شوند و بقولی جناب احدیت پس آنکه جبرئیل را زنده گرداند که در زمین رود جبرئیل
بزمین آید و آنجا که الآن روضه حضرت محمد مصطفی است بایستد و سه بار آواز دهد کسی جواب ندهد پس باز گردد و بر بیرون
عرش رود و گوید بار خدایا تو عالم الاسراری کسی نمی‌بینم و بعد از آن اسرافیل را زنده کند تا صور را در دمد و بصور
گوید که ای استخوانهای پوسیده و ای گوشتهای ریخته شده و خاک گردیده و ای مویهای فانی شده حاضر آیید و جمع شوید
پس بفرمان خدا هر کسی را که سوزانیده باشند و خاکستر باد در برده باشند و ذره ذره از او بمشرق و مغرب عالم
در حال جمع شوند و بدانکه از گوری یک آدم بر آید و از گوری ده آدم بر آید و گوری باشد که صد آدم بر آید و گوری
باشد که هزار آدم بر آید که یکی بر دیگری مانند و جمعی پس از آنکه بپا شوند بشما بر گردند و شکمها بر سینه و لب
و شخص دیگر مانند و علی بن ابراهیم در تفسیر خود از امام محمد باقر روایت کرده است که چون خدا در عالمیان خواهد که مردم را محشور
گرداند امر کند منادی ندا کند پس جن و انس با هم جمع شوند در یک مکان جمع کنند پس آسمان اول را بزیر آورد
و محیط گرداند بمردم پس آسمان دوم را بزیر آورد بر گروه ملائکه و منادی ندا کند این آیه یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان
تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان یعنی ای گروه جن و انس اگر توانید که نفوذ
کنید و فرار نمایید از اقطار یعنی اطراف آسمانها و زمینها پس نفوذ کنید و حال آنکه نتوانید نفوذ کردن مگر بقدرت خدا و حکم او پس حضرت
گریست راوی پرسید که از چه گریه فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین و شیعیان او در کجا باشند فرمود ایشان بر روی تلها
از مشک و عنبر و بر منبرها از نور باشند مردم محزون باشند و ایشان محزون نباشند و مردم بترسند و ایشان نترسند پس
تلاوت فرمود که خداوند فرموده است که هر که جاده حسنه آورد برای او بهتر از آن و ایشان از ترس آن روز ایمن باشند پس فرمود بخدا
سوگند که حسنه در این آیه ولایت امیر المؤمنین است پس آنگاه ایشان را بهشت برند و بعد از خروج از قبرها از اطلاع ترازوها
تا رسیدن بصراط دوازده عقبه نیز در صراط است و در هر عقبه گردن کاهی سئوال از اعتقادات و عبادات و سایر
اعمال شود چنانچه از بعد از موت تا معاد هشت عقبه است پس مجموع عقبات بیست شود و عقبه اول که در قبر است کسی
کسی را نشناسد مگر کسانیکه ولایت ائمه اظهار داشته باشند که خود ایشان از آن عقبات نجات یابند پس بعضی
هزار سال در آنجا معذب باشند عقبه دوم معارف و عقاید شناختن خدای است پس مطالبه حقوق مظالم از کسی بگیرند

بلی مع

پس بعضی سالها باشند که بگذرند و بعضی تا هزار سال بروی معذب باشند و همچنین سئوال عقبه سئوال از نماز کنند و عقبه سئوال
از روزه و عقبه سئوال از خمس و عقبه سئوال از زکوة و عقبه سئوال از حج و عقبه سئوال از صله ارحام و عقبه سئوال از همسایه و عقبه سئوال
از حق برادران ایمانی و عقبه سئوال از حق حمالیک و عقبه سئوال از حق زن و شوهر و عقبه سئوال از اصول دین و تمام اصول
چنانچه بعضی گفته‌اند و عقبه سئوال از ربا و عقبه از زنا و عقبه از حق الناس و عقبه از بهتان و عقبه از زنا و عقبه از غیبت
و عقبه از لواط و عقبه از قمار و عقبه از غنا و عقبه از نماز و آلات لهو و لعب و عقبه از دروغ و عقبه از غیبت و عقبه از افترا و عقبه از ظلم
ناحق و عقبه از خون ناحق و عقبه از تقوی و عقبه از تمامی اعمال حسنه و همچنین تا به جائی که عقبه تمام شود پس هر جائی که تقصیر نموده
باشد از آن بگذرند و اگر تقصیر کرده هزار سال بروی معذب باشند و این معنی است روز قیامت که پنجاه هزار سال است
یعنی بر بدان آثار بیکسان و پاکان مخفف است تا صحرای محشر پس آنچه از آیات و اخبار مستفاد میشود و معروف است که بهشت
و جهنم را در اول انکار نموده‌اند و حوض کوثر روایات است و بعضی در بهشت دانسته‌اند و اول نزد اکثر اظهر است و آن دریاست عظیم
از آب زلال از شیر سفیدتر و از عسل شیرین‌تر و جناب پیغمبر و آل طاهرین او بر آن ساقی باشند و خلق محشر بسبب شدت گرمی و غم و عطش
بکام و فرسوده و زبان بر سینه افتاده از شدت تشنگی بر آن حوض آیند پس ایشان بدوستان خود آب دهند و دشمنان را
دور کنند و آفتاب در آن روز بیک نیزه بالای سر مردم باشد و در بهشت بطرف زمین چنانچه حالا بشت او بزمین است
و سایه نیست غیر سایه عرش خدا که خوبان و پاکان در آنجا باشند و در زمین محشر باشند که آهنگران شوند و خلایق در دادخواهی از گناهان
مجتمع شوند فرزند و مادر و خویش و برادر و یکدیگر را انکار کنند و بکار هم نیایند و همه انساب و خویشی قطع شود مگر نسبت پیغمبر
و چون ظلم کنندگان آل محمد بمحشر در آیند چنین نمایند که تمام خلق محشر بر ایشان بنگرند و بندای دادخواهی فریاد بنمایند و استغاثه
نمایند و بر پا ایستند چنانچه ذکر کرده انداز شود که ملائکه بکشند کسان ایشان را پس خدا بر ظالمان آل محمد را بجهنم بر زنند و امر شود و آن ظالمین
که دشمنان اهل بیت باشند و اینها بجهنم روند پس جهنم از آنها گردد و جناب حسین سالار آب بدان آن بیکناه و خون خود آن امت
باشند و بجهت استغاثه کنند و از نامه اعمال در بهشت دارد است که نامهای اعمال از آسمان بیارد و در زمین آید و از بیکان بدست
راست ایشان واز گناهکاران بدست چپ و مخالفان از پشت سر ایشان داده شود پس نیکان خوشحال و بدان بحال بد
گرسنه و ایشان را سوراخ نمایند و دست چپ ایشان کشیده شود و نامه عمل را از پشت ایشان دهند و امر شود که بخوانند و چون
خواندن ایشان را بهشت کنند تا بخوانند و امتحان عقاید آنکه جمعی باشند از آن عالم که اعمال نیک ایشان بر ایشان بخشیده شود
زیاده باشد تا بهشت روند و جمعی باشند که بدیهای ایشان زیاده باشد معذب باشند و جمعی عقوبت کرده شوند
و از آتش سوزنده و از حرارت پیشه شده تمام خلق ببلای آن گرفتار شوند و هزار سال بر ایشان بگذرد و هزار سال بهوا روند
سال بر بالا و بر پایین هر یک از جمله بالغه صد هزار سال است پس بعد از آن بگذرند و فی الجمله وقت مستقر شود و تحت پیغمبران و چنانچه بعضی
گفته اند پس بعضی چون برق بگذرند و جمعی سواره بگذرند بتابها و بعضی افتان و خیزان بگذرند و باقی جهنمیان بجهنم
از صراط بجهنم بیفتند و دوازده عقبه که بر صراط باشند در هر یک سئوال از اصول و فروع شود و هر کس

باشد بجهنم افتد و در روایت عامه و خاصه مشهور است که جناب علی ابن ابیطالب بر صراط ایستاده و شیعیان خود را نجات
بخشد و هیچ کس از صراط نگذرد و داخل بهشت نشود مگر آنکه برات ولایت آن حضرت داشته باشد که مراد از صراط ولایت و محبت ائمه هدی است و صراط
آخرت است که جسر جهنم است و بعضی میزان و صراط را در بدن تأویل اعمال و غیره را تأویل و توجیه کرده‌اند با حوالات نفس و قوای
او چنانچه اشاره شد خالی از فساد نیست بلکه مستلزم خروج از اسلام است کما لا یخفی فصل بدانکه اکثر مسلمانان از علما و متکلمین
و اهل حدیث تفسیر کرده‌اند که میزان ترازوئیست مانند ترازوهای دنیا که دو کفه دارد و زبان و بعضی از مفسران بر آنند که
عبارت است از عدل خدای عزوجل که در روز قیامت نسبت با جمیع خلق بظهور میرساند و از این است که در قرآن بلفظ جمع واقع شده
و با آنکه میزان که بلفظ مفرد واقع گردیده میزان کل است و بعضی دیگر بر آنند که عبارت از عقل و حواس است چنانچه اشاره
ظاهر است که معنی اول مشهور و اظهر است زیرا که در غیر او مجاز لازم آید و چون مخبر صادق خبر داده است و عقل هم ابا ندارد پس تأویل ضرور
نیست و بعضی دیگر گفته‌اند که صراط راه بهشت و راه دوزخ است فاما براینوجه که مذکور شد بلکه بطریق متعارف و بعضی دیگر گفته‌اند
که مراد به صراط ولای ائمه است و بعضی دیگر بر آنند که مراد ادله است که از آنها مطالب ... بعضی دیگر بر آنند که مراد عبادات است چون نماز و زکوة
و امثال آن و بعضی دیگر بر آنند که مراد اعمال ... است که بطول میانجامد و واضح است که مراد معنی اول
نیست جسری که همه باید از آن عبور کنند زیرا که در احادیث بمعنی اول تفسیر شده است و عادة نیز ممکن است و از عقل
مانعی هم نیست بلکه از وجوه امکان است پس آنچه گفته شده است که در دنیا ممکن نیست هرگاه بمعنی اول باشد ظاهر الفساد است
زیرا که غایتش آن است که خلاف عادی در این نشأه باشد کما لا یخفی و اما بهشت پس آن بهشت مرتبه دارد بمراتب ایمان
فرا گرفته اند که بعد از اعمال جوارح ... در آن داشته باشند از انواع قصرها و غیره و بقدر ایمان و معرفه درجه ... مرتبه
هست که دیوار بهشت یک خشت از طلا و یکی از نقره است و زمین از مشک و ... سنگ‌های آن جواهر و مروارید ...
جواهر و آبهای آن بسیار گوارا و نهری از عسل و نهری از شیر و نهری از شراب طهور و نهری از آب گوارا ...
هیچ میوه و هیچ کوشکی نیست و درخت طوبی در خانه جناب پیغمبر و حضرت امیرالمؤمنین باشد و در خانه هر مؤمنی
از وی شاخی باشد که آنچه ... درختی ... چنان آوازی که مانند آن بهترین آوازها باشد ... در دنیا غنا و ساز شنیده
از آن محروم باشد و آواز مرغان او بهترین آواز مرغان دنیا است و اقل ملکی که بمؤمن داده شود بقدر این دنیا است
و اقل مرتبه که مؤمن ... است که در لطافت و نزاکت چنان باشد که سینه او آئینه مؤمن باشد و چهار زن باو دهند از زنان
دنیا و از خدم و حشم و کنیزان آنچه خواهد باو دهند صد حوری و کمتر و بیشتر نیز وارد شده است و در وصف ... حوریان
مانند گل و ریحان چون مؤمن میل کند یکی از ایشان را از جا برکند چون بر کند دیگری بجای او روید و بهشت اگرچه ... باشد
و از او لاد و هر قدر روشنی و رنگ ... از برای او ... کند بسیار لطیف ... وانکه ... بیشتر از ...
متنعم ... شهای حوریه فایان باشد و از مطعومات و مشروبات آنچه خواهد و ... کند و از ... زحمت کشد ... کند
کند و سیر شود ... رغبت دیگر است ... که آرزوی دل او باشد ... خود راضی باشد و ... معنوی

کیفیت حور

که هر جمعه

آنکه هر جمعه ملائکه سلام خداوند و نوازش او بجهة مؤمن آورند و غم و اندوه و حسد و کینه و بخل و چیزهای بد از فضلات و بول
و منی و امثال اینها همه را خدا از ایشان زایل کند و آنچه غذا خورند و آشامند بعرق خوشبوی از ایشان دفع شود و اعلای درجه بهشت
رضوان است که درجه رضا و خوشنودی خداست از ایشان و مقیّدند بجز و قرب خدا شوند که بهتر از همه لذتها است
و اهل بهشت به بدن بکدیگر بروند و اهل اعلا بر آیند و اسفل با اعلا نروند و اگر بکدیگر زیارت روند بجا آورند و ابدالدهر در آن مخلد
متکئین فیها علی الارائک لایرون فیها شمسا و لا زمهریرا الخ از آنکه اهل بهشت تکیه کرده باشند بر تختها و بستر هرگز
آفتاب گرم و سرمای سرد را نبینند حضرت پیغمبر فرموده است که در بهشت زنده بود و هرگز نمیرد و در نعیم باشند که آخر
نشود بعضی عرض کرد یا رسول الله بنای بهشت از چه باشد فرمود یک خشت از طلا و یکی از نقره و ملاط او از مشک خوشبو بود
و خاک او زعفران و ریگ او لؤلؤ و یاقوت بود و نیز فرمود که اهل بهشت هرچه خورند و هرچه آشامند ایشان را بول و غائط نباشد
و آب دهان و آب بینی هم نباشد بلکه عرق از ایشان زایل شود و هزار بار خوشبوتر از مشک اذفر و دیگر فرموده که هرگاه آدمی در بهشت
در خانه باکره باشد و آن شب که بمعراج بردند کوشکی دیدم از یاقوت و دو در داشت ... و دو جانب آن نهرهای
تاکی چندان بود که از مشرق تا مغرب و جویهای روان دیدم یکی از آب و یکی از عسل و یکی از خمر و یکی از شیر و خشنود دیدم
که از هر شاخ تا آن شاخ پر از میوه و بر هر برگی از آن درختها پوشیده و از آن نشستن بود و ایشان را از ... و خبر از آن احادیث
بسیار در کتب اخبار مذکور است اما در خوان بهشت رسیدن باین نعمتها محض تفضل است یا از اعمال محل کلام است چنانچه
در آیت ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و اما جهنم خدا پس آن صفت طبقه است چنانچه قرآن بر او هم هر طبقه
جهنا در مرتبه عذاب شدیدتر است از مرتبه بالا و هر طبقه مسکن و جای طایفه از کفار است و طبقه اسفل از منافق کامل
آن طبقه بنا و بجا برنار شده عذاب و در آن وادی چاهیست از آتش و در آن تابوتی از آتش که از وادی ... برآرنده
شش نفر از پیشینیان چون قابیل و فرعون و نمرود و سامری و هامان که گوساله پرستی را بنی اسرائیل ساخت و آنکس که یهود را
گمراه کرد و آنکه نصاری را بعد از پیغمبر ایشان گمراه نمودند و آن شش نفر از پسینیان ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و سرکرده
خوارج نهروان و ابن ملجم و در روایت دیگر است که در آن چاه ماریست که در آنجا ماریست که جمیع اهل جهنم از خباثت و تعفن
و کثافت آن ماره آنچه خدا از نیشهای آن مار خبر فرموده بجهة استعاذه ... و در شکم آن مار ... عقربی است
که آنها جای محبس اشقیای گذشته و دو کس از این امت است اما آن محبس قابیل است که برادر خود هابیل را کشت
و نمرود است که با ابراهیم منازعه کرد و فرعون است که دعوی خدائی کرد و یهودا است که یهود را گمراه کرد و بولس است که نصاری را
گمراه کرد و از این امت دو اعرابی اند که بجهة ایمان نیاوردند یعنی ابوبکر و عمر و طبقه اعلی که عذاب آن اخف است جای ... عاصیان
و بیان این است و انواع عذابها در جهنم بسیار باشد از آتش و زمهریر و ماران چون گردن شتر و عقرب چون استر که
هرگاه نیش زنند تا چهل سال الم آن باقی باشد و چون گرسنه شوند از زقوم و ضریع ایشان خورانند که اندرون ایشان
بسوزد و چون تشنه شوند آبهای گرم بکام ایشان کنند که در جهنم میسوزد و چرک و خون و آنچه از فروج زانیه آید و غسلین بایشان دهند و چون

نزدیک آورند که بخورند اندرون ایشان بسوزد و بدترین عذابهای معنوی ایشان عتابات ربانیه و شماتت [illegible] و امثال خود را
در بهشت می‌بینند که اکثر ایشان را در دنیا [illegible] کسان دیگر بوده‌اند که در هیچ [illegible] بوده‌اند و در دنیا [illegible] ایشان استخفاف
از اخبار و روایات [illegible] قال الله تعالی وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ
گفته‌اند بعضی که درکات دوزخ جایگاه کافران و منافقان است که همه در آنجا جمع شوند و دوزخ را هفت در است که از هر دری طایفه‌ای
معین داخل جهنم شوند و در هر دری هفتاد طبقه و در هر طبقه هفتاد هزار [illegible] است از آتش و در هر [illegible] هفتاد هزار [illegible] است
هفتاد هزار شهر است و در هر شهری هفتاد هزار [illegible] و در هر خانه هفتاد هزار حجره است و در هر حجره هفتاد هزار
و در هر صندوقی هفتاد هزار کژدم است و در هر کژدمی هفتاد هزار دم است و در هر دمی هفتاد هزار سبوی زهر است همه اینها
از آتش است [illegible] که قرآن را [illegible] و بخیلان و فاسقان و ربا خواران و [illegible]
[illegible] بسیار معاصی کنندگان [illegible] مسلط کرده خدا تعالی بر ایشان [illegible]
که جناب الهی [illegible] که دوزخ هفت طبقه است متصل یکدیگر چنانچه اگر آسمان و زمین را در طبقه [illegible]
نهند چنان بود که انگشتری در دریای محیط افتاده باشد و اگر [illegible] از دوزخ بیرون آورند در مشرق [illegible]
مغرب [illegible] از گرمی آن بسوزند اعاذنا الله و ایاکم من النار [illegible] اتفاقی علما است که کفار در نار مخلد باشند و نجات از برای ایشان
نباشد و مخالفین آنچه دشمنی اهل بیت [illegible] مانند کفار مخلد [illegible] بمعرفت و [illegible] مستضعف [illegible] باشند
بعضی گویند ایشان نجات یابند ببرکت کلمه توحید و شفاعت پیغمبر و بعد از آن ایشان را در اعراف جای [illegible]
و آن کافرانند میانه بهشت و دوزخ و بعضی گویند که اعراف جای آنهایی باشد که [illegible] اول [illegible]
ظاهر است که قبل از [illegible] حساب [illegible] آن بزرگواران در اعراف باشند [illegible] گناهکاران شیعه اگر
ایشان آن [illegible] باشد که داخل جهنم شوند بعد از خروج [illegible] عذاب نجات یابند بشفاعت و رحمت و فضل خدا
مرویست که [illegible] ایشان نوشته شده باشد هؤلاء عتقاء الله من النار یعنی ایشان آزاد کرده شده‌ای خدا باشند
از آتش و چون [illegible] بهشت روند [illegible] احوال اطفال و مجانین [illegible]
[illegible] و همچنین اولاد زنا [illegible] صحبت اسلام [illegible] ایشان [illegible] بیان نمایند [illegible] علمای [illegible] اتفاق
فرموده‌اند با اینکه اطفال مؤمنین با پدران خود در بهشت [illegible] آیات و اخبار در این باب بسیار است [illegible]
که اطفال مؤمنین چون [illegible] بحضرت فاطمه دهند که ایشان را غذا دهد و پرستاری نماید و در روایتی وارد است که بحضرت
ابراهیم دهند و در روایت دیگر بحضرت ساره [illegible] و در حدیث معراج
هست که پیغمبر ابراهیم را دید که اطفال چند [illegible] درختی [illegible] در آسمان [illegible] که پستانها دارد [illegible]
[illegible] اطفال از آن پستانها شیر بخورند و چون [illegible] ایشان [illegible] حضرت ابراهیم [illegible] ایشان گذارد
پس ابراهیم سلام کرد و احوال امیر المؤمنین را پرسید و بعد گفت که اینها اطفال شیعیان او [illegible] از خدا [illegible]

کرده‌ام

کرده‌ام که پرستاری ایشان [illegible] و اما اطفال کفار بعضی گفته‌اند که تابع پدران [illegible] با ایشان در جهنم روند و بعضی گفته‌اند
که بهشت روند و بعضی گفته‌اند که حق تعالی در قیامت بعلم خود با ایشان عمل کند و بعضی گفته‌اند که خدمتکاران اهل بهشت باشند
و بعضی گفته‌اند که در اعراف باشند و اکثر محدثین شیعه را اعتقاد آنست که در قیامت تکلیفی با ایشان [illegible] اگر قبول
کردند مثاب والا معاقب و این قول ظاهر اکثر اخبار است [illegible] اشکال که در اینجا کرده میشود
و آن اینست که تکلیف [illegible] و آن عبارت [illegible] عاقل [illegible] پس [illegible] چگونه تکلیف میشود
جواب آنست که مراد از تکلیفی که جناب [illegible] الهی با اطفال و مجانین میکند در قیامت نه اینست که در این عالم
[illegible] باشد [illegible] بلکه مراد [illegible] بکار است چنانچه ما در این عالم [illegible]
و دیگر [illegible] تکلیف [illegible] عالم باشد [illegible] احوال مجانین [illegible]
و اولاد زنا که [illegible] صحبت اسلام [illegible] ایشان [illegible] باشد زیرا که جناب احدیت [illegible] عادل است [illegible] ظلم
[illegible] پس [illegible] این اشخاص [illegible] تکلیف [illegible] ثواب و عقاب [illegible]
مترتب شود و چون این مراتب مذکور شد باید مکلف اعتقاد بجمیع مذکورات از بهشت و دوزخ و نامه اعمال و صراط و میزان [illegible]
باشد هر چند [illegible] اختلاف کرده‌اند [illegible] اظهار اسلام کند [illegible]
و بعضی احکام [illegible] جاری کرده‌اند [illegible]
مجموع مذکورات را معنوی [illegible] و آیات و اخبار را تاویل کنند [illegible]
[illegible] و محاسبه [illegible]
و صراط [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
و جهنم [illegible]
پس [illegible]
اسلام است [illegible]
آنست که [illegible] ظاهر آیه شریفه وَإِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ [illegible] وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ
وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ دلالت [illegible]
[illegible]
گفته‌اند که حق تعالی حشر میکند جمیع حیوانات را در قیامت تا عوض آلامی که بایشان رسیده [illegible]
بعضی را در بهشت باقی میدارد و اگر خواهد فانی میکند [illegible]
از بهائم و دواب و پرندگان [illegible]
پس [illegible] خاک [illegible] يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا [illegible]

تا معذب نگردد و در حدیث است که رسول خدا فرمود که نیکو گردانید قربانیهای خود را که مرکب شما خواهند بود بر صراط و از ائمه مرویست
که اسبان غازیان و جهاد کنندگان در راه خدا در دنیا اسبان ایشان است در بهشت و از ائمه از حضرت صادق ع مأثور است
که از بهایم در بهشت نیامده مگر حمار بلعم بن باعورا و ناقه صالح و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف پس از این اخبار
و غیر اینها ظاهر میشود که وحوش و طیور نیز محشور میشوند و تدارک ظلمی که بایشان رسیده میشود و از بعض متأخرین حکما حکایت
شده که جمیع مخلوقات محشور میشوند حتی سنگ و کلوخ و شجر و اما عاقبت ایشان پس بعضی گفته اند که فانی میشوند و بعضی گفته اند که
مکانی دارند و بعضی گفته اند که در بهشت می روند و بعضی گفته اند که از احادیث معتبره عاقبت ایشان معلوم نگردد و لهذا اکثر متکلمین
شیعه مجمل گفته اند و اما اشاره بمکلفین از غیر ملائکه چون جن و شیاطین خلافی نیست ظاهرا میان علما که ایشان محشور میشوند و کفار
داخل بهشت نشوند و شیاطین داخل جهنم میشوند و کفار قبیله ایشان و اما مؤمنین ایشان پس طایفه میشوند طایفه بی حساب بهشت روند و طایفه
با حساب و طایفه دیگر بی حساب بجهنم روند و طایفه با حساب و طایفه را تأخیر شود تا آخر الزمان و لازم ساعت بجهنم روند
و بالآخره بشفاعت و عفو داخل ایشان آیند چنانچه صریح بعضی ذکر نموده اند که جن داخل بهشت نشوند و بلکه در اعراف اعظم
است در میان بهشت و جهنم که مؤمنان جن و فاسقان شیعه در آنجا خواهند بود و این منافی با ظاهر آیات و اخبار است
کما لا یخفی قسم بالکسر خلافی نیست میان مسلمین در اینکه رسول خدا در روز قیامت شفاعت میکند برای امت خود و بلکه جمیع امتها
نماید و این از ضروری دین اسلام شمرده اند پس منکر آن کافر خواهد بود و همچنین خلافی در میان علمای ما نیست که
شفاعت از برای رفع عقاب فساق شیعه میباشد هر چند از اصحاب کبایر باشند و شفاعت چنانچه ظاهر اخبار است
مخصوص حضرت پیغمبر و فاطمه و دختران بزرگوار نیز شفاعت خواهند کرد با اذن آنحضرت و همچنین در حدیث است که علما
شفاعت کنند و انبیا و ائمه و اصحاب ایشان از مؤمنان و صلحا و علما و لکن خلاف در این است که آیا شفاعت از برای
زیادتی منافع است پس مخصوص جمعی خواهد بود از مؤمنان که مستحق ثواب باشند یا از برای رفع عقاب و اثبات ثواب
از برای مستحقین کبایر عامه را اعتقاد آنست که در هر دو باشد و خوارج و جمعی از معتزله را اعتقاد آنست که شفاعت مخصوص قسم
اول است لکن حق عدم عموم است چنانچه معتاد اخبار مستفیضه است هر چند که عموم خالی از وجهی نیست قسم ل ز در معنی اسلام
و ایمان و کفر و ایمان و تابعیه قسم ب بدانکه اسلام در لغة منقاد شدن و تسلیم کردن است و در اصطلاح شرع عبارت
از اقرار بشهادتین فقط و اگر محض قول باشد بدون اعتقاد قلبی او را منافق گویند که ظاهر او با باطنش یکی نیست و میان اسلام
و ایمان اعم و اخص است یعنی اسلام بدون ایمان متحقق میشود اما ایمان بدون اسلام نمیشود چون انسان و حیوان و گاهی اسلام را
بمعنی ایمان اطلاق کنند و بالعکس و ایمان در لغت بمعنی تصدیق است نزد کل چنانچه صاحب مجمع البحرین ذکر نموده
و شرعا خلاف است و این خلاف بسبب اختلاف اطلاقات است در شرع و در عرف متفاوت و حاصل مخلص
کلام باین راجع است که آیا ایمان عقد قلبی فقط است یا افعال جوارح فقط یا مرکب از هر دو یا اقرار لسانی فقط یا مرکب
از هر سه یا اقرار با هر یک از اعتقاد و عمل و عمل هم مجموع من حیث المجموع یا فی الجمله و در مسئله مذهب است هر چند

که احتمالات

که احتمالات بسیار میشود و قول مختار اشعری و جمع کثیری از شیعه امامیه چون خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة در فصول آنکه قبل که ایمان
اعتقاد قلبی فقط است هر چند بعضی تصدیق نیز اختلاف کرده اند شیعه گویند مراد علم است اشاعره گویند سخن قلب است بر آنچه
معلوم شود از خبر داده شده و مختار بعضی هم مذهب کرامیه از سنیان که گویند ایمان افعال جوارح است و آن عبارت از اقرار بشهادتین
فقط است قول خوارج است ابو علی و عبد الجبار و بعضی از معتزله که گویند ایمان عبارت است از بجا آوردن جمیع طاعات
واجبه و مستحبه چهارم مختار ابو علی جبائی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره که گویند عبارت است از جمیع افعال جوارح از واجبات و ترک
محرمات پنجم مذهب اکثر محدثان و جمعی از علما است و آن آنست که مرکب باشد از افعال جوارح و طاعات و افعال قلب
و ظاهر بعضی آنست که از احادیث ظاهر میشود ششم مختار بعضی از شیعه است چون محقق طوسی علیه الرحمة در تجرید العقاید که عبارت
ایمان از تصدیق بقلب و اقرار بزبان هفتم مختار محمد بن قول علمای شیعه است مانند شیخ مفید چنانچه فاضل مجلسی
و محقق جلال الدین خبر داده اند و بعضی از علما آنست که ایمان عبارت است از تصدیق بقلب و اقرار بزبان و عمل بارکان یعنی بجوارح و اعضا
و بسیار از احادیث ظاهر و صریح در این معنی است هشتم مذهب از این مذهب مختار امامیه است و اظهر و اقوی قول
اخیر است چنانچه مستفاد از ظاهر آیات و اخبار است هم اشاره است باینکه مراد بعمل جوارح و اعضا فی الجمله است هم و اما
کفر در لغت بمعنی ستر و پوشش است و در شرع چند نوع است اول کفر جهالت و آن آنست که نرسیده باشد او را دعوة نبوة
دوم کفر جحود و آن آنست که رسیده است او را دعوة ولکن تصدیق و تسلیم نکند سیم کفر نفاق و آن آنست که رسیده است
او را دعوة و اقرار بزبان نماید از جهت حفظ مال و نفس و غیر آن از اغراض دنیویه چهارم کفر جحود و آن کسانی باشند که دعوة
بایشان رسیده و اعتقاد هم کرده اند لکن بجهة تعصب و تقلید کردن کیش قبیله به نحو کتمان کرده اند پنجم کفر ضلالة
و آن کسانی باشند که دعوة بایشان رسیده و زبانا و قلبا تصدیق کرده اند لکن بجهة بعضی امور مثل عدم فهم و استبداد برای
و عدم تابعیة امام یا اب و بواسطه تقلید آبا و اجداد در ضلالت و گمراهی باشند و گاه باشد که مضل هم باشند
چون کفر مخصوص به علیهم السلام ششم کفر ارتداد و آن دو قسم است فطری و ملی بنا بر مشهور فطری آنست که در حین انعقاد نطفه پدر و مادر او یکی
اسلام باشد بنا بر قول اصح و ملی آنکه در حین ولد بنا بر قول آخر و بعضی فرق میان فطری و ملی نکرده اند و توبه این مرتد
ظاهرا قبول نشود باجماع علما هر گاه مذکر باشد اما باطنا یعنی بحسب خود اختلاف است بعضی گفته اند که در باطن نیز قبول
نشود و اکثر علما قائل شده اند بقبول و این اقوی است و نقل المعظم عدم و لزوم تکلیف ما لا یطاق هم و مرتد ملی بخلاف فطری است و توبه او مع
مرتد قبول است مطلقا و مذکر باشد یا انثی ظاهرا و باطنا و ارتداد حاصل شود با انکار چیزی از ضروریات اسلام و ضروریات شرع
در موضع خود ذکر شده است و اقسام کفار منحصر شود بکافر حربی و کافر ذمی و کافر اصلی و کافر عارضی و کافر خارجی و کافر قاصی
کما لا یخفی ل ز علم یقینی ضروری است در عقاید یا باطن کفایت میکند و تقلید آبا جایز است یا جایز نیست ب صریح
اقوال اکثری از اعاظم علما و ظاهر عبارات بسیاری از اکابر فقها و متکلمین شیعه آنست که بدلیل و برهان که مفید علم
و یقین باشد باید معارف دینیه حاصل شود چنانچه ظاهر کلام علامه و غیره است بلکه بعضی دعوی اجماع کرده اند بر این

واستدلال بآیات و اخبار بسیار شده است و بعضی اکتفا بتصدیق ظنی نیز کرده‌اند چون خواجه نصیر الدین طوسی در فصول [illegible]
واحتجاج کرده‌اند بظواهر بعضی اخبار و آیات و بعضی عقلیه اقوی قول اول است وفاقاً لمعظم العلماء وادعا الاجماع المدعی و صریح آیات و اخبار
بسیار و نهی از متابعت ظن کرده در فروع که باجماع خارج است و اما تحصیل علم بهر طریق که علم میسر شود و قرآن و اخبار کفایت
میکند و اقل دلیل که در مقام ضرور است حصول اطمینان و خواطر جمعی نفس است هرچند که دلیل اجمالی باشد و ضرور نیست که همه مردم
معارف ایمانیه را بدلایل تفصیلیه و ترتیب اشکال منطقیه و مقدمات و براهین حکمیه بدانند زیرا که مستلزم عسر و حرج است و عسر و حرج
منفی است قطعاً [illegible] اکثر مردمان را همین بس است که اصول دین را بدلایل و براهین اجمالیه بدانند لکن حسب الامر [illegible]
و قائلین بظن تقلید را تجویز میکنند اظهر عدم جواز است ایضاً زیرا که در آیات بسیار مذمت تقلید وارد است و قدری که اجماع قطع
جواز است در فروع و حمل او بر فروع قیاس است و عمل باو جایز نیست کما لا یخفی **ل ج** در بیان آنکه بعد از آنکه متصف بایمان حقیقی
شد آیا ممکن است زوال او یا نه **ب** میان متکلمین خاصه و عامه خلاف است اکثر متکلمین خاصه و عامه را اعتقاد آنست که زوال
ممکن است بلکه واقع است چنانچه ظواهر آیات و اخبار دلالت دارد که فرموده ان الذین کفروا بعد ایمانهم ثم ازدادوا کفراً لن تقبل توبتهم
یعنی آنانکه ایمان آوردند پس کافر شدند پس زیاده کردند کفر خود را هرگز قبول نمیشود توبه ایشان و فرموده یا ایها الذین آمنوا
ان تطیعوا فریقاً من الذین اوتوا الکتاب یردوکم بعد ایمانکم کافرین یعنی ای گروهی که ایمان آورده‌اید اگر اطاعت کنید
فریقی از آنها که کتاب بایشان داده شده برمیگردانند شما را بعد از ایمان شما کافر یعنی شما را مثل خود کافر میسازند و غیر از اینها
از آیات در این باب بسیار است و ایضاً بسیاری مشاهده شده که شخصی مدتی بحال شایسته مؤمن بوده است بعد کافر شده [illegible]
و بعضی دیگر از متکلمین شیعه نقل شده که ایمان حقیقی زایل نمیشود و ارتدادی که مشاهده میشود از جمعی کاشف از عدم ایمان است
و ایمان ایشان یا از روی ظن بوده یا آنکه منافق بوده‌اند و بمرتبه یقین در واقع نرسانیده بودند و این آیات را حمل کنند بر ایمان
زبانی و ظنی [illegible] حقیقت قول اول چنانچه از آیات و اخبار و حکایات ظاهر است [illegible]
و اولیاء و در قرآن میفرماید جناب احدیت فمستقر و مستودع یعنی ایمان بر دو قسم است یکی ایمانیست مستقر و ثابت
که هرگز از ایشان زایل نمیشود و ایمانیست که بودیعه و عاریه داده شده و اگر خدا خواهد تمام میکند و اگر خواهد سلب میکند
و این مضمون از احادیث معتبره صحیحه مستفاد است و در ادعیه بسیار استعاذه از زوال ایمان بعد از ثبوت وارد است
پس آیات را بمحض بعض استبعادات عقلیه تأویل کردن و از ظاهر بدر بردن خالی از اعتساف نیست کما لا یخفی **ل د**
ایمان قابل زیاده و نقصان هست یا نه **ب** خلاف است اکثر متکلمین گفته‌اند ایمان عبارت است از اعتقاد و یقین و یقین قابل
[illegible] کرده‌اند که قابل زیاده و نقصان نیست و آیات و اخبار که دلالت بر زیادتی دارد تأویل کنند بر زیادتی کمال
ایمان و نقصان کمال و بسیاری از متکلمین و محدثین گویند قابل زیاده و نقصان است چنانچه آیات و اخبار دلالت دارد
و مثل قصه ابراهیم و اینکه ایمان زیاد میشود هرگاه خوانده شود بر ایشان آیات و بعضی گفته‌اند که این خلاف فرع خلاف در معنی
ایمان است هرکه اعمال یا اقرار را جزو ایمان داند قائل است بعدم زیاده و نقیصه اظهر آنست که قابل زیاده و نقیصه است بنابر آنچه

گذشت

گذشت از ترکیب ایمان و دلالت اخبار و آیات هم **ل ه** اقسام گناهان را بیان نمایند **ب** بدانکه علما خلاف کرده‌اند
در تقسیم گناه بکبیره و صغیره و اظهر و اشهر آنست که گناه بر دو قسم است کبیره و صغیره و در معنی کبیره خلاف کرده‌اند بعضی
گفته‌اند کبیره آنست که جناب احدیت وعید بر آن فرموده باشد بآتش یا عذاب دیگر در قرآن و بعضی گفته‌اند کبیره گناهیست
که شارع بر آن حد قرار داده است و بعضی گفته‌اند [illegible] و بعضی [illegible] غیر از اینها از اقوال و غیر صغیره با اصرار
از کبیره شمرده شده است و لکن خلاف کرده‌اند علما در اینکه گناه صغیره با اصرار کبیره میشود یا آنکه نفس اصرار کبیره است بسبب
[illegible] که نفس اصرار بر صغیره کبیره است نه آنکه صغیره با اصرار کبیره میشود [illegible]
نموده‌اند پس [illegible] آنست که گوئیم اول گناهان کبیره شرک است بخدا [illegible] بدانکه شرک وارد [illegible]
اتش [illegible] شرک در دوزخ خواهد بود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که من یشرک بالله فقد حرم الله
علیه الجنة و مأواه النار یعنی هرکه شرک آورد بخدا پس تحقیق که حرام کرده است خدا تعالی بر او بهشت را و جایگاه و مأوای او
آتش خواهد بود **حکایت** آورده‌اند که ذوالنون مصری را شبی چند جرعه شیر چشیده درد دل بهم رسانید و صباح جمعی بخدمت او آمدند
از حال او پرسیدند گفت چیز دیگر نیست مگر آنکه در این شب شیر خورده‌ام این گفت و از آن [illegible] دیگر [illegible]
تمام شد و او را بجایگاه آوردند خطاب آمد که چه آورده‌ای گفت [illegible] بسیار دارم الا از شرک خالی‌ام خطاب آمد
که ای بطال شرک نیاورده‌ای [illegible] شیر [illegible] شرک میسازی و دعوی خدا پرستی میکنی
[illegible] که درد دادن از ما است و شفا بخشیدن هم از ما [illegible]
با نهایت تاریک **رباعی** [illegible]
[illegible] **فرد** [illegible]
[illegible] دوم قتل است بدانکه خون ناحق از گناهان کبیره است و نص او در کلام مجید ثابت است که فرموده یا ایها
الذین آمنوا لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق یعنی ای کسانیکه ایمان آورده‌اید مکشید نفسی را که خدا
[illegible] حرام کرده است مگر در وقتی که بحق باشد و در آن قصاص است باتفاق **فرد** [illegible]
[illegible] سیم [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم گریختن از جنگ واجب [illegible]
هفتم عقوق پدر و مادر است [illegible]
گواهی دروغ [illegible] شیخ ابو علی سینا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم کیل و وزن را کم کردن و مبیاشد و از برای ایشان این طایفه ویل آن چاهیست در قعر جهنم که
کنایه از عذاب است کما فی قوله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا الآیه بیست و ششم اعانت ظالمان کردن بر ظلم بیست و هفتم حبس
حقوق مردم با امکان بیست و هشتم اسراف در مال بیست و نهم مال را در حرام صرف کردن مانند شراب و آلات لهو خریدن سی ام
خیانت در مال کردن سی و یکم مشغول ملاهی بودن مانند دف و طنبور و تار و صحبت لغو بیهوده و امثال اینها سی و دوم اصرار
بر صغیره کردن یعنی اراده عود نمودن در گناه صغیره مانند نگاه کردن زن اجنبیه سی و سیم فحش گفتن سی و چهارم جادو کردن سی
و پنجم ندادن زکوة سی و ششم کتمان شهادت سی و هفتم ترک نماز و روزه کردن عمداً یا چیز دیگر که خدا واجب کرده است سی و هشتم
عهد خدا را شکستن سی و نهم عهد و پیمان ناروا شکستن چهلم قطع رحم کردن چهل و یکم امانت کردن یعنی خیر داده از سخن
چهل و دوم افطار روزه ماه رمضان نمودن بی عذر چهل و سیم تاخیر حج از سال استطاعت بدون عذر چهل و چهارم خوردن چیزی
کننده چهل و پنجم دروغ بستن بخدا و رسول او چهل و ششم بهتان زدن چهل و هفتم منع کردن حیوان چهل و هشتم منع کردن
زیاده آب مباح از مردم با احتیاج ایشان بآن چهل و نهم عدم احتراز از بول پنجاهم کاری کردن که باعث فحش گفتن به پدر و مادر
این کس شود پنجاه و یکم ضرر رسانیدن در وصیت بوارث پنجاه و دوم کراهت داشتن از قضاهای خدا پنجاه و چهارم تجسس
کردن عیب مردم پنجاه و پنجم تکبر ورزیدن پنجاه و ششم حسد داشتن پنجاه و هفتم عداوت مؤمنان در دل گرفتن بی جهت
هشتم الحاد در حرم مکه و مدینه یعنی ظلم کردن در آنجا پنجاه و نهم سخن چینی کردن که موجب ضرر باشد شصتم قطع طریق نمودن
بغیر حق شصت و یکم خوردن مال یتیمان شصت و دوم ترسانیدن مؤمن شصت و سیم امر بمنکر کردن شصت و چهارم نهی از معروف
شصت و پنجم خلف وعده کردن بنا بر قولی شصت و ششم لعن کردن مؤمنان شصت و هفتم دشنام دادن ایشان
شصت و هشتم آزار کردن ایشان شصت و نهم زدن غلام و کنیز زیاده بر قدری که مستحق آن باشند هفتادم
سد شارع مسلمانان کردن هفتاد و یکم عیال خود را ضایع کردن هفتاد و دوم غصب کردن بغیر حق هفتاد و سیم دوزبان
بودن هفتاد و چهارم مؤمنان را تحقیر کردن هفتاد و پنجم تجسس عیبهای ایشان کردن هفتاد و ششم سرزنش ایشان
کردن هفتاد و هفتم افترا بستن بر ایشان هفتاد و هشتم گمان بد بردن با ایشان هفتاد و نهم ترسانیدن ایشان هشتادم
گمان بد بردن با ایشان هشتاد و یکم ترسانیدن ایشان هشتاد و دوم ترک امر بمعروف و نهی از منکر هشتاد و سیم نشستن
در مجالس فسق خصوص در مجلس شراب بی ضرورت هشتاد و چهارم سهل شمردن گناه هشتاد و پنجم خوردن حرام هشتاد و ششم
غنا کردن و آن تکرار آواز است در گلو که باعث سرور یا اندوه گردد مشهور فرقی نکذاشتن میان قرآن و دعا و ذکر و مناجات
و غیر آن و استثنا کرده اند بعضی از غنای حرام مرثیه خواندن را و بعضی حدی را و بعضی صدای زنی را که غنا کند در عروسی برای
زنان بشرطی که اجنبی داخل نشود و با ایشان و بعضی در مراثی نیز نوحه زنان را تجویز کرده اند اگر دروغ نباشد و بعضی دیگر این
مستثنیات را قوی دانسته اند و اکثری همه را حرام میدانند چنانچه مشهور است و احوط ترک همه است و در بودن بعضی از این
مذکورات کبیره خلاف است لکن در حرام بودن آنها کسی خلاف نکرده است و همچنین در حرمت استعمال آلات لهو مانند طنبور

و دهل و نای و دف و امثال اینها اکثر کبیره بودن خلاف کرده اند و بعضی دف را بی سنج و در عروسی زدن تجویز کرده اند و مشهور
و اکثر حرام میدانند مطلقاً و این احوط است و اول اشاره از قبیل شبهه است و انواع قمار همه حرام است و بعضی کبیره میدانند خلاصه از جهت
مانند شطرنج و نرد و گنجفه بازی و گردو بازی و تخته و تبریز و اربعه عشر خوانده و هر چه در او گرو بندی باشد مگر تیراندازی و اسب دوانی
و اسب و شتر دوانی و نیز از اقسام شطرنج و گرو بندی در تیراندازی که اینها حلال است هرگاه منظور حرام باشد مستلزم حرام شود چنانچه در حدیث صحیح
مشهور است سبق الا فی حافر او خف او نصل و نرد و شطرنج را بعضی بی گرو نیز حرام دانسته اند و همچنین با ورق دادن و یاد گرفتن آن و بعضی دیگر تخم بازی
و گردو بازی و قاپ بازی را همچنین دانسته اند که بدون گرو نیز حرام است و این قول خالی از احتیاط نیست اما دویدن و سنگ انداختن
و برداشتن و انداختن و جستن نمودن از جائی و کشتی دوانیدن و کشتی گرفتن و چوگان بازی کردن و امثال اینها را بعضی گفته اند
که اگر با گرو باشد حرام است باتفاق و الا در او خلاف است بعضی تجویز کرده اند و بعضی حرام دانسته اند و ظاهر جواز است مگر که
مستلزم حرام شود و غرض شرعی صحیح باشد مانند کشتی گرفتن که در احادیث وارد شده است که حسنین علیهما السلام
کشتی گرفتند و تحریض کردن جبرئیل علیه السلام یکی را و از علامه علیه الرحمه نقل شده که جزم نموده اند بحرمت انگشتر بازی که استعمال آنچه
در ورد است حجت است باطلاق و چوگان بازی و تفنگ و گلوله گرو انداختن و بیک پا ایستادن در مرتبه دیگر گرو دادن
و در زیر آب بسیار خواه با عوض یا بی عوض و در کشتی گرفتن و کبوتر پرانیدن و دور فرستادن و گرو دویدن با عوض اشکال
کرده است اما نگاه داشتن کبوتر بجهت انس جمعی از علما تجویز کرده اند بلکه باعث مستحب دانسته اند و اما نیز شکی نیست پس اگر کبوتر
حرام است و بی عوض خلاف است احوط ترک است اما پرانیدن بجهت سیر و تماشا اکثری کرده اند و دانسته اند و بعضی حرام دانسته اند و این
خلاف در وقتی است که مستلزم حرام نشود و الا حرام است مطلقاً و اکثری حیوانات را با یکدیگر جنگ انداختن با شرط و عوض
و غیر عوض حرام دانسته اند مطلقاً و بعضی اگر چه حرام دانسته اند احوط ترک است مطلقاً و تعریف حسن زن نمودن که شناسند
و پسران ساده با لطف خواه معین باشد و خواه غیر معین و خواه شناسند و خواه نشناسند و خواه در نظم و خواه در نثر همه را حرام
دانسته اند و مدح حسن زن حلال را بعضی تجویز کرده اند و ادعای عدم خلاف شده است در حرمت سحر و آن را گفته اند که کتابت
یا تکلم یا نوشتن یا عملی که تاثیر کند در بدن یا عقل یا دل و بعضی خدمت فرمودن ملائکه و جن را و همچنین تنزل شیاطین
از سحر دانسته اند حرام و شهید اول علیه الرحمه از جمله سحر دانسته اند طلسمات و نیرنجات را و همچنین خلاف است در حرام بودن
عمل سحر بجهت دفع سحر و بعضی او را کبیره دانسته اند و بعضی سحر را بجهت احتراز از آن و نیز دادن از غیر سحر تجویز کرده اند تعلیم او را و بعضی دیگر
مستحل سحر را واجب القتل دانسته اند و کهانت را نیز حرام دانسته اند و گفته اند که آن عملی است که موجب اطاعت بعضی
از جن گردد و خبر را از برای او بیاورد و آن را تردیک بسحر دانسته اند و شعبده را نیز حرام دانسته اند بلا خلاف و آن کار بست
که سحر که داران بخلیه دستی میکنند و کیمیا کار کردن نیز حرام است و تضییع عمر و مال است و اگر ممکن باشد و جواز بعضی این
زمانها با ظن قوی بحصول او گفته اند کار کردن حرام نیست مگر که مستلزم حرام باشد و قیافه را نیز حرام دانسته اند بلا خلاف
و آن دانسته شدن نسب است بعلاماتی از شباهت در ترکیب و صورت و نسب ملحق کردن بشخصی بآنکه از صورت حکم کند

بصفات رذیله یا حسنه مانند کرم و درازی عمر و کوتاهی او و فروختن سگ غیر از شکاری و کلاه و بسته و شراب و گوشت خوک
و سایر مسکرات مانند نبیذ و فقاع و چرس و بنگ و افضل اجماع شده بر حرمت و مشهور حرمت فروختن عذره و بول حیوانات
غیر ماکول است و در بول و عذره ماکول اللحم خلاف است اقرب جواز است و در روغن نجس اکثر مشهور گفته‌اند جایز است سوزانیدن
در زیر آسمان و بعضی در زیر سقف نیز جایز دانسته‌اند و در اصل صابون کردن را تجویز کرده‌اند و حیوانات را نیز جرب توان کرد و در بیرون
و درون و مشهور مطلقا منع کرده‌اند و در روایات دلالت دارد بر جواز سوختن چنانچه گفته‌اند لهذا بعضی در امور که طهارت شرط آن
نیست جایز دانسته‌اند صرف کردن او و حرام است فروختن چیزی که کافران بر آن سجده کنند مانند بت و صلیبها
و کوسال و زنار و صورت حضرت مریم و عیسی و فروختن طنبور و عود و کمانچه و نای و دف و نقاره و دوازده و کرنا و سرنا و آلات
قمار مثل شطرنج و نرد و امثال اینها را حرام دانسته‌اند که بجهة امری که حرام نباشد و اظهر حرام دانسته‌اند فروختن اسلحه
جنگ بدشمنان دین و براه زنان و دزدان و حرام است فروختن انگور بجهة شراب و چوب بجهة بت تراشیدن یا آلات
قمار و در اجاره دادن و فروختن خانه و حیوان بکسی بجهة حفظ و نقل محرمات خلاف است اظهر حرمت است و همچنین فروختن
سوسمار مانند [illegible] و فیل و میمون و غیر اینها مشهور جواز است خصوص در وقتی که شکاری و جنگی باشد و بیع یوزه و باز و چرغ
و عقاب و کرگس را نیز تجویز کرده‌اند و ادعای اجماع بر جواز نیز شده و مشهور جواز بیع پوست درندگان است مانند پوست شیر
و پلنگ و [illegible] گفته که گربه را تصدق کرد که قبول [illegible] فرموده که ثمن حیوانات غیر ماکول اللحم [illegible]
خورد و از جمله محرمات ساختن صورتهای سایه دار است هرگاه ذی روح باشد و بعضی مطلقا گفته‌اند حرام است خواه سایه‌دار
باشد یا نباشد و خواه ذی روح باشد یا نباشد و بنا بر اول صورتها که بر دیوار و پرده نقش کنند حرام نباشد و همچنین صورت
گل و گیاه و غیر اینها را در صورت مجسمه و از فروختن مشهور حرام دانسته‌اند و [illegible] را تمام دانستن موجب کفر است
افضل دانستن بعضی موجب فسق دانسته‌اند و اکثر علما نجوم و نظر در نجوم و تعلیم و تعلم آنرا حرام دانسته‌اند [illegible]
و بعضی دیگر از علما گفته‌اند که اگر اعتقاد و بنا بر آن نداشته باشد حرام نیست اظهر آنست که هرگاه حاکم شود و خبر از آینده دهد حرام است
زیرا که کامل امر بخبر از غیب [illegible] دارد و اگر کسی دیگر نماند حکم کردن بحدوث حادث مانند باران آمدن و [illegible] امثال اینها
حرام دانسته‌اند اما بجهة قبله و وقت صلوة و اثبات واجب [illegible] بطرق متعدده و معرفت مخلوقات و غرایب صنعت حق تعالی
ندارد بلکه خوب است و آنچه [illegible] بعضی از اخبار [illegible] ظاهر شود و تحقیق آنها بدعا و تصدقات رفع شود
و انما علم [illegible] افلاک و چند [illegible] فلک و کیفیت حرکت آن را مشهور گفته‌اند حرام نیست بلکه بعضی مستحب دانسته‌اند
که [illegible] شهید ثالث فرموده که [illegible] اعتقاد و مطابقه حرام است [illegible] از امثال
میدانند بعضی از فقها گفته‌اند [illegible] اصل است [illegible] حرام دانسته‌اند مانند [illegible] کردن [illegible] زنان
بجهة زینت نیز حرام است و اکثر فقها پوشیدن مردان لباس زنان را و زینت [illegible]
و سرخی و سفید آب [illegible] حرام دانسته‌اند و همچنین پوشیدن زنان لباس مردان را و بعضی نقش کردن

زنان

زنان [illegible] بر سر حرام دانسته‌اند و اجرت گرفتن بر اعمال واجبه حرام است مانند غسل دادن اموات و کفن کردن و دفن و نماز
کردن بر میت و بعضی علما اجرت تجویز کرده‌اند اجرت گرفتن را و بعضی تقویت نیز کرده‌اند و در امور مستحبه اجرت گرفتن جایز است
و اجرت بر اذان گفتن را بعضی حرام دانسته‌اند و بعضی حلال میدانند و همچنین است اجرت بجهة پیشنمازی کردن و بجهة قضا و حکم
کردن و بعضی تجویز کرده‌اند و بر صیغه نکاح اجرت گرفتن جایز است چنانچه مشهور است و همچنین در طلاق گفتن و خواستگاری
کردن و بعضی فروختن قرآن را حرام دانسته‌اند و بعضی [illegible] کرده و برخی گفته‌اند که جلد و غلاف را بفروشد [illegible] را ببخشد
و مشهور اجرت گرفتن بر کتابت قرآن را مکروه دانسته‌اند و بعضی با شرط حرام دانسته‌اند احتیاط آنست که شرط نکند
بلکه اجرت را بجهة [illegible] و جزو و [illegible] و امثال اینها قرار دهد و بر کتابت کتب فقه اجرت گرفتن را جایز دانسته‌اند و تعلیم
قدر واجب از قرآن را اجرت گرفتن حرام دانسته‌اند مانند سوره مبارکه حمد و قل هو الله احد [illegible] الباب [illegible] زیاده
بر قدر واجب حلال است و اکثری از علما اجرت گرفتن بر مسائل ضروریه اصولیه و فروعیه را نیز حرام دانسته‌اند [illegible] علم
طب و نحو و صنعت دیگر را حلال دانسته‌اند اجرت گرفتن بجهة قرآن خواندن حلال است و رشوه گرفتن حرام است در حکم
شرعی باجماع مسلمانان و [illegible] خواه از برای دهنده حکم کند یا بجهة خصم بلکه در حدیث هست که رشوه گرفتن کفر است
و رشوه دادن نیز حرام است [illegible] و مصحف را بطلا و غیر [illegible] نوشتن گفته‌اند مکروه است و بعضی حرام دانسته‌اند و جزو
نیز بطلا نوشتن [illegible] دانسته‌اند و حدیث دیگر دلالت بر جواز دارد [illegible] احتیاط [illegible] دیگر است و بدان
تقیه [illegible] معاشرت با ظالمان حرام است و مشهور میان علما حرمت یاد دادن و نوشتن و حفظ کردن کتب ضلال است
مانند توریة و انجیل و همچنین کتب اهل ضلالت و بدعت چون کتاب [illegible] و کتب صوفیه و حکما چون مثنوی و گلشن راز
مگر بجهة نقض و حجت بر ایشان یا اخذ کلمات حقه یا تقیه و [illegible] مطلقا با فقر [illegible] بردارد و بقدر نفقه [illegible]
پسر و زن نان و غیره را با عدم [illegible] زوج نفقه [illegible] با عدم ضرر و اگر مالی [illegible] برسد [illegible]
و فقرا دهد و خود اگر موصوف باشد باین صفت [illegible] تجویز کرده‌اند که خود نیز حصه بردارد و بعیال خود نیز [illegible] و اگر
بر نفقه ایشان نباشد و مشهور جواز خصی کردن غیر انسان است و بعضی حرام دانسته‌اند مطلقا و بعضی [illegible] را حرام
دانسته‌اند و دندان فیل و استخوان او را فروختن جایز است و شانه ساختن از آن و استخوان را نیز تجویز کرده‌اند [illegible]
شنیدن و خواندن قصه که حقیقت آن دروغ باشد چون قصه حمزه و [illegible] و غیر اینها از افسانهای معلوم الکذب
یا اگر بعضی از او معلوم الکذب باشد [illegible] چون اکثر قصهای درویشها و همچنین حرام است
اخبار موضوعه در باره [illegible] انبیا و اوصیا و اولیا [illegible] ایشان و خواندن قصهای [illegible] بعضی [illegible] دروغ
و [illegible] قصهای اختراعی حرام دانسته‌اند [illegible] مخصوص [illegible] حرام [illegible] واجبی شود و خواندن
شعر که لغو و دروغ نباشد مکروه است [illegible] خصوص در ماه مبارک رمضان و در شب جمعه و روز [illegible] مطلق
و در حال احرام و [illegible] در مرثیه خواندن شعری که [illegible] حسن زنان [illegible] باشد

خواه معین و خواه غیر معین اما زن خود را گفتن جز و احرام ندانسته اند و خواندن شعری که مشتمل بر تحسین ظلم و مدح فسق و اجزای
ایشان باشد بر آنها نیز حرام دانسته اند اما اشعار حکمت که متضمن مدح انبیا و پیغمبر آخر الزمان و ائمه و علما و سایر چیزها بدون تعریف
بلغ و مدرسه و غیر اینها حلال و مجوز است و ترک معاشرت مؤمنان را اکثری از معاصی شمرده اند و کافران را بقبرستان مسلمانان بردن نیز
حرام است و مشرف شدن بخانه مسلمانان از سوراخها نیز حرام است و اگر منع کنند و ممتنع نشوند او را بکشند علما تجسس را
جهود دانسته اند و پوشیدن حریر از برای مردان در غیر ضرورت حرام است و همچنین است طلا اما زنان را جایز است و اطفال را
اکثر تجویز کرده اند و در ظرف طلا و نقره چیز خوردن بلکه مطلق استعمال کردن را مشهور حرام دانسته اند اما دسته شمشیر
و سپر و حلقه نقره و زین و لجام و امثال اینها را تجویز کرده اند و بعضی در زین و لجام احتیاط کرده اند و در سر میدان طلا و نقره
خلاف است و در سر قلیان و نعلبکیها طلا و نقره نیز خلاف و اشکال کرده اند و اوانی نقره و طلا تجویز کرده اند و در سر سماور که بر
گذارند اگر از طلا و نقره باشد مجوز است لکن احتیاط امر آخر است مشروب و ماکول را از ظرف طلا و نقره بجای دیگر
بریزند حلال است باکی نیست و طلا کوب و نقره کوب نیز خلاف است و اتفاق است که پسران ساده و امرد را بی شهوت
و لمس و نگاه کردن حرام است و همچنین بوسیدن ایشان بلکه غیر ساده را هم که بلذت باشد حرام است و مرد را نظر بعورت مرد
کردن حرام است و همچنین زن بعورت زن و زن و مرد باید عورت خود را از نامحرم بالغ و ممیز بپوشانند و عورت را در بعضی
گفته اند از ناف تا زانو است و بعضی تا نصف ساق گفته اند و مشهور میان دو موضع خاص است یعنی حلقه دبر و ذکر و این
اظهر است و زن بتمامه عورت است بر اجنبی و بروی رحم غیر از شوهر چنان عورتی او حرام است فقط و بر شوهر مستثنا و حلال
و بعضی گفته اند که زنان کافره بر زنان مسلمان محرم نیستند و کنیز نیست بر او حکم زوجه است بر او بر زوج و زنان نامحرم را بجز صورت
روی و کفین او را پسران دیده بدون شهوت و بعضی با شهوت را مطلقا مکروه میدانند و بعضی گفته اند که نظر جایز است
و اعاده نظر حرام است اظهر آنست که بدون ضرورت جایز نیست و با ضرورة مجوز است و از جمله ضرورت آنست که شخصی خطبه
خواهد بکند پس جایز است که نظر کند بر روی و دست او و بعضی مو و گردن را نیز تجویز کرده اند و الضرورة تتقدر بقدرها غلام بالغ نظر کند
با آنکه خود مشهور حرام دانسته اند اگر خصی نباشد اما در خصی و خنثی خلاف است بعضی گفته اند که با آنکه خود نظر بستر
کرد و بعضی گفته اند که غیر با آنکه خود را نیز بسته اند و بعضی گفته اند مطلقا جایز نیست این احوط است اول را جمعی اقوی دانسته اند
و در کنیز غیر خلاف است بعضی گفته اند که نظر کردن جایز است مطلقا و بعضی گفته اند که با ضرورة جایز است مثل خریدن کنیز
و مثل کنیز دانسته اند کفاری که در امان باشند و جزیه دهند و از ضرورة شمرده اند نظر کردن کنیز بجهة خدمت کردن بدون
شهوت و از جمله ضروریات است فصاد و طبیب و کحال و جراح که نظر کردن بقدر ضرورة مجوز است بدون شهوت
و مشهور است که زنان هم در این مذکورات مثل مردانند و در صدای زن اجنبیه خلاف است بعضی مطلقا عورت میدانند
و حرام خوانده اند با لذت باشد یا نباشد و بعضی با شهوت و فتنه حرام دانسته اند اظهر این است که آواز زن عورت نیست بلکه
بلا ریبه مجوز است شنیدن و این همه در وقت عدم حاجت است اما با حاجت و ضرورة مجوز است مثل شهادت دادن

واقرار

و اقرار کردن و صیغه خواندن و اذن و اولون طلبیدن و مسئله پرسیدن و غیر اینها آنچه احتیاج افتد و ذکر را بست ما بین
ما بین البدن تا منی آید حرام است و اگر با زن خود بازی کند با انگشت یا انجمند یا اعضای دیگر تا منی آید علما تجویز کرده اند و در بازی کردن
با کنیز و ما بین البدن ذکر است زوجه یا کنیز خود تا منی آید خلاف است و همچنین ما بین البدن ذکر بغیر فرج زن از سایر اعضا لکن
اکثری حرام دانسته اند و با مرده مطلقا جماع حرام است خواه زن خود باشد یا اجنبی و نگاه کردن بزن اجنبیه مرده را بعضی تجویز
کرده اند ظاهرا عزل را از اوّلهم بعضی حرام دانسته اند و بعضی مکروه و دیه لازم دانسته اند با بر وجه وجوب یا استحباب و در متعه
و دائمه جایز است عزل و در ایام حیض و نفاس جماع حرام است تا زن پاک شود و هرگاه اتفاق افتد عمدا باید کفاره دهد در اول
حیض یک دینار و در وسط نصف دینار و آخر حیض ربع دینار و وطی زنان قبل از بلوغ نه سال حرام است و پاک شدن از حیض
و مستحب غسل نکرده باشد ضعیف خلاف است و ترک وطی زن بعقد دائم زیاده از چهار ماه بدون عذر و رخصت زن حرام است
و خوابیدن با زن در هر چهار شب یک شب واجب است و جور نکند و نفقه بمعروف بدهد و زن اطاعت شوهر کند و بدون رخصت
او پا از خانه بیرون ننهد و ایلا و لعان و ظهار مرد نسبت بزن بجا نیاورد و غیر اینها از احکام زنان و نکاح چنانچه در کتب
مذکور است بدانکه منقول است که چند چیز است که درویشی می آورد اوّل ایستاده بول کردن دوم در جنابت چیزی خوردن
سیم دست نشستن بعد از طعام چهارم خوار داشتن ریزه نان پنجم سوزانیدن پوست سیر و پیاز ششم بر آستانه خانه
نشستن هفتم جاروب کردن خانه در شب هشتم جاروب کردن بجامه نهم وضو کردن در موضع استنجا دهم دست و روی را
پاک کردن بدامن یازدهم نشستن ظرفها را بعد از طعام نشستن دوازدهم ظرف آب را سر گشاده گذاشتن
سیزدهم خانه عنکبوت را در منزل گذاشتن چهاردهم نماز را سبک کردن پانزدهم زود از مسجد بیرون رفتن
شانزدهم زود به بازار رفتن و دیر بیرون آمدن هفدهم پیچیدن روی از فقرا هیجدهم دشنام دادن بر اولاد و بر نفس
نوزدهم دروغ گفتن بیستم جامه در تن دوختن بیست و یکم چراغ را بنفس خاموش کردن بیست و دوم در حمام بول کردن بیست و سیم
در وقتی که سر برهنه باشد چیز خوردن بیست و چهارم تخلیل کردن بچوب گز بیست و پنجم در میان نماز شام و خفتن خفتن پیش از طلوع
آفتاب خواب کردن بیست و ششم بسیار گوش کردن بساز بیست و هفتم بی اندازه معاش کردن بیست و هشتم
ایستاده ریش را شانه کردن بیست و نهم قسم دروغ گفتن سی ام قطع رحم کردن سی و یکم پیش پیران راه رفتن سی و دوم
ما در و پدر را بنام خواندن سی و سیم دست را بگل شستن سی و چهارم بر بالای مقبره نشستن سی و پنجم ناخن را بدندان گرفتن
چند چیز از حیوان حلال گوشت حرام است خلاف بسیار است در مسئله از چهارده تا هفده گفته اند اول خون که بعد از ذبح
بیرون آید حرام است و اما آنچه در میان جگر و دل و رگها میماند پاک است و در حلال بودن خلاف است اظهر حرمت است
دوم سپرز است و بعضی از اعاظم علما ادعای عدم خلاف کرده اند بر حرمت آن سیم ذکر است و در این نیز خلاف نیست چهارم
خصیتین است و خلاف در حرمت آن نیز ذکر کرده اند پس ظاهر در اتفاق است پنجم سرگین دان و فضلات است ششم مخرج بول است
که مثانه گویند هفتم مرارت است هشتم غده ها و آن غلقه است که متعفن است نهم فرج حیوان ماده است مطلقا خواه بیرون و خواه اندرون

پیچیدن

چنانچه گفته اند دهم حرام است یازدهم طحال است و گوشتی که آن پاره گوشت کنده ایست که از دو طرف فقرات پشت از گردن تا

استخوان دم کشیده است دوازدهم غدد و گوشها است که در میان گوشت هم میرسد سیزدهم ذات الاشاجع است و گفته اند

که آن پیه است که در پای حیوانات میباشد چهاردهم خرزه الدماغ است و آن چیزیست مانند نخود بقدر نخود تقریبا خاکستری رنگ که در میان

مغز کله میباشد پانزدهم حدقه است یعنی مردمک که آن سیاهی چشم باشد شانزدهم عروق است و گفته اند که مراد از آن

شاه رگها و رگهای بزرگ است که در بعضی احادیث بجای آن اوداج وارد شده و بعضی علما گفته اند که حلقوم را نیز نخورند و اگر آن

شاه رگها نباشد بلکه مراد تمام رگها باشد با جمیع گوشت [illegible] که جدا کنند چنانچه [illegible]

دل است با گرجمعی از علما در حرمت بعضی از چیزهای اول خلاف کرده اند و بعضی مکروه دانسته اند و از این [illegible] و در بعضی

اخبار بجای فرج جلد واقع است و از این سبب بعضی از معاصرین کله پاچه را حرام دانسته اند باعتبار آنکه غالب آنها را پوست

نمی کنند لیکن حکم بحرمت مشکل است پس علی التحقیق مشکل است چنانچه منع وارد شده است در خوردن کله و پاچه و ظاهر است

که مراد از جلد فرج باشد زیرا که او با حیا نزدیکست چنانچه بعضی ذکر کرده اند و بعضی فقها گفته اند که مکروه است [illegible]

حرام است گرزنیت حضرت امام حسین علیه السلام بجهت استشفا بقدر حمصه و حرام است شیره انگوری که جوشش آید قبل از رفتن

دو ثلث یا سرکه شدن و در عصیر مویز و خرما خلاف است اشهر و اظهر حلیت است و ظاهر شیره بیان علما اینست که

کم جایز است آدمی اکل کند از آنچه با و عبور کند از میوه و درخت خرما و غیره و همچنین است بوستان خربزه و خیار و خوشه گندم

و جو و برنج و نقل شده که شیخ طوسی علیه الرحمه ادعای اجماع بر جواز کرده و احادیث نیز دلالت دارد و بعضی تجویز نکرده اند

حدیث صحیحی که دلالت بر منع دارد و شیخ جواز است بشرط عدم فساد و بشرط آنکه بقصد خوردن میوه رفته باشد و با خود نبرد

و علم یا ظن بکراهت و عدم رضای مالک نداشته باشد لکن احتیاط اقرب است و حلال است اکل کردن [illegible]

مذکوره از بیوت که جناب رب العزة جل جلاله در قرآن مجید ذکر فرموده در سوره نور لقوله تعالی و لا على انفسكم ان تاكلوا

من بيوتكم او بيوت آبائكم او بيوت امهاتكم او بيوت اخوانكم او بيوت اخواتكم او بيوت اعمامكم او بيوت

عماتكم او بيوت اخوالكم او بيوت خالاتكم او ما ملكتم مفاتحه او صديقكم ليس عليكم جناح ان تاكلوا جميعا

او اشتاتا و معنی ظاهر آیه والله یعلم آنست که نیست بر شما حرجی اینکه اکل کنید و بخورید از خانهای خود از خانهای

پدران خود یا مادران یا برادران و یا خواهران یا عموها و عمه های شما یا خانهای خالها و خاله های شما یا آنچه را که مالک شده اید

کلیدهای او را و یا اگر صدیق و مصاحب شما باشد و نیست بر شما حرج و ضرری اینکه اکل کنید جمیعا یا متفرق و مراد به بیوتکم که اضافه

بنفس مخاطب شده بعضی گفته اند که چیزی است که خود آنکس مالک است و بعضی دیگر گفته اند که مراد خانهای ازواج و عیال است

مثل اولاد ذکور و اناث زیرا که ایشان در اقارب ذکر نشده اند با آنکه ایشان اولی هستند بمروت و شفقت

و دیگر آنکه ولد رجل بعض از رجل است و حکم او حکم نفس خود شخص است و مال او نفس او از برای پدر است پس جایز است

بیت بسوی او و مراد بما ملکتم مفاتحه چیزی است که آن شخص وکیل یا قیم بر او باشد و اطلاق مفاتیح بر او شده بر [illegible]

آنست

آنست که ایشان در جاده میباشند این را مضمرین روایت دانسته اند و بعضی گفته اند که مراد بیت مملوکست و مراد از صدیقکم بیوت صدیقکم است

بحذف مضاف و او اطلاق شود بر واحد و جمع و در صحیح حسنین را بعضی معوکول بعرف کرده اند زیرا که در شرع تحدید و تعریف نشده

و در حدیث صحیح حلبی است که سئوال کرد از جعفر صادق علیه السلام که چه چیز است معنی قول خدا تعالی او صدیقکم فرمودند هو والله الرجل

یدخل بیت صدیقه فیاکل بغیر اذنه و ایضا در حدیث است که حرمت صدیق بر تبه ایست که بایدشخص اورا اکرم داند از نفس خود و در جمع

و هب الا مثل قبر النفس و پدر و امثال اینها به اکل ما است ادا آنچه مذکور شده بودن ایشان نسبی و الا رضا علی پس مراد

خلاف است بعضی ملحق کرده اند رضاعی را بنسبی و بعضی تجویز نکرده اند و فرق قائل شده اند اظهر عدم الحاق است للاقتصار در ادلة

و العمومات و تمسک باصل الحرمة در موضع الشک تا هم بعضی شرکت را ملحق کرده اند باشرایط سابقه بجماعت مذکوره و بعضی تا مل

کرده اند مصباح دوازدهم در بیان فروع بعضی مسائل مشتمل است بر هشتاد مسئله [illegible] فروع دین چند است

بدانکه فروع دین شش است نماز و روزه و خمس و زکوة و حج و جهاد و وجوب این شش بر هر مکلف بالغ عاقل با اجتماع شرایط محل

تامل ایدی از مسلمین نیست بلکه ضروریه و بدیهیه رسیده پس منکر و تارک یکی از اینها باستقلال کافر است و از این سبب

بلیت آنکس که تکاهل و تساهل میشود در ادای یکی از اینها فاسق است نماز و افضل از همه نماز است و در حدیث است که اگر نماز

قبول شد سایر اعمال قبول شود و هر چند که یک ذره سستی داشته باشد و اگر او رد شد سایر اعمال رد شود و دیگر نماز باعث شود

عدم ارتکاب معاصی و مناهی را کما قال تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و نمازهای واجبی بسیار است و افضل افراد آنها نماز

یومیه است که در شبانه روزی پنج فریضه واجب است که مجموع هفده رکعت است و بعد از او نماز میت است که بر هر مکلف باشد بطریق

واجب است بر واجب کفائی و قدر واجب از او این است که نیت کنند بطریق که نماز میکنم بر این میت حاضر اگر مرده باشد

هر گاه مرد باشد واجب قربة الی الله الله اکبر و بعد گوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بعد تکبیر گوید

اللهم صل علی محمد و آل محمد و بعد تکبیر گوید و بگوید اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات بعد تکبیر چهارم گوید و این دعا بخواند اللهم اغفر

لهذا المیت و بعد تکبیر پنجم گوید و فارغ شود که مجموع پنج تکبیر و چهار دعا شود و بعضی دعا را واجب ندانسته اند اظهر وجوب است

و افضل از این آنست که دعاهای طولانی که در کتب ادعیه است بخوانند و نمازهای سنتی نیز بسیار است و افضل افراد آنها نوافل

شبانه روزیست که سی و چهار رکعت است و تفصیل اینها از فروع و آنها از اصول بسط تمام است که آنها اصل دین است

که بدون آنها اسلام و ایمان محقق شود و منکر آنها البته مخلد در نار خواهد بود بخلاف این شش و بعد از نماز افضل عبادات

صوم است و در حدیث است که روزه سپر است از آتش جهنم و ایضا مرویست که حق تعالی فرموده که الصوم لی یعنی روزه از برای

من است لهذا بعضی او را افضل دانسته اند و این نیز واجب و سنت باشد و افضل افراد واجب روزه ماه مبارک رمضان است

و تفصیل احکام و آداب آنها و سایر فروع در کتب فقهیه مسطور و مذکور است و اما صبی غیر بالغ پس مستحب است که آنها را

بعبادات وادارند و عادت دهند و خلاف است که عبادات ایشان شرعیست یا تمرینی بعضی شرعی میدانند و جمعی

تمرینی و اقوی تمرینی بودن او است کما لا یخفی [illegible] صلوة وسطی که جناب احدیت جل شانه فرموده است در قرآن که اسبت

الخامس

بازگو بند که نماز ظهر است و جماعتی گویند که نماز عصر است و بعضی گویند که نماز مغرب است و در بطن آیهٔ شریفه مراد حضرت
فاطمه است و بر حق نماز جمعه دانند و مطابقهٔ نماز صبح گفته و نادری نماز عشا را قائل شده‌اند و بعضی جمیع را انسب دانند و جمعی
ظهر را و غیر آن روز و بعضی معنی لغوی اراده کرده‌اند که دعا باشد و بسته بحسب هر کسی چیزیست که وارد شده است اظهر آنست که نماز
ظهر است کما لا یخفی ل ب شخصی ماه رمضان [illegible] روزه گرفته و شک دارد که در آن سال مکلف بوده که قضا و کفاره بعمل آورد یا نه ب
ظاهر آنست که بر او قضا نیست و نه کفاره ل د هرگاه شخصی قبله را بدلیل [illegible] و در توجه بسمت آن اطمینان [illegible] حاصل
نموده اما اگر [illegible] دلیل [illegible] از غیر او [illegible] کفایت میکند یا نه ب بلی ظاهر این است که هرگاه اطمینان [illegible]
حاصل شود و اجتهاد [illegible] تقلید کفایت میکند چنانچه گفته‌اند ل ه در غسل نماز مرده زن و مرد [illegible]
[illegible] یا نه ب حکایت شده که بعضی تصریح کرده‌اند برآنکه اطلاق [illegible] بر زن [illegible] جایز باشد [illegible]
در این است که مرد [illegible] قصد کند و [illegible] ل و در نماز میت از برای زن هم ضمیر را از مؤنث بیاورند یا [illegible]
ضمیر مذکر [illegible] ب صحیح آنست که ذکر [illegible] و مؤنث آوردن غلط است زیرا که ضمیر راجع [illegible] است
که اشاره بجناب [illegible] لازم است [illegible] منصوب علیه
و امثال ذلک [illegible] ل ز وطی [illegible]
باحلال ب [illegible] مختلف فیه است میان علمای اسلام و [illegible] مشهور است میان علمای
امامیه رضوان الله علیهم جواز است با کراهت شدیده و [illegible] جواز است و حکایت شده [illegible]
[illegible] شیخ ابو الفتوح رازی
که در جوار عبد العظیم مدفون است صاحب تفسیر فارسی و قطب راوندی در لباب و سید ابو المکارم صاحب کتاب بلابل
القلاقل آن را حرام دانسته‌اند چنانچه حکایت شده و مشهور [illegible] است بلکه بعضی [illegible]
آن شده [illegible] صاحب مفاتیح [illegible]
شعر [illegible]
[illegible]
قائلین بکراهت استدلال کرده‌اند بچند وجه اول اصالة الاباحه [illegible] دوم اجماعات منقوله از جناب سید مرتضی در انتصار و شیخ
در خلاف و ابن زهره در غنیه و ابن ادریس در سرائر [illegible] سیم آیهٔ شریفه فاتوا حرثکم انی شئتم در سورهٔ مبارکهٔ بقره چهارم احادیث
معتبره که دلالت بر جواز میکند مثل صحیحهٔ علی بن الحکم [illegible] ابن ابی یعفور [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible] از بعضی
اخبار استحباب [illegible] ضرورت [illegible] مثل وقت حیض با خوف ضرر [illegible]
تقدیر کراهت که واجب میشود [illegible] و قائلین بحرمت نیز استدلال کرده‌اند بچند وجه اول
اصالة حرمت اشیاء دوم قوله تعالی فاتوهن من حیث امرکم الله وجه استدلال آنست که امر فرموده است باتیان

محل

محل النزاع و آن قبل است [illegible] امر شده است [illegible] بعد از پاک شدن از حیض و این مفهوم دلالت میکند
بر منع از غیر قبل سیم اخبار بسیار است که دلالت بر حرمت میکند و فاضل مذکور حکایت نموده از صاحب کنز العرفان [illegible]
محقق است [illegible] فاضل [illegible]
و غیر از اینها از [illegible] ذکر کرده‌اند و جواب از اول آنست که در اصول ثابت شده است که [illegible] اصل اباحه مقدم است
و جواب از ثانی [illegible] بعد از آن حلال فرموده است [illegible] و از این جهت است
که [illegible] جواب [illegible]
مختار معظم اصولیین است [illegible] مفهوم ضعیف است معارضه با منطوق [illegible] جواب از ثالث
آنکه اخبار اولا ضعیف [illegible] ثانیا محمول بر کراهت است [illegible] جمعا بین الاخبار [illegible] والله عالم بحقیقة الحال
ل یح احکام وطی در دبر مثل وطی در قبل است یا تفاوت دارد ب بعضی از علماء مانند صاحب مفاتیح تصریح کرده‌اند
[illegible] مثل وطی در قبل است در جمیع احکام حتی در ثبوت نسب و تمام مهر [illegible]
و ثبوت احصان [illegible] و وجوب کفاره و غسل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ل [illegible] ب [illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible] حرام است [illegible]
[illegible]
حرام میدانند [illegible] روایت وارد است از حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ل [illegible] شخصی داخل [illegible]
[illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible]
اورا [illegible] ل [illegible] حضرت رسول [illegible] ب

علمای شیعه کلهم متفقند که نجس است و خوردن آن نجس حرام است در حال اختیار و بعضی از اهل سنت مثل حضرت را پاک میدانند
و خوردن خون او را حلال دانسته‌اند که روایتی که از عایشه ماثور است بالای خبر را ضعیف دانسته‌اند پس مشتبه حکم شود ل یج
شخصی متوفی شد از او یک پسر ماند • وارث دو یا زیاده یکی قسمت به توان کرد میان دو وارث ایشان • خالی پسر عم شده و
عمش پسر خال • ب بشنو کشاننده • شاکرد ... پسر عم و پسر خال • کرانگه شود مادر
است زن عمش • فرزند ... • ... زن خالت • حاصل شود از پسر عم و پسر خال •
میراث ... ل یو زنی شوهر دارد به عقد صحیح و میان این زن و شوهر
نه فسخ واقع شده نه طلاق و نه موت و مع ذلک آن زن بر دیگری حلال است بالاطلاع و تسلیم شوهر چگونه شود ب این
زنیست که زوج او مفقود شده و حاکم بعد از تفحص در اطراف چهار سال موت و حیات او را معلوم ننموده امر کرده او را که بعد از طلاق
حاکم یا ولی یا بدون طلاق عده وفات نگه دارد و ... شوهر پیدا نشده و ... شوهر کرده و بعد از چندی شوهر اول
پیدا ... پس زن بر مرد ... حلال ... ل یز دو مرد که زنی را
خواستگاری نموده‌اند بر یکی حلال است و بر دیگری حرام و در حال اگر زنیست بر مرد ... و ... و نه ... و نه ... از او
نه از چگونه شود ب گوئیم اگر بر او حرام است چهار زن دارد و دائمی یا آنکه مرد فقیر که این زن شوهردار است یا در عده بوده یا او را زنا نموده
یا عقد کرده عالما عامدا یا آنکه در حال احرام او را عقد نموده عالما عامدا یا آنکه او را سه مرتبه طلاق گفته و محلل واقع نشده یا آنکه او را
نه مرتبه طلاق عدی داده یا آنکه پسر یا برادر یا پدر او لواطه کرده یا آنکه دختر او را عقد کرده و قبل ... یا آنکه مادر او را عقد کرده
و بعد از دخول طلاق داده یا آنکه خواهر او الآن دارد یا آنکه با مادر یا خواهر او زنا کرده بر قولی یا آنکه بسبب رضاع بر او حرام شده
یا آنکه شوهرش ... بعد ... اورا کبیره ... ل یح مردی در اول روز به زنی نگاه کرد بعنوان حرام و چون ...
بر او حلال شد و در وقت ظهر بر او حرام شد و چون عصر شد حلال شد و چون غروب شد حرام شد و در وقت عشا حلال
شد و در نصف شب حرام شد و بعد از صبح حلال شد و چون روز بلند شد حرام شد و بعد از ظهر حلال گشت ب ... کتاب
المذکور این کنیزیست که صاحبش راضی بوده ... شخص در اول روز بحرام دیده و چون روز بلند شد او را خرید
و در وقت ظهر او را آزاد کرد ... و در عصر او را بنکاح درآورد و جماع کرد و نزد غروب او را ظهار کرد و در وقت عشا کفاره ظهار
داد بر او حلال شد و در نصف شب او را طلاق داد و بعد از صبح رجوع کرد و چون روز بلند شد او را طلاق گفت
و بعد از ظهر رجوع کرد ل یط زن معصیت خدا کرد ... شوهرش جماع ... شد و اگر اطاعت خدا کند حرام شد
این زنیست که در روزه قضای ماه رمضان المبارک بعد از ... ایام حیض و نفاس ... جماعش
قبل از ظهر ... و اگر اطاعت خدا ... و اظهار ... جماعش حرام شد ... ایشان عدم
خلاف کرده‌اند بعضی از علما ل ک شخصی زن مسلمان بالغ عاقل را بدون اذن و رضای شوهر طلاق داد و بلافاصله
از برای خود عقد کند صحیح است و ضرری ندارد ب گفته‌اند که این در صورتیست که شخصی کسی را وکیل کرد در طلاق زن خود

آفتاب ...

پشیمان

پشیمان شده و قبل از اعلام وکیل طلاق واقع شد و بعد زوجه او به خبر او ... ل کا داشت یکی مرد دو زن ...
هر دو ... زن دو یکی پسر ... خورد ... با آن زن دیگر حرام • تا انقضای عدت
شود و حلال ... ب جواب بانظر ... مرضعه ... زوجه آن ... بسبب ... از اسباب شرعیه عقد ... منفسخ
شد پس شوهر آن ... و ... پس عقد آن ... باطل ... بسبب آنکه زوجه ... رضاعی
او گشته زیرا که رضاع لاحق ... سابق ... در حرمت بلا خلاف ... ل کب شخصی زنی را عقد نمود ...
و ... کرد ... و نه ... است ... در حال ... عقد ... صحیح است باجماع امامیه ب این
در صورتیست که مهر سوره ... قرآن ... ل کج زنی شخص اجنبی ... آن حرف حلال شد بدون عقد
نکاحی و تحلیل و تملیکی ب گفته‌اند که این آن زنیست که ... خود ... پیغمبر ... نمود ... از اختصاصات آن بزرگوار
دانسته‌اند ل کد امرأة ولدت ... فراشین ... بغداد ... البصرة مع ...
ولم ... ولم ... ب این ... است که زن بصری ... جماع ...
و ... نموده ... نطفه ... آن دختر ... شده و بعد از چهار ماه آن دختر بغدادی شوهر کرده و بعد از
پنجاه و ... پس آن فرزند البته از بغدادی ... زیرا که اقل مدت حمل ... و چون آن زن و دختر اقرار
کردند ... پس ... فرزند ... حضرت امام حسن مجتبی ... در مثل این قضیه حکم فرموده ل که
شخصی ... که ... نخورد ... ب گفته‌اند که نصف او را
بخورد و نصف ... ل کو زنی ... روز ... جماع کردند ... اول ... دوم ... سیم جلد
و بر چهارم نصف ... و بر پنجم ... ب اول ذمی بوده و دوم مسلمان محصن و سیم مسلمان
غیر محصن چهارم بنده پنجم ... ل کز شخصی ...
... ب ... ل کح ...
عالم ... • ... • ...
دین مصطفی • ... • ...
... • ... • ...
... ب چنین گفته‌اند که این زن کنیزکی داشته ... تزویج نموده پسری ...
... طلاق ... آزاد ...
... پسری ... طلاق ...
... پسر ... تزویج نموده ...
... ل کط ... مشهور است که حمل حضرت پیغمبر ...

اتفاق افتاده و تولد آنحضرت در دوازدهم یا هفدهم شهر ربیع الاول است بنابراین لازم آید اقصی مدت حمل بیشتر از یکسال [illegible]
باشد و نزد امامیه این جایز نیست و از خصایص آنجناب نیز نیست ب بلکه اکثر مدت حمل نزد اکثر از طایفهٔ محقه نه ماهست و نزد
بعضی دیگر یکسال است و اقوال [illegible] و از این کمتر و بیشتر نشود و اما طایفهٔ سنی بعضی تا یکسال و برخی دو سال و نزد شافعیه چهار
سال و از ابن عبد البر سنی نقل شده که هفت سالست و مدت حمل خود چهار سال بوده و از مالک ابن انس سه سال
و از عباد [illegible] که از قضات [illegible] دو سال و از حجاج ابن یوسف دو سال و نیم بوده و بهر تقدیر نزد شیعه اقصای
حمل زیاده بر یکسال نشود و اقل آن شش ماه پس بنابراین حمل آنحضرت را بعضی گفته اند که بنابر قاعدهٔ شمسی که متعارف کفار بوده
چنانچه حق تعالی در سورهٔ توبه خبر داده انما النسیء زیادة فی الکفر تصحیح ممکن است این نحو که کفار در آن سال رجب را ذیحجه قرار داده بودند و نزد
این است که ابن طاوس علیه الرحمة روایت نموده که حمل آنحضرت در ماه جمادی الثانیه بوده و از فاضل شمس الدین شافعی
نقل شده که در کتاب تحفة النبیه فی اختلاف الفقها گفته که اکثر مدة الحمل اربع سنین عندنا و سبع عند زهری و ربیعه و ثلث سنین
عند مالک فی روایة و فی اخری اربع و فی اخری سبع و عند ابی حنیفه کمالک و از سید مرتضی ره نقل شده که در انتصار فرموده
که از منفردات شیعه است بودن اکثر حمل یکسال و از ابن حمزه روایت شده که نه ماه و اما یکسال نشود و مختار ابن جنید
یکسال است و مشهور میان شیعه نه ماهست و نقل شده که ابن سینا نیز [illegible] چهار سال [illegible] و در انتهای او بیرون آمده و نقل شده
که شافعی نیز [illegible] بوده و [illegible] بوده و بعضی علما از علمای [illegible] خلاف کرده اند در بودن اقل حمل شش ماه [illegible]
کما لا یخفی ل ل مدت حمل بعضی از حیوانات را نیز بیان نمایند ب مذکور است که اقل مدت حمل [illegible] بیست و یکروز است
و در سگ چهل روز و در گربه دو ماه و در گوسفند پنج ماه و در شتر و اسب و خر یکسال و در فیل بعضی دو سال و بعضی هفت سال و برخی
پانزده سال گفته اند و در گاو نیز [illegible] یکسال و امثال اینها در سایر حیوانات کما لا یخفی ل ل هرگاه کسی نذر کند که روزه بگیرد حینی را
یا اطعام کند چند فقیر را حینی چند روز روزه بگیرد و چند ایام اطعام دهد ب بعضی از علما مانند محقق ره در شرایع ذکر کرده اند که شش ماه
باید روزه بگیرد و در نذر شش ماه یا بقدر اطعام و بدلالت [illegible] المراد من الحین فی القرآن کما قال الله تعالی تؤتی اکلها کل حین باذن ربها
و عن ابن عباس و ابی جعفر روایت شده که المراد به ستة اشهر ای اکلها ستة اشهر و قال الحسن و سعید ابن جبیر [illegible]
و دیگر نقل شده که مراد از حین یکسال است و از سعید ابن المسیب حکایت شده که دو ماه است و از ربیع ابن انس نقل شده
که مراد صبح و شام است و اینها را از ابن عباس نیز روایت کرده اند کما فی مجمع البحرین ل ب در رکوع و سجود [illegible]
در حال اختیار [illegible] اکتفا کرده یا نه ب [illegible] وفاقا للشهید الثانی فی شرح اللمعة و الشیخ المحقق شیخ علی فی حاشیة
الشرایع و الاطلاقات ل ل صلوات بر پیغمبر بگفتن اللهم صل علی محمد بدون ذکر آل کفایت میکند یا نه ب
کفایت نمیکند و از عهدهٔ وجوب یا استحباب در نماز و غیر نماز بیرون نیاید بلکه باید آل محمد را با او ضم کنند و اگر [illegible] کفایت
میکند بدون ذکر آل نزد شیعه ظاهر این است که اتفاق است بر عدم اکتفا و حدیث لا تصلوا علیّ الصلوة البتراء را بعضی بر این
حمل کرده اند که صلوات بر پیغمبر بدون آل محمد نفرستند ل ل هرگاه استخوان میت را بجای دیگر نقل کنند

حشر

حشر او از مدفن اول خواهد بود یا از آنجا که ثانیاً دفن شده و زیارت در کدام یک خوبست ب بعضی گفته اند که حشر از هر دو
بشود و زیارت در هر دو خوبست زیرا که بعض اعضای او در اول مانده و ظاهر این است که زیارت در ثانی [illegible] بهتر است چنانچه
که حشر از دو جا شود و اگر [illegible] بنابر اغلب است ل ل نقل میت بمشاهد مشرفه جایز است یا نه ب بلکه پیش از دفن
نقل نمودن جایز است بدون خلاف چنانچه اتفاق و اجماع بر جواز نقل شده و اما بعد از دفن مشهور و منصور جواز است
و این جمعی کرده اند [illegible] شیخ در [illegible] بجواز [illegible] گفته و ابن ادریس نقل [illegible] شمرده [illegible] استدلال کرده اند مشهور [illegible]
که روایت کرده است صدوق علیه الرحمة در فقیه و کلینی طاب الله ثراه در روضهٔ کافی و حمیری در قرب الاسناد چنانچه نقل
شده و مضمون روایت آنست که حضرت موسی مأمور شد باخراج عظام و استخوانهای یوسف از کنار رود نیل
و [illegible] صدوق [illegible] بردن بسوی بیت المقدس و دفن نمودن در آنجا و ایضاً در تهذیب روایتی است
که حضرت نوح استخوانهای حضرت آدم را از سراندیب نقل نمود بسوی نجف اشرف و در آنجا دفن کرد و ایضاً یوسف
استخوانهای یعقوب را از مصر نقل نمود بسوی بیت المقدس پس این اخبار حجت است بر جواز زیرا که نسخ [illegible]
و ایضاً روایت شده که شخص یمنی بخدمت حضرت امیر [illegible] عرض کرد و در جواز نقل حضرت [illegible]
و همچنین نقل مشایخ کرام بعد از دفن بسوی مشاهد مشرفهٔ ائمه انام واقع شده مانند سید رضی برادر بزرگوار سید مرتضی
[illegible] و آن دو بزرگوار را بعد از دفن بحائر حسینی [illegible] چنانچه شهید ثانی [illegible] در حاشیهٔ خلاصه نقل نموده و از صاحب حقایق الانوار حکایت
شده که جسد سید مرتضی [illegible] بعد از گذشتن مدتی از دفن آن بزرگوار [illegible] و امثال این [illegible]
جسد عالم عامل [illegible] و از فاضل محمد تقی مجلسی بعضی از احفاد او نقل نموده اند که [illegible] در باب جسد شیخ الفاضل [illegible]
گفته که نقل نموده اند بعد از گذشتن یکسال از دفن او بدون [illegible] و همچنین شیخ مفید عطر الله مرقده نقل شده بسوی کاظمین
بعد از دفن در خانهٔ خود بچند سال دفن شد نزد رجل الجواد و غیر اینها از فضلا و صلحا پس شکی نیست که این نقلها در زمان [illegible] علماء
و محضر فضلا واقع شده پس [illegible] ایشان بوده و لا منع [illegible] کما لا یخفی [illegible]
[illegible] در سفری [illegible] بوده [illegible] آمده [illegible] حضرت [illegible]
خواهش که او را [illegible] حضرت [illegible] خطاب که انما قلت [illegible] یعنی [illegible]
که [illegible] رسانیده [illegible] بعضی [illegible]
کالقبل بعید نباشد ل ل ابدان انبیا و غیر ایشان [illegible] در ضریح خود میباشند یا نه ب ظاهر بعضی از اخبار
و اکثر اقوال علمای [illegible] آنست که جسد مطهر ایشان در ضریح [illegible] بعد از [illegible] روز بآسمان [illegible] عرش [illegible]
اما باحوال زوار در آنجا مطلع میشوند [illegible] ایشان در دفن خود [illegible]
بوده و قاصد زیارت ایشان [illegible] اطلاع و التفات ایشان خواهد بود [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] و همچنین
هرگاه نزد دیگری زیارت کند خوب است چنانچه [illegible] زیارت جامعه [illegible] ذکر شده و بعضی [illegible]

حمل میان مثانی کرده‌اند که لا یخفی فیه و به تأمل آنست که ظاهر آنست که در مدفن خود نشان باشند ل [illegible] است و حسن تمکین
کردن و در تابوت [illegible] کشتن و تحصیل نمودن نشود و بعد از دفن اگر چه [illegible] نگذرد ب [illegible] کرده‌اند که بعد از دفن است
و اکثری از علما و محققین از فضلا نیز [illegible] اند که در همان اوقات است دفن [illegible] و در تابوت نیز [illegible] شود و در آن اقوی [illegible]
چنانچه از حکایات و خطاب بعضی اخبار معلوم است کما لا یخفی فیه ل [illegible] میگویند که دفن [illegible] ضرر [illegible]
و در عروسی حضرت فاطمه [illegible] ب [illegible] نقل شده است در اخبار ضعیفه و لکن [illegible]
بر تقدیر صحت معلوم نیست [illegible]
لا یخفی ل [illegible] هرکه کسی در ماه رمضان المبارک [illegible] صحیح است ب [illegible]
[illegible] مخصوص است بعالم [illegible] عموم جواز [illegible] ل م [illegible]
اعلی العظیم است [illegible] ب بعضی [illegible] اعلی العظیم [illegible]
از [illegible] شیعه [illegible] در عالم [illegible] جناب
سید الشهدا [illegible] آنحضرت [illegible] اعلی العظیم و ابن [illegible]
[illegible] ل ما [illegible] حضرت امیر [illegible] ب اکثری [illegible]
گفته‌اند که حرام بوده [illegible]
ل سب [illegible] که زنان با نقصان عقل [illegible] ب [illegible]
و افراد [illegible] ایشان [illegible]
و چون زنان [illegible] نقصان عقل [illegible]
و ایشان [illegible]
و اما رجال بعضی گفته‌اند که حصول [illegible] پانزده سال است [illegible]
گفته‌اند این است [illegible] علمای اسلام [illegible]
شهوت [illegible] مردان [illegible]
مبادا [illegible] تحصیل نصف عقل [illegible]
پس [illegible]
عقل [illegible]
پانزده سال [illegible] ل مح [illegible]
[illegible] ب [illegible] ل مه [illegible]
بجا آورد ب از حضرت رسول منقولست که فرمود [illegible] کشتی [illegible]

گرده

ایشان

گرده قبل اسیران آورده و عوض آن سنگ و آهن [illegible] تا آب بهمان موضع نشان برسد پس آنها را وزن کنند آن وزن
فیل است [illegible] حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین روایت شده در باب [illegible]
نزاع داشتند و همچنین روایت شده که در زمان عمر ابن خطاب [illegible]
برابر ایشان گذشت پس یکی از ایشان گفت که اگر [illegible] طلاق باشد [illegible]
باشد [illegible] طلاق باشد [illegible]
آورد زنش [illegible] طلاق باشد پس [illegible] عمر گفت [illegible] بعد از آن خدمت امیر [illegible]
کرد و فرمود این بسیار آسان است [illegible]
بعوض آن آهن و سنگ [illegible] طلاق [illegible]
و نزد شیعه رضوان الله علیهم باطل است ل مر [illegible]
در حدیث معتبر وارد است که [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible] ل مو اخبار بسیار [illegible]
نمایند ب [illegible] حکایت شده [illegible] کانوا اخوان الشیاطین
گفته [illegible] اخوان [illegible] شارب دخان [illegible] حضرت پیغمبر فرمود [illegible]
دو قوم [illegible] شارب دخان [illegible] صحیح بخاری نقل شده که حضرت رسول [illegible]
که اجتناب [illegible]
[illegible] آخر الزمان [illegible]
و گویند که [illegible]
حضرت فرمود که [illegible] شارب دخان [illegible]
هرکه یک مرتبه شرب دخان کند [illegible]
بنی اسرائیل [illegible]
و زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس [illegible]
[illegible]
قهوه و [illegible]

واصرار بسیار در عدم جواز قلیان و قهوه دارند چون بعضی معاصرین اما جواب از اینها چنانچه بعضی از محققین فقهاء ذکر کرده اند آنست
که سند این اخبار همه ضعیف است بلکه اخبار دخان همه از طریق اهل سنت است و جهه دیگر آنکه اختراع است چنانچه الفاظ و مضمون
آنها نما میکند با علامات وضع در بقیه صحیفه دخان و پیش از اصل مبانی نامم بنگ و بنگ آن که ادوار پیش گرفته
و تنکیان کشنده است شوند در دوزخ پیش شبهه و خلافی نیست که هر کس کشنده حرام است و علمای اسلام نقل کرده اند که
تنباکو در زمان پیغمبر واقع نبود لهذا اعلام در اخبار الا انقص فیه میدانند و اشیاء الا انقص فیه دیگر است عموم اصل اباحه داخل و نیز
اطلاق اشتغال خلق لکم ما فی الارض جمیعا شروع چنانچه ضیافت و تعارفات از آنطریق و لباسهای با نیز چنانچه و این
زمانها متعارف است از الا انقص فیه است و کتاب انوار نعمانیه که ابتدای شیوع بلکه حدوث شد
در اوائل عصر صفویه بوده و مراد از قهوه در اخبار شراب است چنانچه نقل شده که قهوه در لغت نامی از اسمهای
شراب است و این جهت متعارف که میکرده و مخمور بوده و اشتها را باطل میکند چون شبیه است در الجمله
بشراب دارد از جهه کردن قلیان ها ماننده شراب لهذا ماخوذ شده ... اطلاق حدیث خلاف کلام نیز تمام
بدون التفات بالابرام آنست که اصل اباحه در اشیاء در دست و عموم حصول اشتغال از هر چیزی الا ما خرج ثابت است
در مقام نیست عمل علمای اعلام صاحبان عقول در کل الاعصار و الازمان نیز ثبت در مقامات پس اغماض ...
عامی و عدم ... بکلام بعضی اخباری اولی است و بنا بر قلیان نیز مثل با چیز ... باحکام است ...
نقل شده که استدلال کرده اند بجهت قلیان بحرا بها که دیده اند مخفی نیست که اینها معارض است ...
دیده اند و دانسته شده که حکم باحکام شرعیه نمی توان نمود پس چرا آن خوابهای را حمل کنیم بر صورت حرام ...
غیر معصوم منقول است از حجیت میدانند مطلقا و بعضی نیز میدانند مطلقا و ثالث آنست که حجت است ...
نداشته باشد و لکن حجیت محل کلام است و نیز قائلین بظنون خاصه کما لا یخفی ... جواب ...
جهان • مرا بجوانمردی وشریف دادوره بخشید • شدم نیز معتبر کلیم این معنی • جواب ... جواب نتوان ...
ل خبر در حدیث است که حضرت پیغمبر کشته شد با اصحاب و فرمودند که ...
که داین دین ... سب از جوهری منقول است که در صحاح گفته که ...
عجم و ... کرده است که آن ... از قبیل ... بیان حدیث را از جمله ... و اباحات اهل سنت ...
که ظلم ... که اعلان میدانند و علمای شیعه این را احرام میدانند و این اخبار را دروغ و کذب ... جواب
صلوات فرستادن بر پیغمبر مانند بایشان است با بعض ... لعن بر دشمنان ایشان ب با آنکه خلافی نیست ...
مترتب بر صلوات ما بر بعضی اهل ... است و لکن آیا آن بزرگواران نیز میباشد خلاف کرده اند ...
با آنکه ما با ایشان نیست چنانچه فاضل ... بن ... در شرح خطبه ... ذکر نموده و همچنین فاضل ... مجلسی در شرح
جامع کبیر و فاضل محقق شهید ثانی در شرح لمعه بلکه ظاهر کلام آن خلاصه انام ظاهر در عموم و اتفاق است و همچنین اکثر علما ...

رفته اند چنانچه حق و اقوی آنست و استدلال کرده اند باینکه جناب اقدس الهی تفضل فرموده بر ایشان بقدری که زیاده از آن متصور
نیست و عطا نموده بایشان از منزلت و قرب تا معین بوده که صلوات مصلی و دعای داعی در او تاثیر نداشته زیرا که آنچه در خور ایشان
بوده از کمالات انسانیه و امکانیه در افاضات جناب اقدس الهی مصادف شده ... جناب بعقل کل ...
عقل کل بودن چنانچه مذهب بعضی است از برای آن بزرگوار حاصل شده و نقل ... تحقیق ... بعض سائر
ان الله تعالی لما اعطی نبیه الشفاعة الکبری ... بشفاعته ... یوم ... الکائنات فی افاضة الوجود ...
الفیاض ... لولاک لما خلقت الافلاک ... استفاضة الکمالات ... الکائنات و بعضی دیگر گفته اند
که عاید بایشان است و استدلال کرده اند باینکه ماده قابل است و جناب اقدس الهی فیاض کریم و فیوضات غیر متناهی
و عن المحدث الجزائری ... فی بعض الاخبار من حوادث الایام التی ... العصر ...
اوّلا علی الرسول ثم علی ... الائمة حتی ینتهی الی ... الامام و ... بقول ... علم آخر ... اولیاء ...
کمال ... انتهی ... بر دشمنان ایشان بعضی گفته اند که باعث زیاده نمیشود چون لاحق
متابعت از شارع کرده ... و استدلال کرده اند ... بعضی گفته ... زیاده مذهب
ایشان چون محدث مذکور ... اجمال الکلام ... و در این مقام بعبارة خالی از ابرام آنست که جناب رب الارباب
عظم برهانه بعلم ازلی و ظهور علم ... و لا یزالی میدانست که ... وجود ... و در این عالم ...
ما دامنا ... و ... با وجود عقل و شعور ... و راه خوب و بد ... جناب اقدس الهی
و تنکیان ... نفس اماره و ...
نواهی ... خواهد آورد ... کمال اقتدار ... و کردن آن خواهد داشت و آن ...
در وجود ... چنین نیست ... خواهد داد زیرا که ...
نقیضان ... و استحاله اجتماع نقیضین ... بدیهیات ... ترجیح ...
که ترجیح ... لعن ... جناب اقدس الهی ...
آن فعل ... ابرار ... صالحین ... از برای ... عامل ...
و البته چون که جناب اقدس الهی بعلم ازلی دانسته که فلان و فلان باختیار خود بر آن عامل ... خواهند ... عوض اینها
ثواب ... و زیاد ... عقاب ... از برای ... فرموده که ... ظهور ... خواهد ... خدا
در ازل ... ترجیح ... مانند ... با آنکه آسمان ...
و اما ... اخبار ... بلکه ... شنیدیم پس ... اخبار ... مشهور است ربیعی ...
هر کاه ... اهل ... بود • می خوردن ... می خوردن ... میدانست • که ... علم خدا جهل بود • مرا
و ... است ... خواجه علیه الرحمه نیز جواب فرموده رباعی این نکته ... اول بود • زیرا که جواب ...

[illegible]

سل بود و علم ازلی علت عصیان کردن نزد عقلا از ثابت جهل بوده هرگاه کسی که بکند لعن فعل لاعن است باب فعل شخص [illegible]
عقاب کرده شود شخص اجنبی دیگر را اگر صریح عقل صحیح نقل دلالت دارد که جناب اقدس الهی منزه است از ظلم و عدوان و متصف است
بمزید لطف و احسان پس چگونه ممکن است که عذاب کند شخصی را بوزر دیگری آنچه مستحق است بنوعی از معصیت جواب از شبهه
وجه کلفه اند اول آنکه جناب اقدس الهی مقرر کرده احکامی چند را بازای او و همچنین بازا لعن لاعنین و هر دو را بایشان نمود
پس کسی که نفس خود را در معرض عقاب در آورده مستحق است پس ظلمی نخواهد بود دوم آنکه این لعن و عقاب مترتب بر او از قبیل انتقام
می باشد بعلت اینکه اعدای ایشان منع کرده اند از رسیدن بمراتب عالیه که حاصل است از قرب باب غدیر محصور بوده نهان
شدن از خوف پس سبب بوده جهل و احتیاج ایشان پس ایشان غصب کرده اند از جهت اعلی حقیر او این عذاب بازای آن باد
سیم آنکه هر جرمی که بشود آنچه را اگر کرده اند اعدای پیغمبران و امامان با این بزرگواران هرآینه باعث الم و موجب حزن و غم
ایشان میشود پس این عذاب بمقابل آن تاثیر و الم است چهارم آنکه لعن و نفرین مؤمنین و شماتت ایشان بر هر کسی
شخص مانع کرده از عفو و تفضل پروردگار و بخشیدن گناهان بجهت کرم بی پایان و عدم قبول شفاعت شفیعان و خروج از دایره قابلین
این فیض نمایان لهذا ثواب بر این فعل مترتب شود که لا یخفی و چون مقصود بیشتر که مسبب و مرتکب عصیان شود تا ابد الآباد و دار ازل
الآزال هرگاه زنده باشد الا معذب خواهد بود چنانچه [illegible] خبر است دیگر بدانکه لاعن باید ملاحظه نماید که لعن بر کسی کند که مستحق
آن باشد و آن هرگاه کافر است مطلقا و منافق در دین و منکر اصلی از اصول مذهب مسلمین و مؤمنین هرگاه در این اجتهاد شرع
لعن بر او رسیده و جایز شده چون امام الکافرین و قائد الجاحدین و رئیس الظالمین و شیطان و یزید و عمر و ابن ملجم و تمامی [illegible]
و قاتلان و محاربان پیغمبران و امامان و در حدیث وارد است که مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه اند و مراد [illegible] در این آیه [illegible]
یزید مردود مطرود و [illegible] و قاتل [illegible] است با جماعات منقوله مخصوصا [illegible] مذکور شده با اخبار معتبره مستفیضه که [illegible]
بجواز لعن بر این اشخاص صاحب [illegible] نقل کرده که علامه زمخشری حنفی در ربیع الابرار در باب [illegible] نموده دوم و علامه [illegible]
شیعی در منهاج الکرامه روایت نموده که روزی حضرت رسول ایستاده بود در جائی که ناگاه ابوسفیان بر شتری سوار
بود و یزید آنرا میکشید و معاویه علیه الهاویه آنرا میراند چون حضرت نظر بر ایشان فرمود گفت لعن الله الراکب و القائد
والسائق یعنی لعنت کند خدا این هرسه نفر را [illegible] که مراد یزید [illegible] یزید پسر ابی سفیان است که برادر معاویه بود
و [illegible] از جانب عمر علیه اللعنه بر شام حکومت نمود و بعد از مردن یزید معاویه متولی شد در شام و [illegible]
کلام اعلی الله مقامه هرگاه گویند که چون جناب اقدس الهی عالم بود بعاقبت امور کفار و اشرار را از بیت رسانیدن ابتدا
بندوی الاخیار پس چرا کفار و اشرار را ایجاد فرمود جواب آنکه [illegible] متضمن است که قابل [illegible] مخصوص
و مرتکب [illegible] الفاسدی و راجح بودن خیر و راجح بودن شر اول وجود دارد که واجب [illegible] ثانیه [illegible]
دارد دوم ممتنع الوجود است که عدم محض است که نسبت به عدم و وجودش [illegible] خیر محض وجود دارد
قال بعض المحققین ان خلاف مطلقا بوجود [illegible] و رابع وجود دارد و زیرا که ترک او باعث ارتکاب شر کثیر شود و این حکیم

محال

منظر

محالست پس وجود کافر بجهت مصلحت نظام عالم و عموم تکلیف و اتمام حجت و وجود بر هر قابلی و لا یخفی لازم آید بر دو انقطاع آنکه عباد و [illegible]
دشمن را بایشان بلکه حمایت عباد [illegible] بلال حبشی رسیدن جمع کثیری بواسطه محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر معاویه
ابن یزید و غیر از اینها که خدمت بر بیان بسته و متابعت [illegible] که سالی نوازی را شعار خود نموده که جناب
اقدس الهی حکیم و عادل و صادق است خالی از تکلیف نیست کما لا یخفی تم ل ط کدام نماز است که ادای او و جبت و قضای او
حرام است ب نماز حایض ل ی کدام نماز است که ادای او و جبت و قضای او واجب ب صوم حایض است ل یا
بالقصر که ادای اینها واجب و قضای اینها بدل ب نماز جمعه است بر وجهی ل یب هر فعلی از [illegible] متولد شده که [illegible]
که از [illegible] متولد شده ب مراد حضرت حوا است که نوع انسان از وی [illegible] ابو البشر [illegible] ل یج
خواندن سوره مبارکه انا انزلناه در قبرستان چه فضیلت دارد و باید بر فرض داشتن آیا مخصوص بجمعی [illegible] است یا عموم
دارد ب خواندن این سوره مبارکه را در نزد قبر مؤمن مستحب است احادیث معتبره وارد است [illegible] مخصوصه هم عموم
پس مخصوص وقت و زمان نباشد بلکه از مستحبات دائمی است که چون داخل قبر مؤمنین شود سوره مبارکه حمد را
بخواند و ثواب آنرا هدیه ارواح مؤمنین نماید یا آنکه یازده مرتبه سوره قل هو الله احد را بخواند و هدیه نماید یا آنکه آیة الکرسی را بخواند
یا آنکه سوره انا انزلناه را هفت مرتبه بخواند و ثواب آنرا هدیه ارواح مؤمنین نماید و اینها هم روایت شده که مستحب است
نزد قبر سوره مبارکه حمد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد و آیة الکرسی هر یک را سه مرتبه
بخواند و نیز سنت است که چون داخل قبرستان شود بگوید السلام علی اهل الدیار من المسلمین و المؤمنین رحم الله
المستقدمین منکم و المستاخرین و انا ان شاء الله بکم لاحقون و نیز سنت است که این دعا را بخواند اللهم جاف
الارض عن جنوبهم و اصعد الیک ارواحهم و لقهم منک رضوانا و اسکن الیهم من رحمتک ما تصل به وحدتهم
و تؤنس به وحشتهم انک علی کل شیء قدیر و در روایات است که [illegible] سوره را بخواند [illegible]
و خواندن سورهای قرآن که باعث رفع گناه از صاحب آن قبر در قبرستان شود و رفع درجه و مراتب عالیه شود باید
باشد که شخص بواسطه صله ارحام هر چند مرده باشد از عاق والدین بیرون آید و در دنیا رستگار و در آخرت بهره ور
شود پس باید که شخص بسیار طلب مغفرت و آمرزش از برای اموات خود بنماید خصوص والدین و بقدر امکان [illegible]
قبر ایشان کند خصوص در ایام و لیالی متبرکه مانند عصر روز پنجشنبه و عصر روز جمعه که روز جمعه افضل است از شب جمعه
و همچنین خواندن قرآن در همه وقت خصوص در ماه مبارک رمضان و نماز کردن بجهت ایشان از آن جمله در کتاب کفعمی
از حضرت رسول روایت شده که فرموده آنحضرت که هر کس در شب پنجشنبه در میان نماز مغرب و عشاء دو رکعت
نماز کند در هر رکعت بعد از حمد آیة الکرسی یک مرتبه و سوره اذا زلزلت و قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد و قل اعوذ
برب الناس و قل اعوذ برب الفلق هر یک یک مرتبه بخواند و چون سلام دهد پانزده مرتبه استغفار کند بگوید
استغفر الله ربی و اتوب الیه و ثواب آنرا هدیه پدر و مادر کند حق پدر و مادر را ادا کرده باشد و خبر از این [illegible]

مذکور است ل نه الفرق بین الدین والملة والمذهب ب قیل الدین منسوب الی الله والملة منسوب الی الرسول والمذهب
منسوب الی الائمة وفی الدر المنثور قال الراغب الاصفهانی الملة کالدین وهو اسم لما شرع الله لعباده علی لسان الانبیاء لیتوصلوا بها الی
جوار الله والفرق بینها وبین الدین ان الملة لا تضاف الا الی النبی الذی یستند الیه نحو اتبعوا ملة ابراهیم ولا یکاد یوجد مضافا الی الله
ولا الی آحاد امته ولا یستعمل الا فی جملة الشرایع دون آحادها ولا یقال الصلوة ملة الله کما یقال دین الله وفی حاصل اللغات ملت
الکتاب ل نه اوصاف مؤمن کامل را ذکر کرده ب روی عن رسول الله انه قال فی وصف المؤمن الکامل المؤمن حافظ الحدود
دائم الفکر کامل العقل قلیل الاکل لطیف الفعال حسن الاخلاق قلیل الضحک کثیر البکاء دائم الحزن قلیل النوم کثیر الذکر دائم الخوف
قلیل الهوی تارک الشهوات مخالف الشیطان موافق الرحمن زاهد فی الدنیا راغب فی الآخرة ابعد امور الدنیا اکبر فی امور الآخرة
مشغول بعیب نفسه فارغ عن عیوب غیره والقرآن حدیثه والصالحون جلیسه والله تعالی [illegible] مستقیم [illegible] یخاف
یوم القیمة صدق رسول الله ل نو تعلیم کردن علم [illegible] ب تعلیم علم احکام شرع وخداشناسی واجب [illegible]
ودر حدیث وارد است علم ینفع وعلم یرفع وعلم یضع [illegible] فهو العلم الذی یوجب النفع فی الدنیا والآخرة
واما الذی ینفع فهو القرآن واما الذی یرفع فهو النحو واما الذی یضع فهو النجوم ل نز تخصیص [illegible] اقصاب
قطع دزد به جوان [illegible] بریده [illegible] چون [illegible] مالک [illegible]
ثابت نموده [illegible] شرع [illegible] ب این
[illegible] آن [illegible] چنان است که جوان [illegible] آن حکایت [illegible]
[illegible] باقوت [illegible] روزی در میان چهار سوق شهر [illegible]
کسی [illegible] ثابت شده چون [illegible] اجماع نموده [illegible] قاضی برده قاضی چون
آن جوان [illegible] این فعل [illegible] باشد خطا
شده قاضی حکم [illegible] قضا [illegible] صباحت وجمال [illegible] آن جوان [illegible]
[illegible] بن صلاح [illegible] جوان [illegible]
[illegible] جواب این است [illegible]
[illegible] قصاص [illegible] جوان [illegible]
[illegible] ل نح [illegible] ب قیل [illegible]
[illegible] ل نط ولی خالة وانا خالها [illegible] عمة وانا عمها [illegible]
انا عم لها فان اجرا [illegible] ولی خالة هکذا حکمها فان الفقیه الذی عنده [illegible]
علیها [illegible] ب چنانچه
بعض از فضلا ذکر کرده [illegible] است که مثلا زید [illegible]

دختری بیاورده [illegible] زینب [illegible] پسری بیاورد [illegible] دختری [illegible]
[illegible] است که مثلا زید را پسری باشد که [illegible] داشته باشد
پس چون [illegible] دختر [illegible] باشد و آنچه گفته است [illegible]
[illegible] دختری دارد [illegible] نام [illegible]
نام دیگر [illegible] کلثوم [illegible] ذکر است [illegible]
[illegible] ل س لعن بر یزید وقاتلان حضرت امام حسین مخصوص است بوقت آشامیدن آب
[illegible] ب اختصاص بوقت آشامیدن آب [illegible] لعن
بر یزید وقاتلان [illegible] بر قتل آنحضرت ثواب بسیار [illegible]
[illegible] اجماع [illegible]
[illegible] نقل [illegible] اطلاق کرده لعن
بر یزید [illegible] قتل حسین رضی الله عنه [illegible] اتفاق کرده اند بر جواز لعن [illegible]
[illegible] راضی [illegible] رضای یزید [illegible] قتل حسین [illegible]
[illegible] لعن [illegible] نقل شده [illegible]
[illegible] لعن یزید [illegible] حجة الاسلام ابو حامد الغزالی [illegible]
و[illegible] نقل شده [illegible] یزید [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible] حرام است [illegible] حکایت قتل حسین [illegible]
[illegible] قاضی حسین
فاضل [illegible] امام غزالی [illegible]
وافتتاح [illegible] الحمد لله الذی اخرج [illegible] العلماء [illegible] الاحیاء [illegible] امام [illegible]
[illegible] علما [illegible] اطلاق علما [illegible] بیت [illegible]
[illegible] شیخ محی الدین
امام غزالی [illegible] شیخ ابن [illegible] ابن حمدون قاضی
قرطبه [illegible] امام غزالی [illegible]
[illegible] رباعی هر کس که بعشق [illegible] صادق باشد [illegible] باشد [illegible]
گفتن [illegible] کاری [illegible] باشد [illegible] غزالی [illegible] خواب [illegible]

[illegible] استغفار [illegible]

میکشید کلثوم این خوک کیست گفت این ابن حمدان است که خدا امرا بر او مسلط کرده که بچشم [illegible] نزد او مستحق لعنت شده ام
نظم زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست • در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست • بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود • خود فروشان را
بکوی می‌فروشان راه نیست • بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است • ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست • و عبد الله
ابن اسعد یافعی از شیخ ابن عساکر نقل نموده که قبل از او حدیث [illegible] ان الله یبعث لهذه الامة علی راس کل مائة سنة
من یجدد لها دینها گفته که بر راس مائه اولی عمر ابن عبد العزیز بود و بر راس مائه ثانیه امام شافعی و بر راس مائه ثالثه شیخ
ابوالحسن اشعری و بر راس مائه رابعه ابوبکر باقلانی و بر راس مائه خامسه ابوحامد غزالی و غیر از این مدح و فضایل او را ذکر کرده و بعضی
گفته اند که شافعی از اهل سنت [illegible] غزالی بواسطه رجوع او است از مذهب سنت بمذهب شیعه چنانچه از کتاب محاکمات محمد ابن ابی القاسم
طوسی که از جمله شاگردان او است نقل شده که امام [illegible] منظومه سید شریف مرتضی که سید مرتضی [illegible] صاحب تبصرة
العوام [illegible] بعد از مناظره بحث او شیعه شده و این شعر را گفت بیت [illegible] است با من عرض ایمان کرد و رفت • پیر گبر را
مسلمان کرد و رفت • و بعد از اخبار او [illegible] بعضی کتب او مثل کتاب سر العالمین نقل و تصریح ابن خلکان دلالت بر تشیع او
دارد و قصه غدیر و غصب خلافت [illegible] بالطعن [illegible] خلفاء ثلاثه ذکر نموده [illegible] آنست که صاحب
مقامع الفضل فرموده که این بی اصل است زیرا که وفات سید مرتضی علیه الرحمه در سنه چهار صد و سی و شش بوده و ولادت ابوحامد
محمد غزالی در سنه چهار صد و پنجاه چنانچه ابن خلکان و غیره تصریح نموده اند و الله اعلم ل یا عدد پیغمبران که خدا تعالی بخلق فرستاده
چند است و چند کتاب نازل شده ب مرویست از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام رضا که از نزد خدا بخلق صد و بیست و
چهار هزار پیغمبر آمده و از برای هر یک وصی نیز بوده و از ابوذر نیز باین مضمون مرویست و بروایت دیگر سیصد و بیست هزار و [illegible]
ابوذر که چند رسل بودند فرمود سیصد و سیزده و گفت که چند کتاب فرستاد فرمود صد و چهار کتاب و فرمود ای ابوذر
چهار نفر سریانی بودند آدم و شیث و ادریس و نوح و چهار عرب بودند هود و صالح و شعیب و پیغمبر تو و اول پیغمبران بنی اسرائیل
موسی بود و آخر ایشان عیسی و میان ایشان ششصد پیغمبر بود و بروایت دیگر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار پیغمبر بودند
و مراد از اسرائیل حضرت یعقوب است و شاید مراد از بنی اسرائیل نواده و اولاد آنحضرت باشند چنانچه گفته اند از حضرت
صادق روایت شده که صد و بیست و چهار هزار بوده اند و رسل ایشان از انبیاء نیز بسیار است و در جمع میان این اخبار
ممکن است [illegible] ابوذر غفاری رحمة الله علیه منقولست که عرض کردم یا رسول الله چند کتاب از آسمان نازل شده
فرمود که صد و چهار کتاب بر آدم ده صحیفه و بر شیث پنجاه صحیفه و بر اخنوخ و هو ادریس سی صحیفه و او اول کسی است که خط نوشت
بقلم و بر ابراهیم ده صحیفه و بر داود زبور و بر موسی تورات و بر عیسی انجیل و بر پیغمبر ما محمد فرقان که جدا کننده حق و باطل است الصحف
جمع صحیفه الاعمال ل یب وصی حضرت عیسی چه نام داشت ب آنچه از روایات ظاهر میشود آنست که وصی حضرت
آدم ابوالبشر شیث [illegible] بود و وصی نوح سام ابن نوح و وصی هود [illegible] و وصی ابراهیم
اسحق ابن ابراهیم و وصی موسی یوشع ابن نون و وصی عیسی شمعون ابن حمون الصفا ابن عم مریم و وصی حضرت محمد مصطفی

علی بن

علی ابن ابیطالب و در روایتی است که رسول خدا فرمود [illegible] بسند [illegible] و جعلتهم
وصی محمد [illegible] فقال [illegible] بعد عرض کرد یا رسول الله اسمه
[illegible] فرمود [illegible] هو حیدره پس [illegible] سوال کردی [illegible] باعث بود بر این سوال گفت
آن شخص [illegible] کتاب انبیا و در انجیل [illegible] حیدره [illegible] بعضی عبارات ظاهر [illegible] دوازده وصی بود
وصی بعد از وصی چون پیغمبر صلی الله علیه وآله ل یج من [illegible] شهر اول ما بعد قبله رمضان کدام شهر است ب بعضی
گفته اند شهر رجب المرجب است و بعضی شعبان و بعضی ماه شوال [illegible] ظاهر اخبار است [illegible] بعد ممکن است
که [illegible] باشد [illegible] ل ید [illegible] ب
گفته اند شخصی سلمان [illegible] بعد از آن [illegible] چنانچه
از حضرت امیرالمؤمنین منقولست ل یه [illegible] شعر انا [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible] بیان حصاری [illegible] حسین ابن علی ابن حسن [illegible]
ابن امام حسن مجتبی [illegible] عبد الله ابن حسن [illegible] بود [illegible]
بنی عباس [illegible] ابوالفرج اصفهانی نقل شده
که در کتاب مقاتل الطالبین روایت کرده است [illegible] حسین [illegible]
در مدینه [illegible] بسیار [illegible]
آمدن حاجیان [illegible] حاجیان [illegible] سادات [illegible]
[illegible] حسین [illegible] سادات [illegible] عبد الله ابن حسن ابن امام حسن [illegible]
یحیی و سلیمان و ادریس بودند [illegible] سادات عبد الله ابن حسن [illegible] ابراهیم ابن اسمعیل [illegible]
[illegible] سادات [illegible] ابن علی ابن حسن [illegible] عبد الله ابن [illegible] ابراهیم ابن حسن
[illegible] امیرالمؤمنین جمع شدند [illegible] حاجیان [illegible]
از موالیان [illegible] مسجد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام موسی کاظم [illegible] حسن
[illegible] رسول خدا [illegible]
خدا و مردم [illegible] بیعت کردند [illegible]

سید علی ابن عبدالله عمری چنان بر پیشانی او زد که شکسته شد خود و کلاه او را برید و نصف سرش را انداخت و یکی را بکشت و لشکر شکست خورد
و در آن حال مبارک ترک که از امرای خلیفه بود بحج آمده بود و چون داخل مدینه شد خبر خروج حسین را شنید شب پنهان نزد او کس
فرستاد که من نمیخواهم که بجنگ تو آیم و در خون سادات داخل گردم و شب جمعی را بجنگ تو فرستادم بیکار زنم
پس حسین چنین کرد و او گریخت بجانب مکه رفت و از شیخ کلینی علیه الرحمه منقول است که چون حسین خروج کرد و مدینه
طیبه را تصرف کرد فرستاد حضرت امام موسی کاظم را تکلیف بیعت نمود حضرت نزد او رفت فرمود ای پسر عم مرا
تکلیف بیعت مکن که پسر عم تو محمد بن عبدالله بن الحسن پیش از این حضرت امام جعفر را بیعت کرد برادر لازم شد که حرفی چند گفت
که اگر گفته میشد خبر داد و باز گشته شد خواهد شد و او را خواهد کشت اگر مرا نیز تکلیف کنی آنچه میخواهم گفت حسین گفت
من شما را مجبور نمیکنم اختیار دارید و چون روز دیگر بوداع حضرت آمد فرمود حضرت که ای پسر عم در این سفر البته کشته خواهی
شد نیکو جنگ کن که این گروه فاسق چنان هستند که در ظاهر اسلام دارند و در باطن مشرک اند و کافر پس حسین گفت انا لله و انا
الیه راجعون پس حسین بیرون رفت چنانچه حضرت فرموده بود و یکی از اصحابش کشته شدند و ابو الفرج اصفهانی که صاحب مقاتل
الطالبین است حکایت کرده است که حسین با سیصد نفر از سادات و موالی و غیرهم متوجه مکه شدند و شخصی را در مدینه نایب کرد و چون
بفخ رسیدند لشکر هادی خلیفه باستقبال ایشان آمدند و از آن جمله عباس بن محمد و سلیمان بن ابی جعفر و موسی بن عیسی که بحج
آمده بودند و مبارک ترک و حسن حاجب و حسین بن یقطین نیز با ایشان همراه شدند با لشکرها در برابر لشکر حسین
ایستادند در روز هشتم ماه ذی الحجه وقت نماز صبح پس اول کسی که حسین را عرض امان کرد گفت که شما در امان هستید و ضامن
میشوم که خلیفه شما را ضرری نرساند بلکه احسان و نوازش کند شما را چون آن سید حسین میدانست که بر امان ایشان اعتمادی نیست
کرده و اگر دست یابند ایشان را بقبیح وجوه بقتل میرسانند قبول نکرد و قتال عظیم در میان ایشان واقع شد و پیوسته لشکر مخالف
صدای امان بلند کردند و با قلت عدد و عدم مدد جمع کثیری از مخالفین را بقتل رسانیدند تا آنکه محمد بن سلیمان از عقب لشکر
در آمد و اکثر از لشکر حسین را بقتل رسانیدند تا آنکه شاهزاده حسین و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و عبدالله بن اسحق بن ابراهیم
ابن الحسن و حسن بن محمد با جمعی دیگر از سادات و موالی را شهید کردند و اکثر سادات حسنی را بقتل رسانیدند و از حضرت
امام محمد تقی منقول است که بعد از واقعه کربلا واقعه بر سادات عظیمتر از جنگ فخ واقع نشد و چون آن لشکر نزد هادی کلب
رسالت و آزار کننده آن حمل امامت را بسیج حسین آوردند سرهای آن شهدای دشت محنت را نزد موسی بن عباس آوردند
جمع کثیری از سادات حسنی و حسینی در آن مجلس حاضر بودند موسی و عباس از حضرت امام موسی کاظم پرسیدند که این
سر حسین است فرمود بلی انا لله و انا الیه راجعون بخدا سوگند که از دنیا رفت مسلمان و صالح و بسیار روزه گیرنده و نماز بجا آورنده و امر
کننده بود بنیکیها و نهی کننده بود از بدیها و در میان سادات علوی مثل او نبود پس موسی و عباس هیچ
جواب نگفتند و چون اسیران سادات را با غل و زنجیر و ذلت و خواری نزد هادی خلیفه بردند امر کرد همه را بقتل آوردند و از
هادی ملعون اثر فرمان مبارک مصاحب یزید و سایر کافرین کرد لعنة الله علیه و از مقاتل ابو الفرج منقول است

لشکر

کرد کشتی که حسین شهید از ظلم آن کافر زن جنده جنگ کرد چون خلیفه با اصحاب او و اولادش سرهای ایشان را عطفان تا صباح
جن را میشنید که اشعار میخواندند و بر ایشان میگریستند و ایضاً از حضرت امام محمد باقر مرویست که حضرت رسول در فخ از مرکب
بزیر آمدند و دو رکعت نماز کردند بسیار گریستند و فرمودند که جبرئیل نازل شد و گفت که یا محمد فرزندان تو در اینجا شهید خواهند شد
و ثواب کسی که با او شهید شود دو برابر شهیدان دیگر است و ایضاً روایت شده که حضرت امام جعفر صادق در فخ فرود آمد
و دو رکعت نماز کردند فرمود که در اینجا مردی از اهل بیت من شهید خواهد شد با گروهی که ارواح ایشان سبقت خواهد گرفت بسوی
بهشت پیش از بدنهای ایشان اشاره باین است **ل سو** هرگاه ضعیفه نذر کند که روزه بگیرد در هر پنجشنبه مادامی که صحیح باشد پس تزویج
شود بشخصی آیا میتواند که منع کند زوج او را از نذر یا نه و هرگاه مخالفت کند آیا کفاره لازم است یا نه و در زمان منع آیا تحقق
نذر هست یا نه **ب** بعضی از فقها مانند شیخ شهید علیه الرحمة در قواعد فرموده که زوج میتواند منع کند و عاصی هم نیست و نذر هم
ساقط نمیشود و هرگاه مخالفت کند کفاره لازم است و هرگاه نذر سابق باشد بر تزویج و بعضی گفته اند که صحیح نیست و عاصی
و اول اظهر است کما لا یخفی **ل سو** تفکر در طعام و آب را چه صورت دارد **ب** گروهی دانسته اند که ظاهر این است که مخصوص است
بطعام و آب گرم و فی الحدیث قال النبی من اکل الطعام الحار یورث آفات النسیان و ذهاب البرکة من الطعام
و ذهاب القوة و نقصان نور البصر و ذهاب الماء و نقصان الاسنان و حصول العین صدق **ل ع** صلوات بر جناب
پیغمبر واجب است در نماز یا مطلقا کلما اسم آنحضرت مذکور شود **ب** در نماز در حین تشهد واجب است باتفاق علمای
شیعه و بعضی سنی را اما در خارج نماز در آن خلاف است مشهور فقها اند باستحباب مطلقا و بعضی در وقت یکدفعه را واجب
دانسته اند و بعضی در هر مجلسی یکدفعه و شیخ بهائی و صاحب کنز العرفان و فاضل ساری
اما اجمال و پاره از علمای عامه مانند زمخشری رفته اند بوجوب صلوات فرستادن در هر وقتی که آنجناب مذکور شود باسم او یا بوصف
اقوی و اظهر است موافقا لجملة العلماء الاعلام و احتمال لا یتی ظاهر آیات الواردة فی کلام ملک العلام و لکن اصل الاحادیث المعتبرة
الواردة من النبی و الائمة مصابیح الظلام و مراعاة الاجماع المنقول فی هذا المقام و بعضی قائل شده اند که هرگاه بلقب یا کنیه یا ضمیر
نیز ذکر شود صلوات واجب است لکن مرفوع است بلزوم عسر و حرج لکن احتیاط لازم است چنانچه ظاهر است از بعض اخبار و
بعض اخبار هست در القاب کما لا یخفی **مشکات پنجم** در بیان بعضی از آیات و احادیث مشکله و چند از لغات
و معمیات و در آن هفت مصباح است **مصباح اول** در بیان بعضی از آیات مشتمل بر بیست و شش سؤال
حمد فارغ از بیان و ثنای لا تعد و لا تحصی مخصوص بارگاه واجب الوجودیست عز شانه که عقول اولو الاوهام و فکر و خیال از روی الافهام
از ادراک صفات جلال و جمال او عاجز و حیران چه جای ذات با کمال او ساحت احدیت و پیشگاه صمدیت او از لوث تصورات
و توهمات منزه است حکیمی که اساس حکمت را بنوعی گسترده که ساکنان عالم بالا و صف نشینان این فلک
بقدم سعی کوشش نموده اند بعشری از اعشار احکام و بجزئی از اجزای اتقان او پی نبرده چگونه شوند قائد حیرت صفت
عین فاتحه متکلمی که طریقه سخن را از اندیشه در لباس الفاظ کشیده که هر چند فصحای عقل بلغای جهان

منزه از فکر نموده راهی بخلوت سرای دقایق و نجگاه عرایس حقایق او نبرده جل جلاله و عظم شانه وبعد صلوات زاکیات
و تحیات نامیات بر اکمل مخلوقات و اشرف موجودات اصل هستی و منشأ و بنیاد و ذخیرهٔ عالم ایجاد و جملهٔ خلایق عباد
حضرت حقیقة الحقایق جامع جمیع کمالات آلهی و کیانی واضع میزان جمیع مراتب اعتدالات کونی و انسانی علماً و عیاناً
صور و اجزای تفصیل او آدم و آدمیان مسخر برای تکمیل او و الیه الاشارة بقوله صلعم انا سید ولد آدم و بقوله آدم و من دونه
تحت لوائی چنانچه ازل شده به اوج عجب . بود نور جان او با مرج عجب . بعد از آن آن نور مطلق زد علم . گشت
عرش و کرسی و لوح و قلم . یک علم از نور پاکش عالم است . یک علم زیب است و آدم است . نور او چون اصل موجودات
بود . ذات او چون مصطفی هر ذات بود . میان او و حق تعالی جل جلاله و الطف نسبت کامل متبوع اول ما خلق الله نوری
از نور حق و مقصود از همه او است که لولاک لما خلقت الافلاک احسن اکمل الاولین و الآخرین و چراغ راه مبین و هادی
طریق حق الیقین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بر اهل معرفت [illegible] از انبیاء و مرسلین و اولیاء و مقربین که محبوب رب العالمین
انبیاء و سایط فیض لم یزل اند خصوص در صیام و تحیه شرکه بعد از آن جناب افضل و اکمل اشرف خلائق الله من الانس
والجن والملائکة [illegible] بستان [illegible] طریق مستقیم نبوی [illegible] کان مبعوث
رسول الثقلین [illegible] امیر المؤمنین و سید الموحدین و مطلوب الکاملین و محبوب الطالبین خورشید سپهر امامت
و سلطان سریر کرامت رفیع معارج لاهوت [illegible] مدارج ناسوت [illegible] مجمع فنون کمالات مظهر انوار
قدرت مصدر آثار مروت فاتحهٔ کتاب ولایت خاتمهٔ مصحف وصایت مرکز دایرهٔ سیادت قطب فلک سعادت
شمع [illegible] صاحب سر [illegible] قاضی محکمهٔ قضا و قدر صاحب راز و نیاز خیر البشر آئینهٔ اسماء و صفات الهی
رتبهٔ خلافت و پادشاهی منصوص من نص آیهٔ انما ولیکم الله و مخصوص بخبر من کنت مولاه فعلی مولاه [illegible]
ما التحیة [illegible] کلام الله ناطق و ناطق بکلمات صادق روی مارواه الشیخ المتقی رجب بن محمد بن رجب البرسی
الحلی فی کتابه المسمی بمشارق انوار الیقین فی کشف اسرار امیر المؤمنین حیث قال روی عن خطبة له علیه السلام قال انا عندی
مفاتیح الغیب لا یعلمها بعد رسول الله الا انا انا ذو القرنین المذکور فی الصحف الاولی انا صاحب خاتم سلیمان انا ولی الحساب
انا صاحب الصراط و الموقف انا قاسم الجنة والنار انا آدم الاول انا نوح الاول انا آیة الجبار انا حقیقة الاسرار انا مورق الاشجار
مجری العیون [illegible] انا خازن العلم انا طود الحلم انا امیر المؤمنین انا عین الیقین انا حجة الله فی السموات و الارض انا الراجفة
انا الصاعقة انا الساعة لمن کذب بها انا ذلک الکتاب لا ریب فیه انا الاسماء الحسنی التی امر الله ان یدعی بها انا ذلک
النور الذی یقتبس منه الهدی انا صاحب الصور انا مخرج من فی القبور انا صاحب یوم النشور انا صاحب نوح
و منجیه انا صاحب ایوب المبتلی و شافیه انا اقمت السموات بامر ربی انا صاحب ابراهیم انا سر الکلیم انا الناظر فی الملکوت
انا امر الحی الذی لا یموت انا ولی الحق علی سائر الخلق انا الذی لا یبدل القول لدی و حساب الخلق الی انا المفوض الی امر
الخلائق انا خلیفة الخالق انا سر الله فی بلاده و حجته علی عباده انا امر الله و الروح کما قال سبحانه و یسئلونک عن الروح

قل الروح

قل الروح من امر ربی انا ارسیت الجبال الشامخات و فجرت العیون الجاریات انا غارس الاشجار و مخرج الوان الثمار
انا مقدر الاقوات انا ناشر الاموات انا منزل القطر انا منور الشمس و القمر و النجوم انا قیم القیمة انا مقیم الساعة انا الواجب له
من الله الطاعة انا الذی لا اموت و ان امت لم امت انا سر الله المخزون انا العالم بما کان و ما یکون انا صلوة المؤمنین و صیامهم
انا مولاهم و امامهم انا صاحب النشر الاول و الآخر انا صاحب المناقب و المفاخر انا صاحب الکواکب انا عذاب الله الواجب
انا مهلک الجبابرة الاولی انا مزیل الدول انا صاحب الزلازل و الرجفة انا صاحب الکسوف و الخسوف انا مدمر الفراعنة
انا نور الانوار انا حامل العرش مع الابرار انا صاحب الکتب السابقة انا باب الله الذی لم یفتح لمن کذب بها و لا یذوق الجنة
انا الذی ردت لی الشمس مرتین و سلمت علی کرتین و صلیت مع رسول الله القبلتین و بایعت البیعتین انا صاحب بدر
و حنین انا الطور و انا الکتاب المسطور انا البحر المسجور انا البیت المعمور انا الذی دعا الله الخلائق الی طاعتی انا الذی بیده
مفاتیح الجنان و مقالید النیران انا مع رسول الله فی الارض و فی السماء انا المسیح حیث لا روح یتحرک و لا نفس تتنفس
غیری انا صاحب القرون الاولی انا الصامت و محمد الناطق انا جاوزت بموسی فی البحر و اغرقت فرعون و جنوده انا اعلم
هماهم البهائم و منطق الطیر انا الذی اجوز السموات السبع و الارضین السبع فی طرفة عین انا المتکلم علی لسان عیسی فی المهد
انا الذی یصلی عیسی خلفی انا الذی اتقلب فی الصور کیف شاء الله انا مصباح الهدی انا مفتاح التقی انا الآخرة و الاولی
انا الذی اری اعمال العباد انا خازن السموات و الارض بامر رب العالمین انا القائم بالقسط انا دیان الدین انا الذی
لا یقبل الاعمال الا بولایته و لا ینفع الحسنات الا بحبه انا العالم بمدار الفلک الدوار انا صاحب مکیال قطرات الامطار
و رمل القفار باذن ملک الجبار انا الذی اقتل مرتین و احیی مرتین و اظهر کیف شئت انا محصی الخلائق و ان کثروا و انا
محاسبهم و ان عظموا انا الذی عندی الف کتاب من کتب الانبیاء انا الذی جحد ولایتی الف امة فمسخوا انا المذکور
فی سالف الزمان و الخارج فی آخر الزمان انا قاسم الجبابرة فی الغابرین و مخرجهم و معذبهم فی الآخرین انا معذب
یغوث و یعوق و نسر عذابا شدیدا انا المتکلم بکل لسان انا الشاهد لاعمال الخلائق فی المغارب و المشارق انا محمد
و محمد انا انا المعنی الذی لا یقع علیه اسم و لا شبه انا باب حطة و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و امثال هذه الکلمات
کثیر و چنانچه معروف است بحدیث کنت انا و علی نورا بین یدی الله عز و جل مطیعا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل
ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه و لم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا
فی صلب عبد المطلب فجزء انا و جزء علی و شرف [illegible] انا مدینة العلم و علی بابها امیر المؤمنین و یعسوب الدین
و قائد الصالحین و امام المتقین علی ابن ابیطالب سلام الله علیه و علی ابن عمه و ذریته الی یوم الدین روایت شده است
از جابر عبد الله انصاری رض که گفت شنیدم رسول الله که میفرمود ان الله عز و جل خلقنی و خلق علیا و فاطمة و الحسن و الحسین
من نور واحد فعصر ذلک النور عصرة فخرج منه شیعتنا فسبحنا فسبحوا و قدسنا فقدسوا و هللنا فهللوا و مجدنا
فمجدوا و وحدنا فوحدوا ثم خلق الله السموات و الارض و خلق الملائکة فمکثت الملائکة مائة عام لا تعرف تسبیحا و لا تقدیسا

فسجدنا فسجدت الملائكة وكذا البراقي نحن الموحدون حيث لا موحد غيرنا وحقيق على الله كما اختصنا واختص شيعتنا في اعلى
عليين ان الله اصطفانا واصطفى شيعتنا من قبل ان يكونوا اجساما فدعانا فاجبنا فغفر لنا ولشيعتنا من قبل ان
نستغفر الله وايضا روايت نموده صدوق از ابي الحسن الرضا و آنجناب از آباء بزرگوار و اجداد عاليمقدار خود و قال رسول الله انا سيد
من خلق الله تعالى وانا خير من جبرئيل وميكائيل واسرافيل وحملة العرش وجميع ملائكة الله المقربين وانبياء الله المرسلين وانا
صاحب الشفاعة والحوض الشريف انا وعلي ابوا هذه الامة من عرفنا فقد عرف الله ومن انكرنا فقد انكر الله ثم
ومن على سبطا امتي وسيدا شباب اهل الجنة الحسن والحسين ومن ولد الحسين ائمة تسعة طاعتهم طاعتي
ومعصيتهم معصيتي تاسعهم قائمهم ومهديهم وفي رواية اخرى والفضل لك بعدي يا علي وللائمة من بعدك وان الملائكة
لخدامنا وخدام محبينا ثم قال بعد كلام ان الله تعالى خلق آدم واودعنا صلبه وامر الملائكة بالسجود له تعظيما لنا واكراما
وكان لله عز وجل عبودية ولآدم اكراما وطاعة لكوننا في صلبه فكيف لا نكون افضل من الملائكة وقد سجدوا لآدم
كلهم اجمعين فرد ملك در سجده آدم [illegible] درطور تو چيزي يافت پيش از آنكه انسان في ل ما معنى قوله
وما يعلم جنود ربك الا هو ب معناه كما ذكره المفسرون واهل اللغة اي خلق ربك الذي خلقهم وفي مجمع البحرين نقل عن الفخر
الرازي في كتاب جواهر القرآن انه قال اعلم ان الملائكة في الكثرة اضعاف خلق الله من اصناف العالم فقد روي ان بني آدم
عشر الجن والجن وبني آدم عشر حيوانات البر وهؤلاء كلهم عشر الطيور وهؤلاء كلهم عشر حيوانات البحر وهؤلاء كلهم عشر ملائكة الارض الموكلين بها وكل هؤلاء عشر ملائكة السماء الدنيا وكل هؤلاء
عشر ملائكة السماء الثانية وعلى هذا الترتيب الى ملائكة السماء السابعة ثم الكل في مقابلة ملائكة الكرسي قليل ثم كل هؤلاء عشر ملائكة سرادق من سرادقات
العرش التي عددها ستمائة الف سرادق وعرضها اذا قوبل بالسموات والارضين وما فيها وما بينها فانها تكون شيئا يسيرا وقدرا
صغيرا وما من موضع قدم الا وفيه ملك ساجد او راكع او قائم لهم زجل بالتسبيح والتقديس ثم كل هؤلاء في مقابلة الذين يحومون حول
العرش كالقطرة في البحر لا يعرف عددهم الا الله ثم هؤلاء مع ملائكة اللوح الذين هم اشياع اسرافيل والملائكة الذين هم جنود جبرئيل
قليل سبحانه ما اعظم شانه فما يعلم جنود ربك الا هو ل ب ما معنى قوله واذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم
واشهدهم على انفسهم الست بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين ب هذه الآية
الشريفة في سورة الاعراف وفي الجوامع قرء بعضهم ذرياتهم من ظهورهم بدل من بني آدم بدل البعض من الكل ومعنى اخذ ذرياتهم من ظهورهم
من اصلابهم وقوله واشهدهم على انفسهم وقالوا الست بربكم قالوا بلى شهدنا من باب التمثيل والمعنى في ذلك انه نصب لهم
الادلة على ربوبيته ووحدانيته وشهدت بها عقولهم التي ركبها فيهم وجعلها مميزة بين الضلال والهدى فكانه اشهدهم على انفسهم وقررهم
فقال لهم الست بربكم فكانهم قالوا بلى انت ربنا شهدنا على انفسنا واقررنا بوحدانيتك وقوله ان تقولوا مفعول له اي نصبنا الادلة وشهدت
العقول بها كراهة ان يقولوا يوم القيمة انا كنا عن هذا غافلين لم ننبه عليه او كراهة ان يقولوا يوم القيمة انما اشرك آباؤنا
من قبل وكنا ذرية من بعدهم فاقتدينا بهم لان نصب الادلة على التوحيد قائم معهم فلا عذر لهم في الاعراض عنه والاقبال على تقليد
الآباء والاقتداء بهم انتهى وفي مجمع البحرين قال بعض المفسرين من ظهورهم بدل من بني آدم وهو بدل البعض من الكل والتقدير اخذ ربك

من اصلابهم

من اصلابهم نسلهم على ما يتوالدون قرنا بعد قرن واشهدهم على انفسهم اي نصب لهم الدلائل كما ذكر وقال الشيخ الجليل المفيد وقد سئل
عن معنى الاخبار المروية في ان الله اخرج الذرية من ظهر آدم على صور الذر فقد جاء الحديث بذلك على اختلاف الفاظه ومعانيه
والصحيح انه اخرج الذرية من ظهره كالذر ليعرف قدرته وبشره بافضال نسله وكثرتهم وما عليهم من النور والظلمة فلما رآهم [illegible] وجعل على بعضهم
نورا لا يشوبه ظلمة وعلى بعضهم ظلمة لا يشوبها نور وعلى بعضهم نور وظلمة فلما رآهم آدم عجب من كثرتهم وما عليهم من النور والظلمة فقال يا رب
ارى على بعضهم نورا لا ظلمة فيه وعلى بعضهم ظلمة لا نور فيه وعلى بعضهم نور وظلمة فقال الله تعالى اما الذين عليهم النور بلا ظلمة فهم اصفيائي من ولدك
الذين يطيعوني ولا يعصوني واما الذين عليهم ظلمة بلا نور فهم اعدائي الذين يعصوني ولا يطيعوني واما الذين عليهم نور وظلمة فاولئك الذين
يطيعوني ويعصوني فيخلطون اعمال السيئة والحسنة فهؤلاء امرهم الي ان شئت عذبتهم فبعدلي وان شئت عفوت عنهم فبفضلي فاعلم
سبحانه تعالى بما كان قبل ان يكون ليزداد آدم يقينا بربه ويدعوه ذلك الى توقيره وطاعته والتمسك باوامره واجتناب زواجره
قال والاخبار التي بان ذرية آدم استنطقوا فاخذ عليهم العهد فاقروا فهي اخبار التناسخية فقد خلطوا فيها ومزجوا الحق بالباطل
والمعتمد ما ذكرناه انتهى كلامه ثم قال العلامة المجلسي [illegible] والقول الثابت خبر ان حديث اخذ الميثاق على العباد في عالم الذر
والاستنطاق فيه مشهور بين الفريقين بطرق عديدة فلا مجال لانكاره الا ان بعض العلماء وجه الحديث عن ظاهره وما يرد على الآية
الشريفة انتهى بيان كلام در اين مقام آنست كه مشهور علماء من العامة والخاصة قائلند بوجود عالم ذر وانطاق ايشان بخطاب الست
كه مناسب با آن عالم است و ليکن اختلاف كرده اند كه قبل از عالم ناسوت بوده يعني اين عالم جسماني و يا در اين عالم بوده و اكثري
اول را ترجيح داده اند و بعضي ديگر ثاني را و برخي ديگر از علماء مانند شيخ مفيد و سيد مرتضى كه بعض از احكام عالم ذر انكار كرده اند چنانچه مشهور است
و در بعض كتب سطور است چون كتاب غرر و درر و [illegible] واستدلال كرده اند با استحالات عقليه وآيات واخبار غير صحيحه
ضعيفه كه قابل نبوده و توجيه باشد و مشهور نيز احتجاج كرده اند با استحالات عقليه وآيات صريحه واخبار صحيحه مستفيضه كما لا يخفى ل
ج چه معنى دارد قول تعالى فاذا دخلتم بيوتا فسلموا على انفسكم تحية من عند الله مباركة طيبة و سلام بر نفس خود
چه معنى دارد ب ظاهر آيه والله يعلم چنانچه بعضي مفسرين بيان نموده اند آنست كه هرگاه داخل شويد در خانه خود پس سلام كنيد
بر نفس خود يعني از جانب انفس الهي كه مفروض شده است ابتدائي شما اگر چه بر كسي نيست در دنيا و آخرت و تحيه [illegible]
و وجه طيب نفس و پاكيزه و شيرين است و جواب اينكه سوال نفس خود چه معني دارد از چند وجه است چنانچه ذكر نموده اند از آن جمله
مراد سلام بر اهل آن خانه است و سبب نفس را داخل كه با ايشان بمنزله جان شمايند از قبيل لا تقتلوا انفسكم يعني يكديگر را مكشيد و دوم
آنكه مراد اهل و عيال خود است كه گويا بمنزله جان شمايند و اين از وجه اول اخص است كما لا يخفى و اين مضمون از ائمه هدى نيز روايت شده كما قيل
في مجمع البيان سيم آنكه مراد خود شخص است در وقتي كه در خانه كسي نباشد بگويد كه اين عبارت گويد كه قيل السلام علينا و على عباد
الله الصالحين و اين مضمون از تفسير علي بن ابراهيم مذكور است كما قيل و در بعضي روايات السلام علينا من ربنا مذكور است
و از بعضي نقل شده كه اگر كسي نباشد خود و ملك داند كه با او باشد قصد كند و بگويد السلام عليكم و رحمة الله و بركاته چهارم
از ابن عباس روايت شده كه مراد آنست كه چون داخل مسجدي شوي بر اهل مسجد سلام كن اگر هيچ كس نباشد بگو چنانچه [illegible]

باخبار و شمار بعض اخبار است مانند ما فضل مجالسی فی غیره و بعدم تکلف و تصرف در الفاظ بخلاف وجوه دیگر کالا یخفی پس استبعاد
نباشد که شخص سلام کند بر خود از جانب خدا و در این صورت چنانچه در نماز میگوید السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و جمع ضمیر
باعتبار تعدد و کثرت مخاطبین است یا باعتبار عظمت زیرا که سلام از خدا تعالی عظیم و بزرگ است حقیقه و در ظرف دیگر
اعتبار الظرف است بالاینکه کلمه لا ابرکت گو دو دیگر آنکه او حال ما گر دو انبیا و مومنین در سلام با انضمام خود موجب استجابت
دعا و حصول حاجت با نهایت است کالا یخفی و باین اسم که شخص سلام کننده فایز و واصل بفیوضات قاضی الحاجات میگردد

ل د چه معنی دارد قوله تعالی فی سورة یوسف و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه زیرا که دلالت دارد بر خطا با آنکه
یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام با وجود نبوت قصد مخالفت پروردگار نموده و عزم مباشرت فرموده ب رفع اشکال از این
مقال از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثناء ماثور است در جواب مامون علیه اللعنة و آن بنظر فقیر که مامون عرض کرد باین
عسم خبر بود مرا از معنی قول الهی در باب یوسف پیغمبر که و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه و رفع کن از خواطر اشکال
این را که چون تواند بود که یوسف صدیق با وجود مرتبه نبوت چنین قصد مخالفت بنماید و عزم مباشرت با او داده و وقوع با جلال
آنکه بر او جایز نبود فعل مذکور امام در تفسیر آیه شریفه بر آمده بر وجهی که رفع اشکال بضمن آن شود و فرمود که معنی آیه این است که زلیخا قصد
کرد مخالفت و معصیت یوسف را و اگر نه بود آنکه یوسف مشاهده برهان پروردگار خود که عبارت است از عظمت و علو عصمت
کرده بود و دامان عصمت او از آلایش معاصی پاک گشته قصد میکرد مخالفت او را چنانچه او قصد کرده بود و لیکن یوسف علی نبینا و علیه
السلام بمرتبه عصمت فایز بود و از معصوم قصد معصیت واقع نمیشود و اثبات کننده معنی خبر آیه مامون گفت
مراد از برهان که موجب عدم اقبال یوسف شد بمخالفت بچند وجه دیگر در جوامع و مجمع البیان و سایر کتب مسطور نموده اند اول
آنکه مراد از برهان علم او بود بحرمت زنا و عقاب آن که مستحق اوست دویم اخلاق انبیا و نور ایشان و عصمت ایشان از ارتکاب
صغایر و کبایر سیم نبوت مانعه او از ارتکاب فواحش و مصارف از قبایح چنانچه در کلام امام اشاره شد چهارم آنکه در آن خانه
بتی بود که زلیخا روی او را پوشیده و حیا کرد یوسف فرمود که هر گاه تو از این بت که جماد است حیا کنی پس من اولی و احق ام که از حضرت
از حیا کردن این جمله از علی ابن الحسین ماثور است پنجم آنکه لطف جناب اقدس الهی در باره او فرموده و حالتی در او ایجاد فرموده
که در این وقت و سایر اوقات مانع میشد از معاصی داد و از خبث که مقتضی بود بودن آنجناب را معصوم ششم آنکه مراد
از برهان رب دیدن یوسف بود یعقوب را که انگشت خود را بدندان گزیده هفتم آنکه مراد جبرئیل است که باین جناب رسید هشتم
آنکه از غیب آوازی شنید که مباش مثل ابن پسر یعقوب مثل مرغی که هر گاه زنا کند پر و بال او بریزد نهم آنکه مراد کتابی است
که یوسف دید در آن مذکور است که خدا تعالی نهی نموده از زنا دهم آنکه مراد علم و ادراک و فضل و کمال ایشان است بر وجوهی
احتمال داده شود و پاره از اینها را ضعیف دانسته اند و مناسب حال یوسف دانسته اند و بعضی هم را بمعنی سر شد و بقصد گرفته
نه خود قصد ولعمری ان توجیه الامام اعلی التوجیهات ثم کلام الملوک ملوک الکلام ل هـ چه معنی قوله تعالی حکایه عن یونس
و ذا النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت

من الظالمین

من الظالمین زیرا که معنی او بظاهر آنست که بخاطر یار ای پیغمبر وقتی که صاحب ماهی یعنی یونس بدعائی رفت از میان
قوم خود در وقتی که غضب بر او مستولی شده دگمان کرد که ما قدرت بر او نخواهیم یافت چون تواند بود که از پیغمبر این قسم ظنی وقوع یابد
و حال آنکه پیغمبران باید معصوم باشند ب رفع اشکال چنانچه از مصباح و غیر آن حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا ماثور است
در جواب مامون بانظر الصقت که مراد بذا النون یونس ابن متی است که از قوم خود غضبناک شده از میان ایشان بیرون رفت
و ظن در این آیه بمعنی یقین استعمال شده و ان لن نقدر علیه یعنی ان لن نضیق علیه رزقه است چنانچه در آیه کریمه و اما اذا ما ابتلیه
ربه فقدر علیه رزقه و قدر علیه بمعنی ضیق و تنگی استعمال یافته و معنی آیه و الله اعلم آنست که صاحب ماهی یعنی یونس پیغمبر
وقتی که از قوم خود در غضب شد که چرا ایمان نیاوردند و قبل از آنکه وحی الهی باو نازل شود از میان قوم خود بیرون رفت پس یقین
دانست که روزی او را بر او تنگ نخواهیم کرد و هر جا که باشد او را خواهیم رسانید تا آنکه بدریا آمد و در زندان شکم ماهی گرفتار شد
فنادی فی الظلمات پس ندا کرد یونس در میان تاریکیها یعنی تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی و تاریکی شب که نیست معبودی بحق مگر تو پاکی و منزهی تو را
از جمیع آنچه سزاوار مرتبه تو نیست و تو از جمیع معایب و نقایص بری هستی بدرستیکه من پیش از این از جمله ظالمان و ستمکاران
بر خود بودم که ترک کرده بودم مثل این عبادت را که الحال در شکم ماهی در آن قیام دارم پس حضرت عزت شانه دعای او را مستجاب
ساخت و تسبیح او را شرف قبول داد و قوله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون اشارت بآنست که یونس از جمله
مسبحان و تسبیح کنندگان بود و گفت لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین هر آینه در زندان شکم ماهی
در آن مقام میماند تا روزی که آدمیان برانگیخته شوند و قیامت قایم شود و لیکن برکت ذکر تسبیح پروردگار او را از آن حبس
خلاص ساخت ل و چه معنی دارد قوله تعالی برسول خود انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تاخر زیرا که ثابت و ذنب گناه بحضرت رسول اسناد داده شده و این منجر میشود و حال آنکه عصمت جمیع انبیا بالتفصیل عصمت
او است ب از حضرت امام رضا علیه التحیة و الثنا ماثور است که در جواب مامون از این سوال فرمود که مراد گناه
بزعم اعتقاد فاسد اهل مکه است زیرا که نزد ایشان هیچکس گناهکارتر از آنحضرت نبود بواسطه آنکه سیصد و شصت معبود و خدای ایشان را
حضرت باطل ساخته و بتکده را خراب نموده پس معنی آیه شریفه چنین خواهد بود بدرستیکه فتح کردیم از برای تو ای محمد فتح ظاهر و روشن
بر هر کس تا آمرزیده شود از جانب خدا تعالی آنچه از گناه از نزد ایشان پیش رفته است و آنچه بعد از این خواهد بود نزد مشرکان اهل
مکه یعنی آنچه ایشان اعتقاد گناه و آن نمودند و داشته اند بسبب خواندن تو ایشان را بتوحید پروردگار در زمان گذشته
و آینده و یا آنکه مراد گناه امت آن حضرت باشد مرویست که معنی این آیه را از حضرت صادق پرسیدند فرمود بخدا سوگند
که حضرت رسول اصلا هیچ گناهی ننموده و هرگز از او صادر نشده و قصد گناه هم نکرده و لیکن خدا تعالی گناه شیعیان علی را بر او تحمیل کرد
بجهت ارتباط و شدت انتساب شیعیان علی با او و بعد از آن همه آن را بیامرزید از برای خاطر او پس معنی کلام این باشد
که فتح کردیم تا آمرزیده شود گناه شیعه علی را که بجناب تو نسبت داده ل ز چه معنی دارد قوله تعالی فلما جاء موسی
لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی که از خواهش رؤیت موسی با وجود آنکه با پروردگار

بودم

و پروردگار با او سخن گفت بی‌تکلّف زبان گفت موسی ای پروردگار من خود را بمن بنمای تا بدیده ظاهر بنگرم چون روا باشد که حضرت کلیم
داند که خدای را بچشم سر نتوان دید و تجرد ذات و تقدس او از مقارنت ماده و مقابله و جهت و مکان که از شروط رویت بچشم سرست
ظاهر تر است از آنکه توهم رویت او توان کرد تا اگر در مقام طلب آن درآید جواب رفع این اشکال از حضرت امام ثامن حضرت ابی الحسن الرضا
علیه التحیة والثنا است در جواب مأمون بدین طریق است که موسی میدانست و عالم بود بآنکه با عظمت و جلال او نسبت [illegible] از آنکه
دست ادراک بصری بآن تواند رسید و بچشم سر او را توان دید ولیکن چون از جانب عزت بمرتبه کلیمی فایز شد و سعادت مکالمه
و مناجات او دریافت بجانب قوم خود بازگشت و در مقام اظهار نعمت پروردگار خود با ایشان [illegible] خبر داد ایشان را از مرتبه
الهی که با و کرامت شده بود پس قوم در مقام انکار آن درآمده گفتند ایمان نیاوریم بتو ای موسی و تصدیق تو نکنیم
تا خود کلام حق را نشنویم چنانچه تو دعوی شنیدن آن میکنی و ایشان هفت هزار بودند موسی از میان ایشان هفتصد مرد
گزین کرد و از ایشان هفتاد کس اختیار کرد و در پی خود ساخت که با او بوعده‌گاه و مکالمه پروردگار حاضر شوند و بشنوند آنچه او شنیده
بود و گواهی دهند بصدق قول موسی قوم را خبر دهند پس ایشان از میان قوم برآمده بجانب طور سینا که وعده‌گاه و مکالمه رب
بود روان شدند چون بآنجا رسیدند آنجماعت را در دامن کوه گذاشته خود بکوه برآمد و درخواست از حضرت عزت جل جلاله کرد تا بدیگر
بار موسی سخن گوید و بشنواند آنرا بقوم که همراه او رسیده تا بصیقل آن عنایت زنگ شک [illegible] از آیینه خواطر زدوده [illegible]
مشاهده مرتبه قرب او نموده باشند قوم را خبر دهند پس حضرت عزت دعای او را در معرض اجابت درآورده [illegible]
خود اظهار ساخت با ایشان [illegible] کلام حق را شنیدند چنانچه صدای آن از جانب فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و عقب
ایشان بایشان میرسید بواسطه آنکه حضرت عزت تعالی شأنه کلام مذکور را در درختی که در آن مقام بود خلق کرده بود و چون صدای
آن از آن درخت ظاهر شد نسیم [illegible] هوای [illegible] آنرا بهر جانب منتشر میساخت [illegible] بگوش ایشان میرسید
پس ایشان چون شنیدند آنجماعت بانکار خود رسوخ ورزیده گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز ایمان نیاوریم ای موسی
و تصدیق نکنیم بآنکه این کلام الهی است تا او را ببینیم آشکارا [illegible] بدیده ظاهر [illegible] جمال او [illegible] پس
چون جرأت ایشان بگفتن این سخن بزرگ [illegible] ایشان بظهور رسید دریای غضب الهی بجوش درآمده صاعقه قهر بر ایشان [illegible]
ظلم و ستمکاری که بگفتن این سخن [illegible] شدند [illegible] افتاده هلاک گردیدند موسی چون ایشان را بآنحال دید
بمناجات درآمده گفت بار خدایا چه گویم بنی اسرائیل چون بجانب ایشان بازگردم و ایشان مرا در معرض عتاب و خطاب
درآورده گویند تو آنجماعت را بردی و چون نتوانستی صدق سخن خود را بر ایشان ظاهر سازی همه را در معرض هلاک درآوردی
و در آنچه ادعا کرده صادق نبودی و از آن ترسیدی که چون زنده نزد ما آیند تکذیب سخن تو کنند [illegible] قول تو
باید نمود و بواسطه رفع این تهمت از خود بهیچ حیله [illegible] از سر عقاب عاجل ایشان درگذرد و [illegible] تشریف خلعت
حیات در ایشان پوشان تا من ببلای تهمت گرفتار نگردم پس حضرت عزت دعای او را مستجاب کرده ایشان را
زنده ساخت و باتفاق موسی نزد قوم آمدند پس از خطاب موسی کردند و گفتند بدرستیکه اگر از خدا تعالی درخواست

بنمودی

بنمودی که خود را بتو نماید تا بدیده ظاهر مشاهده جمال او کنی هر آینه دعای تو مرتبه اجابت میافت و بسعادت لقای او فایز
میشدی و خبر میدادی ما را از کیفیت ذات او [illegible] بچه کیفیت است و چنانچه حق شناسای او است ما معرفت
بجمال او حاصل میشد موسی گفت ای قوم خدای تعالی را بدیده ظاهر نتوان دید و در ذات او کیفیت و چگونگی نیست که علم کسی
بآن پی تواند برد و او را بآیات و علامات میتوان شناخت نه بنا بر دیده و عیان ایشان از این سخن تسلی نشده گفتند ایمان نیاوریم
تا آنکه رویت او را از او درخواهی موسی چون الحاح ایشان بآن رسید بوعده‌گاه الهی [illegible] و عرض کرد پروردگارا میشنوی که جماعت
بنی اسرائیل چه میگفتند و مرا بچه کار [illegible] تو بصلاح حال ایشان داناتری از من وحی آمد که ای موسی سؤال کن از من آنچه ایشان از تو
سؤال میکنند و بخواه آنچه از تو میخواهند که ترا بآن مؤاخذه [illegible] تعلیم و [illegible]
عقاب در دنیا و آخرت [illegible] ذکری ضایع نکردانیم پس بعد از صدور امر الهی موسی طلب این کلام کرد که رب ارنی
انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی
صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک وانا اول المؤمنین یعنی ای پروردگار من بنمای بمن خود را تا نظاره جمال تو نمایم
و مرا برویت خود ممکن ساز کلام الهی در جواب او بر این وجه مقرون شد که هرگز نتوانی دید مرا ای موسی ولیکن نگاه کن بسوی این کوه
که بلندترین کوههای این مکان است و قوت و توانائی او از تو و امثال تو بیشتر است پس اگر این کوه در جای خود قرار گیرد و توانا تحمل تجلی جمال نمود
زود باشد که تو نیز [illegible] در آن وقت طاقت [illegible] جمال من [illegible] تحمل [illegible] از جمال ما [illegible]
و وصول [illegible] لقای ما [illegible] تو نیز از تمنای آن [illegible] در گذر [illegible]
پس چون تجلی کرد پروردگار موسی بر آن کوه و گفته‌اند که بمقدار سوراخ سوزنی یا برابر [illegible] از نور خود بر آن افکند بعد از آنکه علم
و قدرت در آن آفریده بود آنرا ریزه ریزه گردانید و پاره پاره ساخت و از هم فرو ریخت چون موسی آنحال را مشاهده نمود [illegible]
و وحشتی که او را دست داد بر روی در افتاد و از هوش برفت و چون بهوش آمد در مقام تسبیح و تنزیه پروردگار خود درآمده گفت
پاکی یاد میکنم ترا از هر چه لایق حضرت عزت نیست و رجوع کردم و بازگشتم از جهل خود بتنزیه ذات تو از امکان رویت [illegible]
[illegible] نقص است بسوی معرفت و شناخت خود [illegible] ذات تو از آن بریست که گنجایش آن بوده باشد [illegible]
[illegible] بدیده ظاهر [illegible] جمال تو [illegible] این است جواب امام [illegible] مؤلف [illegible] جمال [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] عالم [illegible] مراد [illegible] کوهی است واقع در نواحی شام [illegible]
و علیه السلام [illegible] کلام الهی [illegible] سینا [illegible] درختی است [illegible] آن کوه واقع است [illegible]
شده است [illegible] بعضی [illegible] مانند صاحب صحاح [illegible] بعضی نقل شده که سینا نام [illegible]
مذکور در آنجا واقع است و از ابن عباس و عکرمه نقل شده که سینا و سینین بزبان حبشه بمعنی حسن و نیکوست و بعضی
گفته‌اند که بمعنی مبارکست پس طور سینا بمعنی کوه حسن و مبارک خواهد بود یعنی با خیر و برکت و از بعضی دیگر نقل شده
که سینا و سینین کوهی که گیاه و درخت [illegible] میگویند و از بعضی دیگر حکایت شده که سینا و سینین کنایه از درخت

حیات

میوه دار است و چون در آن کوه درخت میوه دار چندی بوده است که مردم از میوه آن منتفع بوده اند تعبیر از آن بطور سینا کرده اند
و از تفسیر واحدی نقل شده که اولی آنست که سینا و سینین اسم مکانی باشد که مرتفع کوه مذکور است و بسبب نسبت آن بمکان
حسن و مبارک آن باشد و هم ل ح چه معنی دارد قول او تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا
و بعضی یحشر المتقین و یساق المجرمون بمجهول قراءت کرده اند آیا جایز است یا نه ب از حضرت صادق روایت شده
که حضرت امیر المؤمنین سؤال کرد از حضرت رسالت پناه از تفسیر آیه یوم نحشر المتقین وفدا حضرت فرمود ای علی این
گروه نمی باشند مگر سواران و این جماعتی مردانند که ترسیده اند از خدا تعالی و او را دوست داشت خدا تعالی ایشان را مخصوص
گردانید ایشان را بنعمتهای خود و راضی شد باعمال حسنه ایشان پس نامید ایشان را متقیان و بعد از این حضرت فرمود
ای علی آگاه باش قسم بخدا آنکه شکافت دانه را در میان زمین و خلق کرد آدمی را بدرستیکه این متقیان بر آیند
بیرون آیند از قبرهای خود در حالتی که باشد سفیدی روهای ایشان مانند سفیدی برف بر ایشان جامه های سفید باشد مانند
سفیدی شیر و بر پاهای ایشان نعلهای از طلا باشد که بندهای آن نعال از مروارید درخشنده و القصه روایت شده که بعد از وصف
کردن حضرت متقیان را حضرت امیر المؤمنین گفت کدام طایفه اند این جماعت یا رسول الله پس حضرت فرمود ای علی شیعیان تو
المخلصون دانت امامهم و نسوق المجرمین الی جهنم وردا یعنی گناهکاران را چنانچه بهایم را رانند بسوی دوزخ در حالتی که تشنه باشند
از مجمع البیان حکایت شده که قراءت شاذه یوم یحشر المتقون و یساق المجرمون که هر دو فعل مجهول باشد یعنی چنین روز که
جمع شوند متقیان و رانده شوند گناهکاران بسوی جهنم و از حمران و جبار از رضا نقل شده که این قراءت اهل بیت نبوت است
از ابو جعفر محمد بن عبدالله الحاکم … نقل کرده اند که دو شخص یکی ناصبی و دیگری رازی شیعی برسالت بعضی از سلاطین نزد
امیر بخارا نصر بن احمد ببخارا فرستاده شده و ببخارا وارد شدند چون ایشان به نیشابور رسیدند رازی شیعی بناصبی گفت ما
اول بزیارت امام رضا متوجه شویم بعد از آن بطرف بخارا رویم پس ناصبی گفت پادشاه بخارا ما را بواسطه کاری فرستاده و جایز
نیست که آن کار گذاشته بامری دیگر مشغول شویم پس ببخارا رفته و حق رسالت را بجا آورده و بعد از آن از طرف بخارا برگشته به نیشابور رسیدند
رازی شیعی به ناصبی گفت اینزمان زیارت امام کردن لازم است ناصبی گفت من از قم ناصبی آمده ام معنی ندارد که باینجا شیعی …
برگردم پس … از این سعادت محروم ماند و رازی شیعی اسباب خود را بوی سپرده … بجهه روضه
مقدسه مطهره حضرت رضوی شد و بانجا رسید باذن خادم آن شبی در آن روضه در آمده بعبادت مشغول گردید
و او گفت که چون از نماز فارغ گشتم بتلاوت قرآن پرداختم و هر گاه قرآن میخواندم آواز قرآن بگوش من میرسید که از قبر …
من قراءت میکردم پس قراءت را ترک … دست برداشته باطراف روضه برآمدم و تفحص نمودم هیچکس نظرم نیامد پس بقراءت
مشغول گشتم و همچنان آواز بگوش من میرسید چون به آیه یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا رسیدم از قبر همین آواز
بگوش من آمد که یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا چون صبح … برگشتم و آمدم
و از جمعی … که در آنجا بودند از این قراءت پرسیدم همه گفتند ما این قراءت را نشنیده ایم تا آنکه … گشتم و قاریان

ابن

این علم محقق این قراءت کردم ایشان گفتند این قراءت را از کجا شنیدی این قراءت حضرت رسالت پناه و اهل بیت
آنحضرت است و بعد از این من حکایت را بتفصیل برای ایشان شرح دادم ل ط چه معنی دارد استغفار داود و آمرزیدن خدا تعالی
او را که قال الله تعالی فاستغفر ربه و خر راکعا و اناب فغفرنا له ذلک ب معنی چنین است بنابر آنچه مفسرین ذکر کرده اند
پس طلب آمرزش کرد پروردگار خود را داود از جهت ارتکاب خلاف اولی که از او صادر شده و بر روی در افتاد در حالتی که
نماز کننده بود یا سجده کننده بود بنابر خلاف و بعد از آن رجوع کرد بجناب الهی پس آمرزیدیم ما مر او را از این ارتکاب
خلاف اولی و در گذشت و بخشش نمودیم او را در خبر است که داود چهل روز سر از سجده برنداشت مگر برای نماز کردن و چندان گریست
که آب چشم وی … مگر آنکه اگر آن از آب چشم او بودی … از برکت او … از آنجا که از داود صادر
بعضی گفته اند تعجیل در قول بوده وقتی که آن دو شخص … نزد او آمده بودند که قال الله تعالی قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و بعضی دیگر
گفته اند که ترک مندوب بوده و بیان آن چنانچه سید مرتضی علم الهدی در کتاب تنزیه الانبیا و بعضی از مفسرین ذکر کرده اند
که اوریا و این چنان که برادر داود بود زنی را خطبه کرده و نزدیک بآن رسید که عقد واقع شود و اولیای زن با وی نزاع واقع شده
بواسطه این آن زن با وی نماند و داود بعد از امتناع ایشان از این معنی آن زن را خواستگاری کرد و اولیای زن بواسطه
حرمت نبوت و پادشاهی داود خطبه او را قبول کردند و … و داود از استماع این قضیه مغموم
شد و چون که طریق ندب مقتضی آن بود که داود بعد نزاع کرده و اولیای زن از قبول خطبه او راضی سازد و او ترک مندوب نمود از اینرا
خود خطبه فرموده حقتعالی بجهه تنبیه بر این ترک مندوب داود را در مقام عتاب در آمده و دو فرشته را فرستاد بصورت آدمی که نزد
او رفته بطریق استفتا شبیه کنند او را کار این حال او بود … ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة پس مراد
از نعجه زن است و در فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب یعنی خطبه و خواستگاری و بعضی دیگر گفته اند که خواستگاری زنی که دیگری خواستگاری
نموده مکروه است و ارتکاب خلاف اولی است چنانچه گفته اند که حسنات الابرار سیئات المقربین لهذا خود را داود مستحق
استغفار دانست پس توبه و بازگشت نمود بسوی جناب الهی پس آنچه از بعضی مفسرین نقل شده که اهل زمان داود را جایز بود که
با التماس یار از زن خود بگذرد و طلاق دهد تا او آن زن را بگیرد و این صورت موافقت و مصادقت در ایشان بود و در روایتی آمده
که مهاجر با انصار در زمان حیات حضرت ختمی مآب بهمین طریق سلوک میکردند بالجمله چون داود آوازه حسن و جمال زن
اوریا شنید از او خواهش طلاق نموده و او زن خود را طلاق داده و داود او را عقد کرد و از او سلیمان بوجود آمد و چون طریق
آن بود که داود با این منزلت و ارتفاع رتبه و مراعات برادر مؤمن … کثرت زنان … گرفتن زنی که … طلاق
کند و چون … ترک اولی … لهذا جناب الهی … دو فرشته … ایشان …
دستوری نیافته زیرا که روز عبادت داود بود و در خلوت پس از راه بام از سوراخ محراب داخل گشتند چنانچه حقتعالی
حبیب خود محمد را خبر داده و قال الله تعالی و هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب آیا آمده بتو خبر آنها که خصومت کننده بودند …
که بالا رفتند بر دیوار غرفه و بخانه و محل عبادت داود آمدند و در خبر است که آن دو ملک جبرئیل و میکائیل بودند تا آنکه گویم که

انبیاء و مقربین همه اوقات خود را بتماشای جمال محبوب واقعی صرف مینمایند و مجموع حواس و ادراکات خود را مستغرق جلال
معشوق حقیقی میکنند پس اگر بواسطه ارتکاب بعض امور خود را عاصی و جانی میدانند لهذا از معرض رجوع و توبه درمی‌آیند روایت است که
در مجلسی که حضرت امام رضا حاضر بود قصه داود را مذکور ساختند تا آنکه شخصی از اهل مجلس گفت که داود روزی در نماز بود که ناگاه شیطان
بصورت گنجشکی یا مرغ دیگر شد بسیار نیکو و داود دست از نماز برداشته بگرفتن آن مرغ مبادرت نمود مرغ پرواز کرده بخانه
اوریا رفت و داود بعزم گرفتن بیام خانه رفت دید زن اوریا مشغول غسل است او را دید عاشق شد آنگاه اوریا را بجنگ فرستاد با کشتن
داد و آن زن را گرفت چون حضرت امام رضا این را شنید دست بر پیشانی خود زد و فرمود انا لله و انا الیه راجعون بتحقیق نسبت داده اید
پیغمبر را بامور رکیکه که لایق آن بزرگواران نیست پس علی ابن جهم پرسید که خطاء داود چه بود حضرت فرمود که داود چنین گمان کرد که خدا خلقی
داناتر از او نیافریده پس دو ملک را فرستاد در محراب او حاضر شدند یکی گفت که این برادرم نود و نه گوسفند دارد و من یک
گوسفند میگوید که آن یکی را هم بمن بده پس بی تامل داود فرمود که برتو ستم کرده چون از دیگری طلب تصدیق دعوی نکرد و از شخص
بینه نخواست این بود گناه او نه آنچه شما گفتید آیا نمیشنوی که خدا تعالی فرموده یا داود انا جعلناك خليفة في الارض بعد از آن گفت
پس قصه اوریا چه بود حضرت فرمود که در شرع سابق چنین مقرر بود که اگر زنی شوهرش بمیرد یا کشته شود بعد از آن دیگر شوهر نمیتوانست
کرد و اول کسی که این برای او مباح شد حضرت داود بود چون اوریا کشته شد بعد از انقضای عده زن او حضرت او را بعقد نکاح خود درآورد
کرده و در همین حدیث بعد از این واقعه وارد است که ... اهل اسلام چنین گفته اند که ای ... قوم او با بعضی دیگر گفته اند
که مخفی نیست که استغفار داود بر سبیل انقطاع بود از ماسوی و توجه تام بحضرت مولی و غایت ذلت و خضوع بعبادت و تضرع
برای حضرت معبود و بعضی از مفسرین عامه و پاره از شیعه نیز این قصه را بطوری ذکر نموده اند که شرع و عقل ابا دارد و بسیاری
از احادیث نیز وارد است بر آن طبق لکن علمای اعلام و عقلای ذوی الافهام جمعا بین الادله حمل کرده اند پاره از آن اخبار را
بتقیه و اکثری را بر ضعف رد نموده چنانچه تفصیل در کتاب تبصرة العوام و منهج الصادقین مذکور است س ل ما معنی قول الله تعالی
حکایة عن سلیمان و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انک انت الوهاب یعنی سلیمان گفت ببخش مرا ملکی
که سزاوار نباشد مر احدی را پس از من بدرستیکه تو بسیار بخشنده هرچه خواهی زیرا که ظاهر آیه دلالت دارد بر بخل و رشک
و حال آنکه صحیح نیست عقلا و شرعا ج ب علی ابن یقطین گوید که از حضرت امام موسی کاظم پرسیدم که آیا جایز است که پیغمبری از پیغمبران
خدا تعالی بخیل باشد حضرت فرمود که هیچ پیغمبری باین صفت مذمومه موصوف نبوده اند پس گفتم که چه وجه دارد قول سلیمان
و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت فرمود که ملک و سلطنت دو قسم است قسمی از آنست که ماخوذ باشد بجور
و جبر و قسمی که ماخوذ از جانب الله باشد مثل ملک آل ابراهیم و ملک طالوت و ذو القرنین و معنی قول سلیمان این است
که ببخش برای من پروردگار من ملکی و سلطنتی که سزاوار نباشد مر احدی را که بعد از من گویند که ملک و سلطنت سلیمان ماخوذ بجبر
بوده نه از جانب خدا تعالی پس خدا تعالی چنین چیزها مسخر او گردانید که بر همه کسان ظاهر شد که سلطنت سلیمان شاه
سلطنت جباران نیست کما لا یخفی س ل ما معنی قول الله في سورة حمعسق ما كنت تدري ما الكتاب ولا الايمان زیرا که ظاهرا

دلالت دارد بر جهل پیغمبر و نفی دانستن آنجناب کتاب و ایمان را و این درشان آنجناب روا نیست ج ب معنی آیه شریفه بنابر آنچه
مفسرین ذکر کرده اند آنست که ما کنت حال است از کاف خطاب در اوحینا الیک روحا پس معنی چنین شود که فرستادیم
ای پیغمبر برگزیده بسوی تو روح را حالکونکه نبودی تو که بدانی و مطلع باشی پیش از ارسال قرآن که چیست توریة و انجیل و فرقان و مشتمل
بر چه احکام و چه قصص میباشد از گذشته و آینده و نبودی تو که بدانی ایمان یعنی کسی را که ایمان از وی در گوشش و اختیار او
باقی بماند تا آخر عمر کدام است آن امیرالمؤمنین علیه السلام است با آنکه در ظاهر بر حسب حال بر دوران نبودی که بدانی که برادر
و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد بایمان در باطن قرآن حضرت امیرالمؤمنین است چنانچه از ابو حمزه ثمالی روایت
شده که سؤال کردم از امام جعفر الباقر از تفسیر آیه و من یکفر بالایمان فقد حبط عمله حضرت فرمود و من یکفر بولایة علی و علی هو الایمان
و روح را در تفسیر بجبرئیل کرده اند مشهور و در کافی روایت شده که روح مخلوقیست از مخلوقات خدا تعالی که اعظم از جبرئیل
و میکائیل است و در زمان حضرت رسالت پناه با او بوده که او را از حوادث گذشته و آینده خبر میداد و بعد از آن حضرت
با هر یک از ائمه هدی بوده پس الان با حضرت مهدی قائم است و بعضی دیگر روح را بمعنی قرآن گرفته اند زیرا که قرآن باعث
حیات قلوب است پس ظاهر است که جناب رسالت پناه و ائمه هدی علمشان از جانب خدا بوده و آنچه مجهول بود از برای
ایشان و معلومیت او را محتاج بودند خدا تعالی با ایشان خبر میداد و معلوم ایشان میساخت با وحی یا بفرستادن ملک
یا الهام یا بطرق دیگر و ظاهر است که ایشان بالذات عالم نبوده اند کما لا یخفی و بعضی مفسرین گفته اند یعنی قبل از انزال
علم آن بر تو ... دعوه کردن بایمان بالشرایع و الاحکام آن عالم نبودی اگرچه قبل از بعثت بر سبیل دلایل
عقلیه باصول ایمان عالم بودی س ل ب چه معنی دارد قول جناب احدیت در سوره الذین کفروا بمحمد و استغفر لذنبك و للمؤمنين
و در سوره حم تنزیل مثل این و آنچه از این مقوله از آیات و اخبار وارد است و حال آنکه پیغمبر معصوم است ج ب آنکه ظاهر آیه شریفه
چنانست که طلب آمرزش گناه کن اما این خود با وجود آنکه تو معصوم پاک و طاهری از آن استغفار بجهت بعضی
اقتدای امت شود و نیز چنانچه در ادعیه از پیغمبر و ائمه از این قبیل فقرات بسیار است و از صاحب تبیان نقل شده که مراد باستغفار
در این مقام مستحب است یعنی طلب عصمت کن تا خدا تعالی ترا از گناه نگاه دارد یا آنکه مراد انقطاع آنحضرت باشد از ماعدای
حضرت احدیت و ترک اولی باشد یعنی باید بالکلیه متوجه درگاه باشی و از غیر او انقطاع نمائی و بافعال مشغول شده که موجب
نماز و جهت ترک آنچه فوت شده باآنکه موجب زیادتی قرب و درجات او باشد یا آنکه آیات قصد او دعا باشد یا آنکه محض تعبد باشد
و از بعضی دیگر نقل شده که هرچند خطاب و امر باستغفار با پیغمبر است لکن مراد امت او میباشند زیرا که در آنسرور نیست
از آلایش گناه و معاصی پس تقدیر چنین شود فاعلم انه لا اله الا الله و استغفر لذنبکم یا آنکه مراد استغفر لذنب اهل بیتك
باشد و نیز روایت شده در اصول کافی از امام جعفر صادق در باب استغفار که ان رسول الله کان یتوب الی الله عز و جل کل یوم
سبعین مرة ... در حدیث وارد است که حق فرموده بحضرت امام حسن ... علی الخطیئات و غیر از اینها که مناجات
دارد با قول اعدائه که تا رفع عصمت انبیاء و ائمه پس محمول خواهند بود بر آنچه مذکور شد از توجهات او که ...

واحسن از جمله توجیهات که باعث رفع شبهه و دفع شکوک شود آنست که بعض از افاضل مانند علی بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه
وغیره بیان نموده‌اند و حاصل آن آنست که انبیاء و ائمه همیشه اوقات و اعمال ایشان مستغرق و منحصر بود در جناب اقدس الهی
و قلوب و خواطر ایشان مشغول و متعلق بود به ملاء اعلی و بسر جمال عالم بالا و ایشان همیشه علی الدوام در مراقبه و توجه بسوی مبدء
حقیقی می‌باشند کما قال اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک پس گاهی که مشغول شوند از این مرتبه علویه و تنزل فرمایند بسبب
اشتغال بالماکول والمشرب و تعرض نکاح و غیر آنها از مباحات که آن را بکنند ایشان گناه و معصیت شمارند و از آن خطیئه پس استغفار
نمایند بجهت این نه آنکه در نزد خدا تعالی و نفس الامر گناهی از ایشان صادر و واقع شده باشد الا که گو [illegible] که لفظ استغفار اینهم
باین کلمه شریفه ثواب بیشمار و حسنات بسیار دارد مثل بسیار از اذکار چون صلوات و سبحان الله و لا اله الا الله گفتن چنانچه مرویست
از جناب ختمی مآب که استغفار کردن در کلمه طیبه لا اله الا الله ترنم نمودن بهترین عبادات است پس ضرور نیست که گفتن آن بجهت صدور
گناه باشد و ایضا از حضرت صادق مرویست که حضرت رسول فرموده که خیر الدعاء الاستغفار و فرموده که دعا را از کسی
مانند نیست پس آن را بجا آورید باستغفار و نیز فرموده که هر کس بسیار استغفار کند حق تعالی او را از هر غم و همی فرج دهد و سکه [illegible]
او را بکشاید کی داند و او از جهتی که گمان نداشته باشد روزی بسیار رساند [illegible] و نیز فرموده که هرگاه بنده مومن بسیار
استغفار کند فرشتگان نامه اعمال او را بر آسمان برند در حالتی که نور دهنده و درخشنده باشد و غیر از این از احادیث که در جنب
منصور است در این مقام ختم ل یج به معنی وارد قوله تعالی فی سورة براءة و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح
ابن الله ذلک قولهم بافواههم معلوم است که قول نشود مگر با فواه ب معنی آیه چنانچه مفسرین ذکر کرده‌اند آنست که بعضی از یهود
گفتند که عزیر پسر خداست و بعضی گفتند از نصاری که مسیح پسر خداست بسبب آنچه از ایشان دیده بودند از آوردن عزیر تورات را
بعد از رفتن و اظهار عیسی معجزات و این قول ایشان بی بنا بود و در بنا اعتراض است که گرده‌اند [illegible] و کنایه از [illegible]
با آنکه قول در لغت عرب استعمال شود بر دو معنی یکی کلام ملفوظ و دوم کلام نفسی و اگر اضافه شود و مراد لفظ [illegible]
و اگر بلسان شود مختص گفتن است بلا دلیل پس حق آنکه قول مشترک است میان امرین جناب اقدس الهی هرگاه [illegible]
افواه را توهم شد بمعنی دیگر کالا انجی و دیگر آنکه مراد گفتن بلسان است که زبان و جهتی برآورده باشد و آنکه او اطلاق کرده است
زیرا که انسان بلسان بگوید حق و باطل هر دو را و حق آنست که راجح باشد بر آن پس معنی چنین شود که این قول است که [illegible]
از ایشان هیچ حجت و برهانی نبود جز گفتن بزبان فقط چنانچه سید مرتضی علم الهدی و غیره ذکر نموده و فاضل فیض در صافی و سید
مذکور گفته که ممکن است که فائده و ذکر این تاکید باشد چنانچه و اهل عرب است اشیاء دیگر نیست که [illegible] که مراد آنست که
این قولیست در ظاهر بدون اعتقاد و قلب هر چند که در ظاهر حجتی هم داشته باشد بجهت تعصب و عناد گردن [illegible]
ل یه به معنی وارد قوله تعالی فی سورة البقرة و اذ آتینا موسی الکتاب والفرقان لعلکم تهتدون و حال آنکه فرقان
که مراد از او قرآن است به موسی داده نشده است بلکه مخصوص است بمحمد ب جواب از این بچند وجه ذکر شده اول آنکه
مراد از فرقان همان کتابی است که در پیش ذکر شد که عبارت از توریة است پس فرقان نام دیگر تورات باشد اسم از برای فرقان [illegible] محمد

که در عبارت

که در عبارت تفنن عبارت شده زیرا که کتب جناب اقدس الهی تمامها فرقان است که فرق میکنند میان حلال و حرام و حق و باطل و توریة نیز
کتاب عبارت باشد از توریة و فرقان انفلاق بحر است که از جمله معجزات موسی بوده است سیم آنکه مراد از فرقان فرق میان
حلال و حرام باشد چهارم آنکه مراد فرق میان موسی و اصحاب او و فرعون و اصحابش باشد زیرا که جناب اقدس الهی
فرق نهاده بود میان ایشان در امور بسیار مثل آنکه ایشان را نجات داد و آنجماعت را غرق کرد و ایشان را مخصوص ساخت برحمت
و مغفرت و آنها را بعذاب و زحمت و غیر از اینها پنجم آنکه مراد از فرقان قرآن منزل بر محمد باشد پس معنی چنین گردد که دادیم موسی را
توریة و تصدیق و ایمان بفرقان که آنجا مذکور است و قرآن است بواسطه آنکه موسی ایمان به پیغمبر محمد و آنچه او بود از حق داده آورده بود
و مسرور و بهجت او بود پس از قبیل مجاز خواهد بود چون ششم آنکه مراد از فرقان قرآن باشد و حذفی در کلام
شده باشد بواسطه ظهور محذوف در ترتیب چون وجه سابق پس معنی چنین شود که دادیم موسی را توریة و محمد را فرقان ذکر شد الوجوه
مع غیرها و قال الفاضل الفیض فی تفسیر الصافی و اذ آتینا موسی الکتاب و اذکروا اذ آتینا موسی التوریة الماخوذ علیکم
الایمان به والانقیاد لما یوجبه والفرقان آتینا ایضا فرق ما بین الباطل والحق و فرق ما بین المحق والمبطل و ذلک انهما اکرمهم الله
بالکتاب والایمان به واوحی الله الی موسی هذا الکتاب قد اقروا به و قد بقی الفرقان فرق ما بین المومنین والکافرین فجدد علیهم
العهد به فانی آلیت علی نفسی قسما حقا لا اقبل من احدهم ایمانا ولا عملا الا به قال موسی ما هو یا رب قال الله یا موسی تاخذ علیهم
ان محمدا خیر النبیین و سید المرسلین و ان اخاه و وصیه علیا خیر الوصیین و ان اولیاءه الذین یقیمهم سادة الخلق وان شیعتهم
المنقادین له والمطیعین نجوم الفردوس الاعلی و ملوک جنات عدن قال فاخذ علیهم موسی ذلک فمنهم من اعتقده حقا و منهم
من اعطاه بلسانه دون قلبه فکان ذلک الفرقان النور المبین الذی یلوح علی جبین من آمن بمحمد و علی و عترتهما و شیعتهما و فقده من
من اعطی ذلک بلسانه دون قلبه لعلکم تهتدون ای لکی تعلموا ان الذی به یشرف العبد عند الله هو اعتقاد الولایة کما تشرف
بها سلافکم و قیل اراد بالکتاب التوریة و بالفرقان المعجزات الفارقة بین الحق والمبطل فی الدعوی او بالاخبار او بالاحکام [illegible]
والفکر فی الآیات انتهی ل یه مراد از نفس در قول خدا تعالی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک در سورة مائده چیست
ب بدانکه نفس اگر چه بمعنی اطلاق کنند چنانچه سید مرتضی علم الهدی و غیر او ذکر نموده اول ذات شیء آن چنانکه گفته شود
شود از اکل قبیل نفس ذلک فلان بنفسه ای قول فعله بذاته دوم اراده چنانچه گویند نفس فلان فی کذا ای اراده سیم بمعنی غیب چهارم
بمعنی غیب پس تاویل آیه بنا بر آنچه سید مرتضی حسن قتاده ذکر کرده‌اند چنین شود تعلم ما فی غیبی و ما عندی ولا اعلم ما فی نفسک
ای غیبک و وجه مناسبت ظاهر است کالا انجی و بعضی نفس را بمعنی مغفرت تفسیر کرده‌اند کما فی قوله تعالی و یحذرکم الله نفسه
ای عقوبته و بمعنی الخبر ولا اعلم ما فی عقوبتک و فی الصافی تعلم ما اخفیه ولا اعلم ما تخفیه والعیاشی عن الباقر ان اسم الله الاعظم
الاکبر ثلاثة و سبعون حرفا فاحتجب الرب منها بحرف فمن ثم لا یعلم احد ما فی نفسه عز و جل و اعطی آدم اثنین و سبعین حرفا فتوارثها
الانبیاء حتی صارت الی عیسی فذلک قول عیسی تعلم ما فی نفسی یعنی اثنین و سبعین حرفا من الاسم الاکبر یقول انت
علمتنیها فانت تعلمها ولا اعلم ما فی نفسک یقول لانک احتجبت من خلقک بذلک الحرف فلا یعلم احد ما فی نفسک ل یو

تا معنی قوله تعم فی سورة عم وجعلنا نومکم سباتا زیرا که سبات هرگاه بمعنی نوم باشد چنین شود وجعلنا نومکم نوما واین [illegible]
ب در توجیه آیه شریفه چند وجه ذکر کرده اند که ذکر انسب المذکور در کتاب المذبور اول آنکه مراد بسبات راحت و آسایش باشد
پس معنی چنین شود که گردانیدیم خواب شما را راحت و آسایش بجهت ابدان شما لکن این لازم معنی است زیرا که سبات مشتق
از سبت است بمعنی قطع یعنی قطع تعب از احساس تمام اعضا را که باعث میشود قطع تعب لازم دارد استراحت البدن را دوم آنچه بعضی
گفته اند که ابتداء جمیع خلق در روز جمعه بوده و فراغ روز شنبه و نامیدن او را سبت بواسطه حصول فراغت است در آن روز و فرمود که
امر کرد بنی اسرائیل را که آن روز را باستراحت از اعمال چنانچه در این زمان نیز در میان یهود است بعضی گفته اند که اصل سبات
بمعنی دراز کردن و ارسال است کما قیل سبت المرأة شعرها اذا ارسلتها پس معنی چنین شود که گردانیدیم خواب شما را ارسال و سر دادن
و غافل شدن شما از تعب و مشقت دوم آنکه خود قطع باشد کما قیل پس دلیل آن چنین شود که جعلنا نومکم قطعا لاعمالکم
و نقص تعبکم پس مشتق است از سبت بمعنی قطع پس نامیدن آن روز را قطع بواسطه آنست که نزد این قایل ابتدای خلق عالم روز
یکشنبه بوده و جمیع روز جمعه و قطع روز شنبه و بالجمله مردم اختلاف کرده اند در ابتدای خلق اهل تورات گویند که ابتداء خلق روز
یکشنبه بود و پس فراغ در شنبه شد و اهل انجیل گویند که روز دوشنبه بود و فراغ در یکشنبه و اهل اسلام گویند که شنبه بود و تا روز جمعه
و جمعه جمعه شد و بنا بر این نامیدن سبت بواسطه قطع و فراغ است از خلق بعض عالم سیم آنکه معنی چنین شود انا جعلنا نومکم
سباتا ای موتا پس موت حقیقت زیرا که [illegible] و در حال نوم بعض اشیاء را چنانچه [illegible]
اراده فرموده است که گذارد [illegible] که نوم که شباهت دارد بعض احوال [illegible] حقیقی نیست [illegible]
نشد پس [illegible] مقام نفی موت است چهارم آنکه مراد از سبات نوم [illegible] باشد یعنی گردانیدیم نوم شما را [illegible]
که در او راحت بسیار و منفعت بیشمار باشد [illegible] فراغ قلب [illegible] تا حاصل شده است [illegible] کتاب
[illegible]
کما ذکره فی الکتاب المذکور ل ز وجه معنی دارد قوله تعم فی سورة البقرة فاینما تولوا فثم وجه الله و فی سورة الرحمن و یبقی وجه
ربک و فی سورة القصص کل شیء هالک الا وجهه [illegible] ب [illegible]
کنند اول [illegible]
آخره ای اول النهار [illegible] الی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در هر جا که رو کنند آن مکان و آن طرف ذات خدا است یعنی خالی نیست از ذات جناب [illegible]
شود سوای ذات واجب الوجود و هر چیزی [illegible] ذات [illegible] خالق عالم و بعضی چنین گفته اند که مراد

ابد

بوجه یا بقصده الی الله تعم و توجه به پس گویا چنین فرموده است که [illegible] الی الافعال والاعمال اخبر تعم ان کل فعل بقصد به سوی او
فهو هالک باطل یعنی پس هر چه نفعی و سودی از آن حاصل نشود پس حمل کردن آیات را بر معنی ظاهر چنانچه بعضی از مجسمه کرده اند تفسیر
و زندقه است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا قوله تعم انما نطعمکم لوجه الله و الا ابتغاء وجه ربه الاعلی و تریدون
وجه الله پس محمول است برآنکه این افعال مفعول له باشند و مقصود از آنها ثواب و قرب بسوی خدا تعالی باشد و بعضی گفته اند
در قسم وجه مراد بودن خدا است در آنجا [illegible] و قدرت باشد بمعنی ثواب خدا و قرب و رضای او باشد با آنکه
جهت باشد که اضافه بمعنی ملک و خلق باشد [illegible] باشد کما قال الله تعم ولله المشرق والمغرب فقال الفیض فی الصافی ثم وجه الله سبیل
ای ذاته اذ لا یخلو منه مکان ان الله واسع ذاتا و علما و قدرة و رحمة و توسعة علی عباده علیم بمصالح الکل وبما یصدر من الکل فی کل مکان
و جهة ثم قال [illegible] فی التوحید عن سلمان الفارسی فی حدیث الجاثلیق الذی سأل امیر المؤمنین عن مسائل فاجابه عنها ان فیما سأله
ان قال اخبرنی عن وجه الرب تبارک و تعالی فدعا علی بنار و حطب فاضرمه فلما اشتعلت قال علی این وجه هذه النار قال النصرانی هی وجه
من جمیع حدودها قال هذه النار مدبرة مصنوعة لا یعرف وجهها و خالقها لا یشبهها ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله
لا یخفی علی ربنا خافیة و بعضی از مفسرین در آیه کل شیء هالک الا وجهه وجه را بمعنی دین خدا تعالی گفته اند از حضرت ابی جعفر روایت شده
کان الله اعظم ان یوصف بالوجه ولکن معناه کل شیء هالک الا دینه [illegible] و از آنجناب مرویست که نحن وجه الله الذی لا یهلک
و چون وجه چیزیست که آن مواجه کسی شده سخن گفتن پس حقتعالی مواجه و خطاب میکند با بندگان خود بتوسط نبی و وصی بنابراین انبیا
و اوصیا را وجه الله میتوان گفت و از حضرت امام رضا ابو الصلت هروی [illegible] روایت کرده در تفسیر وجه [illegible]
[illegible]
[illegible] ل ح قوله تعم فی سورة النور الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة
الی قوله تعم والله بکل شیء علیم ب روایت شده از جابر انصاری که گفت داخل شدم بسوی مسجد کوفه و دیدم که حضرت
امیر مؤمنان [illegible]
دارم [illegible]
قوله تعم الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة محمد فیها المصباح المصباح [illegible] امیر المؤمنین فی زجاجة الزجاجة الحسن والحسین
کانها کوکب دری [illegible] علی بن الحسین یوقد من شجرة [illegible] محمد بن علی مبارکة زیتونة [illegible] جعفر بن محمد لا شرقیة [illegible] موسی بن جعفر لا غربیة
[illegible] علی بن موسی الرضا یکاد زیتها یضیء [illegible] محمد بن علی ولو لم تمسسه نار [illegible] علی بن محمد نور علی نور [illegible] الحسن بن علی یهدی الله
لنوره من یشاء [illegible] القائم المهدی ویضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و روایت شده [illegible]
فی الکافی فی قول الله عز وجل الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فاطمة علیها السلام فیها مصباح الحسن المصباح فی زجاجة
الحسین الزجاجة کانها کوکب دری فاطمة کوکب دری بین نساء اهل الدنیا یوقد من شجرة مبارکة ابراهیم زیتونة لا شرقیة ولا غربیة
لا یهودیة ولا نصرانیة یکاد زیتها یضیء یکاد العلم ینفجر بها ولو لم تمسسه نار نور علی نور امام منها بعد امام یهدی الله لنوره من یشاء

يدعى الله لا لانه **لب** يا معنى قوله تعالى فی سوره ص ما منعك ان تسجد لما خلقت بيدى چگونه مى شود اضافه يد برى جناب
احديت آلهى **ب** از چند وجه گفته اند چنانچه شيخ مرتضى عليه الرحمة در غرر و درر ذكر نموده اول آنكه مراد بيد تمام و تخصيص باشد و اين اخلاق
نسبت بشهرت داده اند چنانچه گويند فلان لایشىء ... دوم آنكه بمعنى نعمت باشد چنانچه در لغت عرب بسيار است
و در تثنيه بواسطه نعمتين است نعمت دنيا و نعمت آخرت و تقدير چنين شود ما منعك ان تسجد لما خلقت لنعمتى مراد
... خواهد بود و محكى است كه بمعنى خود بوده باشد سيم آنكه مراد از يد قدرت باشد و معنى چنين شود كه ما منعك ان تسجد لما
خلقت بقدرتى ... پس تعبير از قدرت بيد شده چهارم آنكه مراد بيدى قوت و قدرت باشد پس معنى
بنابر توجيه بعضى مفسرين ذكر كرده اند چنين شود ... زيرا آنكه ... هر چيزى را آفريدم من او را بقدرت
كامله و قوت تامه خود بدون توسط مادر و پدر بنا بر اين تثنيه بيدى اشارت بقوت و قدرت خواهد بود چنانچه از كتاب عيون اخبار الرضا
نقل شده كه سؤال كرده اند از حضرت امام رضا از تفسير لما خلقت بيدى حضرت فرمود يعنى بقدرتى و قوتى و ايضا از كتاب توحيد
از حضرت امام محمد باقر روايت شده كه مراد از بيدى قوت و قدرت و نعمت است ... بنابر ... اطلاق كرده اند و قاضى
بيضاوى وجه تثنيه آوردن يد را چنين گفته كه چون در خلقت آدم ... قدرت و اختلاف فعل است بنابر اين ابراز تثنيه كرده

لج يا معنى قوله تعالى فى سوره البقرة و اذا سألك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان و در سوره مؤمن ادعونى
استجب لكم ضمان شده جناب احديت آلهى اجابت را و حال آنكه بسيار وقت است كه اجابت نمى رسد **ب**
از چند وجه گفته اند اول آنكه مراد بقوله اجيب دعوة الداع اى اسمع دعوته چنانچه گويند دعوت من لا يجيب اى من لا يسمع يعنى
يجيب استعمال شده كما قيل فی سمع الله لمن حمده ... اجاب الله لمن حمده دوم آنكه جناب احديت آلهى اراده نفرموده از قريب
قرب مسافت را بلكه اراده كرده است قرب باجابت دعوت و علم خود را يعنى قريب باجابتى دعوتى ... يا علمى باعمال
العبد و بنابر اين اجيب تأكيد است از براى قريب پس تقدير چنين شود انى قريب ... اجيب ... احوال العباد ...
انا قريب من صاحبى اعنى اعلم حاله و اسمع كلامه روايت شده كه قومى سؤال كردند جناب ختمى مآب را و گفتند كه پروردگار
قريب است تا با او راز گوئيم يا بعيد است كه با آواز بلند ندا كنيم اين آيه نازل شد سيم آنكه معنى چنين شود كه انى اجيب دعوة
الداع اذا دعانى على الوجه الصحيح ... يعنى ... اجابت ميكنم دعاى هر داعى را اگر بر وجه صحيح
باشد و مقرون بشرايط و آن آنست كه موافق مصلحت و صلاح حال آن شخص باشد پس با صلاح و شرايط اجابت فرمايم
چهارم آنكه مراد از دعا عبادت باشد و اجابت ثواب دادن پس گويا چنين فرموده است انى اثيب العباد يعنى عبادتهم
پنجم آنكه مراد اين است كه البته جناب احديت آلهى اجابت ميفرمايد دعاى او را يا در دنيا هرگاه صلاح باشد و يا در آخرت
ششم آنكه هرگاه بنده بخواند جناب احديت آلهى را لا بد اين است كه اجابت ميكند دعاى او را يا آنكه او را صرف ميكند از دعا
كردن ... حاجت خواستن پس اختيار جناب احديت آلهى هر يك را اجابت است پس مجيب است ... حال
هفتم آنكه ... برسد اين و به كه دعا كردن ... بودن ... جناب احديت آلهى برود قسم ...

اخبار

مخالفت

مخالفت شرع از او ... سؤال كنند چون موت زيد ... و امثال اينها و ديگر آنكه موافق شرع ... اجابت نخواهد ...
كالا يخفى ... پس اجابت او مشروط است بچند شرط چون خلوص نيت و حسن اعتقاد و كمال انقطاع تمام از مخلوقات و صلاح
حال داعى بلكه مصلحت بحال ... **مصرع** بنى آدم اعضاى يكديگرند پس گوئيم كه هرگاه صلاح و مصلحت در اجابت باشد البته اجابت
فرمايد خواه دنيوى و خواه اخروى و خواه در دنيا و خواه در عقبا و الا بخل لازم آيد يا عجز تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا و اگر صلاح
نباشد اجابت نفرمايد هر چند كه بنظر ... صلاح باشد و حسن داشته باشد زيرا كه با عدم صلاح يا عجز لازم آيد يا اغراى بجهل
و هر دو بر خدا محال است اما اگر گوئيم كه چون خدا تعالى عالم بعواقب امور باشد و حكيم و عادل است پس عدم اجابت كشف
از عدم صلاح ميكند كالا يخفى ... بخاطر ميرسد كه چون جناب احديت آلهى ... را بسيار دوست ميدارد ... بسيار
... تأخير ... اجابت ... باشد ... كه داعى بجهت عدم اجابت ...
وقتى ديگر دعا كند پس اجابت نرسد و از اين جهت است كه الحاح و اصرار در دعا بسيار خوب است كالا يخفى ... فى الكافى
روى ان من اطاع الله عز وجل فيما امره ثم دعاه من جهة الدعاء اجابه ... جهة الدعاء ... يبدأ فتحمد الله و تذكر نعمه عندك ثم تشكره
ثم تصلى على النبى ثم تذكر ذنوبك فتقر بها ثم تستغفر منها فهذا جهة الدعاء و ايضا بعضى از مفسرين چنين گفته اند كه سؤال كنيد از من
و بخوانيد مرا براى جميع مطالب و مقاصد دنيوى و اخروى تا اجابت كنم براى شما و دعاى كه مستجاب نميشود بجهت ...
و فى الصافى عن الصادق ان العبد المؤمن ليدعو الله فيقول الله للملكين قد استجبت له ولكن احبسوه بحاجته فانى احب ان اسمع صوته و ان
العبد ليدعو فيقول الله تبارك و تعالى عجلوا له حاجته فانى ابغض صوته **فرد** عاشق كه شد كه يار بحالش نظر نكرد اى خواجه درد نيست
و گرنه طبيب هست • و بعد از تحقيق شروط مستجاب خواهد شد ... شده كه عدم استجابت دعا بواسطه عدم توافق
مقرونست با مصلحت نظام كلى ... اگر موافق باشد با مصالح ... از حضرت صادق روايت شده كه اذا اراد
احدكم ان لا يسئل ربه شيئا الا اعطاه فلييأس من الناس كلهم ولا يكون له رجاء الا عند الله عز وجل فاذا علم الله ذلك من قلبه
لم يسئل شيئا الا اعطاه يعنى هرگاه يكى از شما خواهد كه سؤال كند پروردگار خود را چيزى مگر آنكه خدا تعالى دعاى او را باجابت مقرون
دارد و آنچه را طلبيده باو عطا كند بايد كه قطع اميد خود از جميع مردم كند تا ... و چون خدا تعالى آن را دانست ...
از همه دل او قرار گرفته سؤال نخواهد كرد از خدا تعالى چيزى مگر آنكه باو عطا كند و ايضا روايت شده كه شخصى از حضرت صادق
پرسيد كه خدا تعالى فرموده ادعونى استجب لكم و ما دعا ميكنيم و اجابت مقرون نميگردد حضرت در جواب او فرمود كه عدم اجابت
بجهت آنست كه شما وفا بعهد خدا تعالى نميكنيد و حق تعالى فرموده اوفوا بعهدى اوف بعهدكم والله لو وفيتم لله لوفى لكم و ايضا از حضرت
سائلى سؤال كرد كه مضطر دعا ميكند و دعاى او مستجاب نميشود و مطيع طلب نصرت بر اعداء خود ميكند منصور نميگردد و حال آنكه
خدا تعالى فرموده ادعونى استجب لكم حضرت فرمود ... دعا نميكند مگر آنكه مستجاب شود اما دعاى ظالم ...
تا زمانيكه توبه كند و اما دعاى مؤمن ... مستجاب ميگردد ... او نباشد
و باو در آخرت ثواب بسيار براى او ذخيره ميگذارد از قطب راوندى حكايت شده كه دعاى ده صنف از مردم يقينا مقبول

واجابت میرسد یکی دعای مظلوم دوم دعای مضطر خواه مؤمن باشد وخواه کافر اما دعای مظلوم زیرا که حضرت رسالت مآب
فرموده دعوة المظلوم مستجابة و اما مضطر حقتعالی میفرماید که امّن یجیب المضطر اذا دعاه بعد از آن گفته که اگر کسی گوید که حق
سبحانه وتعالی در آیه دیگر فرموده و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال پس چگونه میشود که دعای کافر مضطر مستجاب شود جواب آنکه
این آیه در باب دعای کافران در آتش دوزخ وارد شده و آنچه گفته دعای ایشان است در دار دنیا انتهی و ممکن است که گوییم
مضطر از این آیه خارج است یا آنکه ناسخ است این آیه را و بعضی از محققان گفته‌اند که داعی را لازم است که لفظا یا قصدا
دعا را متعلق بشرط مصلحت سازد و اگرنه در مظان قبح باشد و از بعضی نقل شده که پرسید مراد کجا دانید تا ثواب دهم شما را
و قول اول انسب بشهرت داده‌اند از ابن عباس منقولست که دعا بهترین عبادات است و مؤید این عبارت است [illegible] که از امام جعفر
صادق پرسیدم که چه میفرمایند در حق دو مرد که بمسجد روند یکی بیشتر اوقات را در دعا صرف نماید و دیگری در نماز فرمود هر دو خوبست
گفتم یا ابن رسول الله میخواهم بدانم که کدام یکی از ایشان افضل است فرمود که دعای او اکثر است نشنیده که حقتعالی فرموده ادعونی
استجب لکم تا آخر آیه بعد از آن فرمود که دعا عبادت کبری است و زراره از حضرت باقر روایت کرده است که عرض کردم که کدام
عبادت افضل است فرمود هیچ چیز نزد او سبحانه دوست‌تر از آن نیست که شخصی از او سؤال کند در رفع حاجت او و نمایه
از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که دوست‌ترین اعمال نزد حق سبحانه دعاست و حضرت رسول فرموده که در جمیع امور رجوع
بحق سبحانه نمایند و بتضرع تمام دعا کنید که دعا مغز عبادت است و هیچ مؤمنی خدا را نخواند الا که حاجت او مستجاب شود یا در دنیا
و یا در عقبی و اگر بجهة مصلحتی حاجت او روا نشود آن دعا کفاره ذنوب او خواهد بود مادام که متضمن اثمی نباشد و از حضرت رسول
روایت شده که قیامت دو مرد که مستحق بهشت باشند و در عمل مساوی درجه یکی را بلندتر از درجه دیگری گردانند او گوید بار خدایا
بچه سبب او این مرتبه پیدا کرده و حال آنکه عمل ما یکسان بود خطاب آید که او دعا میکرد و حوایج و مقاصد خود را از من سؤال
میکرد و تو دعا نمیکردی و از من چیزی طلب نمیکردی پس باید که تقدیر در آیه شریفه چنین شود که بخوانید مرا و سؤال کنید حوایج خود را
که اگر موافق مصلحت باشد اجابت کنم شما را والله اعلم بالکلام سؤال ما معنی قوله تعالی فی سورة ص اذ عرض علیه بالعشی الصافنات
الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق
والاعناق زیرا که کشتن سلیمان اسبان را بدون گناه و تقصیری منافی با مرتبه نبوت است جواب معنای آیه شریفه
بنا بر آنچه مفسرین ذکر کرده‌اند آنست که بخاطر بیاور ای پیغمبر برگزیده وقتی را که عرض کرده شد بر حضرت سلیمان در آخر روز
اسبان ایستاده بر سه قائمه و از کنار سم از قائمه چهارم و این از جمله خصال پسندیده اسب است اسبان نیک بسیار
خوب و از کلبی حکایت شده که آن هزار اسب بود که سلیمان در وقت جنگ با کفار دمشق و نصیبین از ایشان گرفته بود
و در روایت مقاتل حضرت داود از عمالقه در روز جنگ گرفته بود و بمیراث بحضرت سلیمان رسید و بعضی دیگر گفته‌اند که اسبان
دریائی بوده و پر داشتند و دیوان از بحر بجهة او آورده بودند و بهر تقدیر حضرت سلیمان بعد از پیشین بر کرسی
نشسته بود و چون آن اسبان را بروی عرض کردند بآن مشغول شد تا آنکه بسبب آن از نماز نافله یا وردی که در آخر روز داشت

بازمانده

بازمانده و چون متصدیان اسبان را بروی عرض کردند نگاه کرد دید که آفتاب فرو رفته بود پس گفت که من برگزیدم دوستی مال را
و حب خیل را که بجهة جهاد بسیار با او متعلق است یعنی اختیار کردم دوستی خیل را و باز ماندم بجهة آن از یاد پروردگار
خود که آن ورد نماز عصر بود یا نافله تا آنکه پوشیده شد آفتاب بپرده شب و ذکر ضمیر بدون ذکر مرجع است بجهة دلالت
لفظ عشی است پس سلیمان بسبب فوت ذکر غمگین شد و بجهة تدارک آن با اصحاب گفت باز گردانید آن اسبان را بمن
و چون بازگردانیدند پس ابتدا کرد سلیمان و شروع نمود بشمشیر زدن ساقهای اسبان که کنایه از پی کردن است و گردنهای ایشان
واین بیان همه بر [illegible] بود و قربانی را قصد نمود بجهة کفاره آنچه از او فوت شده بود چنانچه در این اوقات بجهة شتر و گاو
ذکر کنند متعارف است چنانچه در تفسیر جوامع و فتح الله و غیره مذکور است پس امری نیست که منافی با نبوت باشد و صدای اسب آن
هزار اسب باقی ماند و هر اسب نیکو که هست از نسل آنهاست و سواری اسب اول از پیش حضرت اسمعیل بعضی [illegible]
و عبدالله بن عباس از حضرت امیرالمؤمنین روایت نموده که ضمیر ردوها راجع به آفتاب است و مراد از ذکر نماز عصر است که از ملاحظه
بسبب اسبان فوت شده بود و آفتاب غروب نموده و چون اشتغال سلیمان بجهة اراده جهاد با دشمنان بود در حفظ نفس
از این جهة باذن حقتعالی فرشتگان که موکل آفتاب بودند امر فرمود که باز گردانند آفتاب را برای من پس باز گردانیدند تا بموضع عصر
رسید و او نماز را ادا نمود و بجهة حضرت سلیمان بعضی گفته‌اند که دو دفعه رد شمس شد و بجهة حضرت امیرالمؤمنین نیز دو مرتبه
شد یک مرتبه بدعای حضرت رسول در صهبا که خیبر بعد از غروب برگشت و بجای عصر آمد تا امیرالمؤمنین نماز گذارد چنانچه این قصه
مشهور است و از دعای عدم شکر شده است و یک مرتبه دیگر بدعای خود آنحضرت که لا یخفی و بعضی تقدیر چنین کرده‌اند که انی احببت
الخیر چنانچه یعنی سلیمان گفت دوست میدارم اسبان را دوست داشتنی که آن دوست داشتن ناشی از امر پروردگار من شده
زیرا که او امر فرموده که من اسبان خوب ببندم و مهیا دارم بواسطه جهاد تا آنکه عرض اسبان ممتد شد تا وقتی که پوشیده
شدند از نظر بعد از آن حضرت سلیمان بجهة خواهشی که داشت فرمود باصحاب که باز گردانید اسبان را این دو چون باز گردانیدند
پس شروع کرد و مسح کرد ساقها و گردنهای آنها را چنانچه عادت مستمره این است که هر گاه اسب خوب را پسندند دست بگردن او
میمالند و یا آنکه قوایم و اعناق آن اسبان را غسل داد و دوست و تکریم از جهة صیانت و اکرام آنها که گاهی عرب لفظ مسح را بر غسل
اطلاق کنند این روایت را از کتاب تنزیه الانبیاء سید مرتضی علیه الرحمة نقل نموده‌اند و در کتاب من لایحضره الفقیه صدوق علیه الرحمة آورده
که روزی در وقت عصر حضرت سلیمان مشغول عرض اسبان کرد تا آفتاب فرو رفت و فضیلت نماز عصر از سلیمان
فوت شد چنانچه سلیمان گفت که من اختیار اسبان کردم بر یاد پروردگار خود که آن نماز عصر است در وقت فضیلت آن پس
سلیمان امر کرد فرشتگان موکل آفتاب را که آفتاب را بر گردانند که او نماز را در وقت فضیلت بجا آورد بعد از رد کردن فرشتگان
آفتاب را سلیمان برخاست و شروع کرد بوضو ساختن آن قسم که آب بر ساق و گردن خود بخیت زیرا که وضوی در مذهب
سلیمان این چنین بوده و بعد از آن اقامت نماز کرد و جمعی دیگر با او بودند و نماز ایشان نیز فوت شده وضو بطریق
وضوی سلیمان ساختند چنانچه حقتعالی فرموده فطفق مسحا الی آخر پس حاصل این حدیث آنست که در زمان سلیمان وقت نماز عصر

منسه بود بجهتی که بعد از غروب آفتاب نیز ادا بود و آنکه قبل از غروب در وقت فضیلت آن بود و اختیاری و بعد از غروب وقت
اضطراری آن و چون شغل اسبان سلیمان را از دریافت فضیلت نماز عصر انداخت بنابراین رد شمس کرد تا فضیلت آن را دریابند
و از ثواب آن بهره مند شوند و بعضی دیگر را اعتقاد آنست که وقت نماز در زمان سلیمان نیز تا قبل از غروب بود و چون بسبب آن مشغول
ساختن اسبان سلیمان را از ادای نماز معقول نمی باشد گفته اند که سبب از آنکه خبر نماز کسی که قدرت بر آن داشته باشد
جایز باشد چه اداء الشی نماز را در وقت خود بجا توان آورد و بعضی گفته اند که محتمل است که این تاخیر بسبب آن بوده باشد که رتبه آنحضرت
بر مکنان ظاهر گردد بجهت رد شمس و بعضی دیگر آنچه مذکور شد از پی نمودن اسبان و گردن زدن ایشان را بوجه دانسته اند
منافی بودن با مرتبه نبوت و عصمت و اگر معصوم باشد گفته اند محمول بر تقیه است و دانسته شد که اگر مراد پی نمودن و گردن زدن
باشد بواسطه قربانی و کفاره است پس آنچه سائل از نزول نمود از درجه اعتبار ساقط و باطل است و توهم صدور عصیان علی انبیاء
منافی با عقل و اجماع طایفه محقه است کما لا یخفی لـ کب ما معنی قوله تعالی فی سورة یونس افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین
وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله ب در عیون اخبار الرضا مذکور است که مأمون ملعون از حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا
سؤال کرد از تفسیر این آیه آنجناب فرمود حدثنی ابی عن آبائه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال ان المسلمین قالوا لرسول الله لو اکرهت
یا رسول الله من قدرت علیه من الناس علی الاسلام لکثر عددنا و قوینا علی عدونا فقال رسول الله ما کنت لالقی الله ببدعة لم یحدث
الی فیها شیئا و ما انا من المتکلفین فانزل الله علیه یا محمد ولو شاء ربک لآمن من فی الارض کلهم جمیعا علی سبیل الالجاء والاضطرار
فی الدنیا کما یؤمنون عند المعاینة ورؤیة البأس فی الآخرة ولو فعلت ذلک بهم لم یستحقوا منی ثوابا ولا مدحا ولکنی ارید منهم ان یؤمنوا مختارین
غیر مضطرین لیستحقوا منی الزلفی والکرامة ودوام الخلود فی جنة الخلد افانت تکره الناس حتی یکونوا مؤمنین واما قوله وما کان لنفس
ان تؤمن الا باذن الله فلیس ذلک علی سبیل تحریم الایمان علیها ولکن علی معنی انها ما کانت لتؤمن الا باذن الله واذنه امره لها بالایمان
ما کانت مکلفة متعبدة والجاؤه ایاها الی الایمان عند زوال التکلیف والتعبد عنها فقال المأمون فرجت عنی فرج الله عنک انتهی
لـ کج ما معنی قوله تعالی فی سورة البقرة شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن وقوله تعالی انا انزلناه فی لیلة مبارکة وقوله تعالی
انا انزلناه فی لیلة القدر و حال آنکه در اخبار است که نازل شد قرآن در ظرف بیست سال ب بدانکه علمای اسلام در تحقیق
این مقام و توضیح بیان کلمات ملک علام چند وجه ذکر کرده اند قاضی بیضاوی در تفسیر خود گفته که ابتدای نزول او در ماه مبارک
رمضان بوده و در شب قدر نیز بود یا آنکه نازل شده است تمامی یکدفعه در این ماه باسمان اول و بعد منجما و آیه آیه نازل شده
باوجه یا آنکه نازل شده در شان این ماه قرآن و او قوله تعالی است کتب علیکم الصیام و از پیغمبر روایت شده که نازل شد صحف
ابراهیم در شب اول ماه مبارک رمضان و نازل شد توریة در شب ششم از این ماه و انجیل در شب چهاردهم و قرآن در شب بیست و سیم
انتهی ما افاده و کلام سید مرتضی علم الهدی رحمه الله نیز چند وجه ذکر کرده است در غرر و درر اول آنکه مراد بنزول قرآن در ماه رمضان نزول اوست
در آسمان دنیا یکدفعه در این شهر و بعد از آن بروز در وقت حاجت بر جناب پیغمبر نازل شد و این مختار بعضی است دوم آنکه نزول
قرآن در این شهر نزول او است در وجوب روزه این ماه کما یقال انزل الله فی الزکوة کذا ای فی وجوبه و این نیز در غایت ضعف

کرده اند

کرده اند باینکه پس باید جمیع قرآن نازل شده باشد در وجوب روزه این ماه و این ظاهر البطلان است جواب گفته اند که مراد آنست که نازل شده
شیئی از قرآن در فرض شهر رمضان اعتراض کرده اند باینکه بنابراین باید اقتصار شود بر این کلام انزل الله شهر رمضان القرآن
فی شهر رمضان و احتیاج بلفظ فیه نیست که بمعنی فی فرضه شهر رمضان القرآن نازل شده است چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست که مراد از قرآن
جنس است بدون اعتبار عموم و استغراق پس معنی چنین شود شهر رمضان آنچنان شهری است که نازل شده در او این جنس کلام یعنی جنس
او داده این شهر نازل شده باشد مطابق با ظاهر آیات است این وجه را سید مرتضی تصحیح نموده و استعمال الف و لام بجنس بدون اعتبار
عموم و استغراق بسیار شده است کما یقال فلان یاکل اللحم و یشرب اللبن و اراده شده در این مقام عموم و خصوص بلکه این جنس الطعام
و این جنس از شراب مراد است کما لا یخفی و روایت شده است در کافی از حفص بن غیاث که سؤال کرد از ابا عبد الله از معنی قوله تعالی
شهر رمضان الذی انزل فیه و حال آنکه قرآن نازل شده در ظرف بیست سال آنحضرت فرمود که نازل شد قرآن جملة واحدة در شهر
رمضان بسوی بیت المعمور بعد از آن نازل شد در طول بیست سال پس بعد از آن گفت که فرموده است رسول خدا که نازل شد صحف ابراهیم در شب
اول رمضان و توریة در شب ششم و انجیل در شب چهاردهم و زبور در شب هجدهم و قرآن در شب بیست و سیم شهر رمضان و صدوق
علیه الرحمه در فقیه گفته که نازل شد قرآن در شب قدر و نیز روایت شده که حمران سؤال کرد از ابا جعفر از قول خدای تعالی انا انزلناه
فی لیلة مبارکة آنجناب فرمود که آن لیلة القدر است و آن در هر سال است در آخر ماه مبارک رمضان است و نازل نشد قرآن مگر در شب
قدر قال الله تعالی فیها یفرق کل امر حکیم حضرت فرمود که تقدیر میشود در شب قدر هر شیئی که میشود از آنسال تا شب قدر آینده از خیر و شر
و طاعت و معصیت و مولود و اجل و رزق تا آخر حدیث شریف چه در همان غیر مقدم میشود گفته آنچه مستفاد میشود از مجموع اخبار و روایات
در این مقام آنست که نازل شده است قرآن جملة واحدة در شب بیست و سیم از شهر رمضان بسوی بیت المعمور و گویا اراده شده است
باین نزول نزول اجمالی قرآن در قلب پیغمبر کما قال الله تعالی نزل به الروح الامین علی قلبک بعد از آن نازل شده در طول بیست سال
آیه آیه از باطن قلب آنحضرت بسوی ظاهر لسان آنجناب در هر وقتی که جبرئیل بواسطه وحی بر آنحضرت نازل شده و گفته اند که معنای
انزال قرآن در شب قدر در هر سال بسوی صاحب آن وقت مراد از انزال بیان قرآن است از تفصیل مجملات و تاویل متشابهات
و تقیید مطلقات و تفریق محکم از متشابه و غیر از اینها و بعد از آن گفته و قد قال الله تعالی ثم ان علینا جمعه و قرآنه ای حین انزلناه
نجوما فاذا قرأناه علیک حینئذ فاتبع قرآنه ای جملته ثم ان علینا بیانه فی لیلة القدر بانزال الملائکة والروح فیها علیک و علی
اهل بیتک من بعدک یفرق المحکم من المتشابه و بتقدیر الاشیاء و تبیین الاحکام خصوص الوقایع التی تصیب الخلق فی تلک
السنة الی لیلة القدر الآتیة انتهی و بعضی دیگر مانند صدوق علیه الرحمه گفته اند که اول شدن نزول قرآن در شب لیلة القدر
بود چنانچه در فقیه حکایت شده و محتمل است که مراد بنزول قرآن در آنسال اول باشد در شب قدر یکدفعه بتمامه در لوح محفوظ و در ظرف
بیست سال در اوقات احتیاج بجناب ختمی مآب یا آنکه نزول او باشد از عالم مشیة و اراده بعالم خلق یا آنکه نزول او باشد
در عقل کل یا آنکه نزول او باشد در بیت المعمور یا آنکه نزول او باشد در آسمان دنیا یا آنکه نزول معانی او باشد در قلب جناب
پیغمبر و ظهور الفاظ در ظرف بیست سال در زمان آنجناب و بعضی قرآن را عبارت از حضرت امیر دانسته اند و لیلة مبارکه را

حضرت فاطمه بعضی از مفسرین مانند ملا فتح الله وغیره گفته اند که در شب قدر از لوح محفوظ نازل شده به آسمان دنیا و از آنجا در بیست و سه سال بر [illegible]
پیغمبر چنانچه در تفسیر آیه شریفه حم والکتاب المبین انا انزلناه فی لیلة مبارکة است یعنی بدرستیکه ما فرستادیم او را در شب با برکت و عظمت و از برکت
و مبارکی این شب است که کتاب کریم از رب قدیم که واسطه منافع دین و دنیا است در این شب از لوح محفوظ به آسمان دنیا نزول
اجلال یافته و نیز از برکات این شب است که حضرت واهب العطیات جمیع نعمات و تفضلات خود که در هر سال ایصال بر بندگان خود
میسازد در این شب تقسیم میفرماید و آن خیر و برکت باقی میماند تا سال دیگر و برکات و خیرات این شب تا غایتی است که در او اجابت
دعای جمیع بندگان میکند و باب مغفرت گناهان همه را گشوده و شوق میسازد و آنکه رحمت بر ایشان میفرستد و فصل قضایا
میکنند که در آن سال واقع خواهد شد و مراد از این لیله مبارکه شب قدر است بقول ابن عباس و قتاده و از بقول منقول از حضرت
صادق و قول انا انزلناه فی لیلة القدر و شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن نیز دلالت دارد و دیگر مقوی این است مطابقه فیها یفرق
کل امر حکیم و قول تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر و اخبار و روایات که در فضیلت شب قدر وارد شده و ثواب کسی
که در این شب بطاعت و عبادت گذرانده در سوره القدر مذکور خواهد شد و از آنکه روایت که در این شب نیمه شعبان است که او را
لیله صک و لیله برات و لیله مبارکه و لیله رحمت گویند و جهه تسمیه این برات و صک جهت آنست که حق تعالی در هر سال در این شب استیفای
محاسبه بندگان میکند و برات آن برای هر یک باز میرساند چنانکه پادشاه در هر سال استیفای خراج میکنند و برطبق آن
برعایا سند و برات میدهد و برای آنکه هر که در این شب عبادت کند برات آزادی برای او از دوزخ مینویسند و تسمیه آن لیله مبارکه جهت
آنست که در این شب حق تعالی بر بندگان ابواب رحمت و برکت میگشاید و از خوان احسان و کرم خود نوالش میفرماید و از حضرت رسول
از حضرت رسول روایت کرده که جبرئیل بر من آمد و گفت ای محمد از حضرت قاضی الحاجات برداری بدعا و استغفار [illegible]
امشب چه شبست گفت شبی است که حق تعالی درهای آسمان را گشوده و جمیع گناهان را بیامرزد مگر گناه مشرک و ساحر و کاهن
و مدمن خمر و عاق والدین و مصر بر زنا و چون ربعی از شب بگذشت جبرئیل گفت یا رسول الله سر بر آسمان کن سر بر آسمان برداشتم
درهای آسمان و درهای بهشت را گشاده دیدم بر در آسمان اول فرشته دیدم که ایستاده بود و میگفت خوشا حال آنکه در این شب
رکوع کند و در دوم فرشته ایستاده بود و میگفت خوشا حال آنکه در این شب سجود کند و در سیم فرشته میگفت خوشا حال کسی
که در این شب بدعا مشغول باشد و در چهارم فرشته میگفت خوشا حال آنکه در این شب ذکر کند و در پنجم فرشته میگفت
خوشا حال آنکه در این شب از خوف الهی گریه کند و در ششم فرشته میگفت خوشا حال آنکه در این شب بر مسلمانان تصدق کند و بر باب
هفتم فرشته میگفت که هیچ سائلی است که در این شب مراد خود را بر درگاه پروردگار عرض نماید و هیچ استغفار کننده هست
که حاجت خود را بخواهد و دعا همه را باذن الهی اجابت کنم من به جبرئیل گفتم که درها تا کی گشاده خواهد بود گفت تا صبح برآید پس گفت
حق تعالی در این شب بعدد موی گوسفندان بنی کلب بندگان را از آتش دوزخ خلاص کند و در روایت دیگر خدا را در این شب
آزادانند از آتش دوزخ که زیاده از موی گوسفندان بنی کلب اند و عایشه روایت کند که شبی از شبهای نیمه شعبان نوبت
من بود چون نصف شب بگذشت حضرت از فراش بیرون آمد من پنداشتم که میل بزنان دیگر دارد و از پی او روان شدم دیدم

که نماز

که نماز مشغول بود پس کعتی نماز خفیف گذارد چون برکوع رفت چندان توقف کرد که شب آخر رسید و بعد از آن بسجود افتاد و گفت
سجد لک سوادی و آمن بک فؤادی وهذه یدی التی جنیت بها علی نفسی فاغفرلی الذنب العظیم انه لا یغفر الذنوب العظیم الا الرب العظیم اعوذ
برضاک من سخطک و بعفوک من عقوبتک واعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت چون فارغ شد در حجره آمد گفت رسول الله
این چه شب بود فرمود شب نیمه شعبان و در این شب حق تعالی بندگان خود را بعدد موی گوسفندان بنی کلب از زندان دوزخ برات
آزادی میبخشد گفتم یا رسول الله اختصاص این عدد به جهت فرمود برای آنکه این شب رحمت و غفران و شب آزاد کردن بندگان
از آتش غفران است مگر ایشان را آنکه کینه کنند و مغرور شوند و در کشاف آورده که این شب مختص است به پنج خصلت اول تعیین ارزاق و قسمت
آجال و وحی که مذکور شد دوم فضیلت و عبادت آن چنانکه از حضرت رسول روایت است که هر که در این شب صد رکعت نماز گذارد خدا فرشته
بسوی او فرستد تا آزادی باشند در او فرشته او را به بهشت بشارت دهند و سی دیگر او را از عقاب الیم نگاه دارند و سی دیگر
آفات دنیا را از او باز بدارند و ده دیگر مکاید شیطان را از او دفع میکنند سیم نزول رحمت بر بندگان بعدد موی گوسفندان بنی کلب
چنانکه گذشت چهارم حصول مغفرت چنانکه در حدیث ذکر یافت مگر ساحر و کاهن و مدمن خمر و عاق والدین و مصر بر زنا که آمرزیده نگردند پنجم عطای
شفاعت جمیع امت بآنحضرت چنانکه در روایت آمده که در شب سیزدهم شعبان حضرت رسول در حق امتان خود سؤال کرد
شفاعت ثلث امت با او داده شد و در شب چهاردهم آن در این باب دعا کرد ثلث شفاعت او کرامت فرمود و در شب پانزدهم مستدعی
نمود شفاعت جمیع امت تا مرتد او گردند و از برکات این شب است که عادة الهی جاری گشته که در این شب آب زمزم زیاده شود و بروایتی
گذشت بابه که هر کس که در و در مصباح القلوب مذکور است که حضرت رسول فرمود هر که شب نیمه شعبان زنده دارد هرگز آتش دوزخ
و این شبی است که آهی گناهی آمرزیده و هر مجرمی عذر میکند و عقابی انعامی میفرمایند و بسجودی جودی و عطائی نمایند و منادیان
از حضرت عزت ندا میدهند که ای عاصیان بیائید تا شما را بار زنم و ای گشتگان بیائید تا شما را براه بهشت دلالت کنیم
و ای مجرمان بیائید تا مرهم راحت بر جراحت معصیت شما نهیم اگر زنده دارید در این شب نفسی بزن و اگر بیدار باشی قدم
بردار بسوی دار القرار و اگر بهشیاری بیاد قطره چند از دیده ببار که آتش دنیا را باران آنکه آتش عقبی را آب دیده عاصیان
و در این شب براه سعادت برای اهل طاعت نویسند و گناهان اهل عصیان را بآب رحمت بشویند از حضرت منقول است که حکایت
آورده اند که در بغداد مردی بود که مدتها به تعلق خواطر و خدمتی داشت و برادر خود را فرصت نمییافت تا اتفاق افتاد که شب
برات چون گذر به مسجد رسید خواست که مراد خود حاصل کند و خدمت گفت غایت نا جوانمردی باشد که هم بر در امشب آشنا باشند
در بیگانه مرد گفت ساعتی بنشین تا من به آسایش رسم پس بر پای مرداگی برسر موی آن نفس نهاده از آنکه بر مفارقت کرده بسوی
بیگانه بجانب او شتاب آورد و نفد تا بروز طاعت کرد و بامداد بجهد خوش وقت بود و خبر او را گفتند زنده آنکه گفت امشب حضرت رسالت را
در خواب دیدم و فرمود که از مهربانی الکاس برداری عشق بپس آن رو و شهر برکت به جنت و عبادت این شب دین با عزت
مواصلت رسیده در عقبی از آتش نیران آزاد شده و در روضه رضوان قرار گرفته و بالجمله اخبار بسیار دلالت بر فضیلت شب قدر
دارد و ابن عباس و صدوق علیه الرحمه در نزد آنکه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن گفته که جناب امام حسن [illegible] زمین فرموده بود

روزهٔ ماه مبارک رمضان را بر انبیا فقط واجب گردانیده بود نه بر امم ایشان و فضیلت داد این امت را بر ایشان بآنکه واجب گردانید صیام را بر ایشان و از فضیلتهای عظیم
و برکات این ماه آنست که در آن ماه نازل شد قرآن یعنی بیان و تأویل قرآن در این ماه مبارک شده و در احادیث معتبره مذکور است که معنی
مقام در تفسیر سورهٔ مبارکهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر گفته‌اند که مراد از نزول قرآن از لوح محفوظ بدنیا در شب قدر بود و آنکه تمام
قرآن در آن شب از لوح محفوظ به آسمان دنیا آمده و در بیت العزه ... روح الامین در مدت بیست سال آیه آیه
و سوره سوره بحسب مصالح بدنیا آورده و این قول معظم مفسران است بدانکه علما را در این شب خلاف بسیار است جمهور از ایشان
گفته‌اند که در ماه رمضان است و در لیالی آن اختلاف کرده‌اند آنچه مشهور است نزد علما آنست که از شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم
بیرون نیست و صحیح‌ترین اقوال آنست که در عشر آخر ماه رمضان است و از حضرت امیرالمؤمنین منقولست که پیغمبر اهل خود را در عشر آخر
از رمضان از خواب بیدار میکرد و بعبادت در شبهای این ده روز ترغیب میفرمود که شب قدر را در این ده شب طلب کنید
و نزد ابو سعید خدری شب قدر شب بیست و یکم رمضان است و نزد علمای شیعه رضوان الله علیهم شب بیست و سیم است چنانچه از اخبار
اهل البیت ظاهر میشود روایت کرده عبدالواحد انصاری از امام جعفر که فرمود لیلة القدر در دو شب است شب بیست و یکم و شب بیست
و سیم راوی عرض کرد که کسی را این دو شب از برای حاجت کافی ... فرمود که عمل کنی در دو شب که لیلة القدر یکی از آن دو شب است
شهاب ابن عبد ربه گفت که از ابا عبدالله سؤال کردم که خبر ده مرا از لیلة القدر فرمود در شب بیست و یکم و بیست و سیم است و زرارة
از حضرت ... نیز روایت کرده که شب نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سیم است این دو را بعضی از اهل ... شب بیست و هفتم ... قدر
و این زیاده بر صحت نپیوسته است و در خبر آمده که شیطان در شب قدر بیرون نیاید تا بروز دیگر وقت چاشت ... و از کعب
نقلست که در این شب جناب اقدس الهی جبرئیل را با هزار فرشته از سدرة المنتهی میفرستد با ایشان علمهای نور و آنها را در چهار جا نصب
کنند بر پشت بام خانهٔ کعبه و بر سر روضهٔ حضرت رسالت و در بیت المقدس و در طور سینا و جبرئیل با ملائکه دیگر پراکنده شوند در زمین
پس هیچ سرا و حجره نماند که در آنجا زن و مرد مؤمن باشد مگر داخل گردند مگر خانه که سگ یا خمر یا خوک یا جنب از حرام یا صورت باشد در آن
زبان به تسبیح و تهلیل گشایند و استغفار کنند برای امت محمد و چون صبح شود روی به آسمان نهند ساکنان آسمان دنیا
باستقبال ایشان بیرون آیند و گویند که از کجا می‌آیید گویند از دنیا در شب قدر بودیم ایشان گویند که خدا با امت محمد چه کرد
فرمود گویند صلحای امت را بیامرزید و شفاعت ایشان را در حق اهل ایمان قبول فرمود پس فرشتگان آسمان دنیا آواز به تسبیح و تهلیل
بردارند با فرشتگان دنیا به آسمان دوم بر آیند فرشتگان آسمان دوم همان پرسند و همان جواب شنوند و اظهار مسرت و سرور
کرده به تسبیح و تهلیل مشغول شوند به همین منوال تا آسمان هفتم پرسند و نزد سدرة المنتهی آیند همین حدیث گویند و همین جواب شنوند با
تسبیح و تهلیل گشایند اهل بهشت صدای آواز ایشان را بشنوند با رضوان گویند این چه آوازاست که بگوش ما میرسد گوید فرشتگانند که خدا را
تسبیح و تهلیل میکنند برای امت محمد ایشان نیز آواز بردارند به تسبیح و تهلیل و حاملان عرش چون آواز ایشان بشنوند
از کیفیت حال معلوم کنند ایشان نیز تسبیح و تهلیل قیام نمایند از جانب اقدس الهی خطاب رسد که این چه آوازاست و حال آنکه
او عالمتر باشد گویند بار خدایا شنیدیم که امتان محمد بمغفرت تو مشرف شدند و شفاعت صالحان در حق طالحان مقبول کردی حقتعالی

فرماید

فرماید آری امت محمد را آمرزیدم چیزی که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و در خاطر هیچ آدمی نگذشته و در روایت دیگر آمده که جبرئیل
با هفتاد هزار فرشته بزمین فرود آید و میکائیل با هفتاد هزار فرشته لوای احمدی چهار لوا را ... یکی بمشرق و یکی بمغرب
و یکی بآسمان و یکی بزمین در برابر لوای احمدی فرشته باشد که ... و هیچ جا نباشد که جبرئیل با فرشتهٔ آنجا نرود و سلام
کنند و سلام ایشان باهل ایمان رسانند و جبرئیل در این شب مؤمن را مصافحه کند و علامت مصافحهٔ جبرئیل آنست که قشعریره در جلد
و رقت قلب و اشک چشم پیدا شود و این است اجمال کلام در این مقام و اما عبادات و احیای شب قدر را از حضرت امام محمد باقر
منقولست که هر که احیا کند شب قدر را گناهان او آمرزیده شود هر چند بعدد ستارهای آسمان و سنگینی کوهها باشد و کیل دریاها و اما
اعمال این سه شب چنانچه از کتب ادعیه ظاهر میشود بر دو نوع است اول آنکه در هر سه شب باید کرد دوم آنکه مخصوص است بهر شبی اما اول
از حضرت رسول منقولست که هر که در شب قدر دو رکعت نماز بجا آورد در هر رکعتی بعد از سورهٔ حمد هفت مرتبه قل هو الله احد بخواند
و بعد از فارغ شدن هفتاد مرتبه استغفر الله ربی و اتوب الیه بگوید از جای خود برنخیزد تا حقتعالی او را و پدر و مادرش را
بیامرزد و ملکی چند بفرستد بسوی بهشت که درختها برای او غرس نمایند و قصرها برای او بنا کنند و نهرها برای او جاری گردانند و ملکی بفرستد
که از برای او حسنات بنویسد تا سال آینده و از دنیا بیرون نرود تا همه را ببیند ... غسل در این سه شب سنت مؤکد است
و مستحب است که در این شبها بعبادت و طاعت و گریه و زاری و استغفار مشغول شود و قرآن مجید را بدست گیرد و بگشاید و این دعا
بخواند اللهم انی اسئلک بکتابک المنزل و ما فیه و فیه اسمک الاکبر و اسمائک الحسنی و ما یخاف و یرجی ان تجعلنی
من عتقائک من النار و تقضی حوائجی للدنیا و الآخرة پس حاجت خود را بخواهد که انشاء الله برآورده شود و از حضرت امام جعفر صادق
منقولست که مصحف را بر سر گذارد و بگوید اللهم بحق هذا القرآن و بحق من ارسلته به و بحق کل مؤمن مدحته فیه و بحقک علیهم
فلا احد اعرف بحقک منک پس ده مرتبه بگوید بک یا الله و ده مرتبه بمحمد و ده مرتبه بعلی و ده مرتبه بفاطمة و ده مرتبه بالحسن
و ده مرتبه بالحسین و ده مرتبه بعلی بن الحسین و ده مرتبه بمحمد بن علی و ده مرتبه بجعفر بن محمد و ده مرتبه بموسی
ابن جعفر و ده مرتبه بعلی بن موسی و ده مرتبه بمحمد بن علی و ده مرتبه بعلی بن محمد و ده مرتبه بالحسن بن علی و ده مرتبه بالحجة پس حاجات
خود را طلب کند و زیارت حضرت امام حسین در این سه شب سنت است خصوصا در شب بیست و سیم و در هر یک از این سه شب
صد رکعت نماز سنت است هر دو رکعت بیک سلام و در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه یا هفت مرتبه یا پنج مرتبه یا سه مرتبه یا یک مرتبه
سورهٔ مبارکهٔ قل هو الله احد بخواند و این نماز را ... ذکر کرده و در این شبها دعا از برای خود و پدر و مادر و برادران ایمانی
و طلب آمرزش از خدا تعالی نماید و صلوات بر محمد و آل او بسیار بفرستد و دعای جوشن کبیر را بخواند خصوصا در شب بیست و سیم
اما اعمال مخصوصهٔ هر شب پس اعمال مخصوص شب نوزدهم آنست که صد مرتبه استغفر الله ربی و اتوب الیه و صد مرتبه اللهم
العن قتلة امیر المؤمنین بگوید و این دعا بخواند اللهم اجعل فیما تقضی و تقدر من الامر المحتوم و فیما تفرق من الامر
الحکیم فی لیلة القدر من القضاء الذی لا یرد و لا یبدل ان تکتبنی من حجاج بیتک الحرام المبرور حجهم المشکور
سعیهم المغفور ذنوبهم المکفر عنهم سیئاتهم و اجعل فیما تقضی و تقدر ان تطیل عمری و توسع علی فی رزقی

و تقدیری فی جمیع اموری ما هو خیر لی فی دنیای و آخرتی و اما شب بیست و سیم فضیلت او از شب سابق بیشتر است
و احیای آن را بسیار و اعمال شب سابق را بجا آورد و به تضرع و زاری مشغول شود و در شب بیست و سیم غسل وارد گردیده در اول شب
و یکی در آخر شب و این شب را تا صبح احیا نماید به تضرع و زاری و استغفار و صلوات و گاهی برکوع و گاهی بسجود بسر برده و هزار
مرتبه سوره مبارکه انا انزلناه بخواند و سوره روم و عنکبوت و دخان را نیز بخواند و نیکو است در زیارت حضرت امام حسین
در این شب تاکید بسیار وارد و دعای صحیفه کامله را بخواند خصوص دعای مکارم الاخلاق و توبه را از صحیفه کامله بخواند و از قرآن
آنچه میسر شود تلاوت نماید و این دعا را بخواند در این شب اللهم امدد لی فی عمری و اوسع لی فی رزقی و اصح لی جسمی
و بلغنی املی و ان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء و اکتبنی من السعداء فانک قلت فی کتابک
المنزل علی نبیک صلواتک علیه و آله یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و ایضا این دعا را بخواند
اللهم اجعلنی من اوفر عبادک نصیبا من کل خیر انزلته فی هذه اللیلة او انت منزله من نور تهدی به او رحمة
تنشرها او رزق تقسمه او بلاء تدفعه او ضر تکشفه و اکتب لی ما کتبت لاولیائک الصالحین الذین
استوجبوا منک الثواب و امنوا برضاک عنهم منک العقاب یا کریم صل علی محمد و آل محمد و افعل بی
ذلک برحمتک یا ارحم الراحمین و دعای شب بیست و یکم که در دعاهای هر شب آخر بخوانند مجلسین و دعای شب بیست و یکم
شب بیست و یکم این است یا مولج اللیل فی النهار و مولج النهار فی اللیل و مخرج الحی من المیت و مخرج المیت
من الحی یا رازق من یشاء بغیر حساب یا الله یا رحمن یا الله یا رحیم یا الله یا الله یا الله یا الله یا الله
یا الله لک الاسماء الحسنی و الامثال العلیا و الکبریاء و الآلاء اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل
اسمی فی هذه اللیلة فی السعداء و روحی مع الشهداء و احسانی فی علیین و اسائتی مغفورة و ان تهب
لی یقینا تباشر به قلبی و ایمانا یذهب الشک عنی و ترضینی بما قسمت لی و آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار الحریق و ارزقنی فیها ذکرک و شکرک و الرغبة الیک و الانابة و التوفیق لما
وفقت له محمدا و آل محمد علیه و علیهم السلام و دعای شب بیست و دوم یا سالخ النهار من اللیل فاذا نحن مظلمون
و مجری الشمس لمستقر لها بتقدیرک یا عزیز یا علیم و مقدر القمر منازل حتی عاد کالعرجون القدیم یا نور
کل نور و منتهی کل رغبة و ولی کل نعمة یا الله یا رحمن یا الله یا قدوس یا احد یا واحد یا فرد یا الله یا الله
یا الله لک الاسماء الحسنی و الامثال العلیا و الکبریاء و الآلاء اسئلک ان تصلی علی محمد و اهل بیته و ان
تجعل اسمی فی هذه اللیلة فی السعداء و روحی مع الشهداء و احسانی فی علیین و اسائتی مغفورة
و ان تهب لی یقینا تباشر به قلبی و ایمانا یذهب الشک عنی و ترضینی بما قسمت لی و آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار الحریق و ارزقنی فیها ذکرک و شکرک و الرغبة الیک و الانابة
و التوبة و التوفیق لما وفقت له محمدا و آل محمد علیه و علیهم السلام دعای شب بیست و سیم یا رب لیلة

القدر

القدر و جاعلها خیرا من الف شهر و رب اللیل و النهار و الجبال و البحار و الظلم و الانوار و الارض و السماء یا باری
یا مصور یا حنان یا منان یا الله یا رحمن یا الله یا قیوم یا الله یا بدیع یا الله یا الله یا الله لک الاسماء الحسنی و الامثال
العلیا و الکبریاء و الآلاء اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تجعل اسمی فی هذه اللیلة فی السعداء و روحی
مع الشهداء و احسانی فی علیین و اسائتی مغفورة و ان تهب لی یقینا تباشر به قلبی و ایمانا یذهب الشک
عنی و ترضینی بما قسمت لی و آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار الحریق و ارزقنی فیها
ذکرک و شکرک و الرغبة الیک و الانابة و التوبة و التوفیق لما وفقت له محمدا و آل محمد صلواتک علیه و علیهم
و منقول است که حضرت امام زین العابدین مکرر این دعا را در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان میخواندند اللهم ارزقنی التجافی
عن دار الغرور و الانابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل حلول الفوت تکمله بدانکه معنی قول حق تعالی در سوره هود
فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک
ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا ففی الجنة الی قوله عطاء غیر مجذوذ که در آنها استثناء و در این مقام چه معنی دارد
و حال آنکه مراد ابد در نار و دوام و خلود در بهشت است و نیز مشکل ... سموات و ارض که فانی میشوند است ب بدانکه رفع اشکال
از این مقال محتاج به چند جهت است اول آنکه مراد الا در این مقام زیاده باشد هر چند که ظاهر او استثنا است و نظیر این در کلمات عرب
بسیار است پس گویا جناب اقدس الهی فرموده خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک
من الزیادة علی هذا المقدار این جواب منقول از فراء است و غیر او از مفسرین دوم آنکه تقدیر چنین شود الا ما شاء ربک
از بودن این جماعت پیش از دخول بهشت و نار در دنیا و برزخ که عبارت از مدت میان موت و دخول بهشت و احوال محاسبه و عرض
اعمال و غیر او است زیرا که هرگاه جناب باری خبر فرموده خالدین فیها ابدا و استثنا نمیفرمود هر آینه متوهم میشد که از
وقت نزول آیه یا بعد از انقطاع تکلیف باقی خواهند ماند پس استثناء فرموده تا رفع توهم شود سیم آنکه الا بمعنی واو
باشد و اول چنین شود خالدین فیها ما دامت السموات و الارض و ما شاء ربک من الزیادة و آمدن الا بمعنی واو
در کلام عرب بسیار است چهارم آنکه استثناء اول متصل باشد بقوله لهم فیها زفیر و شهیق پس تقدیر چنین شود لهم
فی النار زفیر و شهیق الا ما شاء ربک من اجناس العذاب و العقوبة الخارجة عن هذین الضربین و بنابراین استثنا
تعلق بخلود ندارد و هرگاه کسی گوید که در اول آیه ... وارد ... چگونه ممکن است جواب گفته ... استثنا ...
در محاسبه و موقف و عرض اعمال که تقدم جسم آنکه استثنا مؤثر باشد در نقصان از خلود بلکه غرض در او این است که هرگاه
خواسته باشد که اخراج کند ایشان را و ... هر آینه میکند پس تعلیق بمشیت و اراده خدا باشد کالا یقول
القائل لغیره والله لاضربنک الا ان اری غیر ذلک و در این شخص قصد نمیکند که زدن او را و معنی گویا چنین شود که هرگاه استثنا
آنکه زنم میتوانم و قدرت دارم و غیر اینکه من قصد دارم بر زدن تو پس قول جناب اقدس الهی نیز محمول بر این معنی است آنکه
بوده باشد تعلیق این استثنا بمشیت بجهت تاکید از برای خلود و تبعید از برای خروج و جاری مجرای قول عرب شود والله لا ...

الا ان یشیب الغراب و بعضی گفته‌اند یعنی [illegible] ابدا زیرا که معلق شده بشرطی که معلوم است عدم حصول او و محال است وجود تحقق او
پس تقدیر در آیه شریفه چنین شود که خالدین ابدا الا ان الله ثم لا یشاء ان ینقطع خلودهم و بعضی گفته‌اند مراد بالذین شقوا کسانی‌اند
که داخل شده باشند از اهل ایمان و تحقیقا آن اشخاص که ختم کرده باشند باطاعات خود و ایشان عاصی پس گویا فرموده است که
معاقبون فی النار الا ما شاء ربک من اخراجهم الی الجنة و ایصال ثواب طاعاتهم الیهم و جایز است که اراده شود از اهل شقاوت
در اینجا جمیع داخلین بجهنم پس استثنا در مورد قوله تعالی الا ما شاء ربک من اخراج بعضهم و ایشان اهل ثواب باشند و اما الذین
سعدوا پس ایشان اهل استثنا در مورد بعضی از آنکه [illegible] نقل شده‌اند [illegible] بهشت و مخلد در بهشت [illegible]
ابدی بودن خلود ایشان در استثنا آنچه مقدم شد پس گویا فرموده است انهم خالدون فی الجنة ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک من الوقت الذی ادخلهم فیه النار قبل ان ینقلهم الی الجنة پس مراد بالذین شقوا [illegible] و بعضی گفته‌اند [illegible]
جواب تلک الاشخاص است که سعادت یافته‌اند و جاری شده براینکه ایشان [illegible] الفاظ باعتبار حالتی که از اول [illegible] داخل
آتش شوند از اهل شقاوت شده‌اند و در وقتی که منتقل شوند به بهشت از اهل سعادت [illegible] جماعتی پسندیده‌اند و از مفسرین نقل [illegible] ابن عباس
و قتاده و ضحاک [illegible] چنانچه شیخ طبرسی علیه الرحمه در [illegible] حکایت نموده و روایت کرده [illegible] بشر بن عماره از ابی روق و او از ضحاک
و او از ابن عباس که گفته الذین شقوا لیس فیهم کافر و انما هم قوم من اهل التوحید یدخلون النار بذنوبهم ثم یتفضل الله
علیهم فیخرجهم من النار الی الجنة فیکونون اشقیاء فی حال و سعداء فی حال اخری و اما تعلیق خلود بدوام سموات والارض
پس بعضی گفته‌اند که این [illegible] وارد شده [illegible] تعلیق او [illegible] که تابید و دوام است چنانچه عرب را [illegible] خطاب معروف است
و متعارف است در مخاطبات [illegible] ایشان چنانچه گویند لا افعل کذا ما لاح کوکب و ما اضاء الفجر و ما اختلف اللیل والنهار
و مثل اینها و مراد ایشان تابید و دوام است و گویا گفته‌اند لا افعل کذا ابدا زیرا که ایشان اعتقاد داشتند از این کلمات [illegible]
عدم زوال و تغیر را و بعضی دیگر گفته‌اند که اراده [illegible] مراد بدوام سموات والارض [illegible] است چنانچه فرموده
یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات پس [illegible] است که اینها ابدی باشند و منقطع [illegible] و زایل نشوند و سموات والارض
تبدیل یابند و بعضی گفته‌اند که ممکن است مراد چنین باشد انهم خالدون بمقدار مدت السموات والارض التی یعلم الله انقضائها
ثم یزیدهم الله علی ذلک و یخلدهم [illegible] و این وجه [illegible] اراده شود [illegible] استثنا از زیاده
بر مقدار [illegible] نقصان [illegible] مراد [illegible] بهشت [illegible] دنیا باشند که خلایق در عالم برزخ در آنجا [illegible] باشند از خلود در بهشت
بسیار [illegible] پس معنی چنین شود که [illegible] بهشت [illegible] مخلد [illegible] بسیار [illegible] مادامی که آسمانها [illegible] منقطع شوند و آن [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] از بهشت [illegible] دنیا خلایق بیرون آیند و بهشت دار آخرت [illegible] خلود است [illegible] مراد [illegible] بهشت و دوزخ
اخروی باشند [illegible] زمین و آسمان ابدی باشند [illegible] دلالت دارد [illegible]
[illegible] و زوال [illegible] صورت و انفکاک اجزاء [illegible] یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب [illegible]
ان تنشق [illegible] انفطار السموات والارض [illegible] مراد [illegible] که [illegible] دوزخ

و بهشت بواسطه اعمال بقدر دوام آسمانها و زمین و سوای این قدر تا هر وقتی که خدا خواهد که ایشان در بهشت و دوزخ باشند و چون
ایشان مستحق بهشت [illegible] خدا [illegible] بخواهد که ایشان در آنجا باشند لهذا آنها را دار خلود و دوام گویند و بعضی
گفته الا بمعنی غیر صفتی باشد چون آیه شریفه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ای غیر الله پس تقدیر در آیه چنین شود
غیر ما شاء ربک [illegible] و فی تفسیر القمی فی هذه الآیة [illegible] والتی بعدها [illegible] فی نار الدنیا قبل یوم القیامة و اما قوله تعالی و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها یعنی فی جنان الدنیا التی تنقل الیها ارواح المؤمنین ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک
عطاء غیر مجذوذ یعنی غیر مقطوع من نعیم الآخرة فی الجنة یکون متصلا به قال و هو رد علی من انکر عذاب القبر والثواب والعقاب فی الدنیا
فی البرزخ قبل یوم القیامة اقول و یؤیده ما فی التفسیر قوله تعالی النار یعرضون علیها غدوا و عشیا قال الصادق ان هذا فی البرزخ
قبل القیامة الا غدو و عشی فی القیامة ثم قال الم تسمع قول الله عز و جل و یوم تقوم الساعة [illegible] و یؤیده ایضا قوله تعالی ما دامت السموات
والارض یعنی سموات الدنیا و ارضها کما هو معلوم و العیاشی عن الباقر والصادق [illegible] المراد بالجنة والنار [illegible] الآیة [illegible]
آل محمد و ولایة اعدائهم [illegible] قال الصادق [illegible] تفسیر ان هذه الاستثنا من الله انما هو لمن دخل الجنة والنار و ذلک
ان الفریقین جمیعا یخرجان منهما [illegible] لیس فیهما احد و کذبوا [illegible] تبارک و تعالی لیس یخرج اهل الجنة منها و لا کل اهل النار منها ابدا
کیف یکون ذلک و قد قال الله تعالی فی کتابه ماکثین فیها ابدا لیس فیها استثنا و قال الباقر [illegible] فی خبر اهل الخلود
من اهل الشقاوة والسعادة [illegible] ما معنی قوله تعالی فی سورة البقرة حکایة عن ابراهیم و اذ قال ابراهیم رب
ارنی کیف تحیی الموتی زیرا که معنی ظاهر این است [illegible] ابراهیم خلیل [illegible] محمد [illegible] گفت ابراهیم خلیل ای پروردگار [illegible]
بنما بمن که چگونه زنده میکنی [illegible] قال الله تعالی اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی [illegible]
الی آخر الآیة بعد از آن جناب [illegible] فرمود آیا ایمان نداری [illegible] گفت بلی و لکن [illegible] این است که اطمینان قلب حاصل
شود بعد فرمود که چهار مرغ را [illegible] ابراهیم [illegible] مرتبه [illegible] نوع [illegible] و عدم اطمینان قلب [illegible]
چند وجه [illegible] اشکال [illegible] قال البیضاوی فی تفسیره انما سال ذلک لیصیر علمه عیانا و قیل لما قال نمرود انا احیی و امیت قال
ان احیاء الله برد الروح الی بدنها فقال نمرود هل عاینته فلم یقدر ان یقول نعم و انتقل الی تقریر آخر ثم سال ربه ان یریه لیطمئن قلبه
علی الجواب ان سئل عنه مرة اخری قال [illegible] او لم تؤمن بانه قادر علی الاحیاء باعادة الترکیب والحیاة قال له ذلک [illegible]
الناس [illegible] الایمان [illegible] قال بلی و لکن لیطمئن قلبی ای بلی آمنت و لکن سالت ذلک لازید بصیرة و سکون
قلب بمضامة العیان الی الوحی والاستدلال انتهی و فی الصافی [illegible] لیصیر علمه عیانا و قال مثل ما ذکره الفاضل ثم قال
فی المحاسن والعیاشی عن الرضا [illegible] کان فی قلبه شک قال لا کان علی یقین و لکنه اراد من الله الزیادة فی یقینه و در کافی روایت شده
از صادق که چون دید ابراهیم ملکوت سموات والارض التفات کرد بسوی زمین پس دید مرداری را بر ساحل دریا که نصف آن
مردار در آب است و نصف دیگر [illegible] آب [illegible] سباع [illegible] بعضی از او را [illegible]
میکرد بعضی دیگر را پس ابراهیم تعجب کرد [illegible] و قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال کیف تخرج ما تناسل التی اکل

بعض الکرام

اکل بعضها بعضا قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی حتی اری هذا کما رایت الاشیاء کلها قال فخذ اربعة [illegible]
وحی شد بحضرت ابراهیم که من اخذ میکنم از بندگان خود خلیلی را که اگر سؤال کند از من احیاء اموات را اجابت کنم او را و فی العیون
عن الرضا ان الله تعالی کان اوحی الی ابراهیم انی متخذ من عبادی خلیلا ان سالنی احیاء الموتی اجبته فوقع فی نفس ابراهیم انه ذلک
الخلیل فقال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی علی الخلة قال فخذ اربعة من الطیر پس حضرت ابراهیم
گرفت نسر و بط و طاوس و خروس را و در بعضی هدهد و صرد و طاوس و غراب و در بعضی دیگر خروس و کبوتر و طاوس و
غراب وارد [illegible] و حمامه و نعامه وارد شده فصرهن الیک حضرت ابراهیم ذبح کرد آنها را و جدا کرد سرهای آنها را بعد از آن
آنها را [illegible] با پر و گوشت و استخوان تا مخلوط شد پس ده جزو کرد و هر جزئی را بر کوهی نهاد و قدری آب [illegible] پیش خود
گذاشت و منقار آنها را میان انگشتان مبارک گرفت [illegible] پس طیران کردند بعضی از آنها بسوی بعضی گوشت
و پوست و استخوان تا آنکه ابدان مساوی شد بهمان نحو که بود [illegible] پس [illegible] تا آنکه متصل شد [illegible]
و منقار [illegible] ابراهیم منقارهای ایشان را سر داد پس [illegible] بعد از آن گفتند یا نبی الله زنده کردی ما را زنده کند ترا
خدا تعالی حضرت ابراهیم فرمودند بلکه خدا تعالی زنده میکند [illegible] این تفسیر ظاهر آیه است و التفسیر فی الباطن [illegible]
من [illegible] الکلام فاستوفوا [illegible] فی اطراف الارضین [illegible] الاسم الاکبر
یاتینک سعیا باذن الله تعالی و فی الفصل [illegible] اشارة الی ان احیاء النفس بالحیوة الابدیة انما یتاتی باماتة القوی البدنیة
الباعثة علی حب الشهوات والزخارف [illegible] الی الهوی الموصوف بها الطیور المذکورة ومزج بعضها
ببعض حتی تنکسر [illegible] العقل [illegible] الشرع [illegible] الطیر لانه اقرب الی الانسان
واجمع لخواص الحیوان [illegible] (ل کو) یا معنی قوله تعالی فی سورة الاعراف فلما آتیهما صالحا جعلا له شرکاء فیما
آتیهما فتعالی الله عما یشرکون زیرا که [illegible] آدم و حوا از برای خدا تعالی شریک [illegible] معصوم [illegible]
انبیا معصوم میباشند (ب) علمای اسلام در این مقام وجوه بسیار ذکر کرده اند چون سید مرتضی اعلی الله مقامه
و غیر او از مفسرین شیعه و سنی ولکن جوابی که [illegible] آنست که از حضرت امام رضا منقولست و فی العیون عن الرضا انه قال
للمأمون یا ابن رسول الله الیس من قولک ان الانبیاء معصومون قال بلی قال فما معنی قوله تعالی فلما آتیهما صالحا جعلا
له شرکاء فیما آتیهما فقال الرضا علیه التحیة والثناء ان حوا ولدت لآدم خمسمائة بطن فی کل بطن ذکر و انثی و ان آدم و حوا عاهدا الله
و دعواه و قالا لئن آتیتنا صالحا لنکونن من الشاکرین فلما آتیهما صالحا من النسل خلقا سویا بریا من الزمانة والعاهة کان ما آتیهما صنفین
صنفا ذکرانا و صنفا اناثا فجعل الصنفان لله تعالی ذکره شرکاء فیما آتیهما ولم یشکراه کشکر ابویهما له عزوجل قال الله تعالی فتعالی الله عما
یشرکون فقال المأمون اشهد انک ابن رسول الله حقا و لهذا بعضی مفسرین [illegible] گفته اند که معنی جعلا جعل اولادهما
له شرکاء فیما آتاهما اولادهما [illegible] المضاف واقامة المضاف الیه مقامه [illegible] قوله تعالی فتعالی الله
عما یشرکون و قوله تعالی ایشرکون ما لا یخلق شیئا وهم یخلقون (ل کز) یا معنی قوله تعالی فی سورة طه ولقد عهدنا الی آدم

من قبل

من قبل فنسی ولم نجد له عزما زیرا که نسیان نسبت بحضرت آدم که پیغمبر است بنابر مذهب منصور محال است [illegible] عزم
(ب) باید گفت که نسیان در این مقام بمعنی فراموشی نیست [illegible] تفسیر آیه شریفه چنانچه بعضی مفسرین ذکر کرده اند منقول از اهل بیت طاهرین است
که عظمت شان [illegible] پیغمبر برگزیده [illegible] است که هر آینه بتحقیق عهد کردیم و وحی فرستادیم بسوی آدم پیش از این کلمات [illegible]
اسماء اصحاب کساء و ائمه هدی [illegible] طلب حاجت خود [illegible] قبول [illegible] بحرمت آنها [illegible] آدم [illegible] حاجت خود را
بحرمت آنها [illegible] و ائمه هدی [illegible]
بصفت اولوالعزم نشد چه اولوالعزم [illegible] طلب حاجات خود [illegible] آن بزرگواران [illegible]
دیگر در این باب [illegible] بحرمت آن حضرات طلب حاجت خود کرد [illegible] قبول [illegible]
حاجت او کرد [illegible] روی عن ابی جعفر فی قول الله عزوجل ولقد عهدنا الی آدم من قبل
فنسی ولم نجد له عزما قال عهدنا الیه فی محمد والائمة من بعده فترک ولم یکن له عزم انهم هکذا وانما سمی اولوالعزم انه عهد الیهم فی محمد والاوصیاء
من بعده والقائم والمهدی وسیرته واجمع عزمهم علی ان ذلک کذلک والاقرار به و فی حدیث آخر روی عن ابی عبد الله ولقد عهدنا الی
آدم من قبل کلمات فی محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین والائمة من ذریتهم فنسی کذا والله انزلت علی محمد و از حضرت امام محمد باقر
بمثل این روایت نیز نقل شده و در روایتی که در روضه کافی از حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه ولقد عهدنا روایت شده که حق تعالی عهد
گرفت از آدم که نزدیک شجره منهیه نشود ولیکن چون وقت اکل فرا رسید [illegible] در علم خدا تعالی مقدر [illegible] حضرت آدم
فراموش کرد [illegible] از آن خورد [illegible] خدا تعالی فرمود ولقد عهدنا الی آدم [illegible] بعضی [illegible] اعتماد [illegible] حمل
بر تقیه است یا ضعیف است [illegible] مخالف [illegible] قواعد عقلیه قطعیه و ضوابط نقلیه [illegible] اگر حمل شود [illegible]
و این [illegible] مانند صدوق علیه الرحمة [illegible] سهو [illegible] بر آن است که صدوق
در این حکم منفرد است فقط (ل کح) مراد از توبه نصوح که [illegible] در سوره مبارکه تحریم یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا چه چیز میباشد (ب) باید گفت که مفسرین [illegible] معنی نصوح چند وجه یاد کرده اند اول آنکه نصوح از نصیحت [illegible] خود
باشد [illegible] توبه [illegible] مردم [illegible]
آن ظاهر شده [illegible]
خود را نصیحت میکرده باشد [illegible] روایت [illegible]
کلینی در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق در تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا
آن جناب فرمودند یعنی یتوب العبد من الذنب ثم لا یعود فیه یعنی توبه کند [illegible]
فرموده پس نصوح [illegible] توبه نصوح [illegible]
و [illegible] خدا تعالی [illegible]
[illegible] آتش دوزخ و جحیم [illegible]

بعذاب الیم و ابو حسین از ثواب نعیم چنانچه شیخ بهاء الدین از خواجه نصیر الدین طوسی طاب ثراه حکایت نموده که در کتاب تجرید العقاید
حکم کرده است بآنکه عذاب مانع از گناه و بواسطه ترس آن آتش دوزخ تو به نشیند چهارم آنکه نصوح ماخوذ از نصاحت باشد که بمعنی خیاطت
دوختن جامه باشد کما قیل پس مراد آنست که بارها [illegible] معصیت دریده جامه دین و شریعت بهم رسیده است بدوزد و با صلاح
آورد و آنکه جمع کند میان تائب و اولیاء الله چنانچه خیاطه بهم آورد درزهای جامه را پنجم آنکه نصوح در واقع صفت تائب باشد
بمعنی [illegible] و حاصل معنی آیه شریفه والله اعلم آنکه ای آن گروهی که ایمان آورده اید توبه کنید
از گناهان خود بسوی خدا تعالی توبه که [illegible] آن ناصح باشد [illegible] نصیحت های خود را [illegible] آن بهترین [illegible] چنانچه [illegible] آن بنیان
گناهان از بیخ بر کنده شود و [illegible] اعمال شما [illegible] گردد [illegible] حسرت و ندامت
[illegible] از شیخ ابو علی طبرسی حکایت شده [illegible] کرده
از امیر المؤمنین روایت کرده [illegible] پشیمانی [illegible] دوم
اعاده فرایض و واجبات [illegible] سوم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] آنکه [illegible] خدا تعالی [illegible] دیگر [illegible]
عبادت [illegible] آن [illegible]
شخص [illegible] صحیح [illegible]
صحت توبه را [illegible] بعضی [illegible] اجماع علما [illegible]
برین قول دعوی کرده اند [illegible] **نکته** حکایت شده که عارفی
نزد طبیبی [illegible] دور [illegible]
[illegible] آن [illegible]
بیا لای [illegible] استغفار [illegible] **مناجات**
عارف الهی شیخ بهاء الدین الهی [illegible] که [illegible] بودی
آن [illegible] کردی [illegible] حقیقی [illegible] مجازی
نور [illegible] خواب غفلت [illegible] الله اکبر [illegible]
علاج [illegible] طبیبان [illegible]
اوج [illegible] الهی [illegible] ولایت [illegible] العین [illegible]
علم الهی [illegible] الصادق امام [illegible] الهی [illegible]
[illegible] عسکری [illegible]
بهانه عاصی [illegible] مهر [illegible] بخشای [illegible]

محدث [illegible] الهی الهی الهی الهی [illegible] ل [illegible] ما منکم [illegible]
ثم تاب [illegible] ب هذه الآیة فی سورة الانعام و توجیهها من وجوه الاول ما ذکره فی تفسیر مجمع البیان نقلا عن الزجاج انه عمله وهو
جاهل بمقدار المکروه فیه ای لم یعرف ان فیه مکروها و اثم [illegible] نقلا عن [illegible] آثر العاجل [illegible]
القلیل علی الراحة الکثیرة و العاقبة الدائمة و هذا الوجه الذی [illegible] الثالث ما ذکره فی التبیان [illegible] المکروه فیه
[illegible] الطریق الی معرفته [illegible] الرابع [illegible] و خیر عالم
[illegible] تحصیل العلم و المعرفة [illegible] العلم [illegible] العقاب
[illegible] العظیم [illegible] القلیل [illegible]
[illegible] غفور رحیم **مصباح دوم** در ذکر [illegible] ال [illegible]
[illegible] ب قیل معناه ان الله خلق الاشیاء من الانوار و الارواح [illegible]
[illegible] الابدان [illegible] الارواح [illegible] عرف الله [illegible] من غیر الکتاب
[illegible] و المراد من معرفة الله [illegible] الاطلاع
علی [illegible] صفاته الجلالیة و الجمالیة بقدر الطاقة البشریة [illegible] الذات المقدسة [illegible] مجمع البحرین
بدانکه ارباب عرفان در شناختن خالق سبحان [illegible] ذکر نموده اند [illegible] دلیل [illegible]
و این دلیل [illegible] اول عام است دوم مخصص است [illegible]
حکما و [illegible] العارفین و افضل [illegible]
و امام المتقین حضرت امیر المؤمنین [illegible] علی ذاته بذاته [illegible] چنین [illegible] کسی
خود [illegible] بعضی [illegible] چنین [illegible] کسی
دلالت [illegible] بعرف ذات خود [illegible] ذات [illegible] عبارت [illegible]
کرده [illegible] صفات الله عین ذات است [illegible] چنین [illegible] خدا تعالی [illegible]
واسطه [illegible] چنین [illegible] خدا تعالی [illegible] شیخ نظامی [illegible] **نظامی**
[illegible] عقل [illegible]
بعقل [illegible] خدا تعالی [illegible] ل ب من فضل علیا علی عمر فقد کفر [illegible]
ب بعضی [illegible] تفضیل [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین روایت [illegible] من فضلنی علی ابی بکر جلدته حد المفتری
[illegible] این [illegible] روایت [illegible] معنی لغوی باشد [illegible]
[illegible] تفضیل [illegible]

جمعی از محصلین در طریق زاد بحضرت عبد العظیم علیه الرحمة و السلام و بعد از تتبع بنظر رسید که بعضی از فحول این وجه را اختیار کرده اند
و محتمل است که کلمه من تبعیض بمعنی استفهام باشد و محتمل است که معنی چنین شود که سبب فضیلت وی علی بر سیر بهمچنین که سر خط خود
نمود و از آتش دوزخ هم و محتمل است که کلمه علی مبنی بود و بمعنی ضرر یعنی کسب فضیلت و علی ضرر عمر یعنی که دیگر حضرت کسب فضیلت
و شد مرتبه نمود بجهت جلب نفع و حطام دنیوی و خلافت که اگر مردم یاد کرد نمود ضرری بعمر رساند بجهت احیای شریعت و خلافت
او به الله پس گاه خواهد بود که این امور موجب انکار عصمت است کلا بل هی بابن وجه و در حدیث ثانی نیز راه دارد و هم و الله العالم ل ج
ما معنی قول علی علیه السلام انا اصغر من ربی بسنتین ب بعضی گفته اند که چون رتبه الوهیت مرتبه جناب پیغمبر بود و آنحضرت مرتبه آن جناب
را بعد پس از موده که من از پروردگار خودم به دو مرتبه که مرتبه ربوبیت و مرتبه نبوت باشد اگر مراد از سنتین دو مرتبه
باشد مجاز از مرتبه وجوب ذاتی و قدم ذاتی یا مرتبه علیت و مرتبه الهیت یا آنکه سنه بمعنی سال باشد و مراد از رب پرورنده و تربیت کننده
باشد چنانکه گویند رب الدار و رب الفرس و فی قوله تعالی فی سورة یوسف ارجع الی ربک الاآیه و مراد حضرت پیغمبر است و در اینجا مراد حضرت پیغمبر
و مقصود این کلام آنست که از آن امام قبل از رسیدن بعمر شریف باشد بمقدار عمر آن بهترین انام بدو سال و عمر آن دو بزرگوار هر یک شصت
و سه سال بود که بالاشهر المنصور ل د روایت کرده است صدوق علیه الرحمة فی آداب من لا یحضره الفقیه و کتاب معانی الاخبار
عن رسول الله انه قال علیکم بریاض الجنة قالوا یا رسول الله ما ریاض الجنة قال حلق الذکر ب برخی از علماء جماعت گفته اند
بعضی کثرت ذکر را خواسته اند و جمعی ذکر حق فهمیده اند و طایفه از صوفیه اختم الله گفته اند مراد همین ذکر است که در میان متعارف
و استناد کرده اند بجهت طریقه فاسده خود را بخبر و از فاضل مجلسی آخوند ملا محمد تقی علیه الرحمة نقل شده که در شرح من لا یحضره الفقیه گفته اند
که مراد از مجالس موعظه مجلسی است که درو ذکر احکام شرعیه و نصایح صحیحه شود ل ه عن امیر المؤمنین انه قال من اکل البنفقة
و عقد اللقمة و استعمل الخیطین أمن الشوص و اللوص و العلوص ب نقل شده از قرة العین و بحر العین
فی تفسیر البنفقة ما یبقی من الغذاء فی خلال الاسنان و الرفقة ما ینتثر من الطعام حبال الخوان و المراد بالخیطین الادراک و الخلال
و الشوص بالمعجمة قبل الواو و المهملة بعدها وجع الضرس و بما ای المعجمة و الوجع فی البطن او ریح یعقب فی الاضلاع او ورم فی حجاب القلب
و اللوص بالمهملة وجع الاذن و النحر او وجع الظهر و العلوص کسنور بالمهملتین وجع فی البطن او التخمة و قال صاحب القاموس فی اول
کان من قول الکل و قد وقف قلبنا مکان بیا علی ما یظهر من الاخبار من وجع الکل ما ینتثر من الخوان بخلاف ما فی خلال الاسنان و فی
النهایة الاثیریة فیه من سبق العاطس بالحمد امن من الشوص و اللوص و العلوص انتهی و قد قدم بان المجربات للامن من وجع الحسن
چنین شود که سبب اکل کند آنچه از خوان بریزد و دور کند و ببند از آنچه باقی بماند در خلال دندانها و بکار برد مسواک و خلال کردن ایمن
میشود از درد دندان و شکم و پهلو و درد گوش و کلوی درشت و درد دل زیاد و تخمه هم ل و ما معنی قول المسلم اذا مات کافرا دخل
و دخل النار و الکافر اذا مات بالکفر دخل الجنة ب یعنی مسلم هرگاه بمیرد با آنکه زوال اسلام نموده باشد و در حین موت
داخل شود در آتش و کافر هرگاه توبه کند و بمیرد از کفر را و زایل کند داخل شود در بهشت یا محتمل است که مراد مستر باشد که معنی لغوی آن
یعنی ستر نماید کفر خود را ابسب اسلام و محتمل است که مراد از اسلام مقابل ایمان باشد یعنی مسلم بدون ایمان و تشیع هرگاه

بمرد

بمیرد داخل آتش شود و چون استثنا ل ز چه معنی دارد قوله الصلوة شرک و المحاط مشرک و من قال لا اله الا الله فقد کفر ب محتمل است
که مراد آن باشد که چیزی باشد که نصب کرده شود بجهت گرفتن صید و طعمه چون دام و فخ یعنی نماز بمنزله دام است از برای اخذ رحمت و مغفرت
پروردگار و نمازگزار نیز بمنزله دام گذارنده است یا آنکه شرک بمعنی ستر باشد زیرا که او مرادف کافر است و همچنین که شیخ ابو جعفر طوسی
علیه الرحمة در تفسیر جوامع از آن جناب شریف کلما منکم المشرکات گفته است ای الکافرات پس معنی چنین شود که صلوة ستر است
از برای گناهان مؤمن و باعث پوشش معاصی او شود و نمازگذارنده پوشاننده گناهان خود است و محتمل است که شرک از شرکت
باشد بمعنی اعانت و الشرکة المعین و یا آنکه مراد این باشد که نماز بار باشد که بجهت این تقدیر شرک که کافر است که هنت
محتمل است که استفهامیه باشد و احتمال دارد که از برای تحریر استفهام باشد و قال از زبان ما باشد که بمعنی زوال فسخ باشد و الکافر است
که از لوازم باشد بمعنی العاقبة الالهی یا آنکه کفر بمعنی ستر باشد یا آنکه مراد گفتن این کلام است بدون شرط و شروط که کلا روی ان الرضا
قال فی سفر خراسان من قال لا اله الا الله فقد وجبت له الجنة ثم قال بشرطها و شروطها و انا من شروطها ل ح چه معنی دارد
قول من قال لا اله الا الله فلعنة الله فلا تکه ب بعضی گفته اند که بتقدیر صحت سند احتمال دارد اول آنکه برفع الله و من استفهام انکاری
یعنی آیا کسی است که کلمه توحید گوید و آن سبب گرفتار و لعنت کننده یعنی چنین کسی نیست و دوم آنکه با رفع کلمه جلاله استفهام حقیقی
باشد و مراد از آن کسی باشد که در حضور او مؤمنی را غیبت کنند و او ترد آن غیبت ننمود و در روی تعجب و ترکیه نفس و تعیین آن ساکت
و یا در حضور آن شخص عیب کرده شده و بجلو نهی بد با استغفار و ترحم و تحقیق شود و تقصیر در تفضیح حال آن مؤمن نماید چنانچه بشیوه خوی صاحب
مستر گفته اند که یا نه شد خواه آنکه مختم شود یا از غضب سکوت کرده و مراد از آن لا ای باشد یعنی بازی کن و هر زه که کسی نیز بیخیر
کسی که بر که ست خدا تکرار آهی کلا او را لعنت کنند و در این صورت فارا مناسب دانسته اند و منقوش لام الفعل لاله اهی
شده است بجهت تخفیف مثل نیت و تریع و محتمل است که قال از ازله باشد یا آنکه گفتن این کلمه بدون شرط کلا الا النفی ل ط
چه معنی دارد قوله لا تصلوا علی النبی ب محتمل است که مراد از نهی از زین جنبه باشد و محرف بعضی از چنین کلام نماز گذارد و بنظر
بعدم مساوات ما بعده و احتمال دارد که منع از صلوات فرستادن باشد بر آنحضرت منفردا بدون ضم آل چنانچه بطریقه عامه عامه
از منسیان است زیرا که با بنظر رب صحیح رسیده چنانچه در خبر بارات یا آنکه مراد از منع ازلام آن باشد که بسبیل استهزاء و مسخر باشد
ل ی مشهور است که امیر المؤمنین بمعاویه نوشت غرک عزک فصار قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک
تهدی بهذی معویه ملعون در جواب نوشت علی قدری علی قدری ب مرکب بعجز قبل از معلوم است بعکس فصار اول با فاء
بقاف و لام ثالث و دوم بضم ذال و فتح لام مشدده و اول اسم اشاره فاخش فاحش باعجمة بعد از عملها و فعلک اول مخفف مکسور ثانی بفتح فا و عین
و لام مشدده مخفف لعل تهدی اول بضم مثنات فوقانیه ثانی بموحده و علی اول بفتح عین مهمله و قاف مشدده و ثانی بفتح بجمه و قاف
مکسوره و تعقیبی بعکس کرده اند و خلاصه معنی چنین شود که آنحضرت بمعویه نوشت که مغرور ساخته است ترا عزت و دولت دور روزه دنیا
فانی پس گردید منتهای عاقبة این عزت و غرور ذلت و خواری تو پس بترس از بدیهای فعل خود و تا اینستای عمل خود کشاید
راهی بهدایت یا نه و آن ملعون در جواب نوشت که رتبه و قدر من بالا رفت بقدر جوش بدن دیگ یعنی بجهت نزل نمودن مال الطعام

داون ل یا چه معنی دارد قوله صوت الفقراء [illegible] ب یعنی فقرا چیزی ندارند که بحسرت بگذارند و موجب دعای بد و [illegible]
شود و مسئول در آخرت ملکیت او اگر زیاده دادیم کم بر سر [illegible] نشسته باد و لیکن [illegible] مناظره و چه پیوسته که صندوق و درم سکین
در خانه رنگین و فرش [illegible] انداخته و خشت فیروزه فام و رساخته بگو بیرون چه ماند که خشتی دو فراهم آورده و خشتی خاک در آن جا
کرده در [illegible] و کفت تا پدرت [illegible] پیش از آنکه زیر سنگ [illegible] مردم بهشت رسیده باشد فرد [illegible] آسوده
کند فشار ل یب چه معنی دارد قوله المؤمن یاکل بمعاء واحد والکافر یاکل بسبعة امعاء ب شاید معنی این باشد که مؤمن از جهة
واحده که طریق حق است اکل میکند و کافر از جهات بسیار یا آنکه مؤمن حلال بین میخورد و کافر از اقسام سبعه که حلال بین است و حرام بین و شبهه
و حلال بین با حرام بین و حلال مع شبهه و حرام مع شبهه و حلال و حرام و شبهه هر سه را با هم محتمل است که کنایه از قلة اکل و کثرت اکل
باشد یعنی مؤمن قلیل الاکل باید بقدر سد رمق و قوت بر عبادة و کافر بسیار بجهة تقوی و خواهش نفس [illegible]
فان المؤمن یاکل [illegible] الحلال [illegible] الحرام والشبهة والکافر لا یبالی ما اکل [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] کثرة الاکل [illegible] لزهده فی الدنیا [illegible] الکافر [illegible]
[illegible] الشیخ [illegible] المؤمن [illegible] الکافر [illegible]
[illegible] کثیر الاکل [illegible] سبعة امعاء [illegible]
[illegible] العارفین ان الامعاء السبعة [illegible]
[illegible] المبالغة [illegible] قوله تعالی لها سبعة ابواب [illegible] المبالغة [illegible]
[illegible] المؤمن والکافر [illegible] فی المعاء [illegible] السبعة [illegible]
[illegible] ل یج
ما معنی قوله ان الله خلق آدم علی صورته او علی الله علیها بعض [illegible] ب یمکن ان یعود الضمیر الی الرجل الذی [illegible]
[illegible] اللوح المحفوظ [illegible] اللوح [illegible]
[illegible] کل الموجودات [illegible] آدم [illegible] اللوح المحو والاثبات
[illegible] ان یقال ان المراد [illegible] عالم [illegible] ان الله خلق آدم [illegible] اللوح المحفوظ
علی صورته التی [illegible] اللوح [illegible] المحو والاثبات [illegible] صورته التی فی اللوح المحفوظ [illegible] المحو والاثبات [illegible]
عالم [illegible] الاصل [illegible] آدم [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] ایینه [illegible] جمال [illegible]
[illegible] قال السید [illegible] الشیخ [illegible]
محمد بن الحسن [illegible] آدم [illegible] الله [illegible]

خلق علی هذه الصورة التی قبض علیها وان عالم لم یتغیر بزیادة ولا نقصان کاحوال البشر وان الهاء راجعة الیه بمعنی انه خلقه علی الصورة
التی اختارها [illegible] اضاف الی [illegible] ثالث وهو ان الزهری روی عن الحسن ان رسول
الله مر برجل من الانصار وهو یضرب [illegible] فقال [illegible] ان الله خلق آدم
علی صورته یعنی صورة المضروب [illegible] رابع وهو ان الله خلق آدم وخلق صورته [illegible]
[illegible] من الاجناس [illegible] والاعراض التی [illegible]
[illegible] القدرة علیها [illegible]
[illegible] الموضع الذی [illegible]
[illegible] الکلام [illegible] من المخلوقات [illegible]
[illegible] ان الله [illegible] علی
هذه الصورة التی [illegible] الفاضل المذکور [illegible]
[illegible] کتاب التوحید باسناده [illegible] فقال [illegible]
الله خلق آدم علی صورته [illegible] ان رسول الله [illegible]
قال ان الله خلق آدم علی صورته [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] فقال [illegible] ان الله [illegible] خلق آدم علی صورته [illegible] ابی جعفر [illegible]
محدثة مخلوقة [illegible] الروح الی نفسه [illegible]
[illegible] والله العالم [illegible]
[illegible] هذه العبارة [illegible] ل ید ما معنی [illegible] عن ابی عبد الله علیه السلام قال [illegible]
ذکرت التقیة یوما عند ابی عبد الله علیه السلام فقال والله لو علم ابو ذر ما فی قلب سلمان لقتله ولقد آخی رسول الله بینهما فما ظنکم
بسائر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لا یحتمله الا نبی مرسل او ملک مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال
وانما صار سلمان من العلماء لانه امرؤ منا اهل البیت فلذلک نسبته الی العلماء [illegible] ب
[illegible] المذکور [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
ان علم العلماء [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] التقیة [illegible]
قاتل سلمان [illegible]

اخوه وغيرهما نه بعلم حال بطريق اولى ويحتمل وجها آخر وهو ان ابا ذر لو علم ما في قلب سلمان او لو يعلم ان في قلبه علما لا يحتمله اظهاره عليه لقتله
فادام لم يحصل التقية في ذلك من سلمان لابي ذر وهو اخوه فقتله فما ظنك بغيره من سائر الخلق ويحتمل ان يكون معناه لقتله ذلك العلم
اى قتل ابا ذر لان جهة قتله ترك التقية واظهار ما العلم كون سببا لقتله [illegible] بسبب حمله ولا يجوز ان يعود [illegible] ودانا قوله
ولقد آخى الخ تعجب ما وجهت بالاحتمال الثاني فانه في كلامه على انه مقامهما مختلف است كه چنين كه ترا چون سلمان داشت اتنا اسرار كنوز وجهي
ومعارف حقه [illegible] ابوذر [illegible] نبوت مصباح حجره ولايت كه در خود فهم و حوصله ابوذر نبود كه با اطلاع بر آن [illegible] بر ما الاظهير او
البتة مضطرب [illegible] بالتسبيح وواجب القتل [illegible] ابوذر [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] سلمان را [illegible] بواسطه عدم ادراك [illegible] قتل ابي ذر مجاز خواهد بود [illegible]
ظاهر [illegible] كثرت عبادت وخوف از رب عزت [illegible] اطاعت [illegible]
وچون سبب [illegible] قرآن [illegible] اين است معنى قول رحم الله
قال سلمان [illegible] مراد از رحمت جناب [illegible] جزئى معتقد باشد [illegible] كما يقال اشارت كليب بالاكف الاصابع
ومعنى چنين شود [illegible] سلمان [illegible] فرد زبان [illegible]
قصور [illegible] وما اقول حدثنا صعب [illegible] ان الملك المقرب [illegible] والنبي المرسل حتى يجربه الى غيره والمؤمن
الممتحن حتى يجربه الى مؤمن غيره [illegible] الاحكام الالهية [illegible] اسرار الله المخزونة
عندهم [illegible] على امر صعب [illegible] المعصومين [illegible]
[illegible] ل يه عن امير المؤمنين عليه السلام كمال التوحيد وفي لفظ آخر كمال الاخلاص نفي الصفات عنه بشهادة كل صفة انها
غير الموصوف وشهادة كل موصوف انه غير الصفة فمن وصف الله فقد قرنه ومن قرنه فقد ثناه ومن ثناه فقد جزاه
ومن جزاه فقد جهله ب اشاره است باينكه صفات حق [illegible] حقيقه وهويت [illegible]
صفات [illegible] نفي صفات زايده [illegible] حقيقه وهويت [illegible]
[illegible] فانه يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد [illegible]
[illegible]
[illegible]
ل يو ان الحزن الكاظم الطعام يوم ويوم لا يكثر اللحم [illegible] كل يوم يذيب شحم الكليتين [illegible] ب قال
الفاضل العارف [illegible] الشيخ البهائي عطر الله مرقده في كتاب شرق الشمسين [illegible] يوم الاول [illegible]
[illegible] الكلام [illegible]
[illegible]
الاقتصار على [illegible]

كما في قول الشاعر اشارت كليب بالاكف الاصابع اي الى كليب [illegible] فان الامكان الاقتصار [illegible] فاضل
مذكور [illegible] باشد [illegible] اقتصار [illegible] معنى [illegible] قراء بين
بالنصب على الظرفية ويكون متعلقا [illegible]
اين است حديث [illegible] في كل يوم [illegible]
معنى [illegible] باشد [illegible] مصباح [illegible] ل يز عن رسول الله صلى الله عليه وآله [illegible]
ب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible]
[illegible] ل
ل يح روى محمد بن يعقوب عن [illegible] عن ابي عبد الله قال اسلم ابو طالب بحساب الجمل [illegible] عن ابي عبد الله قال اسلم ابو طالب بحساب الجمل وعقد اسلم ابا طالب
بيده ثلثا وستين ب [illegible] من الاحاديث المشكلة والعبارات المعضلة [illegible] ذوي العقول [illegible]
[illegible] ابو الفرج [illegible] احمد بن المظفر [illegible] المصري [illegible] حدثنا
ابو الحسن محمد بن احمد [illegible] ابي القاسم بن روح [illegible] قول العباس [illegible] ان ابا طالب اسلم
بحساب الجمل وعقد بيده ثلثا وستين فقال [illegible] الالف واحد واللام ثلاثون والهاء خمسة والالف
واحد والحاء ثمانية والدال اربعة واللام ثلاثون [illegible] والالف واحد والدال اربعة [illegible] كمال الدين [illegible] الاخبار
الصدوق عليه الرحمة [illegible] مناقب الشيخ محمد بن شهرآشوب [illegible]
ابا طالب [illegible] رسول الله [illegible] قال يا محمد [illegible]
[illegible]
وستين عقد الخنصر والبنصر وعقد الابهام على الاصبع الوسطى [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم بن روح [illegible] حضرت صاحب الامر عليه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت صادق [illegible] روايت كرده [illegible]
[illegible]
عبارت [illegible] حضرت صادق [illegible]

از جهت تقیه نظر با آنکه دشمن بود بیان اهل سنت آنست که ایمان نیاورده و بکفر مرده است چهارم آنکه اشاره است بدو حرف لا و الا
در کلمه توحید زیرا که این دو حرف عمده است در نفی شرکت و اثبات وحدانیت و جمل این دو حرف شصت و سه است پنجم آنکه اشاره
باشد بآنچه متعارف است در میان مردم که در وقت گفتن شصت و سه [illegible] خنصر و بنصر و وسطی [illegible] است دو [illegible]
و ابهام را بپهلوی [illegible] که آنرا مسبحه و شهاده نیز گویند [illegible] دوم سبابه باشد [illegible] است
ایستاده شهاده [illegible] ابوطالب [illegible] چنین کرده باشد [illegible] باسلام و [illegible] کرده اند و این معنی است
بر حساب عقود [illegible] چنانچه در میان عرب معروف بوده است [illegible] بعضی محققین نقل کرده اند [illegible] معارف [illegible]
باشد که حضرت ابوطالب [illegible] در کتب و روایات خوارق عادات آنحضرت را اخبار کرده و رهبانان مانند بحیرای راهب
اعتقاد بنبوت آنحضرت داشته و در سال شصت و سیم از عمر شریف خود قبل از بعثت آنحضرت اشاره بآن کرده [illegible]
قائل بوحدانیت الهی بود چنانچه مجمع علیه شیعه است در باب پدران پیغمبران و ائمه و بعضی از اهل سنت نیز قائلند [illegible] قبل
از قبول کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین است و بعضی گفته اند که [illegible] بوده است و در آن وقت حضرت [illegible]
و شاید ابوطالب [illegible] سال [illegible] باشد [illegible] خصایص کتاب [illegible]
و روی [illegible] عن ابی ذر الغفاری قال والله الذی لا اله الا هو ما مات ابو طالب حتی اسلم بلسان الحبشة قال رسول الله [illegible] بلسان
الحبشة قال یا عم ان الله علمنی جمیع الکلام قال یا محمد [illegible] اشهد ان لا اله الا الله [illegible] رسول الله
قال ان الله اقر عینی بابی طالب [illegible] و حاصل معنی الحدیث [illegible] ان ابا طالب
اسلم بهذه [illegible] حساب الجمل [illegible] الاصابع [illegible] الحدیث [illegible]
بجمیع الالسنة [illegible] حساب الجمل [illegible] لسان [illegible] قال [illegible] الاسلام [illegible]
لسان [illegible] قال [illegible] لسان الحبشة [illegible] نقل شده که [illegible] بود [illegible]
پیغمبر سوای حمزه و عباس و ابوطالب [illegible] حکایت شده [illegible] دلالت [illegible] اسلام ابوطالب [illegible]
کرده اند که معتزله [illegible] نیز معتقد اسلام ابوطالب [illegible] ابن ابی الحدید [illegible] روایات بسیار و اشعار [illegible] ابوطالب
ذکر شده در شرح نهج البلاغه که دلالت بر اسلام او [illegible] اجماع علمای امامیه
رضوان الله علیهم واقع است بر اسلام ابوطالب [illegible] ل یط روایت از حضرت امام رضا [illegible]
[illegible] شیعیان [illegible] روز عید غدیر [illegible]
بعد از آن [illegible] اول [illegible] فاطمه [illegible]
که مراد اظهار کمال اهتمام [illegible] این عید شریف است [illegible] شیعیان [illegible]
نعمت عظمی [illegible] مشغول عبادت [illegible] گناهی [illegible]
گناه [illegible] عظمت و شرافت این روز

از ایشان

و جلالت و عزت این عید شریف [illegible] واجب [illegible] لطف خالق [illegible]
[illegible] آنست [illegible] گناهی [illegible]
[illegible] کرام الکاتبین [illegible] حضرت [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] علیم [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] روزی [illegible] ایشان [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع الدین [illegible] ربیع الاول [illegible]
از حضرت امام حسن عسکری [illegible] حسنة [illegible] سیئة [illegible]
[illegible]
[illegible] ل کز قال الصادق [illegible]
[illegible] عمر [illegible] خطاب [illegible] حضرت امام حسین
[illegible] حضرت امام زین العابدین [illegible]
از حضرت امام جعفر صادق [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] ل کا [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
ل کب [illegible] شعبان [illegible]
از علمای اسلام [illegible] زیارت شعبان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ل کج [illegible]
[illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] علی دینه [illegible]

نصاری آن را قائلین بالوهیت عیسی بودند زیرا که عیسی بنا بر زعم ایشان عباده بسیار میکرده و از جهت آنکه کسی عبادت خود بکند و مراد حضرت
واضع بعلم آنست که اگر این بود که عیسی الٰه است فقد ابتر خدا نمودن بود این اوصیا بوده تا آنکه نصاری اقرار کنند بالطاعت و عبادت
عیسی چنانچه نظیر این را شیخ صدوق در عیون در باب مناظره حضرت امام رضا با اهل ملل ذکر نموده که حضرت بجاثلیق نصرانی
فرموده که در باره عیسی علیه السلام هیچ عیبی نیست جز آنکه قلیل العباده بوده جاثلیق گفت عجب است از تو که از کثرت عبادت عیسی
غافلی و حال آنکه چنین و چنان بوده و عباده بسیار عبادت او رسیده حضرت فرمود که از برای که پرستیده و عبادت میکرده سوای خود پس
خدا بود چنانچه شما گمان میکنید بلکه لاجرم محتاج و ممکن است که او لابد چنین میباشد با آنکه محبوب از برای استتباع باشد یعنی چون که مستتبع
تو عیسی الٰه است خدا هر آینه میبردن و طریقه او مستلزم نفی ... توحید و اقرار بر بودن جمیع صفات کمال ... باشد ... او که
مجموع انبیا و اوصیا است **ل که** چه معنی دارد این حدیث که از پیغمبر روایت کرده اند من عشق فعف فکتم فمات مات شهیدا
و اصلی دارد یا نه و معنی عشق را نیز بیان نمائید **ب** معنی عشق لغة و اصطلاحا حقیقی و مجازی او در رساله او از کلمات اول ایشان
و معنی حدیث آنست که هر که عاشق شود پس عفت ورزد و عشق خود را پنهان دارد تا بمیرد پس او شهید است اما اصل این حدیث که بعضی
شریعت فرق و علمای صاحب بصیرت را عشق ورزیدن را با امردان ساده لوح من الذکور و الاناث حرام و بوجه بسیار
و انکار شده و دارد و در این مرحله را کذب بی فروغ بسیار شمارند و در این حدیث را علمای شیعه ذکر نموده اند و از بعضی شیعه و اهل نقل
کرده اند که این حدیث را خطیب بغدادی و ابن مرزبان و دیلمی و دارقطنی و غیر هم بسند ایشان خود از ابن عباس و عائشه روایت کرده اند
که ایشان هر دو از پیغمبر شنیده اند که حدیث مذکور را فرموده و این سبب قتیل عشق را شهید میدانند و از دیوان الضبابه نقل شده
و از شافعی نقل نموده که او شهید عشق بلا خلاف شده است شهروده است و از صفدی شافعی حکایت شده که شیخ الاسلام گفته
که شنیدم از بعضی که نور الدین را شهید گفته سبب آنکه با غلامی محبت بهم رسانیده و عفت ورزیده و عشق را در دل پوشیده تا او را
کشت و از محی الدین نووی نقل شده که او مطلق کرده شهر را گمان و عفت نمود و بگر از جمله شهدا شمرده که فضل دارد و چنین که
بوسه زدن و بیرون بخشش واسطه اجماع کثیری نسبت بامام مالک داده اند و جواز متعه او را نیز و از منظومه او این شعر را نقل کرده اند
عربیه و جایز نیک الغلام الامرد • و جوز و الترحیل المجرد • و اذا کان و حیدا فی السفر • و لم یجد انثی تقی الا الذکر • و از عمل ابن ...
نقل شده که او در کتاب تذکرة الاولیا نسبت داده بقاضی بحکم الحکم ابن مراحل این شعر را **شعر** مذهبی افضل المذاهب
سیدی ما ترى فی مذهبی • لا یخالف ان کان ذا رای • فیه کلا یا عند اهل المغرب • و شیخ فرید الدین عطار را و صحی در منظومه کرمیه
خود و نشان این بشارت نموده و گفته است **عطار** کی بخواجه بر غلامان جوز • که بدین شکل شان نمانده دو • زور بر زیر بیت نخوش بین
کن • دل ورا بغصه ریش کن • آبروی غلام خویش بریز • مخصه بر بنام خویش مریز • شهوان زده بکجش تا ملک • غوطه ور ز حنه بر زمین
ملک • و از اینجاست که واسطه تن ایشان چندان حجتی نمایند و گرد و دادن را عار ندانسته و آن عمل را فضیلت و حسن عمل
خود دانسته نسبت بجمیع فضلاء داده ان قضات خود میدهند **حکایت** شده که یکی از سنیان که او را فتوی میداد و خود را اهل
رضا و تسلیم میدانست با شخصی فرض شده و دریا به میرفته آن سنی با رفیق گفت که دوش لفظ بخواب دیدم که شخصی بیامد

وست بر بالای ان نهاد و خاموش بودم و دست بالاتر برد و زیر جامه من بیرون کرد و مقصود خود را حاصل کردن او را از خود منع کردم رفیق گفت
دوش او را منع کردی چرا امروز در خواب بسکی گفت خبر ده که تشنیع میزنم که معلوم نیست مرا از رضا و تسلیم خود که بجا بیاورد
نقل شده از راغب اصفهانی که این فعل را حسب بکثیری داده و از جمله یحیی بن اکثم قاضی مشهور و از ابن خلکان نقل شده که در ترجمه
یحیی بعد از مرح بسیار گفته که در او هیچ عیبی نبوده مگر آنکه متهم به اغلام بوده یعنی نگاه روزی با شخصی در علم مناظره میکرد و او را کرسی نیز
که از اصول حیض و غیر آن داری گفت که در حفظ دارم از حدیث ابواب حق و دارم و او را عادت که علی رضی الله عنه گفته ... گرفتن
ساکت و حرفه نزده و از این مقوله بسیار گفته که چون معتصم یحیی تواترا با مامون رسید یحیی را امتحان نموده این شعر را برای او خواند **شعر**
و کنا نرجی ان نری العدل ظاهرا • فاعقبنا بعد الرجاء قنوطا • متی تصلح الدنیا و یصلح اهلها • و قاضی قضاة المسلمین یلوط • و نقل شده
که راغب در کتاب اغانی گفته که جالینوس طبیب عرض اینه و عضو بیتی شده روزی پسری از بس زیبا روی بود باو دیبا بر ... تمام بوده
نا گاه و داحی او بر آن پسر دست از جا شرفت و برداشته متوجه گرفتن و از و ... گردیده و جالینوس احوال متوجه قرار گرفته بود ب ... در اداخ
از این مطلب جالینوس غضب کرده و او را بافراخ صدا و مقام بر سید پس گفت البته نسل او را فانی بسازم بعد از آن روز هر که
در آن شهر بهار بیشد او را مجروح نموده ... ساخته تا که وقتی در آن مملکت ... فانی نماند و از فاضل سید نعمة الله موسوی
جزایری نقل شده که در اول کتاب انوار نعمانیه گفته و العهدة علیه که محقق جمال الدین سیوطی در حواشی کتاب قاموس تصحیح
لفظ البته چنین گفته است و کانت فی الجاهلیة و جماعة احدهم سیدنا عمر کان مخنثا که برا العنه الله و گفتن که این بوده و دوا او الزنا
یعنی گمان کرده اند افضیان که عمر مخنث و درونی بوده و دروغ گفته اند که لعنت خدا بر آنها باد و چگونه آن نیز رضی الله عنه کمتر از حق
که دوای آن آب مردان بوده و از اخبار انثی اظهار استغفار میشود که لفظ امیر المؤمنین مخصوص بجناب علی بن ابیطالب است چون لفظ الله خدا
بجناب احدیت الٰهی و لفظ خاتم النبیین بحضرت رسالت پناهی مختص گرجا نیست امیر المؤمنین بر حسنین و سایر ائمه و هر کسی
راضی شود که اطلاق این لفظ برا او شود و الحاصل با اینکه الله بر خواهد بود و میان شیعه و سنی خلافی است حقیق صلیبیت چنانچه جلال الدین
سیوطی تصریح نموده بکه قبول که اول کسی که از خلفا راضی شده با این اسم عمر ابن الخطاب بود و هم زین العابدین که گروهی را از مجاز
قنطره الحقیقه و آیه کانهم خشب مسندة و بالجمله این روایات بسیار و حکایات مزخرفه تمسک شده اند طائفه صوفیه و اهل
ساده و عشق میورزند و خدا را در صورت ایشان ملاحظه مینمایند و خود را صوفی خدا و صوفیه اسلام میدانند بلکه هر خیر و مطالب ...
خدا و هر خیر بری را مظهر جلال او میدانند و از شیطان لعین بجنس المهتدین و قادیه ... و ایشان دستگیر مردان تعبیر مینمایند چنانچه ...
نقل شده که در کتاب سبحة الابرار حکایت مناظره شیطان را با پور عمران نظم نموده و مولوی رومی در مثنوی تر گفته **مثنوی**
چونکه بارنگی اسیر رنگ شد • موسئی با موسئی در جنگ شد • مخفی نماند که این اعتقادات و مزخرفات باعث الحاد و زندقه
طریق رشد و گمراهی عباد خواهد بود اعاذنا الله و ایاکم من هذه الخرافات **ل که** در الحدیث تفکر ساعة خیر من عبادة
ستین سنة **ب** نقل عن فخر الدین الرازی و غیره ان الفکر یوصلک الی الله تعالی و العبادة یوصلک الی ثواب الله تعالی
یعنی فکر در مصنوعات و مخلوقات عالم گردانند و میرساند بسوی خدای تعالی و عبادت میرساند بسوی ثواب خدا و آنچه که

موصل بجوارح است شرف بهشت است نه دوم که شرف حسنات بواسطه شرف سبب است پس اول اشرف و افضل است از ثانی نه
باینکه کریم گفته عمل قلب است و عبادات عمل جوارح و قلب اشرف است از جوارح یا آنکه گویم تفکر باعث حصول چنین نتایج است
بخلاف عبادات یا آنکه گویم علم است و عبادات عمل و شرف علم است بر آنکه گویم در اطلاق دارد که کی ترتیب مقدمات بجهت حصول
مجهولات دیگر قوه موجود باطن واقع شده است که مراد معنی اول است کما لا یخفی ل کد ما معنی قوله قد تصدق قبل ان یتصدق سائل ب یعنی
پیش سند از صدقه خیرات پیش از آنکه در روز آخرت پشیمان نادم شوید فرد برگ عیش بگور خویش فرست کس نیارد ز پس
تو پیش فرست مرویست که چون روز قیامت شود شخصی [illegible] نفقه کرد از اموالی که باو میراث رسیده داخل بهشت شود و آن
مورث نادم و پشیمان شود که چرا این صدقه ندادم و گذاشتم تا آنکه چرا انفاق کردم و فی الحدیث فان تقدمن [illegible]
آلاف دینار [illegible] بعد موتکم [illegible] خیر اعمالکم [illegible] الصدقة [illegible] من الدنیا [illegible]
و تعاهدوا الفقراء فان لم [illegible] صدق رسول الله ل کز عن ابی جعفر ثلث درجات و ثلث
کفارات و ثلث موبقات و ثلث منجیات ب و اما الدرجات افشاء [illegible] بسیار کردن سلام و طعام دادن طعام و نماز
در شب در وقتی که مردمان در خواب باشند و اما کفارات اسباغ و بسیار کردن آب در وضو و رفتن بنماز جماعت در شب و روز
و محافظه کردن اوقات نماز و اما موبقات عجب کردن بنفس و متابعه کردن هوا و هوس و اطاعت کردن نفس [illegible]
و اما منجیات خوف خدا [illegible] در علانیه و میانه روی در حال فقر و غنی و گفتن کلمه عدل در حال غضب و رضا صدق [illegible]
ل کح روی ان رجلا جاء الی عمر ابن الخطاب فقال یا امیر المؤمنین انی احب الفتنة و ابغض الحق و اشهد بما لم اره فقال
عمر اضربوا عنقه فقال علی [illegible] حکمت هذا فقال یا ابا الحسن [illegible] کذا و کذا آنحضرت فرمودند که صحیح گفته است و واجب القتل
نیست بچه گونه شود ب در همین خبر مذکور است که حضرت امیر المؤمنین فرمودند اما قول او که دوست میدارم فتنه را یعنی مال را
و ولد را که قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و اما قول او که دشمن دارم حق را یعنی موت را و اما قول او که شهادت میدهم بچیزی که ندیدم
یعنی شهادت میدهم بوحدانیت خدای [illegible] که مرجع جمیع جوارح است [illegible] ظاهر است که خدا دیده نمیشود فقال عمر [illegible]
عمر که گفت یا ابا الحسن لولا علی لهلک عمر ل کط [illegible] جاء اعرابی الی رسول الله فقال یا رسول الله [illegible] طلش طاح
وغادر [illegible] التشبیب [illegible] و فی بعض النسخ و غادر [illegible]
چه معنی دارد ب قیل طلش اسم رجل طاح ای مات و غادر ای ترک [illegible]
ای الولد [illegible] ل ل عن ابی الحسن [illegible] البنات [illegible] البنات [illegible]
والبنات [illegible] معروف [illegible] ل لا و فی الحدیث لا تصدقوا
حتی [illegible] الاربعة [illegible] الا باخرها [illegible] ب قیل المراد بالاربعة الایمان بالله و رسوله
والکتاب الذی انزل [illegible] الولایة [illegible]
ل لب و فی الحدیث لا علم الا من عالم ربانی ب قیل هو کان [illegible] الراسخ فی العلم

وقیل الذی یطلب بعمله وجه الله و قیل [illegible] منسوب الی الرب بزیادة الالف و النون للمبالغة و قیل [illegible]
یربون المتعلمین بصغار العلوم قبل کبارها ل کج و فی الحدیث نیة المؤمن خیر من عمله ب چند معنی احتمال دارد
اول آنکه مؤمن قصد میکند افعال صالحه و اعمال حسنه را بسیار و میکند بعضی از او را پس [illegible] بواسطه کثرت [illegible] که دارد بهتر
از عمل قلیل خواهد بود دوم آنچه صاحب مجمع البحرین ذکر شده و آن آنست که [illegible] قصد کرد که او را [illegible]
پیشی گرفت [illegible] حضرت رسول [illegible] آنحضرت فرمود نیة المؤمن خیر من عمله [illegible]
[illegible] کتاب مذکور ذکر شده که نیت بمعنی قصد است [illegible] علم و عمل [illegible]
[illegible]
[illegible] کامل [illegible] بنا بر این [illegible] نیت تنها بهتر از عمل [illegible]
[illegible] صاحب کتاب [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] ابن بابویه [illegible] کتاب علل الشرایع [illegible]
[illegible] نیة المؤمن خیر من عمله [illegible]
خالصة لرب العالمین [illegible]
ثم قال فی جواب [illegible] نیة الکافر شر من عمله [illegible]
کقوله انما الاعمال بالنیات [illegible]
[illegible]
[illegible] نیة المؤمن خیر من عمله [illegible]
[illegible] افضل العبادة احمزها [illegible]
[illegible]
[illegible] افضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
این خلاف ظاهر است چنانچه گفته از جواب این است که از کتاب خلاف ظاهر [illegible] و آن در آنجا مضمون خبر [illegible]

[illegible]

مذکورین است که لا تخفی سیّم آنکه خلود مؤمن در بهشت بسبب نیت او است که هرگاه زندگانی میکرد در دنیا همیشه و آینها اطاعت میکرد
خدا تعالی را همیشه و خلود کافر در نار نیز بواسطهٔ نیت او است که هرگاه در دنیا می ماند همیشه کفر میورزید همیشه این است بعض علما گفته اند چهارم
آنکه نیت ممکن است دائم و دوام باشد بخلاف عمل که گاه است طلب شود و از این تکلف دریافتی چنین هرگاه ملاحظه شود این نیت دائما عمل منقطع
میباشد این نیت بهتر از آن عمل منقطع محض است نیت کالمتمم آنکه نیت را بسیار دور است که داخل شود در او ریا و
عجب باعتبار آنکه غرض نیت معتبره در شرع است بخلاف عمل که او را گاهی عجب یا ریا عارض میشود و هم اشاره است باینکه چنانچه مراد از نیت
معتبره در شرع است مراد از عمل نیز عمل معتبر در شرع است یعنی خالی از ریا و عجب و الا تفضیل را منافی است که لا تخفی ششم آنکه مراد از مؤمن [illegible]
کامل باشد بمعاشرت اهل خلاف پس بیشک غالب افعال او جاری است بر تقیه موافق اهل باطل و افعال تقیه بعض از آنها منقطع
مثل عبادات واجبه و بعض از ثواب و عقاب بوده و نیت مثل [illegible] فی اعمال و اما نیت پس او خالی از تقیه و این عامل هرچند که ظاهرا
موافق است با ایشان در عمل الا آنکه غیر معتقدات بلکه [illegible] از او است و بسوی این اشاره است قول حضرت صادق علیه السلام که سؤال
کرد داود ابو عمرو شامی از جنگ کردن با غیر امام عادل ان الله یحشر الناس علی نیاتهم یوم القیمة و این جواب [illegible] است و سید
مرتضی رضی الله عنه چند جواب گفته است اول اینکه مراد از نیت بدون عمل است و المفضل علیه آن عمل خالی از نیت است یعنی نیت بی عمل
بهتر است از عمل بی نیت دوم آنکه لفظ خیر بمعنی افعل تفضیل نیست بلکه مراد خیر است که در او منفعة باشد پس معنی کلام چنین شود ان نیة
المؤمن من جملة الخیر من اعماله حتی لا یقدر مقدر ان النیة لا یدخلها الخیر و الشر کما یدخل ذلک فی الاعمال سیم آنکه لفظ افعل تفضیل
گاه است که مجرد شود از ترجیح کما فی قوله تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا [illegible]
این است که النیة من جملة عمله و حال آنکه نیت از افعال قلوب است پس صحیح نمیباشد عمل زیرا که عمل مختص است بجوارح میگویم ممکن که جایز
که نیت نامیده شود عمل مجازا چنانچه جایز است که نامیده شود فعلا چهارم آنکه مؤمن قصد میکند خیرات را مثل صدقه و صوم و حج و
عاجز شود از آنها کلیة یا بعضا پس اجر داده میشود بر آنها بعلت اینکه در قصد دارد که بعمل آورد و این جواب را نسبت داده اند باین مرید
پنجم آنکه نیت از امور مخفیه است مطلع نیست بر او مگر جناب اقدس الهی و عمل ستر محض افضل است از عمل ظاهر تمام شد کلام شهید
علیه الرحمة و شیخ بهائی طاب الله مرقده در حدیث سیزدهم در این بحث از نیت این حدیث را ذکر نموده و چند وجه توجیه کرده و ما
بعضی از آن وجوه که ذکر شد در کلام شهید ره و غیره ذکر میکنیم اول مراد از نیت مؤمن اعتقاد حق او است که عبارتست از ایمان او
و هیچ شک نیست که ایمان او بهترین اعمال او است زیرا که اثر او خلود در بهشت است و عدم او باعث جاوید بودن در آتش بخلاف سایر
اعمال حسنه که این چنین نیست دوم آنکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت عمل زیرا که بر نیت تنها عقاب مترتب نمیشود بلکه اگر نیت
خیر است بر آن ثواب مترتب شود و اگر شر است وجود او مثل عدم است و عقاب بر آن مترتب نیست بخلاف عمل که فمن یعمل
مثقال ذرة شرا یره پس باین اعتبار نیت بهتر از عمل باشد و این را شیخ مذکور نسبت بوالد بزرگوار خود شیخ حسین
داده است سیم آنکه نیت کار دل است و عمل کار اعضا و دل اشرف است از اعضا پس عمل او نیز اشرف است از عمل اعضا
نمی بینی که جناب اقدس الهی نماز را که عمل جوارح است وسیله یاد خود ساخته است که عمل قلب و دل است که قال تعالی اقم الصلوة لذکری

و من یعمل مثقال ذرة خیرا یره

یعنی

یعنی ای پیغمبر برگزیده من بپا دار نماز را زیرا که وسیله یاد من است و ظاهر است که مقصود اشرف است از وسیله نیز اعمال قلب سبب
و احتمال ریا نمیکند بخلاف عمل اعضا که غالب بعرض در آمدن عجب و ریا است هم چهارم آنکه مراد از نیت متاثر شدن دل است نزد عمل
و انقیاد او بجانب طاعت پروردگار و تذکر اوامر آخرت و برگشتن او از دنیا و لذات آن و هیچ شک نیست که این معنی شدت میدهد
میکند و زیاده میشود کامی که جوارح و اعضا نیز مشغول طاعات و عبادات باشد و از باب شرح معاصی و منهیات با آنکه زیرا
که میان دل و اعضا علاقه است تمام که هر یک متأثر از دیگری میشود بی شک که اگر بعضی اعضا آفتی را رو یا بیند سرایت میکند اثر آن
بدل و نیز او متاثر میشود و اگر دل المی یا آفتی مثل حزن و ترس و امثال آن عارض شود از اعضا اثر آن شده و دل در حقیقت حاکم و متبوع
و اعضا و جوارح بمنزله رعایا و اتباع او و مقصود بالذات از عمل جوارح تأثر دل است پس نیت در حقیقت روح عمل است پس افضل از او باشد
پنجم آنکه نیت عبارت از مجرد این قول نیست که در وقت نماز و روزه و غیر آن بگوید مثلا بجا میآورم نماز میکنم یا روزه میدارم یا درس
گفتن قیام بنمایم تقرب بخدا و معانی این الفاظ را بخواطر گذراند و هیهات که این معانی با آنچه ارباب تحقیق نیت مینامند [illegible]
مجرد حرکت دادن زبان و حکایت نفس است و نیت در حقیقت بانگیزانیدن نفس است و مایل ساختن او بآنچه غرض و مطلوب او است
که عبارت از حصول رضا و قرب حق است و این بانگیختن و میل هرگاه او را حاصل نباشد مجرد تکلم باین کلمات و تصور معانی آن هم
نتواند رسید بتکلم او باین کلمات و آن حال از قبیل گفتن شخص سیر است که اشتهای طعام بهم رسانم و مایل آن میشوم بقصد آنکه
او را این کلام اشتها و میل ذکر بهم رسد و مثل گفتن کسی که دل او از محبت شخصی فارغ باشد عاشق میشوم فلان را و مقیم در باره او و
و اطاعت او در هر حکمی با او از برای این مایل طاعت و حسن خاطر پس اقبال دل بسوی او نیست که تحصیل اسبابی که باعث میلان و اقبال [illegible]
باشد و اجتناب از امورهای که منافی آن است نفس بآن مکلف نشود بجانب فعل و میل آن بی فایده بلکه بسبب آوردن امورهای که
مناسب آن داشته باشد و مربوط آن باشد بعضی مقاتله که غالب است بر آن با احتراز جستن از امورهای که [illegible]
غالب شود بر دل مثل محبت دنیا و میل بشهوات نفس و اظهار فضیلت و روی آوردن طلب علوم بوده و اقتدار ایشان سخنان او
او را تحصیل نخواهد بود درس گفتن بقصد قربت و غرض انتشار علوم و ارشاد جاهلان و هدایت گمراهان مکند درس گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه
تحصیل مقاصد باطله و اغراض فاسده و اگرچه بزبان آورد که درس میگویم تقرب بخدا و بخواطر گذراند معنی آن را و مادام که نفس صفات
مذکوره از پیش خواطر رفع نساخته اعتباری بر نیت او نخواهد بود و هرگاه دل او نزد نیت نماز و روزه [illegible] باشد بفکر لذات دنیا و
مصروف تحصیل آن داشته باشد میسر نخواهد بود که بکلی میل خود را مصروف تحصیل آن داشته و متوجه اقبال بنماز سازی و رو بحق آوری
میلان خواطر خود را بسوی آن بلکه دخول تو در نماز از روی تکلف خود را بآن داشتن خواهد بود و گفتن تو که نماز میکنم از قبیل گفتن سیر خواهم
بود که اشتها بهم رسانم و گفتن فارغ دل که عاشق میشوم حاصل آنکه نیت کامل که در عبادت بکار رود آمد بر وجهی که مخصوص میل خاطر و قلب
برنیا نباشد و قطع [illegible] و اخلاص و تقرب باشد و باشد مشتمل بر نیت در اول خود و از امور دنیا و فکر آن باز گردانیدن
دو دامان خواطر خود را از آلایش صفات ذمیمه و قطع نظر از حظوظ عاجله نمود و یکی حسب مراتب الحق
از سایر اعمال و منافات نباشد میان حدیث نیة المؤمن خیر من عمله و آنچه از حدیث مستفاد آنست و میان حدیث افضل الاعمال احمزها

دیگر مغفرتی که بکند باشد تمام شد کلام شیخ بهائی طاب ثراه و در درّ المنثور از علمای اهل سنت نیز چند وجه ذکر شده اول آنکه نیت مومن
سبب دوام داشتن او است بر طاعات بهتر است از عمل او یعنی عمل واحد و نیت فاجر نیز چنین است پس نیت دائمی است و عمل موقت و دوام
بهتر است از موقت [illegible]

[illegible]

ودار الجنة ایشان [illegible] في مجمع البحرين قال الزمخشري بعد ذكر هذا الحديث [illegible] ان حب علي
هو الايمان الكامل والايمان الكامل لا تضره السيئات وقوله وان عصاني فان اغفر له اكراما وادخله الجنة بالايمان [illegible]
وقوله ثم ادخل النار من عصاه وان اطاعني [illegible]
الحقيقية هي المضاف [illegible] الاعمال فمن احب عليا فقد اطاع الله ومن احب عليا [illegible] هو الايمان [illegible]

[illegible]

یعنی ای عمران در هر حرسم جمل حذف حرف النداء بیان آن توحد بجانه الفین کرنکت سببیان بیش حیط شخص بنا فاصدست وتفاوت داره
و معنی زوال نعمت است چنانچه گویند که فلان اشقی من ای لم تزل کر کافی مجمع البحرین روی عن اسحق بن عمار قال سمعت اباعبدالله یقول لا تصلوا
خلف ناقص و لا حاقب و لا حاذق قیل الحاقن الذی به البول و الحاقب الذی به الغائط و الحاذق الذی قد ضغطه الخف **ل ا** و ترد که
الحمام طاب بما طهر منک و طهر ما طاب منک **ب** قیل فیه یعنی طاب من العلل و العاهات ما طهر منک بالاغتسال و جرب که
الغسل و ظهر من اقذار المعاصی و من ادناس الذنوب بالتوبة و منک فی هو هذه الفقرات القدسیة بعجب فقرة الاولی و ترتیب
الفکر ای و کت الناطقة الحجة تم **ل ب** ای معنی قوله ان قلب بنی آدم کلها بین اصبعین من اصابع الرحمن یصرفها کیف
شاء و عنه ما من قلب آدمی الا و هو بین اصبعین من اصابع الله تعالی فاذا شاء ان یثبته ثبته فان شاء ان یقلبه
قلبه قالت ام سلمة کان اکثر دعاء النبی یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک قالت قلت یا رسول الله ما اکثر دعائک
یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک فقال یا ام سلمة ما من آدمی الا و قلبه بین اصبعین من اصابع الله عز و جل
ما شاء اقام و ما شاء ازاغ و بتاویل و توجیه این خبر احتیاج است که مطابق توحید و تنزیه شود **ب** چند وجه ذکر شده اول آنکه
اصبع در کلام عرب چنانچه اطلاق بر پاره از گوشت میشود بر اثر حسن و علامت خوب نیز میشود که یقال لفلان علی ماله اصبع حسنة
ای قیام و اثر حسن یعنی بالاصبع و اخبار دیگر بمعنی نعمت بر حسن پس معنی چنین شود که قلب آدمی الا و هو بین نعمتین من نعمه جلیلتین حسنتین
و نعمت آوردن نعمت وجمال الکلمه فنا و بقا از پیاده نیست احتمال دارد که مراد از نعمت دنیا و آخرت است و توجیه کرده اند
هر چند که نعمت هر یک هرچنین انواع کثیره و افراد متخالفه است لیکن از جهت ترتیب امداد اولی و بنا بر این منظور نعمت دنیا
یا مراد نعمت آخرت کما لا یخفی و اراده نعمت از اصبع بجهة این است که اصبع در بیشتر در بسیاری نعمت است ثم دوم آنکه مراد آسمان بود از اصبع
خوب نصب الاثر است جناب الهی را دخل نعمت در دخول احد و قدرت جناب الهی کما یقال فلان علی اصبع ای نعمت و بعضی از
و بعضی دیگر معنی آنکه آسمان و سهل کرده بحقیقت است و آن فعل نیست شده بر آن معنی حمل شده از محققین قوله تعالی والارض جمیعا قبضته یوم القیمة
و السموات مطویات بیمینه پس گویا آنحضرت اراده کرده است بما القدرة صفتهم بالقدرة الکاملة علی تقلیب القلوب و تصرفها بغیر مشقة
و کلفة هر چند که غیر او از این قدرت عاجز است پس گویا اصبعین را صاحبه کنایه از معنی است از جهت اختصار و جاری ساختن کلام
بر مذهب عرب و این وجه را سید مرتضی علم الهدی رحمه الله راجح و واضح دانسته اند و بنا بر اول سیم آنکه مراد از اصبعین دو مخلوق باشد از مخلوقات
که دانا و بر این ها قدرت است و قلب آدمی مشتمل است بر او و این دو جسم که بشکل دو انگشت میباشند و این دو قلب صرف نمایند و فرو برند
می شود و اضافه قلب با اصبع بجناب الهی بمعنی ملک و قدرت است که گویا این شخص قادر است بر فعل و تصرف در این و تدبیر کند
این دو مخلوق از چیزی که مجاور این دو است غیر از خدا تعالی زیرا که غیر خدا قادر است بر حرکت قلب و آنچه مجاور قلب از اعضا بحرکت کلیه
جسم و لیکن قادر است بر حرکت و تصرف دو مخلوق از چیزی که مجاور او است غیر از جناب الهی این است توجیه که ذکر کرده اند جهت تمام
و محتمل است که مراد از اصبعین صفت علم و قدرت باشد چنانچه مخبر از این است تقلیب و تثبیت و غیر از این دو یا اصبع از جهت این است که عادت
عرب بر این است که بنا سازند شیء را بچیزی که واقع شود نزد او و اضافه کنند بچیزی که از برای او معین است که بسبب آن حصول معلول و سبب باشد

کما لا

کما لا یخفی و تقول فی الاصبع ثمانی لغات الاصبع بفتح الالف و الباء و الاصبع بفتح الالف و کسر الباء و الاصبع و الاصبع بضم الالف مع الاول و الثانی
بکسر الالف فالباء و الاصبع بکسر الالف و فتح الباء و الاصبع بکسر الالف و ضم الباء و فتح الباء **ل مج** عن رسول الله من یتبع المشمعة
یسمع الله به **ب** قیل ان المشمعة ای الضحک و المزاح و اللعب کما یقال امرأة شموع اذا کانت کثیرة المزاح و الضحک و قیل معناه
انه و من یستمع ای یعیب و یضحک لان ذلک من علامات الکرم او اسر و قیل معنی الخبران کل من شانه العبث بالناس
و الاستهزاء بهم و الضحک منهم اصاره الله الی حالة یعبث به و یستهزأ منها و قریب بهذا الخبر ما روی عنه من یتبع الناس بعیب یتبع الله
و قیل معناه من یراعی باعماله و یظهرها تقربا الی الناس و اتخاذ المنازل و ارتفاع المرتبة عندهم یستهزأ الله تعالی و یجعله و قیل فی خبر الاول
معناه من یتبع اقوال الناس و الاستهزاء بهم عاقبه الله تعالی علی ذلک بمجازاته و این خبر نا تریک است که خبر دوم است و ممکن است که
المراد بالمشمعة القلیل و الباغی و الناسبة غیر حشمة و المقتبس یسمع الله یعنی ایصال عقابه و عذابه الیه و یصیر جزاء تعیبه الناس
بحیث یسمع کما لا یخفی **ل م** عن ابی عبد الله قال ما من مولود یولد الا علی الفطرة فابواه اللذان یهودانه و ینصرانه
و یمجسانه **ب** فی الشرح یحتمل وجهین احدهما و هو الظاهر انه یولد علی فطرة الاسلام و لکن ابواه یجعلانه و یوصلانه ای یرشدانه
بدل ایقاظهم علی انه ما دام لم یبلغ یکون بحکم المسلم لان الطفل قبل البلوغ لا یحکم علیه بالیهودیة و النصرانیة و ان کان تبعیته قبل البلوغ
فاذا بلغ یحکم علیه باحدیهما ان کان اعتقاده و ذلک انشاء ان یکون المعنی انه یولد علی الفطرة و لکن من حیث انه یتولد منهما یحکم بحکمهما ای التجائی
و حکمهما فی تحسین من جوار المحسن بهذا الخبر فقال کان هذا فی اول الاسلام قبل ان نزل الفرائض و یؤمر المسلمون بالجهاد و هو قوله
انهم و ان کان مولد علی الفطرة ثم ان قیل ان یتنصره ابواه و یهوداه و دونه و کذلک ان مات قبل ان یدخلا الاسلام و هما کافران کما قبل نزول الفرائض
الفرائض و جرت السنن بخلاف ذلک علم انه یولد علی دین ابویه قال عبد الله بن المبارک کما یشهد به اخر الحدیث فاذا الاخر الذی یتضمن
انه سئل عن اطفال المشرکین فقال الله اعلم بما کانوا عاملین و قریب ای انهم یولدون علی ما یصیرون الیه من اسلام او کفر فمن کان
فی علم الله انه یصیر مسلما فانه یولد علی الفطرة و من کان فی علمه انه یموت کافرا ولد علی ذلک قال ابن قتیبة کما قیل و الوجه ما ذهب الیه
حماد بن سلمة فانه قال فیه هذا عندنا حیث اخذ العهد علیهم فی اصلاب آبائهم یرید حین مسح الله تعالی ظهر آدم فاخرج منه ذریته الی یوم القیمة
امثال الذر و خاطبهم الست بربکم قالوا بلی فاراد ان کل مولود یولد فی العالم علی ذلک العهد و علی ذلک الاقرار الاول و هو الفطرة
قال السید المرتضی رحمه الله عنه هذا کله تخلیط و عدول عن الصحة الصحیحة لان الوجه فی قوله یولد علی الفطرة یحتمل امرین احدهما ان یکون الفطرة
ههنا الدین و یکون علی بمعنی اللام کانه قال کل مولود یولد للدین و من اجل الدین لان الله تعالی لم یخلف من بلغه مبلغ المکلفین الا لیعبده
فینتفع بعبادته یشهد بذلک قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و الدلیل علی ان علی یقوم مقام اللام ما حکاه
یعقوب بن السکیت عن ابی زید عن العرب من الاشعار و الاشعار ثم قال و انما یصح ان یرید بالفطرة التی هی الخلقة فی اللغة الذی
من حیث کان هو المقصود بها و علی هذا تاول قوله تعالی فطرة الله التی فطر الناس علیها اراد دین الله الذی خلق الخلق له و الوجه الآخر فی قوله
الخبران یکون المراد بالفطرة الخلقة و یکون المعنی فی قوله علی الفطرة ای انه لم یرد بمجبرا و یکون المعنی کل مولود یولد علی الخلقة الدالة علی وحدانیة الله
و عبادته و الایمان به لانه جعل علی صورة الخلق و خلقهم علی ما یقتضی النظر فی معرفته و الایمان به و ان لم ینظر و لم یعرف کانه قال کل مخلوق

ومولود فهو مثل بخلقه وصورته على عبادة الله تعالى وان عدل بعضهم فصار يهوديا او نصرانيا وهذا الوجه يحتمله ايضا قوله تعالى فطرة الله التي فطر
الناس عليها واذا ثبت ما ذكرنا في معنى الفطرة فقوله حتى يكون ابواه يهودانه وينصرانه يحتمل وجهين احدهما ان من كان يهوديا او نصرانيا ممن
خلقته للعبادة في دين فانما جعله ابواه كذلك او من جرى مجراهما ممن اوقع له الشبهة وقلده الضلال عن الدين وانما خص الابوين لان الاولاد
في الاكثر ينشأ على مذهب آبائهم ويكون الغرض بالكلام تنزيه الله تعالى عن ضلال العباد وكفرهم وانه انما خلقهم للايمان فصدهم عنه
آباؤهم او من جرى مجراهم والوجه الآخر ان يكون معنى يهودانه وينصرانه اي يلحقانه باحكامهما لان اطفال اهل الذمة قد الحق الشرع احكامهم
باحكامهم فكانه قال لا تتوهموا انهم من حيث لحقت احكام اليهود والنصارى اطفالهم انهم خلقوا لدينهم بل لم يخلقوا الا للايمان والدين الصحيح لكن
آباءهم الذين ادخلوهم في احكامهم فقوله يهودانه وينصرانه وهذا واضح انتهى كلامه ولنا في هذا المقام كلمات وايرادات ذكرتها في
فرجع اليه ويمكن ان يكون المعنى ان الله تعالى خلق الارواح قبل الابدان كلها خيرا وقابلا للطاعات ومستشعرا بوجود صانع الموجودات
وكونه تعالى جامعا لجميع الكمالات ومنزها عن النقائص والآفات كانها خلقت على هذه الحسنات وكون جبلية النفس كما يشير اليه قوله تعالى
في ذلك الست بربكم قالوا بلى بحيث اذا وجدت في عالم الناسوت ولم يصدها طريقه صاد ولم يمنعه من متابعة الحق مانع كالابوين والاخوان
والشياطين من الانس والجن يكون مستعدا للحق ومتابعا له ثم ان ابواه وغيرهما يغريانه ويصدانه عن طريق الرشاد ويدخلانه في
بحار الكفر والالحاد والى منع العلم والرشاد وانما ذكره السيد ره في كتاب التخطيط والبعدة مقاربة في الجواب الذي ذكره ابن قتيبة
وقول من اعتقد عالم الذر فلا يخلو من الضعف والمسامحة كما لا يخفى عليك بعد ما تقدم ل ر قوله الحديث من قرأ آية الكرسي دبر كل
صلوة لم يمنعه من دخول الجنة الا الموت في بعض العبارات في وقت كل اليد يعنيه الى يستمي واحد ب ذكر له وجوه كالتي ذكرتها المشهور
احدها انه لا مانع له الان بموت الا غيره لك من عذاب القبر والبرزخ وانما الحيوة ترغيبا في ذلك انتها ليست من الاوقات التي
يدخل فيها الجنة او غيره بل من الموت الى ان يدخل الجنة فحق الموانع فلا يتعده شيء غير ذلك بمعنى كونه مانعا ان وقت مفارقة الروح
مانع فاذا انقضى ذلك الوقت تحققت المفارقة زال ذلك المانع ودخول الجنة عقيب رجوع الحيوة الى البدن يتحصل ولم يدخل الجنة
ان يكون المراد ان الله سبحانه لما قضى الموت على كل واحد واقتضت حكمته ان لا يدخل الجنة احد الا بعد حصول الموت فالموت
حائل بين هذا الشخص ودخول الجنة من حيث انه لا بد من حصوله ووقوعه قبل دخول الجنة فيكون وقوعه مانعا ولولاه لم يكن لمنعه مانع من الدخول
فيه طلها ولو من غير موت الثالث ان يكون المراد لم يمنعه الا انقضاء الاجل بالموت والاكتفاء بالغاية التي هي الموت عن ذكر
ما هي غاية له من العمر المعلوم باقيها الرابع ان يكون معنى الا ان يقع الموت ووقوعه الى اناس الحكم يعني عدم الموت وذكر الموت
باعتبار ان ما غايته الموت كالموت الذي لا يخفى ما في بعض هذه الوجوه من المسامحة اذ كان الموت عدميا اعني عدم الحيوة لان اسناد
المنع الى العدم لا يتصور له وجه الا على وجه شاذ اعني اذا اريد بالعدم عدم المضاف لا العدم الصرف له وجه كما لا يخفى ويمكن ان يكون
لفظة من مستفادة يعني اگر كسي قرائت كند آية الكرسي را منع نميكند او را از دخول جنت مگر موت يعني چنين كسي بكلي موت
كرمنع نظر او ديگر باشد كما لا يخفى ويحتمل ايضا ان يكون الا بمعنى الواو يعني لم يمنعه امر او شيء من دخول الجنة والموت ايضا لم يمنعه
حتى يكون رد على من انكر البعث ودخول الجنة وانه كما لا يخفى ل ص وفي الحديث من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل ب

اي العبادة في القبيل كما قيل به ل ض ما معنى قوله الشقي من شقي في بطن امه والسعيد من سعد في بطن امه ب ذكرت
له وجوه الاول ما ذكره في كتاب التوحيد عن محمد بن ابي عمير قال سألت ابا الحسن موسى بن جعفر عن معنى قول رسول الله الشقي من شقي في بطن امه
والسعيد من سعد في بطن امه فقال الشقي من علم الله وهو في بطن امه انه سيعمل اعمال الاشقياء والسعيد من علم الله وهو في بطن امه
انه سيعمل اعمال السعداء قلت فما معنى قوله اعملوا فكل ميسر لما خلق له فقال ان الله عز وجل خلق الجن والانس ليعبدوه ولم يخلقهم
ليعصوه وذلك قوله عز وجل وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فيسر كلا لما خلق له فالويل لمن استحب العمى على الهدى والثاني ما
ذكره صاحب الشرح وغيره وهو ان المولود حين ينعقد في البطن انه يكتب عليه ما يؤول اليه امره من السعادة والشقاوة وغيرهما فيحكم عليه بكونه
سعيدا كان في ذلك الوقت سعيدا بمعنى كونه بحيث يكون بعد سعيدا وكذا الشقي والاولى في ذلك ان يعلم ذلك قبل خلقه ولو كان يكون
او غيره من مثل ذلك بعد وجوده فالسعيد يصدق كونه سعيدا في ذلك الوقت والشقي كذلك ولهذا قيل في ذلك الحكم بسعادته
او شقاوته لا باثبات الاختيار وذلك مخبر باره وتعالى من الكتاب العتيد اما انهم فسقوا او كذلك كتب عليهم الشقاوة في بطن امهم واهل
السعادة في بطن امهم الثالث ما حكى عن بعض المحققين ان المعنى الشقي كل الشقي من كان في القرار الى الشقاوة والاخطر وكذلك كل شقاوة سواه في
الدنيا ينتقل فيكون المراد ببطن الام جوف جهنم كما قيل فامه هاوية اقول اكثر في المفسرين يعني بها كما هو واصل التأويل لا يجوز بها
القاصر قبل التتبع والاطلاع عليه الى ما سواه اعني الانسان اولا مخصوصة ويحتمل غير هذه الوجوه وانما اقتصرنا على تفسير الائمة فقط لان اهل البيت
ادرى بما في البيت وان كلام الملوك ملوك الكلام ويمكن ان يكون المراد ببطن الام الشيء المحفوظ اذ انه ارت الشيء الذي فيه اثبات الاشياء
او العلم الاجمالي او التفصيلي والعالم القدر لانهم كالوا في بطن الامهات حقيقة وان ظهر والحجة بصورة الذر والمناسبة غير خفية
روى في العلل في باب علة شبه الرجل اعمامه واخواله عن امير المؤمنين عليه السلام في حديث قال تعتلج النطفتان في الرحم فايتهما كانت اكثر
جاءت تشبهها فان كانت نطفة المرأة اكثر جاءت تشبه اخواله وان كانت نطفة الرجل اكثر جاءت تشبه اعمامه وقال تحول النطفة في الرحم
اربعين يوما فمن اراد ان يدعو الله عز وجل ففي تلك الاربعين قبل ان تخلق ثم يبعث الله عز وجل ملك الارحام فيأخذها فيصعد بها الى الله تعالى
فيقف حيث يشاء الله فيقول يا الهي اذكر ام انثى فيوحي الله من ذلك ما يشاء ويكتب الملك فيقول يا الهي اشقي ام سعيد فيوحي الله عز وجل
من ذلك ما يشاء ويكتب الملك فيقول اللهم كم رزقه وما اجله ثم يكتبه ويكتب كل شيء يصيبه في الدنيا بين عينيه ثم يرجع فيرده في الرحم
فذلك قول الله عز وجل ما اصاب من مصيبة في الارض ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها وفي كتاب العلل ايضا الذي رواه الامام
التقوى في حديث طويل ان ما ذكرت من ان المولود الذي يشبه اخواله واعمامه فان الرجل اذا اتى اهله فجامعها بقلب ساكن وعروق هادئة
وبدن غير مضطرب اسكنت تلك النطفة في جوف الرحم فخرج الولد يشبه اباه وامه وان كانت الشهوة من الاب اقوى اشبه الاب
وان كانت من الام اقوى اشبه الام وان اتاها بقلب غير ساكن وعروق غير هادئة وبدن مضطرب فوقعت تلك النطفة في جوف
اضطرابها على بعض العروق فان وقعت على عرق من عروق الاعمام اشبه الولد اعمامه وان وقعت على عرق من عروق الاخوال
اشبه الولد اخواله كما لا يخفى ل ع وفي الكافي قال رسول الله ان الله حرم الجنة على كل فحاش بذي قليل الحياء لا يبالي ما قال
ولا ما قيل له فانك ان فتشته لم تجده الا لغية او شرك شيطان فقيل يا رسول الله وفي الناس شرك شيطان فقال اما تقرأ

السعادة كتبت ليهم

قول الله عز وجل وشاركهم في الاموال والاولاد ب يعني گفت رسول خدا ص بدرستيكه خدا حرام كرده است بهشت را بر هر فحاش بي حيائي كه پروا نكند از آنچه گويد و آنچه گفته شود در باره او پس اگر تفتيش كني احوال او را ... [illegible] شيطان شريك او شده است ... [illegible]

نفتش وتفحص احوال او ... [illegible] ... شيطان عرض كرد ... رسول خدا ... [illegible]

بني نوع انسان ... شيطان ... حضرت فرمود ... قول خداي تعالى را كه وشاركهم في الاموال والاولاد ... [illegible]

... شيطان بني آدم را در اموال و اولاد ... [illegible] ... حرمت دخول جنت ... [illegible]

... [illegible] ... شيطان ... اموال و اولاد ... [illegible] ... حرام ...

... [illegible] ... اعتدال و انفاق ... [illegible] ... اسراف و تبذير ... [illegible]

... [illegible] ... اولاد ... [illegible] ... حرام

مثل ... [illegible] ... مثل عبد العزى و عبد اللات ... [illegible]

... [illegible] ... شيخ ابو جعفر طوسي ... [illegible]

تهذيب ... [illegible] ... از حضرت امام جعفر صادق ع ... [illegible] ... الرجل

من المرأة ... [illegible] ... بسم الله ... شيطان ... [illegible] ... اذا كان العمل

منهما جميعا والنطفة واحدة ... [illegible] ... شيطان ... [illegible]

... [illegible] ... شيطان ... [illegible]

... [illegible] ... نطفه ... [illegible]

... [illegible] ... شيطان ... [illegible] ... اختيار ... [illegible]

... [illegible] ... اجسام لطيفه ... [illegible]

داخل شوند ... [illegible] ... باشكال المختلفة حتى الكلب والخنزير ... [illegible]

... [illegible] ... نفوس ناطقه ... [illegible]

انسانيه ... [illegible] ... نفوس ... [illegible]

... [illegible] ... خلاف ... [illegible]

اتفاق ... [illegible] ... ذوات موجوده ... [illegible] ... اجسام لطيفه ...

... [illegible] ... باشكال مختلفه ... [illegible] ... يتشكل

باشكال المختلفة سوى الكلب والخنزير ... [illegible]

... [illegible] ... قال القاضي في تفسيره ... [illegible]

الاستغراق في معرفة الحق ... [illegible] ... الى الارض على ...

وجرى بالقلم الآتي لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون وهم المدبرات امرا فمنهم ملائكة سماوية ومنهم ارضية على تفصيل اثبته

في كتاب الطرائق الى شئ ثم ط وفي الكافي في باب حدوث الاسماء عن ابي عبد الله ع قال ان الله تبارك وتعالى خلق اسما

بالحروف غير متصوت وباللفظ غير منطق وبالشخص غير مجسد وبالتشبيه غير موصوف وباللون غير مصبوغ منفي عنه

الاقطار مبعد عنه الحدود محجوب عنه حس كل متوهم مستتر غير مستور فجعله كلمة تامة على اربعة اجزاء معا

ليس منها واحد قبل الآخر فاظهر منها ثلاثة اسماء لفاقة الخلق اليها وحجب واحدا منها وهو الاسم المكنون المخزون فهذه

الاسماء التي ظهرت فالظاهر هو الله تبارك وتعالى وسخر سبحانه لكل اسم من هذه الاسماء اربعة اركان فذلك اثنا عشر ركنا ثم خلق

لكل ركن منها ثلاثين اسما فعلا منسوبا اليها فهو الرحمن الرحيم الملك القدوس الخالق البارئ المصور الحي القيوم لا تأخذه سنة

ولا نوم العليم الخبير السميع البصير الحكيم العزيز الجبار المتكبر العلي العظيم المقتدر القادر السلام المؤمن المهيمن البارئ المنشئ

البديع الرفيع الجليل الكريم الرازق المحيي المميت الباعث الوارث فهذه الاسماء وما كان من الاسماء الحسنى حتى تتم

ثلاثمائة وستين اسما فهي نسبة لهذه الاسماء الثلاثة وهذه الاسماء الثلاثة اركان وحجب للاسم الواحد المكنون المخزون بهذه الاسماء الثلاثة

وذلك قوله تعالى قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى ب بيان الحديث من الاحاديث المشكلة والمقالات

المعضلة لا يعلم كنهها الا الله تعالى واهل العصمة صلوات الله عليهم الى يوم القيامة وذكر بعض اهل العلم في شرحها احتمالات كثيرة ... [illegible]

... [illegible] ... منهم الفاضل العامل الشيخ ... [illegible] ... واجمال ما ذكره وملخص ... [illegible] ... خلق اسما الخ

غير مستور يحتمل وجهين احدهما ... [illegible] ... ان الله تبارك وتعالى خلق ... [illegible] ... غير متصوت على صيغة البناء

للفاعل اي غير متصوت بحروف ذلك الاسم وباللفظ غير منطق اي حال كونه غير منطق ... [illegible]

... [illegible] ... آلات النطق ... [illegible]

والمعنى خلقه غير متصوت كما تقدم وحال كون اللفظ غير منطق ... [illegible] ... النطق ... [illegible]

مجسد اي خلقه ... [illegible] ... وبالتشبيه غير موصوف ... [illegible] ... وباللون غير

مصبوغ اي حال كونه غير مصبوغ باللون ... [illegible]

... [illegible] ... وبالتشبيه ... [illegible]

... [illegible] ... وباللون ... [illegible]

... [illegible] ... منفي عنه الاقطار ... [illegible]

... [illegible] ... مستتر ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... والله اعلم ... [illegible]

ابرى

كما قيل ان تقابل تعرض الصفات في [illegible] وتمم من لم يكن كاملا ونحوه والوجه الثاني ان يكون متصوت ونطق بحجب منبئة للمقصود [illegible]

تعود الى الاسم والمعنى ملفوظ وهو قابل بهذه الصفات ما بعدها لا بانيه الظهور ووجود بعض الصفات المنفية فان ذلك [illegible]

او بعد انظهار فيها ونطق في الاسم لكل الاسماء التي تصورت بالحروف ونطق باللفظ وتحجب بالتشخص ككل مكتوب [illegible]

[illegible] الاول الترتيب [illegible] على اربعة اجزاء [illegible] الحجب [illegible]

كل [illegible] على اربعة اجزاء [illegible] من غير تقدم لبعضها على بعض [illegible]

[illegible] اسماء لفاقة الخلق اليها اي [illegible] الاجزاء التي [illegible]

ثلثة اسماء لفاقة الخلق اليها [illegible] الاسماء [illegible]

الاسم المكنون المخزون اي وهو الاسم المكنون المخزون الذي هو الاسم الاعظم [illegible]

كما هو [illegible] الاسماء الثلثة [illegible] العلي العظيم [illegible] الحديث الذي [illegible]

[illegible] العلي العظيم [illegible] الاشياء [illegible] العلي العظيم [illegible]

[illegible] الحاجة الى المعرفة [illegible] بالاسم [illegible]

[illegible] الثلثة الله الرحمن الرحيم [illegible] بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible] القرآن العزيز [illegible]

ابن عباس [illegible] البسملة [illegible] الحديث [illegible] قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن

[illegible] الاسماء الحسنى [illegible] الرحمن الرحيم [illegible]

[illegible]

[illegible] الله الرحمن الرحيم [illegible] مع [illegible]

كون

[illegible]

فهو الرحمن الرحيم على الاحتمال الاول على الاحتمال الاول الاقرب ان الله هو الرحمن الرحيم [illegible] الاسماء [illegible]

[illegible] الاسماء [illegible] الصفات [illegible]

الذات [illegible] صفات الذات [illegible]

الحسنى [illegible]

[illegible] الاسماء المذكورة [illegible]

[illegible] القرآن [illegible]

[illegible]

بشمسه لاتدرکه قوله فهی نسبته لمنه الاسماء الشریفه حتی لفظ العلیم والقادر فانهما نسبته للعلم والقدرة وتعلقهما والله اعلم اشرف مجمل
محاذی کثیره لمنه القرآن الشریف ذکر بعض الافاضل وجوها فرمکرره آنکه مواضعها ترکیب چنانچه فانفا طلب کلام الحی و هو اعلم ان اسماء
خواص ذکر ان الآن التمسک بها در القرآن بها دالله ودر علیها باعث تحصیل الحوائج و وصول المآرب الرحمن در شرح اسماء الله الحسنی آورده
شده که هر که این اسم بزرگوار را هر روز بعد از هر فریضه صد بار بخواند از غفلت و نسیان و قساوت قلب ایمن گردد الرحیم هر که هر روز صد بار
بگوید نفس خود متخلق و مهربان بر خلق خدا و اگر بر نجد کسی خواند آن کس بوی مشفق و مهربان گردد الملک هر که این اسم را هر روز بعد
دو بار بخواند بعدد مفصل بر ابدال او منشی شود و ضمیری صاف گردد القدوس هر که بعد از زوال صد و هشتاد بار بعدد مجمل وی یا سبع صد
شصت بار بعدد مفصل وی بخواند دل او پاک شود القاف از صاحب تحریر المطالب که کتاب جزء الامان حکایت شده که هر که این اسم شریف
در ربع چهار در چهار بیان حسی وضع کند بر دو رقت شفیده در تعویذ همین مربع را بصورت عرفی بر بچه چنانچه اضلاع و بسوت بر یکدیگر
منطبق باشد با نقار و قواعد تمام حروف و اعداد داخلی نهد که فرزی حال بود و زیاده النور و نظر بسعود وساقط از نحس تخیج نجات از بر دو
اطلاع و بر علم اکسیر و اگر در آن صاحب وقوف بوده معظم باید آنعوذ الباری مداومت بر این نام شریف موجب حصول مقاصد
و وصول مطالب است و بعدد مجمل هر که بخواند و بعد از چهل شبانه روز المقصود مداومت بر این نام شریف موجب حصول مرادات الحی القیوم
جمعی اسم اعظم دانسته اند این دو نام شریف را بسبب تحصیل آرب و مرادات و صفای باطن مداومت بنابر العلیم مداومت بر این
باعث ظهور علوم مخفیه شود چون علم اکسیر و فنون و علوم غریبه عجیبه و حل کفن این اسم بسیار موجب علم و معرفت کردد و اگر بعد از هر
صد و پنجاه و یک بار بعدد مفصل بخواند مطالب حاصل شود و علم او بدرجه اتم ظهور کند الخبیر این اسم مجیب اطلاع بر کنوز و دفاین کند انه
بسیار خوب است ذکر مداومت کننده اعمال غایب بیداری یا در خواب اطلاع یابد و اگر هفت روز هر روزی بعدد مفصل که هشتصد
شانزده است بخواند در عاقبت این اسم و با خبر بودن از امری که از آن سال حادث شود از احوال ملک و انقلابات زمان و امور کلیه السمیع البصیر
تیز بر این دو اسم بزرگ است و این ذکر است که صالح است که بعد دعا الحاح نماید خواص این دو اسم آنست که چون آن نام در تحت تفصیل
جویند و دعا کنند اجابت شود علی شرح اسماء الحسنی مذکور است که هر که را مشکلی پیش آید این اسم شریف را بسیار
گوید آن کار کفایت شود و اگر خواهد که بعدد حصری بخواند بعدد حروف که یعنی که اعداد است بخواند بعدد حروف که ...
بانزده است هر روز قرائت کند العزیز الجبار هر که چهل روز بعد از نماز بامداد چهل و یک بار این اسم را بگوید و بدنیا و آخرت عزیز و مکرم
گردد و هر که محتاج نگردد الجبار المتکبر از صاحب مجلس العارف حکایت شده که این اسماء لایق حال ملوک و ملاطین است بر آن عزت و عظمت — صاحب
افزاید و فتح و نصرت عطا کند العلی العظیم الکبیر از کتاب مذکور حکایت شده که هر که این اسم را تکسیر کند در خاتم زر نقش کند و بر دو دست
آن خاتم بر سبد و الا بود حفظها در العلی العظیم صاحب آن خاتم از جمیع جنایات ایمن باشد و هر که را نظر بروی افتد دوست او گردد — صاحب
و معاند او مغلوب گردد و این مجرب شده است و صحت پیوسته القادر المقتدر از کتاب مذکور روایت شده که هر که این دو اسم را
بر نگین نقره نقش کند و آن نگین نماید و در این ذکر مداومت نماید بر دوری غالب شود و بر اعدا چیزی خود و اگر کزار این عمل اهتمام نماید بر جن
مسخر و مغلوب وی شوند و اگر کسی از آن خاتم مهری بر موم سیاه نهد و در موضعی که ویرانه از آن مطلوب است از نقل فتنه و ظلمه

برنفس

برنفس بعد از آن نزل چنان خواب شود که هرگز عمارت پذیر نشود و شیخ شرف الدین بونی گفته که آثار این اسم شریف را مرارا تجربه نموده ام
السلام از برای دوستی و سلامتی بعدد حروف مکتوبه که صد و شصت و دو است یا بعدد مجمل که بانصد و هشتاد و چهار است هر روز بعد از نماز
بخواند از برای محبت والفت باشد اثر قوی پسندیده اگر مجبه سلامتی از آفات و عاهات باشد زود عافیت و صحت یابد المؤمن هر کس اسم با ربط
مقرره بعدد مکتوبه یا بسیط مداومت کند از هر ترس امان یابد اگر کتابت کند با خود دارد از بلیات و عاهات محفوظ ماند و هر که در وقت
که از آن ترسد چهار مرتبه کرید با نوری آثار آن محفوظ شود المهیمن هر که این اسم شریف را بر حجی نقش کند با پنج آبار آن صورت هم نقش کند
وقتی که قمر در شرف بود و در وقت سکر کرنگ بر آن خاتم صد و هشتاد و یک بار این اسم را بخواند و بر سلطان یا بر دیا حاکم ظالم وارد شود از شر او و سایر
اشرار از انس و جن در امان باشد البالغ هر که در وقت خواب بر دل آن کس دست بر سینه نهاده و این اسم را صد بار بگوید دل مرده
او زنده شود چنانچه مجرب است الباری المشکی مداومت بر این دو اسم شریف باعث حصول مرادات شود المحیی الممیت الوارث الباعث
مداومت بر این اسماء بشرایط مقرره موجب حصول مرادات است شرح صدور بلندی همت و دولت معیشت و زوال غم و هم
الجلیل در شرح اسماء الله مذکور است که هر که این اسم شریف را بر مشک و زعفران و گلاب در ساعات سعد بر قدح چینی نویسد و بشوید
و بیاشامد در میان خلق و عوام الناس عزیز و بزرگ گردد الکریم از برای تسکین خوف الرحمن بعدد حروف مکتوبه با مربط هر روز بخواند
و اگر در بستر خواب شود چندان بخواند که بخواب رود در روز قیامت خلایق عزیز و محترم گردد الرزاق در شرح اسماء الله مذکور است که هر که بامداد پیش — الرزاق سحه
از نماز صبح چهار گوشه خانه خود هر کدام ده بار بگوید الرزاق آغاز از دست راست کند و روی بقبله از قفره خانه دو بر کشاید حق شود الرافع — الرافع سحه
مداومت بر این اسم شریف موجب زوال هم و غم و پریشانی و تنگی روزی شود و این بحث اجمال کلام در این مقام اسم اعظم را
بیان نماید باید که در اسم اعظم جناب قدس الهی خلاف کرده اند شیخ فخر الدین الرازی حکایت شده که در کتاب لوامع البینات
گفته که بعضی بر آنند که اسم اعظم اسمی معین است بلکه هر اسمی که بنده خدا را بآن یاد کند در حالتی که مستغرق معرفت وی باشد و از جمله
ماسوی منقطع گشته باشد آن اسم نسبت بوی اسم اعظم است و طایفه دیگر بر آنند که اسم اعظم معین است و این طایفه دو فرقه اند فرقه
اسم معلوم معین است چنانچه بیاید فرقه دوم گویند که اسم خاص است نامعلوم نیست بلکه در میان اسماء الهی پنهان است چون شب قدر
و ساعت اجابت دعا در روز جمعه که آنحضرت تعالی پنهان ساخته از بندگان خود تا بآن شرف گردانند روایت شده که جبرئیل اسم اعظم را
برای حضرت رسالت فرود آورده در میان ورقی از نور و آن ورق پیچیده و مهری از مشک از بر آن نهاده و بر آن ورق نوشته اللهم
انی اسئلک باسمک المکنون الطاهر المطهر القدوس الحی القیوم الرحمن الرحیم ذی الجلال والاکرام و بعضی گفته اند میان این فقرات
اللهم انی اسئلک باسمک الاعظم الذی اذا دعیت به اجبت و مثل این فقره و از بعضی از صوفیه نقل شده که اسم اعظم نسبت به هر کسی
از افراد انسان آن اسمی است که در حضرت آینه مرتبه او است و واسطه استفاضه او از مبدء فیاض و مرجع او است بعدد الفاظ
از ربان و از ایزد با یزید بسطامی پرسیدند از اسم اعظم گفت که شما اصغری نمایند تا من اعظم بشما نمایم و شیخ محی الدین گفته که هر که بعدد حروف
اسم خود بحساب جمل نظر کند در اسماء الهی که آن عدد است باید که از آن با پذیر فهو المراد و الا در دو اسم یا سه یا چهار طلب کند که آن حروف
بوی اسم اعظم آن بود و شما سنت گرم کرم که اسم محمد نود و دو است موافق این عدد هیچ اسمی از اسماء الهی بنا فتیم الا در دو اسم

اول و آخر است و در سه اسم ختم قرآن است و در چهار اسم افتتاح و آن حی و قائم و حاضر پس بعد از یکی از این اسماء فاتحه را خوانده و
کنند بعد از اسم محمد و همچنین سوره الم نشرح را به همین بعد از اسماء اربعه [illegible] تکرار نماید و این عمل بعد از ریاضت و مجاهده باید باشد و بعد از
اتمام ذکر گوید یا حی یا حی ذکری و رزقی و قلبی و آنچه مراد او بود نام برد پس گوید یا ذا [illegible] کذا و کذا و هر چه مقصود او بود ذکر کند
و بعضی گفته اند که اسم اعظم الرحمن است و بعضی گفته اند که اسم الله است و از حضرت امیر المؤمنین روایت شده که الله است
و بعضی گفته اند که الغفار است و بعضی گفته اند که القریب است و از ابن عباس روایت است که اسم اعظم یا قیوم است و بعضی گفته اند
که الوهاب است و بعضی چنین گفته اند که لفظ هو است و از بعضی اکابر نقل شده که لفظ القدیم است لهذا اکثر دعوات معنون این کلمه است ال حم
ابن عباس از پیغمبر روایت نموده که اسم اعظم در سوره آل عمران است در آیه الملک و از ابو رجای عطاردی نقل شده که گفتا
نام از نامهای حق سبحانه و تعالی در بسم الله است تعجب آمیست و این اسم اشرف است خوانده اند و بعضی دیگر گفته اند که اسم اعظم لفظ رب است
از کتاب جواهر التفسیر حکایت شده از ابن عباس و ابی الدرداء که رب اسم اعظم است و ایضا حکایت شده که خضر علیه السلام فرموده
روزی که رب اسم اعظم است و در قرآن در نود و چهار موضع قرآنی این اسم واقع است و طایفه گفته اند که اسم اعظم خیر الوارثین
و بعضی گفته اند که سمیع الدعاست و بعضی گفته اند که الحی القیوم است و از حضرت رسول روایت شده که اسم اعظم در سه سوره است
البقره و آل عمران و طه ابو جعفر دمشقی گوید که نظر کردم در این سه سوره دیدم در آن آیاتی که مثل آن در تمام قرآن نبود در البقره الله لا اله
الا هو الحی القیوم و در آل عمران الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در طه و عنت الوجوه للحی القیوم و از حضرت رسول نیز روایت شده
که یا حی یا قیوم است و این را آصف برخیا داشت که دعا کرد تخت بلقیس را آورد پیش از طرفة العین و ایضا روایت شده که دعای
عیسی در احیاء اموات یا حی یا قیوم بوده و نیز حکایت شده که از جمله دعواتی که بر زبان مبارک حضرت خضر بسیار جاری بود
و جاری میشود این است که یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت اسئلک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک ابدا و بعضی گفته اند که اسم اعظم آن
سلام قولا من رب رحیم است از سوره یس و آن رب رحیم است و برخی دیگر گفته اند الله الاحد الصمد است و طایفه گفته اند که السمیع
العلیم است و بعضی دیگر گفته اند که اسم اعظم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین است و روایت شده از امیر المؤمنین
که فرموده اند که اسم اعظم در حروف مقطعه اوایل سور قرآن است که الم و کهیعص و منقول است که چون از خطبه [illegible] روایت فرمودی
یا کهیعص یا حمعسق و بعضی دیگر گفته اند که لا اله الا هو است و روایت شده که حضرت رسول فرمودند که اسم اعظم در این دو آیه است
اول والهکم اله واحد لا اله الا هو الرحمن الرحیم دوم الم الله لا اله الا هو الحی القیوم و در آیه اول لا اله الا هو است و همچنین در ثانی و نسبت
بعضی اکابر داده اند که ذو الجلال و الاکرام است و بعضی دیگر گفته اند که ارحم الراحمین است و اکثری از عرفا و حکما و زهاد و ارباب تحقیق
رفته اند بر اینکه اسم اعظم لفظ الله است و از صاحب شمس المعارف حکایت شده که گفته است نزدیک است که بر این معنی
اجماع منعقد شود و دلایل بسیار و براهین بیشمار اقامه نموده اند بر این مدعی و بعضی از آن در کتاب مذکور ذکر شده و قدری در کتاب
حرز الامان و ایضا در کتاب لوامع البیان و کتاب المقنع و غیر از اینها پس مداومت بر این اسم شریف در دعوات آثار
خواص عجیب دارد و چون مناسب این رساله نیست ذکر نشد والله الموفق ل ن از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که فرمود

الحجاب لما اسری بالنبی قال یا رب ما حال المؤمن عندک قال یا محمد من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة و انا اسرع شیء
الی نصرة اولیائی و ما ترددت فی شیء انا فاعله کترددی فی وفات المؤمن یکره الموت و اکره مساءته و ان من عبادی
من لا یصلحه الا الغنی و لو صرفته الی غیر ذلک لهلک و ما یتقرب الی عبد من عبادی بشیء احب مما افترضت علیه و انه لیتقرب
الی بالنافلة حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده التی
یبطش بها ان دعانی اجبته و ان سألنی اعطیته ب این حدیث روایت شده به سندی که متصل است به شیخ بزرگوار
محمد ابن یعقوب کلینی و از جمله احادیث مشهوره است بین الفریقین و محکوم بصحت است چنانچه شیخ بهائی طاب الله ثراه در شرح
اربعین ایراد نموده و معنی کلام بلاغت انجام آن اصدق انام آنست که شبی که حضرت رسول بجانب آسمان عروج فرمود و قدم مبارک
ترام را بملکوت سموات رسانید چون بمرتبه قاب قوسین فایز شد و بموقف مکالمه و مخاطبه پروردگار رسید عرض کرد که الهی
مرتبه چگونه است حال مؤمن و قدر و منزلت او پیش ساحت عزت و قرب تو از جانب حضرت عزت خطاب رسید که ای پیغمبر صاحب
رفعت که ای محمد کسی که خوار و آزاری رساند به دوستی از من پس بدرستیکه مثل آنست که بمیدان آمده باشد و جنگ با من بکند
و شتاب من در یاری دادن دوستان و اعانت کردن محبان خود از همه کس بیشتر است و ترددی نکرده ام هرگز در چیزی که من فاعل
و موجد آن باشم مثل ترددی که در وقت وفات مؤمن مرا دست میدهد زیرا که آن مؤمن کراهت میدارد مرگ را و من کراهت میدارم
کراهت داشتن او را و بدرستیکه از بندگان من بنده ایست که صلاح حال او نیست مگر در درویشی اگر توانگر سازم او را
حال او به هلاکت میرسد و صلاح دنیا و آخرت او نمی باشد و نزدیک نمیشود بمن بنده بسبب چیزی که دوست تر دارم آنرا
از چیزی که واجب و لازم گردانیده ام بر او اقدام آن را یعنی که اقدام بواجبات و بجا آوردن فرایض را از همه چیز دوست تر میدارم
و نیکوتر میشمارم و از همه چیز بیشتر باعث نزدیکی من میشود و بدرستیکه او بسبب اعمال مستحبه و افعال مسنونه نزدیکی من میجوید
و از وصال بجهت من کمی بوی تا من نیز دوست دارم او را و چون دوست داشتم او را هر آینه گوش او خواهم شد که با او میشنود و چشم
او شوم که با آن می بیند و زبان او خواهم بود که با آن سخن میکند و دست او خواهم بود که با آن چیزها را میگیرد و تصرف میکند اگر دعا کند
مرا اجابت میکنم دعای او را و اگر چیزی طلبد از من عطا میکنم او را بزرگی یعنی دوست داشتن جناب اقدس الهی بندگان را آنست
که خدای تعالی حجاب بیگانگی از پیش دیده دل او و بصیرت باطن او بردارد و تمکین و توفیق دهد او را که بر بساط قرب و آشنائی او
رود و قطع تعلق از دار غرور نموده بعالم نور که عبارت از عالم آشنائی و انس است رو آورد و دست عروج نموده و طمع از آنچه غیر از او است
بریده سازد و چنان شود که تمامی فکر و خیالات او بجانب او شود و دوری و بیگانگی از میان برداشته شود و در آخرت بجوار
بی غایات و الطاف متناهیات واصل و فائز گردد [illegible] و در معنی این فقره حدیث شریف فاذا احببته کنت سمعه
سخنان بسیار است از آنجمله شیخ بهائی عطر الله مضجعه گفته بباید دانست که صوفیه و ارباب قلوب را در این مقام سخنان
روح افزا و اشارتهای غمزدا هست که مشام جان از استشمام روایح آن معطر است و قالب بیجان از شنیدن محاسن آن
روان تر شد و تمامی [illegible] بر یافتن معنی آن همه کس را میسر نیست و فهمیدن آنچه از آن مراد است هر کسی را مقدور نه بجملی مقصود از آن

بشنوانند بروددیگر کسی که احشای خود را بآتش تعب و ریاضت در اندازد و تن خود را در بوته تعب و محنت گداز دهد و از آتش تعلقات
پاک سازد و خود را بریاضت و تصفیه باطن بمشرب ایشان تشنگی دهد و بمطلب ایشان مربوط سازد و آنکسی که پی برموز ایشان نتواند
برد و بمشرب ایشان تشنه نتواند شد بواسطه گرفتاری بحظوظ فانیه دنیه و در افتادن بلذات فانیه دنیه او را از شنیدن این کلمات
خطری عظیم است از در افتادن در ظلمات زندقه و الحاد و گرفتار شدن بمهالک حلول و اتحاد [illegible] و آنا اینکه
بیان بکنیم مقصود ایشان را از این کلمات و خاطرنشان کنیم مطلوب ایشان را از این فقرات بر وجهی که فهم آن بر تو آسان شود و دیگر
بعضی آن بر تو مشکل نماند و بگوییم این سخنان کنایه از قرب و نزدیکی بنده است بمعبود و بیان غلبه تسلط محبت الهی بر ظاهر و پنهان و دلها
و مراد حضرت عزت و عظمه [illegible] آنست که من چون دوست گشتم بنده را از بندگان خود [illegible] او را بمقام الفت و [illegible]
خود و میسازم او را بمقام [illegible] و اتصال با خود و چنان میکنم که فکر او همه مستغرق دریای اسرار ملکوت گردد و حواس او حیران انوار جبروت
شود و پس ثبات ورزد و در مقام قرب من اندام جوارح او ممزوج شود بمحبت و دوستی من [illegible] و گوشت و خون او تا آنکه خود را
از خود غایب بیند و حواس و قوای خود را در میان نبیند پس مطلب دوستی من پرده مغایرت را از هم واداری و آتش محبت من
دوری او را در هم سوزد و گوید **نظم** بیش نظر در دل و در زبانم **ع** یار است همین یار و همین یار و دیگر هیچ **ع** تا آنکه چنان شود که گوش او را
ذکر من شنود و چشم او غیر [illegible] بیند [illegible] **ع** [illegible] **ع** فانت سمع
ولا ابصار [illegible] و انقلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
که این حدیث مشتمل آنست محتاج است بتاویل و توجیه لهذا علما در معرض تاویل آن بر آمده اند اول آنکه در کلام چیزی تقدیر شود و [illegible]
[illegible] معنی اگر من تردد و آمده باشد خواطر و امثال [illegible] تردد و آمده باشد خواطر [illegible] هر گز چیزی
مثل تردد و آمده باشد خواطری که در وفات مومن [illegible] و اگر چون عادت بر این جاری شده است که [illegible] کسی که احترام
و عزت او لازم دانند خواطر [illegible] مثل دوست [illegible] موافق تردد [illegible] حضرت عزت
از این کلام [illegible] آن باشد که هیچ کس از مخلوقات بنزد من قدر و منزلت و عزت [illegible] بنده مومن [illegible]
و کلام از قبیل استعاره تمثیلیه بوده باشد [illegible] آنکه در حدیث وارد است از طریق عامه و خاصه که خدای تعالی در وقت احتضار بنده
مومن ظاهر میسازد برای او لطف و نوازش و بشارت بدخول بهشت و امثال آن آنقدر که کراهت مرگ از طبیعت او زایل
میشود و او را رغبت تمام باشتغال عالم فانی [illegible] هم میرسد [illegible] میشود [illegible]
آن و چنان میشود که او را ثبات رضا نمودن هم میرسد [illegible] خدای تعالی این معامله را با آنکسی که اراده کرده
باشد که [illegible] برساند بدست خود [illegible] آن نفع عظیم [illegible] تردد داشته باشد [illegible]
که [illegible] بسیار [illegible]

تمام بهر رسد و الم مذکور را بر خود واجب انگارد و این وجوه را شیخ بهائی [illegible] در شرح اربعین ایراد نموده و محتمل است که معنی فقره [illegible]
کنت سمعه الذی الخ چنان شود که عارف بجهة ادای وظایف طاعات و بجا آوردن عبادات چنان شود که هر چه بشنود و گوید از خدا شنود
و آنچه بیند که با خدا را دیده است و آنچه دست او بر آن دراز گشته است دست تصرف کرده است خدا کرده است و آنچه گفته است خدا گفته است بواسطه
بودن آن ذات مقدس [illegible] العلل و مبدء همه قدرتها و مبدء همه اعمالها و خیرات در وجود است و [illegible] که موجب اتحاد و
وجبر شود و کلا لا یخفی [illegible] است اینکه فعل را نسبت بفاعل [illegible] دهد و ثواب و عقاب خواهد بود و کلا لا یخفی **الثانی**
و قال [illegible] من کثر فیه الصلوة علی ثقل الله میزانه یوم تخف الموازین **ب** این فقره ایست از حدیث طولانی که در بیان فضیلت ماه
مبارک رمضان که شیخ الطایفه صدوق علیه الرحمه ایراد نموده بسندی که میرسد بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آنجناب از پیغمبر خدا
صلوات الله علیه که روزی آنجناب در خطبه فضیلت و شرافت ماه مبارک رمضان را بیان میکردند تا اینکه رسیدند باین فقره که یعنی
کسیکه در این ماه مبارک رمضان بسیار صلوات بر آنجناب بفرستد سنگین میکند از جناب اقدس الهی ترازوی اعمال او را در روزیکه ترازوها
سبک و خفیف باشد و مراد از خفت کمی حسنات و اعمال صالحه است چنانچه از ثقیل بسیاری حسنات و کثرت اعمال صالحه است و [illegible]
علما خلاف کرده اند در اینکه سنجیدن اعمال در آن نشاه و میزان در آوردن بچه نحو است بعضی گفته اند که کنایه از بجا آوردن آن اعمال است
از روی عدل و انصاف که کدام رجحان و بالا دستی دارد بر دیگری و طایفه دیگر گفته اند که عین اعمال را بکشش و میزان در میآورند و ترازوی حقیقی
میکشند بطریق سایر اجناس که آن ترازو از اجسامی است که مناسب آن عالم است و طایفه دیگر [illegible]
که صحایف اعمال و نامهای که در آنجا کرده را در بجای خود نوشته بکشش در خواهد آمد و گروهی دیگر گفته اند که نفس عمل در آن نشاه بصورت
جسم در خواهد آمد و کشیده شود و استدلال کرده اند باستبعاد و حجیه [illegible] شود که در آنجا ترازو باشد با آنکه اعمال از مقوله عرض است
و عرض قابل کشیدن بترازو نیست و ثانی احتجاج کرده اند با اینکه حمل کلام بر حقیقت اولی است زیرا که در قرآن و اخبار وصف آن بسنگینی
و سبکی بسیار رسیده و حمل سنگینی و سبکی بر رجحان و عدم رجحان بغایت بعید است و ثالث قایلند بعدم تجسم اعمال و بودن
اعمال عرض و او قابل کشیدن نیست و رابع معتقد بتجسم اعمال است و اظهر ثانی و رابع است چنانچه مختار جمهور اهل اسلام است [illegible]
و موافق ظاهر اخبار و آثار است از آن صلوات و صوم و زکوة و محبت و ولایت امیرالمؤمنین و باقی ائمه علیهم السلام بصورت [illegible]
خوب مرجح تمام و رفیق بودن با میت و از مواردیکه [illegible] شدن گریه بر جناب سید الشهدا و داد [illegible] و در روز قیامت [illegible]
نجات او و غیر از اینها کلا لا یخفی **الثالث** معنی قوله لا یسبق الاخیف خف اوحافر او نصل **ب** بدانکه سبق [illegible]
با خوانده اند و بمعنی [illegible] بنا بر اول مصدر خواهد بود و بنا بر ثانی حاصل مصدر [illegible] معنی چنین شود که مسابقت [illegible]
با یکدیگر بعنوان شرط و گرو روا نیست و جایز نباشد با آنکه داده و ستدن و نمودن مالی که در آن شرط گرو قرار شود در هیچ چیزی [illegible]
و حلال نشده است مگر در خف که کنایه از مرکبی است که سم داشته باشد چون شتر و فیل و در حافر که مرکبی [illegible] باشد [illegible]
اسب و استر و خر و گاو و در نصل یعنی تیر و پیکان [illegible] و آنچه مثل او باشد چون کارد و شمشیر و تیر [illegible] که در کسی [illegible]
کنند که هر کدام زودتر تیر خود را بنشانه رساند یا ضرب شمشیر هر کدام برنده تر باشد یا مرکب هر کدام در دوانیدن سبقت [illegible]

مال کرد مثلا او را باشد جایز است و حلال بخلاف مواضع دیگر مثل آنکه وقف کرده باشند که هر کدام مرده در میدان برود گوی بیشتر گیرد و اورا
گرفتن او را بپسندد و بالا از سر بهری بجهد یا در میان قبرستان رود و امثال اینها جایز نخواهد بود و گفته لی الانساب کالانجم حکایت شده
که غیاث ابن ابراهیم روزی بمجلس مهدی عباسی آمد و چون مهدی را محبت میل بسیار بجعب کبوتر بود بواسطه خوشامد او حدیث
گفت پیغمبر فرموده است لا سبق الا فی خف او حافر او نصل او جناح و حال آنکه در حدیث مشهور او جناح نبود و این از بدعهاییست
او است فی الجملة وضع احادیث بواسطه قرب ملوک و زر دادن مردم در زمان بنی امیه و بنی عباس بسیار واقع شده چنانچه پیغمبر
فرموده است قد کثرت علی الکذابة و بعضی از احادیث موضوعه را در اینجا ایراد می نمائیم از آنجمله این حدیث را شمرده اند السعید من وعظ
بغیره یعنی سعادتمند کسی است که بغیر خود پند گیرد با اخلاق و افعال خود را نیکو کند که مردم از آن متخلق شوند و از آن جمله است الشقی من شقی
فی بطن امه یعنی بدبخت و بی سعادت کسیست که در شکم مادر بدبخت و بی سعادت باشد و در ازل خلقت او را بر آن وجه مقدر نموده باشند
و از آنجمله است الجنة دار الاسخیاء یعنی بهشت خانه ارباب سخاوت و کرم است و از آنجمله است خلافه اشتغال بامور دنیوی و اطاعت ایشان
دیگران را باعث ذات نمیباشد و از آن جمله است دفن البنات من المکرمات یعنی در قبر کردن دختران از امور گرامی
داشته شده است و از آنجمله است اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه یعنی خیر و نیکی را نزد خوبرویان و از آنجمله است لا هم الا هم الدین و لا
وجع الا وجع العین نیست اندوهی گران مانند قرض و نیست دردی گران چون درد چشم و از آنجمله است الموت کفارة لکل مسلم مرگ کفاره گناهان
هر مسلمان است و از آنجمله است ان التجار هم الفجار یعنی سوداگران همه فاجرانند و از آنجمله است که گفته اند پیغمبر فرموده است در باب ابو بکر ان الله
یتجلی یوم القیمة عامة و یتجلی لابی بکر خاصة یعنی بدرستیکه حضرت عزت جلوه میدهد خود را روز قیامت بر جمیع خلایق عموما و بر ابو بکر خصوصا و
ای ابا بکر بخصوصه که نه و از آنجمله است که پیغمبر فرموده است جبرئیل ان الله لما خلق الارواح اختار روح ابی بکر من بین الارواح یعنی جبرئیل
بمن گفت بدرستیکه چون حضرت عزت خلق ارواح بکرد روح ابو بکر را از میان ارواح برگزید و از آنجمله است که پیغمبر فرموده اول من
کتابه بیده عمر ابن الخطاب و اول شعاع کشعاع الشمس قیل فاین ابو بکر قال سرقته الملائکة یعنی اول کسیکه در روز قیامت نامه اعمال او را
بدست او دهند عمر ابن الخطاب خواهد بود و او را نوری در روشنایی خواهد بود مثل روشنی آفتاب گفتند ابو بکر
کجا خواهد بود فرمود که ملائکه او را دزدیده خواهند بود و از کثرت میل که باو دارند و از آنجمله است من سب ابا بکر و عمر قتل و من سب عثمان و علیا
جلد یعنی کسیکه دشنام دهد ابو بکر و عمر را مستوجب قتل است و کسیکه دشنام دهد عثمان و علی را مستوجب حد است و از آنجمله
شمرده اند زر غبا تزدد حبا یعنی یکدیگر را زیارت کنید گرد ز در میان که باعث زیادتی دوستی شود و از آنجمله است النظر الی الخضرة
تزید فی البصر یعنی دیدن سبزه نور چشم را زیاده میکند و از آنجمله است من قاد اعمی اربعین خطوة غفر الله له یعنی هر کس کوری را چهل قدم
کور را براه ببرد خدا مرزد خدا تعالی او را و از آن جمله است العلم علمان علم الادیان و علم الابدان یعنی علم دو علم است یکی علم دین که فقه
و تفسیر و حدیث و کلام است و دیگر طب و این خبر را موضوع میدانند از مصنفات فاضل بهائی علیه الرحمة حکایت نموده یعنی او خود آنکه
عمر است اینها را موضوع دانسته و نسبت بوضع داده و کتابی در احادیث موضوعه نوشته است ظاهر آن است
که عمل بقول پیغمبر نموده که فرموده است قولوا الحق و لو علی انفسکم و الوالدین و الاقربین هم و از آنجمله است ابو بکر و عمر کهول اهل الجنة

الاثم سمه

برش

یعنی پیغمبر فرمود که ابو بکر و عمر از جمله پیران اهل بهشتند و از آنجمله است من عشق و کتم و مات فهو شهید یعنی کسیکه عشق ورزد
و کتمان و مخفی دارد و از آن ناسازی میرد پس او شهید خواهد بود و حکایت شده که در ولایت هندوستان بعد از ششصد سال
از هجرت پیغمبر مردی پیدا شده بود نام او بابا رتن و دعوی مینمود که من از اصحاب رسولم که تا امروز زنده ام و جمعی از اجلاف
هندوستان تصدیق او نمودند و او احادیث بسیار و اخبار بیشمار وضع کرده بود و میگفت که من اینها را از پیغمبر شنیده ام
و از صاحب قاموس که محمد ابن یعقوب فیروزآبادی است حکایت شده که من آن احادیث را از اصحاب ابا رتن شنیده ام
و شیخ بهائی علیه الرحمة حکایت نموده که ذهبی کتابی تصنیف کرده است در اثبات کذب احادیث موضوعه مذکوره و از آنکه بر من
بابا رتن نام نهاده است خلاصه احادیث موضوعه مستخفیه که مضمون بعضی از آنها موافق با عقل و نقل صحیح است و اکثری منافی
کلام الهی است بسیار است که تعداد آن موجب طول کلام و فوت مرام است چنانچه مخفی نیست بر ل و فی حدیث النبوی تعلموا الفرایض و علموها
الناس فانها نصف العلم ب المراد بالفرایض فی کتاب المیراث السهام المقدرة فی کتاب الله او مطلق السهام و هو جمع فریضه
بمعنی مفروضه مشتقة من الفرض و هو التقدیر و القطع و الفصل و لما ورد فی الخبر فی کتاب المیراث کان المراد المعنی الاول عند
بعض و لهذا قیل معناه انها نصف العلم باعتبار مسائلها او دقایقها و قیل نصف العلم لان العلم منقول و معقول و المنقول
الفقه و المراد هنا نصفه و هو الفرایض و قیل باعتبار الثواب و قیل باعتبار الاشکال و الغموض و قیل کون الاسرار و قیل
الاحکام المتعلقة بالآدمی و کانت قسمان قسم یتعلق بالحیوة و قسم یتعلق بما بعد الممات و هو الارث فلهذا قال نصف العلم و الوجه الاخیر
احسن الوجوه و یمکن ان یراد بالفرایض کلما یتعلق بالآدمی من الواجبات فحینئذ یکون مرادفا للوجوب و ذکره فی هذا المقام لا یناسب
التخصیص کما لا یخفی ل یخ چه حدیث دیگر قوله افضل الآباء ابو العلم ب یعنی بهترین پدر و نیکوتر مربی پدران علم است یعنی کسیکه ترا
علم آموخته و تربیت در تحصیل فهم و ادراک نموده بهترین پدران است زیرا که پدر مربی طفل است در بدن و معلم مربی نفس است و روح
و این سبب انسان بمعارج معالی عالیه و مصاعد درجات کمالات لایقه میرسد و نیز مضمون حدیث است که پدران سه اند
اول پدری که ترا تولد کرده دوم پدری که ترا زن داده سیم پدری که ترا تعلیم علم کرده باشد و او بهترین پدران است و از جناب امیر
مأثور است من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا یعنی هرکه یک حرف بمن بیاموزد مرا بنده خود گردانیده است مرا بنده خود و از افضاله مفصل بنفع رد
کلام معجز نظام آن امام همام انا عبد من علمنی حرفا پس از این خبر معلوم میشود که تعلیم و تعلم موجب حصول بندگی و خواجگی گردد و حق
حق استادی بود و واجب ترازی حق پدر این چنین آمد که این خبر از خیر البشر است که گرامی تر است استاد میدان ز والدین که او
ترا کرده آنچه خواندی ای پسر و مضمون حدیث است که حق استاد و بنی تر از حق پدر است لهذا بعضی از احادیث که در فضیلت علم و تعلیم و تعلم
آن وارد شده در این مقام ایراد مینمائیم تا موجب رغبت طالبان گردد بدانکه معقولات منقسم شود بسوی موجود و
ظاهر است که موجود اشرف است و موجود منقسم شود بسوی جماد و نبات و شک نیست که نامی اشرف است و نامی منقسم شود
بحساس و غیر حساس و شبهه نیست که حساس اشرف است و حساس منقسم شود بعاقل و غیر عاقل و خفائی نیست که عاقل اشرف است
و عاقل منقسم شود بسوی عالم و جاهل و پوشیده نیست که عالم اکمل و اشرف است زیرا که مدار اعتقادات و اعمال بر علم است لهذا

جناب اقدس الهی بر همه مردان و زنان و خرد و بزرگ واجب گردانیده است طلب علم و تحصیل او را و اکنون ثم فی محکم کتابه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون یعنی بپرسید و سؤال کنید از اهل علم و دانش آنچه را که نمیدانید تا از حضیض جهل و نادانی بذروهٔ علم و معرفت رسید
و فرموده طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة یعنی جستن و آموختن علم واجب است بر هر مرد مسلم و زن مسلمه و نیز فرموده العمل
بلا علم ضلال یعنی عمل بی علم گمراهیست و عالم بی عمل مانند [illegible] است و نیز فرموده العالم بلا عمل کالقوس بلا وتر یعنی عالم بی عمل
کمان بی زه است و نیز فرموده اطلبوا العلم من المهد الی اللحد یعنی طلب کنید علم را از زمانیکه در گهواره هستید تا زمانیکه [illegible]
کنایه از این است که باید همیشه مشغول تحصیل علم باشید و نیز فرموده اطلبوا العلم ولو کان بالصین [illegible]
طلب کنید علم را اگر چه [illegible] در دریای غرق کنند و باشد که بی علم [illegible] چه چاه [illegible]
[illegible] که هیچ کس [illegible] گرانبهاتر از آن نیست و آنچه [illegible] و نیز فرموده اطلبوا العلم [illegible]
الدنیا کثیر یعنی طلب کنید [illegible] که طالب دنیا بسیار است و آخرت کم [illegible]
[illegible] و طلب [illegible] بر هر کسی که [illegible]
علم دلیل عمل بود و دلیل راه مطلوب [illegible] دلیل [illegible] و در کتاب [illegible] الغافلین [illegible]
اخبار [illegible] روایت شده که مثل الذین یعملون بغیر علم کمثل الجاری فی الظلمة [illegible]
کسانی که عمل کنند بغیر علم چون [illegible] باشد که [illegible]
در وادی جهالت [illegible] و نیز [illegible] العلم صیقل القلب یعنی علم صیقل
قلب است و دل [illegible] و نیز فرموده ان القلب [illegible] بالعلم و العلم
[illegible] القلب یعنی دل [illegible] علم [illegible] و نیز منقول است که قلیل
العمل مع العلم کثیر و کثیر العمل مع الجهل قلیل یعنی اندک عمل که با علم باشد [illegible] اگر علم [illegible]
و ثواب [illegible] بسیار [illegible] جهل [illegible] و ثواب او کم [illegible] و نیز در کتاب [illegible]
تعلم العلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم بالليل و صائم بالنهار یعنی یک ساعت بطلب علم مشغول بودن بهتر است از عبادت
[illegible] و نیز فرموده العلم ثمرة الایمان [illegible] الاسلام یعنی علم میوه ایمان است [illegible]
و چراغ اسلام [illegible] و نیز فرموده خیر الدنیا و الآخرة مع العلم [illegible] الدنیا و الآخرة مع
الجهل یعنی [illegible] دنیا و آخرت [illegible] علم بود [illegible] جهل [illegible]
[illegible] بنا کند [illegible]
او بود [illegible] علم حیات [illegible] منقولست العلم [illegible]
علم ودیعه و امانت خداست [illegible] روایت است که میان اهل بصره [illegible]
مال یا علم [illegible] اگر مرافعه را بخدمت حلال مشکلات و بهترین خلق ارضین و سموات یعنی امیر مؤمنان و قائد متقیان علیه الصلوة و السلام [illegible]

[illegible]

القنان بود آنجناب فرمود ای اهل شام علم بهتر است از مال بهتر و فاضلتر است ۱ آنکه علم میراث پیغمبران است و مال میراث فرعون و هامان
۲ آنکه علم زیاد شود بانفاق کردن و مال کم شود و زائل شود ۳ آنکه علم صاحب خود را نگاه میدارد و مال را نگاه باید داشت ۴ آنکه چون بمیرد عالم از وی
جدا نشود [illegible] باشد و مال از وی جدا شود و بوارثان [illegible] شود ۵ آنکه خلق عالم چهار قسمند علما ۱ امرا ۲ اغنیا ۳ فقرا ۴
و آن [illegible] محتاج بعلما و [illegible] علما را با ایشان حاجت ۶ آنکه علم را [illegible] خدا تعالی [illegible] و مال را [illegible] ۷ آنکه
علم صاحب خود را [illegible] و مال صاحب خود را [illegible] ۸ آنکه
[illegible] جمع کردن علم دعوی [illegible] ۹ [illegible] ابن عباس [illegible]
رسول الله از جبرئیل پرسیدم که کدام عبادت فاضلتر است گفت علم آموختن [illegible] نظر بعلما کردن [illegible] ایشان عبادت است
و در جای دیگر زیارت علما کردن [illegible] و دیگر حضرت فرمود [illegible] عالم نشستن [illegible]
[illegible] نماز [illegible] عبادت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] یا آدم انبئهم [illegible] والذین اوتوا العلم درجات یعنی خدا [illegible]
عالیه و درجات رفیعه [illegible] انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی [illegible] خدا تعالی [illegible]
[illegible] و فرمان [illegible] آسمان و علم الانسان ما لم
یعلم [illegible] و اعلم انه لا اله الا الله [illegible]
معرفت خدا [illegible] العلما [illegible] فی الدنیا و الآخرة یعنی برکت و گرامی
[illegible] احتیاج [illegible] آخرت [illegible] النظر الی وجه العالم [illegible]
[illegible] العلما [illegible] هر که [illegible] خدا تعالی [illegible]
[illegible] آتش و [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] هفت [illegible] سال [illegible]
[illegible] علما [illegible] گرامی [illegible]
و نیز فرموده فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب یعنی فضل عالم بر عابد مثل فضل [illegible]
[illegible] فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی فضل [illegible] عالم بر عابد چون فضل [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] العلماء [illegible] الشهداء [illegible]
[illegible] الانبیاء [illegible] الشهداء العلماء یعنی [illegible]
[illegible] خدا تعالی گرامی [illegible] عالم بزرگتر [illegible]
[illegible] الانبیاء [illegible] و پیروی [illegible]

منقولست که طالب علم افضل است در نزد خدا بتعالی از بجا آورندگان ... و معتکفان ... سال عبادت ...
و دریا باو در استغفار ... از برای او طلب مغفرت و آمرزش میکنند و تیرا آنحضرت فرموده هرکه امروز کمین شود برکت عالمی پس از منافقست
زیرا که هیچ مصیبتی عظیم‌تر از مرگ عالم نمیباشد و چون عالمی وفات کند آسمان و اهل آسمان ... و هرکه امروز کمین شود برکت
عالمی ثواب هزار شهید و ثواب هزار عالم و زاهد عمل او نویسند و مرگ عالم رخنه در اسلام واقع شود و نیز فرموده که علما حصن حصین
اسلام میباشند و نیز فرموده من حقر طالب العلم فقد حقرنی و من حقرنی فله النار یعنی هرکه خوار و ذلیل دارد طالب علم را
پس بدرستیکه خوار و ذلیل داشته مرا و هرکه خوار و ذلیل دارد مرا جای او در نار است و نیز فرموده من حقر طالب العلم فهو منافق فی الدنیا
یعنی هرکه خوار دارد طالب علم را پس او منافق و ملعون باشد در دنیا و آخرت **رباعی** ای بوده وجود تو ز یک قطره منی ... ان تو کنی برعلما
کبر و منی و زیرا که چنین گفت رسول مدنی من اکرم عالما فقد اکرمنی و نیز منقولست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی شرف و کرامت
علماء امت من مثل انبیاء بنی اسرائیل است و ایضا فرموده ان طالب العلم شفاعته کشفاعة الانبیاء یعنی طالب علم روز
قیامت در درگاه صاحب جلالت و عزت مقام شفاعت بود چون پیغمبران و دیگر فرموده من مات فی طلب العلم قبل ان یبلغ مقصوده
علق الله تعالی ملکا فی قبره یعلمه الی یوم القیمة یعنی هر طالب علمی که وفات یابد و او قائل که بطلب علم مشغول بود پیش از آنکه مقصود او
حاصل شود خدای تبارک و تعالی بفرستد فرشته را در قبر او که او را تعلیم نماید تا روز قیامت که او هم در روز قیامت محشور شود با طایفه علما
و نیز فرموده من اذی عالما بغیر حق اذاه الله یوم القیمة علی رؤس الاولین و الآخرین یعنی هرکه بیجا عالمی را رنج و حقیر کند بدون گناه
و ذلیل گرداند او را بدون حق جناب احدیت الهی او را ذلیل گرداند در روز قیامت در وقتی که حشر شوند اولین و آخرین چنانچه او
گناه او را ... در خطاهای او مطلع شوند ... روایت شده الناس اثنان عالم و متعلم و الباقی کالهمج لا خیر فیهم یعنی مردمان دو قسمند
تعلیم دهنده و تعلیم گیرنده و دیگران همچو مگسند نیست خیری در ایشان و نیز روایت شده مداد العلماء خیر من دماء الشهداء
یعنی سیاهی که علما بآن حدیث و فتاوی و احکام ... از علم نویسند بهتر و نیکوتر است از خون شهیدان و نیز روایت
دارد شده که هرگاه متعلم بنشیند پیش عالمی برای آموختن علم گشاده شود خدا تعالی بروی هفتاد در از رحمت و چون از آنجا برخیزد آمرزیده
و پاک باشد چون روزی که متولد شده و بدهد خدا تعالی بهر حرفی ثواب عبادت یکساله و بنا کند از برای وی شهری در بهشت
نیز که در دنیا و ایضا روایت شده که رسول فرموده که در بهشتی ... عالمی ... با متعلمی و طعام و شراب ایشان ... او صرف نماید
و اثر دیگر بیرون رود ... از جناب احدیت الهی که از گورستان آن شهر عذاب ... او را تا چهل روز ... تا چهل سال
پس اسباب تفضیل علم و ادب و تحصیل فنا ... رستگار نشوی **بیت** کرام ... خواهی فرزند را همیشه ... آموزش ای برادر قرآن
خط و ادب و ... هرکس که خط ندارد و ادب ندارد ... تا چار پیش ... کلک ... که تو ندارد ... و چهل ... و دخر
چراند ... **رباعی** چاه ... زنا ... تحصیل ... کوشش ... کرده
... و وادان ... غم ظاهر است که مراد از علم که ... علم شرع و دین است که باعث رستگاری در دنیا و آخرت
کالایخفی **مثل** و فی الحدیث که ینشر للعبد لساعات الیوم و اللیلة اربع و عشرون خزانة فتفتح له منها خزانة فیراها

خزانه

ملی

تملی من حسناته التی عملها فی تلک الساعة فیناله من الفرح و السرور و الاستبشار ما لو وزع علی اهل النار لاشغلهم
ذلک عن الاحساس بالم النار و تفتح له منها خزانة اخری فیراها مظلمة یفوح نتنها یتغشاه و طلاؤها ... و هی الساعة التی
عصی الله فیها فینا له من الهول و الفزع ما لو قسم علی اهل الجنة لیغص علیها نعیمها و تفتح له خزانة اخری فیراها فارغة
فیها لیس فیها شیئ و هی الساعة التی نام فیها او اشتغل بشیئ من مباحات الدنیا فیحسر علی خلوها و ینده علی ما فاته
من الربح العظیم الذی کان له ان یقدر علی تحصیله فی تلک الساعة و هکذا تعرض علیه خزائن او قاته فی طول عمره
این حدیث ... معروف در کتب مشهوره ... چون اربعین ... و غیره ... و معنی کلام معجز نظام آنحضرت که بارای بیست و چهار ساعت شبانروزی
از برای هر بنده بیست و چهار خزانه از جناب احدیت الهی مخلوق فرموده که عمل او در هر ساعت از ان بیست و چهار ساعت با بعد از جناب ...
در یکی از خزانها نگاشته میشود و چون روز قیامت شود آن خزانها را برای او عرض کرده و خزانه کشاده خواهند پس خزانه را برای او میگشایند ... که تعلق بساعتی
داشته است که در او اعمال حسنه کرده در اینکه صرف نشده و است ... نظر دارد که ... از نور و رحمت الهی که اعمال حسنه ...
ساعت آن تبدیل ... بود ... و از آن شادی و فرحی دست دهد که اگر آنرا بر اهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع دوزخیان
از کثرت التذاذ کی ایشان را از آن حاصل شود احساس ... عذاب ... نمایند پس خزانه دیگر کشاده میگردد که تعلق بساعتی داشته
که صرف معصیت ... اعمال ... در آن ... و ... هولناک ... متعفن ... تا آنکه ... اگر هول ... آن
اوراد ... بهشت تقسیم شود ... نعمتها ... بهشتیان ... بر ایشان منقص شود ... محروم مانند پس خزانه دیگرا
در نظر او آورند که تعلق ... که آنرا بی‌طالت ... بیکاری گذرانیده است یا در خواب ... یا در افعال مباحه کرده ... جان
اخروی ... است صرف نموده ... یا از بهر ... حسرت و ندامت تمام ... و دست دهد ... در جمع حصول ... درجات
بتحصیل حسنات و پر نمودن ... او ... از خیرات ... آنرا ... در گذشته است ... و همچنین ... خزانه از خزان ساعات عمر
او را ... عرض ... بیشتر ... میکرده باشد ... او حالات ... دست میداده باشد ... کسی ... که در آن روز ... هرکه
فرصت دارد خزان ساعات را از حسنات و خیرات ... سازد تا ... از آن ... ظلمات قیامت ایمن گردد ... آنکه ... اختیار ... تحصیل
تا فائیدی ... خزان ... ساعات ... نظر ... در آن ... حسرت و ندامت بر آن ... باشد ... سودای ... دست
رفته تأسف خوردن ... ندامت ... آگر ... سودی ... مغضیت ... نفس ... را
میل بشهوات دنیوی دهی که چون خزانه آن ساعت را بر تو گشایند ... زیراکه آن شیطان ... وادنی
باکی ... بیشتر از ... صفات ... احوال ... بروز و ظهور دارد مانند ... صفات دیگر ... شیخ بهائی عطر الله مرقده که او را
سر خیل ارباب ... قدر ... که ... اربعین ... در ... حدیث ... این مقام ... مجمل
اجمال آن ... بود انسانی ... از عالم ... که در این عالم موجود است ... بسائط و مرکبات و مجردات و مادیات
همه در او موجود است و تو خود عالم کبری بلکه عالم اکبر ... آنحضرت ... طایفه ارباب عرفان و ...
ساحت کمال حضرت سبحان ... السلام و الصلوة ... **نظم** ... فیک ...

تبصر و ذلك مبلغك مما انتشر من آيات الكتاب المبين الذي • باحرفه يظهر المضمر • وتزعم انك جرم صغير • وفيك انطوى

العالم الاكبر • مضمون این شعر موافق مضمون این رباعی مذکور است رباعی • [illegible] که تو اخبری • هم از تو بود [illegible] دگری • از خود

جسم بشری بر بتری • از عالم اکبری به پیشه که بشری • بنگر که هر چه در عالم کون و فساد موجود و محقق است ترا جزوی از آنجا ثابت و در تو

حاصل است و از آن [illegible] نهایت آنچه در تو بیشتر ظهور و بروز دارد و در ربط آن از اشیا دیگر تو زیاده و کامل تر است چهار

صفت است اول صفت سگی که ترا بر افعال سگ مقرون و اخلاق درندگان [illegible] و متابعت [illegible] ترغیب و تحریص

نموده در عبادت و طاعت پروردگار روشن تحصیل قرب و رضای خالق لیل و نهار میدارد دوم سبعی که ترا بر افعال حیوانات و اطوار

درندگان وامیدارد و مثل شمشیر و غضب و قهر و استیلا بر دشمن و فحش و دشنام دادن و فحش گفتن و ضرب و زدن و کشتن

و سرعت انتقام و امثال اینها سیوم بهیمی که [illegible] شهوت و میل خوردن و آشامیدن و جماع کردن و آنچه امثال اینها است

از اطوار بهایم و افعال ایشان شود چهارم شیطانی که خصال و صفات شیطان لعین را از مکر و حیله و شعبده و [illegible] و کذب و جمع

بسیار معاصی را در نظر تو جلوه و زینت داده و طبع ترا مایل بجانب آن میسازد و [illegible] اگر نیک در نگری ببینی که هیکل وجود تو مجمع

چهار چیز است این است خلاصه تحقیق شیخ مذکور طاب الله ثراه و شیخ شمس الدین محمد ابن علی [illegible] در ترجمه کلام شیخ [illegible]

این رباعی را گفته رباعی • چون در نگری بدیده [illegible] • با این همه [illegible] عجب داری • که با سگ و خوک و دد و شیطانی • جمع آمده

بر بساط استیلائی • که مراد است سگ عبارت از قوت غضبی است که آن [illegible] در مقام انتقام از بی خود در آمده

بضرب و کشتن و قتل کوشد و خوک کنایه از قوت شهوانی است که چون بر تو غالب شود و نیک و بد را از هم [illegible] گرده و شیطان حیله

و تزویر است که آن [illegible] در کسوت خیر بیاری و داخل باطل با لباس حق جلوه و ظهور بدهد پس اگر تو جهاد این دشمن نمائی [illegible]

دفع کرد که شیطانی گردی سگ و خوک [illegible]

بشکر ساختن و حیله در کردن خوک از خود دفع کردی و چنان باشد که هر سه در قلاده فرمان برداری و اطاعت تو در آمده

و محکوم تو شده و در آئینه از صحبت ملک بهره مند گشته مرتبه ملکی را [illegible]

خود را مصروف در تحصیل خیرات و حسنات داشته کار دنیا و آخرت تو نظام یافت عاملان عدل تو [illegible] که عبارت از قوای

و حواس ظاهری [illegible] در مملکت بدن تو که عالم اکبر است را بجمل و اصلاح خواهند یافت و هیچکدام از جاده شریعت

قدم بیرون نهاده و اگر العیاذ بالله تعالی در تحلیل و دفع این دشمن کاهلی نموده و دقیقه از رعایت ایشان دست کوتاه

نموده ترا ذلیل و خوار [illegible] و حکم خود ساخته بزیر لجام حکم و پیروی در آورده چنان شود که همه اوقات تو صرف هوا و هوس شود

و همت در تحصیل خواهش خوک و سگ مشغول کرده و پرستیدن ایشان اقدام خواهی نمود و نقطه سفید نورانی که در قلب [illegible] دارد

زنگ کدورت معاصی گرفته و شب و روز در تحصیل مشتبهات [illegible] و ظلم و عداوت و نفاق و حقد و حسد و بخل و ریا

و قساوت و مردم آزاری و غیبت و فحش و امثال اینها از صفات ذمیمه و اخلاق رذیله و احوال دنیه خواهی بسر برد و [illegible]

که شیطان لعین سرمایه سود و جاودانی را از کف اقتدار بیرون برده نقد ایمان را از کف اعتقاد بوساوس [illegible]

در بوده از ضلالت و گمراهی در مرتبه کفر و خدا ناشناسی در آورده و در معرض خطاب رب الارباب فقد خسر خسرانا مبینا در خواهی آمد

پس ای عاقل دانا [illegible] آنست که طریق حق را بدلیل واضح و صراط مستقیم [illegible]

[illegible] مقصود [illegible] اعمال و افعال [illegible]

[illegible]

الشیطان [illegible] و فی الحدیث قال رسول الله من تاب قبل موته بسنة قبل الله توبته ثم قال ان السنة لکثیر من تاب قبل

موته بشهر قبل الله توبته ثم قال ان الشهر لکثیر من تاب قبل موته بجمعة قبل الله توبته ثم قال ان جمعة لکثیر من تاب

قبل موته بیوم قبل الله توبته ثم قال ان یوما لکثیر من تاب قبل ان یعاین قبل الله توبته ب روایتی است که شیخ بزرگوار

محمد ابن یعقوب کلینی بچند واسطه از امام بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق روایت نموده و آن بزرگوار از آبای اطهار [illegible]

از رسول خدا و معنی کلام و لطافت انجام آن زبده انام آنست که هر کس توبه و بازگشت نماید از گناهان خود و پیش از رسیدن اجل موعود

مقدار خود بیک سال هر آینه توبه او قبول است بدرگاه احدیت بعد از آن فرمود که یکسال بسیار است هر کس توبه کند پیش از [illegible]

خود بیکماه قبول میکند خدای تعالی توبه او را و بعد از آن فرمود که ماه نیز بسیار است هر کس توبه کند قبل از مردن خود بهفته قبول میکند جناب

احدیت توبه او را بعد از آن فرمود که جمعه بسیار است هر کس توبه کند قبل از موت خود بیکروز توبه او بدرگاه عزت [illegible] قبول است

بعد از آن فرمود که یکروز هر آینه بسیار است هر کس در مقام توبه و رجوع و بازگشت در آید از گناهان خود پیش از آنکه ملک الموت

معاینه ببیند [illegible] ملک الموت [illegible] توبه او قبول بدرگاه صمدیت

[illegible] معلوم است که قبول [illegible] رجوع از گناهان و توبه نمودن از معاصی واجب و لازم است نزد جمیع علما [illegible]

[illegible] توبه در لغت بمعنی رجوع و برگشتن است [illegible]

[illegible] اطاعت و فرمان برداری [illegible]

از عقوبت و عذاب [illegible] بجانب لطف و آمرزگاری و عفو و ثواب [illegible]

از گناهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی [illegible] ارتکاب امری که باعث آن شده [illegible]

[illegible] زبان حال [illegible]

مباشر آن شده [illegible] زبان استقبال [illegible]

[illegible] زبان ماضی [illegible] قضا کردن نماز و روزه

و بیرون آمدن از حقوق مردمان [illegible]

مذکور که تعلق بازمنهٔ ثلثه دارد امری چند مر بر کیم که مترتب که حصول هر یک از آن لازم دارد حاصل بودن دو ی دیگر را که آن علم است
بمجموع این سه حالت اسم توبه اطلاق میکنند و حالت اول را مقدمهٔ آن میدانند و حالت سیم را ثمره و نتیجهٔ آن که آن است
که مجموع پشیمانی و عزم مذکور را توبه میگویند و طایفه از ارباب قلوب و عرفان گفته اند التوبة ترجیع الآبق من الجرم السابق
یعنی توبه بازگشتن غلام گریخته است از گناهی که پیشتر مرتکب آن شده است و بعضی دیگر گفته اند ازالة الاحشاء و ما سلف
من الجفاء یعنی توبه کندن [illegible] و اعضای در وقت [illegible] است چیزهائی آنچه از پیش رفته است از گناهان و بعضی
دیگر گفته اند خلع لباس الجفاء و بسط بساط الوفاء یعنی توبه کندن لباس جفا و [illegible] است و گسترانیدن بساط وفا و
وفا و نیکوکاری و غیر از این تعریفات نیز ذکر کرده اند با آنکه مراد بقبول توبه اسقاط عذاب و عقاب [illegible] که بر آن گناه مترتب بوده
از جملهٔ چیزهائی است که مجمع علیه اهل اسلام است از عامه و خاصه و خلافی نیست چنانچه بعضی از علمای ثقات مانند صاحب مجمع البحرین
و فاضل بهائی ذکر کرده اند و اگر خلاف در این است که آیا قبول توبه و اسقاط عذاب مترتب بر آن گناه واجب است بر جناب اقدس الهی
و لازم است که هرگاه بعد از قبول عذاب و عقاب نماید ظلم و قبیح است یا آنکه از سبیل تفضل و بخشش است و کرم است از آن حضرت
تعالی شانه از برای عباد و معتزله رفته اند بر اول یعنی واجب است و عقاب بعد از قبول ظلم و قبیح است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
و اشاعره بر ثانی رفته اند یعنی از روی محض تفضل و کرم است و واجب نیست بر او و از شیخ الطائفه الشیخ ابوجعفر طوسی در کتاب [illegible]
نقل شده و در بعض کتب کلامیهٔ خود نیز این را اختیار کرده اند کما قیل صاحب مجمع البحرین و فاضل بهائی و همچنین شیخ بهائی عطر الله مرقده
گفته و ظاهر در این مسئله با شیخ و علامه است و دلائل وجوب مدخول است و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة توقف نموده و در متن
تجرید العقاید هر یک استدلال و احتجاج بسیار نموده که خالی از کلام نیست کما لا یخفی و دیگر خلاف است در میان علما که جناب
اقدس الهی بدون توبه گناهان را میآمرزد یا آنکه توقف دارد بر توبه و طایفه گفته اند که توقف دارد بر توبه [illegible] و طایفهٔ دیگر قائلند
بعدم توقف مطلقا و استدلال کرده اند بآیهٔ شریفه که در سورهٔ رعد است وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم [illegible]
دلیل است بر عفو پیش از توبه زیرا که بعد از توبه بر ظلم باقی نیست و [illegible] که در کتاب توحید مذکور است که خلاصهٔ آن آن است که مذکور
شد که ابن بابویه قمی نقل کرده که معتزله گفته اند [illegible] حضرت امام رضا تشریف داشتند فرمودند قرآن بخلاف قول معتزله
نازل شده است و آیهٔ مذکوره را تلاوت کردند ل نو یا معنی قوله حیث سئل عن قول الله عز وجل بلسان عربی مبین
قال یبین الالسن و لا تبینه الالسن ب بعضی از محققین مانند صاحب [illegible] ذکر کرده اند قول آنکه مراد از الالسن [illegible]
و الله باشند پس ایشان زبانهای [illegible] ناطق میباشند و از آن ظاهر و معلوم میشود بودن ایشان لسان و در قرآن چیزی
هست که دلالت دارد بر اینکه امیر مؤمنان از آیات و علامات است و دلیل است از برای غیر و چند [illegible]
و در اخبار وارد شده است بسیار که آن بزرگواران لسان قرآن ناطق اند و از قرآن ظاهر شود بودن ایشان لسان و زبان قرآن
نیز ظاهر است که کسی که قادر است بر بیان قرآن میباشد لسان او و این مخصوص است به آن بزرگواران کما لا یخفی و اما زبان غیر
نمیتواند که او را بیان کند و قادر نیست که مجموع او را بیان نماید و یا اینکه مراد زبان ایشان و غیر باشد و آن بزرگواران [illegible] عدم

ضلال [illegible] را اسم بیان کرده و جمیع را چنانچه [illegible] و دوم آنکه از او ظاهر میشود اختلاف السن عرب و لغات ایشان و در قرآن
چیز بسیار است که موافق لغات السن عرب است و لکن پس ایشان قادر نیست بر بیان جمیع آنچه در او هست با آنکه قرآن عربی و بزبان ایشان
نیز عربی است و قادر نیست بر بیان آنچه از لغت ایشان است کما لا یخفی و ممکن است که معنی چنین شود که قرآن بیان میکند جمیع السن را یعنی مشتمل است
بر هر چیزی که السن مذکوره [illegible] از احکام نیست و ممکن جمیع السن نیز آنکه بیان او نماید بلکه بعضی از السنه چون صاحبان [illegible]
و متکلمان [illegible] ل نز روی عن ابی عبدالله قال احب اخوانی الی من اهدی الی عیوبی ب این کلام
بسیار شریف مشتمل است بر معانی بسیار لطیف و تعلیم است از برای غیر و الا آن بزرگوار اجل است از آنکه عیب او را غیر او بیان
کند [illegible] کما لا یخفی [illegible] بواسطهٔ آنست که در نفع کلام [illegible]
چنانچه در علم معانی و بیان ثابت است چنانچه در آیهٔ شریفه قل ان کان للرحمن ولد فانا اول العابدین و آیهٔ شریفه قال هذا [illegible]
گفته اند [illegible] چون مناجات حضرت [illegible] و غیر از انبیا وارد است پس مقصود [illegible] تعلیم و تعلم نیست [illegible] ممکن است که
حمل شود عیب بر چیزی که نسبت با ایشان است [illegible] پس از قبیل حسنات الابرار سیئات المقربین خواهد بود چنانچه گفته اند [illegible]
از [illegible] و اولی حمل [illegible] کما لا یخفی و معنی چنین شود [illegible] بهترین رفیق و مصاحب [illegible]
و صاحبان [illegible] یا گفتن [illegible]
و [illegible]
[illegible] ل نح و فی الحدیث [illegible] فقال [illegible]
[illegible] فقال رسول الله صلی الله علیه و آله انت مع من احببت [illegible]
ب قال الفاضل [illegible] الصلوة و الصوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و الله العالم ل نط و فی الحدیث سئل ابوعبدالله عن قول رسول الله اذا زنی الرجل فارقه روح الایمان قال فقال هو مثل
قول الله عز و جل و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون ثم قال غیر هذا ابین منه فالا قول الله عز و جل و ایدهم بروح منه
هو الذی فارقه [illegible] ب و فی کتاب [illegible] قول [illegible] الآیة الاولی [illegible]
فارقه روح الایمان [illegible] روح القوة و روح الشهوة و روح البدن [illegible] الارواح [illegible] روح الایمان
الایمان [illegible] کالمال الخبیث الذی لا طیب [illegible]
الایمان [illegible] الارواح [illegible]
و [illegible] المال الخبیث [illegible] روح الایمان [illegible]

او بالنسبة الى السائل اراد ان يبين له ما يصل اليه فهمه وتقييد مفارقة الروح الايمان التي فارقته هي الروح التي يؤيد بها الله تعم اي يقوي
العبد بها على ترك المعصية فيتركها بتأييده وتمسك الروح وهذا اقرب الى الفهم من التشبيه بالآية الاولى ومعنى انه يؤيد اعطاؤه الروح فيستعملها
مع قدرته على ترك الاستعمال فهو كاعطاء العقل ونحوه فان استعمله الانسان فيما ينبغي انتفع به وكذلك روح الايمان
العبد العناية واللطف الزائد منه تعم فينتفع عقله وروح ايمانه كما ذكرنا في كتاب العقل من شرح اصول الكافي فمن اراده فليراجعه هناك
ومنه يظهر ان استعمال القوة الشهوية وغيرها الكائن من غير روح الايمان لا ينفع بل يضر والله تعم اعلم انتهى اقول قد عرفت غير مرة ان
الظن ان بقية الارواح واحدها روح الايمان الذي به يصعد الانسان معارج الكمالات ومراتب القربات وهو بمنزلة الاصل في البدن
وما فيه من الارواح والقوى بمنزلة الفروع وقد يعبر عنه بالكلمة الالهية ويؤيد على الطاعات والخيرات فاذا زنى الرجل يفارقه بمعنى ضعفه
وزوال سلطنته ومقهوريته وعدم تصرفه في البدن لشغل الامارة والقوة الغضبية لا زواله من البدن كما لا يخفى ثم ص في الغضب والكلام
قال الصادق ان الله تبارك وتعم دحا الارض من تحت الكعبة الى منى ثم دحاها من منى الى عرفات ثم دحاها من عرفات
الى منى فالارض من عرفات وعرفات من منى ومنى من الكعبة لو ولا اشكال في هذا المقال في ثلثة مواضع الاول في لفظة ثم
دحى الارض الى منى مع ان دحو الارض الى العرفات كان بالاتصال كما لا يخفى والثاني في دحوها من عرفات الى منى مع انه دحي الى منى من الكعبة اولا الى عرفات
والثالث كون الارض من عرفات وعرفات من منى مع انها ايضا داخلة في عموم الارض كما لا يخفى ب عن الاول ان لفظة ثم بمعنى الفاء
للاتصال كقول الشاعر جري في الانابيب ثم اضطرب حيث يكون ثم بمعنى الفاء وقد يجي لمجرد الترتيب والتدريج من غير اعتبار التعقب
والتراخي كما ذكر التفتازاني في المطول ومنه قوله تعم وما ادريك ما يوم الدين ثم ما ادريك ما يوم الدين وكقول الشاعر ان من ساد
ثم ساد ابوه ثم قد ساد قبل ذلك جده وعن الثاني ان معنى الحديث كما ان الله تعم دحا الارض من تحت الكعبة الى منى بحيث يكون منى جزءا
وملحقا على الغاية والمغيا واتفاق الغاية هنا فدحا الارض من منى الى عرفات بحيث يكون عرفات داخلة وموجودا كالاول فدحاها ثانيا من عرفات
الى الاطراف منى التي كانت خالية من الارض فالى للانتهاء والغاية لا تكون هنا داخلة في المغيا كما لا يخفى ومنه قول العرب سرت من البصرة
الى الكوفة وكقوله تعم اتموا الصيام الى الليل وعن الثالث ان المراد بقوله فالارض من عرفات الى الارض التي غير ارض عرفات
كما لا يخفى وروز دحو الارض يعنى روزى كه جناب اقدس الهى زمين را از زير خانه كعبه پهن نموده در روى آب وادامنه كفى بود وچون نازل
بود كوهها را جناب باريتعالى آفريد كه از براى او لنكر باشد وآن روز روزه وغسل مستحب است وكيفيت اعمال وآداب آن در كتب
ادعيه مسطور است وآن روز بيست وپنجم ذيقعدة الحرام است هذا ما خطر ببالي لما رأيت هذا الخبر والله العالم قال في المشهور بالاشكال
وارى انه لا اشكال فيه فان ابتداء الدحو من تحت الكعبة الى منى ثم من منى الى عرفات ثم دحا من عرفات الى الجهات بحيث انتهى الدحو الى
منى وهذا الظاهر فاعجب ثم العجب وكم ليس معه منه كما لا يخفى لما بي معنى دارد قال الصادق صلى الله عليه وآله من عرف الله وعظمه
منع فاه من الكلام وبطنه من الطعام وعنى نفسه بالصيام والقيام قالوا بآبائنا وامهاتنا يا رسول الله هؤلاء
اولياء الله قال ان اولياء الله سكتوا فكان سكوتهم ذكرا وتكلموا فكان كلامهم ذكرا ونظروا فكان نظرهم عبرة ونطقوا
فكان نطقهم حكمة ومشوا فكان مشيهم بين الناس بركة لولا الآجال التي قد كتبت عليهم لم تستقر ارواحهم في اجسادهم

خوفا من العقاب وشوقا الى الثواب ب روايت نموده اين حديث را شيخ بزرگوار محمد ابن بابويه القمي بچند واسطه از امام بحق
ناطق جعفر ابن محمد الصادق وآن بزرگوار از آباء عالى مقدار خود از امير المؤمنين وآنحضرت از جناب ختمي مآب وملخص كلام معجز نظام
آن فخر انام و بهترين خاص وعام آنست كه هر كس بشناسد حضرت عزت عظم شانه را بحق معرفت چنانچه حق شناسى او سزاوار حقيقت
اوست ومرتبه بزرگى وعظمت وجلالت او را بياد آورد باز ميدارد دهان وشكم خود را از گفتن كلام وخوردن طعام يعنى زياده از حاجت
واز بسيارى جوع وتعب ومشقت ميدارد نفس خود را بروزه داشتن در روز وقايم داشتن در شب حاضران مجلس گفتند فداى تو باد
پدران ومادران ما اى رسول خدا اين جماعت اولياء الله اند حضرت فرمودند بدرستيكه هرگاه اولياء الله خاموش ميباشند خاموشى
ايشان ذكر خدا است وچون بسخن گفتن مشغول شوند كلام ايشان ذكر خدا است وچون نظر بچيزى ميانداز نظر ايشان بجهة
عبرت است كه از آن اعتبار ميگيرند از ملاحظه مخلوقات ومصنوعات وپى ميبرند بوجود صانع موجودات وبديدن قدرت او را
در جميع كائنات بيت در هر چه بنگرم تو نمودار بوده اى اى نا نموده رخ تو بسيار بوده اى وچون بنطق در ميآيند نطق ايشان محض
مصلحت وحكمت است در معاش ومعاد مردم تا از آن انتفاع يابند وچون براه درآيند رفتار ايشان در ميان انس محض خير وبركت
وحصول خير وبركت است اگر نبود ايشان را اجلى مقدر ولازم الوقوع كه از آن چاره نيست بالضروره ارواح ايشان را هميشه گرفتار زندان
ابدان نميبايد بود هر آينه قرار گرفته در جسمهاى ايشان ارواح ايشان از جهة ترس عذاب الهى وشوق ثواب ورحمت نا متناهى
جناب ذى الجلال مترجم معرفت اطلاق ميشود نزد ارباب تحقيق در جزئيات بسيط وبر ادراك مسبوق بعدم وبر ادراك مسبوق بجهل
مسبوق بادراك وعلم بخلاف اين است چنانچه ظاهر كلمات اهل لغه وصريح عبارات علما است چون فاضل تفتازانى در مطول تصريح نمود
لهذا گويند عرفت الله ودون علمت الله ونقل نموده عارف الهى شيخ بهائى عليه الرحمه از شيخ محى الدين اعرابى كه در كتاب فتوحات
مكى آورده است كه معرفت نزد ارباب تحقيق عبارت از ادراك ثانى اول ودوم است بعد از ذهول از ادراك اول يعنى ادراك اول
باشد بواسطه لاحق دوام واشتداد زمان غبار نسيان بر آن نشسته چون باز بخاطر آيد وصيقل ادراك دوم زنگ آن غبار را بزدايد
ضمير مرتفع گردد وروشن شود كه همان امر است كه مرتبه ديگر در معرض ادراك درآمده است اين ادراك دوم را اهل تحقيق معرفت مينامند
واز اينجا است كه ارباب كشف ورياضت واصحاب عرفان ميگويند چه خوب وچه پيوسته كه خلق ارواح وتعلقها بانسان
اشياء وبعضى ايشان ميشوند بر خلق جواهر بدن تقدم دارد چنانچه در حديث وارد است خلق الله الارواح قبل خلق الابدان باربعة آلاف
عام يعنى آفريده است حضرت عزت جل شانه ارواح را قبل از خلق بدنهاى ايشان بچهار هزار سال روح بشناخت
نيست كه در آن نشاه يعنى قبل از مفارقت عالم تجرد واختفاى در ظلمات بدن ادراك بعض معارف الهى كرده بدون تركيب وتحصيل
از جمله فياض فايز ميشود حاصل بوده چنانچه آيه وافى هدايه الست بربكم قالوا بلى شاهد بر اين امر حق است خلاصه مضمون كلام
معجز نظام آنكه وديعه فطرت كه آفرينش ارواح وقت همه را جمع آورده و در معرض خطاب درآورد كه آيا نيستم من خالق زمين
وآسمان وپروردگار شما آفريننده شما همه بزبان بلى ربنا فرياد برآوردند كه هستى وغير تو كه تواند بود اى پروردگار عالميان پس ظاهر
شد كه ايشان را در آن وقت علم بپروردگار خود حاصل بوده وذهول وغفلت از آن بواسطه الفت بعالم جسمانى وانهماك در ظلمات جسمانيت

آينه

چون ایشان بوسیلهٔ ریاضت و ترک لذات حیوانی و قطع تعلق علایق و عوایق جسمانی در مقام تصفیهٔ باطن درآمده زنگ نسیان [illegible]
ضمیر زدوده‌اند یعنی خود را بجمال یوسف گم گشته بینا نموده و بعین الیقین رسیده مقصود را مشاهده نموده‌اند هر آینه صاحب معرفت
و اهل عرفان خواهند بود پس معنی حدیث این است که هر که بشناخت معرفت حق را [illegible] و ترک [illegible] ترک لذات
جسمانی [illegible] و ترک تعلقات بدنی نفس با قابلیت [illegible] ادراک اول ظاهر سازد [illegible] یعنی مرتبه
معرفت دیگر [illegible] من الکلام الواشی الکفایة **مباد که** مراد معرفت و شناسایی حضرت
اقدس الهی اطلاع بر حقیقت صفات جلال و جمال اوست که عبارت از صفات ثبوتیه و سلبیه است بقدر وسع و طاقت انسانی
و الا پی بردن بکنه ذات [illegible] صفات او نیز امریست که [illegible] مقربین و انبیا و مرسلین [illegible]
[illegible] اعتراف دارند چه جای غیر ایشان از بنی نوع انسانی [illegible] ما عرفناک [illegible]
یعنی نشناختیم ذات ترا [illegible] حق شناسایی تو است [illegible] و در حدیث وارد است که ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار یعنی بدرستیکه حضرت عزت پنهان است از نظر [illegible] عقول چنانچه از دیده‌ها [illegible]
و چنانچه [illegible] جمال او ممکن نیست [illegible] حقیقت او [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] **مصرع** [illegible] کمال [illegible]
گردی [illegible] **مباد که** معرفت [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] نصیر الدین طوسی [illegible] تصنیفات [illegible] مراتب معرفت [illegible]
[illegible] مراتب [illegible]
[illegible]
[illegible] شناخت حق [illegible] تصدیق بوجود حق کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] یقین [illegible] مرتبه [illegible] معرفت [illegible]
معرفت [illegible] اثبات واجب [illegible] ممکنات [illegible] وجود [illegible]
و از این [illegible] مرتبه [illegible] آن [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible]
خالص [illegible] علم الیقین [illegible]
[illegible] الله نور السموات و الارض [illegible] مرتبه [illegible] آتش [illegible]
[illegible] مرتبه در معرفت واجب [illegible] عین الیقین [illegible]

حقیقی کرده‌اند [illegible] وجود [illegible] **رباعی** [illegible]
معرفت [illegible] در خلوت [illegible] چون [illegible] نظر [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] **فرد** [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] حکمت [illegible] معرفت
[illegible] علم الیقین [illegible] عین الیقین [illegible]
[illegible] حق الیقین [illegible] **مباد که** [illegible]
[illegible] صفات [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] صحبت [illegible]
الحکمة [illegible]
[illegible]
صوفی و عارفان [illegible] تعلقات [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] مصطفوی [illegible] جناب مرتضوی [illegible]
[illegible] الصراط المستقیم
[illegible]
عرفان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جناب [illegible]
[illegible] آخرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **لهب** [illegible] انا ابن الذبیحین [illegible]
[illegible] حضرت اسمعیل [illegible] حضرت عبدالله [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] حضرت اسحق [illegible]

همچنانچه موثر خود میباشد و اکب کاشف خود را باسم خود داد و عقب آن کلام آنحضرت لیخ یا معنی قوله فضلنی علی سائر الانبیاء والا نبی
این فقره لازم جریشه علی الملائکة و عریشی علی النساء و چگونه میشود که حضرت ختمی مآب از پیش افضل و بهتر نباشد و حال آنکه بهترین
جمیع انبیاء و مرسلین و ملائکه مقربین است ب بوده جهت حضرت بعید در راه او خیر البشر چند احتمال دارد اول آنکه بمعنی واو باشد چنانچه
در کلمات قوم بسیار است دوم آنکه این کلام از برای شکست خصم باشد یعنی من از سایر انبیاء و مرسلین بفضیلت دارم و شما
نیز فضیلت بر همه در پیش پیغمبر زعم شما دارم و حال آنکه در شب معراج عروج و وصول بقرب حق از برای من آسمان بود و از برای یونس
آب و این کره خاک که در کمال ظلمت است کلا التحقیق تسیم آنکه از این جهت حضرت پیغمبر و یونس مساوی باشند و لیکن آنجناب
از جهت هیئات دیگر و جهات آخر بر او فضیلت و بلندی دارد که آن باعث رفع درجه آنحضرت شده بر سایر از مخلوقات لهذا بعضی از عرفا
گفته اند که مرتبه ای که یونس را در شکم ماهی حاصل شد قبل از آن او را حاصل نبود و بعد از آن از برای کسی حاصل نشد و این
ذکر کرده اند و عارف رومی او را بنظم در آورده شعر گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا آن من بر چرخ و آن او
نشیب زانکه قرب حق برون است از حسیب قرب حق از بالا و پستی رستن است قرب حق از حبس هستی رستن است لح سال
وفی الحدیث ان بلالا اذا جاء المدینة قال فی حضرة رسول الله هذا الشعر ان بر کنکم کر کی کری منفه
ب این لغت حبشیه است و بلال حبشی بوده است چون بخدمت آنحضرت رسید این شعرها خواند حضرت فرمود حسان شاعر
که بگردان معنی او را بعربی پس گفت حسان ترجمه اذا المکارم فی آفاقنا ذکرت فانما بک فینا یضرب المثل لحد در حدیث است که دست
شستن از دنیا راست در روضه گوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی والخلد فی الجنان بیساری الخ زیرا که عطا مراد آنست که عطا
کن خلود در بهشت را بدست چپ من و این ما حصلی ندارد ب جواب از چند وجه است اول آنکه احتمال دارد که معنی چنین شود که عطا کن
بار خدایا کتاب بیزاری از آتش دوزخ را بدست راست من و برات خلود در بهشت را بدست چپ که تقدیر اول نقل کتاب
حذف شده باشد دوم آنکه عادت بر این جاری است که هر گاه کسی را حصول امری بی تعب ... دست راست ... دیگر میسر
گردم آنرا بدست چپ خود از کسی گوید فردوسی جهان هر چه خواهد بپا میکند بدست چپ این کار را میکند که آنکار از آن است که
بوده که احتیاج شده باشد که دست راست و آن بکار رود پس میتواند بود که مراد طلب خلود در بهشت باشد بی آنکه قبل از آن تحمل تعب
و مشقتی باشد مثل صعوبت گذشتن از پل صراط که از موی باریکتر است و از شمشیر برنده تر و بر روی دوزخ کشیده شده و از شدت
حساب که در وقت عرض اعمال محسن کسی را از آن سر و کار است و سوختن بآتش دوزخ که بعضی عاصیان امت را قبل از دخول
بهشت خواهد بود و امثال آن از عقبات روز قیامت این معنی را شیخ بهاء الملة والدین در شرح اربعین در شرح حدیث ... نموده
سیم آنکه بای بیساری بای سببیت باشد یعنی خلود در بهشت را روزی من کن بسبب شستن من دست چپ خود را در عبادات و
نماز ... شیخ در این باب ... فقره اول نیز باید بای سببیت باشد تا هر دو فقره مناسب یکدیگر باشند چهارم آنکه مراد از کلمه
مذکور برات خلود در بهشت باشد و مضاف در کلام محذوف باشد و لفظ با بر همان حالت ظرفیت خود باقی بوده باشد یعنی عطا
کن نامه اعمال مرا بدست راست من و علامت رستگاری من باشد و برات خلود در بهشت که عبارت از سرنوشت است را بدست چپ من

بی بهره مانده و بهره و دست عالی احسان و بخشش خم آنکه مراد به یسار در مقابل یمین نباشد بلکه یسار در مقابل اعسار باشد و تنگی معاش
که بمعنی توسعه و فراخی حال است و مراد از آن کثرت طاعات و عبادات باشد یعنی عطا کن بمن خلود در بهشت را بسبب بسیاری طاعات و
عبادات من این وجه را نیز شیخ مذکور در کتاب مذکور ذکر نموده و ممکن است که معنی چنین شود که خداوندا عطا کن نامه که در آن بیان
عقاید و ایمان حقه من شده باشد بدست راست من و برات خلود و دخول بهشت را بدست چپ من یا آنکه کتابی که در او اعمال صالحه
مندرج است بدست راست من و از آنکه چون ترک گناهی و اجتناب از معاصی مراد شده است که موجب دخول بهشت و خلود در آن است
بدست چپ من یا آنکه کتابی که در مقابل آن عمل است و موجب بهشت است بدست راست داده شود و تا شک در دست چپ داده شود و بعضی
تفضل و موهبت باشد یا آنکه برات دخول و خلود بهشت عدن را در دست راست دهند و بهشت نعیم و جنان را بدست چپ
باشد و دو برات دهند یا آنکه دو بهشت یکی روحانی باشد که التذاذ روح در او مقرر است و دیگری جسمانی که آسایش جسم در او منظور
بهشت اول را بدست راست و بهشت ثانی را بدست چپ او دهند یا آنکه برات دخول بهشت را که سبب اعمال صالحه است بدست چپ دهند
و برات دیگر که بجهة اعتقادات صحیحه است بدست راست کلا التحقیق تم و ممکن است که معنی چنین شود که خداوندا عطا کن کتاب دخول
بهشت را بدست راست من و برات خلود را بدست چپ من لو روی محمد ابن یعقوب الکلینی فی آخر باب کتاب الحجة من
الله و رسوله علی الائمة عن یونس ابن رباط قال دخلت انا وکامل التمار علی ابی عبد الله فقال له کامل جعلت فداک
حدیث رواه فلان اذکره فقال حدثنی ان نبیا حدث علیا الف باب یوم توفی رسول الله کل باب یفتح الف باب
فذلک الف الف باب فقال لقد کان ذلک قلت جعلت فداک فظهر ذلک لشیعتکم و موالیکم فقال یا کامل باب
او بابان فقلت له جعلت فداک فما یروی من فضلکم من الف الف باب الا باب او بابان قال فقال وما عسیتم
ان ترووا من فضلنا ما تروون من فضلنا الا الفا غیر معطوفة ب باید محل اشکال در این مقال قول آنجناب است که فرموده است
الا الفا غیر معطوفة و الف بفتح همزه و کسر لام است و بعد از او فا در کتاب ... رفع اشکال ... دو احتمال ذکر نموده اول آنکه مراد
بالف غیر معطوفة الف مستقیم باشد و آن الفی است که در اول حروف باشد و احتراز فرموده است بغیر معطوفة از الف تهجی که بالام است
در لا بجهت آنکه این معطوف است یعنی منحنی است و با لام است یا آنکه احتراز فرموده است از الف تهجی که نوشته میشود بجهت کرسی همزه
اینکه مراد از انعطاف و کج است پس مراد یک باب واحد و آنچه مثل او باشد از غیر اضافه چیزی دیگر فرموده الف غیر معطوفه را
زیرا که بحروف بعد معطوفه منحنی میباشند حتی الف تهجی که با لام است دوم آنکه معنی چنین شود که شما روایت نمیکنید الف
این معنی که شما روایت میکنید که این لفظ را از غیر اینکه بشما رسیده باشد یا ابواب حقیقت معانی او را و حاصل این است که
که شما غافل شده اید که روایت کنید حقیقه فضل ما چیزی را مگر نزدیک و مقارب حقیقه باشد یا آنکه معنی چنین شود که چیزی را
که قادر باشید که روایت کنید از فضل ما آنچه نزدیک او باشد روایت کنید از آن که این لفظ از غیر شمول است که عطا
باشد از برای شما احتمال اول ظاهر است بدانکه علمای حروف الف را چهار قسم کرده اند اول قاعده بر
اخواص ... بسیار از برای او ذکر کرده اند از محبت و الفت و مودت و بغض و عداوت و از بعضی نقل شده که حرف الف

محبت و مورت والف و ساير اعمال غير مستعمل است فقط و از سكاكي حكايت شده كه هر كه با دو پيش از آنكه سخن گويد هزار بار
حرف الف بر زبان راند صاحب نعمت و ثروت شود و اگر بر هر يكي از انگشتهاي دست و پاي زن حامله كه نزديك وضع حمل
يك الف قسم زنند بعد از آنكه وضو ساخته باشد و دو دست و پا خشك كرده بزودي بار حمل بگذارد دوم الفات مسطوره تنگي كشيده
شده و آن مشتمل است ب ت ث ك ف ن ي سيوم مسطوره يعني صف كشيده و آن را شكفته از خط طول وابن در تحقيقت
جامع هست بيان تمامه مسطوره چهارم معطوفه يعني دو انگشته در بر گرديده و آن كي است بر غير صورت لا و بعضي از علما حروف
عجيبه اعتبار كرده اند الف را از ده صورت گفته اند مشتمل چهار ده الف ا ب ت ث ط ظ ف ك ل لا و از اين جمله
ك لا هر يكي مشتمل بر دو الف است باقي هر يك الف كه مجموع چهار ده بود و خواص عجيبه و آثار غريبه اين ياز ده صورت كرده اند
بيان او مناسب اين رساله نيست بدانكه بقول شيخ بوني هر حرفي از حروف تهجي بحسب مزاج خاص خود عمل خاصي دارد مثلا حروف حاره
و اسماء كه از آن حروف مركب باشد احداث حرارت و ايجاد آتش و محبت كنند و بار دارد و اطفاء حرارت و ايجاد برودت و سهولت
كنند و حروف تهجي را بر طبايع اربعه كه حرارت و برودت و يبوست و رطوبت است نهاده اند و هر يكي را نسبت به عنصري داده اند
براين وجه كه حرف اول از آن حار است و دوم بارد و حرف سيم يابس و حرف چهارم رطب از حرف پنجم حار است مثلا ا ب ج د
ناري ا ه ط م ف ش ذ هوائي ب و ي ن ص ت ض مائي ج ز ك س ق ث ظ و اين بر مذهب مشارقه است كه جمل تهجي را ابجدي گرفته اند بنابر قول مغاربه
نيز چنين است والف را از حروف نوراني دانسته اند بيان آن اجمالا آنست كه حروف را دو قسم كرده اند نوراني و ظلماني و نوراني را
عاليات نيز خوانند عبارت است از حروف مقطعه قرآني كه در اوايل سور واقع شده و آن بعد از حذف مكررات چهار ده
چنانچه صاحب حرز الاماني ذكر نموده و آن اين است ا ل م ص ر ك ه ي ع ط س ح ق ن و اين حروف مشتمل است بر تركيب
صراط علي حق نمسكه والف از حروف وتريه دانسته اند و حروف وتريه آنست كه آخر ايشان همزه نباشد چون الف جيم دال ذال
و حروف عشريه آنست كه در آخر آنها همزه باشد چون با تا ثا حا خا و هر يكي را وصف نموده اند و الف را از حروف صامته و مهمله دانسته اند و آنچه نقطه دار باشد منقوطه و معجمه چون ت ب ث والف از حروف
و آن مشتمل است او ذ ر ز و باقي را مواصلات اين است اجمال كلام و در اين مقام فقد بر مصباح سيوم
و غيره مشتمل است بر نجاه مسئول ا ا معني قوله قيل لابي زيد ما تقول فيمن توضأ ثم لمس ظهر نعله قال انتقض
وضوء بفعله ثم الكفاء الرد قال يجدد الوضوء من بعد قيل الوضوء مما يقذفه الثعبان قال هو الطف منه للعرا
قال يمسح المتوضي انثييه قال قد ندب اليه ولم يجب عليه قيل الحبل الطوارف في التسبيح قال ذلك بكره الجنب
التسبيح قال الجنب القصد مما ترقي قال لا لا و لا نعم قيل هل يجب على الجنب غسل فروته قال اجل يغسل ابن ترجل
فان اخل بغسل فاسه قال هو كمن الى غسل رابه قيل من تيمم ثم راى روضا قال بطل تيممه فليتوضأ قال يستباح ما
القضيب قال نعم ويجتنب ماء البصير ب قيل في هذا المراد هنا بالنعل الزوجة يعني بحيث جامعها المني و بالبرد النوم و بالثعبان جمع ثعب
مسيل الوادي و العريان جميع العرب كالسودان والسرور والاثنيان الاذنان الاثني الشيء والطواف الشعوط والزبع الكهرو

تم يعني والفروة جلدة الرأس والاثر بعض الزق و الفاس العظم المشرف على مؤخرة القفاء والروض جمع روضة وهي القصابة المتحيرة
الماء في الوضوء وغيره والقصير طرف الوادي والبصير الكلب فتدبر ولما كان الطواف هنا بمعنى الشعوط نظر الجمع بين قوله عليه السلام
لا تنظف بعضه من اني بعض الزيارات نظر حول ومن ثم لا يخفى ب ا ب قيل لابي زيد يجوز ان يسجد الرجل على العذرة قال
نعم ويجانب العذرة قيل له التسجد على الخلاف قال لا ولو على احد الاطراف قيل ايجوز ان يسجد على شماله قال لا باس
بفعاله قيل ايجوز للمريض حمل الصافنة قال لا ولا حملها في القطائف قيل ايجوز السجود على الكراع قال نعم دون الذراع
قيل ايضا على راس الكلب قال نعم كسائر الهضب قيل من صلى وعانته بارزة قال صلوته جائزة قيل فان صلى وعليه
قال يعيد ولو صلى مائة يوم قال فان حمل جروا وصلى قال هو كمن حمل باكرا قيل ايصح صلوة حامل القربة قال لا ولو صلى
فوق المرتبة قيل فان اصاب ثوب المصلي نجو قال يمضي في صلوته ولا حرج قيل ايجوز ان يؤم الرجال مقنع قال نعم ويعد
قيل ان ائتم من في يده وقف قال يعيد وان ولوا اتم الف قيل ان ائتم من فخذه بارزة قال صلوته وصلوتهم جائزة قيل
فان ائتم الثوي كلا بحر قال صل بخلاف ذم قيل ابدخل القصر في صلوة الشاهد قال لا ولا الغائب الشاهد ب قيل العذرة
فناء الدار والخلاف الكم الصافنة آستين جامه والشمال جمع شمل والراس الحائض والكراع اسم الطال من الحجارة السرود والكلب
ثمنة معروفة والهضب الخشب الصغيرة والعانة الجماعة من حمير الوحش و القوم فرق النعام والحبر الصغار من نقرش والزان من الظام
ولد الكلب والفروة سلفة الكلب وفي الطاهر الشقائق الخضيبة والنجو السحاب الذي يشتد مطره وفي الظاهر الغائط والمقنع الابس
المغفر والمدرع لابس الدرع والوقف السوار من العاج في يد النساء الفخذ العشيرة و باديه يكون البعد والثور البسل الاجم الزنى
لا ريح معه وصلوة الشاهد وصلوة المغرب لا القانسا عند طلوع النجم الشاهد وبخول القبيل يحتمل ان يراد الشاهد الحاضر والغائب ويحتمل
الشاهد الاول يعني الحاضر في بلده والثاني بمعنى الغائب المسافر ب ا ج قيل لابي زيد ايجوز للمعذور ان يفطر في شهر رمضان
قال لما رخص فيه الا للصبيان قيل هل للمريض ان ياكل فيه قال نعم بملا فيه قال فان افطر فيه العراة قال لا ينكر عليهم
قيل فان اكل الصائم بعد ما اصبح قال هو احوط واصلح قيل فان عمد الان اكل ليلا قال ليعتبر للقضاء وذيلا قيل فان جهلت
المرأة في صومها قال بطل صوم يومها قيل فان ظهر الجدري على زوجها قال افطر اذا بمضرتها قيل فان اكل حتى تتوارى
البيضاء قال الا من والله القضاء قيل فان استنشق الصائم الكيد قال افطر من احل الصيد قيل فهل يفطر بالحاج الطالع
قال نعم لا بطالع المطالع ب المعذور المختون يعني ختنه كرده شده و مراد بالعراة الاطفال في شهر رمضان قيل المريض الذي نزل
في آخر الليل يستريح ثم رجل والعراة الذين يتقدمهم العرواء و بعد يعني تب لرزه اصبح اي لم يرطل في الفجر بعد تقاضي هنوز داخل صبح
شده و قريب به قيل واصبح اي استصبح بالصباح والقيل الجبار اي والكبر ان نوع من الطير وضحكت اي حاضت لقوله تعالى
فضحكت فبشرناها والقضا وصل الابهام ويقال اصل الثدي او البياض والبيضاء اسم للشمس والكبد بفتح الكاف وسكون الباء
واستنشار اي استدعائه والطالع الحاجب يعني الحاجب والتقدير الحاج بالطالع المطالع معروف كما لا يخفى ثم اشارة الى ان يكون
الحاج الطالع ركبا بمعنى الحاجي الشه بد فتدبر ا ا د قيل لابي زيد ما يجب في مائة صباح قال حقتان يا صاح قيل فان

ويقال الصيد زيد الضفدع ...

علامة عشر جنا حجر قال يخرج شاتين ولا يشاجر قيل فان سمع الشافعي بجميته قال يا بشرى له يوم تشبيه قيل ايستحق
حملة الابدار من الزكوة سهم قال نعم اذا كانوا غزاة ب قيل الصباح هي الناقة التي تصبح في المبرك ولا تبرح حتى يرتفع
النهار يعنون زكوة هذه الناقة من الابل حقتان والتكبير للحقاق هي الابل التي كمل لها ثلث سنين وحقتان تثنيها والنجائب جمع
نجيب ونجيبة وهي الناقة الكثيرة اللبن والشاة التي يجمع الصفقة بكليتها الى الامام والجمعة بفتح الجيم وسكون الميم وكسره وتصغيره الشاة
المسكات ثم اللبن المعروف خيار المال والاجود منه والاوزار السلاح كالرمح والسيف والدرع والجوشن وفي جمع غازه وهو البطل الشجاع
المحارب باصلاح منادى مرتهم بحذف الياء اي المصاحب مرتهم بفارسي جوان مردي وبشر قال البشر كلا يخفى فيه الانعام
ل م قيل فما تقول في بيع الكميت قال حرام كبيع الميت قيل ايجوز بيع الخل بلحم الجمل قال لا ولا بلحم الحمل قيل
بيع الهدية قال لا ولا بيع السبية قيل في بيع العقيقة قال محظور على الحقيقة قيل ايباع الصقر بالتمر قال لا ومالك
الخلق والامر قيل فان اشترى عبدا فبان بامه جراح قال ما في رده جناح قيل ايجوز بيع الداعي على الداعي
قال لا ولا على الشاعي قيل ايشترى المسلم سلب المسلمات قال نعم ويورث عنه اذا مات قيل ايجوز بيع الشافع ما
فالجار من دافع قيل ايباع لا ريب عليه خبز لا صفرة الكرم كبيع المعتر قيل ايجوز للحجل ان يبيع صيغته قال لا
ولكن يبيع صفقته قيل ايحل الكسب بالطرق قال هو كالقمار بلا فرق ب قيل الكميت من اسماء الخيل والخل اي الخمر ولا يجوز
بيع لحم الجمل بالخل والعتيرة بالشد ما يهدى الى الكعبة ومنه الهدية بالسكون والتخفيف والسبية المرأة الاسيرة والعقيقة الولد
يطلق على الشعر الذي ولد وهو عليه والصقر الدبس واللام يجمع الناقع والداعي بقية اللبن في الضرع والساعي جابي الصدقة والسلب
لحاء الشجرة والشافع الشاة التي معها ولدها والابريق السيف والعتيق يد الاصفر والزوم والضبي الناقة العزيزة والطرق الضرب
بالحصى وهو من افعال الكهنة والله العالم ل د قيل ايثبت الشفعة للشريك في الصحراء قال لا ولا للشريك في الصفراء قيل
ايحل ان يحجر على الحر البلغاء قال ان كان في الغلاء ولا ب في المقابيح الصحراء قبل المراد بهذا الاناث التي بانيخ بانضحها
والقلاء الكلاء ل ز قيل لا يجوز ما تقول في ميتة الكافر قال حل للمقيم والمسافر قيل ايضحى بالطالق قال نعم ويقرى
منه الطارق قيل ايجوز ان يضحي بالخيل قال هل جد بالقيل قيل فان ضحى قبل ظهور الغزالة قال شاة لحم بلا
ب قيل الكافر البحر لانه يكفر وجه الارض اي يستره ومنه الكفت الذي في دينه يغطي عن الكافر الكرم وما عم سابقا ذكر شد والطالق
الناقة التي ترسل ترعى حيث شاءت والخيل جمع خائل والغزالة هنا الشمس يقال طلعت الغزالة ولا يقال غربت ل ح قيل ايجب
رنة البيت القائم على القاعد قال يحذو حذوه ولا يحمد قيل ايمنع الذمي من قتل العجوز قال بعا رضت فوقه لا يجوز
ب رفي المقابح القاعد هي التي قعدت عن الحيض او التزوج فلا يرجى ولدها قبل ومنه القواعد والعجوز الخمر قبل سماها بها اول كرمش
الافاضل لخمر ابن عيسى بن اصبغ الازدي اللغوي ان العجوز بنت ستين سنة معنى زاد صاحب القاموس ابو مهتد بحكون الجيم بسبعة
وسبعين معنى ل ط وجه تسميه بر العجوز را با وقات ب از قطب ابي الكابيت شده كه ايش اختلاف كرده اند در برد العجوز بعضي گفته اند
كه او برد الاعجاز است وقصد بكنند با واخر زمستان و بعضي ديگر گفته اند كه عجوزه بود كه از براي او پسر بود پس خواهش کرد از ايشان
كه او را ترويح نمايند پسران را خوش آمد او را كشتند و گفتند از براي او بر سيكه تو كان شكني كه نو جوان درخا هر شو هفت شبانه روز
پس با تو تزويج بكنيم بعد از انقطاع ايام پس بزند وظاهر شده عالي كه بر پهنه بود و كشت كرد و بر شدت ايام مذكوره و در روز
آخر رو بمنذا اين ايام بر الجب باز داده اند و بعضي از اهل تفسير گفته اند كه اين آيه اين است كه جناب اقدس الهي قوم عاد را هلاك كرد
كما قال جل شانه واما عاد فاهلكوا بريح صرصر عاتية سخرها عليهم سبع ليال وثمانية ايام انتهى و بعضي ديگر گفته اند كه عجوزه
در اين ايام در غاري مشغول بود به پرستيدن پس باد پس هلاك كرد باد او را و گفته اند كه نقه بوسيوف يكي مشغول خوردن بنده و آن بوده
و سر ما شده باد او را هلاك كرد و روز گفته اند كه صاحب شتر جنيني بود و چون هوا گرم شد و حرارت پيدا شد شتران او ...
گشيدن بار بار مانده چنانچه عادت شتران است پس آمد نزد خير البشر و بسته حال را آنکه وكرد دعا نماید که هوا سرد گردد
گند تا بار و منزل برسد پس حضرت دعا كرد و چند روزی هوا سرد شده شتران او رسيدند آمده و بار او را منزل رسانيده لهذا اين ايام را
نسبت او داده اند والسلم بحقيقة الحال ل ي قيل لا فقيه ما تقول في التعهد قال هو مفتاح الزهد قيل ايجوز ان يقطع الرجل
من رحم ابيه قال ليس في الحاملين لا ابنيه قيل فما تقول في صب البلية قال اعظم به من خطية قيل ايعزر الرجل اباه قال
يفعله البر الا باباه قيل فما تقول فيمن افقر اخاه قال حبذا ما توخاه قيل فان اطلع مليكه بالنار قال لا اثم عليه ولا عار قيل
ايجب على المرء قاب ايصهر بعلها قال ما خطر لاحد فعلها قيل فهل تزوب على المحل قال اجل قيل ايجوز ضرب السفير قال نعم والحمل
على المستشير قيل فانا للمحض ولده قال لها احسن ما اعتمده قيل ومن نعت اذا اخيه قال الاثم والحاذر فيه ب قيل الشرو يعني
الشر ومنه قولهم انا هذا البلايات قول البحر ان يكون يعني قبل الشر اويعني المشترى او يعني قبول اسباب الهداية وشروع في مقدمة
والعماية القبيد القبر الحبس البنية اثنا وبحش بمعنى فربما جاءها فلا شق والا تعطف حتى ان نوت وكانت الجارية نعم التي حاجبا
تحت عينيها لانه يسموا ان الناقة يحمل الظهر في الجماد لا يحتي والتعزير التعظيم والنصرة والتوقير وافقر اعاده ناقة يركب فقارها والحكمة
العبين والذي احببه عجزته حتى توى والبعل النخل الذي يشرب بعروقه من الارض والحمل من احتمال الغضا والذي كان اولاد كرك
والتفتير انما فطن من ورق الشجر والمستشير الجمل السمين والعراء اعطاء فره يجده عاما ومن نعت انه اذا العقاب وقع في ارض ل يا
قيل الحجاج كرم صاحب الثمرة قال نعم ايام من غائلة الجوع قيل فهل يضرب على عبد اليتيم قال نعم الى ان يرشد ويستقيم
قيل فهل ينزع يدا التسمية قال حين يري الحظ فيه قيل فهل يجوز ان ينحني له دبغا قال لا ولكن له دبغا قيل فهل
يبتاع لحشا قال نعم اذا لم يكن مغتشا ب الفرز الحزين وضرب على يده بحجر عليه البدان الدرع القصيرة والرفض الزوجة
والحسن النخل الجميع كما قيل ل يب قيل ايكتب زيرا قال نعم ان يكون القاضي ظالما قال نعم اذا كان ظالما قيل ايستقضي من
ليست له البصيرة قال نعم اذا حسنت منه السيرة قيل فان تعرى من العقل قال ذالك احسن ان الفضل فان كان
وهو حيا قال لا انكار عليه ولا اكبار قيل فما يجب على الذي تحق قال يحلف بالله الخالق ب قيل الظالم الذي يشرب
اللبن قبل ان يروب والخيار يعني نيد بفارسي كفه البصيرة الترس والوقف والعقل ضرب من الوشي والزهو اليسر والخيار النخل
الذي قد فاتت اليد اقول يعني والالف لم تصل اليه الارتفاعه ومقابله القاعد والعائذ الجاحد والمنكر والحق الذي ب ل يج

قيل لابي زيد ايجوز ان يكون الشاهد مرئيا قال نعم اذا كان امرئيا قيل فان بان انه لا طاقال هو كالخاط قيل فان
وضع انه ما اثر قال هو وصف له زائد قيل فان عثر على انه عربل قال فترد شهادته كما لا تقبل ب قيل المريب الذي
كثر عنده والعين الراتب اي كاين الذي لم يخرج زبده واللاط الوضي اي بغيه والماين الذي يبول وكنى المؤنة اول هو ماخوذ من المين بمعنى
العين بمعنى المؤن اي النفقة الكافية لا من المين بمعنى الكذب كما يقال رايت زيدا ماينا اي ذا كذب وعربل اي قتل اول بمعنى القاتل
والمحارب [illegible] ل يد قيل لابي زيد ينعقد طلاق لم يشهده القوابل قال لا الا الخالق الاول قيل ما تقول في مرويات
بليلة حرة ثم مرت على جارتها بمرة قال يجب لها نصف الصداق لا بل لها عادة الطلاق ب قيل العراني [illegible]
لانه جمع الاوار وهم يقرون الاشياء ويجمعونها ويقال ابنت العروس بليلة حرة اي انتقت عن زوجها فان [illegible] يقال ابنت ليلة شيباء
اي المخلوطة والتزج بالمكان [illegible] في المحاوزة كناية عن الزوج في الطريق الاول والمراد [illegible] قيل اول [illegible]
بلاغ [illegible] نصف المرسى [illegible] والله العالم بحقيقة الفاظه ل يه قيل لابي زيد ما يجب على المختفي في الشرع قال القطع
لانه امام الروع قيل فان سرق ثمينا من ذهب قال لا قطع كالغصب قيل فان شئت على المرءة السرق قال لا حرج
عليها [illegible] قيل فما يصنع بمن سرق اسامة الدار قال يقطع انسانا من ربع الدينار ب قيل المختفي هو نباش القبور [illegible]
الشرع كما يقال في نصف نصيف [illegible] المراد بالذهب هو الدينار الذي هو مثقال الشرعي ونصاب القطع في الشرع
هو ربع مثقال [illegible] اول [illegible] وقال الصدوق [illegible] ابي الحسن [illegible] الدينار [illegible]
كما نقل عنهم [illegible] ونقص من النصاب [illegible] القطع [illegible] الاجماع الفاضل [illegible]
الكاشي في المفاتيح [illegible] ل يو قيل
لابي زيد ما تقول في [illegible] قال النفس
بالنفس اذا قاتلت قيل فان القتل الحامل [illegible] من ضربه قال [illegible] ب قيل المراد بالبلبل [illegible]
الخفيف [illegible] والقطاة ما بين الوركين [illegible] كما يقال [illegible] كذا في كتب
اللغة كالديوان وغيره والله العالم ل يز عبد الله سعيد كو [illegible] باشد كه كو [illegible] اقتد [illegible] غرق شود [illegible]
وغرق شود ب ممكن است كه [illegible] آدمي باشد كه [illegible] بسيار ضرر رساند وچون از حرام خورد وبعد [illegible]
مثل صفات خبيثه واعمال ذميمه شود [illegible] اند [illegible] است [illegible] اكبر [illegible]
كما قيل ل يح چنيد چيز است كه از چنيد چيز بزرگتر شود ب مضمون حديث نبوي است كه [illegible] چيز است كه از [illegible] چيز بزرگتر
سبزتر شود [illegible] كردن [illegible] وعالم [illegible] سوال [illegible] از [illegible]
از بهر صدق رسول الله ص ل يط قيل لابي زيد فما اثقل من السماء واوسع من الارض واغنى من البحر [illegible] واشد
من الجلمد واحرّ من النار وابرد من الزمهرير وامرّ من السم ب منقولست كه سائلي از حضرت امير المؤمنين ع [illegible] سؤال
كرد وآن حضرت در جواب فرمودند البهتان على البريء اثقل من السماء يعني بهتان [illegible] بزرگتر وثقيلتر است از آسمان [illegible]

عظيم

عظيمتر است از آسمان وآنچه [illegible] است حق [illegible] كه [illegible] اوسع است از زمين وآنچه [illegible] دل قانع [illegible]
[illegible] كه [illegible] كند [illegible] باشد [illegible] سخت [illegible]
[illegible] است [illegible] سوزان [illegible] بدن [illegible] است [illegible]
[illegible] كند [illegible] است [illegible] ل ك ما معنى قول المراوي عن الحسن عن اخ الحسن من [illegible]
عن جد الحسن ان خلق الحسن احسن الحسن ب والمراد بالحسن [illegible] علي [illegible] الحسين بن علي [illegible]
علي بن ابي طالب [illegible] رسول الله [illegible] ل كا ما معنى قول
ابي زيد كيهان [illegible] ب كيهان [illegible]
[illegible] ل كب [illegible]
[illegible] ب [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ل كج قيل لابي زيد هل يجوز السجدة على قرطاس [illegible] قال لا [illegible] قيل هل يجوز [illegible] قال لا [illegible]
بالظن قيل يجوز [illegible] في الميزان قال لا [illegible] قيل يجوز الصلوة في [illegible] قال لا يجوز في [illegible] قيل [illegible]
في [illegible] قال لا [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible] ب كد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

المنة تقدیر کی ودرشتائی آن الامو سیاهی و سفیدی لقب پیر و جوان شجاع قوی و ضعیف الاشتراط شرافت و رذالت الشرار
والاشتراک خریدن و فروختن الشرف زیادة و نقصان القضاء مبیت مصری جمع و قطع مقدم و موخر الا و ابن القضاء بیجه
مسلمین کیف بنبره الفضه خلاف مثل شیئی ضعف شیئی مثل او دو مثل اضلاع غایب و ظاهر الضرب الحزن والفرح الطلوع
وغروب غم الاو ابن رفتن التقطم ظالم و مظلوم الطهارة ظاهر و باطن اعتقد نفذ آوردن و بنا بردن عزیز گرامی و ملامت عزیز ادیب
وتنظیم تصفیص کردن تدبیر کی ودرشتائی انذاب العاصم عاصم معصوم العقل الرجلین دو تن که هر دو رها قول شنید یکی ماقل و دیگری
احمق الفاکر برگشته و آینده عزم جالب و مطلوب از خفته در وقتی که مقدم و موخر باب ایم التفع و فرح اذا اصعد والخفه مفاز نجات نیافت
شد مفازه مکان نجات و هلاک فوق العلی والدنی قطع و ودم القرآن قوی و ضعیف نفاط جور و عدل القرب گمینه و وقفه درشتی ستاره
القمیح مصور و مجبور الکاس آب عوض آب کوکری اجابه کننده و اجابه و بنده کلی بعض و مجموع کان از برای ماضی و مستقبل
القمر صواب و خطا بطلع بسته و ثبتی که اثبات و محو کننده سیع محیی و حیا ل عید غنه الله الفضه و مثل نقد کبیر و صغیر شیخ الاغر قبل
دسیر آب الکاس نعص آدمی و ثبت و ثبات و ایستاد و دهقان و ودیعه دادن و قبول ودیعه کردن از بعضه خوانان دینی کردن انور
کسیکه دعوت کنند و کسیکه دعوی شود المولی منعم و منعم علیه الوالدین محب و محبوب العابد و المعبود کسیکه خانه کند و کسیکه در خواب باشد
هوی بالا و پائین ل کـ در بعضی کتب ارباب معقول آن مع وزن و ضع دارد و علامات چه چیز است ب بالکه علما را در کتب اصطلاحاتی
چندی میباشد بجهة اختصار از آنجمله علامات ظاهر فقط هر کدام که لاکت بکنند بالک مما یعنی که لکت ضمیر مرفوع عج جمعه همچنین
همینا تم ممنوع مح مرفوع مخ فقط فضرورة مخ موضوع لا م الانسلم لانا نقل ضا حاصل ایح اح احد حیا قاقع فلا یحتمل فیکن نعیسا قم فرع اج مطلوب فط
فمطلوب هف هذا الخلف قج قیل فیه نحو فلیع فنقیح فح شیخ و مضج وضح و منع تفح لفیح باطل فی محمول ح مح محال فی محال خج وقت کن و مترتب علیه علامات هم ل کـ آنرا کف صیاد
بر آن روی چون نگار و گرگرنه است کوشی از روی عجب ماه چه که نتو ان کرد تعجب کنند ب شب همچنان سپیل کنند سوی کوشی آنرا کف چون
شب آمده آن روی چون بهار ل کـ دارنده چه ترکیب عناصر آراست از هر جا و کشد تنش اندرکم کاست کرنکه آنکه کشش بر بوده
در رنگ بنا داین مصور عجب گراست ب تعجب شیئی نقش تو دیدن که سزاست و از ان رنگ دوران نقش بیس انجی کاست
کر رنگ نه توبیش تن بکر دانن رنگ و بکشودن لب بعجب نقاش چراست ل کـ گویند آنکس که آنکه سر آنجیک بیک برنزد بی حیل
این مثل ای پیمان مایند ب در کتاب جامع التمثیل آورده که در بلاد کیلان مردی بود متمول بال و بسیار نعایت کار از تجر نفط در وصی بهیات حینه
و آن مرد غلامی داشت درغایت امانت و دیانت که در دکان بامر نفط فروشی امور بود روزی خواجه جوهرین بخلام بسیر داد که در وقت
خریدن نفط هر دو کشت بیست را داد در پیمانه نگذار تا اندکی زیاده کرفته شود و در وقت فروختن بمردم انگشت اندرون پیمانه در آکر ان
تا اندکی کم داده شود غلام گفت یا خواجه در اینجا خیانت میشود و مال حرام بیکر دد و از شومی خیانت همه یکبار ربیاد فنا میرود آنرا وقت ماکه بسی
فایده نکنند و مال حلال همه را بر باد کنند هیچ جای حرام در سر پیمانه انگشت که چه شتن چه قدر نفع ربود چند قطره نفط چه قدر تفاوت کند
خواجه گفت ای غلام پی عقل این معامله بر سود اگر بیست طحه باید شود که درشما گفته اند قطره قطره جمع کردد آن زمان دریا شود و دیگری گفته اند
موی موی ریسمان میر است غلام گفت ای خواجه این مثل نزدی و این مثل را هم گفته اند که هر چه بزبان آید بزبان آید مال حرام جمع کردی آتش ریا

کوهم بدریا برود خواجه گفت ای غلام من خود بدریا نمیروم و دریا هم بخانه من نمیآید پس بسیار بیهوده گوی بیرو و بکار خود مشغول باش غلام این
فضول بگذار پس غلام خاموش شد و خواجه کار دیگر در چون مدتی گذشت خواجه شنید که در یک شهر غلان نفط قیمت تمام دارد و عوض جمع برای
داشت که باینجا رود و سفر دریا کند نفط بسیاری خرید قریب هزار خیک و جمع را در کشتی نهاد و بغلام گفت اگر این بار برگردم
دیگر بار بسود اگری احتیاج نیست بلغ و ضیاع خرید که بفرصت آسوده گردیم غلام گفت ای خواجه چرا نگفتی انشاء الله تعالی القصه چون
در کشتی رفته و بمیان دریا رسید ناگاه بادی عظیم برخاست و طوفان بهم رسید کشتی را بحرکت درآورد و دل خواجه چون موج در
طپیدن گرفت و کشتی به لنگر شد ملاحان گفتند ای خواجه جان عزیز است اگر خواهید بسلامت باشید کشتی را سبک باید کرد خواجه از
جان ترسید حکم کرد تا نفط را بدریا انداختند و بغلام میگفت که تو نیز بدریا انداز تا جان بسلامت بریم و از این ورطه خلاص شویم غلام گفت که
وجایست که پیش خدا تنها تو هست و در این وقت غلام خواجه را و کشتی زیر آب انداخته گفت ای خواجه انگشت که سر پیمانه نگذاشت
بیستار نمی چون خیکهای نفط را تمام بدریا انداخته و کشتی خالی شد بحکم خدا باد بر طرف شد کشتی برقرار شد چون خواجه بشیر از بخیر باز
نفط خالی دید انگشت به دندان گرفت و دست بر سر زد و آه و سرد از سینه پرورد برآورد غلام گفت الحال افسوس و ندامت نفع نکند قطره قطره
مال حرام جمع کردی حالا بیکبار به دریا رفت بنیاد اخلاق این مثل از آن روز مانده پس العزیز را باید عبرت گیری و تحفظ نمائی تذنیب در اینجا بعضی از شعرا که
در آن کتاب مذکور است ایراد مینماید و هم بدون حکایت از آنجمله است الشهم یک بیک الرحمن بر سر اول ابیات آنرا آن گفتار و انجا که عیان است
چه حاجت به بیان است اگر گرنه جهان بیرون تراود که در اوست اگرچه بار نکر و ریگ به آورد آیند عجب نباشد آنکه رفته فرع آمدن بود
آمدن با ارادت رفتن با جازت ازل بوده هر آنچه از دید و رفت انکو کشت بالی که پرینده به پرنده از دوست یک اشارت از ما به سر دویدن
این تخم از نو عاشقی بالای علمهای دیگر آنچه خورده رفتی است انچه بستر بخوردن است انتهی اول دانستی اول طعام آخر کلام انتهی الکلام
رفت در کمک کشش آواز دهلی شنیدن از دور خوش است این بیت حافظ این قطعه را عیب چه شب بکچه بدی که کم شوم اینجا آه و یکسر جنبانیدن و
و کلاغ پر اینجا رسد درا و العل می بیند اینجا ادهنشین بعصا داده میرود قره ادهر آنکه مردان خدا است اینجا بعصا میکرد از کرز
رست و دور سیف کرده است ارمغان مور پای ملخ باشد آن دفترا کاخورده است آن ورق به برکت اول جان ده و دو اول که تیشکن دیگر
این گرد بیان این روز و این کورستان آخر کند پوست بستر جان است از ما بان خیزیدن و از گرز و رو آب فرود آورده در خرمن ما نه افتاب دو کی
شده است اسب در حیات و شیر ماه و لنگ دیده احمد که آسیا به جو شیر و بوده به آورد احمق که سیه شیر رفت به بوده ش انگشت به کسی مرزن آتش زنی
کو بنده خوده ام آدم کوشت نادر غلام آبرو ده به انگشت بریده نمک چه نشکند انگشت بر بینی نهیست انکه آب از آتش شکیب
کردست از آنکس که گرزید دست با گفتی ب تسبیح کافر که بت و قطره خون آب از دست میکشی چون آب باز و در بار باز است
دیگر دارد بت آن پیر پرست ساکر بود آه و دیگر آورده بشکار دستان بگوی تو که به آتش و دیگر دارد آتش انگشت به خاکستر تازی بی نیکنند
صد بار بنا به اگر آورد اختیار بیاش اگر گل نه خار بیاش دشمنی ترا دشمنی مکن دیگر گویند انجا که دو دیگر همه رفته اکر کو میخ نزن
پیکان چه فرستند الکر کوم ل کـ منقولست که دو نفر بطعام مجبور نه شخص گذشت تکلیف کردند با ایشان رفاقت کرد بعد از فراغ شخص
مهمان هشت دینار با این دو نفر داد یکی از این دو پنج کرده نان داشت پنج دینار برداشت دیگری که سه کرده نان داشت سه دینار با و داد

این شخص گفت باید که بالسویه تقسیم شود و آن دیگر ابا نمود تا آنکه بر رفع آمدند خدمت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب حضرت [illegible]
بصاحب پنج نان داد و گفت بصاحب سه نان بستان قبول نمود و حکم نمود ب در روایت است که چون آن جناب این طریق
حکم فرمود خصمان تعجب کردند آنجناب [illegible] تعجب ایشان بطریق [illegible] هر قرص آن [illegible] کرده شد [illegible] مثلث کنیم [illegible]
چهار ثلث شود [illegible] مثلث کنیم پانزده شود و چون این سه نفر مساوی اکل کردند پس صاحب [illegible]
هشت ثلث از آن خود خورده و صاحب پانزده [illegible] ثلث و مهمان نیز هشت ثلث که یک ثلث از صاحب [illegible] هفت ثلث
از صاحب پانزده [illegible] پس این شخص مهمان هشت دینار را مقابل آنچه اکل کرده است داده است چون از صاحب سه نان یک ثلث خورده
که بنابر [illegible] از صاحب پنج نان هفت ثلث پس هفت دینار مستحق شده است والله العالم ل کا ما معرب اجماعاً بعد حرف
کلاهما فی الوصل بحذف [illegible] ب قیل هو نحو قاض [illegible] ل لد قیل [illegible]
[illegible] مطلقا ب قیل ان فی الاول [illegible]
[illegible]
ان المقدرة بعد الواو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ل لا اذا دخل [illegible]
[illegible] ب [illegible] ل لب ما لفظ [illegible]
[illegible] ب قیل [illegible] ل لج [illegible]
[illegible] ب قیل [illegible]
[illegible] ل لد [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible] ل له [illegible] ب [illegible]
[illegible] ل لو [illegible] فی المبتدء [illegible]
[illegible] ب قیل الاول [illegible]
[illegible] ل لز [illegible]
[illegible] ب قیل [illegible] ل لح [illegible]
ب فی [illegible]
والمقام [illegible]

والورد بالفتح جمع الورد [illegible]
[illegible]
[illegible] ل لا [illegible]
[illegible] ب قیل [illegible] ل لم [illegible]
[illegible] ب الاول [illegible]
[illegible] ل لما [illegible]
آن حرف [illegible]
[illegible] ل لب [illegible]
[illegible] ل لج [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible] ل لد [illegible] ب قیل
[illegible] ل له [illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible]
ل لو [illegible]
ب [illegible] ل لز [illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible] ل لح [illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible] ل لط [illegible]
[illegible]
[illegible] ب [illegible] ل لی [illegible]
[illegible]
[illegible] ب [illegible]
[illegible] ل لنا [illegible]
[illegible]

وده قبضه یک شش من را پر کرده و در هفت منی خالی کند باز شش منی را پر کرده و از آن نقص هفت منی را تمام کند پس شش منی دو من ...
منی هفت من آنگاه هفت منی را در ده منی ریخته بعد از آن آنچه در شش منی است در هفت منی ریخته شش منی را از ده منی پر کند پس در شش منی
شش من و در هفت منی دو من میماند و این مجموع پانزده من است و در ده منی سیزده من مانده است لا اللطیف لب شخصی عددی در ضمیر
گرفته چگونه استخراج توان نمود ب بدین طریق توان معلوم نمود که عدد صحیح در دل گیرد تو نیز بدست راست یکی گیر و بگو که آن عدد را تضعیف
کند و تو آنچه داری تضعیف کن همچنین تا تمام شود و در هر مرتبه که تضعیف کند بگو اگر کسر دارد و بیندازد و اگر ندارد بگو تضعیف کند
و در هر مرتبه که کسری بیندازد تو نصف آنچه بعد از تضعیف حاصل شده بدست چپ بگیر و این طریق عمل کن تا دیگر چون کسر
بیندازد و باو هیچ نماند پس آنچه در دست چپ تست جواب است مثلاً آن شخص عدد ده را قصد نموده و تو یکی در دست راست گرفتی
پس او ده را دو برابر کرده و تو یکی را دو کردی پس او بیست را دو برابر کرده و تو دو را چهار کردی و او نیم را انداخته و تو عوض نیم نصف چهار که دو است
در دست چپ گرفتی پس او ده را یک کرده و تو چهار را هشت کردی پس او یک را نیم کرده و تو هشت را شانزده کردی پس او نیم
و تو هشت در دست چپ گرفتی پس او چیزی نماند و تو در دست چپ ده داری لح هرگاه کسی انگشتری در انگشتی پنهان کند
که در کدام انگشت است چگونه دانیم ب که تو نیم از سوی راست آن انگشت هر انگشتی را دو گیرد و آن انگشت که انگشتری در او است و آن که
نیز دو گیرد و باقی هر انگشت را یکی گیرد و از مجموع ضرب ده و چون خبر داده ده عدد را از آن نقصان کنیم باقی از جانب راست آغاز کنیم و هر یک یک عدد
یک انگشت بشماریم آنجا که عدد منقضی شود در آن باشد لط فی استخراج الخاتم اذا اخفی شخص خاتما فی یده فطریق علمه ان تعد الید
بنا انا تم زوجا والا فردا ثم تضرب عدد الیمنی فی عدد الزوج وعدد الیسری فی عدد الفرد ثم تجمع الحاصلین فتضعف ان کان
فی الیمنی والا ففی الیسری لم اگر کسی دو انگشتری یکی زر و یکی نقره در هر دو دست کند و سؤال کند که انگشتری زر در کدام
و نقره در کدام کو بدان آن دست که انگشتری زر در آن است عدد زوج گیرد و آنکه نقره است فرد چون این کرده باشد بگو که آن عدد که در دست
راست است در زوج ضرب کند و آنرا که در دست چپ است در فرد و همه را جمع کند و تضعیف کند پس اگر کسر باشد زر در دست راست
و نقره در دست چپ و اگر کسری نباشد بعکس آن پس صد لاف که بر کرد که حساب آسان باشد ل چند کسی بیا رفته ...
اول یک گل چیده و دوم دو گل و سیم سه گل بر این قیاس از باغ بیرون آمده و مجموع گلها را بالسویه قسمت کرده هر یک ... گل
چند کس بباغ رفته اند و چند گل چیده اند ب طریقه آنست که آنچه بهر کس رسیده باشد تضعیف کند و یکی از آن بکاهد آنچه بماند عدد ...
باشد پس در این مثال نوزده کس بباغ رفته باشند و چون نوزده در نوزده ضرب کند عدد گل که چیده اند معلوم شود لس طریق
استخراج اسماء مضمره را چنان نمایند ب طریقه آن آنست که از یکی سایل اگر از آن اسم که در ضمیر گرفته است ترک کند اول را جمع کند
باقی را بحساب جمل خبر دهد و اگر چند است حفظ کن آنرا تا ترک کند حرف دوم جمع کند خبر ترا پس حفظ کن همین طریق تا آخر اگر
حاید بر تمام حروف پس جمع کن جمل را و تقسیم کن بر حروف اسم هم گردان حاصل پس آنچه اخراج شود و عدد اسم است پس ساقط از او
جمله اول و باقی را حرف اول است اسم پس ساقط کن از او جمل را چنین باقی اول حرف ثانی است و همچنین تا آخر العمل پس ...
حروف را بترتیب خبر ده و اوراق فال هرگاه اختیار کرد اسم محمد را و ترک کرد حرف اول که میم است و باقی را جمع کرد پنجاه و دو شد
ذکر

ترک کرده حرف دوم را بیست و چهار عدد از جمع هشتاد و چهار باشد و هرگاه ترک کرد حرف ثالث را بیست و باقی پنجاه و دو هرگاه ترک کرد حرف
رابع را بیست باقی بعد از جمع هشتاد و هشت و هرگاه جمع کردی کل را سیصد و بیست و هشتاد و شش چون تقسیم کنی بر سه حرف
بیرون بیاید نود و دو عدد و هر حرف اسم است پس هرگاه ساقط کنی اول را از او باقی بماند چهل و این میم است و هرگاه ساقط کردی ثانی را
باقی بماند هشت و این حاء است و هرگاه ساقط کردی ثالث را باقی بماند چهل و هرگاه ساقط کردی رابعه را باقی بماند چهار و این دال
پس حاصل شد باسم محمد ﷺ ان اردت ان تأخذ شیئا من احد فاحسب اسمک واسمه والق اثنین اثنین فان بقی واحد فیعطیه
وان بقی اثنان فیمنعه لا طریقه استخراج شهور و بروج مضمره را چنان نماید ب که هرگاه کند از برای آنچه فوق مضمرات
شده و از برای آنچه در تحت او است دو دو پس خبر ده ترا مجموع پس بینداز از او دوازده دوازده باقی را از محرم در تحصیل ماه
و از حمل در تحصیل بروج پس آنچه منتهی شده بسوی او او مضمر است لا طریقه استخراج دو اسم که آیا مصاحبت میان ایشان
هرگاه اراده نمائی که با کسی دوستی و مصاحبت نمائی بطریقی که در آن جدائی نیفتد و نیک باشد حساب کن اسم آن و اسم خود را
هرکدام که بشمار است طرح نما هفت هفت از عدد هر کسی جدا که تا پس هرگاه اسم تو زیاد تر باشد معاشرت و مصاحبت مکن اگر
اسم او بیشتر و زیاده باشد با او معاشرت و مصاحبت مکن ایضا ان شئت ان تعرف غالب اسمک واسم الیوم الذی تسافر فیه والق
الجمل اثنین اثنین فان بقی واحد فلا تسافر وان بقی اثنین فتوجه مبارک ایضا ان اردت ان تعلم اتتفق فی السفر فالق الجملة ثمانیة والق
واحدة فقط وکرر فان بقی اثنان فتوجه مبارک وان بقی ثلثة فقط وکرر فان الخصوص ایضا اذا قصدت مرتبة او قریة فاحسب اسمک
واسم المدینة او القریة فان بقی معک من اسمک اکثر من اسم القریة او المدینة فسر الیها وان کان مساویا فلا تسر الیها ایضا واذا اردت
ان تعلم ای الزوجین تموت قبل صاحبه فاحسب اسم الرجل واسم المرأة والق من الجملة واحدة والق من اجتمع معک سبعة سبعة فان
فضل زوج ماتت المرأة قبل الرجل وان فضل فرد مات الرجل قبلها ایضا قیل فی ذلک قول فاسم الرجل والمرأة من الصغری فالقهم تسعة
فان بقی مفرد فیموت الرجل قبل المرأة وان بقی الزوج فالمرأة تموت قبله ایضا اذا اردت ان تعرف حال المریض فانظر الی الیوم الذی مرض فیه
وذلک الیوم فان مرض یوم الاحد فخذ بحسابه واسم المریض ثم اجمع الحروف ثم اسقطها ثلثة ثلثة فان بقی من الحساب واحدة فانه یبقی
فان بقی اثنان طال مرضه وان بقی ثلثة صار الی ربه وان مرض یوم الاثنین ویبقی من الحساب اثنین برئ سریعا وان بقی واحدة طال
مرضه وان بقی ثلثة صار الی ربه وان مرض یوم الثلثاء ویبقی من الحساب ثلثة برئ وان بقی واحدة طال مرضه وان بقی اثنان صار الی ربه
وان مرض یوم الاربعاء کیوم الاحد ویوم الخمیس کیوم الاثنین ویوم الجمعة کیوم الثلثاء ویوم السبت کیوم الاحد مصباح چهارم
در بیان پاره از عجایبات و مشتمل است بر شش و سی سؤال لا و دیگر آن چیست که دل بهر سوخته با زیرکی در بر
دل سوخته را که بعیدی قلب است چون بالکل شود باز شود لب چراغ است سکین خود را تخوانی و کمی مهربان که او مهربانی آیا ...
سکین است کین اراده شده و مهرپانی او اشاره است باسقاط کین از او است و مهربان اشاره است بانکه بالمهر که سکین است باشد
در لفظ فی باشد لج جست آن کشتی با این دل که حاصل سوخت برقی زده خرمن مرا قافل سوخت آن کس که دیده طاری بر آتش هجر
برروی بساط وصل بیرون دل سوخت باسم حساب بیرون بساط با است و از آن دیده مراد است و از دل حت و چون ...

ازو لفظ است ازو سر ختنه شود حساب نرد با ملاحظه بودن او برودی بی مراد حاصل است لد مراد بوستان افروز و دیوانه پیش ثنا شهرزاده

باسم آزاد پیش از آنکه از است چون لفظ زا بست شد نزاد شود کالا یخفی لم اسم باسم سه حرف دان بی پنج هر یکی در حساب

پنج و پنج باسم طبیب [illegible] از نون پنجاه و آب پنج ی ده چهار [illegible] مجموع [illegible] نون پنجاه و آب پنج [illegible] و آن [illegible] چهار پنج

مجموع [illegible] شود که پنجاه و پنج است [illegible] باسم حسن [illegible] برای [illegible] لفظ اطلاق شود حرف [illegible]

و نون پس [illegible] حسن شود [illegible] آخر [illegible] جمع [illegible] حرکت [illegible]

باسم حسن [illegible] آخر [illegible] باسم [illegible] مطلوب حاصل شود [illegible]

[illegible] مراد از [illegible] ثنا [illegible]

حاصل شود [illegible] باسم شهاب [illegible] حاصل شود [illegible]

شهاب حاصل شود [illegible] اخر [illegible]

[illegible] باسم کمال [illegible] لفظ کمال [illegible]

[illegible] مصرع اول معلوم است [illegible] بیت لدیا [illegible] پای گل [illegible] باسم [illegible]

کل [illegible] چون [illegible] کرده [illegible] لدب [illegible] باسم [illegible]

[illegible]

[illegible] لدیا [illegible] باسم [illegible]

[illegible] لدیه [illegible] باسم [illegible]

[illegible] ساده [illegible]

[illegible] باسم [illegible]

[illegible]

[illegible] اول اسم [illegible] باسم [illegible]

[illegible] باسم [illegible]

این بیجا بچشم شود [illegible] باسم [illegible]

[illegible] باسم [illegible] مطلوب حاصل شود [illegible]

[illegible] باسم [illegible] مطلوب حاصل شود [illegible]

[illegible] باسم [illegible] مطلوب حاصل شود

باسم تیغ ترک کرد یعنی کنند ترکیب در نظر مقارنه دو رنا زمقابله است [illegible] تیغ [illegible]

تیغ زبان الفصا باسم سر ب مراد از آنجاست ای زنگ شکستن سر زنگ که دال است عبارت است از زنگ [illegible] که عین است

و مراد از تیغ بزرگ کاف است و زیادت است پس حاصل شود [illegible] که بزرگی ای آن [illegible] آفتاب است آفتاب است

باسم [illegible] مراد از آفتاب اول عین است و آفتاب دوم تیر عین است و عین [illegible] الف آفتاب [illegible] شمس

سین سین شصت و شصت نود و نود و نیم [illegible] پس [illegible] حاصل شود [illegible] تبیین و تحقیق باید [illegible] معما اسم

مکان است [illegible] و مراد از آن چنانچه بعضی از استادان این فن گفته اند در اصطلاح این طایفه کلامی است

که مقصود [illegible] دلالت کند بر حروف [illegible] لفظ موضوع معنی [illegible] پسندیده [illegible] نظم بنا بر غالب است زیرا که

در نثر قلیل الورود است [illegible] که معتبر در معما صورت [illegible] مدلول است [illegible] موضوع [illegible] است که

در الفاظ معما [illegible] بعضی در تعریف [illegible] لفظ موضوع اسم [illegible] لفظ موضوع [illegible] شامل

اسم [illegible] حروف [illegible] که از آن اسم معین [illegible] مفهوم شود از الفاظی [illegible] عقل

و از معما خارج است مخفی نماند که [illegible] حصول [illegible] تحصیل حروف [illegible] ماده است و دیگر رعایت ترتیب حروف [illegible]

صورت است اول را اعمال تحصیلی [illegible] دوم را اعمال تکمیلی [illegible] تحصیل [illegible] تکمیل

اول را اعمال تسهیلی [illegible] گفته اند [illegible]

و آن را اعمال تذییلی نام کرده اند و آن را عبارت دانسته اند از اعمالی که متعلق باشد بتوابع ماده و صورت چون [illegible] تخفیف

و حرکت [illegible] اعمال [illegible] چهار قسم باشد تسهیلی و تحصیلی و تکمیلی و تذییلی

اما تسهیلی پس آن چهار است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقاد [illegible] قسم است اول [illegible] اجزای لفظ

از برای تصرف در آن [illegible] اشاره کردن [illegible] اما تحلیل پس آن عبارت است از تجزیه لفظ واحد [illegible]

خواه مراد [illegible] آن الفاظ باشد و خواه معانی [illegible] بعضی الفاظ و از بعضی معنی و بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل چنانچه [illegible]

اما ترکیب پس عبارت است از آنکه الفاظ متعدده را لفظ واحد اعتبار کنند [illegible] مراد از آن لفظ واحد مفهوم آن [illegible]

و این الفاظ متعدده [illegible] قبل از ترکیب مستقل باشند یا نباشند و اما تبدیل پس عبارت است از بدل

کردن بعضی حروف [illegible] اسقاط [illegible] مراد از [illegible] عبارت [illegible]

بواسطه آنست که [illegible] داخل [illegible] اسقاط [illegible] تبدیل [illegible]

یکی [illegible] مبدل منه و مبدل [illegible]

خاصه [illegible] اما اعمال تحصیلی پس آن [illegible] تنصیص و تخصیص

و تسمیه و تلمیح و ترادف و اشتراک و کنایه و تصحیف و استعاره و تشبیه و حساب [illegible] تنصیص و تخصیص [illegible] گفته اند که عبارت است

از تصریح نمودن بعضی حروف و اشاره کردن [illegible] عبارت است از [illegible]

کردن یکی از اسماء حروف تهجی چون الف و با و تا در نظم و اراده مسمای آن یا اشارت کردن یکی از مسمیات و اراده اسم [illegible]

بعضی دیگر گفته اند تسمیه عبارت است از نشان دادن حرفی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد یا مذکور خواه آن حرف بعینه مراد باشد

خواه وسیله دیگر گردد و ترادف عبارت است از دو لفظ یا بیشتر که موضوع باشند بازای یک معنی مطلق چنانچه بعضی گفته اند [illegible]

لغه چنانچه اصح است و مذهب اکثر است و اشتراک عبارت است از یک لفظ که او را دو معنی باشد یا بیشتر و لیکن ترادف

در عرف این فن عبارت است از ذکر لفظی و اراده لفظ دیگر بواسطه مشارکت در معنی [illegible] آن معنی از لفظ مذکور مراد [illegible] یا از لفظ

مذکور بعینه مراد نباشد بنا بر آنکه لفظ مذکور را در نظم معنا مفهوم محصلی نبوده باشد یا آنکه مفهوم محصلی داشته باشد اما آن مفهوم

منشأ ترادف نباشد و لیکن اشتراک در اصطلاح این فن عبارت است از ذکر لفظی و اراده معنی که مغایر مفهوم شعری باشد

خواه آن معنی فی نفسه مقصود باشد و خواه وسیله چیزی دیگر شده باشد که آن ترادف است چنانکه در قسم اخیر ترادف مذکور شد

یا در غیر ترادف و کنایت [illegible] آنچه بعضی از اهل این فن ذکر کرده اند [illegible] مشهور گشته اند بر دو قسم است قسم اول ذکر لفظی است و اراده

لفظ دیگر بواسطه معنوی که موضوع له لفظ مراد باشد و لفظ مذکور را بازای آن معنی وضع کرده باشند قسم دوم ایراد لفظی است

و اراده لفظ دیگر بتوسط معنی [illegible] دلالت اول [illegible] تشبیه [illegible] بعضی گفته اند که چون نفی وضع مذکور

بازای معنی بر اطلاق خود نیست [illegible] وضع [illegible] از طریق اضمار مندرج در این قسم [illegible] کنایه باشد و تصحیف عبارت

از نقطه دادن [illegible] نقطه کردن یا آنکه یک لفظ را یکبار با نقطه اراده کنند و بار دیگر بی نقطه و تصحیف [illegible]

از یک لفظ یک نقطه زایل کنند [illegible] استعاره و تشبیه عبارت است از ذکر لفظی و اراده [illegible]

بواسطه شباهت [illegible] مذکور [illegible] صورت [illegible] حرف [illegible] مذکور [illegible] مشهور باشد [illegible]

الف را تشبیه [illegible] قامت [illegible] اسلوب اول

اسلوب اسمی و آن عبارت است از ایراد اسم عددی و اراده نفس آن عدد یا حرفی که دال باشد پس اگر اسمی از اعداد در نظم مندرج

باید مقصود همان لفظ باشد بعینه داخل این اسلوب نیست [illegible] از جزئیات اعمال تنصیص و تخصیص [illegible]

از [illegible] اعمال حسابی است دوم اسلوب حرفی و آن عبارت است از اشارت کردن بحرف معین [illegible]

بقصد دلالت بر عددی [illegible] دال بر عدد حرف [illegible] باشد سوم [illegible] اسلوب

انحصاری و آن عبارت است از ذکر احوال و اوصاف که خاص باشد بعددی بقصد دلالت بر آن عدد چهارم اسلوب [illegible]

و آن [illegible] عبارت است از ذکر کردن معدودی که حصر آن در عدد معین مشهور باشد [illegible]

آن عدد پنجم اسلوب رقمی و آن عبارت است از اشارت بیکی از ارقام حساب بقصد دلالت بر عددی و اما تحلیل پس [illegible]

او اسقاط مثل است و آن عبارت است از تعیین منقوص [illegible] دوم [illegible]

از اسقاط [illegible] که او را عینی خوانند [illegible] اسقاط [illegible] عبارت است از اشارت [illegible] تغییر

وضع حروف مرتبه با الفاظ مرکب و این تغییر اگر [illegible] حروف است [illegible] اگر با انقلاب حروف [illegible]

بتغییر ترتیب اعرابی شود و قلب بعض با تقدیم بعض برکنی است بر ترکیبی که از دو یا سه جزو بوده باشد مرسوم میگردد و قلب گفته در بر

اگر در نظم کلام معنوی اندراج یابد که مفهوم آن بحسب وضع متغیر باشد بتغییر ترتیب چون لفظ کمکس دور و قلب آن در هم

و نظایر آن آن را قلب صحیح خوانند و اگر سایر کلام منثور باشد بتغییر بکرر که مفردات کلام را باشد آن را قلب جعلی

دیگر از فضلا این قلب کل را چنین تعریف کرده اند که عبارت است از تغییر وضع تمام حروف کلمه و این تعریف را جامع و مانع

ندانسته اند چه گرداننده که قلب صحیح و جعلی است باید دانست که قسم اخیر یعنی جعلی بر دو قسم است یعنی اول

آنست که لفظی که تغییر وضع اجزای آن مطلوب است بعضی از آن اجزا را باهم در ضمن کلی چنین تغییر دهند و مثل آنست که

مثل آن اجزا را در محل دیگر از طرق معانی تحصیل نموده محل تصرف سازند و اما امثال تذییلی چنانچه نقل شده از فاضل

که از ماهرین فن معما است چهار قسم است تحریک و تسکین و قصر و مد و تشدید و تخفیف و اظهار و اسرار و از بعضی نقل شده که دو قسم

دیگر افزوده اند یکی تغییر ترتیب ... کرده اند و دیگری معروف و مجهول پس مجموع اعمال تذییلی شش باشد تحریک و تسکین

که عبارت است از اشارت نمودن بتغییر حرکت و سکون بعضی حروف دوم قصر و مد و آن عبارت است از آنکه الف مقصور را ممدود

سازند یا ممدود را مقصور سوم تشدید و تخفیف و آن عبارت است از تشدید دادن حرفی که بی تشدید باشد یا تخفیف نمودن حرفی

که مشدد بوده باشد چهارم اظهار و اسرار و آن عبارت است از آنکه حرفی را که بحسب وجود خطی موجود باشد و بوجود لفظی

گردد و آن را لفظا ... و اسرار عبارت است از آنکه حرفی بحسب وجود ... موجود باشد ... شود اخفای آن ... پنجم

معروف و مجهول و آن عبارت است از آنکه حرکت حرفی را که مجهول باشد معروف سازند یا اگر معروف باشد مجهول سازند ششم تغییر

و آن عبارت است از آنکه بعضی حروف را که مخصوص ... عجم ... چون حرف پا و چیم و ژی و کاف تبدیل نمایند بحروف عربی که با و جیم

و کاف و زا باشد یا بر عکس ... این فصل ذکر ... که امثال تذییلی ... و صورت ... ضرور

نه ضروری و بعضی دیگر ضروری ... اجمال کلام ... قواعد و ضوابط معما که در کتب این فن مسطور است

از این تعریفات تفصیل ... تفصیل کلام ... این فن ... کتاب ... جلال

والله العالم بحقیقة الاحوال **مصباح پنجم** در بیان پاره از مسائل نحویه ... **لا** ...

ان یعد الله الناس ... **ب** ... دوم ضمیر مضاف ... کما قیل ...

آنست که بودن ضمیر مضاف ... کلام ... **لب** زید قد ... **ب** ...

... معنی ... بیان ... کما قال ... زید ... مراد ...

و بیان ... **لج** ... **ب** زید ... آهوی سفید ... کما قیل ...

که بمعنی معروف باشد ... **لد** ... ترکیب ... **ب** ... منادی ...

باشد ... نقل کرده اند که بعضی از فضلا رساله نوشته اند در ضبط اسامی ... ترک ...

نحوی که مشهور است ... نقل نموده ... **له** مراد از زید و عمرو در لسان نحویین ضرب

عمرو را گفت ... **ب** بعضی حکایت نموده اند که عمرو ... لفظ ... زید ... عمرو ...

این ... شد ... قال **مثنوی** گفت نحوی زید عمرا قد ضرب **ب** گفت ... ادب بعد از آن گفت **مثنوی** عمرو

زید را بهر اعراب است ... آن ... گفت ... عمرو ... چون زید ...

... عمرو ... زید ... و بعضی ...

که مراد از زید حضرت امیرالمؤمنین است و عمرو ... ضرب ... خندق ...

لعین ... آنحضرت ... اسم بوده ... شیخ صدوق در کتاب ...

بصری روایت نموده که روزی آنحضرت ... زید بن عبد مناف بن عامر ... عمرو ...

بخواست و گفت که ای ... تو نسبی ... ابن ابی طالب بن عبد المطلب بن عبد مناف ...

ای ... پدرم ... عبد مناف ... قصی ...

و همچنین نام عبد مناف مغیره ... لقب ... قصی زید ... عرب ... قصی ...

گفت ... حضرت ... مثال دیگر ... و لا ابو الحسن لها ... ابو الحسن ...

از ابو الحسن ... حضرت امیرالمؤمنین باجماع نحویین ... عمرو ... آنحضرت ...

و عمر بن الخطاب علیه اللعنه ... مشهور ... مثال ... زید ضرب عمرا ... اکثر ...

... عمرو ... قواعد ... زید ...

خالد و ... **لو** قول الحدیث ان قعر جهنم سبعین خریفا ما ترکیبه **ب** قعر جهنم اسم ان و سبعین خریفا خبر ان ...

... خبر ان ... تقدیر ...

... ابن هشام فی مغنی اللبیب ... **لز** کیف ... اسم ان ...

الاولی فی قول الشاعر ان هند المليحة الحسناء **ب** ذکر بعض النحویین کابن هشام فی المغنی ...

این ... النون ... منادی ...

... **لح** ...

ان ... ما ترکیب **ب** اصل ... صاحب مغنی ذکر کرده ...

... و همچنین الف ...

... باشد ... فصیح ...

در این ... **لط** ما ترکیب هذه العبارة **شعر** عقاب ... للجباری ...

قبل ... الظرف ... آب ...

... الف ... منادی ... الظرف ... آب ...

والمعنى احسن ايها الملك من صيد الجبارى اذا عاد فرخ حسرى الى الوكر لى قال تنبيه بمنعت صاحب بكر فاعل تمت الكلام ب
قيل قال مصدر كعاب مفعول مقدم وصلح امر من الصحو كذا قيل وفيه نظر لانه آتى انه امر من قول القال فاعل غير معلوم او كون صاحب بكر مقولا
بدلا او عطف لزيد او مقولا على سبيل الحكاية وقال خبر مبتدا محذوف هو انا والجملة حالية وفيه شى ويحتمل ان يكون الا نصب
له رجعه من سقوط الالف وقد ماض من قطع والقول البوع اشق وممكن است كه قال مبتدا باشد ورفع از بابت لغو است زيد
مضاف اليه صاحب مفعول وبكر مضاف اليه قال خبر مبتدا محذوف واين جمله حال است والعاية كيون محذوفا قدر فى الحق
در بيان واو مقول قال است وخبر مبتداى اول محذوف باشد پس معنى چنين شود كه گفتن زيد شنيدم مصاحب بكر را عاكو تبكه
او كويند بود پس است مرا مرجع حق وثابت است والعالم لبا ودر سوره مباركه اذا جاء نصر الله والفتح ورايت الناس
يدخلون يا بود رايت الناس ب شرعى را القرآن كنار اول او رشد نوا ندى كه آخر را درست مينا يشنيدى كه قبله الغايات
وتكن عم بنار را ليب اذا ابى جعفر عطف بينا ان عبد الله مار كيا برنج جعفر وعبد ونصب ب جعفر خبر وعبد فاعل
فعل على فعل ماض ودخشا مفعول وفى بعض النسخ جعفرا بالنصب فيكون بدلا او بيانا لج ورايت عبد الله يضرب خالد
واباعمرة فى المدينة يضرب يكون شود ب خالد فاعل اى يضرب خالد واباعمرة فاعله وعبد الله المفعول
ودر عبد الله را كه ميزد خالد او را وصف بكرد ورفع اباعمرة ودر مدينه ليا قتل الخالد
لما علمنا بالسيف المرهفات نصب خالد ورفع سيف ب خالد مفعول است ورفع فاعل است ب مفعول
صدقنا بالمتكلم وهو جميل الكبير بالسر منادى ام ليه جاء ابو خطاب انا هلك عمرو امر بابت الله يا محمد زيدا نصب خالد
محمد چگونه شود ب قيل ان ذا مفعول زكيت نصب على التحذير اى اتقه زكيت ومحمد منادى مرخم والكسر المذكور
اى الطرد ل يو من سعيد بن وطلح بابن نضد نخ من كيد من مسعود ب سعيد ومسعود
ابن وهو فعل امر من وهن كذب يعنى تكذيب كن سعيد پسر وطلح را اى پسر نهند آنجات ياد از كيد وكمراو همچنين تكذيب كن مسعود را
وممكن است كه نصب ابن ودر كلمه جار ومنادى باشد لا لا يخفى ل ين وجدنا ماء ومكة فاسقينا من البئر التى حفرها ميرها الكلى
شيئا سوى الصبر لا انه كان فاحتمل فطير نصب الامير ورفع القطير چگونه شود ب الامير مفعول اسقينا والبئر الامير جار ليح اذا جاء
شهر القسم فاقطر علومسه وكل النهار نصب شهر ورفع نهار چگونه شود ب الشارع فاعل جاء وشهر منصوب على الظرفية
مشويه الله الجبارى كما قيل ليط من اباما سم وام اباه واذ ربدا وبين اباه العجولا ب قيل من فى الوضعين امر من بين
ادمنادى وام امر من توم ولى امر من بلى وزيدا منصوب المفعولية ال ال استرزق الله والطلب من حاجته منه كما يليك
الله عفا را برفع لفظ الله فى الموضعين ب الاول فاعل استرزق والثانى فاعل يكفيك وان جعل امر من الالى
ل كا مرفع الفضل عطف كوكب عفريت جن فى الدجى الاجدل چه تركيب دارد ب كوكب فاعل الفضل والاجدل فاعل
مجرور بعلى كما قيل ل كب الف لام چند قسم است ب بر انقسم است زيرا كه يا اسم است موصول يا حرف است ودر موصول اسمى
بمعنى الذى والتى است وحرفى يا زائد است يا نيست اگر نيست يا استغراق است يا نيست واگر نيست يا عهد حضورى

بالعهد خارجيت يا عهد ذكرى يا جنس است واگر زائد است يعنى لازم نباشد يا غير لازم پس مجموع الف لام نه
قسم است وهو ان ال الزائدة نوعان لازمة وغير لازمة فالاولى كالواقعة فى الاعلام بشرط مقارنتها لنقلها كما قيل كالنعمان والات
والعزى فالثانية كرجل وعباس فيقول فيها الحرث والعباس والال فى البتة فيها خلاف ذهب الشارح فى
الكبير على الفصيحة الى العدم لزومه كما قال غيرال فى البتة غير لازمة كما يشعر به مافى الصحاح حيث قال لا افعله بتة ولا افعله البتة لكل امر
فيه نصب على المصدر وكذا فى العباب للصغانى والقاموس لمجد ابن يعقوب الشى ونقل عن سيبويه انها لازمة مع كونها للقطع
وقطع الهمزة سماعى والخبيثا منقول عنه فى موضع آخر انه قال البتة مصدر لا يستعمله العرب الا بالالف واللام فان هذا
قال الزجاجى ويختص بالاوقات نظر البحث بين الزهرى والكسائى كما حكى عنهما فى هذه المسئلة ذهب الكسائى الى لزومه والزهرى
الى عدم لزومه استشهد عليه الكسائى بقول الشاعر شعر فان ابن خيرهم واكرمهم والخيرهم بيتة ابو كرب حيث جيئ بدون الف ولام
منكرا كما قيل فتدبر ل كج لكم معنى يستعمل الفاء ب واعلم ان الفاء يجئ على اربعة معان الاول التفريع والثانى التعليل
والثالث التعقيب والرابع الفصيحة يكون بمعنى الاول ان كان الكلام السابق علة للاحق وبمعنى الثانى ان كان بالعكس وبمعنى الثالث
ان فهم من كلام السابق شرطية وبمعنى الرابع ان كان الكلام السابق مجملا واللاحق تفصيلا لزم ل كد ما معنى الاصل فى قولهم
فى المبتداء التقديم ب واعلم ان للاصل اطلاقين لغة واصطلاحا اما الاول فقال العلامة الاصل ما يستند اليه وقيل ما يبتنى
عليه غيره قال ابو الحسين البصرى المحتاج اليه قال الامام فى المحصول ما يستند تحقيق الشيئ اليه كذا فى الاحكام كما نقل عنهم وقيل
وكذا قال صاحب الحاصل وقيل الاصل منشا الشيئ وقيل غيره الكتب واما اصطلاحا فى الحواشى عند الاصوليين والمحققين اربعة معان
احدها الدليل كقولهم اصل هذه المسئلة الكتاب والسنة اى دليلها ومنه اعلم اصول الفقه اى دليل الفقه وادلته وثانيها الرجحان كقولهم
الاصل فى الاطلاق الحقيقة اى الراجح عند السامع الحقيقة لا المجاز وثالثها القاعدة كقولهم اباحة الميتة للمضطر الواقع فى المخمصة على خلاف
الاصل ومنه الاصل فى الاشياء الاباحة ورابع كون معنى الاستصحاب رابعها الظاهر كقولهم الاصل فيما تصرف المسلم وفى يده الملكية
والطهارة ويستعمل فى غير ذلك من المعانى ولكن يرجع الاخرة الى المذكورات الاربعة كما لا يخفى ل كه اسم چند قسم است ب
بدانكه آنچه از دهن بيرون آيد اگر معتمد بر مخرج باشد او را لفظ گويند وآن بر دو قسم است مهمل ومستعمل ومستعمل يا كلمه است يا كلام
يا جمله وكلمه بر سه قسم است اسم است وفعل است وحرف واسم نيز منقسم شود بثلاثى ورباعى وخماسى وهر يك از اينها يا مجردات
يا مزيد ومنقسم شود بمشتق وجامد ومنقسم شود بنكره ومعرفه ومفرد وتثنيه وجمع ومنقسم بمذكر ومونث ومعرفه از مشهور از علماى
عرب شش است ضمير وعلم وموصول واسم اشاره ومعرف بلام ومضاف بمعرفه وزياد كرده است ابن مالك در شرح كافيه منادى
مقصود را وزياد كرده است ابن كيسان مازنى استفهام را وابن خروف فى وقفه دقانعها وضمير پنج قسم است ضمير مرفوع
متصل ومنفصل ومنصوب متصل ومنفصل ومجرور متصل ومجرور منفصل نمى باشد مصباح ششم در مسايل صيغ صرفيه مشكل
برسبيل سوال ل ل اشترن چه صيغه است ب اشترن صيغه جمع مونث مخاطب است از مجهول ماضى واحده از اشتر است
معلوم او اشتريت است نقل حركت واو كردند بما قبل واو را بالتقاء ساكنين انداختند اشترن شد ل ب اد چه صيغه است ب صيغه

واحد غایب است در اصل لم یرو بوده ل ج اجروا چه صیغه است ب مفرد غایب است در اصل اجروا فوقی بود همزه را قلب بیاء کرده شد
و یاء را قلب بالف شد اجروا شد ل د ایتمال چه صیغه است ب مفرد مذکر غایب است از فعل ماضی در اصل اوتمول بود بروزن افتعس
واو اول قلب بیاء شد و تاء را قلب بالف ل ه اوادوا چه صیغه است ب جمع مذکر غایب است مجهول از فعل ماضی و اصلش اواداوا ی
بروزن افوعل فتفعلش اواوی اواووا اواداوا ایس اصل اواداوا و اواداوا بود دو است حرکت یا را کرفتیم التقاء ساکنین شد
یا را شد بعد از آن همزه و اواوم اوادوا شد ل و آواره چه صیغه است ب امر است مثل تزیج ل ز اقتم چه صیغه است ب
جمع مغایب مذکر ماضی است اصل اوتشاقم بوده است تا را دو تا ادغام کردیم همزه بجهت ابتدا بساکن چون متعذر بود همزه را آوردیم
شد ل ح اقر چه صیغه است ب مفرد مذکر است در اصل اوقر بوده چون اقتم نقل حرکت واو بما قبل کردیم و از همزه مستغنی شدیم
واو را ساکن را قلب بالف کردیم و اقر شد ل ط تج چه صیغه است ب مفرد مذکر است در اصل توجج تونجی بروزن تفعل حرج واو را قلب بالف
کردیم بعد قلب یا بالف تا خواهد شد التقاء ساکنین شد میان الف و الف را حذف کردیم تجوا شد نقل حرکت واو بما قبل کردیم
واو الان ساکن را قلب بالف کردیم التقاء ساکنین میان واو و الف شد یکی را حذف کردیم تجا شد تا حرف مضارعت
باید حرف مضارعت متحرک ابتدا باو کردیم و باقی را بصورت جزم آوردیم الف بجزی بجشا نج شد ل ی عطی چه صیغه است ب
ممکن است که مجهول از عطی باشد ل یا کالا چه صیغه است ب ممکن است که تجبش بکالی باشد و محتمل است که واحد باشد بروزن
فاعل الف منقلب از واو باشد و اکلوکو بوده است ل یب جتال چه صیغه است ب مفرد مذکر است در اصل قوتول بوده واو قلب بالف شد
ل یج شلا تستالا و ان چه صیغه است ب در اصل تستولوون بوده است تا را اول بالف ادغام کردیم در سین حرف استقبال
در آخرش نون را حذف کردیم و واو اول را قلب بالف کردیم تستالاو شد نون تخفیف و آخرش
در آوردیم التقاء ساکنین شد میان واو و نون واو را حذف کردیم تستالا و شد ل ید انت عقاب چه صیغه است ب
در اصل متعذر بودن نون تاکید در آخرش آوردیم و حرکتا را حذف کردیم و نون عوض صیغه ساقط شدن متعذر بود و واو را قلب
کردیم و نون تخفیف در آخرش ملحق ساختیم و التقاء ساکنین فیما دان متعذر شد ل یه تنکابن چه صیغه است ب در اصل
بود واو قلب بالف شد و نون تخفیف در آخرش ملحق شد تنکابن شد ل یو آکون چه صیغه است ب جمع مونث غایب است از فعل
ماضی تفعیلش اکوکو اکوکوت اکوکن ل یز تن ران چه صیغه است ب جمع مونث امر است واحد او تز مثل مع ل یح تر
چه صیغه است ب فعل مستقبل از باب انفعال اصلش تز تو چون فاعل الفعل باب انفعال زا بود تا را بدال کردیم تز تود شد
واو را قلب بالف کردیم تزداد شد لغز اینجا صرفی بپرسید که از برای کسی در نماز و در سهو اتفاق افتاده است که گفت که بغم
سجده کند جنابچه در طوسی است **مصباح هفتم** در بیان بار از فواید قرآن است مشتمل بر دوازده سوال اول اینکه از حضرت
رسول منقول است که هرکاه شبه شود بر شما فتنها مانند شب تاریک پس بجای او در قرآن بدرستیکه قرآن شفاعت کننده است
که شفاعتش را قبول میکنند و هرکه مجادله کند بجهت او قایم میاید و هرکه او را پیشوای خود نماید او را به بهشت میرساند و هرکه قرآن را
پشت سر اندازد و آن عمل ننماید او را بسوی جهنم میراند و راهنماست که بهترین راهها دلالت میکند و کتابیست که در آن تفصیل

و بیان جمیع احکام است ظاهرش احکام الهی است و باطنش علم است ظاهرش حسن و نیکوست و باطنش عمیق
و احکام الهی و دلیل است و علم قرآن را معصومین است عجایب قرآن را احصا نمیتوان نمود و غرایب آن هرگز کهنه نمیشود
چراغهای هدایت است و منارهای حکمت است در آن شفاهراست در حدیث دیگر فرمود که قرآن هدایت است و از ضلالت و بیان است
در کوری جهالت و دست گیرنده است از لغزشها و نور است در ظلمتها تا آخر الحدیث و بسند معتبر منقول است از حضرت رسول
که فرمود از میان شما میروم و دو چیز عظیم در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا که ریسمانیست آویخته از آسمان بزمین و دیگر عترت
و اهلبیت من و بنگرید که با ایشان چگونه سلوک خواهید کرد و حرمت ایشان را خواهید داشت و بسند معتبر از حضرت صادق
منقولست که دیوانها که در قیامت حساب میکنند سه دیوان است دیوان نعمتها و دیوان حسنات و دیوان گناهان
... آدم را طلب کنند گناهانش را حساب کنند و در این حال قرآن بهترین صورتها با پیش آید و روان شود و گوید
خداوندا منم قرآن و این بنده مؤمن تو است که خود را بتعب میانداخت بتلاوت من و در درازی شب مرا ترتیل میخواند و از ...
... آب از دیدهاش جاری میشد خداوندا او را راضی کن چنانچه مرا راضی کرد پس حق تعالی فرماید ...
دست راست ... پس پر کند جنت ... از رضا و خشنودی خود و دست چپش را پر کند از رحمت خود پس ...
بهشت از برای تو مباح است قرآن بخوان و بالا رو پس هر آیه که بخواند بر یک درجه بالا رود و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی ...
خطاب فرماید که بعزت و جلال خودم سوگند که امروز گرامی دارم هرکه ترا گرامی داشته و خوار کنم هرکه ترا خوار داشته ...
احادیث معتبره که در فضیلت قرآن خواندن و عمل نمودن و کتابت کردن و اسباب و آلات او را تعظیم نمودن ...
بسیار است ... ل قاری قرآن چند قسم میباشد ب بدانکه قرائت قرآن و ... بیان چند قسم میباشد اول
آنکه لفظ قرآن را درست یاد گیرد و این اول مرتبه از مراتب است و تفاضل در این مرتبه بزیاد شدن علم قرائت و دانستن ...
آن میباشد و زیاده حفظ کردن سوره و آیات قرآن دوم دانستن معنی قرآن است ... و در سلف عادت چنین بوده
که قاری قرآن و ... معانی قرآن را نیز تعلیم میکردند و این مرتبه بالاتر و عالیتر است از مرتبه سابق ... و تفاضل این مرتبه
حاصل میشود ... بظاهر و باطن قرآن ... سیم عمل نمودن باحکام وارده در قرآن و متخلق شدن باخلاق پسندیده که ...
آن قرآن و ... از صفات ذمیمه که آیات دلالت بر آن دارد پس قاری حقیقی و عامل قرآن کسیست که الفاظ او را درست
تعلیم گرفته باشد و معانی او را ادراک نموده و عمل بآنچه در او وارد است از آراسته شدن بصفات حسنه و مبرا شدن از صفات
رذیله و این مرتبه از آن دو مرتبه بهتر و نیکوتر است و هر یک از مراتب ثواب جداگانه دارد و در آخرت ثمره منفعتی دارد و در دنیا
در تعلیم و تعلم بهره میبرند ... و باید از انحای ترکیبش ... بعضی از وجوه قصایحش ... در مرتبه او کرفت
باشد از برکات آیات ... حاصل میکند بتلاوت کردن ... ما را بطالب ...
مطالب خود را بواسطه ... بسیار ... اصحاب ... و اعداد و غیر ایشان همه قرآن ...
... و در آن ... در مرادات ... صاحبان علم ... و تقیه ... در اصول فقه ...

و عرب و کتب سیر مشتمل بر شعر و اخبار بوده ... و فقها و ارباب لغات و احکام و اصول و فروع و معانی و بیان و [illegible] علم تاریخ سیر و اصحاب
جمیع علوم قرآن مستغنی میشوند پس عالم کامل و قاری حقیقی و واقعی جمعی میباشند که جمیع وجوه های قرآن را بر وجه کمال دانسته باشند
و ظاهر است که ایشان حضرت رسول و ائمه معصومین علیهم السلام میباشند زیرا که در اخبار بسیار وارد است که لفظ قرآن و معانی
مخصوص آن بزرگواران است و قرآن تمام و کامل نزد ایشان است و معنی قرآن را کسی بغیر از ایشان نمیدانند و علوم قرآن [illegible] در میان
نمی باشد حضرت امیرالمؤمنین ع و نیز در اخبار متواتره آیات صحیح است که علم آنچه بود و آنچه میباشد تا روز قیامت و جمیع شرایع و احکام
در آن [illegible] هست و علم آن نزد ایشان مخزون است و قرآن را ظاهر و بطن و بطن را بطون [illegible] هست و علم جمیع نزد ایشان است و نیز اکثر قرآن
در مدح ایشان و مخالفان ایشان است چنانچه منقول است که ثلث قرآن در شأن ایشان است و ثلث آن در مذمت دشمنان است و ثلث
دیگر در بیان فرائض و احکام است پس قاری واقعی ایشان میباشند و بعد از ایشان علمای شیعه ایشان [illegible] چنانکه لایخفی لب
قرآن عظیم است با طهارت ب [illegible] ظاهر است که [illegible] حلاوت است چنانچه مختار علمای اسلام است و ترجمه قرآن قرآن نیست
[illegible] ب قرآن را از حفظ خواندن بهتر است یا از روی آن ب از روی قرآن خواندن بهتر است چنانچه صریح اخبار است
[illegible] لد [illegible] تلاوت را چنان [illegible] ب بآنکه قرائت قرآن را بوجه کمال [illegible]
اول ترتیل خواندن [illegible] و رتل القرآن ترتیلا یعنی ترتیل کن در قرآن خواندن [illegible] ترتیل [illegible] بعضی [illegible]
و بعضی دیگر [illegible] گفته اند ترتیل آنست که حروف را از مخارج ادا نماید [illegible] احکام و وقف و وصل [illegible]
[illegible] از علما [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] صفات حروف [illegible] اطباق [illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند از معنی ترتیل فرمود حفظ الوقوف و اداء الحروف [illegible]
ترتیل [illegible] حروف [illegible] چنانچه اعراب شعرا میخوانند [illegible] متفرق [illegible]
[illegible] معانی آن کرده [illegible] واعظ و نصایح و احکام و قصص [illegible] چون [illegible]
[illegible] روایت شده که چون حضرت امام رضا [illegible]
[illegible] استعاذه [illegible] و چون در نماز [illegible]
[illegible] و چون سوره [illegible] میکرد [illegible] کذلک الله ربنا و چون
[illegible] بعد از لفظ الکافرون [illegible] یا ایها الکافرون و چون از سوره فارغ [illegible]
[illegible] الاسلام و چون از سوره حمد فارغ [illegible] الحمد لله رب العالمین [illegible]
[illegible] و از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که چون [illegible]
[illegible] الاعلی [illegible] مسبحات [illegible] سبح [illegible]
[illegible] خواه در نماز باشد خواه در غیر نماز [illegible] طهارت بودن [illegible]

گفتن بهتر است و گفتن آن در ابتدای قرائت مستحب است و اگر در نزد قاری [illegible] هر که گفتن مستحب است و در [illegible]
خصوص در نماز چنانچه ادعای اجماع شده بر جواز گفتن و اختلاف است در کیفیت آن [illegible] اختلاف است و بیش صورت وارد است
در کتب مطلوب است اول اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دوم اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم سیم اعوذ
بالله [illegible] چهارم استعیذ بالله من الشیطان الرجیم پنجم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو
السمیع العلیم ششم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو الفتاح العلیم و بعضی [illegible] اعوذ بالله
العظیم من الشیطان الرجیم و دیگر اعوذ بالله العظیم السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و دیگر اعوذ بالله العظیم من الشیطان الرجیم
ان الله هو السمیع العلیم و دیگر اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم و دیگر اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم و استفتح الله و هو خیر الفاتحین و دیگر اعوذ بالله العظیم و بوجهه الکریم و سلطانه القدیم من
الشیطان الرجیم [illegible] وقف و وصل ما بعد جایز است و در نزد [illegible]
[illegible] پیش از قرائت و بعد از قرائت خواندن [illegible]
[illegible] حضرت صادق علیه السلام [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام محمد باقر منقول است که هر که قرآن را [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امیرالمؤمنین منقول است که هر که [illegible]
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] خواه اعوذ بالله [illegible]

اول وصل طرفین یعنی پیوستن آخر سوره با فاتحه و اول آیه دوم قطع طرفین سیم قطع آخر سوره که گذشته و وصل به اول آیه چهارم وصل سوره با
وقف بر بسمله و قطع از آیه و صورت اول جایز نیستند و رابعه را ممنوع شمرند ل د مخارج حروف را چنان بیان نمایند ب بدانکه عدد مخارج حروف
مختلف فیه است اول آنکه هفده مخرج است نزد اکثر قراء و محققان از فضلا مثل خلیل بن احمد و محمد ابن الحسینی و ابو علی ابن سینا و مکی ابن ابی طالب
و ابو القاسم هذلی و ابو الحسن شریح و ابن ابی بکر و حافظ ابو عمرو اصفهانی است و بسیاری از قراء و نحات بر آنند که شانزده است و حروف جوف
که آن واو و یا و الف است اسقاط کرده اند و الف را از اقصای حلق دانسته اند و واو و یا را [illegible] دانسته اند و قطرب
و جرمی و فراء و ابن درید چهارده دانسته اند و مخرج نون و لام و را یکی دانسته اند و گفته اند و اول اظهر است و مخرج [illegible] حروف
هشتگانه [illegible] با اختلاف که الف داخل [illegible] بیرون آید و [illegible] این حروف [illegible] موضع بیرون آید اول حلق
که عبارت است از [illegible] و مخرج [illegible] حروف حلقی [illegible] همزه
و ها و عین و حا [illegible] و [illegible] مخرج [illegible] همزه [illegible]
با آنکه همزه مقدم است [illegible] وسط حلق است و آن مخرج عین و حا است [illegible]
و [illegible] خلاف است [illegible] آخر حلق است یعنی نزدیکتر به زبان و آن مخرج غین و خا است و خلاف [illegible]
و این [illegible] مخرج است و حروف [illegible] گفته اند و این [illegible] موضع چهارگانه [illegible] زبان [illegible] زبان و میان زبان
و کنار زبان و سر زبان [illegible] اول [illegible] است [illegible]
که اول [illegible] مخرج قاف است و قاف را از حروف قلقله گفته اند دوم [illegible] بعد از [illegible] ترتیب کرده قاف مذکور شد و آن مخرج
کاف است و این هر دو را لهوی [illegible] آن [illegible] و [illegible]
سیم [illegible] زبان است [illegible] مخرج جیم و شین [illegible] است [illegible] اختلاف است در تقدیم
جیم و شین [illegible] و این [illegible] حروف شجری گویند [illegible]
[illegible] چهارم کناره [illegible] زبان [illegible] نزدیک است [illegible] و آن مخرج ضاد است [illegible]
و [illegible] از حروف شجری نیز [illegible] کناره زبان است [illegible] زبان
با کام [illegible] مخرج لام است [illegible] میان [illegible]
و [illegible] مخرج لام و آن مخرج نون است [illegible] زبان و [illegible] که در برابر
ثنایای بالا [illegible] و آن مخرج را است و بعضی این سه حرف را از [illegible] دانسته اند [illegible]
که کناره [illegible] و آن [illegible] ثنایای بالا و آن مخرج طا و دال [illegible]
و تا [illegible] است [illegible] نطعیه گویند [illegible]
سر زبان و میان ثنایای زیرین و آن مخرج زای و سین و صاد [illegible] است و این حروف را صفیری [illegible]
نسبت [illegible] است [illegible] سر زبان است با سر ثنایای بالا و آن مخرج ثا و ذال و ظا [illegible] است و این حروف را بعضی

ذلقی میدانند [illegible] و آن است [illegible] و بعضی [illegible] و بعضی [illegible] خوانده اند [illegible]
پس مخرج او [illegible] است اول اندرون لب زیرین است با سر دندانهای ثنایای بالا و آن مخرج فا است دوم میان هر دو لب [illegible]
[illegible] و آن مخرج [illegible] میم [illegible] مخرج واو غیر مدی است
و این چهار حرف را شفوی خوانند [illegible] و این [illegible] شود [illegible] مخرج الف و واو و یای حرف [illegible]
و اینها را حروف لین [illegible] خوانند زیرا که [illegible] مخرج ایشان جوف است و ایشان [illegible] زبان [illegible]
ادای ایشان [illegible] مخارج [illegible] سوراخ بینی و آن مخرج غنه است که حاصل میشود در نون و میم ساکنین
در حالت [illegible] مخارج اجمالا [illegible] ل ذ اسامی و اقسام دندانها را چنان نمایند ب بدانکه [illegible]
میباشد و مجموع چهار قسم است اول ثنایا و این جمع [illegible] است و این چهار دندان [illegible] دو پایین [illegible]
و این جمع [illegible] است و این نیز چهار [illegible] پهلوی ثنایا [illegible] دو دو [illegible]
و [illegible] خوانند [illegible] و آن نیز چهار است [illegible] در پهلوی [illegible] چهارم [illegible]
که جمع ضرس است و این [illegible] قسم است اول [illegible] و این جمع ضاحک است [illegible]
[illegible] چهار است [illegible] پهلوی [illegible] دوم دندان [illegible]
جمع طاحن است [illegible] پهلوی ضواحک [illegible] خوانند [illegible] و [illegible]
که [illegible] بیرون [illegible] است [illegible] ل ع [illegible]
و اقسام مد را چنان نمایند ب بدانکه مد در لغت [illegible] است و حروف مد [illegible] الف ساکن که [illegible]
و واو ساکن [illegible] و یای ساکن که [illegible] و اینها را حروف لین نیز گویند [illegible]
حروف لین خوانند و [illegible] حروف [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] و [illegible]
بالفعل است یا معنوی [illegible] پس آن [illegible] حاصل شود [illegible] سکون که بعد از حروف مد واقع شود [illegible]
اگر در یک کلمه باشد [illegible] متصل و واجب گویند و اگر در دو کلمه باشد منفصل خوانند و جایز نیز گویند [illegible]
[illegible] چهار الف [illegible] الف [illegible]
و اگر [illegible] سکون باشد خالی از این نیست که آن ساکن [illegible] لازم است [illegible] اگر لازم باشد [illegible] خوانند [illegible]
[illegible] و ساکن [illegible] سکون [illegible] و اگر سکون [illegible] باشد [illegible] وقف [illegible]
این [illegible] باشد [illegible] مد [illegible] و قصر [illegible] حرف ساکن [illegible]
باشد [illegible] توسط [illegible] طول [illegible] توسط [illegible] قصر [illegible] باشد [illegible] چهار [illegible]

جایز دانسته‌اند سه مذکور و چهارم روم یا قصر اگر حرف ساکن در مضموم باشد و آن خفت و به جای بیا اشمام و بعضی بگویند که روم و سه و اشمام
پس حاصل آنکه در ورش قسم است لازم و واجب و جایز لازم آنست که سبب ساکن لازم باشد و در میان قراء اختلافی نیست در مقدار مد
هم باشد و خواه مضموم چنانچه در تشریح کلام قاری اصفهانی است چنین که کاملا خلاف نموده و واجب آنست که سبب
موخر باشد متصل با حرف مد در یک کلمه و جایز آنست که سبب منفصل باشد یا ساکن عارض یا معنوی پس
مبالغه است چنانچه جامی الله حافظ اصفهانی در تجوید خود ذکر نموده و آن در کلام منفی در کلمهٔ توحید میباشد **ل ط** معنی ادغام و اظهار
ادغام بیان **ب** بدانکه ادغام در لغت معنی ادخال و فرو بردن است و در اصطلاح قراء بردن حرفی ست در حرف دیگر
متحرک باشد و اول را ساکن کنند و در دوم فرو برند ادغام صغیر آنست که حرف اول ساکن باشد و آنرا در دوم فرو برند
قسم بیکی زبان یکجا مرتفع شود و بدانکه همه قراء متفقند در وجوب ادغام دو حرف که متحد در مخرج و در صفات باشند یا متحد در مخرج
و متقارب در صفات خواه در یک کلمه باشد خواه در دو کلمه بشرطی که حرف اول ساکن باشد و از حروف مد نباشد چون قال رجل و دال در تا
و تا در دال و تا در طا و کاف در قاف کما در قوله الم نخلقکم اگر حرف اول متحرک باشد سوسی و ابو عمرو و یعقوب ادغام خوانند و باقی قراء
با اظهار کما قیل **ل ی** احکام نون ساکن و تنوین را بیان مینماید **ب** بدانکه نون ساکن و تنوین را نزد رسیدن بحرف چهار حکم است اظهار
و ادغام و قلب و اخفا اما اظهار وقتی است که تنوین و نون ساکن بیکی از حروف حلق رسند یعنی همزه و ها و عین و حا و غین و خا خواه در یک کلمه
و خواه در دو کلمه و اما ادغام وقتی است که بحروف یرملون رسد در را و لام بی غنه و در چهار دیگر با غنه مگر خلف از طریق حمزه که در واو و یا
غنه نمیکند و بعضی از ابو جعفر نقل کرده‌اند که در را و لام است و جایز است ادغام با غنه و بی غنه و اظهار و اما اگر نون ساکن با واو و یا
در یک کلمه جمع شوند اظهار را واجب دانسته‌اند و اما قلب وقتی است که بحرف با رسند و اما اخفا نزد باقی حروف است
تنوین نون ساکن را یاد کن احکام ای هوشیار در یرملون ادغام کن در حرف حلق اظهار کن در حرف با تقلیب کن در باقی اخفا یاد دار و میم ساکن را
با حروف تهجی سه حکم است اول ادغام با غنه نزد میم خواه در یک کلمه خواه در دو کلمه دوم اخفا با غنه نزد با و بعضی اظهار را ترجیح
داده‌اند و ابو عمرو دانی و صاحب شاطبی اظهار را مختار دانسته‌اند سیم اظهار نزد باقی حروف خواه در یک کلمه و خواه در دو کلمه
ل یا تفخیم و ترقیق حروف را بیان مینماید **ب** بدانکه ترقیق عبارت است از تضعیف و نازک کردن حرف و تفخیم مقابل آنست و تغلیظ نیز
باین معنی است بدانکه هر رائی که هست یا متحرک است یا ساکن متحرک یا مضموم است یا مفتوح یا مکسور و ساکن یا ماقبل او مفتوح است
یا مکسور یا مضموم اگر متحرک مفتوح یا مضموم باشد یا ساکن ماقبل مفتوح یا مضموم باشد تفخیم باید کرد خواه در اول کلمه باشد یا در وسط
و یا در آخر و اگر مکسور باشد و ماقبل او مضموم یا مفتوح باشد اگر وقف باسکان کنند با تفخیم باید کرد مگر از برای ورش از طریق ازرق که ترقیق
باید کرد و اگر بروم کنند ترقیق باید کرد و اگر وقف نمایند و ماقبل او مکسور باشد کسرهٔ لازمی یا ماقبل او یا ساکن باشد در همه حال
ترقیق باید کرد البته خواه در اول کلمه و خواه در وسط و خواه در آخر و اگر ساکن باشد و ماقبل او مضموم و مفتوح باشد تفخیم باید
کرد و اگر کسره باشد به پسند کردن کسره لازمیت یا عارضی اگر لازمی باشد ترقیق باید کرد البته و اگر کسره عارضی باشد تفخیم باید کرد
و کسره عارضی آنست که در بعضی احوال موجود باشد و لازمی آنست که همیشه موجود باشد و در امثال مفتوح که ماقبل آن مکسور باشد یا یای

حسینی بر

فی حکم نون ساکن و تنوین

ساکن

ساکن به حرفی باشد در تفخیم و ترقیق خلاف کرده‌اند ابو الحسن غلبون و بعضی دیگر مطلقا تفخیم کرده‌اند و ابی طاهر ابن غلبون مطلقا تفخیم
کرده‌اند چنانچه محمد ابن الحسینی نقل نموده و اما جمهور از قراء مانند ابی عمرو دانی و صاحب شاطبی ترقیق را اختیار کرده‌اند اگر فاصله میان
را و کسره بحرف صحیح ساکن یا یاء ساکن باشد بالف ماله و اگر ماقبل آن یکی از اینها باشد تفخیم باید کرد بدانکه اصل در راءات تفخیم
دانسته‌اند چنانچه اصل در لام ترقیق گفته‌اند پس تغلیظ و ترقیق بنا بر سببی است مثل بودن حروف استعلا یا بودن ماقبل آن
یا طاء مفتوح یا ساکن باشد بدانکه جمیع از قراء اتفاق کرده‌اند بر تغلیظ لام الله وقتی که ماقبلش مفتوح یا مضموم باشد و اگر ماقبلش
مکسور باشد باتفاق ترقیق باید کرد و اصل در الف ترقیق است نزد قراء و تفخیم آنرا عارض میشود هرگاه بعد از حروف استعلا باشد و اما
اگر حرف استفال باشد البته ترقیق باید کرد و بعضی اماله باید نمود **ل یب** صفات حروف تهجی را بیان مینماید **ب** بدانکه صفات لازمی
حروف تهجی بر دو قسم است مشهوره و غیر مشهوره و بعضی نوزده گفته‌اند و صاحب شاطبی هفده گفته بنا بر اینکه حروف مد
و لین را یکی اعتبار کرده است و آن این است جهر و همس و شدت و رخاوت و میان شده و رخاوت و اطباق و انفتاح و استعلا و استفال
و لین و مد و اصمات و صفیر و تفشی و انحراف و تکرار و استطاله و قلقله و غنه اما جهر در لغت بلند شدن آواز است و حروف او نوزده است و مقول است مجموع
در این لفظ ظل قو ربض اذ غزا جند مطیع و این حروف را مجهوره گویند زیرا که آواز در حین تلفظ بلند شود و همس آهسته گفتن آواز و نرم و آواز است مجمع
در این است فحثه شخص سکت و این حروف را مهموسه گویند زیرا که در ادای ایشان آواز نرمی باشد و جهر ضد همس است و شدت
عبارت از قوت آواز و حروف شدیده مجمع در این قول است اجد قط بکت و این حروف را شدیده گویند زیرا که در مخرج قوت
شود و رخاوت سستی است و حروف وی پانزده است بر قول و شانزده است بر قول مجمع در این قول و آنچه شخص حظ فقض ضغط و این
حروف را رخوه گویند زیرا که در تلفظ ایشان آواز سستی پیدا آید و میان شده و رخاوت پنج حرف است مجمع در این کلمه
لن عمر و اطباق پوشیدن است و از صفات قوت است و حروف وی چهار است مجمع در این قول صض طظ و این حروف را مطبقه
و منطبقه نیز نامند زیرا که اطباق جهت پوشیدن است و انطباق برهم نهاده شدن زبان در ادای این حروف چون منطبق شود در کام
بالا و انفتاح ضد اطباق است بمعنی گشاده شدن است ضد اطباق و حروف وی غیر حروف اطباق است و آن بیست و چهار است و
این حروف را منفتحه گویند زیرا که در تلفظ ایشان زبان از کام گشاده و برکشیده میشود و استعلا طلب بلندی کردن است
و حروف وی هفت است مجمع در این قول خص ضغط قظ و این حروف را مستعلیه گویند زیرا که در تلفظ اینها زبان بطرف حنک
بالا میل میکند و استفال میل بپائین کردن است و ضد استعلا و حروف او غیر حروف استعلا است و آن بیست و یک حرف است و این حروف را
مستفله از بهر آن گویند که در تلفظ اینها زبان میل بپائین کند و مد کشیدن است و حروف وی سه است واو ساکن ماقبل مضموم
و یای ساکن ماقبل مکسور و الف مطلق و اینها را حروف مد گویند زیرا که در تلفظ ایشان کشیدن صوت لازم آید و لین نرمی است و حروف
لین همین حروف است بشرطی که قبل از واو و یا مفتوح باشد و لین بجهة این گویند که در تلفظ ایشان آواز نرمی حاصل شود
بدانکه فتحه از الف است و ضمه از واو و کسره از یا پس بنا بر این قول حروف از حرکات باشند و اصلا تغییر دادن و تصرف کردن
آنکه به رتبه صحت برسد و حروف وی مجمع اند در ترکیب ادی و این حروف را علّه گویند زیرا که در ایشان تصرف بسیار کرده و تا به حد

مقالات ...

اضطرابه ...

مجمعند در

وصفیر است گروی است یعنی موجود و آن عبارت از صوتی بود که از میان دندانها شنیده میشود و آن سه حرف است ص س ز
و اینها را حروف صفیریه بجهة این گویند که در تلفظ آوازی بیرون میاید از میان دندان و سر زبان و تفشی از هم پاشیده
شدن است و حرف وی شین است فقط و از بعضی فاضل حسینی در تجوید خود نقل نموده که حروف تفشی چهار است مجموع در این کلمه
و گفتن این حرفها را حروف التفشی بجهة آن است که در مخرج پراکنده و پهن میشود تا اینکه بمخرج ظا برسد و انحراف میل کردن است
و آن دو حرف است و بجهة این منحرف گویند که در تلفظ ایشان زبان بجانب درون کام میل میکند یا از مخرج خود میل بکنار زبان
میکند و از خلیل بصری حکایت شده که لام منحرف است و بس و دیگری را گفتن است و حرف وی را است
از بهر آنکه در تلفظ دوبار گفته میشود در حال سکون و در شده زبان میلرزد و بر وجه غلظت گفته میشود تا اعاده او بعد از قطع و استطاله طلب
درازی کردن است و کشیدن و حرف وی ضاد است و بس و بجهة این مستطیل باین اسم شده است که از اول ... مخرج
حاصل شود و بجا احتیاج بکشیدن مشقت بسیار دارد و در آخر که در مخرج چندان استطاله میشود که بمخرج لام میرسد
بجهر و اطباق و استعلا و قلقله جنب با نیدن است و بعضی شیخ القلقله یا القلقه دارد است و حروف وی پنج است مجموع در این کلمه
قطب جد و بعضی همزه را اضافه کرده و اما اینها را جمهور طرح کرده اند و قلقله بجهة این گویند که در حال سکون در مخرج جنبیده
و قاری است کفته که شاطری ... و القلقله مختص است بوقف و گمان کرده اند که قلقله حرکت است چنین است بجهة تفصیل
که قلقله شدت صوت است و القلقله شدت صوت و دلیل آنکه قلقله همت است و وقف آنست که استاد ...
تجوید خود گفته است که در ... اتفاق است عبارتی که ظاهر این است که اختصاصی بوقف ندارد و قلقله آوازی است که از
آید و حروف او دو است میم و نون ساکن چنانچه گذشت و ایشان را اخفا نیز گویند زیرا که در ایشان آوازی است متصل
و اما صفات لازمی غیر مشهوره را بعضی شش گفته اند و بعضی هفت اول خفا که پنهان است و حروف قلقله را مخفیه میخوانند
زیرا که در حالت وقف بر ایشان پنهان شدن لازم بود و غیر این حروف را ساکنه گویند و دوم زلق که کناره چیزی را گویند و حروف
زلاقه شش است ... مجموع در فر من لب و بجهة این گویند که از طرف زبان است و سه دیگر از طرف لبها و بعضی حاوی ...
و غیر از حروف مزلقه مصمته اند ... و این ضد مزلقه است و خفا که بمعنی پوشیدن است و حروف وی چهار است
و حروف مخفیه بجهة این گویند که از خاصیت ... پوشیده گردد ... و نفث بیرون کردن است
منفوثه خوانند زیرا که در گفتن آن ... از مخرج آن لفظ ... بیرون میاید و بجهة نفث ... زیرا که در وقت
که در حلق پیدا میشود و حرف ... است و ... خوانند زیرا که در تلفظ آن آواز مخصوص حلق ... میشود
و تفخیم و ... است ... زیرا که در وقت تلفظ بادی در ... میشود و ... همزه را منبوره گویند بجهة
که دارد و از بعضی حکایت شده که ... همزه بلندترین حروف است و هوی یعنی صعود است یعنی برآمدن ... بالا
و الف هاوی نامند بجهة آنکه در حین تلفظ او آواز بیالا میاید ... حرکت عضوی که ... هر حرفی از حروف تهجی بجهة صفت
متصف میشود ... بدانکه استادان این فن گفته اند در کتب خود ذکر نموده اند این ... را شش صفت است ...

انفتاح استفال اصمات سکون ... را هفت صفت است جهر شدت انفتاح استفال قلقله ضغط زلق ... را شش صفت است
همس شدت انفتاح استفال سکون همت ... را هفت صفت است همس رخاوت انفتاح استفال سکون ... جیم را نیز
هفت است جهر شدت انفتاح استفال قلقله ضغط صمت حا را نیز هفت است همس رخاوت انفتاح استفال سکون صمت خا
خا را هفت صفت است همس رخاوت انفتاح استعلا سکون صمت حرز دال نیز هفت است جهر شدت انفتاح استفال قلقله ضغط
صمت را شش صفت است جهر ... رخاوت انفتاح استفال انحراف تکریر ... سکون زای را هفت صفت است
جهر رخاوت انفتاح استفال صفیر صمت سکون سین را هفت صفت است همس رخاوت انفتاح استفال صفیر سکون صمت شین را
هفت صفت است همس رخاوت انفتاح استفال تفشی سکون صمت صاد را هفت است همس رخاوت اطباق استعلا صفیر
سکون صمت ضاد را هفت صفت است جهر رخاوت اطباق استعلا استطاله سکون صمت طا را هفت صفت است جهر
شدت استعلا اطباق قلقله ضغط صمت ظا را شش صفت است جهر رخاوت اطباق استعلا سکون صمت عین را شش صفت است جهر بین الشده
والرخاوه و انفتاح استفال سکون صمت غین را شش صفت است جهر رخاوت انفتاح استعلا سکون صمت فا را هفت صفت است همس رخاوت
انفتاح استفال ... سکون زلق قاف را هفت صفت است جهر شدت انفتاح استعلا قلقله صمت ضغط کاف را شش صفت است
همس شدت انفتاح استفال سکون صمت لام را هفت صفت است جهر بین الشده والرخاوه انفتاح استفال انحراف سکون زلق میم را
هفت صفت است جهر بین الشده والرخاوه و انفتاح استفال غنه سکون زلق نون را نیز هفت صفت است مثل میم واو را ده صفت
جهر بین الشده والرخاوه انفتاح استفال مدلین اعتلال سکون صمت خفا ها را هفت صفت است همس رخاوت انفتاح استفال صمت خفا
سکون یا را هفت صفت است جهر رخاوت انفتاح استفال صمت خفا مدلین اعتلال ساکنه لب ... وقف با پایان ... بدانکه وقف در لغت ...
و ایستادن است و در اصطلاح بعضی گفته اند که بریدن کلمه است از ما بعد وی بآنکه ساکن کرده شود یا روم کنند یا اشمام نمایند پس وقف
کلا است و نوع باشد اسکان و این اصل است زیرا که اخف است دوم روم و او در لغت بمعنی جستن است و در اصطلاح اظهار کردن بعضی
از حرکت موقوف علیه است بآواز نرم چنانکه اگر کسی نزدیک باشد بشنود و اگر چه اعمی باشد و بعضی گفته اند که روم ضعیف گردانیدن
بروجهی که شنوده گردد نزدیک باشد بشنود سیم اشمام و آن در لغت بو یانیدن است و در اصطلاح گفته اند ضم کردن لبهاست بعد از اسکان حرف
حرف بی آواز تا بگیرد حرکت لب باشد و از این جهت است که اعمی آن را درک نمیکند و بعضی گفته اند ضم آوردن دو لب است بعد از اسکان حرف
چنانچه بینا آن را ببیند و اشمام مسموع در باب نشود و چنانچه روم یافته شود و اشمام بر ضم است فقط و حرکت بحرکت و حرف بحرف
و اشاره بعضی تا فقط حرکت بحرکت چنانچه در قیل و بعض غیظ بکسر ... و ... با کسره ... و ... در صراط و القرا صاد و ... را
چنانچه ... اشاره ... معلوم شود که حرکت این حرف ... است و وقف با اسکان در حرکات ثلث جایز است و روم در رفع و ضم
و کسر و جر جایز است و در فتح و نصب جایز نباشد مگر نزد بعضی از نحویین و بعضی در رفع و نصب ... و لکن ... بجز الف ... و
و اشمام در مضموم و مرفوع جایز باشد و در مفتوح و منصوب و مجرور و مکسور جایز نباشد بدانکه روم و اشمام ... جایز ...
باتفاق همه قراء اول ... ثانی ... زیرا که وقف آن ... و عارض ... تا ... بطول ...

در صحت عا... نیست نزد آنکس که وقف ساکن کند روم و اشمام جایز باشد و در میم جمع زیرا که اصل در او سکون است و ضمه عارض او شود و در میم جمع
گر نزد بعضی چون ابن کثیر و ابو عمرو قالون بعینه در مانی جمع و در آن است مذهب است یکی جواز روم و اشمام مطلقا و دیگر عدم جواز مطلقا و دیگر تفصیل
اول مذهب ابی عمرو دانی است و مذهب تفصیل آنست که در چند صورت جایز است و در چند صورت جایز نیست و صور محظوره است زیرا که پیش
از های ضمیر یا ساکن است یا متحرک اگر متحرک باشد آن حرکت یا ضمه است یا فتحه یا کسره و اگر ساکن باشد یا صحیح باشد یا غیر صحیح یا الف
باشد یا واو مدی یا یای مدی و لین پس جایز است مفصلین که گفته اند اگر پیش از های ضمیر فتحه باشد یا ساکن صحیح یا الف روم و اشمام جایز باشد و دیگر
صورت دیگر جایز نباشد و بعضی دیگر از ایشان مانند سیبطا خیاط گفته اند که اگر ما قبل ها ضمیر ساکن است روم در اشمام جایز است
و اگر متحرک است جایز نیست **ل یه** احکام وقف و اقسام او را چنان نمایند **ب** بدانکه تجوید حاصل نشود در نزد قراء مگر بمعرفت حروف
شهورست کلام امیرالمؤمنین در تفسیر ترتیل والیضا چون قاری قادر نباشد بر اتمام سوره یا یک نفس یا آیه لاجرم او را اختیار وقف
ضرورست برای استراحت و دفع مشقت و حصول حسن در ابتدا بما بعد تا معانی و اعجاز قرآن از خلل و نقصان محفوظ باشد و شنونده
و خواننده الان محفوظ لهذا گفته اند بعضی از ایشان که وقف عبارت است از قطع صوت از کلمه با نفس زدن به نیت استیناف
قرائت ما بعد پس ضرورست شناختن مواضع و علامات مقرره و اقسام آن و اقسام وقف را بسیار گفته اند اما آنچه از شیخ جزری
حکایت شده آنست که وقف بر دو قسم است اختیاری و اضطراری زیرا که در حال وقف کلام تمام است یا ناقص اول اختیاری و دوم اضطراری
و اما اختیاری پس بر چهار قسم نموده اند چون شیخ مذکور و امام سجاوندی تام و کافی و حسن و قبیح زیرا که نزد وقف آن کلام یا
که تعلق بما بعد دارد از جهة لفظ و معنی یا ندارد و اگر ندارد آن را تام گویند زیرا که سخن در وی تمام شده و پسندیده شده است و ما بعد
نیز بجهت انقطاع تام میان ایشان و بجهت این قسم را امام سجاوندی بود و قسم ساخته یکی را لازم خوانده و دیگری مطلق و اکثر این
در رؤس آیات و انقضای قصص کلام می باشد و اگر کلام تعلق بما بعد دارد از جهة معنی آن را وقف کافی خوانده زیرا که وقف بر وی
پسندیده باشد و ابتدا بما بعدوی نیز جایز باشد زیرا که تعلق دارد از جهة معنی فقط این نیز در رؤس آیات و غیرها باشد و اگر کلام
وی تعلق دارد از جهة لفظ فقط آن را حسن گویند زیرا که فی نفس الامر وقف بر او خوب است اما ابتدا از ما بعد آن جایز نباشد
از جهة تعلق لفظی و این قسم را صالح نیز خوانند و وقف قبیح آنست که در نزد وقف مراد از وی مفهوم نشود بجهة تعلقی که بما بعد دارد از لفظ
و معنی از جهة بودن ما بعد مضاف الیه یا خبر یا صفت و این را وقف ضروری نامند لهذا او وقف جایز نباشد مگر از ضرورت قطع نفس
با اختیار و کاه باشد که اقبح باشد مثل آنکه باعث زوال و تغییر معنی شود و خواجه امام اجل صدر الاسلام ابو جعفر محمد بن طیفور سجاوندی
وقف را بخمر مرتبه نهاده و هر یکی برای واضح و دلیلی روشن بیان نموده اعلای مراتب مرتبه وقف لازم است و علامت او میم است
و معنی وقف لازم آنست که بترک او معنی شنیع گردد و دیگر وقف مطلق است و علامت او طاست و وقف مطلق آن بود که ابتدا از ما بعد
موقوف علیه نیکو بود و اسباب اتصال موجود نباشد و دیگر وقف جایز است و علامت او جیم است و جایز آنست که وقف را دلیل بود
و وصل را نیز دلیل بود و دیگر وقف مجوز و علامت او زاست و مجوز آن بود که هم وقف را مجوز بود و هم وصل را اما وصل را مرجح و قوی تر بود
و دیگر وقف مرخص است و علامت او صاد است و وقف مرخص آنست که در سخن یکدیگر متعلق باشند اما هر یکی در افاده معنی تمام بود

اما قبل پس علامت وقف قیل است یعنی از ائمه قرائت کسی وقف کرده اند و آن علامت که لا گفت است یعنی اگر وقف بکنی ضبع شده علامت
و دلیل کیفیت هر وقفی بر دو الا علامت لا وقف علیه بود و سکته یا نه بود که وقف بنا بکردار برای ادب مانند وقف وقفه لطیفه در آیه ان
الذی الا فرق میان وقف و سکته آنست که در وقف نفس زدن به نیت استیناف معتبر است و در سکته نیست کلا لا بلی و مشابه آن
هست مزید بر آن ذکر کرده اند و در کتب جامع مصاحف نوشته اند و آنها این است قف قفه س ق قلی صلی صل ک الا قف حکم وقف
دارد و الا قفه پس بود علامت سکته از بعضی آنکه قف باید کرد اقطع اعراب قطع نفس چنانچه فاضل طیفور سجاوندی در کتاب
حسینی بعضی دیگر ذکر کرده اند و ق علامت قیل است یعنی وقف جایز است بقول ضعیف و قلا علامت قیل لا است یعنی وقف جایز نیست
بقول ضعیف اما صلی علامت ضد وقف است که وصل باشد و صلی علامت بودن وصل است اولی و ک علامت کذلک است
از لفظ کذلک که مستند بنا بر رمزی که عین ای هر آیه است از ضرب
و چون که سنت و بصری و عمس اتفاق نمایند ع رمز و علامت ایشان است و چون اختلاف کنند رمز کوفی چنان است و اسم بصری
عب و اگر وقف اتفاق کنند ع رمز ایشان است و چون اختلاف کنند رمز کوفی چنان معین است و رمز بصری عب و چون
کنند عب علامت آیه بصری است و عب علامت غیر بصری است پس بوزن که ائمه قرا و پیشوایان بجا بندی در مصاحف نویسند
کلا لا تحقیق **ل یو** تلاوت قرآن عظیم چند قسم باشد **ب** بدانکه بعد از اتقان و احکام آنچه ذکر شد از قواعد و ضوابط قرائت
تلاوت قرآن عظیم است که کیفیت می باشد تحقیق و حدر و تدویر و در هر حال ترتیل و تجوید و لحون عرب و سایر صفات
شروط است و معنی تحقیق مبالغه است در اتیان هر شیء که هر حقه بی زیاده و نقصان و آن نزد علمای این فن عبارت است از آنکه
هر حرفی از حرف خود بر مخرج آن بدهی و اتمام حرکات و اعتماد بر اظهار و تشدیدات و توفیه غنات و سکتات و ملاحظه وقوف
و اعتبارات و در آن است این نوع بغایت مستحق است و مذهب حمزه و ورش از طریق اصفهانی و قتیبه از کسائی و اعشی
از ابو بکر و بعض دیگر است و بعضی مصریان از حلوانی از هشام و اکثر عراقیان از ابن ذکوان چنانچه در کتب مسطور است و اما حدر پس آن
سرعت خواندن است و در اصطلاح این نوع ضد تحقیق است و این نوع مذهب ابن کثیر است و ابو عمرو و یعقوب و قالون و اصفهانی
از ورش و بعضی از بغداد و اکثر عراقیان از حلوانی از هشام و اما تدویر عبارت است از توسط میان تحقیق و حدر و اکثر اهل علم بر این نوعند
و هر یک از این سه نوع را و ان را بدانستند از آنچه ظاهر است آنست که ما به ترتیل هر یک کرده شود بلکه واجب و لازم است و معنی ترتیل
مأمور به آنست که کلام را از پی یکدیگر بر آورند به برکت و تأنی و تفهم و ادراک خطاب و ملاحظه چنانچه قرآن آن نوع ناطق است و نفس
ترتیلا و ایضا مقتضای آن چه خود محمد را بدین نوع خبر داده و رتل القرآن ترتیلا و ایضا مرویست از پیغمبر آن که بخیالها نقیر را از قرآن
کلام الله عزیز بر سبیل جناب امیر المؤمنین روایت کرده شود قرآن را بطریقی که نازل شده است و ایضا روایت شده که
رسول صلعم سوره از قرآن را چنان میخواند که گویا دراز تر و طولانی تر از سورهای دیگر است و از آن طولانی تر سوره نیست و ظاهر یکی از ایشان
جبرئیل با آنچه خدا از سوره ها را میخواندند بطریقی که موجب لحن غلط شود و لحن نزد علمای این فن بر دو قسم است جلی و خفی جلی در لغت
بمعنی ظاهر و آشکار است و در اصطلاح لحن در اعراب است یعنی تغییر در اعراب کلمه بطریقی که هر کس تنخواه قاری در اعراب باشد

معلوم شد

خفی و لفته باید شنیدن و پنهان است و در تدوین قراء ترک حقوق حروف است و اداء اصل اداشدن حروف از مخرج خود با خفی و صفات او چون همس
و اطباق و استعلاء و غیره و الکت و این علم نشود مگر کسی را که فرا گرفته باشد قرآن را از استاد و تعب کشیده باشد در تحصیل [illegible]
و حصول صفات مانع حروف از مخارج و سایر قواعد قرائتست پس چنین قاری مستفیض [illegible]
و اگر چنین باشد پس الحان را الحان غلط بود و در حدیث است که خواندن قرآن بالحان [illegible]
لز خواندن قرآن از نیل افضل قرائت فضل است یا صدر بالکثرة [illegible] باید که در میان اهل علم در این مسئله خلاف است بعضی گفته
قرائت را افضل دانسته‌اند و احتجاج بحدیث ابن مسعود کرده‌اند که هر که حرفی از کتاب الله بخواند او را ده حسنه است و در آن [illegible]
است که سلف در نماز و غیره کثرت قرائت داشته‌اند حتی که حکایت نموده‌اند از بعضی که تمام قرآن را در یک رکعت از نماز خوانده
و طایفه‌ای گفته‌اند که قلت افضل است از کثرت و سرعت زیرا که مقصود از قرآن تفقه و ادراک و فهم و عمل آن و حفظ معانی و احکام
آن و اظهر است که حصول اینها با قلت و تدبر حاصل می‌شود و اظهر این است چنانچه از ابن عباس و ابن مسعود و ابن طارق [illegible]
و غیرهم مجاهد سؤال کردند که دو مرد در نماز شروع کردند یکی از ایشان سورة البقره خواند و دیگری سوره آل عمران البقره [illegible]
و سجود و سایر ارکان برابر بود گفت آنکه البقره تنها خوانده افضل است و ابقی علما و زهاد و سلف [illegible] در شب یک آیه را بسیار تکرار
می‌کردند تا صبح و ابقی از جناب پیغمبر و ائمه علیهم السلام این طریقه روایت شده و ابقی مثل این [illegible]
لح و هر یکی از ایشان [illegible] و دیگری [illegible]
عدد و اسماء و احوال ائمه قراء [illegible] باید که در صدر قراء هفت است نافع و ابن کثیر و ابو عمرو البصری و ابن عامر شامی و حمزه
الکوفی و کسائی و العاصم اما نافع [illegible] است پسر عبدالرحمن ابن ابی نعیم است اصل او از اصفهان گفته‌اند و کنیت او بعضی [illegible]
مانند محمد ابن محمود و ابن محمد ابن احمد ابن علی [illegible] الهمدانی [illegible] ابو رویم گفته بعضی ابو عبد الله [illegible]
ابو الحسن [illegible] شده و وفات او در سال صد و شصت و نه از هجرت واقع شده و [illegible] استادان او [illegible] ابو جعفر [illegible]
و ابو عبد الله [illegible] از ابن عباس و ابو هریره و عبد الله ابن عباس تعلیم گرفته و ایشان از ابی ابن کعب و او از رسول خدا صلعم
و از شاگردان او [illegible] است و کنیت او ابو موسی است و قالون لقب اوست و این نام را نافع [illegible]
و قالون بزبان رومی یعنی نیکو زیرا که او نیکو خوانی قرائت و حسن صورت داشت در مدینه [illegible] وفات یافت قریب سال [illegible]
و یکی دیگر ورش است و او عثمان ابن سعید مصری است و کنیت او ابو سعید است و ورش لقب اوست یعنی بسیار سفید زیرا که بسیار
سفید اندام بود و در مصر در سال صد و نود و هفت وفات یافت و اما ابن کثیر عبدالله ابن کثیر الداری است و اصل او [illegible] کنیت او
ابو سعید است و در مکه وفات یافت در سال صد و بیست از هجرت مبارکه [illegible] استادان او عبدالله و مجاهد [illegible] و ایشان
از ابی ابن کعب [illegible] ابن عباس [illegible] از زید ابن ثابت و ابی ابن کعب و ایشان از پیغمبر خدا [illegible] راویان او قنبل
[illegible] محمد ابن عبدالرحمن است کنیت او ابو عمرو است و لقب او قنبل [illegible] بود و در مکه وفات یافت در سال دویست و هشتاد [illegible]
و دیگری بزی است و او احمد ابن محمد ابن عبدالله [illegible] کنیت او ابوالحسن است در مکه وفات یافت در سال دویست و چهل و [illegible]

پس ابو عمرو ابن العلاء ابن عمار ابن تمیمی است و نام او را بعضی زبان گفته‌اند [illegible] مازنی [illegible] گفته‌اند که نام وی کنیت
وی است و غیر آن [illegible] وفات یافت در سال صد و پنجاه و چهار [illegible] و سال [illegible] استادان او [illegible]
مجاهد و [illegible] مکه و مدینه و بصره و کوفه [illegible] روایت [illegible] از ابن عباس و ابی [illegible] راویان او
ابو عمرو حفص ابن عمر [illegible] الدوری [illegible] وفات یافت در [illegible] دویست و پنجاه و دیگر ابو شعیب است که صالح
ابن زیاد ابن عبدالله سوسی است [illegible] وفات [illegible] در سال دویست و شصت و یک و اما ابن عامر
الشامی پس او عبدالله ابن عامر دمشقی است که در زمان خلافت ولید ابن عبد الملک بود و کنیت او ابو عمران است و ابو عمرو [illegible]
بوده‌اند و در دمشق وفات یافت در سال صد و هیجده و استادان او ابو درداء و مغیره ابن شهاب و ایشان از عثمان و او از رسول روایت می‌کنند
و از راویان او [illegible] ابن ذکوان و او عبدالله ابن احمد ابن بشیر [illegible] دمشقی است و کنیت او ابو عمرو است و در دمشق وفات یافت
در سال دویست و چهل و دو و راوی دیگر هشام ابن عمار ابن دمشقی است و کنیت وی ابو الولید است و در دمشق در سال دویست
و چهل و پنج وفات یافت و اما حمزه پس او حمزه ابن حبیب ابن اسمعیل کوفی [illegible] است و کنیت وی ابو عماره است و در حلوان وفات
یافت در زمان خلافت ابو جعفر المنصور در سال صد و پنجاه و شش و استادان او جماعتی بسیار [illegible] از ایشان است ابو محمد [illegible] عبدالرحمن است
و حمران و بعضی دیگر که ایشان [illegible] از ابن مسعود و او از رسول خدا و از راویان او خلف [illegible] هشام ابن طالب [illegible] کنیت
او ابو محمد است و در بغداد وفات یافت در سال دویست و بیست و نه و یکی دیگر خلاد ابن خالد است و کنیت او ابو عیسی [illegible] و در کوفه در سال
دویست و [illegible] وفات یافت و اما الکسائی پس او علی ابن حمزه نحوی کوفی است [illegible] و کنیت او ابوالحسن است
[illegible] کسائی [illegible] کلیم [illegible] بود [illegible] وفات یافت [illegible] قریه [illegible] از قراء ری
در [illegible] خراسان [illegible] بود با رشید [illegible] در سال صد و هشتاد و نه [illegible] حمزه و عیسی ابن عمر الهمدانی و محمد ابن ابی لیلی
و بعضی دیگر [illegible] و از راویان او است ابو عمر حفص ابن عمر الدوری النحوی و یکی دیگر ابو الحارث [illegible] است
ابن خالد البغدادی است و در سال [illegible] و چهل وفات یافت و اما عاصم پس [illegible] عاصم ابن بهدله ابن ابی النجود
الکوفی [illegible] نام [illegible] است و گفته‌اند که [illegible]
پدر وی است و بعضی نام عاصم را عبد الله گفته‌اند و [illegible] اهل کوفه بوده [illegible] اشتقاق و تحریر و تجوید مهارت کامل
داشته و آواز خوش بسیار نیکو داشته است [illegible] در کوفه بوده و در آخر سال صد و بیست
و بعضی صد و بیست و هشت گفته‌اند و راویان او بسیار اند مشهورترین ایشان [illegible] کنیت او ابوبکر و بعضی
احمد گفته‌اند [illegible] از عاصم [illegible] وفات [illegible] در کوفه [illegible] در سال نود و پنج از هجرت [illegible]
صد و نود و [illegible] بوده است در کوفه و دیگر حفص است که کنیت او ابو عمرو است و بعضی ابو داود گفته‌اند [illegible]
[illegible] بوده است در [illegible] بزار [illegible] عاصم [illegible] در کوفه بود [illegible] در سال [illegible] از هجرت وفات [illegible] در کوفه
بود در سال صد و هشتاد و بعضی [illegible] گفته‌اند [illegible] عاصم [illegible] عبدالرحمن ابن [illegible] سلمی و زر ابن حبیش و سعد ابن ایاس شیبانی

بوده ایشان از حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام تعلیم گرفته بودند و آنجناب از حضرت پیغمبر و ایشان از جبرئیل و او
از میکائیل فرا گرفته و او از اسرافیل بازیافته بود [illegible] کلام [illegible] مشهور بوده اند

و جدول رموز قراء این است

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

رابط اختلاف قراء را در سورهٔ حمد و توحید بیان می نماید **ب** بدانکه سورهٔ حمد هفت آیه است بدون خلاف و در تعیین آن
خلاف کرده اند قراء کوفه و مکه گفته اند که بسم الله الرحمن الرحیم یک آیه است و صراط الذین انعمت علیهم تا آخر سوره یک
آیه است و باقی قراء بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین را یک آیه دانسته اند و صراط الذین انعمت علیهم را آیه
[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم سوره [illegible] صراط الذین انعمت علیهم [illegible] آیه [illegible]
سورهٔ مبارکه مکی است نزد بعضی و مکی [illegible] مدنی و مکی [illegible] دو نوبت نازل شده [illegible]
[illegible] بحسب [illegible] الفاتحه [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] حروف [illegible] و صفات
[illegible] لفظ جلاله [illegible]
[illegible] و اطباق [illegible]
[illegible] حروف [illegible]
[illegible] عاصم و کسائی و یعقوب و خلف مالک را با الف خوانده اند [illegible]
[illegible] ملک یوم الدین [illegible]
[illegible] ابن کثیر [illegible] حمزه [illegible] الف خوانده اند [illegible]
[illegible] مالک الملک [illegible] الرحیم [illegible]
[illegible] الف [illegible] یعقوب [illegible] خوانده اند [illegible]
[illegible] وصل [illegible]
[illegible] خوانده اند [illegible] حمزه و کسائی و عاصم و ابن عامر [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] حمزه [illegible] خوانده اند [illegible]
[illegible] حمزه و یعقوب لفظ علیهم را در هر دو مقام [illegible] خوانده اند [illegible]
[illegible] ابن کثیر [illegible] ابو جعفر [illegible] علیهم را در هر دو موضع [illegible] خوانده اند [illegible]
[illegible] و اختلاف [illegible] سوره [illegible]

[illegible]

بدانکه سورهٔ اخلاص نزد بعضی مکی است و نزد بعضی مدنی است [illegible] حرف و این سوره [illegible]
چهار آیه است [illegible] آیه است [illegible] لم یلد و لم یولد [illegible]
[illegible] صفات حروف [illegible] لفظ جلاله [illegible]
[illegible] لفظ جلاله [illegible]
در حالت وقف [illegible] وصل [illegible]
[illegible] عاصم [illegible] حمزه [illegible] خلف و یعقوب [illegible]
[illegible] حمزه [illegible] وصل [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] کفوا احد [illegible]
قرا [illegible] حمزه [illegible] خوانده اند [illegible] **مشکات چهارم** در بیان [illegible] مسایل
منطقیه و ریاضیه [illegible] بعضی ادویه [illegible] و اقسام
خطوط و مرکبات [illegible] و ذکر بعضی از دعاها و طلسمات [illegible] **خطبه** ثنای [illegible]
[illegible] قل هو الله احد [illegible] لم یلد و لم یولد [illegible]
[illegible] عالم خاک [illegible] افلاک [illegible]
انسانی [illegible]
[illegible]
مرآت جمال [illegible]
عالم کون [illegible] عالم امکان [illegible]
جان و عالم و عالمیان [illegible]
[illegible] معراج [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک
محرم حرم [illegible] محمد مصطفی [illegible] هدایت [illegible]
وادی سعادت [illegible] امام العارفین [illegible] امام المتقین [illegible]
[illegible] المشارق و المغارب [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] **مصباح اول** در بیان [illegible] مسایل منطقیه
مشتمل بر دوازده سؤال **الف** چون [illegible] موقوف [illegible]
الطلاق موقوف علی النکاح و النکاح موقوف علی رضا الطرفین [illegible] طلاق موقوف [illegible] رضای طرفین [illegible]
[illegible] **ب** [illegible] معنی [illegible] طلاق موقوف است [illegible]

طرفین که نکاح موقوف است بر آن که موقوف است برضای طرفین در وقت طلاق پس شکل چنین شد که لا رضای طرفین در نکاح هم
در نکاح منعقد نشود و طلاق متحقق نشود پس چنین خواهد شد که لا رضای طرفین و نکاح متحقق نشود و طلاق صورت نمی بندد
و اگرچه بعین طلاق رضای طرفین لازم نیست و این صادق است **لب** متقدمین بحث کرده اند که شکل ترکیب الشکل الاول
بر نتیجه الانتاج و این معنی دور است بواسطه آنکه تا در کبری حکم بر جمیع افراد اوسط نشود منعقد نمی شود و حکم باصغر و وقتی حکم بر جمیع
افراد او شود که حکم باصغر او لا کرده شود زیرا که اصغر فرد است از اوسط پس حکم باصغر موقوف است بحکم بر جمیع افراد اوسط و علم بجمیع
افراد اوسط موقوف است باصغر و این دور صریح است **ب** گفته اند که اکبر حکم نیست بر جمیع افراد اوسط و این حکم محتاج نیست
بحکم اصغر که بملاحظه وصف اوسط حکم کرده میشود بر جمیع افراد باعتبار نسبتی که اوسط با اکبر دارد مثلا العقل بعد از آنکه تعقل کرد
متغیر بحادث حکم میکند که هر متغیر حادث است بی آنکه لا اعلم کند بحادث بودن فرد فرد حاصل از افراد متغیر فقد بر **لج** امعنی قول
انی زید الانسان عاقل و کل عاقل لا یرتکب من امور الدنیا فالانسان لا یرتکب من امور الدنیا چگونه میشود **ب** النتیجه اخص است
این نتیجه زیرا که این نسبت واقعی با اشخاص جناب ختمی مآب و حضرت امیر المؤمنین و سلمان و ابوذر با بسیار صحابه کلین تابعین و غیرهم
و ترک جمیع دنیا نموده و نقل احوال و مثال اینها بسیار شده کما لا یخفی با آنکه انسان عاقل است و آنچه می پرسیم که ترک شود نتیجه عدم احتیاج
بشغل خود است و بقای جسم و قوت بر طاعت و حفظ شریعت نتیجه شهوت و هوای نفس [illegible]
انسان عاقل نیست چنانچه روایت شده در اصول کافی ان العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان و آنچه در کفار باشد [illegible]
و غیره و سیاست چیزیست شبیه بعقل [illegible]
که در این [illegible] مذموم است چنانچه [illegible]
وکبری اخص [illegible] **لد** ما نقول بعض الانسان مجنون و کل مجنون [illegible]
ب صغری [illegible] از مغالطات است کما لا یخفی **له** الحیوان جنس و کل انسان حیوان فالانسان جنس [illegible]
از مغالطات است **لو** شرایط تناقض را بیان نماید **ب** در تناقض [illegible]
محمول و مکان و [illegible] و قوت و فعل است [illegible] کما لا یخفی **لز** اشکال اربعه
بیان نماید **ب** اوسط اگر محمول [illegible] صغری [illegible]
اشکال [illegible] **لح** شرایط [illegible] اشکال اربعه را بیان کنند **ب** [illegible]
[illegible] **لط** اقسام حجت را بیان نماید **ب**
بدانکه حجت بر سه قسم است قیاس و استقرا و تمثیل زیرا که استدلال یا از حال کلی است بر حال جزئیات یا از حال جزئیات است
بر حال کلی آنها و یا از حال جزئی است بر جزئی دیگر الاول هو الاول و الثانی هو الثانی و الثالث
هو الثالث **لی** صناعات خمس را بیان نماید **ب** بدانکه قیاس یا برهانی است و یا جدلی و یا خطابی است و یا شعری و یا مغالطی که
اورا سفسطی نیز گویند زیرا که مقدمات قیاس یا افاده میکند تصدیق را یا تأثیر غیر تصدیق را و الثانی الشعر و الاول ان افاده کند

ظن را یا جزم را الاول الخطابه و الثانی یا افاده جزم میکند الاول البرهان و الثانی یا معتبر است در او عموم اعتراف او التسلیم
او خصم فقط الاول الجدل و الثانی المغالطه و اقسام صناعات خمس را بیان نماید **ب** بدانکه برهان آنست که مرکب شود از یقینیات و اصول
یقینیات شش است الاولیات و المشاهدات و التجربیات و الحدسیات و المتواترات و الفطریات و جدل آنست که مرکب
شود از مشهورات و مسلمات و خطابی آنست که مرکب شود از مقبولات و مظنونات و شعری آنست که مرکب شود از مخیلات و مغالطه
آنست که مرکب شود از وهمیات و مشبهات **لیا** اجزاء علوم چند است **ب** سه است الموضوعات و المبادی التصوریه و التصدیقیه
و المسائل و تفصیل اینها در کتب منطقیه است و ان کنت من الطالبین فعلیک بتتبع الکتب **مصباح دوم** در بیان بعض از مسائل [illegible]
[illegible] **لا** تعریف جسم و اقسام اورا بیان نماید **ب** بدانکه جسم منقسم شود بطبیعی و تعلیمی [illegible]
قابل ابعاد ثلاث [illegible] تعلیمی [illegible] طبیعی [illegible]
و بسیط زیرا که اگر [illegible] مختلفة الطبایع [illegible] مرکب خوانند و الا بسیط [illegible] منقسم شود [illegible]
آنست که حفظ صورت نوعیه خود نماید در [illegible] مرکب [illegible] عناصر اربعه [illegible]
و نباتی و حیوانی زیرا که اگر [illegible] حفظ صورت نوعیه خود کند بدون تحقق نمو معدن است و اگر حفظ کند با تحقق نمو [illegible]
و اگر حفظ کند [illegible] حیوان است و اینها را موالید ثلث گویند [illegible]
آنست که [illegible] باشد [illegible] عناصر اربعه [illegible] چون ابر و برف و تگرگ و باران و شهاب [illegible]
و [illegible] و برق و رعد و صاعقه [illegible] حاصل شود [illegible]
پس [illegible] عنصری [illegible] عناصر چهار است [illegible] ساکن [illegible]
[illegible] طالب [illegible]
و [illegible] عالم [illegible]
[illegible] ارکان [illegible]
[illegible] طبقه اول [illegible]
بسیط [illegible] طبقه [illegible]
چهارم [illegible] طبقه [illegible]
طبقه [illegible] افلاک [illegible]
کروی [illegible] الافلاک [illegible] **لب** [illegible]
[illegible] عالم العناصر [illegible] فلک [illegible]
بیان نماید **ب** بدانکه افلاک کلی [illegible] فلک قمر [illegible] دوم فلک عطارد [illegible]
بکاتب و اورا بفارسی تیر گویند سیم فلک زهره [illegible] چهارم فلک شمس [illegible]

و بفارسی آفتاب و مهر و خورشید خوانند و او در وسط سماوات سبعه است در افلاک بمنزلهٔ دل است و پادشاه کواکب است
پنجم فلک مریخ و او نحس اصغر است و مستی است با هم و بفارسی بهرام خوانند ششم فلک مشتری است و او سعد اکبر است
و بفارسی برجیس گویند هفتم فلک زحل است و او نحس اکبر است و بفارسی کیوان گویند و این کواکب را سبعهٔ سیاره
گویند هشتم فلک ثوابت است نهم فلک الافلاک است و فلک اعظم و فلک اطلس و چرخ چرخ و معدل النهار نیز گویند
آفرینندهٔ برتر [illegible] فلک • و آنکه تا زیر چرخ [illegible] فلک • برکشیدم او در بر دوم [illegible] • باز با [illegible] سیم [illegible] • شمس بر چرخ
چارم است مام • بعد برچرخ پنجم بهرام • ششمین جای مشتری دادن • هفتمین چرخ منزل کیوان • باز [illegible] ثابتات
داده است • زیاده نیست که جمله داده است • و خواجه علیه الرحمة در تذکره گفته است که جایز است افلاک بسیار باشند و همچنین
شارح چغمینی و بعضی تجویز کرده اند که افلاک کلی ثمانیه بود [illegible] و فلک کلی تمیز [illegible] است گفته اند و بعضی بهشت و ما طایفه از برای
هر حرکت از ثوابت یک فلک قائل شده لیکن مشهور آنست نزد جمهور و هر یک از محیط مماس محاطیست که بعد از او است یعنی
سطح مقعر هر یک مماس سطح محدب دیگریست مانند توهای پیاز در ترتیب افلاک دلائل بسیار است و وجه مذکور در دلیل بر ابطال کیک
از مطالب بالاجمال در رسالهٔ مصباح العقبا ایراد نموده ام و در این مختصر از این بیشتر گنجایش نداشت و آنچه مذکور شد از اوضاع
افلاک و آنچه در میان است از جواهر و اعراض و مرکبات را عالم جسمانی گویند و صورت افلاک و عناصر این است و هر دایره بجای
سطحی است میان هر دو دایره بجای فلکی و الله اعلم بالامور و اما افلاک جزئیه نزد بعضی شانزده است که مجموع با بیست و پنج شود



بعضی ارباب احکام گفته اند که برج عقرب دلیل
ملت اسلام است پس هر آن سالی که در برج عقرب
برج راجع شود احوال مسلمانان را حال متغیر بود و آنکه
دلایل عرب آشوب و اختلاف و اضطراب پیدا بود و حال
فقیهان را بیماری ممکن باشد و علماء عابدان بیسته ب
ویران شود و در اسلام خلل و فتنه واقع شود ل ج
خط بر چند قسم است خط مستقیم و منحنی و ما بین آن
ب بدانکه خط بر دو قسم است مستقیم و منحنی مستقیم آن بود که طرف او ساتر وسط او نشود و هرگاه واقع شود و شعاع بصر
با اقصر خطی باشد میانهٔ دو نقطهٔ معینه و مراد از اقصر اقصر بالفعل است الا منتقض میشود ببعضی خطوط منحنی و اصل میان نقطه
و تعیین دو نقطهٔ معینه بواسطهٔ آنست که هرگاه دو نقطهٔ مطلق باشد نقوض بسیار وارد میشود کما لا یخفی علی المتامل و بعضی گویند چون
فاضل چغمینی در فارسی بر آنست که خط مستقیم آنست که نقطهای که بر او فرض کنند محاذی یکدیگر باشند یعنی بجهت
و بلندی و پستی که مستلزم تقعیر و تحدیب است در آن نباشد مخفی نیست که این تعریف مستلزم دور است نظر بمعنی و اصطلاح محاذات
چنان تعریف کرده اند که هرگاه خط مستقیم خارج شود بوسط حقیقی همهٔ نقاط مفروضه در او بر خورد و بنا بر این محاذی بر موقوف است

مستقیم

بر مستقیم و مستقیم بمحاذی این بر دو راست و بعضی گفته اند که خط مستقیم آنست که هرگاه دو نقطه از او منطبق باشند بر دو نقطه
خط دیگر همهٔ اجزای او نیز منطبق باشد و طایفه گفته اند آنست که هرگاه او را ادارت شود از وضع جهتی که بآن متعین گردد تغییر
او بعد متغیر نشود و فرقه گفته اند آنست که در دو جهت توانا شده و گروهی گفته اند که هرگاه او بمثابه قطب دائره نمایند نقاطی
که بر او فرض شود رسم دوایر نمایند و بعضی گفته اند که هرگاه محور کره واقع شود و کره بنفس خود حرکت کند وضع او تبدل نیابد
و غیر از این تعریفات نیز هست بسبب طول مذکور نشد و منحنی مقابل مستقیم بود و معنی آنست که در این چنین نباشد ل د زاویه را تعریف
نموده اند ب بدانکه خلاف است که آیا زاویه معدوم است یا وجودی بعضی گمان عدمی داشته و چنین تعریف کرده اند که التقای دو خط است
بر نقطهٔ مشترک بین الخطین و این قول ظاهر البطلان است زیرا که اتصاف زاویه بصغر و کبر منافی آنست بسیار ظاهر که عدم تحقق وجود دارد
و لکن در حقیقت آن خلاف کرده اند بعضی از مقولهٔ وضع دانسته اند و گفته اند که زاویه حاصل شود از خط مستقیم و خطی که ملاقی شود در غیر
جهت او بینهما جمیع ایشان باتصال و تماس دو خط با عدم اتحاد تعریف کرده اند و جمعی دیگر اتصال و تماس از مقولهٔ
اضافه دانسته اند و طایفه از مقولهٔ کم دانسته اند و تعریف نموده اند که انحدابیست واقع میان دو خط متصل که واحد نباشند
و از این جهت است که منقسم شود و متصف شود باوصاف چند زیرا که این از اوصاف کم است و بعضی گفته اند که از مقولهٔ کیف است
و تعریف نموده اند بهیئتی که حاصل شود سطح را باعتبار خطین پس از مقولهٔ کیف باشد و فرقه گفته اند که از مقولهٔ اضافه است
و چنین گویند که زاویه عبارت است از تلاقی دو خط که متحد نشوند و در این صورت کمیتی که ملاحظهٔ خطین لهذا از مقولهٔ اضافه خواهد بود و گروهی
گفته اند که زاویه عبارت از کم است که واسطه باشد میان خط و سطح و مجسمه آنست که واسطه باشد میان سطح و جسم و تعریفات
دیگر و اعتراضات بسیار در این مقام بسیار است خوفاً للاطناب ترک نمودیم و تفصیلاً در رسالهٔ مذکوره مسطور است و زاویه حاصل شود
از خط و سطح و انواع آن مسطح گویند و دوم را مجسمه و این بر سه قسم است قائمه و منفرجه و حاده زیرا که بعد از اخراج خطین اگر حادث
کج متساوی باشد اول است و اگر مساوی نباشد بزرگتر را ثانی گویند و خورد تر را ثالث کما لا یخفی ل ه دایرهٔ افق را بیان نماید
ب بدانکه فاضل خضر بی گفته که دایرهٔ عظیمه که قطب او سمت الرأس و دیگر سمت القدم موضعی باشد آنرا دایرهٔ افق حقیقی
آن موضع گویند و بعضی دیگر گفته اند که دایرهٔ عظیمه آنست که مرور نماید بمرکز ارض و فاصل باشد میان ظاهر و خفی و مراد بسبب الارض
کره ارض است و قسم مذکور است ظرف خفیت در جانب فوق که از مرکز عالم حادث شود و انحطاط باستی قامت شخصی که قائم باشد
بر سطح افق و سطح فلک اعظم رسد و مقابل آن نقطه سمت القدم باشد و دایرهٔ افق دایره را دایرهٔ اطلاق میکنند اول افق
عظیمی که قطب او سمت الرأس و دیگر سمت القدم باشد و این دایره را افق حقیقی آن موضع گویند و دوم دایرهٔ صغیره که سم شود
از طرف خطی که خارج شود از بصر ناظر بسطح فلک اعظم و مماس باشد مر ارض را و دو وقتی که او اداره شود و این خط را ثابت بطرفی
ناظر است که مماس باشد مر ارض را و این دایره را افق حسی نامند و اینکه دایره عظیمه باشد و گاهی صغیره و سیم دایرهٔ صغیره
که مماس سطح زمین شود بر نقطهٔ سمت قدم شخص موازی افق حقیقی دارد و در حکم عظیمه بود با فوق فلک و این را نیز جمهور افق حقیقی
نامند و مراد از حقیقی عند الاطلاق این دایره است نزد قوم و افق بر سه قسم است مستوا نیز گویند و مائل زیرا که معدل النهار یا

در آن … وضع می‌کنند و اول را استوائیه و منتصبه گویند زیرا که حرکت فلک در آنجا بر استوا است و شبانه روز تقریبا
مساوی است و ثانی اگر بجنوبی رسد که یکی از قطبین معدل النهار که در قرب کوکب جدی و سهیل است … آن نوع
کند دائره افق جنوبی گویند و چون عرض تعیین … و ماسوای این دو آفاق را حمائلی و دولابی گویند (لد) دائرهٔ نصف النهار
بیان نماید (ب) چنین تعریف کرده‌اند که عظیمه ایست که بدو قطب افق و دو قطب معدل النهار بگذرد و از دائرهٔ نصف النهار
آن افق گویند و مراد از دو قطب افق سمت الراس و سمت القدم است و دائرهٔ افق ببرد دو نقطه متقابل …
این نقطه که قریب بقطب شمالی یا متحد با او است نقطه شمال گویند و آن دیگر را نقطه جنوب و تعریفات دیگر نیز ذکر کرده‌اند
باعلام و ادوات … ایراد نموده‌ام و ان کنت من الطالبین فلیرجع الیها (له) … که در هوا پیدا شود …
دارد بیان نماید (ب) بدانکه حکما در حقیقت این خلاف کرده‌اند بعضی گویند که بخار است بسیار غلیظ که چون بکره …
گیرد و با این هیئت نماید بمثل قندیل و چراغ چون شهب و نیازک و بعضی گویند که ذوذنابه مانند آدمی باشد که …
آمده باشد و ذوذنب ستاره باشد که او را یک گیسو باشد در صورت و از هر طرف که دنبالهٔ او باشد از آن جانب …
خراب شود و ظهور کند و این … در برج طالع شود و در … حکما گفته‌اند که حکمی دارد چنانچه در این دایره مذکور است



(لو) رعد را بیان نماید که از چه چیز است و احکام او را بیان نماید
بعضی گفته‌اند که رعد باد است که گردیده می‌شود در زیر آسمان …
که در ابر گره شود و بعضی گفته‌اند آواز … است که از …
ابر … و بعضی گفته‌اند که …
حکمی است موکل بر ابر …
دخان سحاب را که صاعد شود … حادث شود …
تجربه بسیار کرده‌اند حکم رعد را … و حکم او را بر موضع قرص قمر … گفته‌اند چون رعد آید …
بروج است … در آن دایره آن برج …

(لط) قوس قزح را بیان نماید (ب) بدانکه این قوس قزح را
چند نام است هر قومی بنامی خوانند بعضی کمان رستم …
رستم گویند و بعضی … خوانند و گروهی …
دانند و بعضی زبان آسمان گویند و بعضی …
تیر کمان امیر المؤمنین گویند و حکما گفته‌اند که حقیقت ظهور
این شکل از انعکاس شعاع آفتاب است … و چون بخار

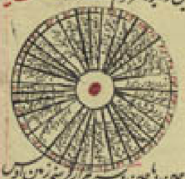


از زمین برهوا رود و آفتاب بروی آید این شکل پیدا شود و پیوسته برخلاف جهت آفتاب بود چنانچه اگر آفتاب بطرف مشرق بود

او در طرف مغرب ظاهر گردد و چون ظاهر گردد … اگر … غالب بود دلیل حرب و قتل بود و اگر زرد …
غالب بود دلیل … و اگر سبزی غالب بود دلیل … مردم باشد و اگر کبودی غالب بود دلیل مرگ …
و بیشتر ظهور این شکل در فصل خزان و بهار بود و در تابستان و زمستان کمتر ظاهر شود …
و حکمای … و احکام آن دایره … باید دید که آفتاب در آن وقت در کدام برج است و حکم آن در آن برج …



(م) احکام فصد در روزها بطریق اهل نجوم بیان … والله اعلم دایره این است
… نماید (ب) بدانکه حکما گفته‌اند که اختیارات نیک … منفعت و مضرت …
… فصد کردن … نقصان ماه …
… باستقبال … دیگر هر روز منفعتی و مضرتی … اول
ماه تا … ضبط نموده چنانچه در این دایره مرقوم شده است (ما)



مسافت روی زمین را بیان نماید که چند فرسخ است (ب) بدانکه ابو معشر … نقل
… نموده که … عالم از مشرق تا مغرب … آبادان و خراب
یکصد و چهل و هشت هزار فرسخ است از آنجمله پنجاه و یکهزار فرسخ بیابان است که مسکن
دیوان و غولان … و … هزار فرسخ دریاست و … فرسخ آبادان است
و از آنجمله دوازده هزار فرسخ زمین … و … هزار فرسخ زمین روم و چهار هزار فرسخ زمین چین …
و سه هزار فرسخ زمین … و یکهزار فرسخ زمین … و چهار هزار فرسخ زمین حبشه و زنگبار است …
یونان و دو هزار فرسخ زمینی که در وی مردم آدم خور … و … هزار فرسخ زمین یاجوج و ماجوج است …
فرسخ زمینی که آدم آنجا … که معدن یاقوت …
چهل و هشت فرسخ زمین … و خراسان و … آذربایجان … صورت اقالیم …



فرسخ است و قطر زمین دو هزار فرسخ و چهارصد و چهل و پنج فرسخ و مساحت تمام روی زمین بیست هزار بار هزار و سیصد و شصت [illegible]
سه هزار و ششصد و سی و شش فرسخ است و مساحت مقدار معمور از زمین چهار هزار بار هزار و ششصد و هشتاد و شش هزار و ششصد [illegible]
چهل و نه فرسخ است [illegible] العوالم لب فرسخ چند میل است ب مشهور گفته اند که سه میل است هر میلی چهار هزار ذراع [illegible]
دو هزار گام است که هر گامی [illegible] مسافت دو هزار [illegible] که هر رستگی شش قدم باشد و هر قدمی چهار آرنج که هر [illegible]
چهار آرنج و آرنجی دو وجب که هر وجبی [illegible] ذراع [illegible] که هر [illegible] دوازده [illegible]
و ذراعی [illegible] بر شانه [illegible] که هر [illegible] باشد [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] که [illegible] هزار [illegible] و [illegible] هزار [illegible] باشد [illegible]
از دو [illegible] سیزده هزار بار هزار و دوازده هزار [illegible] و بعضی گفته اند که هر میلی سه هزار و پانصد ذراع است
این [illegible] که قبل و بعضی گفته اند هر میلی شش هزار ذراع است و بعضی دیگر ده هزار ذراع [illegible]
و ذراع [illegible] دیگر [illegible] اند مثل ذراع اسود غلام [illegible] و آن کمتر است از ذراع [illegible] مشهور [illegible]
اصبع [illegible] که [illegible] مثل ذراع [illegible] کمتر است از ذراع اسود [illegible]
و مثل ذراع [illegible] که [illegible] اند و آن بیشتر است از ذراع اسود [illegible] اصبع [illegible]
و مثل ذراع [illegible] که از مخترعات [illegible] است و زیاده است از ذراع اسود و مثل ذراع [illegible]
[illegible] و آن زیاده است بر ذراع [illegible] یک قبضه که عرض چهار انگشت و یک انگشت ابهام [illegible] است
و مثل ذراع [illegible] که از مخترعات [illegible] است و آن زیاده است بر ذراع اسود و مثل ذراع [illegible]
و از معمولات [illegible] است و زیاده است بر ذراع [illegible] که آن را یک قبضه گویند و این ذراع [illegible]
[illegible] مساحت [illegible] چنانچه گفته اند و این ذراع را [illegible] و بعضی [illegible] فرسخ [illegible]
[illegible] لج مسافت ما بین بعضی از بلاد مشهوره و کمتر [illegible] ب آنچه فاضل قزوینی در [illegible] الآفاق [illegible]
که [illegible] خود [illegible] کرده [illegible] است [illegible] مسافت آن [illegible] فرسخ [illegible]
فرسخ [illegible] صد و چهل [illegible] فرسخ [illegible] و دویست [illegible] فرسخ [illegible] و هشتاد فرسخ [illegible] و هشتاد و فرسخ
اصفهان [illegible] سیصد فرسخ ری [illegible] پانصد و شصت [illegible] فرسخ [illegible] سیصد و بیست فرسخ [illegible]
چهل فرسخ [illegible] سیصد و چهل فرسخ قزوین [illegible] سیصد و هشتاد فرسخ [illegible] سیصد و بیست فرسخ [illegible]
چهارصد و پنجاه فرسخ [illegible] چهارصد و پنجاه فرسخ [illegible] پانصد و پنجاه فرسخ [illegible] پانصد و پنجاه و فرسخ [illegible]
هشتاد [illegible] ششصد و چهل [illegible] ششصد و شصت [illegible] ششصد و هشتاد فرسخ [illegible] نهصد و نود فرسخ [illegible]
هزار و صد و پنجاه فرسخ [illegible] هزار و صد و چهل فرسخ لبد اختیارات ایام [illegible] ب [illegible]
ایام [illegible] است اول آنچه معلوم [illegible] از حضرت امام جعفر صادق و این [illegible] است لهذا [illegible]

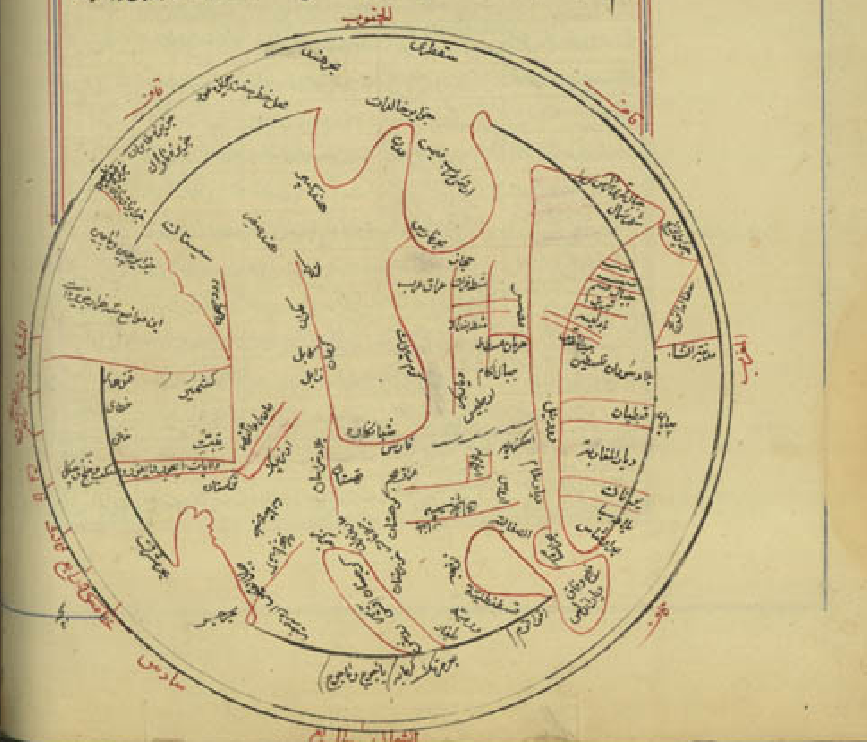
[illegible] فرسخ [illegible]

نهاده اند و نام و صفت هر روزی و آنچه شاید و نشاید ثبت کرده اند

جدول این است

	الاسامی	المعانی نامها	صفات الایام	آنچه شاید	وآنچه نشاید
ا	اورمزد	نام خدای تعالی است	درین روز آدم و حوا آفریده شدند	تجارت و صید و بنا و نو پوشیدن و دوستی [illegible]	حمام و فصد و قرض و حرب و مناظره
ب	بهمن	روزی مبارک است	پیشتر کارها راست آید	شرکت و تجارت و سفر و نکاح و نو پوشیدن و زراعت	فصد و حمام و تجارت
ج	اردیبهشت	نام فرشته ایست موکل بر شفای بیماران	درین روز آدم و حوا از بهشت بیرون کردند	صید و خریدن چارپایان و بس	در سفر مال برود و قطع افتد
د	شهریور	روزی نیک است	درین روز هابیل متولد شد	عمارت و صید و نکاح و تجارت و صید	سفر و نقل و تحویل و موی تراشیدن
ه	اسفندارمذ	روزی نحس است	درین روز قابیل هابیل را کشت	عمارت و دوا و خوردن	جدل و مناظره
و	خرداد	نام فرشته ایست موکل [illegible]	روزی مبارک است	صلح و [illegible] پوشیدن و تعلیم [illegible] و سفر و مناظره	فصد و تعلیم حرب
ز	مرداد	نام فرشته ایست موکل [illegible]	روزی نیک است	[illegible]	فصد و تجارت و زراعت و طلاق
ح	دیبادر	نام خدای تعالی است	روزی مبارک است	تجارت [illegible]	سفر و فصد و مناظره و حمام
ط	آذر	نام فرشته ایست موکل بر آتش	آتش نیک است آتش بسیار [illegible]	دیدن ملوک و سفر و حاجت و صید و دارو خوردن	[illegible] خراب شود
ی	آبان	نام فرشته ایست موکل بر [illegible]	درین روز نوح پیغمبر متولد شد	دیدن علما [illegible]	صید و سفر و معالجه [illegible]
یا	خور	نام فرشته ایست موکل بر آفتاب	درین روز موسی متولد شد	دیدن ملوک و زراعت و مناظره و صید و سفر	فصد و حمام و نو پوشیدن و نکاح و دارو خوردن
یب	ماه	نام فرشته ایست موکل بر ماه	این روز اصحاب الکهف [illegible]	دارو خوردن و صید و حمام و زراعت و نقل	هر که گریزد زود بدست آید
یج	تیر	نام فرشته ایست موکل بر کواکب	روزی نحس است	دعا و صحبت اهل صلاح [illegible]	حذر از همه کارها خصوصا [illegible]
ید	جوش	نام فرشته ایست موکل بر [illegible]	درین روز ابراهیم متولد شد	دیدن اشراف و تجارت [illegible] و فصد و مناظره	اکثر کارها بر حذر کنند
یه	دی بمهر	نام فرشته ایست موکل بر [illegible]	درین روز عیسی متولد شد	تجارت و نکاح و صید و سفر و نو پوشیدن [illegible]	حذر کند از فصد
یو	مهر	نام فرشته ایست موکل بر [illegible]	روزی نحس مستمر است	حمام و موی تراشیدن	همه کارها را [illegible]
یز	سروش	نام خدای تعالی است و جبرئیل را نیز گویند	روزی میانه است	طلب حاجت و خیرات	همه کارها خاصه سفر که بیم هلاکت بود
یح	رشن	نام فرشته ایست موکل [illegible]	روزی نیک است	سفر و تجارت و شرکت و زراعت و فصد و نو بریدن	فسق و فجور و لهو و لعب
یط	فروردین	نام ملک الموت است	درین روز اسحق متولد شد	صید و حمام [illegible] و دیدن اشراف	فصد و موی تراشیدن
ک	بهرام	نام فرشته ایست موکل [illegible]	روزی میانه است	سفر و نکاح و صید و معالجه و موی تراشیدن	خصومت و صید [illegible]
کا	رام	نام ملک موکل [illegible]	روزی نحس است	ذکر خدا و دعا و روزه و صدقه [illegible]	همه کارها [illegible]
کب	باد	نام فرشته موکل بر باد	روزی مبارک است	نکاح و سفر و مناظره [illegible]	صید و معالجه و حمام
کج	دیبدین	نام خدای تعالی است	روزی بسیار مبارک است	نکاح و سفر و مناظره [illegible]	فسق و فجور و لهو و لعب و عیش و عشرت
کد	دین	روزی نحس است	درین روز فرعون متولد شد	فصد و بس	طعام [illegible] همه کارها خاصه سفر
که	ارد	نام فرشته ایست موکل [illegible]	درین روز اهل مصر هلاک شدند	روزی نحس است [illegible]	همه کارها خاصه سفر و حمام [illegible]
کو	اشتاد	نام فرشته ایست موکل [illegible]	درین روز [illegible] قوم او [illegible]	طلب حاجات [illegible]	عمارت و فصد و سفر و تحویل [illegible]
کز	آسمان	نام فرشته ایست موکل بر آسمان	روزی بسیار مبارک است	سفر خاصه دریا [illegible] و مناظره و حمام	فصد و تجارت و صید و نکاح و خریدن چارپایان
کح	زامیاد	نام فرشته ایست موکل بر زمین	روزی نیک است بسیار	سفر و بیع و شری و مناظره [illegible]	فصد و حمام
کط	ماراسفند	نام میکائیل	روزی بسیار نیک است	دیدن اشراف و نکاح [illegible]	طلب علوم و سفر و نو بریدن [illegible]
ل	انیران	نام فرشته ایست موکل بر روز [illegible]	درین روز اسمعیل متولد شد	سفر و شرکت و بیع و تجارت و حمام و فصد	احتراز [illegible] و استفاده [illegible]

ل یه اقالیم سبعه و بلاد واقعه در هر اقلیمی با مسافت هر اقلیمی از ابتدا تا انتها را بیان نما **ب** باید دانست که اقالیم سبعه و بلاد واقعه در هر یک را
مفصل بیان نموده ایم در مصابیح المتهجد و در اینجا اکتفا شده باجمال الکلام ما نیز در اینجا باختصار پس گوییم آنچه واقع است در اقلیم
اقلیم اول بلاد چین و شهرهای هند و سیستان و بلاد سند و طرف جزیره و حجاز و عدن و حبشه و صنعا و یمن و قیروان و طرابلس و بربر و کنار
دریای محیط و بزحل تعلق دارد و اقلیم دوم که مدینه و طایف و جده و مکران و هرموز و نیل مصر و اطراف دریای مغرب تعلق بمشتری دارد
اقلیم سوم قندهار سیستان کرمان شیراز یزد و بصره و واسط و بغداد و کوفه و زمین شام و بعضی از مصر و اسکندریه تعلق بمریخ
اقلیم چهارم ولایت ترکستان و خجند ماوراء النهر خراسان مرو هرات طوس نیشابور طبرستان قزوین اصفهان قم همدان
تبریز و بعضی آذربایجان و شام و موصل و این تعلق بآفتاب دارد و در اقلیم پنجم کاشغر ختن و بعضی خجند سمرقند بخارا خوارزم
گیلان و این اقلیم بزهره منسوب است و در اقلیم ششم بلاد یاجوج و ماجوج تا بلاد فغفور و اطراف ترکستان و روم قسطنطنیه
و این منسوب بعطارد است اقلیم هفتم بعضی از ترکستان و بلغار و اقصی روم و دریای شمال و این بقمر منسوب است اما مسافت
هر اقلیمی چنانچه محققین از علمای هیئت ذکر کرده اند آنست که مسافت اقلیم اول ششصد هزار و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ
اقلیم دوم پانصد و هشتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ است اقلیم سوم چهارصد و شصت هزار و نود و نه فرسخ
با خمس فرسخ و اقلیم چهارم سیصد و هشتاد و دو هزار و سی و هشت فرسخ و ربع است اقلیم پنجم دویست و نود هزار و
چهارصد و نود و سه فرسخ است با عشر فرسخ اقلیم ششم دویست و سی و پنج هزار و سی و چهار فرسخ و دو ثلث فرسخ است اقلیم
هفتم یکصد و هشتاد و هفت هزار و ششصد و بیست و یک فرسخ و ثلث فرسخ است و صورت اقالیم و شهرها و بلاد واقعه در هر یک از اقالیم این است

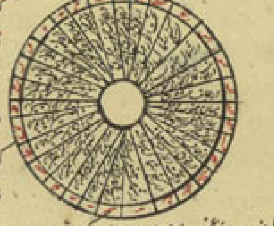


ل یو چه طریق مسافت ما بین دو بلد را معلوم میتوان کرد **ب** باین طریق که هرگاه دو بلد متفق باشند در طول و مختلف باشند
در عرض یا اگر متفق باشند در عرض و مختلف باشند در طول پس یکی را از برای هر درجه از تفاوت بیست و دو فرسخ خواه اگر تفاوت
داشته باشند در طول و عرض معا پس تربیع کن ما بین الطولین را و همچنین ما بین العرضین پس ضرب کن جذر مجموع مربعین را
در بیست و دو حاصل ضرب عدد فرسخ ما بین البلدین است مثال اول چون مکه معظمه و حلب که در طول متحدند زیرا که طول هر یک
و حلب بیست و در عرض مختلف زیرا که عرض مکه و حلب پس تفاوت ما بین العرضین درجه و دقیقه پس مسافت
میان مکه معظمه و حلب سیصد و دوازده فرسخ تقریبا مثال ثانی چون دار الملک ری و ساوه که در عرض متفقند زیرا که عرض هر یک
و در طول مختلف زیرا که طول ری و طول ساوه پس تفاوت ما بین الطولین درجه و دقیقه پس مسافت سی و یک فرسخ
تقریبا مثال ثالث چون قم و قسطنطنیه که تفاوت ما بین الطولین بیست و پنج درجه و ما بین العرضین درجه اول پنج و ثانی سه مجموع را
ضرب کردیم در بیست و دو ششصد و چهل و شانزده فرسخ شد پس مسافت میان بلدین مذکورین فرسخ حاصل ضرب خواهد بود و همچنین
هرگاه دو بلدی که تفاوت ما بین الطولین چهار و ما بین العرضین سه درجه باشد جذر مجموع مربعین پنج پس ضرب پنج در بیست و دو
صد و ده خواهد شد پس مسافت ما بین بلدین صد و ده فرسخ و دلیل آن و برهان او حاصل است از شکل عروس و ما که اعتبار هر درجه
به بیست و دو فرسخ بنا بر قول بتانی صاحب زیج نموده ایم و بعضی دیگر هر درجه بیست و دو فرسخ و دو تسع فرسخ گفته اند ما تسع را جهة
سهولت اسقاط کرده ایم و اما بنا بر قول بطلمیوس صاحب جغرافیا و ابو ریحان از این بیشتر است و کمتر چنانچه تفصیلا در مصابیح
القبله ذکر نموده ایم **ل یز** انحراف قبله ری و قم و اصفهان را بیان نما با طول و عرض **ب** آنچه صاحب قبلة الآفاق ذکر
نموده آنست که انحراف قبله دار الملک ری از جنوب بمغرب سی و یک درجه و طول چهل و هشت درجه و عرض سی و هشت درجه
و قم نیز از جنوب بمغرب سی و دو درجه و طول چهل و پنج درجه و عرض سی و دو درجه اصفهان نیز از جنوب بمغرب سی درجه
و طول چهل و هفت درجه و عرض سی و دو درجه و فاضل جنابدی میرزا مظفر انحراف اصفهان را چهل درجه و بیست و هشت دقیقه گفته و
سی و یک درجه و پنجاه و چهار دقیقه گفته و طول بلاد مذکوره و عرض آنها را با ذکر تفاوت ذکر نموده و ما طول و عرض اکثر بلاد را
با اختلافات علما و تحقیقات در رساله مذکوره بیان نموده ایم ان کنت من الطالبین فارجع الیها **ل یح** انحراف اصل طهران را بیان
نما **ب** انحراف قبله طهران صانها الله عن الحدثان از جنوب بمغرب سی و هفت درجه است چنانچه از اسطرلاب قطب نما
استخراج شده است **ل یط** بعد فلک قمر و فلک شمس و فلک ثوابت و فلک اعظم را بیان نما **ب** از زمین
بعد مقعر فلک قمر را از زمین چهل و یک هزار و سیصد و سی و شش فرسخ گفته اند و بعد محدب فلک قمر را از مرکز عالم
هفتصد و فرسخ یاد نموده اند مقعر فلک شمس را هزار و هشتصد و چهل و شش هزار و سیصد و هشتاد و دو فرسخ گفته اند
و محدب او را دو هزار هزار و بیست و هشت هزار و سی و چهار فرسخ ذکر نموده اند و مقعر فلک ثوابت را سی و سه هزار هزار و
پانصد و هزار و سیصد و هشتاد و هشت فرسخ گفته اند و محدب او که مقعر فلک اعظم است سی و سه هزار هزار و پانصد و بیست و چهار
هزار و سیصد و فرسخ استخراج کرده اند اما محدب او را گفته اند که غیر خدا تعالی نداند حقا و کلا **ل ک** قطر و جرم قمر و شمس بعضی دیگر

شکل عروسی که بچه اقلیدس آن را گذارده
در تحریر آن که استدلال شده و
مربع وتر زاویه قائمه مساوی است
مربع دو ضلع آن قائمه را

کواکب را بیان نماید ب قطر قمر را هفتصد و سی و یک فرسخ دانسته اند و جرم او را یک جزو از سی و نه جزو جرم زمین و قطر آفتاب را هفتصد
هزار و یازده هزار و پانصد و سی و هشت فرسخ و جرم او سیصد و بیست و شش برابر روی زمین گفته اند و قطر زحل را چهارده هزار و چهارصد
و پنج فرسخ و جرم او را صد و هشتاد و یک برابر روی زمین و اعظم ثوابت مرصوده را دویست و ده برابر قطر زمین گفته اند و اصغر آنها را
بیست برابر والله العالم لکا ایامی که بجهت بریدن جامه و پوشیدن خوب است بیان نماید ب آنچه مستفاد از حدیث
نبوی علیه السلام است در این جدول ایراد نموده ایم بجهت سهولت لکب
ستاره شکر که بعربی ذو ذوابه نامند بیان نماید ب بدانکه حکما گفته اند که این نوعی از ستاره است که
مانند شمشیر است در جولان و حرکت است و دنباله دراز میباشد و در بعضی از شبها ظاهر میشود
و قیاسات یافته اند و این از جوانب ترکیب است یعنی ماههای غیبت و حرکت دیر روز عین العقرب
از حکمت و چون آنچه باشد سفر ناشاید و اگر در زمین باشد کار ترک کند
نمود و ما جدولی نهاده ایم تا بسهولت معلوم شود و این است لکج ایامی که بجهت ناخن
گرفتن خوب است یا طریق
آن بیان نماید ب

ایام هفته	آنچه باشد و آنچه باشد
یکشنبه	مبارک نیست بریدن و پوشیدن ...
دوشنبه	مبارک است بجهت بریدن و پوشیدن
سه‌شنبه	مبارک نیست آتش بسوزد یا دزد ببرد
چهارشنبه	مبارک است بجهت ...
پنجشنبه	مبارک است بجهت ... شود و علم و روزی
جمعه	روزی است باعث زیادتی طول عمر شود
شنبه	خوب نیست باعث غم و هم شود و بیم بود



از حضرت رسول منقول است که ناخن گرفتن دردهای بزرگ را دفع میکند
و روزی را فراخ میگرداند و از حضرت امام محمد باقر ماثور است
که ناخن چون بلند شود شیطان در آن جا میکند و آن مورث
فراموشی است و گرفتن ناخن و سنت موکد است مثل شارب گرفتن
اگر ضرری بو غسل نرساند یا امر حرام دیگر واقع واجب است و بدندان گرفتن خوب نیست بلکه باید با آلت تیزی گرفته شود و باید که
گرد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که ناخن گرفتن در روز جمعه ایمن میگرداند از خوره و پیسی و کوری و احتیاج بگرفتن باشد
بسیاری که از آن بر نا برید و ایضا در حدیث دیگر است که در جمعه ناخن و شارب بگیرد و سر را بخطمی بشوید که فقر را بر طرف کند
و روزی را وسیع و در خبر دیگر است که حضرت امام رضا شخصی را دید که آثار چشم درد فرمودند میخواهی بچیزی چند امر کنم که
بجا آوری هرگز درد چشم نبینی گفت بلی فرمود که در پنجشنبه ناخن بگیر آن شخص چنین کرد و هرگز درد چشم ندید و ایضا مذکور است
در خبر آنکه هر که روز جمعه بگیرد در بهشت کرد و ابتدا و بر طرف شود اما طریق گرفتن ناخن در حدیث وارد شده است که در گرفتن
گرفتن ابتدا بانگشت کوچک دست چپ کند و بگیرد تا بانگشت کوچک دست راست ختم شود و در حدیث دیگر وارد است
که اگر روز چهارشنبه بگیرد ابتدا کند بانگشت کوچک دست راست و ختم کند بانگشت کوچک دست چپ و در روایت دیگر
وارد شده است که اگر در روز پنجشنبه بگیرد ناخن انگشت کوچک دست راست تا انگشت مهین بزرگ پس ابتدا کند بانگشت کوچک
دست چپ تا انگشت مهین ختم نماید و فاضل مجلسی در حلیة المتقین گفته که اگر در روز چهارشنبه بگیرد ابتدا بانگشت کوچک دست چپ کرده

بهتر باشد و اگر در روز پنجشنبه بگیرد ابتدا و در هر دستی بانگشت کوچک آن دست کند و اگر در روز جمعه یا سایر روزها گیرد ابتدا بانگشت
کوچک دست چپ ختم بانگشت کوچک دست راست کند و اگر در سه وقت ابتدا بانگشت کوچک دست چپ کند ختم بانگشت
چنانچه علی ابن بابویه گفته است انتهی و بهتر آنست که در روز پنجشنبه و جمعه بگیرد و ابتدا بانگشت کوچک دست چپ کند و ختم بانگشت
کوچک دست راست چنانچه خلاصه احادیث معتبره است و در حدیث است که در روز پنجشنبه گرفتن ناخن روزی را فراخ کند و دنیای
او وسعت یابد و خوب شود و جمعه باعث بر طرف شدن دردهاست و ثواب در جهت آخرت و از این جهت آنست که در روز پنجشنبه
بگیرد و بگیرد اگر نکند در روز جمعه بگیرد که ثواب هر دو را دریافته باشد و روز جمعه روزیست مبارک و جنب باید بگیرد و پس در آن روز تطهیر کردن است
که تنویر کردن که در روز جمعه و چهارشنبه خوب نیست و طریق دیگر نیز ماثور است که جمعی از علمای اعلام از طریق اهل سنت روایت کرده اند و عمل
بآنها خوب نیست و سنت است که در وقت ناخن گرفتن و شارب چیدن این دعا را بخواند بسم الله و بالله و علی سنة محمد و آل محمد
اللهم صل علی محمد و آل محمد و سنت است که ناخن را دفن کنند و در گرفتن آنها آب بشویند بعد از فراغ و در حدیث است که
پیغمبر فرمود که چهار چیز را در خاک پنهان کنید مو و دندان و ناخن و خون و اگر گرفتن دست و پا بالا بگیرد باکی نیست و حضرت فرموده است
عوام میدیدی کشور است و نیز سنت است که در وقت داروکشیدن قدری نوره بردارد و بر بینی بکشد و بخواند این دعا را اللهم صل علی
سلیمان ابن داود کما امرنا بالنوره و مستحب است که از چهل روز نوره را تاخیر نینداخته و بلکه هفت روز یکدفعه باید و روز پانزده روز فاصله
موی زهار و زیر بغل را زایل کند و نیز سنت است که در وقت نگریستن در آینه بخواند این دعا را اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی یعنی
خداوندا خوب کردان خلق و طبیعت مرا همچنانکه نیکو کرده بودی خلقت مرا زیرا که انسان بهترین صورتی مخلوق شده است
کالانجل لکد احکام اختلاجات اعضا را بیان نماید ب بدانکه اختلاجات اعضا که عبارت از جستن آنها است چنین تعریف
کرده اند که شیخ اختلاج عبارت است از حرکت سریعی که بغیر عادت از جزو بدن واقع شود و سبب آن گفته اند
بجهت زیادتی رطوبت غلیظ چسبنده است که در بدن بجسم میرسد و بعد از آنکه گداخته شود بادی غلیظ میشود و چون طبیعت بمقام
دفع و رفع آن بر میآید بواسطه غلظتی که دارد و قوت دافعه آسانی از جهت آن بر نمیآید باعث حرکت و اضطراب عضو میشود انتهی کلام
و آثار آن بدانکه حکمای روم و هندیان و فارسیان و اهل یونان از زمان اسکندر ذو القرنین آنچه آزموده اند و تجربه کرده اند و گفته اند
از اختلاجات بدین طریق است اگر میان سر بجهد پادشاهی و بزرگی و کرامت یابد و اگر از دو سر بجهد از کسی چیزی خواهد و اگر جانب
راست سر بجهد بیمار گردد و مال بسیار بدست آورد و اگر جانب چپ سر بجهد بر خلق مهتری کند و اگر پیشانی بجهد چیزی
کند و کار با برادری بود و اگر طرف راست پیشانی بجهد نیکویی فراوان بیند و اگر طرف چپ بجهد آنچه جوید بیاید و اگر قفا بجهد از زمین
شود و اگر گوش بجهد گفتار نیکو بشنود و مهتری یابد و اگر گوش چپ بجهد او را به نیکویی یاد کنند اگر نرمه گوش بجهد بزرگی یابد
اگر ابروی راست بجهد شادی یابد و فرزند نرینه آرد و اگر ابروی چپ بجهد توانگری و بی نیازی یابد و اگر میان هر دو ابرو بجهد
و شادی بیند اگر چشم راست بجهد برادر خویش رسد و اگر دنباله چشم راست بجهد شادمان گردد و اگر دنباله طلب کند
چشم چپ بجهد از پادشاه کامران شود و نفعی یابد و عاید گردد و اگر دنباله چشم چپ بجهد اندوهی رسد و اگر از رخساره راست بجهد

پا بر اگر خسار از چپ بجهد گواهی کند که آن شخص مزده شود اگر پستی بجهد جنگ افتد و اگر طرف چپ پستی بجهد تا لان شود و اگر لب
بالا بجهد غایب آید یا خبر خوش برسد اگر لب زیرین بجهد فکر کند و بر وی خشم [illegible] آید اگر زبان بجهد اندر جنگ و بر خشم افتد و اگر زنخ
بجهد اندر حضرت [illegible] و غلبه او را بود و اگر گردن بجهد نیز چنین بود اگر دوش راست بجهد [illegible] یا بدو شاد شود و اگر دوش
چپ بجهد در پایش قوی بهتری کند اگر بازوی راست بجهد اندوهگین شود و کرم و اگر بازوی چپ بجهد گشاده [illegible] برشاد
شود اگر انگشت راست بجهد [illegible] شود و اگر چپ بجهد صحیح بیماری یا بازوی [illegible] بپسندد و اگر کف راست بجهد خیر و برکت یابد برشاد و بپا
بپسندد اگر کف چپ بجهد راحت ببیند اگر بغل راست بجهد اندوهگین شود و اگر بغل چپ بجهد شادمان شود اگر پشت راست بجهد خشم
گیرد و اگر پشت چپ بجهد بهتری کند اگر طرف چپ پشت بجهد خواری ببیند و اگر چپ بجهد فرزند زینه آید و اگر پهلوی راست
بجهد زیانی رسد او را و اگر چپ بجهد ایمنی یابد و اگر کمر بجهد چیزی از زیبنده یابد اگر سینه راست بجهد فرزند غایب باز آید یا طلق
غایب و اگر چپ بجهد اندوهگین گردد و اگر معده بجهد افسون کند [illegible] تنگ گردد و اگر شکم بجهد شادمانی گردد و [illegible]
شود و کمتر خیر بود و اگر ران راست بجهد نیکویی [illegible] بسیار آید و دوستی نماید و اگر ران چپ بجهد خیر و برکت یابد و اگر زانوی راست
بجهد توانگری رسد او را و اگر زانوی چپ بجهد سفر کند و اگر کف پای [illegible] بجهد اندوهگین شود و اگر پای چپ بجهد سفر رود و بسلامت
باشد اگر سر انگشتان پای راست بجهد غایب باز آید و اگر پای چپ باشد شوریده و پریشان حال گردد و غیر از اینها از سایر اعضا
مال بود والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ل كه طريق استخراج خط نصف النهار [illegible] باب بدانکه استخراج
خط نصف النهار طرق بسیار است [illegible] مذکور [illegible] نموده ایم [illegible] طریق اول الطرق دایره هندیه
و آن این نوع است که اول قطعه از سطح ارض را هموار باید ساخت در غایت هموار و امتحان آنکه اگر آب بر او ریزند از همه طرف
برابر سیلان کند یا آنکه اگر گذارند [illegible] چیزی [illegible] باشد مثل زیبق [illegible] باشد مثل [illegible] با جسم [illegible]
کرا [illegible] که دارد همه جانب برابر باشد و از برای تسویه زمین [illegible] آلتی سازند مثلث متساوی الساقین که او را
گونیا گویند که نجاران دارند و باید دو ساق در وزن نیز برابر باشند و بقاعده مثلث نشانی کنند مانند خطی یا نقطه
سفیدی [illegible] مثلث شاقول [illegible] و آن چیزیست معروف که بنا دارند و این مثلث را در آن قطعه زمین [illegible]
گردانند اگر شاقول بر آن نشانه آید پس آن سطح مساوی [illegible] است [illegible] متساوی الساقین [illegible]
الوجه وسط آن [illegible] اطراف او را [illegible] سطح ارض باشد [illegible] گونیا را
بر آن سطح [illegible] شاقول [illegible] نشانه [illegible] مایل شود آن جانب [illegible] بلند تر
باشد [illegible] چنین آن [illegible] شاقول بر نشانه خود راست آید و چون
چنین [illegible] این سطح مستوی بود [illegible] سطح افق حسی [illegible] سطح موزون [illegible] رسم کنند [illegible]
بسطحی که بقدر [illegible] دایره [illegible] وقت دخول ظل و خروج [illegible] آن آسان شود
آنگاه مقیاسی مخروط الشکل صحیح الاستداره [illegible] بر مرکز آن دایره رسم کنند [illegible] عمود بود بر آن سطح [illegible]

فکسته

نداشته باشد و بجهة امتحان کردن مقیاس که تا عمود است یا نه در سه موضع ما بین محیط دایره و راس مقیاس
اندازه گیرند اگر همه برابر باشد مقیاس عمود بود والا فلا و طول مقیاس آنقدر باشد که ظل او پیش از نصف النهار داخل دایره نشود قال
الشارح البرجندی [illegible] بودن آن اقصر من نصف قطر الدایره و [illegible] و اولی [illegible] آنست که بقدر ربع
قطر دایره باشد چنانچه مصنف [illegible] در شرح [illegible] الافلاک گفته اند [illegible] در زمستان طول او را بقدر ربع قطر دایره
کنند و در تابستان بقدر [illegible] قطر [illegible] پس اول نهار که سایه مقیاس خارج دایره باشد انتظار کشند تا ظل مقیاس [illegible]
آفتاب متناقص شده تا وقتی که راس الظل محیط دایره رسد پس بر منتصف راس ظل [illegible] نشانی کنند [illegible] آن نشان
در جانب غربی دایره خواهد شد و بعد از نصف النهار که ظل متزاید [illegible] انتظار کشند تا باز راس
ظل از داخل دایره بمحیط دایره رسد پس بر منتصف آن نیز نشانی کنند و هر آینه آن نشان در جانب شرقی از دایره باشد [illegible] قوس
که میان هر دو نشانه تنصیف کنند بدو نصف متساوی و از مرکز دایره بر منتصف قوس مذکور خط مستقیم اخراج کنند آن خط خط نصف
النهار بود و خطی دیگر که با او عمود شود در زوایای قائمه خط مشرق و مغرب بود پس این دایره این  دو خط بچهار قسم متساوی
شود و صورتش این است و اگر این عمل را وقتی بجا آورند که آفتاب در راس الانقلابین یا قریب او باشد اولی [illegible] است [illegible]
بجهة استخراج خط نصف النهار و محل طلوع آفتاب و غروب او در یوم واحد باستقامت ظل مقیاس [illegible] در وقت طلوع [illegible]
خط مستقیم اخراج کنند لامحاله در اغلب اوقات از وصل خطین زاویه حادث شود آن زاویه را تنصیف کنند [illegible]
بمنتصف کشند آن خط خط نصف النهار بود و عمود بر آن خط اعتدال [illegible] صورتش این است طریق سیم چون آفتاب [illegible]
یعنی اول حمل و میزان تحویل کند در وقت طلوع یا غروب هر کدام که اقرب باشد بوقت تحویل بر منتصف ظل [illegible] استقامت
او بر سطح موزون خطی اخراج کنند آن خط خط اعتدال بود و چون عمودی بر آن قائم سازند خط نصف النهار باشد [illegible]
ل كو استخراج سمت قبله [illegible] باب بدانکه استخراج سمت قبله باین طریق موقوف است [illegible]
طول و عرض مکه و طول و عرض بلدی که سمت قبله او مطلوب است پس اولا باید دانست که طول [illegible] از معدل النهار
باشد میان دو دایره نصف النهار که یکی نصف النهار بلد مقصود و الطول و دیگری نصف النهار [illegible] عمارت از جانب [illegible]
[illegible] عمارت نزد قوم خلاف است جمهور متقدمین و محققین حکمای یونان ابتدا عمارت را از مغرب دانسته اند بجهة آنکه
نهایت عمارت [illegible] جانب مغرب است و حال [illegible] نزد ایشان [illegible] ظاهر [illegible] است [illegible]
[illegible] جزایر خالدات است که [illegible] در طرف مغرب [illegible] جزایر سعده نیز گویند [illegible] معمور [illegible]
محیط است [illegible] ارض [illegible] و بعد او از ساحل ده درجه [illegible] معمور [illegible]
موضع [illegible] ارض [illegible] سبب [illegible] مختلف شود [illegible]
در این زمان از ساحل بحر محیط مذکور [illegible] نزد ایشان [illegible]
[illegible] عمارت [illegible] طرف مشرق [illegible] گنگدز [illegible] قرب [illegible] آن [illegible] باید دانست [illegible]

یعنی سرطان و [illegible] جدی

بلد و قوسی است از دایرهٔ نصف النهار میان قطب افق که نقطهٔ سمت الرأس است و معدل النهار یا میان قطب افق و معدل النهار و دایرهٔ افق
انجا بی کاقرب از آن نباشد پس اگر قطب ظاهر معدل النهار در آن بلد شمالی باشد چون مواضعی که معدل النهار در قطب او بر سمت
الرأس باشد یکی یا یل باشد بطرف جنوب عرض آن بلد شمالی بود والا جنوبی و دایرهٔ عظیمه که بر سمت رأس اهل آن گذرد و بر سمت رأس اهل
مذکور گذرد و دایرهٔ سمت قبله خوانند و نقطهٔ تقاطع این دایره با دایرهٔ افق نقطهٔ سمت قبله و چون محراب را قوس فرض کنند خط سمت
قبله سهم آن قوس گردد و چون معنی قامت شخص عمود باشد بر آن خط بطرف نقطهٔ سمت قبله البته رو بقبله باشد و قوسی که
از دایرهٔ افق بلد مذکور واقع باشد میان نقطهٔ سمت قبله و نقطهٔ مشرق یا مغرب اعتدال هر کدام اقرب باشد بنقطهٔ مشرق
یا مغرب قوس سمت قبله بود و قوس انحراف از نقطهٔ مشرق و مغرب نیز گویند و قوسی که هم از دایرهٔ افق میان نقطهٔ سمت قبله
و نقطهٔ شمال یا جنوب هر کدام کاقرب باشد بنقطهٔ شمال جنوب قوس انحراف سمت قبله باشد از نقطهٔ شمال و جنوب و این مقدار
یا بعینه منحرف شود از نقطهٔ جنوب بطرف مشرق یا مغرب اگر خواهد که معظمه زادها الله شرفا باشد پس چون خواهند سمت قبله
بلدی از دایرهٔ هندیه معلوم کنند تفاوت طول که و طول بلد بعد از معرفت طولین که آنرا ما بین الطولین گویند بگیرند و همچنین تفاوت
عرض بلد و مکه بعد از معرفت عرضین که آنرا ما بین العرضین گویند نیز بگیرند پس از تقاطع خط نصف النهار و دایرهٔ هندیه ابتدا
کرده بجانب طول که از اجزاء دایره بطرف شرقی بشمرند اگر بلد عدیم الطول بود یا بقدر ما بین الطولین اگر طول بلد کمتر از طول که باشد چون
طنجه و حمص و دار الملک حبشه و غیر آن بلادی که در مغرب زمین واقع شده اند زیرا که اکثر این مواضع در طرف شرقی باشد و بلد در طرف
غربی و بطرف غربی بشمرند بقدر ما بین الطولین از تقاطع جنوبی خط نصف النهار با دایرهٔ هندیه اگر طول بلد بیشتر باشد از طول که چون
اکثر این بلاد که در طرف غربی باشد و بلد در طرف شرقی چون خوارزم و سمرقند و اصفهان و قم و ری و کاشان و مشهد مقدس و شیراز
و بلادی که در طرف شرقی واقع شده اند از آنجا که منتهی شود عدد شمار خطی مستقیم موازی خط نصف النهار با آنجا کشند این خط را
خط طول خوانند آنگاه از تقاطع خط اعتدال و دایرهٔ هندیه از نقطهٔ مغرب یا از مشرق ابتدا کرده بطرف شمال بقدر عرض که
بشمرند اگر بلد عدیم العرض باشد یا بقدر مجموع العرضین اگر عرض بلد جنوبی بود یا بقدر ما بین العرضین اگر عرض بلد شمالی بود و کمتر از عرض
که چون اکثر آفاق که در طرف شمال بود و بلد در طرف جنوبی یا اگر عرض شمالی بود و بیشتر از عرض که از تقاطع مذکور یعنی خط اعتدال
با دایرهٔ هندیه از نقطهٔ مشرق یا مغرب بقدر ما بین العرضین بطرف جنوبی بشمرند چه که از این مواضع در طرف جنوبی بود و بلد در طرف
شمالی آنجا که منتهی شود عدد شمار خطی مستقیم موازی خط اعتدال کشند و این خط را خط عرض گویند پس موضع تقاطع این دو خط
کنند بر نقطه که در جهت که معظمه باشد که نام مقام سمت الرأس است پس چون از مرکز دایره خطی مستقیم اخراج کنند که بر نقطهٔ
گذشته بمحیط دایره رسد خط سمت قبله بود زیرا که اگر خط الثنا اخراج شود بلا شبهه بسمت رأس که رود و چون معنی بر این خط ایستاده
از طرف مرکز دایره متوجه آن نقطه شود مواجه که باشد و قوسی که از این دایره واقع شود میان طرف خط سمت قبله و خط اعتدال
انجا بی کاقرب از آن نباشد قوس سمت قبله گویند و آنچه واقع شود میان طرف خط مذکور و خط نصف النهار از جانبی که اقرب
از آن نباشد قوس انحراف قبله گویند کما لا یخفی (ل کز) سمت قبله در ربع مسکون چند قسم است (ب) بدانکه سمت قبله در اکثر

ربع مسکون خالی از هشت قسم نباشد زیرا که هر گاه بلد و که معظمه زادها الله شرفا در سمت یکدایرهٔ نصف النهار واقع باشند یعنی
از سمت الرأس که بر نقطهٔ تقاطع نصف النهار است با معدل بطرف مرکز عالم اخراج نمائیم مانند عمود در این صورت که معظمه
یا بطرف شمال این خط خواهد بود یا بطرف جنوب در اول قبله نقطهٔ شمال بود و در ثانی نقطهٔ جنوب کما لا یخفی و اگر در سمت یکدایرهٔ
نصف النهار نباشند پس اگر هر دو در سمت یکدایرهٔ اول سموت باشند پس خطی از تقاطع نصف النهار با که معظمه دایرهٔ اول سموت
اخراج کنند مانند خط سابق در این وقت که معظمه یا بطرف غربی این خط خواهد بود یا بطرف شرقی در اول نقطهٔ مغرب سمت
قبله بود و در ثانی نقطهٔ مشرق و بحسب شرقی و غربی و جنوبی و شمالی نمودن بلد نیز مطلوب حاصل شود و هر گاه در سمت یکی
از این دو دایره نباشند پس گوئیم چون کرهٔ عالم بیکی از این دو دایره و دایرهٔ معدل بچهار قسم متساوی شود پس محقق قبله
ممکن است که در هر یکی از ارباع واقع شود پس این قسم بر سمت قبله هشت شود و یکی دیگر در جائی که سمت قبله متعین نبود بلکه بهر طرفی
که معنی نماز کنند در حال اختیار جایز است و آن موضعیست که مقاطر و مقابل که باشد در فوق یا در سمت کما لا یخفی و بعضی گفته
وجه حصر این طریق گفته اند که گوئیم خالی نیست از اینکه طول که و عرض او یا اقل است از عرض و طول بلد مطلوب یا اکثر است
یا آنکه طول او اقل و عرض اکثر یا بالعکس یا آنکه طولها متساویست و عرض او اکثر یا اقل است یا آنکه عرضها متساویست و طول یا اکثر
و یا اقل است پس اقسام بنا بر این هشت شود کما لا یخفی (ل کح) طول و عرض و قوس انحراف بعضی از بلاد را ذکر نمائید (ب) طول و عرض
و قوس انحراف بعض از بلاد مشهوره چنانچه قوم ذکر نموده اند در این دو جدول آورده شده و بعضی از بلاد هم سابقا اشاره شده بود

البلاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
عرضها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انحرافها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

البلاد	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
انحرافها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
جهاتها	[illegible]	[illegible]	[illegible]	—	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

مطلب سیم در بیان پاره از مسایل حسابیه که مشتمل است بر پانزده سؤال (ل ا) علم حساب را تعریف فرمائید (ب)
بدانکه اصول ریاضی را بچهار نوع کرده اند زیرا که موضوع ریاضی کمّ است و او یا متصل است یا منفصل اگر متصل است یا متحرک است
یا ساکن اول را علم هیئت گویند و ثانی را علم هندسه و اگر منفصل است یا از برای او نسبت تألیفیه هست یا نیست
اول را علم موسیقی گویند و معظم او موسیقیست و فروع او بسیار است مثل علم المناظرة و المرایا و جر الاثقال و غیر آن اما ثانی

علم حساب علم بعدد و ارشاطیقی گویند و تعریف کرده اند اورا مانند شیخ بهائی ره وغیره باینکه علمی است بقواعد و قوانین که معلوم شود
از او کمیت یا استخراج مجهولات و او منقسم شود بر اقسام علم المفتوحات و علم الخطائین و علم الجبر والمقابله و کتاب منقسم شود بمقدمه
و اول بسوی ضرب و قسمت و نسبت و جذر و مساحت و سطح و حجم و غیر اینها چنانچه شارح جواد وغیره در شرح خلاصه ذکر نموده اند و موضوع
او عدد است حاصل عدد ماده و آنچه منسوب بسوی ماده باشد و اما اورا النز با معنی شمرده اند کما لا یخفی ل ب عدد بر چند قسمت ب
انواع عدد چهار است زوج و زوج عدد است که قسمت کند اورا عدد زوج بر اتب زوج مثل ثمانیه زوج فرد واو عدد است
که قسمت کند اورا زوج بمراتب فرد مثل ستة فرد فرد واو عدد است که قسمت کند اورا عدد فرد بمراتب فرد مثل تسعه فرد و زوج
واو عدد است که قسمت کند اورا عدد فرد بمراتب زوج و بطریق دیگر نیز تعریف انواع کرده اند ل ج معنی ضرب را با اقسام آن
بیان نما ب آنچه مفهوم میشود از عبارات اهل حساب آنست که ضرب تکرار مضروب است بعدد آحاد مضروب فیه دیگر مثلا ضرب
سه در چهار معنای او تکرار سه است بعدد آحاد اربعه پس حاصل ضرب دوازده شود و ضرب بر سه قسم است مفرد در مفرد چون ثلثه
در اربعه و مفرد در مرکب مثل خمسه در خمسه عشر و مرکب در مرکب چون خمسه عشر در ستة عشر و بعضی از انواع ضرب در این شعر
که منسوب بحضرت امیر المؤمنین مذکور است [illegible]
[illegible] ل د ای عدد اذا زید علیه ربعه صار ثلثه ب و هو اثنان و بیان
بیان او آنست که بگیریم مخرج کسر را که چهار است پس زیاد کنیم چهار بر او ربع او را که واحد است پس عدد داریم که
اربعه کرا او را مانند کو نیم دو یکی پنج که او را واسطه نامیم و دیگر آنچه سائل گفته است که ثلثه است پس نسبت اخذ بسوی اوسط مثل
نسبت مجهول بسوی معلوم رابع که ثلثه است بعد از آن ضرب کردیم اربعه را در طرف معلوم دیگر که سه است حاصل شد
دوازده و حاصل را تقسیم کردیم بر خمسه بیرون آمد مجهول که عدد مذکور است زیرا که خارج از قسمت دوازده بر پنج دو و خمس است پس او
عدد است که هرگاه زیاده شود بر او ربع او بسکرده ثلثه زیرا که ربع او نصف و نصف خمس واحد است پس کامل شود و بخارج قسمت میسکرد
ثلثه و هو المطلوب این طریقه را اربعه متناسبه گویند اهل حساب ل م منار مرتفعی یا چنار مرتفعی را خواهیم که ارتفاع او را بدانیم
بچه نحو معلوم نمائیم ب بچند طریق حصول مطلوب ممکن است اما اسهل وجوه آنست که شاخصی را در زمین مسطح نصب نمائیم نسبت
ظل او را بسوی او معلوم نمائیم مثل بودن ظل مثل شاخص یا دو مثل یا سه مثل او پس این نسبت بعینه مثل نسبت ظل
بسوی مرتفع طریق دیگر آنست که وقتی که ارتفاع شمس چهل و پنج درجه شود ظل مرتفع بقدر مرتفع است بلا زیاده و نقیصه مثلا
مساحت کردیم در این وقت دیدیم که پنج ذرع بود آن ذی ظل نیز پنج ذرع است ل ن قیل شخص کم مضی من اللیل فقال ثلث
ما مضی یساوی ربع ما بقی فکم مضی و کم بقی بچه نحو شود ب حاصل کلام مجیب این است که ثلث ماضی مساوی ربع باقی است پس فرض
کرد باقی را چهار و فرض کنیم که ثلث آن مخرج ثلثه شود پس مجموع ساعات هفت ساعت شود و علی هذا نسبت مفروض بسوی مثل نسبت مجهول است
بدوازده که مجموع ساعات شب است پس ضرب کنیم سه را در دوازده سی و شش شود که سطح طرفین گوئیم چون او را تقسیم
بر وسط معلوم یعنی سبعه خارج قسمت پنج ساعت و سبع شود و هو المطلوب ل ز شخصی گوید که ضمن یکی چهار رطل عسل دو یکی نیم ...

اربعه که دو دیگری شد رطل از آب مجموع را تقسیم بر ظرف واحد و مجموع نمودیم و یکی چهار تقسیم بعد از آن قسمتهای مذکور را گفتیم
از آن بیان نماید که در هر یک از هر جنس چه قدر باشد ب قال المحشی الجعفری فی شرح الخلاصه عبارتی که حاصل او آن است که جمع کن او را ان
ثلث را وقتها را و ضرب کن آنچه مرتفع است در هر واحد از آن ثلثه تقسیم کن حاصل از ضرب را بر مجموع پس خارج از قسمت آن چیزی است
که در آن نوع است از نوع مضروب فیه مثلا در مثال مسئول از آن را جمع کردیم بیست و شش شد پس ضرب کردیم چهار را در قسمت یازده
شد چون تقسیم کردیم بر بیست و شش خارج شش تسع شد پس در یکی یعنی ظرف کوچک چهار رطل عسل وارد از مخروج شش تسع رطل از عسل دارد
بعد از آن ضرب کردیم حاصل شد پس تقسیم کردیم بر بیست و شش حاصل شد واحد و تسعی پس در او رطل و یک تسع از رطل سرکه دارد
بعد از آن ضرب کردیم هشت را حاصل شد بیست و شش تقسیم کردیم بر بیست و شش خارج دو شد پس در ظرف عسل دو رطل آب دارد و ...
جمع کردیم چهار شد بعد از آن ضرب کردیم هفت را در نصف خمس بیست و پنج شد تقسیم کردیم بر بیست و شش خارج شد سرکه شد چون ضرب کردیم
در اربعه بیست تقسیم کردیم خارج قسمت حاصل شد چون ضرب کردیم در تسعه چهل و پنج شد تقسیم کردیم بر بیست و شش خارج قسمت آب شد
پس در نوع سرکه رطل و تسع و نصف تسع از عسل دارد و دو است خارج از قسمت بیست و پنج بر بیست و شش و دیگر رطل و تسع رطل از عسل دارد
و دو رطل و نصف رطل از آب دارد و مجموع خوارج بیست بعد از آن ثلثه را ضرب کردیم در نصف خمس حاصل هیجده شد و دو تقسیم
کردیم بر بیست و چهار و نصف شد بعد از آن در اربعه حاصل بیست و شش شد تقسیم کردیم خارج دو شد بعد از آن در خمس ضرب کردیم حاصل
چهل و پنج شد تقسیم کردیم خارج دو و نصف شد پس در نوع دو رطل از عسل و دو رطل و نصف رطل از سرکه و چهار رطل و نصف آب که
مجموع نه رطل است این طریق را بنابر اربعه متناسبه گویند ل ح اقل عددی که مخرج کسور تسعه واقع شود بیان نما ب در روایت
جواب این سؤال از حضرت امیر المؤمنین مذکور است اول روایتی است مشهور که شیخ بهائی طاب الله مرقده ذکر نموده و آن چنان است
که سؤال شد از آنحضرت از مخرج کسور تسعه فرمودند اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی ضرب کن ایام هفته را
که هفت است در ایام سال خود که مطلوب حاصل شود زیرا که هفت را در سی صد و شصت ضرب کنیم دو هزار و پانصد و بیست است و آن
که مجموع کسور تسعه را دارد یا آنکه گوئیم عدد ایام هفته را ضرب کن در عدد ایام ماه شمسی و حاصل را ضرب کن در ایام هفته یا آنکه گوئیم مخارج کسور که از
حرف عین باشد مانند اربعه و تسعه و عشره و بعض آنها ضرب کن تا بعض مخارج کسور نیز حاصل شود و دیگر روایتی است که از کتاب
قبس الانوار حکایت شده که یهودی آمد خدمت حضرت امیر المؤمنین و عرض کرد که خبر ده مرا از عددی که کسور تسعه از آن صحیح بیرون آید
که از جهار سه کسر ثمن از برای او نصف باشد و ربع از برای او ثلث و سبع از برای او سدس و تسع از برای او خمس حضرت فرمود که ضرب
هفته خود را در ماه خود بعد از آن حاصل را ضرب کن در ایام سال خود که مطلوب حاصل بود و چون ضرب کرده شد حاصل
ضرب ... دو هزار و پانصد و بیست شد ل ط رجل اقر لزید بالف ونصف العمرو ولعمرو بالف الا نصف ما لزید چه قدر از برای زید است
گردد و چه قدر از برای عمرو ب بطریق جبر و مقابله مطلوب حاصل شود و آن بدین طریق است که فرض کنیم آنچه از برای زید است
و از برای عمرو هزار که نصف شیئی مقتضی اقرار خود کسی پس فرض کنیم از برای زید الف و نصف الا ربع شیئی و این معادل
که مفروض است اولا و بعد از آن کامل کنیم شیئی ستثنی را بستثنی و زیاد کنیم مثل او را در طرف معادل پس بکرده هزار و پانصد ...

باشد یعنی ربع و چون تقسیم کنیم این عدد را بر شش یا میباشد از برای هر شیئی واحد چهار صد این عدد که او هزار و دویست سه سبع باشد از برای
زید هزار و دویست اقرار کرده و از برای عمرو که اقرار کرده بود الف الا نصف ما لزید چهار صد اقرار شود و زید را که آنچه باقی مانده بعد
از سقوط شش صد از هزار و هشتصد بود که المطلوب ل ی اتضح لک ما تقدم و لکن اشتبه آنکه کما نسب الی لکما و انبر آن ان تعد الاول هشتصد و دینار را
والثانی دینار بین الشیئین ثلثه دنانیر و الاول فرا اربعة و لکن هذا تزاید الاول مقدار الثانیة جزء الواحد فقط فاستوی الکلام جمیع ما تعدد الا الاشتراک
و قسمة بینهم بالبنوة فاصاب کل واحد من الاولاد سبعة دنانیر و کم الاولاد و کم الترکة ب بحصول المطلوب المجهول بالخطائین و هو ان
تفرض الاولاد خمسة و نجعل اصل الترکة ان تضرب ستة فی الاثنین و نصف حتی یحصل خمسة عشر کون نصیب کل واحد ثلثة
و کان السائل اعطی سبعة فالخطا الاول اربعة ناقصة ثم تفرض الاولاد ثمانیة و نجعل اصل الترکة
بحصل منه ما یعون کون نصیب کل واحد و کان السائل اعطی سبعة فالخطا الثانی اثنان ناقصة فالمحفوظ الاول عشرة
من ضرب المفروض الاول فی الخطاء الثانی و هو اثنان و المحفوظ الثانی ستة و ثلثون حاصلة من ضرب المفروض الثانی فی
الخطاء الاول و هو اربعة و الفضل بین المحفوظین ستة و عشرون و الفضل بین الخطائین اثنان فاذا قسم الفضل الاول
علی الفضل الثانی و هو اثنان خارج من القسمة ثلثة عشر هو عدد الاولاد فاذا ضرب فی سبعة المعلومة بحصل العدة و هو
المقسومة بینهم و طریق دیگر که اسهل از این است آنست که آنچه عطا کرده بسایل او را التضعیف نمایم و حاصل التضعیف
کم از جمیع عدد اولاد باشد چون این مثال که سبعه را التضعیف کردیم چهارده شد که از او اخیرا سیزده شد بطریق سابق ضرب
عدد را نیز که نود و یک است حاصل شود ل یا اهی ثلث او و خمس است و ربع او و ثلث آب بخارج از آب و طین سه شبر است و مجموع
او چند شبر است ب حصول المطلوب بطریق خطائین آنست که مفروض کنیم که شبر است پس اولا دوازده پس ثلث و ربع
او را که هفت است باقی مانند پنج خطا شد و آنچه گفته بود سه خطا ثانی دو زیادت است از آن فرض کنیم بیست و چهار را که ثلث و ربع
او را که چهارده است باقی ماند ده پس خطا شد زیاده هفت پس ضرب کنیم مفروض اول که دوازده است در خطاء ثانی که هفت
حاصل شود هشتاد و چهار و او محفوظ الاول و ضرب کنیم مفروض ثانی را در خطاء اول حاصل شود چهل و هشت و او محفوظ الثانی
و فضل میان محفوظین سی و شش و فضل میان خطائین پنج و قسمت کردیم اول را بر ثانی حاصل قسمت هفت و خمس و سیزده شد
و هو المطلوب ل ا انجلی مصباح چهارم در بیان بعضی از اصطلاحات اهل اعداد و حروف مشتمل است بر سه ل ا اول چیزی که
خلق کرده و ظاهر شود چه چیز است ب بعض علما این فن گفته اند که اول چیزی که خدا خلق نموده و ظاهر شود نقطه است و قبل
الالف قبل الصاد و قبل النقطة البیضاء و قبل الالف المیم والحاء والصاد والقاف والکاف والراء والنون و قبل
الهجاء و هی الحروف المعجم التی یعلم منها کل شیئی و به کل شیئی و قبل فواتح السور و علمای این فن ترتیب ساختند
حروف هجا را بر مراتب وجود ا اشاره است بحضرت ذات ب بحضرت صفات ج حضرت الافعال د روح القدسیة ه عقل
کل و نفس کلی و قوة هیولانیة ز عرش عظیم ح کرسی کریم ط سماء ابراهیمیة ی سماء موسویة ل سماء هارونیة ل سماء ادریسیة
م سماء یوسفیة ن سماء عیسویة س سماء آدمیة ع قوة طبیعیة ف قوة ناریة ص قوة هوائیة ق قوة مائیة ر قوة ترابیة ش قوة ترکیبیة

قوة معدنیة

ت قوة معدنیة ث قوة نباتیة خ قوة حیوانیة ذ قوة انسانیة ض قوة عقلیة ظ قوة نفس حکمیة غ قوة نفس تکمیلیة ثم یعود الی الالف الواحد بعینه و بدو
یعود و الیه یرجع الامر کله کما بدا اول خلق نعیده و اکثرت مسطورة فی کتاب المسمی بالدرة الناصعة فی احکام الجفر ل ب جفر و جامع
را دو ب بدانکه جفر بر دو قسم است نزد ارباب این فن صغیر و کبیر جفر کبیر که او را جفر جامع نیز گویند عبارت از جفر دیگر است
که جمیع حوادث ماضیه و آتیه در او مندرج است و بعضی گفته اند جفر عبارت از کتابی که شامل ما سوی الله باشد و در بیان آنکه گویند
که محیط کرده تصرفات باشد یعنی ظرف او و بعضی گفته اند که عبارت است از لوح قضا که او را عقل کل نیز خوانند و جامع آن لوح
قدر که او را نفس کل خوانند و بعضی گفته اند که مراد کتابی است که در قرآن وارد است مثل الم ذلک الکتاب غیر ذلک کتاب
که اول او حضرت خاتم آل محمد ظاهر خواهد بود و این علم از انبیا باشد اما اول آدم ابو البشر و علم الاسماء را داشت بتعلیم رب العلمین و انتها
و بعضی مخصوص بحضرت ختمی مآب محمد مصطفی دانسته اند و حضرت شاه ولایت این علم را از مشکات نبوت اقتباس فرموده پس این
مخصوص جماعتی باشد که اولیاء الله باشند و خواص فیض از ایشان از اشراقات ولایت مستنیر باشند و لهذا جمعی گفته اند که این علم را
کسی نیابد انکار آن است ظاهر و این مشکل است چند صحیفه در صحیفه جفر مشکل باشد و چون مقصود حضرت باشد بطریق
که مقصود است از صحیفه غیر و چون معنی باشد از صحیفه معنی و اگر مرض باشد در صحیفه اسم مرض نظر نماید و چون بجهت مکث مال
باشد در صحیفه مجید سلاطین توجه نماید و اگر محبت باشد از جزوی که متعلق است بصحیفه محبت تحصیل نماید و اگر تسخیر باشد مقصود
از صحیفه که از او اسم و دعا که روحانیین توان استخراج کرده و چون کمال فاعده بدانکه در رسائل این طایفه کلمات و اسما و اذکار دعوات
بعضی کلمات را تج نامند و آن این است ایج و شش طرش طن و بعضی اهمسور و آنها این است سج مح مح
و حرکو نید و آن این است شج ز رفش غاج و بعضی او کوس گویند آن این است سح قم ی و بعضی کلمات تحت شنیده عمرو وادی
و هر یک و کرسی آن حاء در هر یک ازین اجزا جنس از اجزای بدن تاثیر دارد کما لا یخفی ل ج فائده کو کلمه بر حروف هجا پایان یافت ب
بدانکه هر یک از حروف ملکی از ملائکه روحانیین موکل گشته دائما بازبان ساز و دعا و اجزای بجا باز زبان مدد اعانت آن ملک
جوید که باعث حصول المقصود شود و چندی زیرا که بجهت از آن جهت ملائکه حروف این ترتیب است چنانچه صاحب شمس المعارف
ذکر نموده که موکل الالف اسرافیل است و بالباء جبرئیل و بالجیم کلکائیل و بالدال دردائیل و بالهاء سمرائیل و بالواو رفتمائیل
و بالزاء جرفائیل و بالحاء عجائیل و بالطاء اسماعیل و بالیاء سرکتائیل و بالکاف کهرائیل و باللام عطائیل و بالمیم نوکائیل
و بالنون نوراائیل و بالسین هرکائیل و بالعین لوائیل و بالفاء سرکائیل و بالصاد هیمائیل و بالقاف صورائیل و بالراء رفائیل
و بالشین سرکائیل و بالتاء میکائیل و بالثاء حزائیل و بالخاء مهنائیل و بالذال مهرکائیل و بالضاد اطائیل و بالظاء نوائیل
و بالغین لومائیل ل د تکسیر و بسط و مزج و مفصل که در این علم گفته میشود چه معنی دارد ب بدانکه در زبان این طایفه تکسیر آنست که
حروف آنچه مراد باشد نوشته شود بترتیب و تغییر اوضاع آن حروف آنقدر که ممکن باشد نموده شود و بعضی از وجوه که تکرار
در حرفی لازم نیاید و بسط را بر دو وجه گفته اند بسط عددی و بسط لفظی بسط عددی آنست که حروف کلمه که مراد باشد اسم عدد او
حرف او را که خواهد نوشت مثلا که در اسم محمد نون داخل بالا این طریق بنویسند میم حاء میم دال آن که بسط لفظی آنست که حروف

حروف اسم آن حروف نوشته شود منفرد چنانچه در اسم علی این نحو نویسند ع ی ن ل ام ی ا و ی و دیگر از تمامه [illegible]
یعنی ترکیب کردن حروف منفرده که در بسط یا غیر آن ثبت شده باشد و مقابل آنست که اعداد حروف مفرده که در عمل ثبت شده
باشد بحساب جمل کبیر یا صغیر گیرند و حروف آن عدد را ثبت کنند و جمل کبیر آنست که حروف آحاد را همان آحاد گیرند
و حروف عشرات را عشرات و مآت را مآت و الوف را الوف و جمل صغیر آنست که هر یک از عشرات و مآت و الوف که در آن
مرتبه باشد آحاد حساب کنند چنانکه ده را یک و بیست را دو و صد را نیز یکی و دویست را دو و هزار را یکی و دو هزار را دو و [illegible]
و عمل بابست و به داشته اند که کبیر و بسط و صغیر مقابل کبیر را گفته اند آنست که عدد هر حرفی در جمع از هر مرتبه که باشد محسوب کرده
و بسط آنست که عدد هر مرتبه را بر مرتبه ما قبل آورده شود چنانچه عشرات با آحاد آورده شود و مآت با عشرات و الوف با مآت
و صغیر آنست که مجموع اعداد حروف هر مرتبه که باشد آحاد در نظایر [illegible] و باز عدد جمع [illegible] آحاد [illegible] کنند و مخرج [illegible]
که آن تعبیر از حرفی نموده شود و نام حرفی چند را گویند که مراد باشد در عمل خواه بسط نموده باشند یا نه و آن حروف به ترتیب سطری
نوشته شود و آن نام تمام سطر را گویند که از تکسیر نام حاصل شود و صدر تمام حروفهای اول سطرهای تکسیر را گویند
و مؤخر تمام حروفهای آخر سطرهای تکسیر را گویند گاهی که مجموع در یک سطر جمع شود و تکسیر بر سه نوع است صغیر و متوسط و کبیر
صغیر آنست که در بیان تکسیر مغلوب منسوب گفته شود و متوسط آنست که حروف آنچه مراد باشد منفصل نوشته شود [illegible]
سطر [illegible] و کبیر [illegible] حروف داخل [illegible] در اصطلاح این فن عبارت است از حروف مکرره که در سطر اسم طالب و مطلوب
واقع شود [illegible] هر سطری را گویند که از تکسیر سطر دیگر حاصل شود **ل م** فن دوم در بیان سحر و نیرنجات و طلسمات را آنچنانکه **ب**
بدانکه حکما گفته اند که سبب پیدا شدن امور غریبه در این نشأه و در این عالم بر سبیل اجمال چند چیز است اول [illegible] بعضی
چنانچه ظاهر است که گاهی در نفس صورت منظوری مرغوب پیدا آید و در مزاج حرارتی پیدا شود و از آن حرارت [illegible]
[illegible] و از این بخار بادی پیدا شود که آلت مردی را برانگیزد و از ظاهر است که حدوث این حالت از تصورات نفس است
از کیفیات عناصر اگرچه دانی بودی و بحر الزامی [illegible] شد یعنی امر غریب بعالم بظهور آید بسببی [illegible] کیفیتی که در نفس
شخص پیدا شود دوم چیزی که بسبب طبیعت و خواص از خواص اجسام عنصریه مثل ربودن مقناطیس آهن را و نیرنجات [illegible]
گفته اند و کیمیا را شعبه از آن دانسته اند بعضی از اهل این فن سوم آنکه اسباب ظاهر شود و امر غریبی و این را گفته اند
اول قوای چند است آسمانی که واقع شود میان اجرام سماوی و اجسام ارضی و مخصوص باشند بوضعی که علاوه [illegible]
شود چون [illegible] فصول چهارگانه دوم قوای چند است که واقع باشد میان اجسام و میان قوتهای نفوس
و مخصوص باشد با احوال فعلیه و انفعالیه و طلسمات را از این قبیل گفته اند پس حاصل کلام آنست که نیرنجات از خواص
خواص اجسام عنصریه است و طلسمات از آمیختن قوتهای اثر کننده که پیوسته است با قوتهای نفس [illegible]
و سحر از کیفیتی چند است که در نفس شخص پیدا شده باشد و وفق در اصطلاح این طایفه عبارت است از اعدادی که
بر وضع مخصوصی در اضلاع لوح واقع شود بر وجهی که اعداد سطور طولی و قطری و عرضی موافق باشند و وفق بر پنج قسم

داشته اند

داشته اند در فن مطلق و وفق تام و وفق محض و وفق مشتمل و وفق منطق و وفق عبارت است از آنکه شکل لوح گوشه دیگر که مقابل او است
و هر زاویه از زوایای این لوح را الوان فرض کنند و ضلع و اضلاع لوح را اضلاع گویند و هر جانب طول جسم و جانب عرض
آن را در لوح فرد ضلع یک ضلع و انهه انداز هر جانب و در لوح زوج دو ضلع و اما وفقیان چون ضلع گویند سطر ضلع مراد
باشد کما لا یخفی **مصباح چهارم** در بیان بعضی از قواعد طبیه و بعضی از شعبها [illegible] که مشتمل است بر یازده مشکل **ل ا**
موضوع علم طب و امزجه و اخلاط را بیان باید **ب** بدانکه موضوع علم طب بدن انسان گفته اند از حیثیت صحت و سقم و مزاج
معتدل از حرف معتدل آنست که مقادیر از کیفیات متضاده اربعه در ممزوج متساوی باشد و گفته اند که ممکن نیست که تحقیق
مزاجی در این نشأه یافته شود و مخرج منقسم شود و هشت قسم زیرا که مزاج یا این است که پیدا شود از آنها منسوب باید در او
یا رطب از او یا یابس از او یا حار و رطب از او یا حار و یابس یا بارد و رطب یا بارد و یابس پس مجموع هشت شود و خلط را
گفته اند جسمی است رطب سیال که مستحیل شود بسوی او غذا اولا و انواع او چهار است الدم و هو حار رطب و الصفراء و هو حار یابس
و البلغم و هو بارد رطب و السوداء و هو بارد یابس و هر یک [illegible] منقسم شود بطبیعی و غیر طبیعی **ل ب** اعضاء رئیسه را بیان
باید **ب** بدانکه اعضاء منقسم شود بسوی رئیسه و غیر رئیسه و غیر رئیسه خادم رئیسه باشد و غیر خادم و رئیسه و این نیز علوم
منقسم شود بسوی مرئوسه و غیر مرئوسه و اما رئیسه که بحسب بقاء شخص است و آن سه است القلب و مبدء قوة حیوانیه است
و الدماغ است و او مبدء قوة بقای حس و حرکت است و الکبد و او مبدء قوة تغذیه و بر نوع است و آن یکی است و اوانثیین
و اما خادم رئیسه مثل اعصاب و الشرائین و الاورده و اوعیه المنی و اما غیر خادم مرئوسه کالکلی و المعده و الطحال و الریه
غیر خادم و غیر مرئوسه مثل عظام و غضاریف **ل ج** قوی را بیان باید **ب** بدانکه قوی بر سه قسم است طبیعیه و این در کبد است
و حیوانیه و این در قلب و نفسانیه و این در دماغ است طبیعیه بر دو قسم است مخدومه و خادمه مخدومه مثل غاذیه و نامیه و مولده
و مصوره و خادمه مثل جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه حیوانیه و او قوتی است که باعث بسط قلب و شرائین و انقباض و اخراج بخار دخانی
شود و او را حاصل است حرکات خوف و غضب و الشفقت پس منقسم شود و مدرکه و محرکه اما مدرکه منقسم شود بظاهره مثل سمع
و شم و ذوق و لمس و بباطنه مثل حس مشترک و خیال و متصرفه و الواهمه و الحافظه **ل د** انسان مرکب از چند عظام است
ب بدانکه ارباب تشریح گفته اند که عدد استخوان انسانی دویست و چهل و هشت است و آنچه پس از انجمله باشد و عضلات
غضروف و عروق و اعصاب و اوتار و رباطات و شرائین و غشا نامند و هر یک از آنها بجهت خاصیتی و منفعتی ایجاد شده است
تفصیل او در کتب تشریح مذکور است کما لا یخفی و قلب که ببیان مسلک گویند در انسان از چه ترکیب است **ب** بدانکه قلب را اصل اعضای شریف گفته اند
که جسم صنوبری است مخروطی و قاعده او در وسط صدر است و سر او بجانب یسار و او در غلاف محکم است و مرکز آن گوشت و الیف
که رگهای بسیار بر او هم چسبیده و گویند و غشاء صلب و سخت و او تشریح حوادث تجاویف است و از برای او دو بطن و دو گوش است
یکی از این که مملو است از خون و روح یکی و از برای آن بطن مجرای است که جاری میشود و از قلب بسوی ریه و دم غذا و از ریه بسوی قلب هوا
و دوم در طرف ایسر است که مملو است از روح بسیار و خون کم و او منبت شرائین است یعنی رگهای جهنده که جهنده است کما لا یخفی و نیم

ل ه صفات بعضی از اغذیه مفرده را بیان نماید ب بدانکه صفات اغذیه مفرده را صاحب تحفه محمد مؤمن حسینی طبیب علیه الرحمه
فالوده شیخ رئیس و غیرهم منحصر در هیجده قسم دانسته اند و چون ذکر ۱ لطیف صالح الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت کبک و تذرو
و زرده تخم نیم برشت ۲ لطیف ردی الکیموس کثیر الغذا مانند بچه کبوتر ۳ لطیف صالح الکیموس قلیل الغذا مثل آب سیب
و کاهو ۴ لطیف ردی الکیموس قلیل الغذا مانند ترب و پیاز و هر چه تند و تیز و شور باشد ۵ غلیظ صالح الکیموس کثیر الغذا
مانند گوشت گوسفند و زرده تخم که زیاده پخته شده باشد ۶ غلیظ ردی الکیموس کثیر الغذا مثل گوشت گاو و اسب و گمیش ۷ غلیظ
صالح الکیموس قلیل الغذا مانند امرود و ۸ غلیظ ردی الکیموس قلیل الغذا مثل گوشت قاق که قدید گویند و مانند گوشت ۹ ...
القطا ... و ذکر صالح الکیموس کثیر الغذا باشد مثل گوشت بره یکساله اگر ... ۱۰ متوسط ردی الکیموس کثیر الغذا
مثل کلم رومی که قنبیط عبارت از او است ۱۱ متوسط صالح الکیموس قلیل الغذا مثل انگور ۱۲ متوسط ردی الکیموس قلیل الغذا
مثل بادنگ ۱۳ متوسط صالح الکیموس متوسط الغذا مانند جوجه که خوب پخته باشد ۱۴ متوسط ردی الکیموس متوسط الغذا
مانند جوجه که خوب پخته نشده باشد ۱۵ لطیف صالح الکیموس متوسط الغذا مثل نان گندم بسیار خوب ۱۶ غلیظ صالح
الکیموس متوسط الغذا مانند گوشت گوساله ۱۷ لطیف ردی الکیموس متوسط الغذا مثل نان نیم پخته ۱۸ غلیظ ردی الکیموس
الغذا مانند کلم بوته که کرنب عبارت از او است ل و مار چند قسم است ب اقسام مار بسیار است صاحب
تحفه مجموع را از سه مرتبه بیرون ندانسته یکی آنکه قتلت بعد او اند و یکی آنکه ضعیف و قتال باشد یکی آنکه قتال و ... گفته
تمیز و چاره پذیر بود از قسم اول ماری میباشد که در بلاد ترک است و اندک ... شیر شود و مایل بسیاهی و زردی ...
سرخ و سرش باریک ... است ... آن بلکه ... کویند و چون نظرش ... افتد
هلاک شود و آن حیوان ... دور باشد ... و در حوالی آن مکان ... باشند ...
از او ... ساعت هلاک شود ... دیگر از او ...
دیگر از او ... است ... اقسام او بسیار است بزرگ و کوچک و سیاه و ابلق
بزرگی و ... اسامی ... باشد ... دندان ...
و دندان ... باشد ... بسیار نافع است ...
دانسته اند و چون ... خون بیرون بیاید و بعد از آن ... زنگاری ...
تریاق کبیر و روغن ... کنند ... بعسل ... و شراب کهنه ... مانند ...
... باشد ... مزوج کرده نافع بود و ... که بفارسی ... مانند ... بزرگ و کوچک ...
و کوچکتر از ... زیاده ... بسیار بزرگ است و دندان بسیار دارد
... دارند مانند ... است ... است با تفاوت فی الجمله در بعض اوقات و عقرب که بفارسی
کژدم است اقسام بسیار دارد ... دانسته اند و ... سیاه و جراره ...

گزیدن او باعث درد شدید و سردی اعضا و اختلاط عقل و موجب غشی و عرق سرد و ... آمدن ... شیر ... و ضماد آن ...
کنند ... بزرگ و ... که ... مشهور بکل عقرب است بسیار نافع است و از جمله مجربات دانسته اند
و شرب آب ... و گذاشتن ... نیز نافع است رتیلا و ... عنکبوت
از عجایب باشند و رتیلا را گفته اند شش صنف است یکی مانند مورچه و یکی سیاه و یکی ... و یکی سرخ
و یکی زرد که ... علامات ... و بعضی دیگر ... و یکی ... چشم دارد و ... علامت گزیدن
او درد ... و خارش بدن و عرق ... سرد ... بسیار ... است ... بزرگ ...
شود و آنچه ... نافع است ... در آب گرم ... آب گرم ...
باشند نافع است و کنه که آن را ... قتل است ... گزیدن او ... بول ... صندل ...
و آب ... العالم ... نافع است زنبور ... باشند ...
و ضماد ... نافع است ... موضع ... ساکن شود ...
و سرکه ... نافع است سام ابرص و عضایه ... دندان ...
بماند ... دندان بیرون آید ...
خاکستر ... سگ دیوانه و سایر سباع ... گفته اند که آن نیز دیوانه شود و همچنین ...
... دیوانه شود و بعضی اطبا نیز گفته اند که دیوانه شود و گزیدن آن باعث زیادتی وسواس و ...
و ... آواز ... شود ... شهوت ... سگ ...
و بعضی اطبا گفته اند ... علامات ... سگ ... منزل ...
... آب ... شود ... بیرون آورد ... شود ...
... شود ... صاحب تحفه گفته ...
... علامات ... سگ دیوانه باشد و اگر ...
دیوانه نباشد ... زخم ... و بعد از آن ...
علامت دیوانگی است ... موضع زخم را ...
... زخم ... سگ ... را اول ...
و ... بعد از آن ... مرکب ...
و موم ... ل ز بعضی از اوزان را که مصطلح علیه اطبا است بیان نماید ب بدانکه ...
اطبا هرچه ... است ... اوزان ... و مشهور است ...
ارزه که ... دوازده ... است ...

بعقارب

که یک جزو از چهل و هشت جزو درهم باشد و از مثقال عبارت از دو شعیر است که چهار ارزه باشد و طسوج از درهم دو حبه است
و از مثقال دو حبه و نیم که ده ارزه باشد و قیراط از درهم دو طسوج است که شانزده ارزه باشد و از مثقال دو طسوج و نیم که بیست ارزه
باشد و دانق بفارسی دانگ است و آنکه گویند دانگ آن از درهم دو قیراط است که سی و دو ارزه باشد و از مثقال سه قیراط و یک حبه که چهل ارزه
باشد و نزد بعضی دو قیراط است و نواة دو دانگ مثقال است و نزد بعضی نیم درهم و نزد بعضی پنج درهم و نزد بعضی بیست قیراط که یک دانگ و نیم تا دو دانگ است و عربی
هفت و قیراط است که زرشانیه نزد بعضی یک قیراط و نیم است و نزد بعضی سه قیراط و یک حبه خرنوب شامیه چهار حبه و نزد بعضی سه حبه و ذهبی
باقلای یونانیه مراد نیم درهم است باقلای یکهف سه قیراط است باقلای مصریه چهل و هشت جزو است که یک درهم باشد
اوبولوس نزد بعضی یک دانگ مثقال است و نزد برخی یک دانگ درهم و یوحنا ابن سرافیون گوید سه قیراط است که سوما تفن
مراد هشت قیراط است و نزد برخی نزد اکثر یک مثقال است و نزد برخی یک درهم و در همه معرب از آن هستند جوزه مطلق نزد برخی
جوزه بنطیه یک مثقال است جوزه مکیه شش درهم است چند قدر یک درهم است و نزد بعضی یک مثقال و چهار و دو ثلث مثقال است و نزد بعضی
یک و ثلث حصه سه درهم است دینار یک مثقال و ثلث است که شش مثقال است و آنرا اوقیه نیز گویند اوقیه که رقیه نیز گویند
هفت مثقال و نیم است از درهم نام در قدیم هشت دانگ بوده و در زمان شش دانگی است که دوازده قیراط باشد
درهم ناقص که از درهم طبی مراد است عبارت از چهار دانگ و نیم صیرفی مثقال صیرفی عبارت از درهم نام
مثقال طبی یک درهم ناقص و سبع درهم است و آن شش دانگی است مثقال شرعی عبارت از درهم ناقص است که چهار
دانگ و نیم باشد و آن موافق وزن اشرفی دوبی و مثال آن است درهم شرعی بقدر سه سبع از مثقال شرعی کمتر است و ما
قدم از آنجمله است رطل بغدادی که گفته اند نود مثقال است و بدرهم صد و بیست و هشت درهم و چهار سبع درهم
که دوازده اوقیه باشد و رطل مکی صد مثقال است و پنجصد و بیست مثقال است من که مراد از او دو رطل است نزد اطلاق بوزن
یکصد و هشتاد مثقال باشد و بوزن نقره دویست و پنجاه و هفت درهم و سبع است من مکی یکصد و هشتاد مثقال است من
سوی بیست اوقیه است که صد و چهل مثقال باشد من مصری و انطالیقی شانزده اوقیه است که یکصد و بیست مثقال
من سکندرانی سی اوقیه است جره مطلق بیست و چهار قسط است و قسط هیجده اوقیه است قفیز پنجاه است که بیست و پنج من
و کو بند بیست و چهار کیلجه است کیلجه یک من و هفت ثمن من است کیل سی و شش من است کوک است کیلجه بیست قسط
اوقیه است مد پیمانه است بوزن دو رطل و ربع که دویست و دو مثقال و نیم باشد صاع چهار مد است و بر رطل رطل است
یک هزار و دویست مثقال است و من تبریزی شش صد مثقال است سیر نزد اهل خراسان گفته اند پانزده مثقال است پنجاه
از من کهن است و دو تا عبارت از دو سیر و نیم است که پانزده تیز گویند هم (لح) فائده بعضی اوزان را ببعض بیان نماید
تحویل درهم به مثقال این طریق است که از درهم نصف و خمس را جمع نماید و آن مثلا خواستیم
که پنجاه درهم چند مثقال است از پنجاه نصف که بیست و پنج باشد و خمس آن ده مجموع سی و پنج
که پنجاه درهم سی و پنج مثقال است تحویل مثقال به درهم بر صد چون سه سبع افزوده شود مراد حاصل گردد مثلا خواستیم

مثقال
ششش
تحویل

دانسته شود که چهل و دو مثقال چند درهم است پس ثلث آنرا سه سبع چهل و دو بر عدد مثقال مذکور پس دانسته میشود
که چهل و دو مثقال شصت درهم است (لط) طریقه گرفتن روغنهای خوشبو بیان نماید (ب) باید که طریق گرفتن روغنهای نباتات
خوشبو و گلها را مانند بنفشه و چهار بادام را مقشر نموده با بنفشه و سپید خشک و مانند آن در
کرباس کرده جذب رطوبت بادام را خشک نموده باز تازه آن بر دست مالیده و دیگر گل
بجای آن چون بادام را بوی آن در جوف آن گرفته
گرفته روغن (لی) مزاج
ادویه بیان نماید با خواص ایشان (ب) اسفناج که بفارسی اسفناج گویند و بهندی پالک یونانی
گویند معروف است معتدل نافع سرفه
تشنگی و تبهای حاره معروف است
[illegible]

و مخرج حصاة و سریع النفوذ و مطلب و مرطب مصلحش سرکه و آب انار ترش و ناشتا خوردن او [illegible] سبب صفرای شود و دوای الطعام با [illegible]
موجب تخمه اغذیه شود و با اغذیه کثیفه و مثل [illegible] ستده شود و بهترین اوقات خوردن او [illegible] که ما بین دو طعام باشد و طعام
اول از معده منحدر شود و بطیخ هندی بفارسی هندوانه و بعربی دلاع و دابوقه نامند گفته اند در اول درجه سوم سرد و در آخر آن تر و تسکین حرارت
صفرا و خون و تشنگی و مدر بول و ملین طبع [illegible] بفارسی [illegible] نامند مختلف الالوان و خوش [illegible] میباشد و در دوم گرم و در اول
خشک و مرطب رطوبت فضلیه و کثیر الغذا و فربهی بدن و گرده و مولد خون و دیر هضم و مصلحش سرکه و ادویه حاره و سکنجبین [illegible]
بفارسی [illegible] نامند و گفته اند که بجهة فرط حرارت مزاج [illegible] بصاحب تحفه گفته که بندرت واقع میشود و [illegible] باشد و در دوم
گرم و خشک و گوشت او جهة درد مفاصل نافع است بقلة الحمقا بفارسی خرفه را گویند در سیم سرد و تر و بعضی گفته اند در دوم [illegible]
آب او تسکین حدت صفرا و خون و هرچه که از سینه آید و مانع نزلات [illegible] بفارسی [illegible] در دوم گرم و خشک [illegible] خوردن [illegible]
جهة حصر البول نافع است و گفته اند چون هفت عدد او را [illegible] تب ربع [illegible] رفع شود و [illegible]
[illegible] است بفارسی [illegible] و بهترین او [illegible] و گوشت او زیاده از یکساله در دوم گرم و در سیم خشک و غلیظ و دیر هضم [illegible]
امراض سوداوی و بعد از هضم تام مقوی و فربهی بدن و خوناب کباب چربی او جهة [illegible] گرم [illegible]
دماغ او در دوم سرد و در سیم خشک و آشامیدن یک مثقال سوخته او با آب سرد مانع رعاف شود بنفسج معرب [illegible]
و بعربی [illegible] و یونانی [illegible] و در اول سرد و در دوم تر است و بعضی گویند سرد و تر است و بعضی در دوم سرد و تر [illegible]
مسهل صفرا و تسکین عطش و حدت خون و حمیات حاره و خفقان و غشی و منوم و لطیف بندق معرب از فندق فارسی است
گفته اند در آخر اول گرم و در اول خشک مبهی و مقوی اعضا و زیاد کننده جوهر دماغ [illegible]
و حرارت هوا [illegible] و در نمک نگاه داشتن محفوظ ماند و بهترین او بزرگ [illegible] مقدار است که در جوان روز از مرغ تولد
کرده باشد و نیم برشت او معتدل ترین اغذیه و مایل بگرمی [illegible] است او در اول [illegible] سرد و خشک و سفیدی او در دوم سرد و تر و زرده او
در اول گرم و تر و کثیر الغذا و قلیل الفضول مبهی مقوی دل و بدن و مولد خلط صالح [illegible] در بلاد چین و او را
[illegible] نامند و آن سریع النفوذ تر از زهر افعی است در دو ساعت [illegible] هلاک میکند و در بلاد هند اقسام آن میباشد
چون [illegible]
[illegible] در نیم ساعت [illegible] قتال است و همه در چهارم گرم و خشک [illegible] در دوم گرم و در اول خشک
بغایت لطیف و سریع الهضم و مولد خون صالح و مقوی [illegible] دماغ [illegible]
ترنجبین در اول گرم و تر و [illegible] تر از شکر و ملین طبع و مسهل صفرا و الطف از شیرخشت تفاح بفارسی [illegible] شیرین او در اول
گرم و در دوم تر و ترش او در اول [illegible] سرد و خشک و [illegible] در حرارت و برودت معتدل و در اول خشک [illegible]
دل و دماغ و جگر و دافع خفقان و عطش [illegible] است [illegible] که خرما نامند بفارسی از ابتدای [illegible] تا [illegible] هفت مرتبه میباشد [illegible]
[illegible] گویند و دیگر [illegible] سیم خلال چهارم [illegible] پنجم [illegible] ششم رطب هفتم تمر و او در دوم گرم و در اول خشک است و بعضی در اول [illegible]

و دانسته از کثیر الغذا و مولد خون متین و مقوی گرده و دافع فالج و امراض بارده و [illegible] گفته اند [illegible] و در آخر سیم گرم
و خشک و عطش [illegible] و مجفف [illegible] و مصلح فساد او [illegible] رطوبات دماغی و محرک [illegible] و دافع درد دندان رطوبی و [illegible] شیرین او
در اول گرم و در دوم تر و مدر بول و ملین طبع و مولد خون صالح و مرطب دماغ و در مزاج [illegible] مفتح سده و مصلح حال
جگر و فربهی بدن و مقوی [illegible] گرده و ترش او در دوم سرد و در اول خشک و قابض و [illegible] حدت خون و قاطع صفرا و تسکین
عطش [illegible] تین که بفارسی انجیر نامند بری و بستانی میباشد و بهترین آن رسیده [illegible] بستانی او در اول گرم
و در دوم تر و مبهی و سریع الانحدار و مسکن حرارت و تشنگی و معرق و ملین و مسهل و با گردکان خوردن باعث امان از سموم
قتال است و با پسته و بادام مصلح عقل و زیادتی دماغ و خشک او در دوم گرم و در اول تر و ملین [illegible] و مولد
قمل است ثلج بفارسی برف است در سیم سرد و در دوم خشک گفته اند تسکین درد دندان حار و مخرج زالو که در حلق مانده باشد
و مهلک کرم معده [illegible] رفع رعاف نافع است و عطش [illegible] حرارت در معده ثوم بفارسی سیر
گویند در آخر سیم گرم و خشک با رطوبت فضلیه و محلل و مدر بول و حیض و عرق و مجفف رطوبات معده و دافع [illegible]
[illegible] و مخرج زالو در حلق مانده [illegible] معتدل [illegible]
و ملین و منفخ و مقوی [illegible] بفارسی [illegible] گوشت گرم و خشک [illegible] غلیظ و مولد سودا و [illegible] مفاصل [illegible]
و [illegible] باعث [illegible] است [illegible] بفارسی [illegible] در دوم سرد و تر مقوی گرده و ملین طبع و مولد
خلط صالح و خون و دیر هضم [illegible] بدن [illegible] در دوم گرم و خشک و قاطع بلغم و مقوی اشتها
و مجفف رطوبات [illegible] در سیم گرم و در آخر دوم خشک [illegible] در دوم گرم و در اول خشک و مدر شیر و بول و مفتح
سده جگر و مولد منی و محرک جماع خوردن او [illegible] جزر که بفارسی گزر [illegible] در دوم گرم
و تر مبهی و ملطف و مدر بول و قاطع بلغم و مقوی معده و دافع سرفه و درد سینه [illegible] در مزاج [illegible] جمل [illegible]
گوشت او در دوم گرم و در سیم خشک و مقوی باه و اعضا و جهة تب ربع نافع است و بول او [illegible] و مسهل جوز که بفارسی گردکان
مغز او در دوم گرم و در اول خشک و با رطوبت فضلیه [illegible] طبیعت [illegible]
محرق و [illegible] صفراوی نافع است [illegible] بفارسی [illegible] در اول دوم سرد و در آخر آن خشک و [illegible]
آن سرد و خشک و [illegible] حرارت و خون و صفرا و بلغم معده و مقوی جگر و دافع تشنگی حمص که بفارسی نخود است در دوم
گرم و در اول خشک و تازه سبز او در اول تر و ملین طبع و مدر بول و حیض و زیاد کننده شیر و منی و فربهی بدن و مقوی [illegible]
و مولد خون صالح و [illegible] اشتها [illegible] که بفارسی [illegible] گویند غلیظ تر و کثیف تر [illegible] الهضم تر [illegible]
و با رطوبت فضلیه و خوردن [illegible] خشک او جهة رفع تغیر عقل و سحر نافع است حنطه که بفارسی گندم [illegible] تازه او
[illegible] باشد در دوم تر و خشک [illegible] و در اول گرم و در دوم [illegible] معتدل [illegible] و خام او مولد کرم معده شود و [illegible]
و پخته او نفاخ و دیر هضم و مولد ریاح [illegible] و مایل [illegible] سردی [illegible] در دوم [illegible] خشک و بعضی گویند در اول گرم است [illegible]

و محلل خنازیر بفارسی نان را گویند باشیر و روغن و زرده تخم مرغ در هضم شود و مقوی کرده است و نان گرم تخمه و مجفف رطوبات
معده و نان سرد و رطب بدن و نشاسته او سریع الانحدار و خشک است او دیر هضم شود و مجفف و باعث تشنگی شود و مطلق نان با نمک
موجب خواب شود و خرنیاسی است معروف گفته اند در دوم گرم و خشک است و دافع فالج و ضعف با و مقاومه هرگاه کسی بوی کند
در دوم سرد و تر و سریع الانحدار و مولد خون صالح و دافع ضرر آب و هوای و وبا و مسکن حدت خون و صفرا و مدر بول در دوم
و رادع اورام حاره و مسکن تشنگی و التهاب و دافع خمار و مسهل سفید او در غایت حدت و به است و زود و سریع
و سبز او بسیار گرم و مایل بتلخی و سیاه او در چهارم گرم و در غایت جلا و زیاد و محرق اخلاط و مهلکات خلاف بفارسی سرک
و بری او فتح و بریانی و جلا و از طیور معروف است گوشت او در سیم گرم و خشک کباب او دافع سنگ مثانه شود و حل
بفارسی سرکه و بهترین همه انگوری است بعد از آن موبزی پس خرمائی و انجیری و سرکه جاری و نارنجی و سلی قسم
اخیر گرم و خشک و انگوری مرکب القوی و در دوم سرد و خشک است که بند خشکی او در سیم است قابض و بسیار مجفف و سریع
النفوذ و دافع صفرا و ناشتا خوردن او قاتل کرم معده میشود و کهنه او بلغم و سبز است مخصوصا و با نمک موجب قطع خون
دندان میشود که کهنه باشند و با زاج سفید جهت خون لثه و سستی آن نافع است سید خشک است و بعضی سرد و تر گفته اند در آخر اول
گرم و مایل بخشکی دانسته اند محلل و ملطف و مقوی دل و دماغ و مسکن صداع که از مواد و بخار حاره باشد قند اقسم شده با لام
بریخ قسم گفته اند همه اقسام او در آخر دوم خشک و در اول سیم سرد و ملین سینه و دافع اخلاط فاسده شود و مولد
و نفاخ است و مصلحش عسل و نبیذ او در وضعی موجب محبت مومیه است عرق اشترابست حقیقی او در اول سیم گرم و در دوم خشک
و قدیم او که زیاده از ده سال تا چهل سال است بهتر است و جدید و تازه او در دوم گرم و تر و خواص او بسیار است فوائد او بر اجزاء
و در دوم خشک محلل بلغم و خون جامد و قابض و نفاخ و انجبستی و پوست شاخهای او نیز همچنین در آخر دوم گرم و خشک
و قوتش تا پانزده سال باقیست و بغایت لطیف و مدر بول و حیض و محلل ریاح و مواد بارده و ریاح بفارسی مرغ خروس و مرغ
نیست بیخ حرارتش کمتر و بهتر از ماده غالب و خروس بچه اعدل و مایل برطوبت و مرغ جوان در آخر اول گرم و در رطوبت معتدل
و مرغ بچه ارطب از او و برطوبت فضیلت و بعضی خروس بچه را بارد دانسته اند و اینها خلاف قیاس است زیرا که گل
لو جمیع انواع او حاره دانسته اند کبک گرم مایل باعتدال لطیف که گوشت او باعث ... گفته اند در اول در دوم
گرم و خشک و لطیف تر از کبک و تذرو و گوشت او مفرح دماغ و فهم و حفظ و ذهن زود ... معتدل تا بایع حرارت غریزیه
عزیزیه و مفرح با ... در اول سیم گرم و در آخر اول خشک مولد شیر و مدر بول و حیض و مقوی معده و باصره و ... بفارسی
انار شیرین آب ... لطیف تر از سایر ... سرد با اعتدال و در اول تر و قابض و مولد خلط صالح و نفاخ و مورث تشنگی بعد از
طعام سبب انحدار شود طعام را و ... در سردی و تری مایل باعتدال و ترشش در دوم سرد و خشک و قابض و مدر
بول و مسکن حرارت و غلیان خون و ... لطیف قابض و مقوی معده و ... قاطع
قی و تشنگی و مسکن حدت صفرا و خون و روغن و ... در اول گرم و در آخر آن ... و سن ... بیخ ... زود

در سیم گرم و خشک است و سرخ آن در چهارم محرق و قابض و مهلک گرم معده زعفران معروف است در سیم گرم و در دوم
خشک مفرح و مقوی حواس و مدر بول و موجد و محرک شهوه و مقوی روح حیوانی سماق در دوم سرد و خشک و مقوی
احشای حاره و قابض رادع صفرا و جهت قی نافع است کهنه و ترشی تا دو سال باقی است در اول گرم و تر و منضج و مصلح سمن
روغن را ... و روغن ... و لطیف ... و مجموع آن در آخر اول گرم و تر ... کهنه شود حرارتش زیاده و ... گرم و دافع ...
... است ... و تر و ... است در حرارت معتدل و در دوم خشک و ... در دوم گرم دانسته اند ...
در اول سرد دانسته مسهل اخلاط و مقوی معده و ... است سفید و ... در غالب در چهارم گرم و خشک
و تا هفت سال ... کم شود و ... است ... در اول دوم گرم و در اول ... در آخر سیم گرم و خشک
و مفتح و ملین اورام صلب ... در دوم سرد و در دوم خشک و سریع ... بعکس
مقوی معده و دل و قابض و دافع تبهای حاره و خفقان ... است در دوم گرم و تر ... مقوی و مولد خون و سریع الهضم
و مفرح سرا و مورث ... تباشیر ... در دوم سرد و در ... خشک و مقوی دل ... حاره و قاطع قی و صفرا و اسهال
و ... مجفف رطوبات ... در دوم سرد و در آخر آن خشک و دافع اورام ... در اول سرد و خشک و گویند سعد
بجهت ... در سیم گرم و خشک و ... در اول آن ... بعکس گفته اند
و ... و جاذب و محلل و قاطع بلغم و دافع ... در دوم سرد و خشک و مقوی دل و اعضا و دافع صعود بخارات
مبالغ و بسیار قابض جهت استحکام عصب و سستی اعضا و امراض حاره دهان و دندان و قطع سیلان خون نافع است ...
در اول سرد و در دوم خشک و مقوی دل و معده و آنچه از شیر ... و آنچه از ... و کرمان ...
عرق ... و بوی خشک ... حیوان معروف است ... و مدت حمل ... سال است
بهترین اجزای او دندان اوست ... و دندان او را علاج گویند سرد و بسیار خشک است ... اسهال
خوردن بول او جهت زن حامله بسیار نافع است ... در دوم گرم و خشک و سریع ...
حابس اسهال جهت فالج و امراض بارده دماغی نافع است ... در آخر دوم سرد و تر و مسکن حرارت صفرا و خون و جهت ...
و درد سر نافع است ... سرد و تر و مدر بول ... در اینجا گرم و خشک
و دیر هضم مقوی دل است ... بفارسی ... است چون با ... سوراخ کرده در معده او جای داده ... جهت تب ربع
نافع است و چون ... او را در علاج ... نافع و چون ... بر آن ...
هرگاه در میان ... کند آن ... از مجربات گفته اند قهوه ... مختلف ...
و آنچه ... صاحب ... و در گرمی معتدل و خشکی او غالب است و مجفف رطوبات و مدر بول ...
و صاحب تذکره او را مفتح گفته و جهت سرفه بلغمی و نزلات و تسکین غلیان خون و تقویت معده و منع صعود بخارات ...
و ... را باعث ... و ضعف ... میشود و مضر مزاج سوداوی و مصلحش روغن بادام و ... شیر ...
عمل

و هیئت او غالب بماهیت و جثیت کمتر مایل باعتدال نیکو کننده رخسار و مولد منی و مقوی جوهر دماغ و دافع [illegible] اول گرم و خشک
شیر گوسفند [illegible] جثه [illegible] غالب سرد و خشک تقویت باه کند و محرک جماع و تقویت جوهر دماغ شیر [illegible] ماهیت او غالب و برودت
و رطوبت او زیاده و مقدار [illegible] شیر زنان [illegible] سرد و تر است و مدر بول و مرطب دماغ شیر شتر [illegible]
[illegible] گرم و رقیق و مایل بشوری [illegible] و مدر بول شیر الاغ بغایت قلیل الزبدیة و الجبنیة و سرد ترین شیرها
و بسیار مرطب [illegible] است و مفرح [illegible] در دوم سرد و تر و مرطب و مقوی باه محرورین و مسکن تشنگی [illegible] معده
و در [illegible] مواد غلیظ و آب خالص [illegible] در دوم سرد و [illegible] رطوبت [illegible] است که قبل از [illegible]
غذا از معده [illegible] بعد از جماع و بعد از حمام نیز نخورد و بعد از خواب
موجب انطفای حرارت غریزیست شرب او ایستاده [illegible] گفته اند مورث ضعف معده و عصب است [illegible]
خوردن مورث بعض امراض [illegible] هوای بسیار گرم و ایام طاعون و آب بسیار سرد مضر سینه است و بسیار گرم [illegible]
[illegible] و آب نیم گرم [illegible] طعام و مورث استسقا [illegible] خوردن نافع است [illegible]
اول سرد [illegible] لطیف [illegible] حرارت و [illegible] صفرا و قابض [illegible]
و کثیف [illegible] سودای [illegible] در دوم سرد و در رطوبت [illegible] مسکن غلیان خون و محرک باه
مشک [illegible] گرم و در دوم خشک [illegible] اعضای [illegible] حرارت غریزیه و مقوی باه
منافع و خواص او بسیار است [illegible] از آهو [illegible] چین [illegible] حاصل شود او را
آهوی چینی نامند [illegible] دو دندان پیش [illegible] بطرف زمین [illegible]
او [illegible] آن حیوان [illegible] شده [illegible]
در غایت خوشبوئی [illegible] موجب رعاف شود [illegible] جمعیت خون او در حوالی ناف [illegible]
[illegible] اطراف را
[illegible] خون [illegible] چهارم آن [illegible] آن حیوان [illegible]
[illegible] تشنگی و التهاب و تسکین
غلیان خون و صفرا نافع است [illegible] مسهل بلغم و سودا و صفرا [illegible] گرم و خشک [illegible]
نافع است [illegible]
[illegible] گرم و خشک مسهل بلغم و مقوی [illegible]
[illegible] از طعام [illegible] عقرب [illegible]
اگر [illegible]
نزد بعضی در آخر اول [illegible] و نزد بعضی سرد و تر است قابض و حابس اسهال [illegible] خون [illegible]

و در آخر دوم گرم و خشک و بغایت مقوی معده و دل [illegible] و مفرح و محلل [illegible]
[illegible] گرم و خشک [illegible] اسهال [illegible] اول سرد و در اول [illegible] خشک و نزد بعضی گرم و تر
و نزد بعضی معتدل و مفرح و مقوی دل [illegible] صفرا و بلغم و قابض لذیا بعضی از معاجین [illegible] جهت تقویت معده
و تخفیف [illegible] و خفقان [illegible] معجون [illegible] سنبل الطیب [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] زعفران [illegible] یک مثقال
[illegible] مثقال [illegible] معجون دیگر جهت قوه باه و [illegible] جماع [illegible]
و روغن مصطکی [illegible] مصطکی [illegible]
[illegible] معجون دیگر جهت قوه باه [illegible] مثقال [illegible] فلفل [illegible]
بعد از آن فلفل [illegible] مثقال [illegible]
دیگر از حضرت امام رضا روایت شده [illegible] زعفران [illegible] فلفل سفید [illegible]
[illegible]
[illegible] معجون دیگر [illegible]
[illegible] آب [illegible]
آب [illegible] مثقال [illegible] بعد از آن فلفل
[illegible] زنجبیل [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] مثقال از آن [illegible]
[illegible] صفرا و سودا و بلغم [illegible] معده [illegible] حرارت [illegible]
[illegible]
[illegible] جبین [illegible] مزاج معتدل [illegible]
چهار مرتبه [illegible] اعتدال [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] مقدار
[illegible] مرتبه [illegible]
درجه ثالث [illegible] از درجات [illegible]
که اول و وسط و آخر [illegible] درجات [illegible]
[illegible]
[illegible] معتدل [illegible]

و مجاز و روحانیان را و صفت درجهٔ اول اثر و اگر در اختلاط نیز تأثیر کند درجهٔ دوم و اگر با وجود این تأثیر بطوبت ثانیه نماید درجهٔ سیم و اگر تأثیر او
در روح و اختلاط و طبیعت ثانیه و اعضا اشتمال کرده که نهایت تأثیر است درجهٔ چهارم و گفته اند آنچه تأثیر او بمرتبهٔ چهارم باشد
آن کشنده است قاتل است مگر آنکه بخاصیت صورت نوعیه زیاد فیه با او باشد کالافیون و مانند. **لب یب** در تعریف کیمیا او بیان تاپا **ب** بدانکه بعضی
از حکما و اطبا چنین گفته اند در اقسام علم صناعی که علم صناعت عملی است که تبدیل شود قوای اجرام معدنی بعضی ببعضی تا حاصل
شود ذهب و فضه از فلزات آنرا کیمیا گویند و علم طلسمات علمی است که دانسته شود کیفیت تمزیج قوای فاعلهٔ عالیه با منفعله سافله
تا فعل غریب از آن حاصل گردد و این را لیمیا نیز نامند و هیمیا علم تسخیرات است و آن معرفت احوال سبع سیاره است
تقرب ایشان که قوامل صورند در قوابل سفلی و دعوات و خواتم و بخورات و تسخیرات روحانی و عزائم جنیان و معرفت
اقداح و مناول و امثال آن و سیمیا علم خیالات است که بآن تصرف در خیالات کنند تا احداث مثالات خیالیه کنند
در خارج موجود نباشد و ریمیا علم شعبده است و آن معرفت قوای جواهر ارضیه است در ربط مزاج آن بیکدیگر تا از آن قوتی حاصل
شود که از آن فعل غریب صادر شود بدانکه اکسیر نزد اکثری ممتنع الوجود است و از عالم قلب ماهیت میدانند و نزد بعضی ممکن الحصول
و از عالم تبدیل صورت نوعیه میدانند و گفته که شیخ رئیس در اوایل حال نافی این علم بود و در آخر رساله نوشته در حال اگر ممکن
باشد بر فرض محال از قبیل حجر متعفنا خواهد بود و آنچه خام طبعان و مجردان و حیا بالان که در تحصیل او مشغول و در فنا در حال او
مشغولند نیست که بجز نامی حسنی رواج و عدم توکل جهد او عدم تحقیق و جهت در رضا پس بیرون بعضی از محققان مقصود از
ناامید کردن این مختص دوائی است متعلقین نیز اکثر نسخه سهار و کار کن انیسیار دیده ام که بغیر از کف افسوس چیزی بسر خود نبند
کیمیائی ترا چاموزم که در اکسیر و صناعت نیست رو قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست بدانکه بعضی
از اصطلاحات این جماعت را ذکر میکنیم تا موجب هشیاری و عدم بی‌خبری شود و حجر نزد این جماعت عبارت از جزو اعظم اکسیر است
و اختلاف بسیار در آن کرده اند هر یک بچیزی گفته اند نزد بعضی عبارت از موی انسانست و نزد برخی عبارت است از …
و پیش طایفه کنایه از کبریت است روح عبارت است از چیزی که اجزای لطیفه در آن بسیار غالب باشد مانند جوهر
زیبق و جوهر زرنیخ و کبریت جسد عبارت است از اجزای کثیفه که مقابل روح است نفس عبارت از چیزیست که حد وسط …
کبریت احمر که عبارت از اکسیر … است ورق شجر الطور موی سر انسان است اصل ابد زیبق است اصل … کبریت
فی کتابه از فضه است عطارد بعضی سیماب را گویند زهره نحاس است شمس ذهب است مریخ حدید است مشتری قلعی است
زحل سرب است عقاب نوشادر است علم زرنیخ است عروس کبریت است امتزاج عبارت از اقسام ترکیبات است
نوشادر معدنی عبارت است از آن نوشادر که از آب سحق نموده در آفتاب گذارند رضاض عبارت از … است …
… حل عبارت است از جریان اجزای … مقابل آن تشمیع عبارت است از … اجزای … و اصطلاحات
بسیار است این قدر مختصر شد **لب یج** پاره از اعمال شعبده را بیان تاپا **ب** بدانکه اعمال و افعال غریب شعبده بسیار است
از آنجمله اگر کسی خواهد که دستمال را در آتش اندازد و نسوزد گیرد قدری کافور و آب گشنیز صلایه کند …

درجیب

درجیب گذارد و دستمال را قدری از آن آب بیاورد و بر جسم مالد آنگاه در آتش نهد نسوزد و اگر کسی خواهد در میان آتش برود
و نسوزد باید قدری طلق را حل کرده و در صمغ عربی کرده در کف پا مالد و در آتش برود نسوزد و اگر کسی خواهد چشمه را سوراخ کند و اندرون
او را خالی نماید و بعد از آن سوراخ او را محکم گرفته در آتش اندازد البته نسوزد و اگر کسی خواهد چشمه را در هوا اندازد باید قدری …
در هوا گرفته بشیشه کند آنگاه و چشمه را سوراخ کند و درون او را پر از شبنم کنند و در مقام گرم بر زمین نهند چون گرم گردد میل
بهوا کند و هر جا که سوراخ باشد بیرون رود و اگر کسی خواهد … را از شمع آتش کند باید که اول شمع … کرده
گذارد تا آنکه … کند آنگاه با آلتی سوراخ کند … از آن بگذارد و بعد از آن در آب … گذارد و یک شبانه روز …
گشته و اگر کسی خاتمی را مجوف کنند و درون او را پر از سیماب کرده و نگین او را بقید محکم کنند چون بر زمین گرم گذارد در حرکت آید
اگر کسی خواهد که شیشه را … بزیر افکند و نشکند باید که … گرفته … محکم کند از چیزی بیند
که بیند از نشکند و اگر کسی خواهد که اسب او از همه اسبان پیشی گیرد دندان گرگ را در پوست شیر پیچیده در گردن اسب
بندد و اگر خواهد که در مجلس شعبده کند که سر حاضران از … شود باید قدری زاگ و با روغن نفط چراغ بیفروزد فتیله از آن
بیافروزد سر حاضران از تن جدا نماید اگر خواهد که روی حاضران مجلس سیاه شود قدری زنگار با روغن نفط چراغ بیفروزد و چراغ
بیافروزد روی حاضران سیاه نماید اگر کسی خواهد که چنان کند که بر روی طعام برنج کرمها در جنبش آید بگیرد روده گوسفند و رگ
بشوید و تاب دهد چنانکه کرم شود و بعد از آن ریزه ریزه کند و سر و بن آنرا سیاه کند و در میان طعام بگذارد و چون
از آن بروی برنج بریزد چنانچه کسی ببیند چنان پندارد که کرم در روی طعام پیدا شده اگر کسی … را … بگذارد
در آتش نرم و نرم در زیر آن بیافروزد چون روغن … از آن چشمه بیرون آید گرفته در شیشه بریزد در هر موضع مالند موی بسیار
روید اگر کسی نیم رطل بول کودکان … شود اگر زعفران در جامه افتد آب گرم و صابون … بشویند
زایل شود اگر موم بجامه افتد اول … آنگاه آب با … گرم کرده بشویند … زایل شود و اگر … شیر … را
برشته کرده … بدارد و فرج … شود و نوع دیگر پوست … و آب … شود بعد از آن
در فرج گذارد **لب یه** انواع اقلام را بیان تاپا **ب** قلم هندی بر دو قسم است قلم … قلم یونانی دو قسم
قلم عبرانی شش قسم و قلم عبرانی قدیم قلم سریانی دو قسم است قلم الاحجار قلم … و دیگر موافق قلم رومی است قلم …
اصحاب … قلم ترکی بترتیب ابجد قلم … قلم پهلوی قسم دیگر بحروف ابجد قلم دیگر بحساب … قلم …
قلم قبطی قلم قبطی دیگر قلم … بترتیب ابجد قلم چینی بترتیب ابجد قلم … جابر بن حیان کتاب راحت العقل نوشته قلم معروف
بالقسیمی بترتیب حروف قلم ارسطاطالیس بترتیب حروف قلم … مقطع قلم نبطی بترتیب حروف قلم … بترتیب حروف قلم …
بترتیب ابجد قلم کتاب … طلسمات بترتیب حروف قلم … زرنیخ و کبریت … بترتیب حروف … قلم کتاب …
اکسیر … بترتیب حروف قلم کتاب سر الاسرار در معرفت روحانی بترتیب حروف قلم روحانی بترتیب حروف قلم …
بترتیب حروف قلم رومی بترتیب ابجد قلم … بترتیب حروف قلم صابی بترتیب حروف قلم … بترتیب حروف

قسم سیمیائی کبیر بترتیب حروف قسم سیمیائی صغیر بترتیب حروف قسم الحروف بترتیب حروف قسم ابجدی بترتیب ابجد قسم دودی
بترتیب حروف و [illegible] قسم [illegible] بترتیب ابجد قسم الطبیعی علی ترتیب الابجد قسم اسرار بترتیب الحروف قسم دیگر اسرار
قسم [illegible] بترتیب حروف قسم تسخیر که [illegible] بحساب ابجد قسم دیگر از [illegible] بحساب ابجد قسم لیه خواص بعضی از ادویه و اشیا
مانند ب از حضرت صادق منقول است که بجهت رفع تب ربع اول شب بوزن دو درهم [illegible] بخورد از آن
و سام و ذات الجنب خلاص شود شخصی بخدمت حضرت رسول عرض کرد از آمدن بول بسیار فرمود که سیاه دانه را در آخر
شب بخورد که من او را مجرب نمودم و روایت است که خوردن اسفند باعث شجاعت میشود و هیچ دودی زودتر از دود اسفند
باسمان نمیرسد و آن دود کننده [illegible] شیطان است و دفع کننده بلا است [illegible] از حضرت امام رضا منقول است که خوردن [illegible]
برای قولنج نافع است و فرمود که کندر دهان را زایل میکند و استخوان را محکم میکند و در بدن مو میرویاند و از حضرت رسول منقول
که خوردن انجیر تر و خشک بواسیر را زایل میکند حضرت صادق فرمود که [illegible] خون را فرو مینشاند منقول است که حق تعالی [illegible]
قرار داده است عسل و در آن شفای همه دردها است روایت است که [illegible] را دفع میکند و بلغم را میسوزاند [illegible]
[illegible] را میشکند و دهن را خوش بو میکند و قوت جماع را زیاد میکند از حضرت موسی بن جعفر منقول است که [illegible] چیز است که [illegible]
[illegible] فراموشی است خوردن سیب ترش و گشنیز و پنیر و [illegible] موش و بول کردن در آب ایستاده و [illegible]
نوشته قبرها و راه رفتن در میان دو زن [illegible] و حجامت کردن در [illegible] از حضرت امیرالمؤمنین منقول است که
[illegible] است که حافظه را زیاد میکند مسواک کردن و روزه داشتن و قرآن خواندن و در حدیث معتبر وارد است که روزی آنحضرت
غمگین شده فرمودند که [illegible] سبب غمگین شده ام [illegible] نشسته [illegible] جامه [illegible]
پوشیدم و دست و روی را بدامن جامه پاک کرده ام منقول است از حضرت صادق که [illegible] چیز اندوه را برطرف میکند راه رفتن
و سوار شدن و [illegible] در آب فرو بردن و بسبزه نظر کردن و خوردن و آشامیدن و جماع کردن و مسواک کردن و سر [illegible]
شستن و نظر بروی زن [illegible] و با مردان سخن گفتن علاج [illegible] پوست [illegible] مقعد
خود را [illegible] کند سه مرتبه بر بالای آن پوست نشیند برطرف شود علاج ضعف [illegible] و گلاب را با اندکی [illegible]
نبات [illegible] حل کرده [illegible] علاج [illegible] چوب [illegible] را بسوزانند خاکستر آنرا با زرده
تخم مرغ [illegible] علاج [illegible] در چشم کشد علاج [illegible]
[illegible] با گلاب [illegible] علاج [illegible] بوی دهان [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
پوست [illegible]
[illegible] علاج درد دندان [illegible]
فتیله کند در گوش گذارد علاج [illegible] علاج کم نور بودن چشم [illegible]

[illegible] باشیر زنان بساید [illegible] چشم کشد علاج [illegible] با گلاب چشم [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج خارش [illegible]
خارش [illegible] علاج جراحتی که خون باز نایستد [illegible] بسوزانند و بر جراحت بریزد خون باز ایستد علاج آب رفتن
چشم زهره خرگوش [illegible] علاج درد دندان [illegible] علاج سستی قضیب
کاسنی [illegible] علاج دفع بلغم و صفرا و سودا کاسنی [illegible]
کافور [illegible] علاج سفیدی چشم [illegible]
بخورد [illegible] علاج [illegible]
و بالله [illegible] مصباح [illegible] در بیان بعضی از انواع مرکب و الوان و خطوط
و [illegible] لـ طریقه مرکب ساختن [illegible] ب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] نوع دیگر رباعی [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]

هر گاه انار نورد و صمغ سه زعفران و دو نیل دو زنگار پس رنگ پسته‌ای و اگر این جمله را بگلاب کرده هر چه خواهی مرکب
ساختن این است رای نوع دیگر قدری نشاسته را در تابه آهنی کنند و بر سر آتش بدارد تا وقتی که خوب بسوزد آنگاه آب کنند
و با گلاب و قدری صمغ آب سازند و زاج بریزند و صلایه کنند برای مدوران باشد [illegible] او نیز خوب شود نوع دیگر
قدری انار را در آب کرده و مازو نیز بعد از آن جوشانند چون بقوام آید قدری زاج کرمانی در او ریخته [illegible] بعد از آن صمغ
نماید مرکب خوبی شود اما اگر باید از آفتاب و نم محافظت نماید ل ب طریقه ساختن لاجورد و شنگرف و زنگار را بیان نماید بدانکه
لاجورد بر دو نوع بود یکی آنکه از سنگ سلیمانی گیرند و سوده سازند آن را در کوزه کنند و آنچه روی آب باشد گرفته کتابت
کنند مگر چندان ثابت نباشد قدری صمغ اگر در دوات ریخته ثابت ماند و دوم آنکه از نیل و اسفیداج و صمغ سازند [illegible]
ثابت باشد اما شنگرف اصل او گوگرد و سیماب است و بهترین آن آن است که [illegible] سازند صلایه نمودن او آن است که بروی سنگ قدری
بپاشند و بعد از آن اندک اندک آب ریخته صلایه نمایند اقلا دو روز [illegible] بعد از آن [illegible] آب گرم شسته در ظرف
چینی بقدر دو ساعت بگذارند تا آن زرد آب بسر آید باقی را در روی خشت ریخته آب [illegible] خشک کنند قدری آب صمغ
ریخته کتابت کنند و اگر سنگ زرنیخ با لاجورد صلایه باشد بهتر است و اگر آن آب اندک اندک آب [illegible]
اما زنگار دو نوع ساخته شود اول آنکه قدری ریم مس [illegible] کنند همان مقدار سرکه [illegible] آن ریزند و مدت چهل روز
در چاه آب آویزند چون بیرون آورند زنگار خوبی باشد و دوم آنکه [illegible] سازند بهمین منوال چون قدری آب صمغ
ریزند و صلایه کنند کتابت نماید اگر [illegible] کردن [illegible] قدری زعفران [illegible] سبز را با نیل اسفیداج سازند ل ج
طریقه حل کردن ورق طلا و نقره بهر چه خواست ب اما حل طلا این طریق است که چند اوراق طلا گرفته و قدری سریشم
[illegible] دو دست [illegible] آب گرم [illegible] بعد از آن [illegible] در کاسه انداخته [illegible]
بمالند تا آنکه حل شود چون خوب حل شود قدری آب پاک [illegible] کنند و اطراف او را بشوید [illegible]
و ساعتی بگذارد بعد از آن آب زیادتی را بریزد و بکار برد و چون خشک شود با سنگ عقیق [illegible]
قدری آب صمغ ممزوج کنند با شیره و حل نیز [illegible] کردن اما حل نقره نیز [illegible] و آب صمغ نیز [illegible] حل کرد
هر دو را [illegible] ب اگر کاغذی که سفید باشد آب پیاز سفید بزند آنگاه [illegible] خشک کنند چون بر سر آتش گیرد
رنگ سرخی در آن خط پیدا شود و اگر آب نشادر بزند و نزدیک آتش گیرد خط سبزی در او پیدا شود [illegible]
ل د انواع خطوط را بیان نماید ب پیش از بیان انواع لازم است اندکی بعضی از روایات که درباره خط و نیکویی او وارد است
عن رسول الله من کتب بسم الله الرحمن الرحیم بحسن الخط دخلت له الجنة عن امیر المؤمنین علیکم بحسن
الخط فانه من مفاتیح الرزق و منه ایضا [illegible] و منه علیه السلام الخط الحسن
للفقیر مال و للغنی جمال و للحکیم کمال و منه الخط نصف العلم و منه تعلم قوام الخط یا ذا التأدب فما الخط
الا زینة المتأدب فان کنت ذا مال فخطک زینة و ان کنت محتاجا فافضل مکسب و منه [illegible] الخط [illegible]

فی تعلیم الاستاد [illegible] کثرة المشق [illegible] المرکبات و بقائه علی [illegible] المنهیات و محافظة الصلوة
و الاصلاح فی معرفة المفردات و المرکبات [illegible] قسم از خط معقلیت و آن آن است که سواد و بیاض آن را توان خواند و دیگر
کوفی و بهترین کسی که کتابت کوفی کرد امیر المؤمنین بود و دیگر [illegible] ابن مقله که او کوفی گردانید [illegible]
کسی که خوب آموخت علی ابن هلال بود که معروف است با ابن بواب [illegible] زمان معتصم [illegible]
دور زمان معتصم [illegible] جمال الدین یاقوت [illegible] متابعت خط ابن هلال کرده [illegible] قط زدن را
تغییر داده و استدلال کرده بقول امیر المؤمنین که فرموده است [illegible] حلقة القلم [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] و قطع قلم محرف [illegible] چون قلم [illegible] آوازی کند
مثل آواز [illegible] این قسم [illegible] شمشیر [illegible] خوبی [illegible] اگر حرکت میداد [illegible]
و در او آوازی پدید [illegible] چون حرف میزد [illegible] کتابت خط [illegible] قلم لطیف [illegible] گفته اند که
در زمان ابن بواب [illegible] بسبب لطیف [illegible] همچنین تغییر و تبدیل [illegible]
رسید چون میر علی [illegible] میرزا احمد [illegible] و سایر انواع خطوط [illegible] محقق و ثلث و ریحان
و توقیع و رقاع [illegible] شعر [illegible] محقق و رقاع و ریحان [illegible] نسخ است که ثلث [illegible] توقیع نوشته اما از این
تغییرات بسیار [illegible] در موضع خود مذکور است [illegible] معلوم [illegible]
م ل ه خوبی قلم [illegible] کیفیت [illegible] قلم را بیان نماید ب [illegible] گفته اند
که بهترین قلم آن است که پخته باشد یعنی [illegible] آن است که سرخ باشد [illegible] و سفید [illegible]
سفیدی [illegible] باشد [illegible] و سفید [illegible]
و درازی او [illegible] سیاه [illegible]
چنانچه شاعر گفته ب [illegible] و آن است اول [illegible]
سیاه [illegible] اما خوبی [illegible] آن است که [illegible]
شود [illegible] آب تیز نباشد [illegible] قطع کردن [illegible]
و گفته اند [illegible] آن آن است قطع است [illegible]
و صل است [illegible] سعادت [illegible] کیفیت قلم [illegible] چنین گفته اند که [illegible]
از سر [illegible] قلم [illegible] درین باب [illegible]
از هر [illegible] خوبی [illegible] قطع [illegible]
و صلب [illegible] قطع [illegible]
که قلم را چنین [illegible] و بعضی [illegible] قط [illegible]

جزم و مخوف و منزوی شود و در کار بانک که در بیابان خوف است از آن گویند دو خاصیت بسیار دارد از آنجمله هرگاه و او را بسیار گرفته شربت بسته
باشربتی یا نیز بخورند رفع آنست باعث حدت ذهن و وقت تسلط و انواع خطوط شود و تیز بگاه و دفع هیجان اگر
کلمات دیگر را بنویسد این شکر که مشهور است بیع هیجعلے کمال آخر را هفت سطر بنویسد بزودی ترقی کند و در خط مصباح
هفتم در ذکر بیماریها و علاج آن که بسیار مشکل است بعنوان اول از جهت کزیده تب بسیار از امراض و از تب پیا بنویسد بجهت رفع تب
مداومت نمودن برین دعا بسیار مجرب است اَللّٰهُ اَللّٰهُ رَبِّیْ لَا اُشْرِکُ بِهٖ شَیْئًا بجهت تب بنویسد بر سه پاره کاغذ و هر روز
یکی را چهار بخورد روز اول بسم اللّٰه الرحمن الرحیم لَا تَخَفْ اِنَّکَ اَنْتَ الْاَعْلٰی در روز دوم بعد از بسم اللّٰه لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ
الظَّالِمِیْنَ در روز سیم بعد از بسم اللّٰه اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَکَ اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِیْنَ و در هر یک سه مرتبه سوره قل هو اللّٰه احد
بخواند بجهت تب لرز بر سه بادام بنویسد و هر روز یکی را بخورد بسم اللّٰه حجًّا دوم بسم اللّٰه ماحجا سیم بسم اللّٰه وحجا بجهت حامله
شدن زن بنویسد با خود دارد هو هو هو هو هو هو اللّٰه اللّٰه اللّٰه اللّٰه اللّٰه اللّٰه اللّٰه اللّٰه اللّٰه یا حی یا حی یا حی
یا حی یا حی یا حی یا حی یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم وصلی اللّٰه علی محمد
و آله اجمعین بجهت نماندن فرزند در شکم این دعا را بنویسد و در آب بشوید و بخورد و کاتمدا در کمر بندد اِنْ کُلُّ نَفْسٍ لَمَّا عَلَیْهَا حَافِظٌ
فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ یَّخْرُجُ مِنْ بَیْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ فَاللّٰهُ خَیْرٌ حَافِظًا وَّهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ و اگر
خواهد که ماده بیرون آورد چون پیش از چهار ماه شود رو بقبله کند هفت مرتبه و آیة الکرسی بخواند و دست بر پهلوی راست او زند و بگوید
اَللّٰهُمَّ قَدْ سَمَّیْتُهٗ مُحَمَّدًا بجهت خوف از سلطان بگو در وقت دیدن این آیه را حَسْبِیَ اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ
الْعَظِیْمِ بجهت پیدا شدن گم شده دو رکعت نماز کند در هر رکعت الحمد یکبار و سوره یس یکبار و اگر نداند هر سوره که خواهد بخواند بعد از سلام
بگوید اَللّٰهُمَّ یَا رَادَّ الضَّالَّةِ رُدَّ عَلَیَّ ضَالَّتِیْ بجهت خلاص شدن از حبس هر روز هفت بار بگوید یَا مَنْ کَفَانِیْ مِنْ خَلْقِهٖ جَمِیْعًا
وَلَمْ یَکْفِنِیْ مِنْ خَلْقِهٖ اَحَدٌ سِوَاهُ یَا اَحَدُ مَنْ لَّا اَحَدَ لَهٗ اِنْقَطَعَ الرَّجَاءُ اِلَّا مِنْکَ یَا اَللّٰهُ فَاَغِثْنِیْ یَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ
بجهت درد کمر دست بر آن موضع گذارد و این دعا را بخواند وَمَا کَانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوْتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللّٰهِ کِتَابًا مُّؤَجَّلًا وَمَنْ یُّرِدْ ثَوَابَ
الدُّنْیَا نُؤْتِهٖ مِنْهَا وَمَنْ یُّرِدْ ثَوَابَ الْاٰخِرَةِ نُؤْتِهٖ مِنْهَا وَسَنَجْزِی الشَّاکِرِیْنَ بعد از آن سوره مبارکه اِنَّا اَنْزَلْنَاهُ را هفت
مرتبه بخواند بجهت درد سر و گوش دست بر آن موضع گذارد و بخواند هفت مرتبه این آیه را اَعُوْذُ بِاللّٰهِ الَّذِیْ سَکَنَ لَهٗ مَا فِی الْبَرِّ
وَالْبَحْرِ وَمَا فِی السَّمٰوٰتِ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ بجهت درد شقیقه بنویسد بر پوست پا که بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بِسْمِ اللّٰهِ
مِنَ الْاَرْضِ اِلَی السَّمَاءِ پس آن را آن شخص در بر باشد بر سر بندد و اگر زن باشد در میان گیسوی گذارد بجهت درد چشم آیه اَللّٰهُ
نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ را تا آخر بخواند و بعد از آن بگوید اُعِیْذُ نُوْرَ بَصَرِیْ بِنُوْرِ اللّٰهِ الَّذِیْ لَا یُطْفٰی و دست بر چشم کشد
و آیة الکرسی را نیز بخواند بجهت درد دندان از مجربات شیخ رئیس است که در وقت رؤیت هلال بگوید که تدارکوم که درد این دندان را دو
ز حس بینداخرزوم و نوع دیگر آنکه زبان را با اطراف دندانها بگرداند و بگوید که کوشت و جمل و کرفس نخورم بجهت درد ناف و بواسیر
در عین طهارت بگوید اثل جمل جمالی جمل اثل اثل امادی بجهت درد شکم شربت عسل با آب گرم بخورد و هفت دفعه سوره حمد را

نوشتن حرز

بخواند بجهت آبرو بنویسد بر بازوی مفضل بندد و *الحیٰوة من حیٰوة لعز کلاً* بجهت حبس البول نشستن این دعا را در شو بخورد بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰی آیه و تحت الثری بجهت عدم احتلام بنویسد با خود دارد محض اشرف محمد محمد
للمس محمد و علی جده حرز امام محمد تقی یا نور یا برهان یا مبین یا منیر یا رب اکفنی الشرور و آفات الدهور و اسئلک النجاة
یوم ینفخ فی الصور بجهت چاق شدن عقرب گزیده بر گوش خر آن زنده بگوید این آمد بهمن برد بجهت محفوظ بودن از سبب
این طلسم را بر گردن او بندد ۵۵ ۱۱ ۲۲ ح ۹ ۱۱۱ بجهت تب شغر بریده بر برگ بید یا انجیر بنویسد هو
گیرا در پیرامن مرض بنویسد اول فرعون نمرود شداد و هامان دوم نمرود شداد فرعون قارون سیم شداد فرعون
نمرود شیطان بجهت غنی شدن بنویسد در هر ماه ولکه بجیب بگذارد و چون هر ماه دیگر شود آن را در آب بیندازد و دیگری
دیگر بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم هو الغنی هو الغنی ᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪ هو الغنی
هو الغنی ᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪ هو الغنی بجهت وسعت روزی بسیار بگوید الواسع الرزاق بسیار بگوید الوهاب و القوی
الرزاق بسیار بگوید یا معطی السائلین بجهت ادای دین بسیار بگوید اَللّٰهُمَّ اکْفِنِیْ بِحَلَالِکَ عَنْ حَرَامِکَ وَاَغْنِنِیْ بِفَضْلِکَ عَمَّنْ
سِوَاکَ الرزاق بجهت ادای دین بگوید لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الرزاق بجهت ادای دین بسیار بگوید یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ و بجهت
الکریم فرض و دین بجهت فتح مهمات چهار روز بعد از نماز ظهر و عصر هزار مرتبه بگوید اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ وَّعَجِّلْ
فَرَجَهُمْ الرزاق بجهت حصول مهمات در صحرائی رو بجانب قبله بنشیند باین صورت ▭ و خطی میان آن رسول کشد و در میان
بنشیند هزار مرتبه بگوید صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ بجهت زیادتی قوت و حافظه و ترقی در علم و صفای باطن چهل
یکروز متوالی در هر روزی یکدفعه سوره مبارکه انعام را بخواند در مکان خلوت الرزاق بجهت حصول مهمات و شفای مرض در یک
مجلس واحد هزار مرتبه بگوید یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ الرزاق بجهت شفای مریض از مجربات است که در ما بین نافله صبح و فرض صبح چهل و یک دفعه
سوره مبارکه حمد را بخواند بجهت عزیز شدن در نزد مردمان سوره مبارکه عم را بنویسد و با خود دارد الرزاق بجهت حصول
آبرو و مهمات و قضای حاجات در مکان خالی هزار مرتبه بگوید بجهت سلامتی مشغولات که در روز اول ماه دو رکعت نماز بگزارد
در رکعت اول بعد از حمد سی مرتبه سوره قل هو اللّٰه احد بخواند و در رکعت دوم سی مرتبه سوره انا انزلناه و بعد از نماز تصدق
کند و این دعا را نیز بخواند که اگر چنین کند سلامتی آن ماه را البته خریده باشد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَمَا مِنْ دَابَّةٍ
فِی الْاَرْضِ اِلَّا عَلَی اللّٰهِ رِزْقُهَا وَیَعْلَمُ مُسْتَقَرَّهَا وَمُسْتَوْدَعَهَا کُلٌّ فِیْ کِتَابٍ مُّبِیْنٍ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَاِنْ یَّمْسَسْکَ
اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلَا کَاشِفَ لَهٗ اِلَّا هُوَ وَاِنْ یُّرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهٖ یُصِیْبُ بِهٖ مَنْ یَّشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ وَهُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِیْمُ بِسْمِ
اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ سَیَجْعَلُ اللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُّسْرًا مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ وَاُفَوِّضُ
اَمْرِیْ اِلَی اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ بَصِیْرٌ بِالْعِبَادِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ اِنِّیْ کُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ رَبِّ اِنِّیْ لِمَا اَنْزَلْتَ اِلَیَّ مِنْ
خَیْرٍ فَقِیْرٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِیْ فَرْدًا وَّاَنْتَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ بجهت حصول مطالب و انجاح مقاصد این کلمات سه مرتبه بگوید یا الله الغالب
یا الغنی بعربی ترجمه این کلمات آنست که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ الغفرة یاد نبا استجلی و بفارسی آنست که لا اله الا الله میکوم هر از ...

هو الغنی ᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪᒪ هو الغنی
بسم الله الرحمن الرحیم هو الغنی

خدایا امر دوا مر ما را اصلاح آور و بجهة مهمات بخوانند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

بجهة مهمات کبری بگو لا اله الا الله محمد رسول الله الحاجات ظهر ما لی الی الله و استغاثت اکبر بی الی الله و فوضت امری الی الله بجهة

مهمات و ضیق ... بخوانند استغثت بمیثاقک العظیم و ... محمد صلی الله علیه ... بار بخواند یا کافی

یا مغنی یا فتاح یا ... مروی است که فائده از آنکه جنیان سنگ اندازند صاحب آن خانه آن سنگ را بردارد و برگوید بسم

الله و کفی سمع الله لمن دعا لیس وراء الله منتهی البته ترک کنند بجهة گریزیدن عقرب این کلمات را بگوید سلام علی

محمد و آل محمد و علی نوح فی العالمین **مشکات پنجم** در ذکر پاره از اقوال فلاسفه و بعضی از ... و اهل

بعضی از صوفیه و برخی از اصطلاحات شعراء و عرفاء و بعضی از لطایف و غرایب و حکایات و تمثیلات و نکات و مواعظ

و نصایح و ذکر معانی اسماء انبیاء و احوال بعضی علماء از شیعه و سنی و ذکر بعضی از عبارات و مشتمل است بر بیست مصباح **مصباح اول**

در بیان اقوال فلاسفه و اعتقادات و مذهب ایشان و مشتمل است بر بیست مشکل **ل ا** پاره از اقوال فلاسفه که مذکور ساز

ب سید مرتضی علم الهدی ره در بعض تصنیفات خود آورده که فلاسفه عالم را قدیم دانند و نفی صانع مختار کنند و صانع را

علت اولی خوانند و گویند عالم معلول علت اولی است و همه با هم بوده چون قرص آفتاب و نور و شعاع وی و اول چیزی که از علت

اول پیدا آمد عقل بود و این را صادر اول دانند و آنرا عقل فعال و کدخدای عالم گویند همان که گویند

که در قرآن او را قلم خوانده اند و نفس را گویند آن لوح است که در قرآن یاد شده و عقل را ساکن دانند و نفس متحرک و گویند

هر چه زیر فلک قمر است معلول طبایع است و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و گویند ... قدیم

نبات ... عالم و معلول و علم را یکی دانند و گویند کواکب ... در بالای ایشان است ... و علت ... چیزی نیست

حرکت افلاک و کواکب را دایم دانند و ایشان را زنده پندارند و تغیر ایشان روا ندانند و جمله را یک حیات است

و مشتری را فاعل عالم ارضی دانند و مدبر او از قوتی که از علت اولی دارد و گویند جمله کواکب پیوسته ... زمین

حس دارد و چنین ... شود و گویند از عقل مجرد عقل دویم و فلک پنجم پیدا آمد و از عقل دویم فلک ثوابت و از عقل سیم فلک

زحل و از عقل چهارم فلک پنجم و از او فلک مشتری و از عقل ششم فلک شمس و از عقل هفتم فلک ... و از عقل هشتم

فلک ... و از عقل نهم فلک قمر پس عقول ده باشند و افلاک نه و جمله را ازلی دانند و افلاطون گوید صانع

عقل قدیم است و بالای او چیزی نیست و نفس نیز قدیم و اشتغال میکند بصنع از نفس بشیئی آخر و ارسطو گوید بالای او چیزی

هست و آنرا مبدء اول و سبب ... نامند و گویند آن مبدء بغایت کمال است زیرا که عاشق ذات خود است و گویند جواهر

قدیمند از ابونصر فارابی نقل شده که در کتابی از کتب خود که آنرا فلاسفه خوانند گفته که در عالم تغیر و تبدیل ... هیچ وجودی

ندارد و همچنین منفعت بکار انتقال است مثل آنکه مردی در سایه نشیند خوب نماید و چون آفتاب نشیند زشت نماید و در

کیفیت آنچه دیده باشد ... و قومی از مصریان گویند در عالم چیزی نیست الا آنچه چشم بیند و گوش شنود

هیچ حرکت و فنا و زوال نیست الا آنکه فاعل متحرک است و افلاطون قبطی گوید که علت اول خلق را از نفس خود پیدا فرمود

معلول

خالی باشد و مخلوق الا آنکه قائم بر او بود و فضیلت ... و قومی از ایشان گویند که عالم یک اصل بود بر صفت قدیم و از آن صفت

این شکل محدث پیدا آمد و قومی گویند جبه بود و شکافته شد و این اختلاف چیزها و شکلها پیدا آمد و بعضی گویند اصل عالم دو جوهر

بود متضاد با یکدیگر ممزوج شد و این عالم مختلف پیدا آمد و بعضی گویند در ازل هیچ نبود و متحرک شد بیکبار حرکت این عالم

پیدا آمد و جالینوس و اکثر ... ثابت و سقراط گویند ذات عالم قدیم است و صفاتش محدث و قومی از متقدمین

ایشان مانند ارسطاطالیس و فرفوریوس و ... و متاخرین مثل ابونصر و ابوعلی گویند که عالم قدیم است بذات و صفات

ایشان ابونصر گوید صانع عقل محض است و عقل مجرد و عشق ... او ذات خود است ... و گویند عالم ... ذات

بجز ثبات این است مختصر کلام و ... خرافات و اقوال این ذوی الاحلام **مصباح دویم** فرق اسلام ... جناب پیغمبر آخر الزمان ... هفتاد و سه

فرقه اند اصول این طوایف شش است الخوارج والشیعه والمعتزله والجبریه والمرجیه والمشبهه اما خوارج پس ... فرقه اند و

همه اجتماع دارند بر کفر امیرالمومنین و کفر فاعل کبیره ... طایفه از ایشان و اما شیعه پس سی و دو فرقه اند ...

اثنی عشری میباشند ... رحمهم الله و اما معتزله پس دوازده فرقه اند و میگویند که همه افعال عباد مخلوق عباد است و قائل به تفویض

شده اند و اما جبریه پس چهار طایفه اند میگویند همه افعال مخلوق خدا است و اما مرجیه پس پنج فرقه اند و میگویند ایمان قولی است بلا عمل

یعنی معصیت با ایمان ضرر نمیرساند و اما مشبهه پس پنج فرقه اند تشبیه میکنند خدا تعالی را بمخلوقات و جسم و حلول را برای او تجویز

میکنند ... چنانچه نوشته شده است **ل ب** اقوال طبیعیین و هندسیین ... **ب** نقل شده که جالینوس و بطلیموس

و سایر طبیعیان و هندسیان نفی صانع و نفوس کنند و گویند مرغ از بیضه و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی ...

حرکات افلاک را دائمی دانند و کواکب ... و ... نبات ... و بعضی ... حکایت کنند

که فلک دوار ... است و همه چیزها ... است زیادت و نقصان پذیر و چون یکی ... دیگری بوجود آید ...

که نفس ... است از ... که از اندرون ... و بعضی از ایشان ...

و ... **ل ج** اقوال

اصحاب ... افلاک و نجوم را پایان نیست **ب** نقل شده که پاره از ایشان عالم را قدیم دانند و قومی گفته اند ... بروج ...

طبایع ... دوازده هزار سال ... حمل بود دوازده هزار سال ...

... هزار سال ... قائم شد ...

نبات ... هفت هزار سال ... هزار سال ...

تا بقیر رسید و گویند چون این دور تمام شود عالم خراب گردد و بقول ایشان بسی هزار سال عالم خراب شود و بعد از آن هفت هزار

سال عالم آبادان بود و همیشه بدین ترتیب باشد و هرگاه خراب شود آب ربع مسکون را بگیرد و چون ربع مسکون شود آب از او نقل کرده

و بعضی از ایشان گویند دور بیست و چهار هزار سال تمام شود و بعضی ... شش هزار سال ... نقل شود و بعضی ...

عالم را آخر نیست و ایشان ... فرقه اند اول اصحاب هند و گفته اند که مدت ایام عالم چهار هزار سال و سیصد و بیست هزار سال

باشد و فرقهٔ دوم گویند مدت ایام عالم چهار دورست هر دوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری چهار هزار سال و مجموع
این سیصد و هشتاد و چهار هزار سال است سیم فرقهٔ از ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و هشت هزار سال باشد و این را
چهار طور کنند هر طوری قسمی دارند و آنرا هر دوری بدوازده قسم بعدد ساعات روز دارند و آنرا عمر خوانند و جماعتی
طبایع گویند عالم قدیمست هر سال اول شده و غیر ازین از خرافات بسیار گفته اند و در سستی کلام این طایفه بر قدم عالم
وانکار صانع عالم و این فاسد است پس گوییم که عالم جسم و جسمانی باشد حادث است زیرا که جسم خالی از حرکت و سکون نیست
و حرکت و سکون هر دو محدث است پس لازم بود که جسم محدث بود زیرا که حرکت آمد سکون رفت و چون سکون حاصل شود
حرکت معدوم شود و اگر حرکت و سکون قدیم بودی عدم بر ایشان روا نبودی و چون حدوث جسم ثابت شد لازم آید که
عالم را صانع مختار باشد و مسبوق بعدم باشد و هر چه چنین است حادث است ل د مقالات مجوس و اینها از ایشان جماعتی
ب ...اند مذهب مجوس آنست که عالم را دو صانع هست یزدان و اهرمن یزدان خدا را گویند و اهرمن شیطان را گویند
چون تنها بود عالم را چاره پدید نمیشد فکر کرد که مبادا ضدی باشد از فکر او شیطان پدید آمد و بعضی گفته اند که تنها بود و از وحشتی
پدید آمد شیطان پدید آمد و اهرمن در بیرون عالم بود و از سوراخی نگاه کرد و جاه و منزلت یزدان را دید حسد برد و شر و فساد پدید آورد و
فتنه اهرمن را غالب شد و یزدان را عاجز کرد [illegible] یزدان ملائکه چار زمانه با لشکر خود با اهرمن جنگ کند میان ایشان
[illegible] چون یزدان نتوانست منع اهرمن کند با یکدیگر صلح کردند و شمشیر اهرمن قبض نهادند و قومی گفته اند به پیش ملک نهادند
بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد و عهد کردند که تا مدتی نزاع نکنند و چون مدت بسر آید آخر رسد اهرمن از عالم بیرون رود
و عالم خیر محض شود و بعضی از ایشان یزدان و اهرمن هر دو را جسم دانسته اند و بعضی گویند اهرمن جسم نیست و گویند آفریدن بود باشد
و گزندم و مار و دزد را اهرمن آفریده است و حاصل آنکه از اهرمن است زیرا که یزدان خیر محض است از او شر حاصل نشود و زردشت که پیغمبر
از آذربایجان بود و در باره او چنین گفته اند منجم بود و در علم نجوم و طلسمات و مخاریق و نیرنجات و شعبده یگانه [illegible]
خود زیر زمین خانه ساخت مدتی در آنجا بسر برد و بعد از آن تن خود را مجروح کرد و از آنجا بیرون آمد و گفت چون تن خود را بر آسمان
بردم جبرئیل آسمان این ... زردشت [illegible] چون مردم پرسیدند از آن قبر [illegible]
بود و بسر [illegible] از آنجا بیرون آمد و کتابی که او را زند و پازند خوانند بیاورد و گفت خدای تعالی مرا
زنده کرده و برسالت فرستاد و مجوس قبول کردند و گویند او رسول یزدان است و در زمان گشتاسب بود و او را مجوس گویند
در زمان معجزات و سحر [illegible] بیرون کردند و او گوید در دنیا غیر از شر و خیر هر دو هست ایشان را دو خالق باشد یزدان خالق خیر
و اهرمن فاعل شر و بعضی گویند فاعل جسم هر دو هستند و طایفه گویند جسم خالق ندارد و بعضی گویند هر جسم که خیر کند فاعل او
یزدان است و هر چه شر کند اهرمن است و دیگر خرافات این طایفه بسیار است باین قدر مختصر شد ل م ابتدای
آفرینش ابن نوع انسان کیان اند و در مذهب اهل اسلام و یهود و نصاری و سایر ملیین فرد اول بنی نوع انسانی حضرت
آدم ابو البشر است و یهود گویند ... و دیگران ... است که او بعد از آن در بلاد ... و جبال ... بوجود آمد از نطفه و ...

این نوع اول آفرینش از غیر جنس خود دانند و بعضی تمام انواع عالم را چنین گفته اند و مجوس اول این نوع را کیومرث دانسته
و او را اصل همه مردم دانند روا نشد و چهل سال در زمین بماند چون درخت ریباس از او پدید آمد و او دو شاخ شد مشی و مشیانه یعنی آدم و حوا
از او پدید آمدند و بعضی گویند درخت ریباس از جنس نبات است استحاله شد نوع انسان شد و گویند فرزند آدم و حوا [illegible]
در ضلالت بودند و هوشنگ ایشان را بعبادت کیومرث خواند و فرشته اول کسی بود که آتش پرستید و آتشخانه ساخت
کاو را هوشنگ خوانند و گویند طوفان نوح در زمان آدم نبود و طوفان عام پیش از آدم و حوا بود و او هوشنگ از ایشان
کوه [illegible] بود و او پسر جمشید [illegible] بود و گویند [illegible] خوانند و گویند موسی پیغمبر بود
و اول چیزی که گویند کیومرث بود بعد از آن هزار سال بر زمین زیست و در پیش کیومرث بود و از پشت او نطفه منی بر زمین آمد
در زمین فرو رفت چهل سال بماند و از او درخت ریباس بعمل آمد و گویند صحیح باشد و ضحیان [illegible] و قومی از ایشان گویند که ایزد
جز وجود ایزد رب العزت جسم [illegible] از رب العزت گفته اند و در عالم ماده خود [illegible] و آنچه از ایشان بوجود آمد
دانند و گفته اند که عطارد [illegible] بوجود آمده و از آن پیر [illegible] جسم آمده و روزی که
آن [illegible] کرد و او را حالی که آفتاب طلوع کرد [illegible] بود و آن [illegible] چون وضع حمل او نزدیک شد
حکما و [illegible] مجوس [illegible] حاضر کردند و در مقابل [illegible] چون آن فرزند از وی بوجود آمد در حال سخن گفت و ایشان را
امر و نهی کرد و [illegible] و بعد از چند روز
ایشان نوری پیدا شد جسمانی [illegible] شمار [illegible]
کرده بودی و قومی [illegible] که شما را [illegible] و از طرف او نور [illegible]
ظاهر شد و آن اول آتشی بود که او را پرستیدند پس مجوس از آن چراغها افروختند و آتشکده ها ساختند [illegible]
و در کتاب مجوس است [illegible] که بر قوم خود حرام بود و حلال کرد و در زمان کی [illegible] انوشیروان [illegible]
شعبده و مخاریق [illegible] انوشیروان [illegible] روزی [illegible] آتشکده بزرگ رفت گفت [illegible]
و پادشاه [illegible] بزرگ [illegible] آوازی از آتش بیرون آمد [illegible]
و او قصد دارد که ترا هلاک کند چون این سخن شنید متحیر بماند انوشیروان [illegible] که آتش [illegible]
گوید دیگر بار و از زبان آتش این سخن شنید پس انوشیروان [illegible] تفحص کرد سوراخی دید چون او را [illegible]
دید [illegible] آن سخن بگفت [illegible] انوشیروان [illegible] هلاک کرد
از مجوس گویند عالم را دو صانع است نور و ظلمت و هر دو زنده اند و دیصانیه از ایشان گویند نور زنده است و ظلمت مرده است
و جمله مانویه قایلند بنبوت عیسی و منکر نبوت موسی و هر دو [illegible] و قومی از ایشان را مرقونیه گویند و واسطه میان
نور و ظلمت قایلند و مجوس گویند هر که و ... [illegible] از جمله [illegible] و از نور و [illegible]
و در بلندی [illegible] از ازل [illegible] فرود آید [illegible] چون زمین [illegible]

بزدان کشتن خواهند و گوشت او را بتبرک بر دارند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند هر چه از آدمی جدا شود نجس است و گویند اینها نیز
آنست که کسی چیزی در بار دارد که از آن نجاست فرو رفته لازم نیست که جمله را بشوید و مرده را بشویند و دور کنند بلکه مرده را
در آن جای که مرده نهند بکنند و در خمها که دارند اندازند بعد از دو روز و اگر کلاغی یا مرغی چشم او را بکنند گویند
از اهل بهشت است والا از اهل دوزخ و طایفه از ایشان مرده را با جامه و چوب و شاخی بزیر زنخدان مرده گذارند و [illegible]
بی و بنیان بسیار است ل د پاره از مقالات یهودان و عدد فرق ایشان را بیان باب بدانکه بعد از موسی قوم او هفتاد و یک
فرقه شدند هر فرقه دیگری را ضال و گمراه دانستند و سید مرتضی رحمه الله گفته که آنچه در زمان ما مانده اند دو فرقه اند که هر دو یکدیگر را
خواهند دو قوم اند ایشان را گویند که کفر و فسق و ظلم برضای خدا [illegible] و اوراد خوانند و جای و مکان ندارد موافق مذهب عدل
و قرائی [illegible] بدانکه خدا بتعالی [illegible] است و سر دوست [illegible] چنانچه [illegible] اسلام
گویند کفر و ظلم و [illegible] و فساد را [illegible] چنانچه [illegible] گویند که یهود [illegible] جمله انبیا
و رسل [illegible] سلیمان و عیسی و محمد اقرار ندارند و گویند سلیمان ساحر بود و عیسی پسر یوسف نجار
میدانند و [illegible] و ترسایان گویند عیسی را یهود کشته و گمان این دروغ [illegible] گویند چهار زن پیغمبر بود
مریم خواهر موسی و هارون [illegible] و گویند موسی گفت دین من [illegible] و بعضی از ایشان
گویند که محمد رسول بود اما بر عرب نه بر بنی اسرائیل و یهود دشمن تر مسلمانان از همه [illegible] حق تعالی در قرآن
یاد فرموده و گویند آنچه پیغمبر [illegible] معجزات بود [illegible] بیت المقدس [illegible] و گویند خواهر را
شاید زن کنند و بعضی از ایشان گویند که هر گاه زن را طلاق گفتند دیگر نخواهند که او را نکاح کنند و غیر ذلک
من الفضایح ل ز پاره از مقالات ترسایان و عدد فرق ایشان را بیان باب ترسایان چون عیسی با آسمان رفت هفتاد و دو
فرقه شدند و بعضی [illegible] گویند که جمله نصاری گویند معبود جوهریست از سه اقنوم یکی اقنوم اب و آن قدیم بود و دوم
اقنوم ابن و آن کلمه است سیم اقنوم روح القدس گویند و عیسی را پسر خدا دانند و معنی کلمه آنست که [illegible]
باشند و روح القدس [illegible] بعضی از ایشان [illegible] ذات [illegible] و از ایشان
گویند خدا [illegible] گویند ایمان داریم [illegible] است [illegible]
چیزها [illegible] گویند [illegible] عیسی [illegible]
و گویند مسیح خدا است و مسیح [illegible] گفت [illegible] عیسی [illegible] باشند باید که خدا ایشان را
تعالی الله عن ذلک و اکثری از حواریان [illegible] پیغمبر ابن [illegible] و گویند [illegible] پیغمبر نبود اما صاحب [illegible]
و دعا [illegible] ایشان [illegible] و گویند [illegible] از یهود گرفت [illegible]
و لالت کرد و عیسی [illegible] کشته شد و بر درخت کردند [illegible] عیسی [illegible]
خبری که داده است که فرعون گفت یا هامان ابن لی صرحا دروغ است زیرا که هامان بعد از فرعون بود و فرعون در مصر اگر

راست بودی بایست در تورات نیز ذکر شود و هر خرافات و اقوال باطل ایشان بسیار است و نصاری مانند مجوس ختنه نکنند
و غسل جنابت و حیض و نفاس و استحاضه نکنند و در حیض وطی کنند و یکی زن را بیشتر حلال ندانند و چون شوهر بمیرد آن زن
هرگز شوهر نکند و شوهر هم نکند و حدود و قصاص نزد ایشان نیست ل قدریه کدام طایفه اند باب سابقا فی المجلات [illegible] و حاصل
آنست که اهل سنت و جماعت گویند کسانی باشند که گویند افعال بنده چون کفر و معاصی و فواحش و ظلم بقضا و قدر خدا
نبود بلکه بفعل بنده باشد و طایفه معتزله گویند قدری آن کس بود که کفر و معاصی و فواحش و ظلم بقضا و قدر خدا داند
و فاضل مجوسی گفته که قدریه [illegible] گویند که خدا هر چه خواهد نمیتواند کرد و شیطان هر چه خواهد میتواند کرد و هر [illegible]
لعن این طایفه بسیار وارد است زیرا که اقوال این طایفه کمتر از اقوال یهود و نصاری نیست [illegible]
دهنده و عیسی را خدا دانند و مادر او را نیز خدا ثالث ثلثه گمان کرده اند و هر خرافات و کفران گروه بسیار است که [illegible]
ل ح پاره از مقالات صابئین را بیان باب بدانکه صابئین طایفه هستند که عبادت کواکب کنند و گویند صانع
عالم را [illegible] و هر صورت هر کوکب [illegible] سجده کنند [illegible]
کوکب ظاهر شود او را سجده کنند و کواکب را قدیم دانند و طایفه از ایشان کواکب را قبله سازند و احکام شرع [illegible]
این طایفه باطل بود و هر یک از ایشان گویند [illegible] و موسی و هارون و عیسی و محمد [illegible]
و سقراط و ارسطو را انبیا دانند و غسل جنابت کنند و [illegible] مجوس [illegible] صانع عالم
نور است نه چون نورهای دیگر و گویند [illegible] آدم [illegible] ایشان [illegible] و گویند
بعثت قبیح است زیرا که [illegible] اگر موافق عقل است [illegible] ایشان نیست [illegible] و بعضی آدم
و ابراهیم را نبی دانند و بس و هر خرافات این کافران بسیار است اعاذنا الله ایانا الاخوان من هذه الاقوال والاحوال ل ط
فرق اسلام و مقالات ایشان را بیان باب اجمالا کلام در این مقام آنست که حضرت پیغمبر فرمود که یهود بعد از موسی
هفتاد و یک فرقه شدند و نصاری بعد از عیسی هفتاد و دو فرقه و امت من بعد از من هفتاد و سه فرقه شوند جمله هالک باشند
و در دوزخ الا یک فرقه که ناجی باشند و علما گفته که اصل این هفتاد و سه فرقه دو است و هر یک را دو نام است
یکی محمود و یکی مذموم اما اول قومی که ایشان خود را اهل سنت و جماعت دانند این نام محمود است و خصم ایشان را
و این نام مذموم است و دوم قومی که خود را شیعه خوانند و این نام ممدوح است و خصم ایشان را رافضی خوانند و این
مذموم است اهل سنت و جماعت گویند که بعد از رسول خدا امام ابو بکر است و آن دیگر گویند که علی ابن ابیطالب علیه السلام است
طایفه شیعه گویند چنانچه اول [illegible] مانند ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و مروان و [illegible] خلفای بنی امیه
و عباسیه ظالم و غاصب دانند [illegible] از ایشان علی را دشمن دارند [illegible] ابو بکر و عمر را موجب کفر دانند و بر علی و عثمان را
موجب کفر [illegible] علی را در دل [illegible]
نیست [illegible] کلمات این کافران بسیار است و هر یک [illegible]

و منصب طهارت و از نیت و محبت اهلبیت نبوت صلوات الله علیهم اجمعین آوردند اما و بیدا و ساعتی و دقیقه کوتاهی نکردند
چنانچه ظاهر و هویداست و تهییج بجان و ذکر فضیلت و معاویه علیه الهاویه چون بر تخت خلافت ناحق مستقر و مسلط شد
امر کرد تا در بلاد اسلام بر سر منبرها و منارها و مجالس و محافل لعن و سب کنند خانواده اهلبیت نبوت را و مدت هزار ماه
این لعن بر زبان ایشان جاری بود الا آن دو سال که ملک و خلیفه عمر بن عبد العزیز بود و چون او وفات یافت بار دیگر آن لعین
امر کرد بسب و دشنام لعنة الله علی الآمر و المأمور الی یوم النشور نقل کرده اند که ابو سعید متولی که از اکابر زبدین و متعصب ترین
اهل سنت بود کتابی نوشته عطیه نام و در آنجا گفته که یزید از اجله مؤمنان است بنگر بچشم بصیرت بر این طریق و وادی
ضلالت و مستغرق لجه شقاوت و ندامت و بی انصافی این پر عداوت که چه قدر دشمنی و حجر ولی نسب بخانواده اهلبیت
عصمت و طهارت ظاهر نموده که قاتل عترت سید الانام یزید کافر کرد بلکه مومنش خواند اللهم احشره مع یزید الفاسق الکافر
نعوذ بالله من الخذلان و المیل الی الطغیان لی چند نفر از خلافت ناحق تا آن کلب اکبر بیعت نکردند ب گفته اند که چند
نفر بودند از صحابه جمهور صحابه ۱ امیر المومنین ۲ ابوذر ۳ سلمان ۴ عمار ۵ مقداد ۶ خالد بن سعید ۷ ابو بریدة الاسلمی ۸ ابی بن کعب
۹ خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین ۱۰ سهل بن حنیف ۱۱ عثمان بن حنیف ۱۲ ابو ایوب انصاری ۱۳ حذیفة بن الیمان ۱۴ سعد بن عباده
۱۵ قیس بن سعد بن عباده ۱۶ عبد الله بن عباس ۱۷ عباس بن عبد المطلب ۱۸ ابو الهیثم بن التیهان رضی الله عنهم اجمعین
اتفاق است که این صحابه از نفاق دور بودند و بیعت ابی بکر نکردند لکن اهل سنت گویند که همه صحابه بیعت کردند بعضی را
که زور شد لکن این جهل و مکابره است زیرا که از روایات خود شان [illegible] ابن قتیبه گفته که هیچ کس از صحابه رافضی نبودند و [illegible]
نیز که با زبیر و اکراه بیعت کردند مگر سلمان رضی که او را چندان زدند که گردنش کج شده و آخر عمر همچنان ماند و بزرگ صحابه
نمود و سعد را نیز اجماع است که بیعت نکرده و فاطمه را گویند که بیعت کرد و شیعه این را مسلم نداشته اند مذکور است که چون خلافت
بعمر بن الخطاب رسید روزی در بازار مدینه بگذشت سعد بن عباده را دید گفت یا سعد بیا و بیعت کن و الا از مدینه بیرون رو سعد
گفت [illegible] که تو در آن امیر باشی بر من حرام است که در آن شهر مقام کنم سعد بر خواست و بشام رفت و او را بسیار قریه بود
در قریه بسر میبرد بعد از قتل [illegible] بقریه میرفت در راه تیری رسید و او را کشت و گویند آن تیر را محمد بن مسلمه زد بحکم عمر
نواصب گویند که سعد را جنیان کشتند و بر این حق بردند و [illegible] و این شعر میخواندند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده این افترا و محض کذب است بلکه بتیر محمد بن مسلمه کشته شد [illegible] زاده خطاب [illegible] گویند که ارث
بعباس عم پیغمبر رسید چون ابو مسلم و غیره من العباسیه و این باطل است زیرا که عباس عم پیغمبر بود و علی پسر عم
مادری و اجماع امت است که با وجود [illegible] ارث نبرد و گویند قیاس مقدم است بر اخبار و ابو حنیفه و اصحاب قیاس
موافق قیاس عمل کنند و مخالف را ترک کنند و قیاس را اصلی از اصول دین دانسته اند و نزد شیعه این باطل است لب
معنی نصب و رفض و فرق ناصبی را بیان نماید ب معنی نصب را شیعه گویند بجهت آنست که نصب عداوت خاندان کردند یعنی
گویند که چون ما نصب امام کرده ایم ما را ناصبی گویند و رفض در لغت یعنی انداختن و ترک کردن است و گویند که هم رفض [illegible]

ظاهر شد که زید ابن زین العابدین خروج کرد بر هشام ابن عبد الملک و با وی پانزده هزار سوار و بیست هزار پیاده بود چون
بعضی لشکر فرار کردند زید گفت رفضونی یعنی مرا ترک کردید و از آن روز این قوم را روافض گویند و الیافعی نقل کرده اند که چون زید ابن
علی را تیر زدند از پشت اسب جدا کرد و بگفت [illegible] المقام [illegible] کسی پیش [illegible]
از حال ایشان او در این حالت که تیری بر سید گفت [illegible] است که حال ابی بکر و عمر از من پرسید ایشان مرا اینجا رسانیدند
و ایضا گویند که چون زید ابن علی خواست خروج کند قومی از شیعه بر او جمع شدند و گمان کرده بودند که خروج زید با اذن امام
و چون معلوم شد که امام او را از خروج منع میکند بر گردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک کردید و آن قوم که با او بودند رافضی
مشهور شدند لکن اینها همه خلاف آنچه سابق گذشته است بلکه این [illegible] شیعه [illegible] است چون خلفای ایشان
گذاشته اند و آن نام را شیعه بایشان [illegible] زیرا که نصب عداوت [illegible] و فرق ناصبی [illegible]
و در حق [illegible] گفته اند لب مقالات خوارج و فرق ایشان را ذکر نماید ب گفته اند که اصل این گروه دو فرقه اند و این
[illegible] و یک شاخه ای این دو اصل است هرچند که در تعداد [illegible] باشند لکن [illegible] و سه فرقه [illegible] باشند
پس که نام خوارج جمع خارج است و مراد جماعتی باشند که بر امام حق حضرت امیر المومنین خروج نمودند و جدال کرده اند
که بر امام خروج کنند [illegible] خوارج را در اصول [illegible] گفته اند ۱ ازارقه ۲ نجدات ۳ صفریه ۴ اباضیه
ازارقه گویند اصحاب کبایر مشرک اند و خون کودکان ایشان مباح بود و گویند که کودکان مسلمانان با پدران خود [illegible] در دوزخ
باشند و این ازارقه تابع نافع بن ازرق باشند [illegible] عبد الله عباس مناظره کرده [illegible] و این نافع از رئیس خوارج
بود و نجدات [illegible] فرقه باشند [illegible] نکاح دختر [illegible] دختر پسر و برادر [illegible]
و سوره یوسف را از قرآن نمی دانند زیرا که در او ذکر عاشق و معشوق شده است و دوم حمزیه باشند سیم [illegible] چهارم
[illegible] و ایشان قایل شده اند [illegible]
بسیار دارند و نجدات چون تابع نجدة بن عامر الحنفی بودند [illegible]
کرد اما صفریه [illegible]
موافق ازارقه باشند در همه اعتقاد و اما اباضیه که [illegible] گویند قول خدا تعالی که فرموده و من الناس من یعجبک
الی قوله و هو الد الخصام در حق علی ابن ابیطالب وارد است و قول تعالی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء [illegible] الی آخره
در حق ابن ملجم علیه اللعنة [illegible] واجبات را واجب ندانند و گویند [illegible] عالم فانی بود و در [illegible] باشد که خدا تعالی
خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دیگر گویند [illegible]

قضا

در بعضی کتب سیر مذکور است آنست که چون امیرالمؤمنین بصفین رسید بجنگ معاویه شد و بار یکجا صد و نود دفعه و بعضی بیست هفت جنگ کردند
کرد و قتل شد هشتاد و هزار کشته شد چنانچه هزار از لشکر معاویه علیه الهاویه و بیست هزار از لشکر امیرالمؤمنین و چون نزدیک شد
که لشکر معاویه مجبور یا کشته شود معاویه با عمرو ابن العاص با یکدیگر مشورت کردند و گفتند حیلتی باید نمود والا جمله لشکر هلاک
خواهد شد و ما نیز پس آن هردو منافق با مردم پیش آمدند و گفتند مصحفها بر سر نیزه کردند و برابر لشکر علی ایستادند شوم
و گفتند ای قوم با کرده شد الله الله بیا باشیم با بنیاد قرآن نظر کنیم و بقرآن عمل نماییم چون روز شد آنچه اندیشیده بودند
کار کرد و لشکر علی چون شنیدند گفتند راست میگویند بقرآن کار باید کردن امیرالمؤمنین گفت این قوم را باک نیست ایشان
نزدیک رسیده این مکر و حیله ساختند این فریفته مشوید و اگر عمرو عاص و معاویه را بقرآن ایمان بودی از شومی ایشان
هشتاد و هزار نفر کشته نشدی امروز پای قرار دارید که کار ایشان آخر خواهد رسید از جوانب لشکر آنحضرت آواز برآمد که اگر
بقرآن کار نکنی ترا بکشیم امیرالمؤمنین چون این دید فرمود که اختیار با شماست اتفاق کردند برآنکه از لشکر معاویه یکی
و از لشکر علی نیز یکی تعیین شود و صلاح از طرفین کنند چنانچه در کتب تواریخ مسطور است پس از لشکر معاویه عمرو عاص بیرون آمد
امیرالمؤمنین عبدالله عباس را میخواست بفرستد و قوم همه یکبار فریاد برآوردند که راضی برفتن عباس نشویم مگر ابوموسی اشعری بعمرو
عاص برود امیرالمؤمنین فرمود که ابوموسی اهل این کار نیست لشکر گفتند ما راضی نشویم الا با ابوموسی پس ابوموسی را
با عمرو عاص فرستادند و در وقت رفتن با یکدیگر مشورت کردند و میگفتند که مردم از دست علی و معاویه در رنج و محنت شدند
و ما را از مردم برآوردند هردو را خلع باید کرد و دیگری را نصب تا فتنه ساکن شود پس قرار گذاشتند که هردو را خلع کنند و امارت
بعبدالله ابن عمر عاص دهند و دختر ابوموسی را بزنی بوی دهند و او خلیفه باشد و ایشان هردو وزیر چون بر شهر رفتند
جمعه بود بر منبر رفتند عمرو عاص ابوموسی را گفت تو بگو ابوموسی گفت ایها القوم بدانید که اگر علی و معاویه هردو ملک میخواهند
و طالب دنیا و فتنه انگیزند برمن گواه باشید که من علی را عزل کردم و از امامت بیرون آوردم مانند این انگشتری
انگشتر را بیرون کرد و عمرو عاص را داد و گفت ایها القوم شما را معلوم است که چندین هزار خلق کشته شدند و علی [illegible]
برمن گواه باشید که من بر معاویه خلافت را قرار دادم چنانچه این انگشتری در انگشت کردم و انگشتر در انگشت کرد ابوموسی
گفت این حرامزاده با من غدر کرد و مکر ورزید آنگاه هر دو بلشکرگاه آمدند و ابوموسی همیشه دشمن امیرالمؤمنین بود و با حضرت
نزاع نمود و او را بحق نمیدانست چنانچه مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر خروج کردند و بصره رفتند حضرت علی بنزدیک [illegible]
کوفه و بصره بود فرود آمدند و عمار یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر بیاورد و او رفت چنانکه تحریص لشکر بسیار کرد ابوموسی منع
و منع میکرد و میگفت که من از رسول شنیدم که میگفت فتنه باشد بعد از من هرکس که در آن بهتر آن بود که در خانه شود
و در بر خود بنشیند و اهل کوفه قول او را قبول کردند و مذکور است که گفت حقیقت طرفین هیچکدام بر من معلوم نیست چون حال بر منوال
شد عمار کس فرستاد و علی را معلوم کرد امیرالمؤمنین امام حسن و عبدالله عباس را بکوفه فرستاد و او را معزول کردند
و عداوت آن ملعون با آنحضرت زیاده شد القصه چون ابوموسی و عمرو عاص بلشکرگاه آمدند نزد ایشان [illegible] از خلق را

معلوم شد

معلوم شد دوازده هزار از لشکر آنحضرت ازوی برگشتند و گفتند [illegible] انکار کردی تحکیم را آن روز نام آن قوم محکمه
شد و ابتدا خوارج ایشان بودند و جمله خوارج انکار کنند شفاعت را مذهب جمله خوارج چنانچه ثقات از علماء اسلام
نقل کرده اند آنست که مذکور شد در تبصرة العوام و غیره آنست که امیرالمؤمنین علی و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و ابوموسی اشعری
و معاویه و عمرو عاص و لشکر ایشان همه کافر شدند و تبرا از این جمله واجب است و از این کافرین در وقت نکاح اگر تبرا از علی نکنند
نکاح منعقد نشود و علیهم اللعنة و العذاب ل ج اصل معتزله و مقالات ایشان را بیان کنیم ب بعضی گویند معتزله بیست فرقه اند
و قومی گویند هفده اول ایشان واصل عطا بودی شاگرد ابوهاشم ابن محمد الحنفیه و حسن بصری را نیز از معتزله دانسته اند
و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند غیلان دمشقی بود و هشام ابن عبدالملک او را کشت و واصل عطا اول کسی بود
که گفت صاحب کبیره از ایمان بیرون شود و گواهی طلحه و زبیر و علی را قبول نشاید کرد الا آنکه با ایشان دیگری باشد و عمرو
عبید و ابوالهذیل گویند که خدا تعالی بر هیچ مقدورات قدرت ندارد و نتواند که ساکن را متحرک کند و متحرک را ساکن
و گویند عالم است بعلم و قادر است بقدرت و نظام گوید برزق اهل بهشت نتواند زیاده و نقصان کند و گوید ارواح
یک جنس است و بهایم در رنج یکی مرده و دیگر زنده و زنده محال بود که بمیرد و مرده محال بود که زنده شود و گویند فرق میان
لعن الله ابلیس و میان رحم الله ابلیس اسکافی از ایشان و جعفر گویند بعضی از فاسقان اهل قبله مثل زنادقه باشند و گویند
خمر حرام ندارد و هشام فوطی گوید روا باشد اسماء الله بقیاس دانند اصمی از ایشان گوید که اعتقاد بهشت و دوزخ
موجب کفر است احمد حایط گوید عالم را دو صانع است یکی قدیم و یکی محدث و تناسخ را صحیح دانند احمد ایوب گوید حق تعالی
عالم را یکبار خلق کرده و آنچه فرمان بردند بعلیین فرستاد و آنچه عاصی شدند باین عالم و ابوذر را از جمله رسول دانند و طعن
زنند بر نبی که او بسیار زن میکرد و این مذهب باطل ثوبیه است که ترک نکاح کنند و بفواحش مشغول شوند و حلال و مباح دانند
و عمرو و اصحاب بشر گویند که جسم خود بخود زنده و مرده شود و گویند که توریت و انجیل و فرقان و زبور کلام خدا نیستند جاحظ گوید که کفار
و زنادقه و مجوس و دهریان و نصاری و یهود همه در بهشت باشند و در دوزخ بجمله ایشان و بهایم و اطفال [illegible]
کند ابن ریوندی صاحب کتاب [illegible] و صاحب نوامیس مخاریق بود ابوالقاسم کعبی گوید خدا تعالی
در قیامت معلوم و معروف شود و فضل ابن حدث گوید که در میان حیوانات مانند پشه و کیک و شپش نیز رسول باشد و ابن
اخشید و اصحاب وی از معتزله ابوهاشم و اتباع او را کافر دانند و ابوالحسن بصری از شاگردان عبدالجبار همدانی است
مخالف معتزله باشند در چند مسئله و بعضی گفته اند که در این زمان از معتزله بیش از دو فرقه نیست بهشمیه و جبائیه
این طایفه بسیار است ل د فرقه مرجیان و مقالات ایشان را بیان کنیم ب عدد فرقه مرجیان [illegible]
و ایشان اصحاب یونس سمری اند [illegible] منسوب بغسان که رئیس ایشان بود [illegible]
شمره و [illegible] ابوحنیفه و ابویوسف و محمد ابن الحسن و جهم و غیلان و ابن مهران و ابن شمره و رقاشی و فضل و ایشان از کوفه
بودند و اصحاب [illegible] غیر ایشان ایمان را قول دانند نه اعتقاد و فعل و گویند اصحاب کبایر را خدا عذاب نکند و گویند ایمان

زیاد شود و نقصان نپذیرد و فرقه جسمیه و بابیه اند منسوب به برهان که رئیس ایشان بود و گویند ایمان معرفت خدا و رسول است چهارم
ثعالبه اند اصحاب معاذ و تامنی و قاتل مسلمان را کافر دانند پنجم مرشیه اند و رئیس ایشان مرتی نام داشت و این طایفه ما
موافق ایشان باشند و گویند سجود آفتاب و ماهتاب کفر نباشد و صفتهای خدا را مخلوق دانند الا چهار صفت که کلام و قدرت
و علم و مشیت و خلق است و صانع را ایشان گویند هر که خدا را است داند کافر نباشد و بعضی از مرجیان جبری باشند و بعضی قدری
و قدری شیعی و ظهور این طایفه آنگاه شده اند در زمان مأمون و هارون بوده لب نجاریان و فرق ایشان را پایان نیست ب که قائلند
که نجاریان در زمان پیشین بوده اند و در اصل به تشبیه بوده اند بعضی به جهمیه و معتزله و مشبهه که جمیع در صفات خدا با معتزله
موافقند و در افعال با جبریه موافق باشند و در قرآن سه قول دارند بار تا گویند چون بر جسم بود عرض گوینده چون نجار
عرضی بود و فرقه گویند چون مکتوب و محفوظ نقش گنجی قرآن بود و این اساس را رئیس ایشان حسین نجار بنا نهاده و صاحب
کور را محال دانند و بنا و مذهب این طایفه بسیار است کلا نحقق لیو مقالات کرامیان را پایان نیست که گفته اند
کرام مقتدای کرامیست و در زمان عبد الله طاهر بوده و در نیشابور بود و اصل او از سیستان بود و اخبار در ذمت ایشان وارد
چنانچه از عبد الله حسین منقول است و گویند ایمان اقرار است و دین اختیار و از قاضی ابو جعفر محمد ابن اسحق الزوزنی وارد انچه
شافعی بوده نقل شده که او گفت عبد الله کرام را کتابیست مسمی به آبسر و به خط خود بر پشت او نوشته لا یمسه الا المطهرون
و در آنجا چیزهای بیهوده بسیار یاد کرده است و او را رسالت اولی تر از محمد ابن عبد الله گفته اند و جمعی از او پرسیدند که گفته زیرا
که ابو عبد الله از محمد ابن عبد الله با خبر تر و بعلم کلام زاهد و عاقل تر بود و او کسی از گذشت و خاک کسی نزد سائل از انقطاع
سنت عقیده گفت که چنین است و لکن نزد عوام ظاهر مکن که با طعن نیستند و اعتقاد من این است که او گفتی زارتی ایشان
گویند که چرا اطلاقات میکویند که جبرئیل را بعلی فرستاد و بغلط بمحمد رفت و جایز نبود که ما گوییم عبد الله کرام اولی تر بود از کرس
کرا زکجا بار کرامیان است پرسیدند که ابو عبد الله کرام فاضل تر بود یا رسول گفت نام دو بزرگ برده اند میان ایشان و شواهد
اما ابو عبد الله کرام فقها بسیار کرده است و محمد هیچ کتابی تصنیف نکرده است و قاضی مذکور گفته که اگر این رسول معجز
که از بهر خود بنا و خلاف آن را میگفت بهتر بود و نیز ایشان میگویند که اگر قطره ای از مخرج بیرون آید وضو بودی واجب باید و حال آنکه اعضا
وضو هیچ گناه نکرده است و در حقیقت عضو گناه کرده است پس او واجب تر است شستن زیرا که مجرم و دیگری بی جرم
و دیگر آنکه مجرم ذکر باشد و غسل بر جنب واجب کنند این نه حکمت است که جماع بنا بواسطه ذکر نوافقه و کنه در قرآن کتاب
گویند که محمد مردم را بانگ اکتفا کند و نیت را در عبادت واجب ندانند و نماز را در جای نجس جایز دانند و فی الجمله عاقلی مذکور
گویند که در کتاب است از اول تا آخر اعتراض بر خدا و رسول کرده است و البته نقل شده که عبد الله کرام کتابی نوشته مسمی
بکتاب عذاب القبر و در آنجا گوید که ای برادر اگر در نماز باشی و از تو بادی یا ضرطه بیرون آید پس شیطان از تو گریزد
تو مرده و گوی شیطان را ... و جمله کتاب ان ... و دروغ ... نقل شده که هرکس
میدانسته که کم خورد چنانچه ... از وی پرسیدم ... اگر قطره ای از خمر در دریای آب افتد

خورد و بعد از هفت سال دریای محیط برسد و در آن از سر چون آن گوشت در آن دریا افتد آب دریا و گوشت هر حیوان که در او بود حرام شود
دیگر کسی که از گوشت ماهی آن دریا بخورد حد بر وی واجب شود و اگر بمیرد نماز بر وی نخوانند گر در او دامن ... مجوس
و گویند که مجوس خلط الطهر واجب نیست و گویند جماعت تجنید محقق شود و با کودکان مجوس و یهود و نصاری تجنید را عبادت میدانند
و ایشان آن گفته که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا ... و بعضی بر اطلاق گویند مباح است با پسر امرد دست بازی
در آن مال و ... واجب نماید زیرا که پیغمبر گفت اعینوا الظالم ... یعنی ... خود را ... که عاجب و دست بازی عاریه
این ملعون ازل ... استدلال سخن او میکند و معنی حدیث را ... و بمذاق خود تفسیر میکنند
اعاذنا الله من هذا الکفر و الزندقه و معنی حدیث بر وجه صحت ... از جناب ... آنست که در غزوی جمعی از صحابه ... شده
و ... حضرت فرمود اعینوا الظالم یعنی ... ضعیفان ... آسانی ... شود
تا ... آخرت بالجمله کفر و زندقه این ملعون بسیار است از ابو جعفر زوزنی شنیده مذکور در کتاب ...
کرده که گفت روزی یکی از علمای کرامیان مهمان من بود روزی از بازار ... چون وقت نماز شد پای برهنه ...
رفته چون بیرون آمد آب از پای او میرفت و وضو ساخته ... کفتم ... پای بنجاست ... گفت ای جاهل
اشکال ... پای بر نجاست ... نمی پلید شود اگر چه پای تر بود ... در نماز ایستاد و چون از قرائت فارغ شد
گفت ... آن ... ایستاد ... در رکوع رفت گفت سبحان ربی العظیم ... گفتم مذهب کدام ... است ...
گفتن در نماز گفت ای جاهل ... که هر کتابی که ... او را ... بنویسند و اگر غیر ... باشد ... قاضی مذکور
شنیده ... که شیخ ابو البرکات با ابو بکر ابن عبد الله کرام منازعت کرد در امامت و خلافت یزید و ابو بکر
گفت من امامت یزید را ... درست کنم ... امامت علی را ... بسیار رفت تا آخر شیخ گفت
دیگر ... امامت ... درست ... چون فرزند رسول ... باشد ... و ابطال امامت کند گرامی گفت ...
... آنست که یزید چون ... ابطال امامت نکند زیرا که خدا تعالی میگوید انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا
اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء پس امامت یزید درست شد شیخ گفت ... سلمان این اعتقاد ...
دو ... که ... را کافر ... در حق یزید این اعتقاد ... گرامی گفت که من ... رسول ... زیرا که آنحضرت فرموده که
هر که ... دشمن دارد ... ابن کرام ... نقل شده که خدا تعالی جسم است و او را حد و نهایت است
و ملاقات و مماسات اجسام بر وی روا بود و گویند جسم او از همه بزرگتر است و گویند خدا جوهر است و در بالای عرش نشسته است
و گویند همه عرش مکان اوست و اگر صد عرش ... همه مکان وی باشد و بعضی گویند که در گوشه ای از عرش نشسته است
و خدا را محل حوادث دانند و گویند اعاده جایز نبود مگر بعضی احیا و بعث و ... از ایشان که هیچ چیز قدیم است صانع ...
و زمان و مکان و ... از ایشان ... اعراض است ... و ایمان را قول دانند ... و منافق ...
بکشند ... در بهشت است و گویند حسین ابن علی بر امام عصر که یزید است خروج کرد و ... رسولان بودند

کافر شدند و معنی منا زکر کفر و زندقه این فرقه بسیار است این قدر مختصر شد لب مقالات مشبهه و مجسمه و اصل ایشان را بیان نمائیم
ب گفته اند که اصل مشبهه جمعی اند ابن معین و احمد حنبل و سفیان ثوری و اسحق راهوی و داود اصفهانی و هشام ابن حکم بوده و مشبهه
مذکور را گفته که در زمان با جماعت شبیه با اعتقاد و کفر و باشند و در تشبیهات هفت فرقه چنانچه که منقسم بمشبهه و مجسمه و مجبره
و حشویه شوند اول از ایشان مثل کرامیان باشند در فرع مذهب ابوحنیفه را دارند دوم بعضی از اصحاب مالک سوم بعضی
از اصحاب شافعی چهارم جمله اصحاب سفیان ثوری پنجم اصحاب راهوی ششم اصحاب حنبل هفتم اکثر کرامیان که در اصل
و فرع مذهب ابوعبدالله کرام دارند جماعت مشبهه از برای خدا جا و مکان اثبات کنند و گویند بر عرش نشسته و پایها بر کرسی
نهاده و جمله اعضا اثبات کنند و گویند چون خواست که آدم بیافریند آئینه پیش خود نهاده و نظر در آئینه کرده و او را بالصورت خود
بیافرید و قومی گویند که جمله اعضا دارد مگر خرطوم و حلقوم و قومی خرطوم و حلقوم نیز ثابت کنند قومی از ایشان حدیث اسماع
میمون داود از او پرسیدند که خدا تعالی اعضا دارد گفت بلی جمله اعضا دارد چنانچه ما داریم آنگه بدست اشاره کرد بذکر خود که این هم
دارد شک کرد گفت نداشت با داود شیخ زمانه یکی از اهل مجلس گفت [illegible]
در جواب گفت که خشنی است محل بحث شود بالجمله روایت کنند از ابوهریره که رسول را پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب
دیگر نه از آب زمین و از آب آسمان بلکه اسب را بیافرید و او را بدوانید تا عرق کرد و خود را از آن عرق بیافرید و هم نقل شده
داود از عبدالله ابن عمرو عاص روایت کرده که خدا ملائکه را از موی سینه و دستهای خود بیافرید و عکرمه روایت کند از ابن
عباس از رسول که چون مرا بهشت بردند دیدم خدای را بالصورت جوانی جعد موی دو جامه زرین پوشیده و ابنقیم گویند
که بهشت آید و با اهل بهشت مصافحه و معانقه کند و ابوموسی روایت نموده که خدا تعالی در روز قیامت خندد و گویند هر شب
آدینه بر خری سوار است و بزمین آید و از جماعت نقل کرده اند که در روز عرفه بر شتری سوار با اهل عرفات آید حکایت آورده اند
که در اصفهان شخصی از کبار مشبهه پشم شتری داشت و در حقه نهاده و بمشک و عود مجمر کرده و در روی او چیزها پوشیده و گفتی
که احمد حنبل بحج رفته خدا را دید بعرفات بر شتری نشسته و جامه زرین پوشیده احمد او را بشناخت و برفت و از آن شتر
او بخت خدا تعالی آن شتر را بگرفت و برفت پاره از پشم شتر او در دست احمد بماند این آن پشم است هرگاه که در اصفهان
کسی بیمار شدی زری چند پیش آن شخص بردی او آن حقه را بر گرفتی و بخانه بیمار رفتی و آن پشم را با آب و گلاب برآوردی
و بدان رنجور رادادی و بعضی دیگر بخود مالیدی و ابنقیم حکایت کنند که چون رسول بمعراج رفت در پس عرش نشست کوزه بلوری آنجا
نهاده بود پای رسول بکوزه آمد بشکست خدا تعالی دست دراز کرده و ردای رسول را گرفت گفت کوزه را از زرست ردای خود را [illegible]
و ابنقیم حکایت نموده اند که روز قیامت فاطمه چادر و پیراهن خون آلود حضرت حسین بر دوش افکنده تا داد خواهد خدا تعالی
چون وی را ببیند یزید را گوید در زیر عرش رو که فاطمه ترا نبیند وی در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه بسیار فریاد آورد
فی الفور خدا تعالی پای برهنه کند دستار پیچ بروی بسته گوید ای فاطمه اینک پای من همچنان مجروح است از زخم فرود [illegible]
عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن فاطمه یزید را عفو کند و گویند آفتاب بر کرسی سوار است و هر که بیند ای او را گشتند [illegible]

کنند

کرنیکجه آنت که اگر سال [illegible] رفتن بجای خود را ماند آنگاه در دریا افتد و در شود تاریکی در روی پدید آید و همچنین است ماهتاب
سبحان الله العزیز من هذه الخرافات کریم ای احمقان ابن نرشکان چرا بنداراند که آفتاب از پشت کوه سال چشمه [illegible]
قوت آن چشمه که او را نگاه دارند در حال آنگه بسا اوقات کسوف و خسوف در وسط آسمان واقع شود و در کدام دریا افتد [illegible]
آمده گویند که در هر بهشت یکی بقیه چون کوکبی او را [illegible] هوا آورند عالم روشن شود روز بود و در دیگری سیاه و چون او را آورند [illegible]
سیاه و تیره شود شب بود و کوتاهی و درازی شب و روز بجهت آن بود که دیر تر زود تر گذارند و گویند چون خدا تعالی تجلی کند زلزله
حادث شود و گویند که اگر وجه بیابات در عهد اول بقدر چشمه ستر مرغ بودند و خوشه و قند چون درختی بود [illegible]
و بالای مردمان [illegible] از مشبهه مذکور گفته که بخط ابوالفتوح عجلی الاصفهانی الشفوی یافتم نوشته که روایت از ابوالوفا [illegible]
ابونعیم که گفت جوزی بخط شیخ ابوبکر ابن عمران الحسن زاهد دیدم که در آنجا ذکر مقالات مجسمه و مشبهه بوده از جمله گویند
که خدا را در روز قیامت بچشم سر خواهند دید [illegible] و هر که گوید که خدا را نخواهند دید کافر شود و قرآن خوانان را در نماز کافر داند
و فرق میان سنت و واجب و فاسق و مؤمن و عالم و زاهد و جاهل و غیره نکنند و قومی دیگر از ایشان هستند که ایشان را
معطله خوانند و اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد و گویند چون کفار در دوزخ یکدفعه بسوزند دیگر بر ایشان رنج و الم نخواهد
نباشد و محمد ابن الفضل الکازرانی که از اصحاب شافعی است ترکتابی نوشته و در آن خرافات بسیار و مقالات سخیفه
بیشمار ذکر کرده اعاذنا الله و ایاکم ایها الاخوان من هذه المقالات و الاعتقادات لج معنی تناسخ و مقالات ایشان بیان
نمائیم ب سید مرتضی و جمعی دیگر از فضلا گفته اند که جمله فلاسفه و نصاری و مجوس و صابئین تناسخی اند و تناسخ را
چهار قسم دانند نسخ و مسخ و فسخ و رسخ اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ
در انواع دواب و حشرات زمین و آب مثل مور و کژدم و غیره و رسخ در انواع اشجار و نباتات و تناسخی که علمای اسلام
از سنی و شیعه قایلند و واقع دانند در احکام شرایع عقلا و شرعا عبارت است از رفع حکم شرعی بدلیل شرعی [illegible] در زمان
متأخر کما قال العلامه [illegible] فی التهذیب هو رفع حکم شرعی بدلیل شرعی متأخر علی وجه لولاه لکان ثابتا و قال الجانی [illegible]
فی الزبده و هو رفع الحکم الشرعی بدلیل شرعی متأخر و قال المحقق عبد الرحمن فی المعارج هو عبارة عن الاعلام بزوال مثل الحکم الثابت
بالدلیل الشرعی بدلیل شرعی متراخ عنه علی وجه لولاه لکان الحکم الاول ثابتا و غیر از این از تعاریف که در کتب اصول مذکور است
و کلام در او در این مقام خارج از مقصود است و سخن در او با اقوال و تعاریف مبسوطا در شرح معالم الاصول ایراد نموده ام
ان کنت من اهل الیقین فارجع الیه مخالف در این مسئله از مسلمین ابومسلم اصفهانی معتزلی است که وقوع نسخ را [illegible]
بوده است که عقلا و فقها منکر نسخ اند [illegible] ایشان مشتبهات بواسطه عدم فرق میان بدا و نسخ [illegible]
تناسخ گویند که [illegible] اصناف چهارگانه بر قدر مراتب ایشان [illegible]
بجسد دیگر منتقل می شود و غیر این عالم سرای دیگر را اقرار ندارند و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ
همه را محال دانند و شیخ بهائی عطر الله مرقده در شرح اربعین در تناسخ [illegible] در شرح حدیث [illegible] گفته بیار است

که اینکه ارباب تناسخ در معرض انکار اصحاب حق‌اند و محققین ملت همه حکم بکفر ایشان کرده‌اند نه بواسطهٔ آنست که ایشان قایل شده‌اند
باینکه روح از بدن اصلی ببدن دیگر انتقال مییابد و الا لازم آید که معاد جسمانی که متفق علیه اهل اسلام است تناسخ باشد چه آن نزد
بسیاری از اهل اسلام بر این وجه است بلکه بواسطهٔ آنست که ایشان نفوس ناطقهٔ انسانی را قدیم میدانند و میگویند که روح در همین عالم
کون و فساد از بدن اول ببدنهای دیگر عنصری یا فلکی انتقال مینماید و معاد جسمانی و آخرت که از ضروریات دین است و مخبر صادق
خبر داده است قایل نیستند چنانچه امام فخر رازی در کتاب نهایة العقول تصریح باین معنی کرده است و هذه عبارته ان المسلمین یقولون
بحدوث الارواح وردها الی الابدان لا فی هذا العالم والتناسخیة یقولون بقدمها وردها الیها فی هذا العالم وینکرون الآخرة والجنة
والنار وانما کفروا من اجل هذا الانکار یعنی اهل اسلام میگویند ارواح همه حادث شده و بعد از مفارقت بدنها باز تعلق ببدنی
خواهند گرفت اما نه در این عالم و ارباب تناسخ ارواح را قدیم میدانند و میگویند باز در همین عالم نقل بتنهای دیگر خواهند نمود
و منکر آخرت و بهشت و دوزخ‌اند و اینکه اهل اسلام حکم بکفر ایشان کرده‌اند بواسطهٔ این است پس ظاهر شد که فرق بسیار است
میان تناسخی که سبب کفر ایشان است و میان آنچه اهل اسلام بآن قایل شده‌اند انتهی کلامه و نیز گویند قیامت عبارت بود از
آمدن روح از بدن و رفتن در بدن دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر رود و اگر شر ببدن شریر و هر روح که ببدن انسان بود
و لذت یابد و هر روح که در جسم کلاب و خنازیر بود معذب بود و آخر مسخ ایشان در کرم کوچک بود و بقدر آنکه بسوراخ سوزنی رود
و آیهٔ شریفهٔ و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط را بهمین معنی دانسته‌اند و چون این عدیمه کوچک شود بقدر
کرمی که در طبرستان میباشد که او را رکشا خوانند بعد از آن انتقال بجسد آدمی کند و ابتدا چنین نقل از برای او باشد و این معنی را
عبارت از دوزخ و بهشت دانسته‌اند و قوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک گفته‌اند این معنی است که در هر صورتی که خواهد ترا
اگر خواهد نقل بآدمی میکند و اگر خواهد بسگ و خوک و از احمد حایط و فضل حدثی نقل کرده‌اند که هر رنج و آفت و بلا که در اطفال و بهایم
بهم رسد از آن است که در دور اول گناه کرده باشند و در این دور جزای آن یابند و گویند شهوت استیلا یافته آن [illegible] شده
که در دور اول تائب بود و بعضی گویند هر روح که نقل بجسد انسان دیگر کرده پیشهٔ یکدیگر را داشته باشند در دور
اول هر که زن بود در دوم مرد بود و اگر مرد بود زن شود تا مناکحی که در دور اول با ایشان رفته در دور دوم استیفا شود
و اگر وطی او حلال بود در این دور حلال بود و اگر حرام بود حرام و در مدت ادوار خلاف کرده‌اند بعضی دو هزار گفته‌اند و قومی [illegible] هزار
سال و قومی گفته‌اند که چون در جسد آدمی بگردد و پاک شود آنگه بآسمان شود و با ملایکه باشد و این قوم را اعتبار نه گویند و جمله تناسخیه عبارت
بالجمله مقالات و ترهات اهل تناسخ بسیار است جمله مخالف اخبار و ضروریات دین و آیات و اجماعات است تکفیر
زنادقهٔ این قوم اکثر اهل سنت ظاهر بر زبان دانش تر است کما لا یخفی لبطا اهل سنت و جماعت چند فرقه‌اند و مقالات
ایشان را بیان مینماید سید مرتضی طاب ثراه مرقوم گفته که هفت فرقه‌اند اول داود بن ظاهر است که از اصحاب او کس
نمانده است دوم اصحاب ابو حنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقه گفته‌اند ۱ معتزله ۲ نجاریه ۳ کرامیه ۴ مرجیه ۵ جبریه اهل خوارزم
در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و نجاریان ری و سواد [illegible] و کاشان حنفی باشند در فروع و در اصول

معتزلی

معتزلی بعضی از سنه و خراسان حنفی تیز باشند و اهل کوفه و بغداد و پاره از اطراف او نیز حنفی باشند و اکثر حنفیان خراسان
و ماوراء النهر و خوارزم و بلاد ترک جبری باشند و صاحب فتنه از ایشان میگوید [illegible] باشد که گوید الایمان لا یزید
و لا ینقص و ابو حنیفه وقتی گفتی که کلام خدا قدیم است و وقتی گفتی حادث و محمد بن حسن از ایشان گوید چون قرآن مخلوق است
قسم خوردن بان منعقد نشود و حافظ ابو موسی شافعی در اصفهان منزل داشت روزی در حلقهٔ درس نقل از ابو حنیفه میکرد که
ذات الله و فعل الله هر دو ازلی‌اند و آسمان و زمین را مخلوق خدا میدانند و [illegible] نسبت با نبیا جایز دانسته‌اند و گویند
چهار زن پیغمبر بوده خواهر [illegible] و مادر موسی و مادر عیسی [illegible] روایت کرد از پیغمبر که در ضلالت [illegible] باشند
اوزاعی و ربیعه و مالک و سفیان ثوری پیدا شدند آن فرقه که در عقاید ابو حنیفه و اصحاب و بنده خوارزمی در تاریخ خود از عمر بن
حماد نقل کرده که نام ابو حنیفه نعمان ابن ثابت ابن زوطی بوده و این زوطی از کابل بوده و بندهٔ تیم ابن ثعلب بود بعد از آن بندهٔ بنی تیم
شد و ثابت گفته که ابو حنیفه از زمره بود و اسمعیل ابن حماد که نبیرهٔ ابو حنیفه از مرزبان بود از ابنای فارس احرار و هیچگاه [illegible]
نبوده و نما ابو حنیفه در سال هشتادم در وجود آمده و در صد و پنجاه از هجرت وفات یافت و عمر او هفتاد سال بود و ابو حنیفه که گفت او
[illegible] خدمت حضرت امیر المؤمنین بوده حضرت برای او دعا کرد و مخفی نیست که این کذب و دروغ است زیرا که اجماع است
که جناب امیر المؤمنین در سال چهلم از هجرت بجوار رحمت پیوست و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمد بعد از چهل سال از وفات
آنحضرت پس چگونه خدمت آنجناب رسیده و از جمله دروغهای این فرقه آنست که گفته‌اند رسول فرموده ابو حنیفه سراج امتی [illegible]
کسیکه او درک ابو حنیفه و نور او کرد از قبل و بعد در تاریکی باشد زهی خیال محال و مزخرفات بسیار نسبت بحضرت این حدیث گویند
شاید سراج در این خبر موضوع محرف از سرجین است که بفارسی او را سرگین و فضلهٔ حیوانات گویند و مزخرفات ابو حنیفه
بسیار است علامه حلی رحمه الله روایت میکند که ابو حنیفه وضو بشراب و پوشیدن پوست سگ در نماز و سجده بر سرگین
سگ و ضرط دادن در نماز را جایز میدانست لعنة الله علیه و علی اتباعه الی یوم القیمة فرقهٔ سیم مالکیه اصحاب مالک‌اند و ایشان در اعتقاد
پنج طایفه‌اند اول خوارج و ایشان در مغرب زمین گفته‌اند بسیارند و خوارج هر دو از همه سنت‌تر و متعصب‌تر دانسته‌اند نقل
کرده‌اند که نعلهای اسب را بجای برقرار گذاشتند و آن را بسیار مبارک و میمون دانسته [illegible]
این شریعت بعد از شهادت جگرگوشهٔ [illegible] و شهید راه رضای خالق اکبر اعنی نور حدیقهٔ مصطفی و نور حدیقهٔ علی
و پارهٔ جگر فاطمهٔ زهرا و برادر حسن مجتبی المقطوع الوجدین و الرأس المقتول یوم الاثنین ابی عبدالله الحسین اسب [illegible]
از زین آن حضرت [illegible] دوانیدند در صندوق [illegible] و خزینهٔ اسرار علی مرتضی [illegible] روز جزا [illegible] شد
اسب را عزیز و محترم داشتند و [illegible] وقت خروج و دخول [illegible] مالند [illegible] خود [illegible] شدند دوم معتزلی
چون ابو هاشم و ابو علی و اکثر اهل بصره و پاره از اشعری چون ابو الحسن اشعری [illegible] گفته‌اند که [illegible] باشند سیم
زمین گفته‌اند بسیار است [illegible] ابو الحسن اشعری [illegible] دانسته و گویند [illegible] خود
گفت که دین آباء و اجداد خود را گذاشتی و بدین محمد رفتی گفت نه بلکه برهان [illegible] و گمراهی [illegible] در دین محمد [illegible]

بسیار گذشته چهارم مالکیان و ایشان را سالمی نیز گویند و گفته از آنچه در بصره اند از مالکیان جمله سالمی باشند و گویند در عرصات
همه مردمان خدا را بچشم سر بینند و گویند مرده در گور طعام و شراب خورد فرقه پنجم اشعری باشند رئیس ایشان ابوالحسن اشعری
گفته اند که شاگرد ابن کلاب بوده و خود را اهل سنت و جماعت دانند و ظهور اشعری در سنه سیصد و [illegible] بود و ابن کلاب
گوید علم خدا بعلم و قدرت او بقدرت است و همچنین سایر صفات و ابوالحسن با او در بسیاری از مسایل خلاف کرده است و جمیع اشعری
حسن و قبح را شرعی دانند و خدا را اگر در ظلم نامند زیرا که ظلم تصرف در غیر حق است و همه چیز ملک او است پس ظلم خدا در
[illegible] ظلم جایز نبود و گویند که [illegible] ظلم کند او کرده باشد این سخن است بسیار باطل زیرا که این فعل یا از بنده است
یا از خدای تنها یا بشرکت هر دو اگر بفعل خدا باشد کسب او بود و اگر بفعل بنده باشد کسب بنده نه خدا و اگر بقدرت هر دو بود
شریک خدا بود و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و گویند کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و فواحش جمله از خدا آفریده
[illegible] و فرزند و شریک دارد و گویند که [illegible] بطاعت و عبادت بهشت نرود بلکه خدا جمیع انبیا را [illegible]
کافر را بهشت [illegible] گرداند و اشعری بوده در [illegible] از ابوالحسن بصری نقل شده که در کتاب [illegible]
[illegible] گفته که اجماع کرده اند اهل حق یعنی مجبره که روا باشد که خدا تکلیف کند [illegible]
[illegible] نقطه مصحف را بشمارد و گویند همه جواهر و اعراض اعاده شوند و قول [illegible] ایشان آنکه بعضی اجسام اعاده شوند [illegible]
و سهل صعلوکی و ابن فورک و معاصرین ایشان [illegible] ایمان را لازم دانند یعنی [illegible]
[illegible] لازم دانند بعضی از ایشان [illegible] ابن فورک [illegible] بعضی از انبیا کفر ورزیده اند و جمیع اشعری
گویند صفات باری بر دو قسم است اول ذاتی و دوم معنوی [illegible] قدرت او بود [illegible]
[illegible]
[illegible] و ابن کلاب [illegible] اشعری [illegible]
[illegible] رسول [illegible] قول خدا است [illegible]
[illegible] مسایل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فقد راه اللهم [illegible]
[illegible] خلق الله الارواح قبل الاجساد [illegible]
[illegible] مذکور [illegible] اصحاب اشعری گفته اند [illegible] اشعری [illegible]

مذکور است که هر کس بقدر ذره ای از اشعری برگردد کافر شود بنا بر این اکثر کردان اشعری کافر باشند چون فخر رازی و سهل
و جوینی و غزالی زیرا که در بسیاری با او مخالفت نمودند کلام حقیر که بقول خود اشعری همه مخالفین او کافر باشند و خویش هم
چون کافر دانسته الحمد لله که هیچ باقی نماند سید مذکور از فخر رازی حکایت میکند که گفت شبی در خواب حضرت رسول را دیدم
که در پیش ابوحنیفه و شافعی بر دست راست ایشان نشسته و ابوالحسن اشعری بر دست چپ آنجناب بودم گفتم که یا رسول الله
احکام شرعیه از که تحصیل نمایم رسول گفت که اگر فقه میخواهی از شافعی و اگر دین میخواهی از اشعری پس برین قول لازم که هر که خلاف
شافعی بود در مذهب او باطل باشد زیرا که ابوحنیفه و مالک و سفیان و حنبلی و اسحق و احمد حق بودی [illegible]
آموزید و خلاف میان ابوحنیفه و سایرین بسیار است [illegible]
پوست سگ و سجده بر عذره و [illegible] قرآن [illegible] است و خروج از نماز [illegible] که این قول
ابوحنیفه است [illegible] شافعی [illegible]
[illegible] فرقه [illegible] کافر باشند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و خوارج علی را سب کنند [illegible]

بجهت مصالح دنیوی که ایمان عبارت است از تصدیق بدل و قول بارکان و زیاده و نقصان پذیرد و تبع و کلوه تارک اعمال خوارج
در بهشت روند و این سخن بسیار عجیب است و گفته اند که رسول فرموده هر که سب کند صحابه را کافر شده زیرا که سب صحابه سب من است
و سب من سب خداست و طعن در معاویه را روا ندارند زیرا که طعن از افعال مؤمنان نباشد سبحان الله کلان و الطغیان اتی عظیم
ملاحظه نما که این بی دینان چه قدر نامربوط میگویند که در حدیث اول که هر که سب کند صحابه را کافر شود و بر هر کس معلوم است
که تا هزار ماه بعد از وفات امیر المؤمنین از شرق تا مغرب چند اکثر قلمرو معاویه و یزید علیهما اللعنه بود بر قاتلان رسول الله مرا آل
ملعون اسزا میگفتند چه بر منبرها و مناره ها تا زمان خروج ابو مسلم و هر شهری که ابو مسلم او نرسیده بود بدان عادت کرده شده
لعنت میکردند بجز اهل خوارزم و ری چنانچه مورخین نقل کرده اند که در این هزار ماه هر روز هزار دینار میدادند و سب میکردند
رحمة الله علیهم و اهل اصفهان و اسفراین پنجاه ماه زیادت لعنت کردند و در اصفهان چون مؤمن شدند ظاهر کنند بعد از نماز جمعه
در مناره میرفتند و آن کتاب مشهور بود و در زمان عبد اللطیف خجندی خراب کردند پس این جماعت که این بزرگواران را از صحابه
و خارزان را لعن کردی کافر و کجا فاسق نشدی لعنة الله علی الامر و المأمور رسید مذکور است گفته اول کسی که این سنت نهاد معاویه علیه الهاویه
بود تا آخر ملک ایشان الا آن دو سال که عمر عبد العزیز بخلافت نشست و این سب برداشت و بعوض آن بعضی گویند که فاتحه را فرا داد
که در مجالس و محافل بخوانند و کتاب رموز حمزه و احکام و مورخین با مراد جعل کردند تا مردمان بقصه خواندن مشغول شوند نقل شده
از ابو مسلم که در صحیح خود گفته که روزی سعد وقاص در پیش معاویه رفت و سب علی میکرد معاویه گفت تو چرا سب نکنی ابو تراب را
سعد گفت که من از رسول خدا سه حدیث شنیدم و تا آن در خاطر دارم علی را سب نکنم معاویه خاموش شد که اگر فرموده شد
آن ملعون آن بود که بجز سید اگر حرف زند سعد اظهار فضایل مردمان از او بر گردند و دیگر گفته اند که پنج از افضل ایشان چند و علامات
آن جماعت آن بود که اصحاب حدیث دوری جویند و پیش از نماز در مسجد نشینند و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری
در دست راست دارند و در نماز دست فرو گذارند و پیش از شهر رمضان روز را روزه دارند و مسح بر موزه روا دارند این چنین
کسان ضالّ باشند مراد ایشان شیعه رضوان الله علیهم میباشند و اول کسی که در دست چپ کرد معاویه بود و ابوبکر و عمر و عثمان
و بر بهرچه این از طاعین نیز در دست چپ میکردند تا بما اغلظ رسول الله انه الصدیق از عالم عمری پرسیدند که سنت انگشتری در دست
راست دارند و فریضه اگر در دست چپ بی انصافی این عالم چه عداوت است که موافقت رسول الله را سنت گفته و مخالفت
آن کافرین را واجب و دست آویزان کردن از سنت پیغمبر الله است و اکثری از شافعیان از بزرگشان نیز چنین کنند
و احمد حنبل نیز پیش از رمضان روزه را سنت میدانند و مسح بر پا را عدم جواز و بر موزه در حال اختیار را جماع اهل بیت است
و اهل سنت خبر موضوعی از ابن عباس روایت میکنند بجواز مسح بر موزه که مخالف آیات و اخبار است و از اخبار است این خبر
که رسول فرمود لا ابالی علی اخفی مسحت ام علی ظهر العنی یعنی باک ندارم که بر موزه مسح کنم یا بر پشت آن گو که در بیابان
فرقه نهم احمد حنبل و اصحاب وی باشند و او پسر محمد بن حنبل بوده و ایشان را یک فرقه گفته اند و جمله شبیه کسند
باشند و احمد از کوفه بود و از قبیله بنی شیبان از بلاد و زهیران مروحوص و نقل کرده اند که حنبل در کتاب خود نوشته که رسول

فرمود

فرموده که علی را آنکه کشتن نماز داد از من غیبت پرسیدند از احمد که آنکه کسی به حرارت گفت اگر چه بقدر جوی باشد و استثنای ولایتش را
بعضی از ایشان جایز دانند و از ترهات ایشان باشند طوایف سابقه مضایقه ندارند فرقه ششم ثوری و اصحاب اسحق راهویه
باشند و گفته اند که ایشان نیز مشبّهی باشند و در باغ خدا تعالی چه جا کردند که از دو تا مس عیب باشد و مقالات و ترهات اهل
سنت و جماعت بسیار است سید مرتضی علیه الرحمه گفته که آنچه معتزلی و خوارج و جبریه نسبت دهند بخدا تعالی این جماعت نیز
دهند و بعضی از ایشان گویند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور و خواهش و هر فسادی که در عالم واقع شود جمله فعل خدا بود و قضا
و قدر و بنده را هیچ دخلی نباشد و بعضی از ایشان گفته اگر کسی خواب بیند خدا را با نور و جمال و تاج روی [illegible]
بر هر صورت در نظر هر چند و اگر بیند که خدا نماز میکند و تسبیح میگوید رحمت و مغفرت بود و اگر بیند که جنگ میکند خدا و ولایت کند
که مؤمنان و مسلمانان در جنگ کشته شوند و غیر از این در حق خدا تعالی بسیار ترهات گفته اند و در حق انبیا نیز ترهات بسیار
گویند الا آنچه در حق آدم گویند چون حوا حامله بود شیطان پیش او آمد گفت میدانی که آنچه در شکم داری چیست با انسان و از کجا
بیرون آید از راه چشم یا گوش یا بینی حوا ترسید ابلیس گفت مترس که دعا کنم او سالم باشد بعد از آن حوا با آدم قصه را گفت
آدم فرمود که آن شیطان است از او بر حذر باش دیگر بار آمد و با او عهد کرد که باید این فرزند را عبد الحارث نام گذاری چون فرزند
در وجود آمد اسم او را عبد الحارث نهادند عطا ابن رباح روایت کند که چون فرزند بوجود آمد ابلیس آمد و گفت آدم را که این فرزند را
بنده من کن و نام او را عبد الحارث گذار والا او را بکشم آدم قبول نکرد گفت بسیار فرزندان تا بردم بس بهشت من او را عبد الرحمن نام کنم آدم
چون فرزند بوجود آمد ابلیس او را از هم درید و کشت بار دیگر که حوا حامله شد ابلیس این فتنه را کرد آدم قبول نمود چون بوجود آمد نام او را
گذاشت شیطان او را نیز کشت فرزند دیگر او را ابلیس باز این فتنه نمود آدم قبول کرد و نام او را عبد الحارث نهاد و گویند
آدم و حوا بعد از توبه باز مشرک شدند و همچنین قصه بخشیدن آدم عمر خود را به داود و بعد از آن ملک الموت منکر شدن
و خدا تعالی کاغذی از آسمان فرو فرستادن و گواهی دادن ملایکه و آخر بگواهی رسیدن و اصرار آدم بر انکار تا آنکه بالا فرو قبول
شدن در کتب نیز ذکر کرده اند و واقدی روایت کنند که چون خدا تعالی آدم را از بهشت بیرون کرد پیش از آنکه در زمین آید دست
بر جانب راست آدم مالید ذریه چند مانند لؤلؤ سفید از او بیرون آمدند گفت در بهشت روید بجهت من و دست چپ بکار بر جانب چپ آدم
مالید ذریه چند رو سیاه بیرون آمد گفت در دوزخ روید و بعضی اصحاب یمین و شمال که در قرآن است اینها را دانند بعد از آن گفت
الست بربکم اصحاب یمین گفتند بلی و اصحاب شمال بنفاق گفتند بلی و در آخر میثاق خلاف کرده اند بعضی گویند در زمین بود و بعضی
در آسمان روایت کرده اند و بالجمله از ترهات این بی دینان در باب آدم و حوا و جناب ادریس بسیار است و در باب نوح گویند
که عریان شد [illegible] پسرش سام [illegible] جامه بالا کشید و ستر عورت کرد
نوح چون بیدار شد از آن حال خبردار شد بسام دعا کرد و گویند نوح دعوی باطل کرد بعد از چون دعا کرد و خدا قوم او را هلاک
کرد پشیمان شد تا پانصد سال بر آن گریست تا ملقب باین نام شد و اسم او عبد الله بود طایفه از عرفا و صوفیه گفته اند [illegible]
و بعضی گفته اند [illegible] روزی بر سگی گذشت گفت عظیم سگ زشتی است از آن سگ آواز بر آمد که عیب نقاش [illegible]

خورده بود دست

نیز را معلوم شد که خطا کرده است اینقدر توجه کرد که او را نوح گفتند در باره ابراهیم گویند که چون شب برآمد و زهره پدید شد
گفت این خدای من است و چون ماه برآمد گفت این خدای من است و چون آفتاب برآمد گفت این بزرگ است این خدای
من است و ابراهیم در آنحال مشرک بود و گویند خدا را جسم میدانست و روایت کنند از ابو سلمه و او از ابو هریره که رسول فرمود
که من سزاوارترم از پدرم ابراهیم در وقتی که گفت لیطمئن قلبی و ایضا روایت کنند که رسول فرمود که اگر مرا بجای آن خوانند
که یوسف را خواندند من اجابت کنم و از عکرمه روایت کنند که رسول فرمود که ابراهیم سه دروغ گفته است و خدا بتعالی او را
مواخذه نمود اول آنکه بتان را شکست گفت بت بزرگ شکست و من نشکستم دوم آنکه نظر در نجوم کرد گفت بیمارم سیم آنکه
گفت ساره خواهر من است و زنش بود و جاهل که هرگاه پیغمبر خدا است دروغ گوید معصوم نباشد و چون معصوم نباشد بقول
اعتقاد نیست پس فرستادن او بخلق عبث بود و اغوای بجهل بود و بی فایده و عبث بر خدا روا نبود و حال آنکه آیات و احادیث
و تواتر و اجماع و ضرورت واقع است بر عدم جواز قبح نسبت بجناب ایشان و بر بودن حضرات انبیاء و مرسلین معصوم از بهر تا لحد
و این معنی از این جاهلان بوضوح بعید نباشد بلکه اگر این اعتقاد را نداشته باشند ملاعین و خلفای خود را چگونه در پس
و اولی الامر دانند و حال آنکه بعضی از آن کافران فاسق و فاجر کافر و بت پرست بودند عظوی که از شاگردان ابوالحسن اشعری بود
گوید دروغ بر خدا روا باشد پس چگونه بر رسولان و انبیاء دروغ و افتراء نبندند لعنة الله علی هذه الطائفة الضالة المضلة و جواب
از آنچه نسبت داده‌اند با ابراهیم آنست که چون گفت هذا ربی این استفهام است بر وجه انکار یعنی این خدای من است با آنکه بحجت
و اسکات خصم است و نظیر این بسیار است و آنچه گفت ابراهیم که ولکن لیطمئن قلبی اطمینان قلب بجهت آن بود که خدا بتعالی
خبر داده بود ابراهیم را که من کسی را خلیل و دوست خود خواهم گرفت که مرده در دست او زنده شود و ابراهیم را در خاطر گذشت که
آنکس من باشم پس آنچه گفت یعنی است که یقین دارم و اعتقاد ثابت و جازم از برای من حاصل است که تو قادری بر احیای
اموات ولیکن میخواهم دلم ساکن شود و آرام گیرد که خلیل تو من خواهم بود نه دیگری و وجوه دیگر که در رفع این شبهه مذکور سابقا
شده در مصباح آیات مشکوة کما لا یخفی و اما آنچه گفته‌اند که رسول فرموده که ابراهیم سه دروغ گفت محض کذب و افترا است و رسول
چنین سخنی هرگز نفرموده و از طریق امامیه هیچ حکایت نشده و مخفی نیست که ابراهیم گفت هرسه صادق است اما اول که شکست
اصنام را به بت بزرگ داد و نسبت ایشان بود که بتان جماداند حرکت و حس و سخن گفتن از برای ایشان نباشد اگر
مراد بفعله کبیرهم جناب ابراهیم است که بزرگ و فائق اشیا است چون ملاوان ایشان در اصنام وادی طالب کافیست
با آنکه کلام این تقدیر باشد بل فعله کبیرهم و وجوه دیگر نیز ممکن است اما دوم که ستاره [illegible] و آن ستاره معینی
بود که جناب ابراهیم را بر آن عالم گردانیده که چون آن ستاره در برج طالع ابراهیم رسد رنجور میشود و چون طلوع شد
گرسنه است این گفت و اما سیم بجهت آنست که خدا تعالی فرموده انما المؤمنون اخوة یعنی مومنان همه برادر یکدیگرند همچنین
زنان مومنه خواهران یکدیگرند و ایضا گفته‌اند که ساره دختر عم ابراهیم و دختر خاله لوط بود و از این سبب نسبت خواهری باو داد
و در باب موسی گویند که عصیان کرده خون ناحق ریخت و چون قتل بعمل آمد گفت فعل شیطان است گفتن ایشان گویند که موسی

دروغ گفت بلکه فعل موسی بود نه فعل شیطان بلکه فعل خدا بود و وفات موسی را چنین گفته‌اند چنانچه سید شیخ [illegible]
محمد ابی صاحب کشف الغمه حکایت نموده‌اند که چون ملک الموت آمد که قبض روح موسی کند به دستوری از پیش موسی رفت
موسی گفت از کیستی گفت کی من ملک موتم مرا فرستاده‌اند تا قبض روح تو کنم موسی گفت من رسول خدایم و وحی [illegible]
بمن رسیده تا آنکه حضرت ایشان و میان ایشان بالا خره موسی طپانچه بر چشم ملک الموت زد و از ابو هریره روایت کرده‌اند
که رسول فرموده که پیش از آنکه ملک الموت پیش موسی رود بر خلق ظاهر میشد چون موسی چشم او را کور کرد دیگر بر خلق ظاهر نمیشود
پس کریم [illegible] آنست که مبادا کسی که چشم او را کور کند و احتیاج بعضی داشته باشد چنانچه پسری از سنیه
گفته بود که اگر پیش من آید آن چشم [illegible] کنم که دیگر برادران [illegible] اعاذنا الله من هذه الخرافات و در باب یوسف گویند
که یوسف در میان دو پای زلیخا نشسته و آن حال یعقوب را دید که انگشت در دهان دارد و محمد شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل
که اشعری مذهب بود گوید که برادران یوسف همه پیغمبر بودند و این اعتقاد را از جناب [illegible] نقل کرده‌اند و در باب داود گفته‌اند که چون زن
اوریا را بدید در وقتی که غسل میکرد عاشق او شد و عشق او بقرار شد تا آنکه اوریا را بحیله بکشتن داد و زن اوریا را برای گرفت تا آنکه
دو ملک نزد او آمدند و او را بخطا او عالم کردند و او بر قبرستان رفت و او بسیار آواز کرد تا آمرزیده چنانچه در کتب تواریخ مسطور و مرقوم است
اعاذنا الله از این کفر که پیغمبر بزرگ که جناب [illegible] وصف ورع فرموده و آیه در سوره [illegible] در باب او نازل فرموده بزنی عاشق شود
و با آنکه خون ناحق بریزد و اگر بعضی بزرگی از شیوخ ایشان که بجناب [illegible] خود را اولیا ساخته‌اند اطلاق کنی و گویی ملا یا شیخ
ابو اسحق یا ابو علی [illegible] یا امام فخر یا ملا سعد یا ابو سعید ابو الخیر یا امام فخر رازی یا شافعی و حنبلی [illegible] از او حاصل شده و زنی
یکی از مریدان خود را گرفته زنا نموده گویند که زانیست و در حق سلیمان گفته‌اند که بجزیره رفته بود و او را کشته [illegible] اهل
و دختر او را غارت نموده سلیمان او را بسیار دوست میداشت روزی سلیمان وضو ساخته انگشتری را در جایی گذاشت آن زن
امینه نام داشت برداشت دیوی که او را صخره نام بود [illegible] آمده از امینه گرفت چون سلیمان با مطلب خاتم کرد زن گفت تو را دادم
سلیمان گفت [illegible] گفت تو از خدای [illegible] سلیمان نگاه کرد دید که دیوی بر تخت او نشسته سلیمان
بر تخت دیو [illegible] بر تخت سلیمان نشست و تصرف در اهل و عیال سلیمان کرده و قوم او نزد آصف برخیا رفتند گفتند سلیمان را
چه شده است که حکم بخلاف حق میکند گفت نمیدانم پیش زنهای او روید چون رفتند و احوال استعلام کردند گفتند که او نیز
عجب امر [illegible] که سلیمان پیش از این با ما در حیض فرو نمیگذاشت و نزدیکی نمیکرد و این زمان در حیض با ما مصاف میدارد [illegible] با صخره
و چون این حال بر او معلوم شد دانست که او را خواهند کشت انگشتر را در دریا انداخت سلیمان پیش ماهی آمده و خود را با چوپانی
داد ماهی از کشتی بیرون آورد روزی [illegible] دو ماهی بوی داد [illegible] ماهی را برداشت در خانه آن پیرزن
که منزل داشت [illegible] چون شکافت انگشتری یافت چون سلیمان بیامد [illegible] سلیمان انگشت
چون دید که انگشتری خود اوست خدا را سجده کرد و بهر جن و دیو [illegible] سجده میکردند [illegible] دیو را
بطلب صخره دیو فرستاد و او را بیاوردند در جوفی از سنگ کرده و سنگ دیگر را بر او گذاشته و بخاتم مهر کرد و در دریا انداخت

وگفت این زندان توست تا روز قیامت بالجمله هر کسی که تأمل شافی کند میداند که انبیا همه در باب خطا و هم در باب کذب و افترا ت
و سلیمان را نیز اکثری پیغمبر میدانند [illegible] و بو بکر [illegible] ممکن است که آدمی وطی کند و الا دختر کبری [illegible]
و در باب عیسی بعضی از حنفیه گفته اند که چون او را باسمان میبردند مست بود از شراب و در باب یونس گویند چون خشم گرفت
و از میان قوم بیرون رفت چنداشت که خدا تعالی قادر نیست بر عذاب ایشان و روزی دادن او را در حبسی که در شکم ماهی بود
بحسب عالمیان سرور نیکوکاران پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام من الملک المنان نیز خرافات بسیار گفته اند از آن جمله
[illegible] در کتاب مذبور ذکر نموده و در کتب خود گفته اند که قومی از این کافران گویند که محمد چهل سال در جاهلیت بود
و طریقه و اعمال ایشان را داشت چون مبعوث برسالت شد هدایت یافت که قوله تعالی و وجدک ضالا فهدی و گویند رسول
زن زید بن حارثه زینب را دید بر او عاشق شد و گویند قلب رسول بخلاف ظاهر او بود و از حسن بصری نقل شده که زید چون
میخواست زن خود را طلاق دهد رسول میگفت در ظاهر که طلاق مده و در باطن میخواست که طلاق دهد تا آنکه آیه آمد بر سر و باطن رسول
و گویند در نماز صبح آدینه بعد از الحمد سوره والنجم میخواند چون بآیه افرأیتم اللات والعزی رسید شیطان در زبان رسول انداخت که
تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان معبود و بزرگوار اند و امید شفاعت باید از ایشان داشت چون مشرکان
[illegible] این کفرانت با اصحاب در سجده شد [illegible] بطلان این کلام در نظر هر جاهلی [illegible] از عقول در معرض قبول [illegible]
که گفتن این کلام اگر کفر است پس [illegible] گفته اند که بر جهة سجده سهو [illegible] آنکه رسول فرمود که بنده هیچ وقت [illegible]
از نماز فارغ نشد رسول با این جلالت هرگاه در حین نماز [illegible] در غلط انداز [illegible] پس در سایر اوقات نیز [illegible] که بغلط انداز و پس اعتماد
بر اقوال [illegible] آنکه خود عمر را گویند که رسول گفت ان الشیطان یفر من ظل عمر یعنی شیطان از سایه عمر گریزد چنانچه
گوسفند از گرگ پس باید که شیطان از پیغمبر دوری کند و فرار نماید بطریق اولی کما لا یخفی حکایت آورده اند که روزی عمر
[illegible] نماز با مادر را با جماعت بسیار [illegible] بعد از سلام گفت ایقوم نماز را اعاده نمایید
زیرا که من جنب بودم پس [illegible] صحابه نماز را اعاده کردند ظاهر است که این حکایت منقولیت بود چنانچه [illegible] در
صحاح تصریح نموده که عمر [illegible] و دوای او ماء الرجال بود و دیگران گفته اند که چندین [illegible]
میکرد در آن [illegible] غلام [illegible] بهمین عمل [illegible] و گفته اند که روزی [illegible] در مقعد خود عمل میکرد پس [illegible]
هرچند که بعضی [illegible] گفته اند که بسبب [illegible] عمر [illegible] غسل [illegible] مفعول واجب نشود مطلقا خواه مذکر و خواه مونث [illegible]
و عمل [illegible] بسیار پیغمبر و امیر المومنین نسبت دهند آورده اند که چون [illegible] اراده [illegible]
[illegible] طبقات [illegible] خواست که از صحابه کسی را بخلافت و ریاست قرار دهد [illegible] هر کس [illegible] عیب [illegible]
چون با میر المومنین علی رسید گفت او بسیار مزاح و شوخ طبع است این عمل کودکان است با خلافت درست [illegible]
از خرافات و قبایح نسبت آن بزرگواران کشته اند اجمال از کلام در تحقیق این مقام آنست که اهل سنت و جماعت که در حق
انبیا و رسل چنین مقالات فاسده و اعتقادات کاسده گفته اند بر چهار قسمند قسمی از ایشان گویند که کفر بر انبیا

جایز بود و واقع [illegible] گویند که عقلا ممکن است ولیکن واقع نشده و طایفه دیگر گویند که کبیره جایز است و واقع شده اما کفر جایز نباشد
و قومی گویند که کبیره نشود مگر صغیره وقوع یافته و بعضی از ایشان مطلقا جایز دانسته اند خواه عمدا و خواه سهوا و خواه خطاء و بعضی عمدا فقط
گفته اند و برخی سهوا فقط و قومی خطاء فقط و بعضی مرکب از هر دو و باین نسبت بهر یک از صغیره و کبیره و این اطلاق و تقیید را گفته اند [illegible]
قبل از بعثت و پاره بعد از بعثت و طایفه مطلقا گفته اند و برخی تخصیص داده اند نسبت باحتمالات مذکوره فی الجملة اقوال درین مسئله
بسیار است و مذهب حق منحصر در مذهب فرقه شیعه محقه آنست که انبیا و اولیا و اوصیا کلهم معصوم بوده اند همچنین حضرت فاطمه زهرا علیها السلام
و هرگز گناه از ایشان صادر نشود و نکنند باختیار و اراده خود نه کبیره و نه صغیره نه عمدا و نه خطاء و نه سهوا و نه نسیانا نه قبل از بعثت
و نه بعد از نبوت و ولایت و نه در حال این ریاست بلکه از عهد المهد الی اللحد طاهر و مطهر و پاکدامن بوده اند کقوله تعالی لا ینال
عهدی الظالمین و لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و الضروره الدین و العقل و الاخبار والاجماعات چنانچه این مسئله را در شرح
معالم الاصول مبسوطا ذکر کرده ایم فی الجملة از خرافات و قبایح این خلفا شناسان و زندیقان بسیار است اعاذنا الله و ایاکم
ایها الاخوان من الخذلان و الطغیان باب عدد فرق شیعه با مقالات ایشان را بیان نمایم [illegible] سابقا دانسته شد که بعد از
رسول مختار [illegible] طایفه شدند طایفه ابوبکر و عمر و عثمان را پیشوا و خلیفه رسول دانسته و این طایفه را اهل سنت و جماعت
و خارجه [illegible] خوانیم و طایفه امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را خلیفه بلا فصل دانسته اند و این طایفه را شیعه گویند و [illegible]
رافضی خوانند و باب [illegible] عباس را خلیفه بلا فصل دانسته چون کلام در طایفه اهل سنت گذشت اجمالا همچنین در تمام [illegible] شروع
میکنیم در عدد فرق شیعه و مقالات ایشان [illegible] آنکه در زمان ما قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه
بیش نیستند اول امامیان که رحمهم الله دوم زیدیان سیم اسماعیلیان چهارم نصیریان و هر یک از این چهار فرقه مخالف
[illegible] از بودن موجودین ایشان و در زمان چهار فرقه دیگر شیعه [illegible] فرقه شده اند
اول سبائیه منسوب بعبد الله ابن سبا او و اتباعش علی را خدا میدانستند و در عهد آنجناب بود و پس آنحضرت قومی از ایشان را
گرفته حضرت فرمود تا [illegible] کنند بر ایشان [illegible] در آتش انداخت چون در آتش افتادند گفتند اعتقاد ما زیاد شد زیرا که رسول
گفت که خدا [illegible] را با آتش عذاب کند [illegible] آتش آنحضرت این شعر را میفرمود شعر لما رأیت الامر امرا
منکرا اججت ناری و دعوت قنبرا و چون حضرت شهید شد گفتند او نمرده است زنده است و در ابر منزل دارد و رعد آواز
او است و برق تازیانه او و چون [illegible] کسی که [illegible] عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علیه اللعنه [illegible] آن شیطانی بود خود را بصورت
علی کرده اما خود [illegible] التحاقات [illegible] بعضی از ایشان گویند که صحابه بعد از پیغمبر
همه کافر شدند بجهة آنکه حق علی را باطل کردند و علی نیز کافر شد بجهة آنکه با ایشان جنگ نکرد سیم [illegible] منسوب ببیان ابن سمعان
گویند [illegible] بصورت انسانی است و جمیع اعضایش هلاک شود الا رویش [illegible] صاحب مخاریق و نیرنجات بسیار بود [illegible]
تسخیر کرده بود و گویند روح خدا در علی فرود آمد و بعد از او در محمد حنفیه و بعد از او در پسرش ابو هاشم [illegible]
و در [illegible] خالد ابن عبد الله قسری او را [illegible] چهارم مغیره اصحاب مغیرة ابن سعید العجلی بوده اند [illegible]

بوده و اسم اعظم میدانست و مرده زنده میکرد و گویند معبود از نور است و تاجی از نور بر سر دارد و در دل او چشمه حکمت است چنانچه ابن بعضی
سنیه گفته اند بحجم منصوریه گویند خدا منصور عجلی را بآسمان برد و دست بر سر و صورت او کشید خطابیه گویند ابو الخطاب
نبی بود و بعضی گفته اند خدا بود و بعد از آن تناسخی شده و گویند آنچه خدا فرموده ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة بدان عایشه مراد است
و خمر و میسر و انصاب که در قرآن وارد است گویند مراد خلفای ثلثه باشند و مراد از طاغوت معاویه و عمرو عاص [illegible]
دانسته و در آن بعض ائمه [illegible] لعن او جایز شمرده اند غرابیه گویند جبرئیل را بعلی فرستادند غلط کرد پیش محمد رفت زیرا
که شبیه بهم بودند چون کلاغ سیاه بکلاغ سیاه و ذمیه گویند خدا در پنج تن علی و فاطمه و حسن و حسین فرود آمده و هر یک از اینها
خدا باشند [illegible] گویند میان خدا و اجسام مشابهتی است ابو الهذیل گوید [illegible] که خدا بزرگی است
کف کوه [illegible] گویند خدا آنچه در زیر زمین باشد نیز [illegible] بواسطه شعاعی که از او آید در زمین فرود آید [illegible] هشام گفت
معبود [illegible] هشام [illegible] هشام ابن الحکم لعنة الله علیه [illegible] هشام ابن سالم رحمة الله علیه [illegible] از جمله اصحاب
و متکلمین بزرگوار بوده آنچه اهل سنت باو نسبت داده اند دروغ و کذب است [illegible] چنانچه سید مرتضی
و سایرین گفته اند و هم [illegible] گویند که یونس ابن عبد الرحمن ابن یقطین گفت که خدا تعالی جسم است [illegible] صورت
آدمی [illegible] بعضی از علما مانند سید مرتضی علیه الرحمة گفته اند که [illegible] بعضی [illegible] که او از اصحاب کبار حضرت
امام رضا بوده [illegible] مفضلیه اند گویند که مفضل [illegible] گفت که [illegible] نور [illegible] سید مرتضی گفته که این
افتراست [illegible] زیرا که در تصانیف او از این مقوله کفر [illegible] استناد کرده اند بخبری که از صادق آل محمد روایت کرده
که ان الله یامر بالعدل والاحسان نور لا ظلمة فیه و حق لا باطل فیه [illegible] معنی این است که خدا تعالی
روشن کننده آسمان و زمین است [illegible] که الله نور السموات والارض
[illegible] زراریه اند گویند که زرارة ابن اعین گوید که خدا تعالی [illegible] در باره زراره [illegible]
زیرا که جلالت شان زراره بسیار جلیل و رفیع است و از جماعتی است که در باره او [illegible] اجمعت العصابة علی تصحیح ما یصح [illegible]
علما گفته اند [illegible] که اکابر اصحاب صادقین بوده [illegible] در انتقامات [illegible]
[illegible] چنانچه در اخبار و تفاسیر ائمه اطهار است [illegible] روایت شده [illegible]
آن که [illegible] بعضی گفته اند [illegible]
این طایفه را گفته اند که منسوب باسحق ابن [illegible] عبد الله [illegible] محمد ابن مسلم و ابو حمزه ثمالی و حمران ابن اعین و ابان ابن
تغلب [illegible] جماعت گویند که ایشان گفته اند [illegible] جسم است [illegible]
بوده [illegible] نظیر [illegible] منصور [illegible] مذهب [illegible]
خصم باطل است زیرا که [illegible] گویند هشام [illegible] ابو بصیر و زراره و هشام ابن
سالم و هشام ابن الحکم گفته اند امام [illegible] در باره این جماعت

و اکثر بعضی از عبارات فاسده و کلمات منکره از اینها صادر شده و محمول بر کذب یا تاویل است و همه امامیه بیزار از این طائفه و دلایل
نقلیه من الکتاب والسنة المتواترة ثابت دارند که جناب [illegible] الهی را نه ورد [illegible] و در آخرت [illegible]
موضوع و دروغ است [illegible] گویند که رسول نمرده است بلکه بآسمان رفته و بعد آید چون [illegible] عیسی [illegible] مفوضه گویند
گویند خدا تعالی امور عالم را تفویض کرده است برسول و با احدی از امامان ایشان [illegible] آنچه صلاح دانند [illegible]
و قومی از ایشان گویند که تفویض خلق واحیا و اماتت را بایشان کرد و رسول و امامان [illegible]
[illegible] شیعه رضوان الله علیهم [illegible] گفته اند [illegible] کیسانیه اند گویند امام
بعد از رسول امیر المومنین است و بعد از او امام حسن و بعد از او امام حسین و بعد از او محمد حنفیه و بعضی گویند که بعد از علی
محمد حنفیه بود [illegible] حسین را امام خوانند [illegible] مختار [illegible] کیسانی [illegible] بعضی گفته اند [illegible] بخدمت
حضرت صادق رسیده و توبه کرده [illegible] بعضی [illegible] کیسانی گفته اند و کیسانی گویند که مهدی محمد حنفیه است و [illegible]
و در کوه رضوی [illegible] بعضی [illegible] طالقان گفته اند و او بعد از [illegible] ظاهر شود و با دجال جنگ کند
و جهان را پر از عدل نماید و طایفه دیگر از ایشان [illegible] محمد حنفیه [illegible] حکایت کرده اند که چون شبهای جمعه شود [illegible]
در کوهی جمع شوند و تا صبح بعبادت قیام نمایند و ایشان منسوب باشند بسوی مختار [illegible]
که در زمان طفولیت بخدمت حضرت امیر المومنین رسید آنحضرت فرمود [illegible]
بعضی گفته اند که شیعه بود و خروج کرد و خلق بسیار از اعدای رسول [illegible] بنی امیه [illegible] کشته و بعضی از علمای
رضوان الله علیهم نسبت بکذب داده اند و گفته اند که [illegible] از فرق مسلمین [illegible]
که اعتقاد داده آنست که امامت بمیراث است [illegible] چنانچه شیعه گویند و نه باختیار قوم چنانچه اهل سنت گویند لهذا امامت را
از ابن عباس دانند [illegible] ابو بکر و عمر و عثمان و غیرهم را [illegible] مذهب [illegible]
محمد ابن علی را امام دانسته اند و باز گویند که ابو هاشم عبد الله [illegible] محمد حنفیه وصیت کرد بمحمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس
و در [illegible] بیشتر از این طایفه عبد الله [illegible] را امام دانسته اند و عباسیان [illegible] آن که مذکور شد
و [illegible] از ایشان گویند که محمد ابن علی وصیت کرد به پسر خود ابراهیم و چون ابو مسلم خروج کرد [illegible]
صاحب معجزه بود و این قوم را خرمیه نیز خوانند رئیس ایشان رزام نام داشت و ابن المقنع را از این قوم گفته اند و دعوی کرد
که روح ابو مسلم نقل باو کرده [illegible] ماوراء النهر [illegible] ابو مسلم [illegible]
مخصوص بنی العباس است [illegible] محمد حنفیه [illegible] علی [illegible] امام [illegible]
گویند امامت [illegible] ابن عباس [illegible] علی [illegible] امام عبد الله
عباس [illegible] علی ابن عبد الله [illegible] محمد ابن علی [illegible] ابراهیم [illegible] سفاح [illegible] ابراهیم [illegible]
هریره خوانند که رئیس ایشان ابو هریره دمشقی بوده و این قوم را [illegible] عباسیه خوانند و قومی از ایشان منصوریه [illegible]

ورودری اصحاب ابن رودری باشند این قوم سنیان نزد کمتر شده و گفته اند که از زمان منصور تا آخر دنیا امامت از آن بنی عباس است
و زیدیه امامت بعد از جناب رسول مختص حضرت امیر المؤمنین و بعد از او بحضرت امام حسن و بعد از او بحضرت امام حسین
و بعد از او بسید سجاد و گمند دلیل براین آنست که امامت و خلافت و ولایت عامه یا بنص است از جانب خدا و رسول یا باختیار
ناس و یا بمیراث چون باختیار باطل است زیرا که منوط بعصمت است و آن معلوم نشود مگر بنص و نص بسبقه واز ارث و میراث
نیز باطل است چنانچه سابقا اشاره شد پس حکم زیدیان باشند و ایشان زید بن علی بن الحسین را امام دانند
گویند اهل خراج اکثری زیدی بودند و قصیده بیکر وند که باشنید علی چیا شیم تا آنچه از اول هست باقی مانده و هلاک نمایند در سنه
[illegible] گفته که ظلم بنی امیه عالم را برداشته و ما اگر با ایشان جهاد نمایم کار از خواهیم مراد [illegible] شوریده و زید را تحریص کردند بجهاد
فرمودند و چون [illegible] بعد [illegible] نیکفت رفضونی [illegible] مخالف [illegible] کردند و او را گرفته و بر دار کردند و بعد از آن
باتش سوزانیدند و [illegible] بعد از آن او را امام دانستند و ایشان سه فرقه اند اول جارودیه و ایشان را سرحوبیه
نیز گویند رئیس ایشان ابو الجارود است و منافق بود و در زمان حضرت امام محمد باقر و نزد آنحضرت درس خواندی و او را سرحوب
سرحوب خواندی [illegible] سرحوب نام شیطانی است که در [illegible] و جای او در دریا ابو الجارود را اصحابش گویند که پیغمبر
بر امامت علی نص کرده پس مخالفین او کافر شدند و بعضی گویند که امامت حضرت امام حسن و امام حسین نیز نص کرده و گویند
که علی نص کرد و امامت [illegible] تفصیل ایشان [illegible] واسطی گویند امام اول علی بود و بعد از او امام حسن و بعد از او امام حسین
و بعد از این هر که از اولاد فاطمه عالم و شجاع [illegible] و مهدی محمد ابن عبد الله ابن الحسن [illegible] باشند و گویند او زنده است و خروج خواهد کرد و قومی
گویند محمد ابن القاسم ابن علی ابن عمر ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب مهدیست [illegible] الطالقان [illegible] معتصم
و معلوم نیست که حال او [illegible] شده است و در وقتی خروج خواهد کرد و قومی دیگر گفته اند که یحیی ابن عمر ابن یحیی ابن زید ابن علی ابن الحسین
مهدیست خروج خواهد کرد و غیر از این اقوال [illegible] در این مقام گفته اند فرقه دوم از زیدیه جریریه باشند و سلیمانیه نیز خوانند
امامت را بشورا دانسته گویند باختیار [illegible] امامت منعقد شود و ابو بکر و عمر را مخطی دانند [illegible]
کفر شود [illegible] عثمان را کافر دانند [illegible] جارودیه را کافر دانند زیرا که [illegible]
و جارودیه نیز ایشان را کافر دانند زیرا که [illegible] شیخین [illegible] باشند و [illegible] گویند [illegible]
گفته اند [illegible] ابن صالح ابن حی گفته اند و علی را بعد از رسول افضل دانند در جمیع کمالات و امامت را از آن او کرد
اما چون [illegible] و صحابه را مخطی دانند و عثمان را [illegible] گویند [illegible] پیش از قیامت گویند
رجعت کند و فرقه دیگر [illegible] گفته اند ابو بکر و عمر را امام حق دانند و رجعت را منکر [illegible] شیخین را کافر
دانند [illegible] گفته اند [illegible] عبد الرحمن [illegible] زیدیه در اصول معتزلی باشند و در فروع [illegible]
موافق باشند [illegible] و قیاس را دلیل شرعی دانند و [illegible] تا مهدی را گمراه دانند و [illegible] امامت
زید را کافر دانند و بعضی از ایشان تقیه را جایز دانند و [illegible] قول جایز دانند و [illegible] امام روا دارند و ابو القاسم [illegible]

العابدین

از ایشان دار تقیه را دار کفر دانسته و دری دار فسق گفته اند و طایفه دار خطا دانند و گروهی از ایشان منافق را دو منزلت [illegible]
دانند و معتقد آنکه [illegible] کویند و مؤمن و مخالف او را تبرا دانند و [illegible] زیدیان عصمت را در امام شرط ندانند
مرضی طبع باشد خواه در ما چین خود و خواه کافر و فاسق و زندیق باشد یا نباشد و مزخرفات این طایفه بسیار است
پست و دوم اسمعیلیه باشند این فرقه در هر موضعی بلقبی خوانده شوند در اصفهان و نواحی آن خرمیه میگفتند و کوفه نیز
و در قزوین و ری قرمطی و سنبادی مینامیدند و در آذربایجان [illegible] گویند و اینها چند فرقه اند باطنیه و خرمیه و ناصریه و قرامطه
و سبعیه و بابکیه و محمریه اما باطنیه را پس اعتقاد ایشان آنست که جمیع قرآن و احادیث را ظاهری و باطنی بود و ظاهر
بمنزله پوست و باطن بمنزله مغز و گویند خدا تعالی نه موجود است و نه معدوم و نه زنده و نه مرده و نه قادر و نه عاجز و نه عالم
و نه جاهل و نه متکلم و نه اخرس و نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر و [illegible] را بسر یوسف نجار دانند و آنچه در قرآن میگوید
که پدر نداشت یعنی پدر تعلیمی نداشت که علم از او فرا گیرد و گویند نماز عبارت است از آنکه مرشد را مولانا خوانند و هرچه
او گوید لازم الاطاعه بود و همه محرمات را حلال دانند و شیطان را انسان که در قرآن وارد است در آیه شریفه کمثل
الشیطان اذ قال للانسان اکفر مراد ابو بکر و عمر است و هر جا که فرعون ذکر شود مراد عمر بود و اگر هامان ذکر شود ابو بکر مراد است
گویند که خدا تعالی شروین را که یکی از ملوک اسلام بود برسالت فرستاد و او را بهتر از محمد و سایر انبیاء گویند و اما ناصریه
رئیس ایشان را ناصر ابن خسرو خوانند و منکر بعث و نشور بوده و عمر بود و خلق بسیار را گمراه کرده و اما قرامطه اصحاب قرمط
باشند و او از دهقانان بود و قرامطه یکی از ملاحده بود و چون [illegible] مهدی را که اسمعیل و اصل بود خلق را کافر کرد [illegible]
حاجیان را کشت و قصد کردند که کعبه را خراب کنند خدا تعالی ایشان را هلاک کرد و اما بابکیه اصحاب بابک بودند و این [illegible]
بود و در بابک کرمان منزل داشته و قومی با او جمع شدند و فساد بسیار در دین کردند و در زمان معتصم عباسی بود و آخر
او را گرفته هلاک کردند و در این زمان مفسدین بسیارند در شهر بابک از طایفه صوفیه خذلهم الله تعالی و اما محمریه از ایشان معروف
الفرنج بسند و مقالات ایشان نیز همه مزخرف باشد و فرقه دیگر از اسمعیلیان بودند که مقنعیه میگفتند اصحاب ابن المقنع
بودند و او از اصحاب ابو مسلم بود و دست ارادت با او داده بود و چون ملاحده در زمان مأمون طغیان ورزیدند [illegible]
با ایشان یار شد و مذهب ملاحده را اختیار کردند و ابن المقنع از زنادقه بود و دعوی نبوت کرد و بعد از آن دعوی خدائی
کرد و از خلق در حجاب شد و روی از زرین کرد و قوم او الحاح کردند تا او را ببینند قبول نمی نمود زیرا که مبادا ایشان از نور او بسوزند
چون قوم او بسیار گروه [illegible] بعد از الحاح بسیار قبول نمود آنگاه آئینه مقعره ساختند و شعاع شمس را در آن [illegible]
در آن شعاع نگریستند و قومی که او را پرستیدند گفتند لا تدرکه الابصار و این ملعون را گفتند که مامور بود و از اهل مرو
و حیل بسیار داشت آنکه شعر و رفاه را گمراه و بعد از ظهور ملاحده و این طایفه را سبعیه گویند امام هفت است علی و حسن
و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و اسمعیل و گویند اسمعیل زنده است و مهدی او باشد و در آخر الزمان ظاهر شود و [illegible]
اعتقاد دیگر و قیامت و حشر و نشر و دوزخ و بهشت ندارند و گویند عالم آدمی مثل گیاه بود که خشک شود و بریزد و هر کرا اعاده [illegible]

و گفته‌اند که عبد الله المیمون القداح الاهوازی که واضع کفر ایشان بود ملازم حضرت امام جعفر صادق بود و خدمت اسمعیل پسر
آنجناب کردی و چون اسمعیل بمرد او را پسری بود نامش محمد خدمت او میکرد و چون ابو دوانیق صادق را زهر داد عبد الله محمد بن اسمعیل
برگرفت بمصر شد و چون محمد ابن اسمعیل وفات یافت او را کنیزکی بود حامله پس گفته‌اند که عبد الله آن کنیزک را [illegible] و کنیزک خود را
بجای او گذاشت چون کنیزک بزاد پسری آورد او را گفت فرزند [illegible] و گفت این پسر محمد ابن اسمعیل است چون بزرگ
شد گفت امام است و قومی از فرزندان [illegible] تابع او شدند و خلقی باین جهت گمراه شدند و جماعتی از نسل او [illegible]
و مصر رسیدند و سلطان شدند و اول کسیکه از ایشان بامارت نشست مهدی بود تا زمان مستنصر [illegible] قصد او کرد و او را
اخراج کرد و خلق بسیار را گمراه کرده و مزخرفات بسیار از او منقولست و این طایفه را افطحیه گویند زیرا که عبد الله افطح الراس
بود یعنی سرش بزرگ و پهن بود و بعضی گفته‌اند افطح الرجلین بود و برخی گفته‌اند که اسم قریه بود که در آنجا بود و فرقه سیم
ناووسیه باشند رئیس ایشان را بعضی گفته‌اند مردی بود ناووس نام و بعضی گفته‌اند نام قریه آن قوم ناووس بود چنانچه
بهبهانی رح در فوائد رجالیه ذکر نموده و این جماعت را گفته‌اند قایلند بامامت شش نفر علی و حسن و حسین و علی ابن الحسین
و محمد باقر و جعفر صادق و واقف شده‌اند برآن و لهذا این جماعت را واقفیه نیز خوانند و گویند آنحضرت زنده است و مهدی موعود
اوست و ظاهر شود و شهرستانی صاحب ملل و نحل گفته که ایشان قوی شده گمان دارند که علی وفات یافته [illegible]
شود و ارض را پر از عدل نماید و فرقه چهارم سمطیه باشند و این گروه قایلند بامامت محمد ابن جعفر که ملقب است به دیباج امامت
موسی ابن جعفر و عبد الله را منکر باشند و رئیس این فرقه یحیی ابن ابی سمط بود و فرقه پنجم غلاة باشند و حضرت علی ابن ابیطالب را
خدا و صانع عالم دانند کما مرت الیه الاشارة و فرقه ششم علیائیه باشند و ایشان نیز غلاة باشند الا آنکه در رسول
توقف کنند و فرقه هفتم نصیریه و ایشان نیز از غلات باشند و رئیس ایشان محمد ابن نصیر الفهری لعنه الله بود و علی ابن
محمد عسکری را خدا دانند نکاح محارم را حلال و رجال را اباحه دانند و فرقه هشتم القرامطه باشند بعضی از غلات [illegible]
گفته که این قوم از خوارج‌اند و گمان دارند که [illegible]
باشند [illegible] فرقه نهم مخمسه از غلات نیز باشند و گویند که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و عمرو ابن امیه ضمری موکلند
بمصالح عالم از قبل پروردگار [illegible] بامامت بزیع بعد از ابی الخطاب و گویند هر مؤمنی را [illegible]
و چون بالغ و عاقل شود [illegible] و گویند که در هر صبح و شام اموات را می بینیم و از ایشان سؤال
و جواب نمائیم و آنچه از فرق مذکور شد جمله در این زمانها معدوم باشند و الحمد لله که بلاد مذکوره مثل ری و اصفهان و کاشان
و سایر بلاد ایران و غیرهم [illegible] امامی اثنی عشری باشند [illegible] اسمعیلیان و نصیریان [illegible]
[illegible] در بلاد بعیده [illegible] هندوستان و روم و غیرهم کما لا یخفی [illegible] فرقه محقه منصوره
امامیه اثنی عشری باشند که معتقد بامامت امیر المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین و علی ابن الحسین و محمد ابن علی
و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن الحسن علیهم السلام و جمیع معصوم

و پاک و مطهر و مهتدی و هادی‌اند بر حق و صدق کما لاریب و لا شک فیه و هذا معتقدنا و معتقد آبائنا و اجدادنا [illegible]
اللهم ثبتنا علیه بحق الحق و النبی المطلق ترغیب پس آنچه مذکور شد از مذهب و فرق مع فروع و ابطال آنها و مقالات ایشان هفتاد
سه فرقه باشند مع تفاوت فی الجمله و مخفی نیست بر عقل درست آنکه حق در دو جهت نباشد چنانچه رسول فرموده که [illegible]
هفتاد و سه فرقه [illegible] و اجماع امت واقع است که حق در میان این هفتاد و سه فرقه یکی باشد الا
لازم آید که دین محمد باطل باشد یا اجتماع نقیضات شود پس صحیح از فرق امامیه است [illegible] فاسد و باطل خواهد بود [illegible]
کفر و زندقه است زیرا که همه بدعت و ضلالت است و قول رسول و ائمه علیهم السلام نباشد زیرا که رسول فرموده کل بدعة
ضلالة و کل ضلالة فی النار و علمای هر مذهب و اشخاص هر طایفه با یکدیگر مختلف باشند زیرا که از قول خدا و رسول
نگویند بلکه از روی خواهش نفس و بدعت گویند چون ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد و سفیان ثوری و اسحق و غیرهم
و مثل شاگردان ابو حنیفه چون ابو یوسف و زفر [illegible] و مثل اصحاب شافعی چون قرطبی و ربیع و ابن شریح که در بسیاری
از مسائل اعتقادیه و عملیه خلاف دارند و شاید که همه قول رسول باشد کما لا یخفی ابو حنیفه [illegible]
[illegible] طاهر گویند و شافعی [illegible] پلید دانند و مالک نیز پاک داند و گوشت سگ را حلال گرداند [illegible]
که باقی [illegible] ایشان را دارند و اول کسی که قیاس کرد ابو حنیفه را گفته‌اند [illegible] بسیار [illegible] و بدعت [illegible]
[illegible] خدا و رسول [illegible] عاقل [illegible] بر این اقوال [illegible]
عقل سلیم و ضرورت از دین و اجماع امت و شرع مستقیم و منافی بظواهر آیات و اخبار است کما لا یخفی [illegible]
وایاکم ایها الاخوان الکرام من الزلل و الخلل **مصباح دویم** در بیان احوال صد و فرق صوفیه و مشتمل است بر پنج فصل
ل ا اقوال و احوال صوفیه را بیان [illegible] بدانکه در اخبار و آثار ائمه اطهار لعن و مذمت طایفه صوفیه [illegible]
واقع است از آنجمله روایت است از شیخ مفید و او باسناد خود از محمد ابن الحسین ابن ابی الخطاب روایت کرده که گفت
بودیم با هادی علی ابن محمد در مسجد پیغمبر [illegible] جمعی از اصحاب آن بزرگوار مانند ابو هاشم جعفری و غیره حاضر بودند که ناگاه اهل
[illegible] شدند جماعتی از صوفیه و نشستند در گوشه مسجد و شروع کردند بذکر تسبیح و تهلیل پس آنحضرت فرمودند
[illegible] بانجماعت [illegible] زیرا که این جماعت خلفای شیاطین و مخرب قواعد دین
[illegible] ایشان از برای صید عوام [illegible]
[illegible] باشند چون روباه [illegible]
[illegible] احمقان [illegible]
[illegible] رقص [illegible] تغنیه است [illegible]
[illegible]
[illegible] زیارت کرده [illegible]

کرد شمنان ما را اعانت کردند مانند ابوسفیان و معاویه و یزید و هؤلاء الطایفة کلهم مخالفنا و طریقتهم مغایر لطریقتنا و نسبت ایشان
کرد انصاری و حسن بصری است أولئک الذین یجتهدون فی اطفاء نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
و نیز حدیث صحیح وارد شده که هرکه مذکور شود نزد او صوفیه و منکر نباشد بقلب و لسان پس او نیست از ما و منکر این طایفه گویا جهاد
نموده با کفار در پیش روی رسول و دیگری من البزنطی فی الصحیح قال قال رجل للصادق ع قد ظهر فی هذا الزمان قوم
یقال لهم الصوفیة فما تقول فیهم فقال انهم اعداؤنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون
حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم الا فمن مال الیهم فلیس منا و انا
منه بریٔ و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد الکفار بین یدی رسول الله ص و فی وصیة النبی ص لابی ذر
یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم یلبسون الصوف فی صیفهم و شتائهم یرون الفضل بذلک علی غیرهم اولئک
تلعنهم ملائکة السموات و الارض و کلینی ره از سدیر صیرفی روایت کرده که روزی از مسجد بیرون میآمد که آنحضرت امام محمد باقر
داخل مسجد شد و پس دست مرا گرفته و رو بخانه کعبه کرده فرمود که مردم مأمور شده اند از جانب خدا که بیایند و این خانه را طواف
کنند و نزد ما آیند و ولایت خود را بما عرض کنند چنانچه خداوند عالم میفرماید و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی تعال
معنی او آنست که هر کسی که از من بیامرزم و رحمت فرستم بر کسی که توبه و بازگشت کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت
یابد پس اشاره فرموده بسینه خود که مراد هدایت یافتن بولایت و امامت ماست پس فرمود ای سدیر میخواهی که بنمایم بتو راه زنان دین
خدا را و نظر فرمود بسوی ابوحنیفه و سفیان ثوری و ایشان حلقه زده بودند در مسجد و فرمود که ایشان راهزنان دین خدا اند بدون هدایت
از جانب خدا یافته اند و نه بکتابهای خدا عمل میکنند و اگر این اخابث در خانه های خود بنشینند و مردم را گمراه نکنند مردم بسوی ما خواهند
و ما ایشان را از جانب خدا و رسول خبر خواهیم داد و غیر از این اخبار بسیار در مذمت این قوم شوم وارد شده و اکثر قدما و معاصرین
از علما و متأخرین از علما کتابها در لعن و طعن این طایفه نوشته و فساد مذهب و طریقه و عقیده ایشان را ذکر کرده اند مثل علی بن
بابویه قمی که از صحابه حضرت صاحب الامر است و در زمان غیبت صغری با آنجناب مکاتبه داشت و جواب بر نوشته شد و التماسات مع
دربارهٔ او میفرمودند و مثل محمد پسر او که مشهور است به شیخ صدوق و ملقب بصدوق است و بدعای حضرت صاحب الامر
وجود این شد او را پسر شده و مثل شیخ مفید که توقیع در مدح او از آنجناب رسیده و مانند شیخ طوسی که نزد اهل علم مشهور است و مانند ذات
مقدس او است و مثل علامه حلی که آیة الله فی العالمین است و مثل شهید و مثل شیخ علی و فرزند او شیخ حسن صاحب معالم الاصول
و غیره و در کتاب عمدة المقال و مانند شیخ محمد دوستی و ابن حمزه و جمعی کتاب و مثل سید مرتضی و مقدس اردبیلی در حدیقة الشیعه
و فاضل مجلسی و بسیار از فضلای خود و محقق بهبهانی و آقا محمد علی کرمانشاهی و ولد او جمعی آن عالیمقدار در کتاب خیراتیه و غیر آنجناب
از معاصرین و علمای متدین راشدین پس بجهار خبر دادن و بیان نمودن مثل این جماعت از علما کفر و زندقه این طایفه را از
اخبار و آثار پس معلوم شد طریقه این قوم و ملاحظه اقوال و اعمال و افعال این گروه شکی و شبهه نخواهد بود در بطلان طریقه ایشان
خبیثه کلا نحن نیم چون دانسته شد بطلان طریقه طایفه صوفیه خاتمه از جمله صوفیه شمرده اند احمد بن هلال کرخی و حسین بن

منصور حلاج و ابوجعفر محمد شلمغانی که معروف بابن ابی العزاقر است و ابوبکر بغدادی و ابو دلف مجنون و سفیان ثوری و غزالی احمد برادر
او محمد غزالی و ملای رومی صاحب مثنوی و شیخ محی الدین اعرابی و حسن بصری و شیخ عباد بصری و شمس تبریزی و شیخ ابوالنجیب سهروردی
و صالح مری و عتبه و حبیب فارسی و مالک دینار و ابو صالح اعمی و جعفر ابن سلیمان و رابعه و سعدانه و طاوس یمانی و سعدی
شیرازی و جنید بغدادی و معروف کرخی و شیخ سری سقطی و شیخ ابو علی رودباری و شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابوالقاسم کرکانی
و شیخ ابوبکر شبلی و شیخ ابوالفضل بغدادی و شیخ ابوالبرکات و شیخ ابوسعید اندلسی و شیخ ابوالنجیب سعید شیبه و شیخ نجم الدین
کبری و شیخ صالح بربری و شیخ نعمت الله ولی و ابراهیم ادهم که مصاحب سفیان ثوری بوده و ابو خالد کابلی و عبد الله ابن بلال الکوفی
و کستانی و ابوالقاسم نجفی و بایزید بسطامی و شیخ محمود شبستری و شیخ عارف صاحب سهل ابن عبد الله و شیخ عطار و شبلی و ملا
و ملا جامی صاحب دیوان و نور علیشاه و صفیعلیشاه و فیض علیشاه و رونق علیشاه و رضا علیشاه و حسین علیشاه و مشتاق علیشاه و نور
و معصوم علیشاه و بعضی از تابعین و مریدین ایشان که تعداد هر واحد واحد موجب ملالت و تطویل است اما اقوال و احوال ایشان
بعضی جا بجا اشاره شد و بعضی دیگر نیز مذکور شود محی الدین میگوید در کتاب فصوص الحکم که ما وصف حق بهیچ وصف نکردیم الا اعیان ثابته
وصف بودیم و حقتعالی خود را از برای ما وصف نمود پس هر گاه که او را مشاهده کنیم خود را مشاهده کرده باشیم و هر گاه که او مشاهده
ما کند مشاهده خود کرده باشد و در فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها و در جای دیگر میگوید که بعضی
از اولیاء الله هستند که رافضیان را بصورت خوک می بینند و میگوید چون بمعراج رفتم مرتبه علی را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان
پست دیدم پس گفتم یعنی گفتم چون بود در دنیا که دعوی میکردی که من از ایشان بهترم و حسن بصری را از اخبار است که علی با وزیر بود که
تو سامری این امتی و فاضل مجلسی نقل کرده که غزالی در بعض کتب خود گفته که بهمان معنی که مرتضی علی امام است من هم امام بودم
محمد غزالی میگوید که شیطان از اولیاء الله است نقل شده که از شمس تبریزی پرسیدند از احوال ملای روم گفت اگر ازو
انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و اگر از فعلش پرسی کل یوم هو فی شان و اگر از ذاتش پرسی لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر و از این کلمات کفرآمیز ازینها بسیار است علامه حلی علیه الرحمه در کتاب کشف الحق و نهج الصدق
گفته که این جماعت صوفیه خذلهم الله که حول با رقص و غنا تجویز میکنند گاهی اتحاد و قایل میشوند و عبادات ایشان رقص کردن و دست زدن
و غنا خواندن است و غنا و رقص را عبادت میدانند و کفار را قبیحه این عمل که قال عزشانه و ما کان صلوتهم عند البیت الا مکاء و تصدیة
یعنی نبود نماز با دعای مشرکان نزد خانه کعبه که صفیر زدن و دست بر دست زدن و در جای دیگر بوده که من دیدم جماعتی از صوفیه را
در روضه حضرت امام حسین که ایشان نماز شام گذارده و بغیر از یک نفر ایشان از شخصی پرسیدم که این شخص چرا نماز نکرد گفت او
چه احتیاج دارد بنماز او بخدا واصل شده آیا جایز است که میان خود و خدا حاجبی قرار دهیم که نماز حاجب است میان بنده
و خدا و نقل شده که ملای روم رقص و ساز و نغمه و رقص کردن و شنیدن را عبادت میدانسته و هیچ از صوفیه اوقات است
از اشعاری که دلالت دارد بر جبر و وحدت وجود و سقوط عبادات و اعتقادات فاسده و بایزید بسطامی گوید که با آسمان عروج کردم و
و در بالای آسمانها بمجلس خدا رسیدم خیمه بر عرش زدم کی از مرده او گفت من هر شب در خانه کعبه روم و طواف کنم چون

گفت بایزید که گفت بهتر از کرسی است که کعبه هر شب اطراف او زیارت او رود اولئک هم الاقلون عددا و الاعظمون عند
الله قدرا و یحیی ابن زکریا را هم طریقه خود دانند و از شبلی پرسیدند که چه فرق است میان انبیا و اولیا، گفت انبیا را اسقاط
کرده اند با احوال و مالک احوال شده اند و احوال با اولیا را مسقط کرده اند احوال و ایشان تصرف کنند و میگفت که علوم من از نظر
حاصل شد بشر فهم کند و کسی ادراک نتواند گفت من بسته نعت دارم و در صفت نعتم یا سوقی است … و صفات بیند را
نیز بسیار ذکر شوده که … بسی پیدی از آسمان آید و با ملالان سخن گوید نام عاشقان خود … تا شده نزد مریدی …
این عنوان هذا من الله الی فلان یعنی این نامه ایست از خدا بفلان او را گفتند این خط است گفت بلی گفتند چرا چنین …
گفت عین جمع است نزد ما یعنی او و خدا یکی اند و مولوی رومی نیز مذهب و طریقه او را دارد و در مثنوی گفته مثنوی گاه خورشید …
دریا شوی گاه کوه و قاف گه عنقا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای برون از وهمها و ز بیش بیش ای …
با چندین صور هم موحد هم مصور خیره سر چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد ای سر ایان …
محتشم ای بزید که گفت یزدان منم گفت سبحانی … لا اله الا انا فاعبدون و در جای دیگر گفته …
بشکل بت عیار آمد دل ببرد و نهان شد هر دم بلباس دگر آن یار بر آمد گه پیر و جوان شد گاهی بدل طینت صلصال فرو شد …
گاهی زبن کهگل فخار بر آمد پس جانب جان شد گه نوح شد و کرد جهانی بدعا غرق خود رفت بکشتی گه گشت خلیل و ز دل نار بر آمد آتش
چو جان شد یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی روشن کن عالم از دیده یعقوب چو انوار بر آمد تا دیده عیان شد …
که اندر ید بیضا بشکر و شبانی در چوب شد و بصفت مار بر آمد زان فخر کنان شد برگشت دمی چند برای روی … از بهر تفرج عیسی شد
بر گنبد دوار بر آمد تسبیح کنان شد این جمله همه او بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی تا عاقبت آن شکل عرب وار بر آمد دارای
جهان شد منسوخ نباشد چه تناسخ چه حقیقت آن دلبر زیبا شمشیر شد و از کف کرار بر آمد قتال جهان شد … منکر هم او بود که میگفت
انا الحق در صورت منصور شد آنکه بر آن دار بر آمد نادان بگمان شد رومی سخن کفر نگفته است چو قائل منکر نشوید … کافر شود
آنکس که بانکار بر آمد از دوزخیان شد و نیز گفته مولوی ای قوم بحج رفته کجایید کجایید معشوق همین جاست بیایید بیایید آنها که طلبکار
خدایید خدایید حاجت بطلب نیست شمایید شمایید ذاتید و صفاتید گهی عرش گهی فرش … و نیز
مشهور است که گفته … گاهی بهمه بگیت شود گاهی شغال … و بعضی از صوفیان
شیطان را افضل و اکمل میدانند از موسی ابن عمران … باسم شیطان … آورده و در آن شیطان
بر موسی غالب ساخته … مولوی در مثنوی گفته مثنوی دید موسی یک شبانی را براه کو همی گفت ای خدا ای اله تو کجایی
تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت جامه ات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت بوسم
بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت زین نمط بیهوده میگفت آن شبان گفت موسی با کی است این ای فلان گفت
با آنکس که ما را آفرید این زمین و چرخ از او آمد پدید گفت موسی های خیره سر شدی خود مسلمان ناشده کافر شدی … کفر تو
جهان را گنده کرد … وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا تو برای وصل کردن آمدی

نه برای فصل کردن آمدی … چونکه موسی این عتاب از حق شنید در بیابان از پی چوپان دوید عاقبت دریافت او را وید گفت
مژده ده که دستوری رسید هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هر چه میخواهد دل تنگت بگوی کفر تو دین است و دینت نور جان ایمنی و ز تو
جهانی در امان گفت ای موسی از آن بگذشته ام من کنون در خون دل آغشته ام من ز سدره منتهی بگذشته ام صد هزاران
سال زان سو رفته ام و شیخ محمود شبستری صاحب گلشن راز که از اهل این طریقه است گفته بیت انا الحق کشف اسرار است مطلق
بجز حق کیست تا گوید انا الحق همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور و در این تسبیح و تهلیلند دایم
بدین معنی همه باشند قایم چو کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار آندم بر آری و بعضی گویند ما فی جبتی سوی الله
و انا کبیره سبحانی … و شیخ محی الدین در فتوحات و فصوص گوید هر که بت پرستد همان خدا را پرستیده باشد
و چون سامری گوساله ساخت و مردم را بعبادت او خواند خدای تعالی اراده کرد … که خواست که در هر صورتی
پرستیده شود و خدای تعالی قضا را بجهت آن کار فرمود که او را منحصر … نکردند … و شد
سید انست و پیغمبران نزد او حاضر شدند بجهت تهنیت و مبارکباد و جمیع انبیا اقتباس علم از خاتم اولیا کنند و گوید اهل آتش
تنعم میکنند و از آن لذت میبرند و عذاب کفار منقطع خواهد شد و عذاب مشتق از عذب است یعنی شیرینی و در جای دیگر از فصوص
گفته که نوح خطا و غلط کرد و قوم او درست رفته بودند و غرق دریای معرفت شدند و اگر غرق نمیشدند و بگفتار نوح …
بلندی پرستی بت میماندند … گفته که اثبات هیچ مذهب مکن و نفی نیز منما و هیچ معبودی غیر خدا از بت و غیره انکار مکن
که بقدر آنچه انکار میکنی از خدای خود انکار کرده و گویند محی الدین مذهب جبر را نسبت بجمیع عرفا داده و شبستری در گلشن راز گفته بیت
هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی گفتا که او مانند گبر است و صاحب مجامع … در این مقام گفته آنچه عارف مثنوی در او هم
سفر اول در بیان عذر ابن ملجم گفته … قتل امیرالمؤمنین و وعده شفاعت آن حضرت او را در قیامت و عدم احتیاج او بشفاعت
نظر بقضا و تقدیر است مثنوی گفت پیغمبر بگوش چاکرم کو برد روزی ز گردن این سرم کرد آگه آن رسول از وحی دوست که هلاکم
عاقبت بر دست اوست من همی گویم بکش پیش از این تا نیاید از من این منکر … او همی گوید که چون من … پیش من کی گرم
مر مرا کن از برای حق دو نیم تا نیاید بر من این انجام بد تا نسوزد جان من بر جان خود من همی گویم چو جف القلم زان قلم بس سرنگون گردد علم
کرد … هیچ بغضی نیست در جانم ز تو زانکه این را من نمیدانم ز تو آلت حقی تو فاعل دست حق چون زنم بر آلت حق طعن و دق
گفت … کفت حق … اعتراض …
ریاض … شیخ …
…
…
برنم … و از شیخ سهل ابن عبد الله که از سالکان این طریقه است این عبارت مذکور است فی التفسیر …
السر علی احد … حیث قال انا ربکم الاعلی حکایت شده که چون …

کفری الدین کشته قوم فرعون و فرعون کلی غرق بحر رحمت شده اند و البته شیخ شبستری در گلشن گفته شعر درا در وادی ایمن که ناگاه
درختی گویدت انی انا الله • روا باشد انا الله از درختی • چرا نبود روا از نیکبختی • هر آن کس را که اندر دل شکی نیست • یقین داند که هستی
جز یکی نیست • جناب حضرت حق را دوئی نیست • در آن حضرت من و ما و توئی نیست • من و ما و تو و او هست یک چیز • که در وحدت نباشد
هیچ تمییز • حلول و اتحاد اینجا محال است • که در وحدت دوئی عین ضلال است • بت و زنار و ترسائی درین راه • اشارت شد همه با ترک ناموس
بی ایمان بود گر کفر زاید • نه کفر است آن که از ایمان فزاید • چو پیرا شوانند کفر فردی • اگر مردی بده دل را بمردی • شیخ عطار در ترجمهٔ
احوال ابایزید گفته که روزی گفت در دل گذشت بمرسید بازار شدم زناری بخرم چون رفتم زناری را قیمت کردم گفت هزار دینار
سر بر پیش انداختم و متحیر بماندم ناگاه هاتفی آواز داد که تو زناری که بر میان چون تو بندند هزار دینار کمتر نیرزد و در ترجمهٔ
حسین بن منصور از شیخ مذکور حکایت شده که چون خواستند او را بر دار کنند مریدان گفتند چه گوئی در ما که مریدانیم و در منکران که ترا
سنگ میزنند گفت ایشان را دو ثواب است و شما را یکی و وقتی که مردم او را سنگ میزدند شبلی گلی بر او انداخت حلاج از آن
آهی کشید نقل است که شبلی گفت حلاج را در خواب دیدم گفتم خدا این قوم را چه کرد که ترا کشتند گفت هر دو را آمرزید هم دشمنان مرا
و هم دوستان مرا ایضا نقل است که شبلی گفت شبی بر سر تربت او بودم تا بامداد مناجات کردم که الهی این بندهٔ تو بود مومن و عابد
و موحد و عارف و عاشق بود این بلا را با او چرا کردی خواب بر من غلبه کرد در عالم واقعه فرمان از خدا آمد که بجهت آن با وی کردیم که سر
ما با غیر گفت تا اینجا کلام شیخ فرید بود و حکایت شیخ مذکور با آن جوان امرد خطائی معروف و مشهور است محقق کاشانی حکایت کرده
که با یزید گفت که سی سال است من با حق سخن میگویم و خلق گمان دارند که با ایشان سخن میگویم و این شعر از خواجه حافظ معروف است حافظ
گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم • نسبت مکن بغیر که اینها خدا کند • و در موضع دیگر گفته است حافظ • این جان عاریت که بحافظ سپرده
دوست • روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم • و ایضا • بارها گفته ام و بار دگر میگویم • که من دلشده این ره نه بخود میپویم • در پس آینه طوطی
صفتم داشته اند • آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم • من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست • که از آن دست که میپروردم میرویم • [illegible]
این قوم بعد از عجز از ثبوت طریق اتحاد و وحدت بمقتضای رسول باطنی و ظاهری که حجت الهی میباشند بتمثیلات و تخیلات
ضعیفه و مکاشفات ذوقیه و بشبهات آیات و روایات است دلالت دارند عارف از دیده گوید و عاقل از شنیده فرد • ما دیدیم
یوسف را شنیدیم • شنیده کی بود مانند دیده • و از ابوسعید ابوالخیر معروف است این شعر رباعی • قرآن مجید را ... در علم کتاب
تبر داده باقلیم تراب • در وادی معرفت بر این حکیم • چون جاده راست در چراگاه دواب • قال الشیخ المحقق الشبستری
فیما ذهبنا الیه هو الکشف و العیان لا النظر و البرهان مولوی در مثنوی گفته فرد • پای استدلالیان چوبین بود • پای چوبین سخت بی تمکین
بود • نقل المحقق العارف اللاهیجی فی شواهد عن المحقق الشریف انه قال فی جواب سائل فی هذا المقام وراء طور العقل لا یتوصل
الیه الا بالمشاهدات الکشفیة دون المطالعات العقلیة و کل میسر لما خلق له و این شعر از بعض صوفیه است بیت • چه دردیست خدا دارم
من چه پروای مصطفی دارم • چون شاه جهان این شعر را از او شنید علمای دینی را جمع کرد و از جمله آنها ملا قوی قاضی القضاة بود
گفت که در این امت بحضرت رسالت رسانیده کافر و واجب القتل است پس بادشاه علما را بر داشته بکشمیریان ملا شاه و

چون با وعرض کردند گفت از این شعر بوی کفر میآید چه صاحب این شعر در خود و خدا و مصطفی تفرقه کرده و این مذهب من شرک است
شاه جهان معتقد وی گردیده بر خواست و رفت و گفت که این شعر نظر آنست که در طریق بعض صوفیه مقرر است که اول مرید با پیر
فنا شدن و بعد در رسول و بعد در ذات حق مستغرق شدن و در آنجا هم فنای در فنا شدن است تا با بقای سرمدی
شود پس ملا شاه در آنجا توقف نمود و بیست هزار روپیه داده وفات یافته این کلمات از شیخ سعدی شیرازی
که صوفی سنی اشعری ظاهر التعصب دانسته اند و در این کلمات نسبت خطا بحضرت امیرالمؤمنین داده است و در بوستان
مع خلفای ثلث نموده است سعدی • کسی مشکلی برد پیش علی • مگر مشکلش را کند منجلی • امیر عدو بند کشور گشای • جوابش بگفت از سر
علم و رای • شنیدم که شخصی در آن انجمن • بگفتا چنین نیست یا بوالحسن • نرنجید از او حیدر نامجوی • بگفت ار تو دانی از این به بگوی • بگفت
آنچه دانست و شایسته گفت • بگل چشمهٔ خور نشاید نهفت • پسندید از او شاه مردان جواب • که من بر خطا بودم او بر صواب • به از من
سخن گفت دانا یکیست • که بالاتر از علم او علم نیست • و چون خلیفهٔ عباسی بدست خواجه نصیرالدین طوسی و هلاکو خان کشته شد مرثیه
خواست شیخ مذکور از برای او ساخت و بعضی گفته اند که او نیز بدست خواجه علیه الرحمه شربت ناگوار مرگ را چشید
حکایت شده در کتاب غیر که آیا محبت که از اصفهان بود روزی مولوی جامی در نماز باو اقتدا کرد و بعوض سورهٔ حمد این شعر را
خواند شعر • من رند بی سر و پا غم ندارم • زغم زن اینچنانم که غم دگر ندارم • و ملا جامی گفته بیت • سگ کاشی به از کاشی رقم باوجود آنکه
سگ به از کاشی است • علمای ثقات و فضلای نخبهٔ صفات نقل کرده اند که سنی ناصبی صوفی است و حال که نزد کاشیان
معلوم نشود الا بنقل فقها و اخبار معتبرین از ائمه و السنه بشیاع و معروفیت و اکثر شعار و رضی داشته باشد عمل
با واقعه با مجهول اکثر متحقق است در باب ملا عبدالرحمن جامی مشهور است و در نوافلش خبر مسطور است خصوص
مرض الموت او را نقل میکنند قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین از فاضل قاضی میر حسین میبدی شافعی شارح دیوان
مرتضوی نقل کرده که در حین احتضار چنین گفته شعر • آن امام بحق ولی خدا • اسدالله غالب هر جا • و دو کس را بجان با رو
دیگر جوهر را نام عبدالرحمن است • آن یکی مجرم و دیگر جامی • صاحب مقامع از فاضل متقی ملا محمد تقی مجلسی نقل کرده
که روزی سال بابا جعفر القصبه فرمود که شخصی در مجلس ملا جامی نقل کرد که کمیتی فرزدق شاعر را در خواب دید و از حال او پرسید فرزدق
گفت که حق تعالی مرا آمرزید بسبب آن قصیده که در حضور هشام در مدح علی بن الحسین گفتم میرزا فاضل مجلسی گفت این مضمون
که برسد بملا جامی آن ناصبی خبیث گفت که سزاوار است که حق تعالی جمیع عالمیان را ببرکت آن بیامرزد انتهی و بعضی دیگر از علمای
اسلام گفته اند که بعضی از مدایح ائمه و کلمات او که حسن خوبی او است که باعث اکثر فضلا استدلال کرده اند بر حسن عقیده و خوبی او
از قبیل یا بر مدایح و اعتراف است که بزبان بسیاری از علما و اعیان سنیان از قبیل علمای اربعه و ارباب صحاح است
و فخر رازی و ابن حجر و زمخشری و غزالی و غیرهم جاری شده از جهت اتمام حجت و کمال لطف بر فرزدق که امامیه و جهره آن حق
بزبان ایشان بسیار با ایشان نیز شیعه و خوب باشند و حال آنکه هیچ شکی در ناصبیت ایشان نیست و چون در زمان
از این سنیان و منصبان شیعه بسیار و ارباب دول از حاکمان اهل بیت اظهار تشیع بسیار بوده بجهت جلب نفع و حفظ نفس

از مداح و افعال پسندیده از ایشان صادر شد پس اینها دلالت بر خوبی اعتقاد این جماعت ندارد و کرفت که بعضی از علما
و جهلاء و صغیر و کبیر و وضیع و شریف این طایفه اقرار و اعتراف بر فضایل ایشان اظهار دارند چنانچه مخفی نیست بر کسی که کتب
اهل سنت را مطالعه و ملاحظه نماید و فاضل تستری مذکور اکثری از اهل سنت را بجهت مصالح داخل شیعه شمرده و هیچ
از اعیان صوفیان کسی را که از برای سنیان بجا گذاشته شیخ عبدالقادر گیلانی و ملا عبدالرحمن جامی است و همچنین فاضل
نحریر ملا محمد تقی و ابنه الفاضل ملا محمد باقر مجلسی عطر الله مرقدهما بسیاری از مجاهیل و صوفیه و شعرا را بجهت مقتضای وقت
تعدیل نموده اند و خوب دانسته اند و منظور ایشان را فرو گذاشت نموده کو را قابل توجه و استصلاح نما شد و از کتاب ریاض
الشعرا منقولست که مولانا عبدالله هاتفی همشیره زاده مولوی جامی است و کتاب لیلی و مجنون را با جازت خالوی خود نمود
و دسته ها کرده از مولوی که بجهت امتحان او را بگوید مولوی جامی این بیت را گفته جامی این نامه که خامه کرد بنیاد • توقیع قبول
روز نویس باد • منقولست که روزی پادشاه دین پرور شاه اسمعیل صفوی ماضی از در باغ هاتفی گذشت اراده نمود داخل باغ شود
در بسته بود رخنه بود و از جای دیگر بباغ در آمد مولوی بخدمت شتافت شاه بگلیم درویشان نشست دیوانش را که دید
مطالعه می نمود این قطعه بنظر وی آمد هاتفی بس عجب دارم ز دیوان شه کشورکشای • آنکه بر درگاه او گردون غلامی
کرده است • از برای خواطر جمع گو ندانراشش نقطه جامی تراشیده است خامی کرده است • از دیدن آن متبسم شد و حکمت آن
قصیده آن بود که پادشاه مذبور حکم فرموده بود که هر جا اسم جامی نوشته است نقطه جیم را تراشیده و بسر شش زنند بعد فرمود که
حقایق حالات و فتوحات زمان را در سلک امور در آورد و قبول نمود فتوحات را شروع کرد زیاده بر هزار بیت گفت که متوفی شد
در سنه نهصد و بیست و هفت و نقل شده که در ترجمه سید نور الدین نعمة الله چنین گفته که در بدایت حال بر کوهستان
چهل اربعین خلوت داشته و دست ارادت بشیخ عبدالله یافعی داده و نسبت خرقه اش بشیخ عبدالقادر گیلانی میرسد
و مولوی جامی ذکر شیخ صفی الدین اردبیلی و شیخ زاهد گیلانی و شیخ محمد ابن زاهد در نفحات نکرده زیرا که ایشان مشهور بتشیع
بوده اند در نزد او بایزید بسطامی مشهور که رئیس طایفه صوفیه است نامش طیفور ابن عیسی ابن سروشان است صوفیه
خذلهم الله در مدح او گفته اند که صحبت بسیاری از مشایخ رسیده و بعد از همه بخدمت امام جعفر صادق رسیده و از او
نمود و طریقه و خدمت را از او اخذ نمود و کمال او را دانسته است و گفت اگر بخدمت آن مولا نمیرسیدم البته کافر میمردم و گفته اند
که سقای آنحضرت مدت بوده و غیر از این در حضرت و اقوال اکاذیب بجهت فریب دادن عوام بافته اند زیرا که اتفاقی علما است که وفات
حضرت صادق در سال یکصد و چهل و هشت بوده و احدی از شیعه غیر از این نگفته است چنانچه بعض از اعلام ادعا کرده اند و مشهور است
که بایزید در سال دویست و شصت و یک وفات یافته و ابن خلکان که از مورخین است دویست و شصت و یک گفته و لا
جامی در نفحات دویست و سی و چهار گفته و شیخ رئیس دویست و سی گفته و احدی کمتر از این نگفته است و احدی
از مورخین عمر او را زیاده بر هشتاد سال نگفته است بلکه بعضی نقل اتفاق کرده اند بر آن پس معلوم شد که ولادت او
بعد از وفات حضرت صادق بوده چرا که شیخ رئیس گفته ولادتش را در سال یکصد و شصت نوشته گفته اند که از جبل توهم

و غلط تعلیل است مانند شیخ عطار در تذکره و امام رازی در اربعین و قاضی نور الله در مجالس و جامی در نفحات و امثال بعضی
گفته اند که کسی را بخدمت جعفر کذاب که پسر امام علی النقی است رسیده و مستفاضه اکاذیب و زندقه و شقاوت از او نموده
و سقای آن نا خلف بود زیرا که تاریخ ولادتش را با او مناسب دیده اند و احتمال دارد که اطلاق جعفر بحضرت صادق نموده
ناقلین که ذهن بشیده و انچه بجهت موید ذکر کرده اند که ارباب رجال از ثقه و حاشیه او را در این طبقه ذکر کرده اند مشتاق علی شاه
و معصوم علی شاه و نور علی شاه و رونق علی شاه و امثال ایشان که کاذب و اند و فساد در دین بسیار کرده اند و بعض از اینها معاصر بودند با جناب
مقامع الفضل علیه الرحمه در صد و دو سنه هزار و دویست بود و سید معصوم علی در اوایل امر بنای فساد و اضلال عباد در دار السلطنه اصفهان
نهاد و بعضی از علما بشیرین و جین آنجا او و مریدانش را بچنگال ذبیحان علی مراد خان با تیغ و جبه از آنجا اخراج نموده و گوش ایشان را
بریدند که انگشت نمای خلق کرده و مردم را گمراه ننمایند و با وجود این متنبه نشدند و گویان رفتند مشتاق علی از آنجا بکرمان رفته آنجا
نموده و باقی از آنجا نیز متفرق شده رو بجانب بغداد و عتبات نهادند و در آنجا عباد الله را گمراه کردند و فساد و اختراع ها
نمودند تا آنکه باطن شریعت ایشان را از آنجا نیز آواره ساخت نور علی با نور بطرف روم و بلاد اسلامبول آواره شد و معصوم علی
بولایت کرمانشاهان آمد با مرده کفر و غلو علانیه خواست بنای فساد و اضلال و علم کفر و الحاد را بر پا کند حافظ شریعت بعضی
از فضلای نیکو طریقت را با او مسلط ساخت در فسق و کفر و عدم اطلاع او بر مسایل ضروری دین اصولاً و فروعاً ظهور شد
حتی آنکه در رساله خیراتیه مذکور است که از او سؤال کردند که رکن نماز چند است گفت هفده و غیر از اینها از ضروریات
و خون را مطلق پاک میدانست و چرس و بنگ و شراب و رقص و غنا را حلال میدانست و مریدان را میگفت که او را سجده
کنند و غیر از اینها از مزخرفات و کلمات کفرآمیز تا آخر بفتوای جمعی از فضلا و مجتهدین عتبات عالیات و ساداتش و شهادت عدول
بسیاری از مؤمنین و اطلاع خود آن فاضل علیه الرحمه بر خبث عقیده و کفر آن بدبخت غرض حیات او را بصوب اجل
داد مذهب او که اسفل درجه مقامات است و اصل نمودند و مشاهده دیدند با آن جناب بسیار کردند و این شعر از اوست
بیت • ما ابر گهر باریم هی هی جلی قم قم • ما مردم اسراریم هی هی جلی قم قم • ما قلزم زخاریم هی هی جلی قم قم • این روز تو بیچون رب
که تیره و تار گشت • ما شمع شب تاریم هی هی جلی قم قم • با قافله وحدت گر ز انکه سری داری • ما قافله سالاریم هی هی جلی قم قم
مارند قدح نوشیم از جام و نشان رسته • در میکده خماریم هی هی جلی قم قم • در روز ازل با حق ما قول بلی گفتیم • ما بر سر اسراریم
هی هی جلی قم قم • با جنت و با دوزخ ما را نبود کاری • ما طالب دیداریم هی هی جلی قم قم • ما باقی بالفهیم فانی ز خودی خود • منصوری
سر داریم هی هی جلی قم قم • در اول و در آخر و در باطن و در ظاهر • ما پرتو دیداریم هی هی جلی قم قم • در طور لقای حق ارنی
گویان مستغرق انواریم هی هی جلی قم قم • ای زاهد افسرده ز دعوت مزن برما • ما آه شرر باریم هی هی جلی قم قم • در میکده
چون نور علی داییم مست می جباریم هی هی جلی قم قم • در وحدت ما چنین گفته اند • تو ابر شرر باری هی هی جلی کم کم • تو خوشه داری
هی هی جلی کم کم • تو کاشف مستوری از نور خدا دوری • کی مشرق انواری هی هی جلی کم کم • تو معدن اضلالی تو مرجع هر ضالی
اسراری هی هی جلی کم کم • ای کور دلت پی نور از شمع هدایت دوری • کی شمع شب تاری هی هی جلی کم کم • در وادی گمراهی

و فساد بسیار کرده اند
و انطاکیه و اسلامبول
بسیار گفته

نه فخر سالاری بی بی دخلی کم کم • تو جبر و کشش تو قوم از قهر جبهی ای شوم • ای چو تو غمخواری بی بی دخلی کم کم • ای حق زلزل کو ای از شرکت

تو کفتی لا ای کی گروه تو ای قراری بی بی دخلی کم کم • کو دیده حق بهشت چون کفر شده آفت • کی طالب بیداری بی بی دخلی کم کم • فرق بی

شیخی آن بی کرشمی فانی • محمد ولی سرداری بی بی دخلی کم کم • ما اول و آخر باطن و ظاهر • تو کافر فنداری بی بی دخلی کم کم

باشد که شه زاده با کفر شد عابد • تو محمد نگاری بی بی دخلی کم کم • تو غلام مقهوری تو ظلمت بی نوری • کی نور صبح داری بی بی دخلی کم کم

واز اشعار رشحات ضمیر رضای [illegible] که از جمله مفسرین و صالحین بیت این است بیت روز و شب در وجد عالم بیخی • محو از لطف کلام

بیخی • نیست جز سودای عشقش در سرم • فارغ از فکر و خیالم بیخی • قطع کردم ساحل بحر وجود • غرقه در بحر وصالم بیخی • تا شدم محجوب

نزد وی گشته ام • صاف تر از آب زلالم بیخی • جز رضای حق تمام مطلبی • طالب صاحب کمالم بیخی • در دو عشقش این چنین گفته است بیت

روز و شب در قیل و قالی بیخی • محو هر زلف و جمالی بیخی • بی رخ هر ماه و رخ از نقش • نقش بند خط و خالی بیخی • مشتاق کاهی بیخی

گاهی عشق • در بی وزر و دوام بیخی • از شقاوت دین ایمان و دین • فارغ از فکر و خیالی بیخی • دور کرد ساحل امر و امان غرق

بحر زوالی بیخی • مائل افعال بدی بر فعال • بی جرأت [illegible] اتصالی بیخی • از رضای حق کامل • در پای هر کمالی بیخی • در دو عشقش

از زبان نور علی معروف [illegible] بیت [illegible] بسته بیخی • زر بکیر بسته بیخی • شاه نورم کو زبان [illegible]

رنگ بسته بیخی • [illegible] بیشه کرده هر دو دست بیخی • چون بشدم در باب تو جام و جز کافر حق [illegible]

بر تو یارا صد هزاران لعن حق • زانکه هستی [illegible] بیخی • و این شخص خود را قطب و مرشد [illegible] میدانستند و خلیفة الله فی الارض

میخوانند تا عاقبت باطن شریعت فانی ایشان ساخت وی شخصی مشتاق علی با شاگردان در شهر کابل که قریب [illegible]

بودند کفر و زندقه در آنجا بسیار رونق میدادند شخص ثقه نقل کرد که در ماه مبارک رمضان روزه نمیخوردند و مثنوی میخواندند

و شبها را تا صبح تار وحدت میزدند و رقص و تغنی و با پسران امرد صحبت [illegible] میکردند و شراب میکشیدند [illegible] خوردن [illegible]

و زن دادن [illegible] کردند بسجود شعبده مردمان ناقص العقل را فریب میدادند و بعض از شاگردان ایشان از شهر مذکور [illegible]

میفرستادند که به پیر خود [illegible] و جمیع اعتراف مضمون [illegible] و قبول [illegible] که هرکس [illegible]

بهم برساند کفر و زندقه این پیروان شیطان رجیم [illegible] بعضی از عریضه این بود عریضه هذه العریضه الی حضرت الروح فیه الفتوح

المعصومیة المرتضویة المصطفویة النبویة العلویة جلت عظمته [illegible] صفاته و کثرت [illegible] صورت عریضه این است

صورت عریضه یا هو عرضه میدارد که این چند کلمه عریضه بتاریخ [illegible] شهر شعبان [illegible] کابل [illegible] حضور [illegible]

صدق علی و برادر [illegible] صدق علی و میرزا ابوالحسن [illegible] که از کدام [illegible] سالم از درد

دوری و غم مهاجرت یا کاشف غم المغمومین [illegible] یا مهلک الجبابرة و الفراعنة و قهور

منافقین السلام علیک یا معین الضعفاء [illegible] این ضعیف یا قرة المستغیثین حیث

فی الظلم احوال این ضعیف [illegible] بیچاره [illegible] میشود که خانه نشین و ضعف [illegible] است که اغلب اوقات قوة

بر ذکر کردن ندارم یا من بذکرک تطمئن القلوب یا منزل السکینة فی قلوب المؤمنین و اغنینی فرج عنی

یا رحم مشتغلی بقربتک و تدارک حکملی بشمر هدایتک و احفظنی من کشف لطفک و فی عافیتک و انا غرق فکر کردم

کرب حالی مستکین الحال ایام [illegible] رسیده که [illegible] دیوان غزلیات [illegible] رشته و نقطه [illegible] مقطع [illegible]

آگه [illegible] بر قوم جاری بیستوام کردند [illegible] آب حیات است و [illegible] قوم جاری بیستوام کرد که [illegible] اساس [illegible]

اعنی حضرت فیاض علی الاطلاق شنید راه خدا [illegible] علی مشتاق امید دارم که [illegible] آن مولا عنقریب با تمام رسید و چون

در این صحیفه [illegible] رسیده بود [illegible] غزل عرض میشود [illegible] بیان آنحضرت است هرچه عرض کنم از مقام آنحضرت سطری عرض

کرده [illegible] غزل خاص [illegible] ولایت [illegible] صدق [illegible]

[illegible]

کشت [illegible]

ابوذر براه

شهره گون مکان

خواه در نماز و خواه در غیر نماز و همه را عبادت و خداپرستی را ذکر میدانست اهتمام اصلا در شرعیات نداشت و بعضی شعر هم
داشت عوام را فریب میداد و مفتون خود میکرد و در اطراف بلاد چهل خلیفه تعیین نموده آنگاه حافظ شریعت بعضی فضلای ... طریقت
بر آنها مستولی کرد و کفر و زندقه آنها را ظاهر نمود و مردم را بطعن و لعن ایشان ترغیب و تحریص کرد تا عاقبت بدرگاه سلطان استمداد
مرشد را و مریدان را متفرق و مضمحل کرد الحمد لله ثم الحمد لله که نسل ایشان ... دولت سلطان این پدر ... آفتاب ...
غرای خیر البشر ... بیدریغ تیغهای ... بوستان شهریاری و نونهالهای گلستان سلطنت و جهانداری که بر ساحت قدوم
ایشان در هر عصری از اعصار رشحات عدل و داد ... و انصاف ... مبدعین و مفسدین و ضلال مضلین ...
صوفیه و غیرهم منکوب و مخذول گردیده مگر معدودی چند در ولایت همدان و شیراز و قزوین و اصفهان که از بیم پادشاه عدل گستر
مانند روباه در زوایا خزیده اند و ظاهر خود را بلباس شرع انور آراسته و نزد هر کسی ظهور و بروز طریقه خود نمیدهند ...
بد برده اند و معلوم است که در عهد ... دور دنیا بعد از ظهور و بروز ... خواهند شد و بعضی
از صوفیه اهل سنت خدا را مثل ... میدانند و بعضی بصورت ... میدانند و بعضی دیگر از صوفیه اهل سنت ...
نصاری که بحلول قایل شدند در انبیا ... نصاری در خصوص عیسی فقط قایل شدند و صوفیه حلولیه در جمیع چیزها ... و دیگر از صوفیه
از حلول گریخته اند و باتحاد قایل شده اند و میگویند که خدا با همه چیز متحد است بلکه همه چیز اوست و غیر او وجودی ندارد و همین او است
که بصورتهای مختلف بر آمده گاه بصورت زید ظهور میکند و گاه بصورت عمرو و گاه بصورت سگ و گربه و گاه بصورت ...
دریا که موج میزند و موجهای مختلف از آن ظاهر میشود و غیر دریا چیزی دیگر نیست بیت که جهان موجهای آن دریاست موج
دریا کی است غیر دریاست و ما ... ممکنات را امور اعتباریه میدانند که عارض ذات واجب میشود و از کفار ...
اکثری این اعتقاد دارند و در اکثر کتابهای ... نوشته اند و در عقاید فاسده خود ...
حرمت میدارند و حال آنکه خود را ... میدانند و مردمان را فریب میدهند و عقاید فاسده در کتب نثر و نظم خود ذکر کرده اند
که موجب حلول و اتحاد است و اکثری از ایشان گویند که عبادت بنا بر مغایرت است و بعد از اتحاد و وصول عبادت ساقط
میشود و باین معنی حمل کرده اند آیه شریفه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یعنی عبادت کن خدا را تا ...
و ایشان یقین را بمعنی یقین بوحدت موجود برده اند و تاویلات و مزخرفات که مخالف ظواهر آیات و اخبار ...
از این طایفه خبیثه بسیار است و بعد از ... بکشف و ریاضت میشود که دروغ و کذب و افترا است ...
و دانای بصیر آنست که پیرامون این فرقه و مصاحبان این گروه نگردد و از مجمع و قرب این طایفه برحذر باشد اعاذنا الله
والکم من الخذلان ب در ذکر فرق صوفیه ... شیخ مفید علیه الرحمه اصل مذهب صوفیه را شش فرقه
گفته است در تبصرة العوام و در کتاب ... تصنیف کرده اند مذهب ... است اما شش فرقه
فرقه اول اتحادیه باشند یعنی وحدت وجود و موجود قائلند و استدلال کرده اند بدلایل چندی که ذکرش مناسب
این رساله نیست و رئیس این طایفه را حسین ابن منصور حلاج دانسته است و شاگرد عبدالله ابن هلال الکوفی ...

جسبرم

کابلی بود و چنین نوشته است که از نامه ... رسانیده ... حسین ساحر و کاذب ... و منبع بود ... در تاریخ ...
و مردم ربانی داشت و شیخ عطار در تذکرة الاولیا گفته که حلاج از بیضای فارس بود و در شهر واسط پرورش یافته و ...
وی چنین تمام است و در سال سیصد و نه از هجرت در زمان ابو حامد وزیر بنی عباس مذکور یافتند که حلاج دعوی خدائی میکند
و مرده زنده کردن را معجزه قرار داده است و جن او را خدمت میکنند و نصیری و نمیری و ... تابع او شده اند و او را الله میدانند چون
او را حاضر کردند وزیر امر کرد بقتل او آن مردود ملعون انکار نمود وزیر قاضی ابو عمرو و ابو جعفر ابن بهلول ... از فقها ...
حاضر کردند فقها گفتند تا ثابت نشود در نزد ما ... کشت ... از اهل بصره گفت که یکی از اصحاب او را میدانم ... او را
یاد میخوانند و ابن نصیری که اول از اصحاب او بوده ... دست ارادت ... و ابو علی ابن عبد العزیز کاتب انباری شهادت
داده نیز بکفر او پس او در سرای سلطان حبس کردند و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن منصور و دیگری محمود ... ثابت شده که
او در شیراز ... بود و دختر او روزی با شخصه در نزد حلاج میرفت چون نزدیک رسید ... گفت سجده کن آن شخصه
گفت که غیر از خدا را هر کس سجده مکن حلاج بشنید جواب داد گفت بلی یک خدا در زمین است یکی در آسمان آنگه ...
... بمن داد و بر بوریائی نشسته بود مرا گفت که گوشه بوریا را بر دار چون بر داشتم زیر آن بوریا زر بود و جمله خانه ...
آمد از ابو القاسم ... مذکور ... نقل نموده که روزی با پدرم پیش وزیر بودیم با هارون ابن عمرو ...
غلام خلیفه آمد متغیر ... گفت امروز ... هر روز طبق ... پیش حلاج میبردم دیدم که خانه را از سقف تا زمین ...
پر کرده ... جای نبود که طبق را گذارم چون وزیر بشنید غلام را دشنام داد که تو از سحر حلاج ترسیدی و در تصنیفات او نوشته
که نوشته بود که اگر قرار حج ممکن نشود با چوب او خانه خالی کن و چنان کن که کسی در آنجا آمد و شد کند چون ایام حج شود
برود و آنجا طواف کن و سی نفر را طعام ده و ... درهم زر تصدق کن که حج از تو ساقط شود و بجا آورده باشی ابو القاسم مذکور
گوید که پدرم گفت این حلاج از کجا میگوید حلاج حاضر شد گفت از کتاب حسن بصری قاضی گفت دروغ میگوئی که کتاب اخلاص
حسن را در مکه دیدم ... استاد در مدرسه خواندم این در آنجا نیست آنگه وزیر قاضی را گفت بنویس پس قاضی و سایرین
از اهل مسجد از علما نوشتند که واجب القتل است چون حلاج دانست که بفتوای ایشان کشته میشود گفت خون من حرام است زیرا
که من مسلمانم ... الله احد من از اهل سنتم ... خون من مریزید آنگه ... سلطان هزار تازیانه بزدند و دست و پای او را
بریدند ... و او را آویختند ... آتش زدند ... بر نیزه کرده و در همه خراسان ... مدت
یک سال گردانیدند که بر همه خلایق معلوم شود که آن کافر بدرک اسفل واصل شده و این بسیار است و کتابها از او نقل میکنند
... بستان المعرفة و طاسین الازل و کفر و زندقه در آنجا بسیار ذکر کرده ...
ساده رویان ... اعتباری دانند و اتحاد واجب را با اشیا ... خصوص ...
و امردان ... صورت و جمیع مظهر جلوه حق دانند و حق را در اشیا ... چند شعر ... این است بیت ...
تو خود ... ای ... گفته اند که مراد با اتحاد ... بلکه مراد انعدام و اضمحلال ...

چون منی بحیلتی

ممکنات است و بقای هویت واجب چه عارف بعد از شهای مراتب عرفان مستغرق بحر وحدت است و هستی اعتباری
و توهمی که حجاب است میان او و حق بالمره مستهلک گشته و حقیقت غیر حق را موجود نمی‌بیند که صار الموجود هو الله قال العلامة
الحلی علیه الرحمة فی نهج الحق ان الله لا یتحد بغیره والضرورة قاضیة ببطلانه فانه لا یعقل صیرورة الشیئین شیئاً واحداً وخالفت
فی ذلک جماعة من الصوفیة فحکموا بانه تعالی یتحد بابدان العارفین حتی تمادی بعضهم وقالوا انه تعالی نفس الوجود وکل موجود فهو الله
وهو عین الالحاد والکفر انتهی و فی المجلد مزخرفات و کفر حلاج ملعون ظاهر است کالشمس فی رابعة النهار ابن خلکان که
از جملهٔ ماهرترین مورخین است گفته که اکثر علمای عصرش فتوی بقتلش داده‌اند و از آنها بود حسین بن روح اعلی الله
درجه حضرت صاحب الامر و شیخ مفید علیه الرحمة کتابی برد حلاجیه نوشته و شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب اعتقادیه خود
حکم بکفر و ضلالت حلاجیه کرده و نقل شده که شیخ ابوجعفر طوسی قدس سره در کتاب اقتصاد حلاج را از سایر عرفا نشمرده
و در کتاب غیبت گفته که از جملهٔ ملاعین بوده به دروغ دعوی وکالت صاحب الامر کرد تا آنکه علی بن بابویه فضیحت تمام او
رسانیده و از قم فرار نمود و شیخ عطار در تذکرة الاولیا گفته که حلاج در سن پنجاه سال گفت که هیچ مذهبی اختیار نکردم
از ثقات از کتاب وفیات الاعیان ابن خلکان نقل کرده‌اند که گفت حال وضوی ساختم و غسلی بجا آوردم بجهة نماز
فاضل مجلسی طاب الله مرقده از کتاب غیبت شیخ طوسی قدس سره نقل نموده که از جملهٔ کذابان حسین بن منصور حلاج بوده
معتبر از هبة الله محمد ابن کاتب روایت کرده است که چون حق تعالی خواست حلاج را رسوا کند و او را ذلیل و خوار سازد پیغامی
فرستاد و پیش ابی سهل ابن اسمعیل نوبختی که از معتبران شیعه بود بگمان آنکه او هم مثل احمقان دیگر فریب او را خورده در آن
مراسله و پیغام اظهار وکالت و نیابت حضرت صاحب الامر کرد و اول این طریق مردم را فریب میداد تا بالاخره او ادعای
و ولایت و خدائی کرد و سهل فریب او را نخورده گفت من از تو مسئلهٔ میخواهم که در جنب آن ادعاها که میکنی بسیار سهل است
و آن این است که من کنیزان را بسیار دوست میدارم و ایشان را نزد خود جمع کرده‌ام و باین سبب از پیری خضاب
کنم که سفیدی ریشم بر ایشان مخفی باشد و اگر چنین نکنم از من فرار کنند میخواهم که کاری کنی که ریشم سیاه شود
و احتیاج بخضاب نشود پس اگر چنین کردی من مطیع تو میشوم و مردم را بمذهب و طریقهٔ تو دعوت میکنم حلاج چون این را شنید
دانست که خطا کرده است و این شخص مثل احمقان دیگر نیست و این کار هم از او برنیاید هرگز ساکت شد و جواب هیچ نگفت و این
قضیه را ابوسهل در مجالس و محافل نقل میکرد و مردم میخندیدند و موجب رسوائی او شد شلمغانیه و اعتقاد این بود که روح
پیغمبر بسیدان محمد ابن عثمان عمری که از نواب اربعه است منتقل شده و روح علی بسیدان حسین ابن روح و روح فاطمه
دختر او ام کلثوم و او را فاطمه زهرا میگفتند و غیر این از کفر و الحاد ذکر کرده‌اند فرقهٔ دوم از صوفیه عشاقیه باشند که بنای
بجهة خواندن خلق را بتکالیف مشغول شدند بغیر خدا و هر چه خلق را از خدا باز دارد باطل بود پس التفات بقول انبیا ننمایند
کرد غزالی میگوید که یکی از صوفیه گفتم مواظبت بر قرآن خواندن نمایم مرا از آن منع کرد گفت علایق دنیا و جاه را از دل محو کن
در خانه رو و فارغ نشین و الله الله گو که همین ترا بس است که بنده غیرت کسبی است و خود را اهل حقایق خوانند

خلق خدا می‌پندارند و گویند علایق را از خود سلب کرده‌ایم و فنر دیگر شدیم تا بمنزل رسیدیم و گویند خودی از خود بیگانه در جزئی حلول
کند زندیقی از ایشان در کتاب خود گوید چند سال در عالم سیر کردیم و طلب حق میکردیم و از هر کسی پرسیدیم شفای من
حاصل نشد تا آنکه بکربلا رفتم مجاور شدم و رفتی در خواب شدم شخصی را بخواب دیدم خوش منظر از وی سؤال کردم که مرا راه
بنماید ریش شخصی بدست من داد و گفت ابراهیم دارد که این حق است من چون بیدار شدم ریش خود را در دست خود دیدم
این شعر را گفت بیت تو تعبیت ورای هر دو جهانی چگونه قدر خود نمیدانی یعنی با هر کی از خدا جزوی میباشد اما قدر خود
نمیدانند و گویند آنچه رسول فرموده من عرف نفسه فقد عرف ربه اینمعنی است که هر که شناخت که در او جزوی از خداست و حلول
کرده یعنی خدا شناخت و شیخ عطار را بعضی از این طایفه شمرده‌اند چنانچه از عبارات او نیز ظاهر است فرقه سیم نوریه
گویند میگویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری آنچه نوری بود مشغول بودن باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق
و تسلیم و مراقبت و وجد و رضا و حالت و رقص و عشق و فروتنی و ناری آنچه ناری بود مشغول بودن بشهوات اینها شیخ عطار علیه الرحمة
حکایت کرده که شخصی از این طایفه با شخصی رفیق بود در بادیه روزی با او حکایت در میان آورد از رضا و تسلیم خود که روز
در خواب رفتم فلان شخص با مرده دست در زیر جامهٔ من کرد من بیدار شدم هیچ نگفتم تا آنکه زیر جامه را کند و آنچه خواهش بعمل کرد
من چیزی از آنجا که در دریای رضا مستغرق بودم هیچ نگفتم و سابقا نیز این حکایت ذکر شد فرقه چهارم واصلیه باشند و گویند
واصلیم بحق نماز و روزه و حج و سایر احکام از ما ساقط است زیرا که احکام بجهة آن است که شخص مشغول شود و تهذیب اخلاق
حاصل کند تا واصل شود بوحدت حقیقی و مجرد شود از علایق جسمانی چون باین مرتبه رسید عبادات از او ساقط شود زیرا که عبادات
حجابات و دلیل مغایرت و دوئیت بعد از وصول باین مرتبه مغایرت و دوئیت برداشته شود و عین خدا شود
و مرشد و قطب شود هر چه او کند نیکو کند اگر چه با مادر و خواهر و دختر نزدیکی کند و اگر دزدی کند و شراب بخورد بر او حلال شود و نیکو بود و اگر
کردن و دادن را مباح نمانند از واصلان حسب نباشد و اگر امردی یا ساده‌روئی اجابت یکی از واصلان کند بجهة ولایت
رسد و از اولیا باشد زیرا که راه حق با او اتصال یافته و در میان ایشان شیخ اتصال بجهة تبرک و کسب اخلاق حسنه از اول
با او میدادند و این منزل را رسیدند فرقهٔ پنجم نقل کرده است فرقه پنجم تفضیلیه گویند
بنظر استدلال نباشد محاربت و بحث در علوم حرام بود معرفت بمجاهده و ریاضت و تلقین شیخ و مرشد حاصل شود و بدون
مرشد در مراتب عرفان و اخلاق شیخی نیز اندکرده و این شعر را استشهاد ابن داستانها کاهلی بیت راه دور است
از یکسانی چو بیرراه رو دای بیا پیر راه رو و گویند سعادت بریاضت حاصل شود و گویند انبیا در وصل مراتب ریاضت
ذکر حاصل کرده‌اند و نبوت و ولایت را از کسانی دانند که تعشق و خرقه و ارادت را لازم دانند علما و اهل بیت را ... آن
از حرام
نماز و روزه و سایر فرایض را کمتر بجا آورند فرقه ششم تشنیه باشند خرقه و سجاده ترتیب دهند و احتراز کنند ایشان را
ره و رانت و اطراف عام کردند مال هر که باشد خورند و گویند المال مال الله و الخلق عیال الله و طالب طعام و رقص و لهو و لعب
و چون شکم پر کنند حلقه وار نشینند و هو هو زنند و کف کنند و هیچ چشم این طایفه باموال اطفال و شراب مردمان باشد

مطالبه

از آن ایشان بشنود که در مصر علمای نجف اند از سمرقند با بخارا رود و این است اصول مذاهب صوفیه که شنیده مذکور شد ذکر کرده و بعضی
چهار مذهب را اصل و باقی را فرع گفته اند اول مذهب حلولیه دوم اتحادیه سیم واصلیه چهارم عشاقیه و بعضی دیگر دو تای دیگر
مانند تلقینیه و زراقیه را بر این افزوده که شش شود و بعضی وحدتیه را افزوده هفت دانسته اند و بعضی دیگر اصل را دو گفته اند حلولیه
و اتحادیه و طایفه از متأخرین صوفیه اختراع وحدت وجود کرده اند آن نیز اصل دانسته اند پس بنابر مذاق این فرقه سه مذهب
اصل خواهد بود و تفصیل این دو چنین است که … دو مذهب را اصل مذاهب صوفیه گفته است اول حلولیه که گویند که خدا تعالی در عارف حلول
کرده است و در ابدان عارفان و امردان حلول کند دوم اتحادیه که گویند ما با خدا یکی شده ایم و خدا تعالی با جمیع عارفان یکی شود
این طایفه حق را تشبیه کرده اند به آتش و خود را به آهن و انگشت و میگویند چنانچه آهن و انگشت بسبب ملاقات با آتش آتش میشود
عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا میشود و مخفی نیست کفر و زندقه و الحاد این دو طایفه و اتفاق علمای ایشان بر این است زیرا که مستلزم تعدد الله تعالی
واجب و قدم لازم آید و اصل این مذهب از ترسایان برخواسته و بعد از غلات شیعه که … را خدا میدانستند و غلات اهل
سنت و صوفیه که مشایخ خود را … حلول و اتحاد … اعتقاد کرده اند چنانچه از صاحب کتاب بیان الادیان
… حکایت نموده و متقدمین از صوفیه با یزید بسطامی و حسین بن منصور حلاج را از کبار این دو مذهب دانسته اند
از علمای شیعه مثل شیخ مفید و ابن بابویه و ابن قولویه این فرقه خبیثه را خواه حلولیه باشند خواه اتحادیه از غلات …
و متأخرین صوفیه از غلات و اهل سنت مثل شیخ محی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و ملا عبد الرزاق کاشی را وحدت وجودی …
و میگویند هر موجودی خدا است تعالی الله عما یقول الظالمون و الملحدون و الکافرون علوا کبیرا و علاء الدوله سمنانی که از مشایخ صوفیه
بود با محی الدین در باب وحدت وجود جدال و مناظره بسیار کرده و اصل این مذهب از افلاطون قبطی اخذ کرده اند … فی الجملة
و تغییر اسم زیرا که افلاطون و تابعان او گفته اند که علت اولی … از نفس خود آفریده و هر موجودی … است و هم مخلوق …
غافلان این را گرفته و تصرف فی الجمله نموده وحدت وجود نام کرده اند پس ظاهر است که باعث گمراهی اکثر اهل … شده
کما لا یخفی و اما فروع این دو مذهب را بعضی شانزده و برخی دوازده و قدری هیجده گفته اند و بسیاری … ذکر کرده اند
اول وحدتیه یعنی وجودیه که میگویند همه کس همه چیز را خدا گفته اند حتی قاذورات … چنانچه محی الدین … فی
و موسی فرعون را عین حق تعالی گفته و از عطار نقل شده که در کتاب جواهر الذات تعریف فرعون کرده میگوید …
در آن کتاب گفته اند که صریح دعوی خدائی کرده و ملای روم صاحب مثنوی و شیخ عطار و اکثری از متأخرین صوفیه این مذهب را اختیار
کرده اند و خدا را تشبیه کرده اند بدریا و خلق را بموج دریا و میگویند ظاهر است که موج دریا عین دریا است و … القبیل …
و از محی الدین حکایت شده که در کتاب فصوص الحکم در فص شعیبی حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه را باین طریق تأویل کرده …
… فقد عرفه … عین هویته و حقیقته … نقل کرده اند و در السنه مشهور است که شیخ …
… که در دست جوانان … گرفتار شد گفت … امردان …
و بر اسب … سوار میشوی … [illegible]

فدای تو شوم قرابادین جوان زود سرش را مثل یک یهودی جدا ساخت مریدان گویند چون سرش جدا شد بر خواست سر را
برکف دست گرفت و بعقب آن جوان با شتاب رفت و خطا چرا است که این محض کذب است حکایت از شیخ روزبهان فارسی که از مشایخ
صوفیه بود نقل است که … حق تعالی بر من جلوه کرد و متجلی شد در صورت جوان امرد ترک قبا بسته و موبافته و کلاه کج نهاده
دست دراز بال جلالش زدم و گفتم … وحدت ذاتیه … که چنانچه شناختم که اگر هزار صورت با آمده و در هزار کسوت جلوه نماید
که هر کس از معرفت … بنابر … از این که … نقل کرده اند و محی الدین در کتاب فصوص الحکم گفته
که عالم صورت ایزد تعالی است و حق تعالی روح عالم است العالم صورته و هو روح العالم پس هر چیز را صورت خدا میداند
و بعضی این طایفه حروف را نیز صورت خدا است و خدا تعالی روح حروف است پس چون خدا تعالی روح حروف است …
عین ذات و عین رحمت خواهد بود لهذا لعنت را عین رحمت دانسته و میگویند لعنت چهار حرف است …
از اینها اسمی از اسماء الله … لعنت در نزد این طایفه عین رحمت است و گروهی از ایشان گویند که نقطه ذات حق تعالی
در جمیع حروف حلول کرده و از این جهت که اگر بعضی از این طایفه را گوئی با یزید و حلاج و صاحب مثنوی و محی الدین را لعنت کن گویند
دوم واصلیه اند که گویند واصلیم بخدا و … ایم و بعضی اینها را از اصول مذاهب صوفیه دانسته اند چنانچه گذشت و ملا …
شیرازی را از این طایفه دانسته اند و گویند که … زیرا که …
چون حقیقت حاصل شود شریعت باطل شود و از کتاب ریاض الشعراء حکایت شده که وقتی رومی غریبی … نموده …
بود و در آرزوی آنکه از صحبت شمس دور مانده بود … عاشقانه … شب و روز …
بود و اکثر غزلیات که در دیوان او مذکور است در فراق شمس گفته است و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت میشود و مثنوی …
هفت هزار بیت کرده اند و بعضی زیاده و کم نیز گفته اند در معرفت روح مولانا فرموده است مثنوی خود غریبی در جهان چون شمس نیست
شمس جان … است … مثل او هم تصویر کرد … در تصور ذات او را گنج کو … تا در آید
در تصور مثل او … شیخ … حکایت کرده اند که شمس تبریزی روزی …
که منزل و موطن ملای روم بود وارد شده بعد از چند روزی در حوزه درس ملای روم وارد شده و بعد از تعارفات گفت
که این کتابها چه چیزها است مولوی گفت قیل و قال است شمس کتابها را برداشته در میان حوض آبی بود در آنجا انداخت چون مولوی
دید مضطرب شد … کتابها را از میان آب در آورد بدون آنکه چیزی از او ضایع و سیاه شود گفت این
از طریقت و حال است و روانه شد پس ملای روم رفته … بخدمت او بود … شراب …
… در نفحات الانس این حکایت را ذکر نموده و شهرت تمام دارد و همچنین فاضل …
در کتاب … خواجه نصیر الدین … علیه الرحمة در کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب …
ایشان حکایت … آورده اند و … ترک نماز و روزه … ایشان را ذکر نموده اند … اصل او از اصفهان بوده …
در … شد … پنجاه و چهار جلد … تاریخ وفات … سیم حبیبیه اند که گویند که چون بنده بدرجه

معرفت بخشید ها رسیده و بعد دستی حق بپوست و از دستی دیگران بریده قلم تکلیف از او برخواست و خطاب امر و نهی از او منقطع شد
و از بنده گرفته قید عبودیت خلاص شد پس حرام است با او عقیده شود و شریعت و احکام و گویند دوست ترین خلق عالم نزد خدا
ایم و غیر از این کفر و الحاد دیگر کرده اند و بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه کفر گفته اند و این سخن را بعضی غلط دانسته اند فرقه چهارم
ولایتیه اند ایشان گویند چون بنده بدرجه ولایت رسید با خدای شریک شده در جمیع صفات […]
از مرتبه رسالت بالاتر دانسته اند و چون از ایشان پرسی که ولایت چیست گویند پنهان بودن و این طایفه زنان را
حرام میدانند و ادعای مرده زنده کردن و میراندن زندگان قادریم و بغیر از این مزخرفات بسیار گویند فرقه پنجم
شمراخیه اند و افضلیه نیز میگویند و اهل دین ایشان را مشرکیه میخوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند
در مرتبه انبیا شریکیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی هست و آن آنست که ملک واسطه است میانه پیغمبران و خدا و میانه ما و خدا
واسطه نیست و طایفه ولایتیه نیز این دعوی را کنند فرقه ششم شمراخیه اند و گویند چون محبت قایم شود و حال […]
امر و نهی بر او برخیزد باطل شود و شنیدن سازها و ارتکاب ملاهی و مناهی از اکل لقمه حرام و غیر آن همه حلال کرده و گویند
امردان و کودکان و دیگران چون گل و ریحان اند که بوییدن و بوسیدن آن بر همه مباح است و اصل این طایفه از خوارج بود و چنانچه
ذکر کرده اند و این طایفه اگرچه بصورت اهل صلاح در عالم میگردند اما معتقد اند و مدام در تجسس اند که شخصی را فاسد عقیده […]
[…] منتظر که شخصی را بدام آورند و از راه ببرند و از عقاید باطله خود و گرایش کنند تا مخرج […] وجود حضرت واجب الوجود […]
رسانند و ایشان را مرید سازند مانند خود و هرجا که نشینند اظهار معجزه کنند و بیشتر این گروه خرقها و پشمینها پوشند
و عقاید فاسد و مزخرفات این طایفه بسیار است فرقه هفتم مباحیه اند ایشان مانند واصلیه گویند همه چیز بر عارف مباح
و حلال است جمیع فروج و اموال مردم را بر خود حلال میدانند چنانچه سابقا اشاره شد هشتم ملامتیه اند ایشان بعلانیه مرتکب
مناهی و معاصی شوند و در آن مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نیابند آب را مانند آن […] کنند و در برابر مردم خورند تا مردم
ایشان را ملامت کنند و باین سبب بلندی و خبر یابند و این گروه را جمیع طوایف صوفیه عزیز دانند و حکایت شده که ملاجامی
و غیره در مقام توجیه و اصلاح این مذهب در آمده و در بعض کتب خود نوشته اند که عاقل را از غریب انجماعت […] نهم
حالیه اند گویند دست زدن و رقص کردن و نعره زدن […] بهشت گویند ما چون بیهوش شویم خدا نزد ما آید و سرها را
در کنار گیرد و با ما راز گوید و با او راز گوییم و دست در گردن ما کند و ما دست در گردن او کنیم و گویند رقص و سماع حالت
و شادی و طرب نمودن ما بواسطه تجلی حق است در ما و صفات خدا حالی است که در ما در وقت سماع و رقص […]
این قوم آنست که از روی شهوت روی پسران و شاهدان دیدن و بوسیدن ایشان […]
در روی پسران ساده و شاهدان را مصحف نام میکنند فضایح این طایفه خبیثه بسیار است دهم حوریه اند گویند در محل سماع
و […] حوران بهشتی بما نازل میشوند و ما در آن وقت با ایشان […] و از غیب ما را خبر میرسد و از ایشان […]
با ما میرسد قبایح این طایفه بیشمار است فرقه یازدهم واقفیه اند و توقفیه نیز […] این دو نام را بخود […]

با خادمان […]
این کنند که […]

وداده

داده اند که در احقاق وجود چنین گمان داده که بغیر از ایشان هیچکس با اسرار معرفت و توقف حاصل نشده و خدا را بغیر از ایشان
کسی نشناخته و بر سر وحدت واقف و مطلع نشده و دانایان احکام شریعت و دقایق فهمان رموز طریقت حضرت پیغمبر
انجماعت را توقفیه نام نهاده اند زیرا که این فرقه در عمل کردن باحکام شرع توقف کرده اند و میگویند اهل این طایفه که دلیل
عقلی و نقلی باعث توقف سالکان است در اولین منزل زیرا که خدا تعالی به دلیل نتوان دید و باو نتوان رسید اگر کسی خواهد
که خدا را ببیند و بشناسد باید که از طریق کسب علوم و جستجو روی برتابد و در خدمت پیر کامل سعی نماید تا پیر […]
معرفت او را حاصل […] فرقه دوازدهم تسلیمیه اند گویند تا کسی بمقام تسلیم و رضا نرسد بمرتبه عالیه عرفان نرسد و او را عارف
و عاشق نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آن است که هرچه پیر گوید و طلبد اجابت کند […] و اول
چیزی که پیر اول بمرید حواله کند زنجیری با ریسمانی باشد که در گردنش اندازد و این […] تسلیم نام کنند و طایفه واصلیه و قلندریه
نیز این طریقه را مسلک […] و از طایفه صوفیه بوده و الان […] نیز در میان ایشان […]
[…] نام نهاده اند و باقی مزخرفات ایشان سابقا اشاره شد سیزدهم نقشبندیه اند چنانچه گذشت ایشان
گویند نگاه کردن کتب علوم حرام است مگر کتابی که در علم تصوف باشد چون فصوص الحکم محی الدین و مثنوی ملا روم و گلشن راز
شبستری و دیوان شمس تبریزی و تذکرة الاولیاء شیخ عطار و تالیفات سفیان ثوری و مزخرفات بایزید بسطامی و غیرهم
که در پیش پیر کامل در شب خوانده شود و گویند آنچه سایر علما در شصت سال بجهت مطالعه حاصل کنند در یک ساعت بتلقین
درویش و پیر کامل حاصل شود و خود را اهل باطن دانسته و علم شریعت را علم رسمی نام نهاده اند و علما را […] میدانند و بغیر
از باطنیه […] اند که گروه اند و مرتبه ولایت را کسبی میدانند و […] حاصل میشود و پیران کلاه و خرقه دهند و چهل روز
در خلوت نشانند و از خوردن حیوانی منع کنند و خلوت نشستن را چله نام کنند و در باب اعتکاف گویا ایشان وضع کرده اند فرقه
چهاردهم کاملیه اند با نهایت جهل خود را کامل دانسته و گویند که با پیر کامل طلب کرد و دست ارادت […]
نفسانی همیشه مشغول باشند و […] ساز و رقص و تار را مباح دانند و طلب علم و کسب کمال را حرام دانند و […]
و هرزه گفتن و گردیدن و تن پروردن را شعار خود کرده اند و کلمه شریفه لا اله الا الله را باسباب لهو و طرب و […]
عوام کالانعام قرار داده اند از هرجا که باشد خواه از حلال و خواه از حرام خورند و بخشند و شکم پرستان را همراه خود گیرند […]
مردم […] خصوص خانهای ظالمان و بعضی از این فرقه در بازارها روند و در کوچه […] و بازاریان را […]
فریب دهند و مرید خود کنند و […] دهند و علما و آشنا از برای ایشان […] خوانند […]
آموزند و […] کنند که مردم را باعمال دین و ارشاد […] کنند و از مرشدان خود معجزه و کرامات […] و اعمال
پسندیده نقل کنند تا اگر عوام بیچاره […] آنها را خورند و در مجالس […] نقل و تعریف ایشان کنند و این طایفه خود را ترک
دنیا دانند و در ظاهر […] و در حقیقت حرص […] مردم باشند […] ایشان نیست مگر مکر و حیله و شیوه ایشان […]
و نعره […] ضعیف […] فرقه پانزدهم العاشقیه […]

میگویند و

ایشان بکسب علم و آموختن او را حلال ندانند و اعتقاد بحشر و نشر و معاد ندارند و عمر خود را در تحصیل شعر آموختن و بذله گوئی و ترهات
و شطحیات و مطربی و سرود و تار و شراب و لهو و لعب صرف کنند و گویند آنچه جمیع اهل عالم در مدت بسیار بخوانند و تعلیم گرفتن و مطالعه
کردن یاد گیرند ما در یکدم ملهم میشویم حرام و حلال نزد ایشان یکسان است کفر و زندقه و الحاد و بیدینی بسیار دارند و بجهة مطلوب (?)
بر خود نهاده اند فرقه بیست و دوم نوریه اند چنانچه سابقا اشاره شده و هر چند که صاحب کتاب چهار (?) الادیان میگوید صوفیه در اصول فرق
یکی نوریه و دیگر حلولیه چنانچه نقل شد و همچنین سید مذکور علیه الرحمة داخل اصل شمرده لکن بسیاری از متأخرین شیعه رفته اند
این فرقه و گویند در حجاب است ناری و نوری و آنچه در عالم حادث میشود نتیجه نار و نور است محقق نیست که این طایفه
واصلیه (?) باطنیه اند دعوی علم باطن کنند و دیوانگان را صاحب باطن خوانند و مجذوب نام کنند و بغایت دوست دارند
ایشان و از خرافات این طایفه مثل عقاید باطنیه است بیست و سیم جوریه اند لباس ابریشمی مغرق پوشند و در زینت
بر خود قرار دهند و مجالس از ساز و خروش شادمان و امردان آراسته دارند و استماع تار و دف و نغمه و سماع
و قصه های دروغ گویند و گوش کنند با سادات و علماء شرع بد باشند دزدی و ظلم و ربا را حلال دانند و خود را
اند در حقیقت حریص ترین مردمان باشند کفر و زندقه این فرقه نیز بسیار است فرقه بیست و چهارم عشاقیه اند چنانچه سابقا مذکور شد
خود را عاشق دانند و دوستی خدا را عشق نام گذارند و با پسران و امردان و دختران مردمان عشق ورزند و گویند المجاز قنطرة الحقیقة
یعنی عشق مجازی پل است از برای عشق حقیقی و اکثری بر پیغمبر بسته اند که [illegible] از مرده و در عشق [illegible] پسران
مبالغه عظیم دارند و گویند این عشق مجازی است که موصل است بعشق حقیقی که دوستی خداست و پیغمبران را دشمن دارند و گوش
بحرف ایشان کنند بجهة خوشنودی سنیان ابوبکر و عمر و عثمان را دوست دارند و چون با شیعه نشینند بجهة مصلحت اظهار
محبت و مودت ائمه معصومین علیهم السلام کنند و کفر و زندقه بسیار دارند بیست و پنجم جمهوریه اند و گویند هیچ چیز را نباید رد کرد
و بد نباید گفت بلکه همه کس را دوست باید داشت زیرا که در هر چیزی و هر کسی جزئی از اجزاء الهی است و گویند کفر و اسلام
و معاصی و طاعات و ظالم و فاسق و عابد و آنچه هست فرعون و نمرود و شداد و ابراهیم و ابوجهل و ابوسفیان و معاویه و عمر و یزید و
حسین و حسن و مجالس مأمون و [illegible] همه خوبند سگ و خوک و قذرات و سایر نجاسات را پاک
دانند چون نصاری در جبر و تشبیه و وحدت وجود و صورت و رؤیت و تجسم بسیار اصرار دارند و همه زنان را با همه مردان
محرم دانند و دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوی علم باطن کرده اند و علوم و عبادت را [illegible] کرده اند با پسران و دختران
و زنان مردمان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق نورزیده ایم بلکه با خدا عشقبازی کرده ایم زیرا که با همه چیز که نشسته ایم خدا را در آن
می بینیم و گاهی میگویند که این وسیله است بعشق حقیقی و این طایفه نیز در حلقه نشینند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را
از اکابر اولیاء دانند غنا و سرود و تار و دف و نی و سایر سازها را حلال دانند و در مجلس ذکر حاضر کنند و هر یکی که مجذوب
و کرامات بسته اند و لباسهای غریب و کلاههای عجیب و خرقه پوشند [illegible] دهند و صاحب حدیقه و بعضی دیگر از علمای شیعه
گفته اند که اکثر فرق صوفیه منقرض شده اند و آنچه در این زمانها هستند اکثر ایشان از این طایفه اند و از هر فرقه چیزی اخذ کرده اند

و از هر طایفه

و از هر طایفه فرقه آمیخته اند و قبایح و فضایح ایشان را در هم کرده اند و این مذهب فاسد را اختیار کرده اند و از خرافات ایشان
کفر و زندقه بسیار دارند فرقه بیست و ششم زراقیه اند و ایشان را [illegible] گویند جماعت را گفته اند که فرقه [illegible]
و تن پرور باشند و بدین سبب مردم را فریب دهند و اکثر ایشان جهال و شهوت پرست اند و فقهای فریبنده سازند و کلاههای
و ضعفای [illegible] بر خود راست کنند و اکثر این فرقه طالب رقص و شنیدن غنا باشند و از این طایفه شمرده اند بعضی
صوفیه را مانند جمهوریه مذاهب صوفیه را در هم آمیخته و از برای خود مذهبی اختیار کرده اند و پیران و مرشدان خود را تعریف کنند
و مذهب ایشان را رواج دهند و هر کسی که مرید ایشان نشود او را دشمن دارند و کسیکه اشعار و کلمات مرشدان ایشان را [illegible] کند
و اگر سوادی نداشته باشد او را اعلم و افضل مردمان دانند و مردمان را از طریقه حق و شریعت و دین فریب دهند و اگر
و علمای صالحین دشمنی کنند و کسانی را که نه علم دارند و نه ورع و نه زهد دارند در دین قطب و مرشد و هادی و عالم دانند و گویند لهذا
در اخبار تعریف و مذمت علما بسیار واقع است از آنجمله از حضرت امام حسن عسکری روایت شده که روزی آنحضرت
ساخت ابوهاشم جعفری را و فرمود یا ابا هاشم سيأتي زمان على الناس وجوههم ضاحكة مستبشرة وقلوبهم
مظلمة متكدرة السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة المؤمن بينهم محقر والفاسق بينهم موقر امراؤهم جاهلون
جائرون وعلماؤهم في ابواب الظلمة سائرون واغنياؤهم يسرقون زاد الفقراء واصاغرهم يتقدمون على الكبراء
كل جاهل عندهم خبير وكل محيل عندهم فقير لا يميزون بين المخلص والمرتاب ولا يعرفون الضأن من الذئاب
علماؤهم شرار خلق الله على وجه الارض لانهم يميلون الى الفلسفة والتصوف وايم الله انهم من اهل العدول
والتحرف يبالغون في حب مخالفينا ويضلون شيعتنا وموالينا فان نالوا منصبا لم يشبعوا وان خذلوا
عبدوا الله على الرياء الا انهم قطاع طريق المؤمنين والدعاة الى نحلة الملحدين فمن ادركهم فليحذرهم وليصن دينه
وايمانه ثم قال يا ابا هاشم هذا ما حدثني ابي عن آبائه عن جعفر بن محمد وهو من اسرارنا فاكتمه الا عن اهله
معنی کلام معجز نظام آن حضرت آنست که ای ابوهاشم زود باشد که بیاید بر مردمان زمانی که روهای ایشان خندان و گشاده باشد
و دلهای ایشان سیاه و تیره و سنت و طریقه شریعت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت در میان ایشان سنت باشد
مؤمن و نیکوکار در میان ایشان خوار و بی مقدار باشد و فاسق و منافق در میان ایشان عزیز و صاحب عزت باشد امیران و سلطانان ایشان
جاهلان و ستمکاران باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنندگان باشند و توانگران ایشان بدزدند توشه و روزی
فقیران و مسکینان و درویشان را و خوردان ایشان پیشی و سبقت گیرند بر بزرگان و پیران هر نادانی نزد ایشان مرد دانا باشد
و هر مکاری نزد ایشان درویش و فقیر باشد میان مردمان پاک اعتقاد و دین دار و میان فاسد اعتقاد و شکاک فرق نکنند
میش را از گرگ خونخوار یعنی درویش را از ضرر رسان مردم آزار تمیز ندهند علمای ایشان بدترین خلق خدا باشند بر روی زمین زیرا که
ایشان میل کنند بطریقه فلسفه و اهل او و بمذهب تصوف و بخدا قسم که ایشان از آن کسان باشند که از حق میل کرده اند
بباطل و مبالغه نمایند در دوستی مخالفان ما و گمراه کنند شیعیان و دوستان ما را پس اگر منصبی یابند از رشوه و مردم آزاری سیر نشوند

و اگر از منصب خود فرو گذاشته شوند خدا را عبادت کنند بریا بدان و آگاه باش ای ابو هاشم که ایشان راه زنان مؤمنان
و دعوت کنندگان بکیش ملحدان باشند پس هر کس که ایشان را دریابد باید که از ایشان حذر کند و نگاه دارد دین خود را و حفظ
نماید ایمان خویش را بعد از آن امام فرمود فدای ابو هاشم این آنچه گفتم حدیثی است که روایت کرده از پدران من و پدر بزرگوار من از آبای
اطهار خود و این از اسرار ما اهل بیت است پنهان دار آن را و اظهار مکن مگر با اهلش و از حضرت امام رضا روایت شده که لا یقول
بالتصوف احد الا لخدعة او ضلالة او حماقة و اما من سمی نفسه صوفیا للتقیة فلا اثم علیه یعنی قائل نمیشود احدی بتصوف مگر از روی مکر
و خدعت یا گمراهی و ضلالت یا جهل و حماقت و اما کسی که خود را صوفی کند بجهت تقیه پس گناهی بر او نخواهد بود و فی الجملة اخبار و آثار
در این باب بسیار است و قلیلی از علمای سنی و اکثری از محققین شیعی کتابها و رسالها در مذمت این طایفه خبیثه نوشته اند
و فساد مذهب و قبایح طریقه ایشان را ظاهر و واضح نموده اند پس باید عاقل فریب اینها را نخورد و از ذکر و حیلهای این فرقه [illegible]
و مجالست و معاشرت با اینها نکند و اشعار کفرآمیز و فقرات زندقه انگیز این گروه را تاویل و توجیه نکند و بقدر مقدور لسانا و یدا
در رفع و اذیت این طایفه برآید خصوصا زنادقه ایشان که اظهار رغبت کردن از دنیا کنند و زهد و سالوسی نمایند و فریبند
مردمان را تا آنکه مرید ایشان شوند و دوستی با ائمه و دوستان ایشان کنند و با اهل حق معاند شوند و بذکر کوکه و ترقصات و تعشقات
و مطرب و سرود و افعال مذمومه ایشان [illegible] کنند و کلمه لا اله الا الله را بتقطیعات موسیقیه بخوانند و دست زنند و صفیر برآورند
و در مجلس حلقه وار نشینند و ذکر نمایند و رقص کنند و عربده کشند و بوجد درآیند و خود را است [illegible] و افانید [illegible]
و این طریق ذکر کردن [illegible] از اختراعات ابی [illegible] عباس مجهول شد که [illegible] از معاویه گفته [illegible] سنی و شیعی نقل کرده اند
نیز چند فرقه اند [illegible] ایشان بجهة کاهلی و عجز از کسب و معاش [illegible] و فریب دادن مردم [illegible] این طریقه غیر مرضیه را
و این روش مختر[illegible] پیشه خود کرده اند و بعضی از ایشان بجهة آنکه نامی در عالم بهم رسانند [illegible] مشهور شوند چون [illegible]
و غیر [illegible] بجهة آنکه [illegible] پسران خوش صورت و امردان [illegible] ایشان را [illegible]
و سایر مردمان [illegible] ایشان [illegible] کنند و باعث گرمی بازار [illegible] ایشان شوند و چنین [illegible]
طور و طریقه ایشان [illegible] خدا و رسول است و ندانسته اند که چه قدر مذمت از برای این طایفه در شرع مطهر وارد شده است و چه قدر
از حضرات ائمه طعن و لعن بر این طایفه روایت شده و قدما و متاخرین از علمای محققین و اصحاب حضرات [illegible] چه قدر رد و طعن
بر اینها نموده اند و قبایح و فضایح این طایفه را بر وجه بسط کما ینبغی ذکر کرده اند و همچنین دلائل عقلیه و نقلیه بر کفر و بطلان این مذهب
ایراد فرموده اند چون کتاب [illegible] و تبصرة العوام سید مرتضی و فصول [illegible] ابن حمزه و [illegible] المطالب و نهج الحق
و الصدق علامه و کتاب [illegible] ابن بابویه و ابو جعفر طوسی و حدیقه الشیعه مقدس اردبیلی و غیر [illegible]
و غیرهم چنانچه سابقا اشاره شد و الحمد لله [illegible] فضایح و قبایح این [illegible] و نصاری [illegible] کرده اند [illegible]
مخذول و منکوب اهل حق بوده اند [illegible] اصل دین این طایفه را [illegible] و همیشه مانند روباه در [illegible]
میبرند و مثل [illegible] خواب و آسوده [illegible] این آدمی [illegible] ایمان را [illegible]

پس ای کارگزار و ای متشرع بشریع سید المرسلین باید که گول این غولان و فریب این احمقان را نخوری و بچشم بصیرت
و بعقل مستقیم که رسول باطنی است در یاد و شریعت محمدی نمائی و آنچه حضرات معصومین [illegible] دین مبین و علمای صالحین
فرموده اند غافل نشوی و از صراط مستقیم ثابت و در جاده یقین [illegible] در روز محشر روسفید [illegible] و رستگاران داخل باشی و اگر خواهی
که تابع نفس و هوا و ابلیس و پیر و شیطان [illegible] باشی [illegible] خنده کلاهی [illegible]
کمی خود میدانی بر ما حرجی نیست بعد از اتمام حجت مضمون و لا تزر وازرة وزر اخری [illegible] الاخوان [illegible]
الزلات والخرافات و فرقهای دیگر از صوفیه هستند که مذکور شد مانند [illegible]
[illegible] باشند و فاسق و فاجر باشند و اعتقاد فاسد [illegible] ل ج واضع مذهب صوفی [illegible]
ب [illegible] گفته اند که واضع مذهب صوفی ابو هاشم کوفی بود چنانچه سابقا نیز اشاره شده و گفته اند که آن ملعون [illegible] مذهب
دهری بوده و غرضش از وضع این مذهب این بود که شریعت پیغمبر را بر هم زند و چون سنیان قبایح مشایخ خود را [illegible]
جز آن نمیدیدند که دست بر این مذهب زنند و صوفیه را اعانت و تقویت نمایند [illegible] خلفای [illegible]
کنند و حلول و اتحاد و [illegible] وحدت وجود [illegible] از برای ایشان و پیروان آن ملعون ثابت کنند تا مردمان [illegible]
و ایشان را [illegible] لعن و طعن زنند پس [illegible] خلفای بنی عباس [illegible]
اعانت اینها درآمده [illegible] طریقه این طایفه [illegible] در نظر مردم جلوه داده [illegible]
[illegible] حضرات ائمه معصومین [illegible]
کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل نمایند [illegible] معجزه و خارق عادت دلیل امامت [illegible]
مشایخ [illegible] ثابت این اشخاص [illegible] و کرامات دارند شهادت [illegible]
و هند چون نماند پس [illegible] ل د [illegible] از عوام اهل سنت [illegible] مذهب شیعه و رافضیان [illegible]
و ابتدای آن از زمان شاه اسمعیل است [illegible] ب [illegible]
و عام فریبان [illegible] سنیان است زیرا که قدیم مذهب شیعیان و رافضیان [illegible] سلطان [illegible]
از وجود [illegible] پادشاه [illegible] منصور مشهور و معروف بوده و وفات [illegible]
[illegible]
و [illegible] اسمعیل صفوی [illegible]
گفته اند [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
علیه اللعنة [illegible]
[illegible]
ایشان بود که [illegible]
چنانچه ثقات از علما حکایت کرده اند [illegible] عمرو بن لیث [illegible]

وگفته اند که بعضی از امصار است که مشهور است که از مدتی بنا شده تا الحال بوی سنن بمشام اهل آن شهر نرسیده چون
شهر قم و مشهد مقدس و سبزوار و جرجان و همچنین بسیاری از نقاط بعضا قصبه و بعضا بوده که از زمان پیغمبر تا امروز همه شیعه اثنا عشری
بوده اند و این مذهب را از دست نداده اند و در همه عصری از اعصار و در هر شهری از شهرها اعاظم و فضلای این مذهب مشهور و معروف
بوده و هر یک از ایشان کتابها در مذهب خود تألیف و ترتیب کرده اند چون شیخ یعقوب کلینی که از محدثین شیعه است
کتاب کافی را تألیف فرموده که قریب بهشتاد هزار حدیث است و صدوق علیه الرحمة که چندین کتاب تصنیف کرده است چون عیون
و امالی و معانی الاخبار و جامع الاخبار و مانند شیخ مفید و شیخ ابو جعفر طوسی که تهذیب و استبصار الحدیث و خلاف و غیرها
نوشته است و ابن حمزه و ابن جنید و سلار بن علا از فضلای شیعه از محدثین و غیره چه قدر رساله و کتابها نوشته اند و مجلدات با تحقیق
کرده اند و علمای سنیه نیز کتابها نوشته اند و مع ذلک ائمه شیعه و بسیاری از احوال شیعه را نوشته اند و همچنین مورخین از
سنی و ارباب رجال چون نجاشی و ابن غضایری و ابن داود و ابن طاوس و سایرین از سنی و متاخرین از رجال چون علامه حلی
و میرزا محمد و میر مصطفی و حلی احوال و اقوال شیعه را ذکر کرده اند و اشخاص ایشان را تمیز داده اند چنانچه در شیخ …
و حکایت شده که ابن اثیر شافعی در کتاب جامع الاصول و طیبی در شرح مشکوة بغوی در مقام تعداد مجددین مذهب
بر راس هر مائه موافق حدیثی که از حضرت رسول نقل کرده اند مجدد مذهب شیعه امامیه در راس مائه اولی امام محمد بن علی باقر گفته
و در راس مائه ثانیه علی بن موسی الرضا و در راس مائه ثالثه محمد بن یعقوب کلینی و در راس مائه رابعه سید مرتضی علیهم الرحمة و الغفران
و ولادت حضرت امام محمد باقر در سنه پنجاه و هفتم از هجرت بود و وفاتش در سنه صد و چهاردهم واقع شده چنانچه در این
کتاب گذشت و سر مذهب اهل سنت و اقدم و امام اعظم سنیان ابو حنیفه است تولد او در سال هشتادم از هجرت
گفته اند و وفات او و مبدء رکن و اصل شدن او در سنه صد و پنجاه پس معلوم شد که این از مذهب شیعه و حقی با اختراع و تجدید
انسب و اقرب است پس فرق بعضی از اهل سنت را باید تحقیق و از مزخرفات و اختراعات ایشان با خبر باشیم … ادراکم
انبا الاخوان علی صراط المستقیم المستوی **فصل** باب از اصطلاحات صوفیه را بیان کنیم **ب** قدری از آن بجهت ضبط مقام مذکور
بشود گویند تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الله و بعضی روایت کرده اند معنی تصوف را از حضرت امیر المؤمنین باین طریق که تا
توبه و تقوی و صاد صبر و صدق و صفا و واو ود و ورد و وفا و فا فکر و فنا … و صوفی … عبارت از کسی است که
بحلول و اتحاد و وحدت وجود با موجود قائل باشد … و رقص … و ذکر جلی … در زبان با پسران امرد
حلال دانند و مباح شمارند و جمله اینها در مذهب شیعه کفر و زندقه است … و معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل
در صور تفاصیل … و صورتیست علمی … در دل بوجود … مانند آن … بتکرار استماع اخبار و تواتر انطباع و تفکر
و آن در اهل سلوک بر دو قسم است طالبان مقصد اعلی و مریدان وجه الله و مریدان آخرت و طالبان بهشت اهل وصول …
اول انبیا و اولیا دوم مشایخ متصوفه … سیم مشایخ غیر مامورین تفرقه اشارت است بوجود مباینت
و اثبات عبودیت و ربوبیت و فرق خلق از حق و توحید را مراتب است اول توحید ایمانی دوم علمی سیم حالی چهارم الهی جمع عبارت

ازرع

ازرع جانبیت … اسقاط اضافات … مقام تفرقه بوده و هر که بفضل خود گرفته در مقام جمع بوده چون
از خود و اعمال خود بالکلیه فانی گردد در مقام جمع الجمع بود و حال … که از عالم صوری گاه گاهی بدل سالک فرود آید تا آنکه
او را بکمند جذبه الهی از مقام ادنی باعلی کشد مرید و مراد او بر دو معنی اطلاق کنند بر مقتدی و مقتدی و محب و محبوب سالک ابتر
آنکه هنوز از مضیق مجاهدت بفضای مشاهده نرسیده باشد مجذوب ابتر آنکه هنوز بر دقایق سیر و سلوک و حقایق مقامات و منازل
و قواطع و مخاوف وقوف نیافته باشد سالک مجذوب و مجذوب سالک واصلان و مقربان سالکان اصحاب یمین تابعین
مقلدان اصحاب شمال طالبان حق دو فرقه اند متصوفه و ملامتیه مقام مرتبه ایست از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید
و محل استقامت او گردد علم وراثت علمیست که تا اول نخوانند و ندانند عمل نتوانند کردن علم وراثت علمیست که تا اول مقتضای او
درست عمل کنند آن را ندانند … من عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم علم قیام آنست که عارف بجمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن
حقتعالی را بخود قائم و مطلع داند علم حال دوام ملاحظه دل و مطالعه سر آن حال را که میان بنده و خدا است علم ضرورت …
و شهود … و مطالعه صفات و افعال او است که بقای حیات و قوام او هر دو بدان متعلق است شیخ عارف جنید گفته
انا الآن محتاج الی الشیخ کما انا محتاج الی الطعام و چون کسی واصل شود و بقرب حق فائز گردد جمیع تکالیف از او ساقط گردد چنانچه
با او نسبت داده و اعبد ربک حتی یأتیک الیقین علم الیقین عبارت است از ظهور نور حق بحقیقت در حال کشف … بشهادة
وجد و ذوق بدلالت عقل و نقل و مادام که آن نور در ورای حجاب باشد آن را نور ایمان خوانند و چون آن حجاب کشوف گردد آن را نور یقین
خوانند و یقین را سه درجه است اول علم الیقین و مثال آن آنست که کسی استدلال از مشاهده شعاع و ادراک حرارت بر وجود آفتاب
کامل باشد دوم عین الیقین که مشاهده جرم آفتاب بر وجود آن جزم کند سیم حق الیقین که بتلاشی و اضمحلال نور بصر در آفتاب
بوجود آن متیقن گردد و علم لدنی علمیست که اهل قرب را بتعلیم و تفهیم ربانی معلوم شود نه بدلایل عقل و شواهد نقلی و فرق میان عین الیقین
و علم الیقین بطریقی گفته اند که علم الیقین ادراک ذات و صفات الهی شود و علم لدنی معانی و کلمات از حق بدون واسطه
بشر … و آن را سه نوع گفته اند اول وحی و آن مخصوص انبیاست دوم الهام و آن مخصوص خواص اولیاست و … سوم
فراست و آن مشترک است میان خواص مؤمنان اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله معرفت الهی …
نفس … الخبر المعروف نفس را بر دو معنی اطلاق کنند یکی ذات و حقیقت شیئی … انسان که عبارت است
از مجموع خلاصه لطایف اجزای ترکیب بدن که آن را روح حیوانی و طبیعی خوانند و دیگری نفس … وجود …
غلبه او بود و لوامه … شود که … صفات نفس … آن
بقایای … مانده باشد … تجلی …
گردد و از حرکت … اطلاق کنند … بسیار …
که معدن … روح است … تعلق … اجسام
بر صورت … تعلق … آنست …

بحقیقه برزخیه کبری فرقان کنایه از علم تفصیلی است که فارق باشد میان حق و باطل قرآن عبارت از علم لدنی است حق ... الاجمالی

صورة حق عبارت است از محمد و تعبیر از او باعتبار کنند صورت آن انسان کامل را گویند الاعراف عبارت است از مطلع که مقام

شهود حق است در همه اشیاء که تجلی بصفات نموده و اعیان ثابته حقایق ممکنات است که در علم حق ثابت است ... قطب

... عبارت است ... القرة ... اصل ... جمیع ... شدن ... درة البیضاء عبارت از عقل اول است ...

اول ما خلق الله الدرة البیضاء ... اول ما خلق الله العقل ... عبارت است از ذات باعتبار سقوط جمیع اعتبارات ...

ذات احدی که جامع ... جمیع حقایق و حقیقت محمدیه ذات است با تعین اول کیمیای سعادت تهذیب نفس ...

الکلیه عبارت است از شش مرتبه اول مرتبه ذات احدیت دوم مرتبه حضرت الهیه واحدیت ثالث مرتبه ارواح مجرده چهارم ...

عالم ... عبارت است از عالم مثال و عالم ملکوت ... پنجم عالم ملک که عالم شهادت است ششم مرتبه کون الجامع که انسان کامل ...

که محل جمیع تجلی و صورت جمعیه است ... مکلف ... شده ... از سوای حق ...

بنور جمال حق ... سوای حق ... موت ... عبارت است ... موت احمر عبارت است ...

نفس ... اعیان و احوال ایشان در حضرت واحدیه است ... عبارت ...

... که حاصل ... حکیم ... روح حیوانی ... واسطه است میان نفس ... بدن

... قرآن ... موصوف است بصفت مبارکه لا شرقیه و لا غربیه ...

... من شجرة مبارکة ... عالم الارواح المجردة و لا من غرب عالم الاجسام الکثیفه ... عبارت است ...

جمیع ... بواسطه ... عبارات ... اصطلاح ... مصباح ...

در اصطلاحات ... و شعرا ... است ... سؤال ... بعضی از اصطلاحات عرفا و شعرا را ذکر نماید ... جواب ... مراتب ...

... گفته اند اول مرتبه دوستی دوم محبت سیم مرتبه عشق اول ... آن که سالک ... خود ...

... عبارت ... حضور قلب ... آنست که ... جان ... عشق ...

آنست که ... خود ... چون عابدان حقیقی و عارفان ... اجمال الکلام ... عشق ... اول ...

و بعضی گفته اند که ... محبت ... عشق ... دوستی و محبت ... و بعضی دیگر چنین گفته اند که اول ...

... محبوب ... اگر ... اتفاق ... دشمن ...

و عنوان کتاب ... حافظ ... مراتب است ... الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

و بعضی از عرفا ... اصطلاحات شعرا و عرفا را ... مراتب را چهار گفته اند اول شوق العشق دوم شوق ...

سیم شوق الجمال چهارم شوق الکمال ... عبارت است از تجلی جمال الهی بصفت لطف ...

و ... زلف عبارت است از تجلی جلال الهی بصفت قهر ... عقل ... زلف ...

... مرتبه ... عالم ... تجلی جمال ... تجلی جلال ...

شده الله نور السموات و الارض ... الم تر الی ربک کیف مد الظل ... مطلق ماسوی را زلف تعبیر کنند بیت

هر آن چیزی که در عالم عیان است ... چو عکسی ز آفتاب آن جهان است ... جهان چون خط و خال و چشم و ابروست ... که هر چیزی بجای خویش

نیکوست ... تجلی که بجمال و که بجلال است ... رخ و زلف آن معانی را مثال است ... و از اقتضا و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور ... زلف

پریشان ... آن ... حضرت الوهیت است ... شعر ...

... و هر چه در مراتب کثرت ... حقیقت ... حلقه ... زلف ...

... بیت ... همه اعمال ... مسلسل ...

... و از تغییرات و تبدلات ... موجودات ...

زلف تعبیر کنند ... کثرت ... وحدت ... توحید ... وحدت ... کثرت ... شام ... بیت

... زلف ... آرام ... شام ... حقیقت ... مظاهر ...

که ظهور ... خفا ... ظهور ... سبحان من ... ظهر ... بطون ... بیت همه عالم ... نور حق ...

... پنهان ... و از ... مشاهده اهل عرفان ... تجلیات که موجب این ظهور و خفا است ...

زلف ... تعبیر کنند ... بیت ... کل آدم ... دم ... خال عبارت است از نقطه وحدت حقیقی

من حیث الخفا که مبدء و منتهای کثرت است ... بیت ... بر آن رخ نقطه خال ... بسیط ... که اصل و مرکز دور محیط است

خط عبارت است از ظهور حقیقت ... در مظاهر روحانیات ... مبدء عالم ارواح ... عالم ...

وجود ... بیت ... رخ اینجا مظهر حسن خدائی است ... مراد از خط جناب کبریائی است ... و چون ظهور حیات ... عالم ارواح ...

از خط آب حیوان ... بیت ... خط آمد سبزه زار عالم جان ... از آن کردند نامش آب حیوان ... چشم عبارت است ...

و اعیان و استعدادات ایشان که صفت بصیری ... مستی و بیماری که از لوازم چشم بتان ... تعبیر نمایند ...

از مقتضیات تجلی جلال است ... ولب ... دهان عبارت است ...

... از آن ... تعبیر نمایند ... مقتضیات تجلی جلال ...

که موجب قرب و وصال است ... راحت ... محنت ... عقب راحت که موجب ...

کنند ... غمزه ... چشم ... عبارت است ...

و کشادن چشم اشارت ... بیت ... مگر ... چشم ... رعایت کن ... لوازم ...

... شراب عبارت است از ذوق و وجد و حال ... بیت ...

سالک ... عبارت است از حقیقت ...

کنایه از سمع و بصر انسان باشد ... تجلیات ... تعبیر کنند ... موجب فنای فی الله و بقای فی الله ...

قرآن عبارت است از تجلیات صفات ... غمزه عبارت است از وحدت ... اشارت ...

کار از قبیله زوبیت نماز از افعال خاص باخته • بیت • غرابانی شدن از خوردها نیست • خودی کفرست کز خود پارسائی است • نشانه داده ام
اهل خرابات • کنار از جهه اسقاط الاضافات • وبعضی گفته اند که خرابات عبارت است از مرشد کامل • وبعضی گفته اند که میخانه • بت
بت عبارت است از هر چه پرستیده شود ما سوای حق خواه باعتقاد معبودیت والوهیت باشد چون اصنام کفار خواه باعتقاد
اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار و خواه بافراط محبت چون محبوبان عاشقان مجازی وبعضی گفته اند که گاهی از بت اراده مرشد
کامل و پیر سالک شود که قطب زمان است باعتبار ظهور جمیع اسماء در او جلوه گر آمده • بیت • بت اینجا مظهر عشق است و وحدت • بود
زنار بستن عقد خدمت • چه کفر و دین بود قایم بهستی • بود توحید عین بت پرستی • کو او باید بت کس ابرو عاقل • که بت از روی
هستی نیست باطل • بدان کایزد تعالی خالق اوست • ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست • درون هر بتی جانی نهان است • بزیر کفر ایمانی
پنهان • بت ترسا بچه نوریست ظاهر • که از روی بتان دارد مظاهر • کند او جمله دلها را وثاقی • گهی گردد مغنی گاه ساقی
دیگر را کافر کرده • همه عالم پر از شور و شر او کرد • کفر حقیقی عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات بوجود حق این کفر عارفانی
و کفر عامه برعکس است و آن عبارت است از پوشیده شدن وجود حق بوجود اعتبار و دور آمدن از حد توحید بانکار اسلام
مجازی عبارت است از اتحاد و مغایرت وجود ممکنات موجود حق را • بیت • ز اسلام مجازی گشت بیزار • که را کفر حقیقی
شد پدیدار • ترسائی گویند عبارت است از تجرید و تفرید و ترک قیود و تقلید و رسوم چون در حضرت عیسی ذات او این صفت
غالب بود ملقب شده اند ترسا بچه مرشد کامل را گویند که نسبت کمال او منتهی شود در ولادت و صفت معنوی بکمالی دیگر
متصف بصفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد و این سلسله منتهی بحضرت رسالت پناه شود • بیت • ز ترسا زاده غرض تجرید
دیدم • خلاص از ربقهٔ تقلید دیدم • ز روح الله پیدا گشت این کار • که از روح القدس آمد پدیدار • اگر یابد خلاص از نفس ناسوت • در
حریم جان • همچو بر ما شوند کفر مردی • اگر مردی بده دل را بمردی • ترسا زاده و ده دل را بیکبار • مجرد شو ز هر اقرار و انکار
مخفی نماند که شعرا در اصطلاحات خود بسیار است که اختلاف دارند چنانچه پیشتر ذکر شده • لب • صفت موی و جبین و ...
کردن اشعار ذکر خواهند • بدانکه آنچه شعرا ذکر کرده اند در باب صفت مو و سایر جوارح و اصطلاح بر آن بنا داده اند بسیار
و کتب باید ذکر کرده اند بسیار است باختلاف مذاق و رای و آنچه بعضی از متقدمین شعراء در کتب خود ذکر کرده اند مانند کتاب
انیس العشاق که از تالیفات ... شیخ شرف الدین حسن بن محمد ملقب ... مشهور ... ذکر می کنیم و همچنین از کتاب خواجه
و شیخ سعدی و انوری و اثیر الدین اومانی و شیخ ذوالفقار و رشید الدین وطواط ...
از تفصیل ... بدانکه آنچه در کتب ... موی ...
دارد ...
دوم ...
و پهلوی ... زنگی و هندی ... رشید وطواط ...
چون آفتاب ... کشوری ...

اگر چه چلیپا را موی و طره و گیسو خوانند لکن درینجا مراد اهل این فن هر کیست که قرار گاهی در راهی نباشد چنانچه اگر چون مار گرفته و پیچیده باشد
چون مار در گلزار حلقه زند و دیدارش زلف خوانند و آنچه بر بناگوش سر فرود آورده و در گردن محبوب پیچیده وی را گیسو گویند و آنچه بدوش
رسد و از درازی وی را باز بندد طره خوانند و آنچه که موار میان معشوق را در کنار گیرد موی خوانند وبعضی گفته اند آنچه از موی
دراز در پای معشوق سر افرازی کند آن زلف گویند لهذا بعضی گفته اند که زلف مخصوص زنان است و آنکه موی عمومی دارد در زلف
ولاو را گاهی از شعرا بعنبر تشبیه کرده اند و از روی مجاز نسیم بو او نهاده اند چنانکه سمن و سنبل
...

مخمور خوانند و بی می مست و نیم خواب و کم خواب و بیمار که مردم آزاری داند و عربده جو و فتنه ساز و چشم سیاه و کون گرگ و مست شراب و ...
ظاهر بود از غزلی و کحل و قرة العین و نور و نرگس و بادام و فتان خوانند و چشم را اهل نظر بجهت کشش صفت منظور داشته اند و مردمک
دیده را بمردم ... تشبیه کرده اند و در مطلع جزع یمنی بخواب رفته باشد و گفته اند که شعرای عجم ... و بسبب اطلاق کنند
نرگس و دام و خواب آلود و کرشمه بین مردم دار و خانه سیاه و غزال چشم ترک فتنه جوی بیمار و جادو و فریب جادو دانه جادو و شوخ ...
خون ریز و خونخوار و مردم آزار و مرد افکن و تیرانداز و کمان دار و آهو و آهو فریب و آهوانه و شیر گیر و شیر شکار و رستانه و نیم مست و مست خراب و بست
چهار نا توان بیدل ... به آهو و ظهیر الدین فاریابی به آفتاب تیز تشبیه کرده است و در کتاب انیس العشاق ابیات از ... [illegible]
بدانکه مژگان را اهل عرب هدب گویند و پلک چشم را اجفان هر چند که خیل مژگان چشم در کشور حسن قلب شکن سپاه ... [illegible]
... اهل صنعت ... بجهت اعتبارات و اصطلاحات طایفه ... خوانند و گروهی ... [illegible]
... نسبت کرده اند و گروهی ... پیکان تیر ... عشاق است و بعضی ترکان ... [illegible]
کرده اند که ... دیده ... نسبت کرده اند و اکثری ... [illegible]
بواسطه تیزی ... تشبیه کرده اند ... از شعرای قدیم ... اعتبار کرده اند و بعضی سخنان ... [illegible]
بجای ... تشبیه کرده اند که ... عشاق ... از شعرای ... [illegible]
حلقه زره تشبیه کرده اند چه ... سوران ... [illegible]
کرده اند بدانکه روی آفتاب ... و نزد عرب ... مستعمل است ... عارض ... [illegible]
بهشت صفت خوانده اند اول ادیم ... گندم گون چنانچه ... اکثر ... گل سرخ که بزبان عرب ... [illegible]
و بعضی گل سوری خوانند ... سفید ... و اهل نظر بهشت نام اطلاق کنند ... [illegible]
میخوانند اهل خراسان ... [illegible]
گون ... زبان ... [illegible]
و در زبان شعرا و در عرب ... صفت ... [illegible]
بیاز و مجازا اطلاق کرده اند و بلسان عرب در عبارات و اشعار آورده اند کعبه قبله دین مصحف صحیفه ... صبح ... [illegible]
... تشبیه کرده اند بهشت آینه ... جام جهان نما آینه ... آتش آب ... [illegible]
گلزار گلستان گل لاله سمن یاسمن نسرین نسترن ... [illegible]
... بدانکه خط ... لفظی است مشترک میان اهل قلم و اهل ... [illegible]
... قسم اول آنکه گرد لب ... سبزی دارد و اهل عرب ... شعرای عجم سبزه گویند و بعضی
از شعرا خط سبز ... شعرای خراسان دایره خط سبز ... آسمان تشبیه کرده اند ... [illegible]
نسبت کرده اند و اهل ... گویند ... صفت ... آورده اند و بعضی از شعرای خراسان دایره ... [illegible]

بهار

بهار نسبت کرده اند قسم دوم آنچه از شام زلف سر فرا کوش محبوب آورده اند ... [illegible]
دام ... [illegible]
و در اکثر مواضع بعنبر نیز نسبت داده اند و از این نوع پانزده صفت ... [illegible]
... صاحب کتاب ... حکایت کرده ... [illegible]
تشبیه کرده است ... بدانکه خال ... تشبیه کرده اند که ... [illegible]
... کرده اند ... شعرای عجم ... [illegible]
... نسبت کرده اند ... کمال الدین ... [illegible]
... [illegible]
... رباعی آن خال ... [illegible]
... بدانکه لب ... [illegible]
... [illegible]
... خراسان ... [illegible]
نسبت کرده اند ... [illegible]
کرده اند ... سعدی ... [illegible]
لب ... [illegible]
... [illegible]
خوانند ... [illegible]
کرده اند بدانکه دندان را ... [illegible]
... [illegible]
نسبت کرده است و شعرای خراسان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ارباب نظر از روی مجاز ... دندان را ... بدانکه
دهان را بزبان تازی فم خوانند ... [illegible]
نقطه موهوم ... [illegible]
و هوا داران ... [illegible]

۲۱۰

و در عجم هفت جاکم اهل عرب زنخدان را ذقن میگویند و تفاح که سیب است تشبیه کرده اند و به سیب نیز نسبت کرده اند و چه سیب
زنخدان گرد است چون سیب [illegible] خواهم که همیشه در سر زنخدان بود شعرای خراسان زنخدان محبوب را بغلطان نسبت کرده اند و اهل لغت
طوق زنخدان را غبغب خوانند و درک الکلام ترنج را گوی سیمین خوانند از لب [illegible] چاه عشق و در زنخدان را چاه و باهل نسبت داده
زیرا که آب دار است و از آن جهت که در دل بودن [illegible] بچاه بابل منسوب کرده اند و ارباب نظر دیده اند و صفت موصوف ساخته اند جاکم
گردن را در عرب [illegible] میگویند بسیار اوقات گردن غزال تشبیه کرده اند و مداران ملک جمال گردن را گوی
حسن [illegible] استادان ماوراء النهر [illegible] کافور تشبیه کرده اند و بعضی شمع کافوری خوانده اند و طایفه [illegible]
نسبت کرده اند از آن جهت که در زلف بر می پیچد و گردن بیخ صفت موصوف کرده اند جاکم صدر که بفارسی سینه گویند [illegible]
بغلط بر متعارف است و صدر کان [illegible] بسیم نسبت کرده اند و بعضی ان جمن الطف نیز [illegible] میخوانند و نقش [illegible]
تن را بحریر نسبت داده اند جاکم پستان را با ترنج تشبیه کرده اند و اکثری بنار نسبت داده اند و بعضی محبوب [illegible]
میخوانند و سینه را بعضی از سفیدی [illegible] سنجاب تشبیه کرده اند لهذا سیمین گفته اند و بعضی عاج میخوانند و طایفه سنجاب
و جمعی [illegible] میگویند و جماعتی گل میخوانند و طایفه نسرین میدانند جاکم ساعد لغت عربیست و عجمان نیز دست آویز کرده اند و [illegible]
[illegible] سیمین گفته اند و [illegible] بعضی کریمی تخته عاج تشبیه ساخته اند و [illegible]
عشاق [illegible] دیگر [illegible] نگارینش میخوانند و قصد کردن محبوب گفته اند بیت [illegible]
مرجان جیب [illegible] نسبت داده اند و [illegible] صفت اختصار کرده اند و [illegible]
زیرا که [illegible] بیده جاکم انگشت را عرب اصبع خوانند و جمعی الاصابع و [illegible]
شیرین [illegible] تشبیه کرده اند و شعرای عجم از سفیدی [illegible] نسبت کرده اند و نگارینش [illegible]
انگشت نگار [illegible] انگشت مرجان نسبت کرده اند و بعضی [illegible] خراسان [illegible] بفندق [illegible] ساخته اند و ارباب نظر [illegible]
موصوف کرده اند [illegible] تشبیه کرده اند جاکم اهل عرب قد را قامت میگویند و در عجم بالا [illegible]
قد معشوق را بسرو سهی بالا نسبت داده اند [illegible] بستان [illegible] میدانند و [illegible]
عمر دراز [illegible] زلفش [illegible] خوانده اند و اکثری سرو میخوانند [illegible] قامت محبوب سرو [illegible]
گردن [illegible] بیت [illegible] سرو [illegible] است و [illegible]
اشجار [illegible] تشبیه کرده اند چون [illegible] نخل صنوبر [illegible] این [illegible] و [illegible]
فارسیان [illegible] الف کرده اند جاکم میان را اهل لغت خاصره گویند و [illegible]
و تازی [illegible] پستان میان را بموی تشبیه کرده اند و [illegible] صفت موصوف ساخته اند و اهل لطف [illegible]
محو خوانند [illegible] و [illegible] خوانند زیرا که در میان واقع است جاکم ساق [illegible]
عرب و عجم [illegible] عبارت متعارف است و [illegible] نسبت کرده اند و [illegible] ساق را [illegible]

و در عرب [illegible] است و [illegible] تشبیه کرده است و سیف الدین [illegible] نسبت داده است و در عجم [illegible]
مطلوب [illegible] تشبیه کرده اند و [illegible] شعرای عجم [illegible] نسبت ساخته اند [illegible] و در حکایت [illegible]
جاکم صورت و پیکر و شکل و شمایل که اطلاق کنند شامل سراپای وجود است و هر یک از این تشبیهات را مقامی میباشد
چنانچه اگر لب را بلعل تشبیه کنند باید که دهان را هم بحقه [illegible] نمایند و هر جا که روی را بهشت تشبیه نمایند باید که لب [illegible]
نمایند و هر مقام که لب را بشکر تشبیه نمایند باید که خط را بنبات تشبیه کنند و اگر روی را بقمر نسبت کنند باید که خط را [illegible]
تشبیه نمایند و هر جا که زلف را بچوگان نسبت دهند باید که زنخدان را بگوی تشبیه کنند و هر جا که زلف را [illegible] نسبت کنند باید
که روی را [illegible] تشبیه کنند و اگر در مصرعی چشم را نرگس خوانند باید در مصرع دیگر زلف را بسنبل تشبیه نمایند و نشاید که آن یکی را
چشم گویند و آن دیگر را سنبل یا آن یک را نرگس خوانند و آن دیگر را زلف باید هر دو را زلف و چشم خوانند یا نرگس و سنبل
گویند و رکن الدین [illegible] شاعر کعبه را نشانه از آفتاب [illegible] گرفته است و بتخانه را نمونه از چین زلف [illegible] و ایضاً هر جا که روی را صبح
گویند باید که زلف را شام خوانند و هر جا که روی را بلاله تشبیه کنند باید چشم را بیادام نسبت کنند و زلف را بسنبل و لب را بشکر
و اگر روی را [illegible] تشبیه کنند باید زلف را [illegible] نسبت نمایند و سلطان جهان [illegible] ابرو را بکمان تشبیه کرده است
و گیسو را بکمند چنانچه بر بصیر مخفی نیست فردوسی ابرو کمان و گیسو کمند بیا لا که بر دار سرو بلند و ملاحظه این قواعد واجب
این دقایق را فرض عین دمعین فرض میدانند در اشعار و کلام منظومه و غیر از آنچه مذکور شد از قواعد و اصطلاحات در کتب و
رسایل مرقومه بسیار است و فی الجمله در این رساله نوشته شد که تا بالمره از این صنعت خالی نباشد هر چند که این
حقیر را از این علم حظی وافر و از این فن نصیبی کامل نیست باری مضمون ما لا یدرک کله لا یترک کله [illegible] اغماض عین نموده [illegible]
ایشان [illegible] و اگر کسی خواهد اطلاع کامل یابد رجوع نماید بکتاب دقایق الشعر و کتاب انیس العشاق و کتاب
حدایق السحر و رساله انوار الشعر و غیر از اینها که [illegible] و بعضی از غزلیات و قصاید نوشته میشود که [illegible] عروس [illegible]
از مشاطه زیور خالی نباشد لمؤلفه جستجوی صحرا از سیمین کسی [illegible] بغیر از باغ عرفان لاله نسرین [illegible]
غلط نبود اگر گویم بعقل خویشتن یکدم زراه جهل [illegible] گل عشرت [illegible] زجولان [illegible] آسمان [illegible]
بنور سعی [illegible] بنفشه از رنگ و برنگ ای [illegible] کلاه تاری [illegible] خضرانی [illegible]
[illegible] گل [illegible] آواز خوش بلبل [illegible] صدف کو با آواز [illegible] قطره باران
کن [illegible] شود از باده [illegible] زعفرانی ارغوانی رنگ [illegible]
ریاضت [illegible] آری [illegible] مسافر [illegible] شدم [illegible]
بغیر از آب چشمان [illegible] زاغ زنگانی [illegible] بی پروا [illegible]
ندارد کار عاشق [illegible] بغیر از خون دل [illegible] کرفته [illegible] شادی [illegible]
صبوری [illegible] دلدار [illegible] ولد ایضاً [illegible] فی مدح حضرت امیر المؤمنین [illegible]

شهی که گشت مسند رسالت تکمیل
بخاک درگه او جمله تشنه تقبیل
رسید سپهر امامت ولی مطلق حق
نزول آیه تبلیغ از خدای جلیل
حکیم محکمه حق که بی اجازت او
نگفت یک کلمه نطق حق برزق کفیل
بسطح تارک اسلام تیغ خونخوارش
چنانچه آتش نمرود در جهان خلیل
ز راه قدر جلالش گرفته میل طی
خطیب طور کجا میشد ارجه زرتیل
کجا رسد بگدای درش دو جهان
زخاک درگه او دیده کند تکحیل
برای دفع عدو بر فلاخن قهرش
نو کوکبا جر قدرش نهاده با تعجیل
شدند وصل بهم چون فلک عنا وصفت
زلوث کفر زمین شسته شود چو تفصیل
اگر ز انجم افلاک بگسلد درمش
نموده پر ز جواهر دو باج از تجلیل
نبرد معرکه تا سستی اگر خواهم
هنوز گندم آدم نگشته بود تفصیل
بدل گرفته صبوری بگفت آن زو بجهان
ده خدای عزیزش شکیب و صبر جزیل

تخت بخت خلافت بساعت تحویل
شهی که بهر خلافت ز خالق یزدان
بعهده بود بالش نشسته میکائیل
سنان افعی مجش چه شاه باز اجل
بصور بر غدر روز حشر اسرافیل
وجود فیض جنود شش چو شمع در هر کن
میان باطل و حق برکشیده هست کمیل
اگر نبود خیالش کر گشت ای اجل
مسافر سفر عرش صاحب انجیل
رسد بهر دو جهان گر صلای عدل نقش
رود چو دست سخایش به عطای قلیل
رسد چو دست به الغیب بیش بیع دو
هزار سنگ عدو گشت چو کوه قاف ثقیل
بیاس حرمت او کی شود کبود از غم
گشته جلالت او سر فراز این تبدیل
بیفکند کیدا نه جهان بیک سر و پا
شوند جمله بخاک زمین شمع و تجلیل
چه رفعت است عجب لا اله الا الله
کند زمین و زمان را بیک نگه تبدیل
امام اول و آخر رسید حالیشان
بدور قبه طواف و بپرسش تقبیل

رواق نه فلک با عناصر اربع
رسانده آیه الملک و تکیه جبرئیل
دمی خنجر رسل الملک گشت برکاتش
نیام خنجر او آشیان عزرائیل
دلش چو ابره نه فلک با من ضمان
چراغ محفل جانها جهان شمس قندیل
ازو برآتش دشمن کجا رسد عجب
قبول ذبح کجا کرده حق ز اسمعیل
اگر نبود بدل آن قهر سپهر رکاب
پرند بچه عصفور حمله ابابیل
برای دفع صداع فلک که اکسعد
شوند جمله دلیران حقیر و سام ذلیل
ز بهر خلعت بخشش بهم شده نه سپهر
چنانکه رخت ستبرق ز درین خم نیل
شهی که تیغ شیرش چون روز نیام
دمی که کج شود از بهر طاعت و تجلیل
چو شد گدای درت نه سپهر عالم پیر
که بی وجود شریفش عجب بود تعطیل
رسید دست الفیه بیش بجز من بشق
که نام نامی او نور دیده را چو کحیل
ببوخت زاتش هجران دلش ببی ایمی

ولد ایضا

تو می بخشش که از هستی جهان رستم
ز بس که در گذشت تا زیست جوشش عالم گیر
کف تهی ز اسباب را شستم
گرفته دامن یار و بصد امید درها

دمی بر آرم سر از غفلت هوا و هوس
فتاده دامن محبوب واقعی دستم
چو گشت منزل من فرق فرقدان فلک
با رزوی وصالش چو بندگان بستم

بیاد مژده سحر که خیال برستم
که من بکوشه ابروی یار خود دستم
بدان امید که شاید بوصل یار رسم
دل حسود مخالف ز خاک پای جستم
که بخدمت نشینم بر درش ...

حلی عالی اعلا چو چاکران بستم

ولد ایضا

بکنج میکده دارند راهبان هر یکی
بکف برای تو مغبچگان باده فروش
ستاده بخت سیه همچو بندگان بدر
فتاده کار ز رخسار و زبان پیچ و بش
شده است فصل بهار و زمان عیش و طرب
دریغ و درد که هرگز فلک نگشت بکام
ز جام عیش شراب وصال گشت حرام
بکعبه تو شدم نیم شب بصد زاری
ولی بدر نگشت ایشه هنوز پیغام سلام
قتیل عشق تو را کی رسد بهر دو جهان
هزار بوی معطر رسد مرا بمشام
بجز شکیب صبوری نماند چاره دیگر
ز هجر یار آئی صبور کن جان را
که تا ز پا بدر آرم نخل هجران را
بوصل یار رسیدن نکار بود عجیب است
دمی که گشا دهانی تو جان سپاران را

ولد ایضا

بمن دشمن شده ای یار کشتی دوستان
ندانستی تو چاک دل بچاک هر قبا ما را

ولد ایضا

مدحت بزبان لازم اگر است بجان حبیب
افتاده طیبان بر خاک چون غنچه بو یرا
دفتی که گمری لب چشم تو نخوزیزی
تا شهد مروت شد در کاسه ابا شما

بعقل و هوش صبوری مریخ کوی تو شد
رسید مژده سحر که ز ساقی بر گوش
سبوی می چو می ناب ارغوان بر دوش
ز کم ظرف شده زاهد خموش چشم کم
که تا شود بوصال حبیب همم آغوش
غلام حضرت شاهم که ساکنان هما
رسیده وقت سرور و صراحی اندر جوش
هزار حیف که مرغ مراد جست ز دام
گذشت فصل بهار و رفاقت احباب
شهید گشتم و شاد شد ز رکن مقام
بخون فتاده چو بسمل کو است پنجه خونین
رسد بگوش ملائک سلام یار مدام
نشسته بر سر ما همچو لاله دل پر داغ
که نامی نام او گشت نقش بند کلام
بساز بر دل من سرو مهر خوبان را
گمشته بسیمش ای آن جان چو وقت غزالان را
خورد برشته کند دانه های مرجان را
مثال بوسش از گفت رقیب بسوی
شنو از من ای امید دست حرف تو ما را
ندانستی تو ای البرسیان این آن هرگز سوا ما را
صبوری از درش کی میتوان بیشتر از داغ ما را
ای نام همایونت زینت ده فرما شما
خورشید صفت طالع از مشرق کیوا شما
ای ریخته بی منت نقد دل مشتاقان
افتاده شکست هردم در قیمت جانها
از شوق تو می سوزد و در بوی تو میستاند

اگرچه رفته بدون عقل و هوش از مستم
بگیر جام می ناب و زود تر ببر هوش
گرفته جام می ناب چون شراب طهور
ز کم ظرف شده عابد چو عاشقان مدهوش
گشوده گوشه ابروی یار در نظرات
گرفته خامشی بند گیش جمله بدوش

ولد ایضا

دریغ و درد که روز جوانیم بسر آمد
چرا که از کف من در ربود یار زمام
اگرچه نیست دگر بندگی و طاقت خدمت
شده است ذره و خورشید بیخ حق مقام
دمی که شانه زند زلف عنبرین بود
فدا کنم سر و جان را بپای سرو خرام

ولد ایضا

بکن دعای شهیدان عشق را تو اجابت
بهم دمی بگذار به جان جانان را
گند چو شهد شکر فتح اجل نامت
ببلبلی نتوان داد یک گلستان را
کو دگر سخن از دوری روز جدا ما را
دل من چاک شد پیراهن اهل هوس باری
صبوری پیشه کن بگذر ز اسباب جهان ما را
دی وصف جمال تو سر فتنه هر دو با شما
بدرد کم است سرور جوان جهان گیر
درد دوای عشق تو چون ریگ بیابا شما
نام تو بدون برده منتی اجل از کام
پروانه مجلس بلبل گلستان شما

از عشق تو می زارد و از هجر تو میگرید
چون روی تو صهبا لبها چون گنج و یرانها
رحمی بنما جانا ویران نشود عالم
اجزای وجود من از گریهٔ چشم تنها

ولہ ایضاً

زمان وصل گذشت و شب فراق آمد
زدی تو آتش سودا به پیرهنها
ز آب دیدهٔ ما تر شده است محمل مرادت
کسی نبسته حرف [illegible] نیها
عشق آمد علت جان این کجا و آن کجا
یکه در روزی رقم از کوی [illegible]
حاشیه [illegible] جان کجا [illegible] کجا

ولہ ایضاً

از خدنگ مژه مجروح نمودی دل را
استراحت ز تب تیغ غمت دیدم امشب
شد خیال لبت از نخل [illegible] دم
نخل اغیار نظر تنگ نکردیم امشب

ولہ ایضاً

بناز می‌خرامی هر زمان تو با اغیار
بتاب رفته ز زلفت دلم [illegible] بتاب
اگر رسد بمشام رقیب نکهت زلفش
هزار شکر که دیدم دهان [illegible]
هزار تیر تو کو بی رسیده قلب رقیب
مه نو ره بدل خویش [illegible] دادرس
عجب نگر گرده گذر در پی عشق عجب
افکنده صید عالم این [illegible] عجیب

فزاد به سنگستان مجنون بیابانها
بر عاشق چون بلبل [illegible] بستن
از آب دو چشم ما [illegible] طوفانها
صد خار بدل زان باغ بنشسته [illegible]
گذشت بی تو عمر شادی و کام [illegible]
رسید نوبت پیری و ناتوانیها
دلم خوش است که جان داده ام [illegible]
بباغ تو است مرا حق [illegible]

ولہ ایضاً

از گدای بی سروسامان سروسامان مخواه
آنچه در خوبی است قربان کجا هجران کجا
مرغ دل [illegible]
مژه را بر مژه پیوند نکردیم امشب
غیر خوابید ولی خوش نخوابیدیم امشب
دیده دل را به تماشای تو فارغ نمود
از نگه [illegible] فتنه نکردیم امشب
ای صبوری [illegible] خیال خط و خال [illegible]
دلم فتاد ز عشق تو باز در تب و تاب
بدوستان [illegible] عتاب و خطاب
علاج خستگی خواهم شود یقین
کجا [illegible] دارد صبوری از احباب
رسیده ام بصد امید [illegible] وصال
گشاد لب ز شکر خنده و چنین گفت
بود رضای دو عالم [illegible]

ولہ ایضاً

زلف سیاه خود را گفتم مکن نصیحت

عشق تو بجان مشغول [illegible]
بالا بری [illegible] دیوار گلستانها
وارد سر خود [illegible]
[illegible] اغیار [illegible] جانها
شد ضعیف [illegible] از دست [illegible] جوانیها
در روز هجر تو باشد [illegible] وصال
دلیل مستی عشق است [illegible] جانها
کی صبوری [illegible] خون [illegible] جاری
در حقیقت جان کجا و عشق [illegible] کجا
آرزو گردن کجا [illegible] سروسامان کجا
از بلای هجر جانان [illegible]
باشی [illegible] ای صبوری [illegible] آن کجا
خواب را با مژه [illegible] کردیم امشب
درج سینه [illegible] تقریر شود
شاد دل را بخیال تو نکردیم امشب
[illegible] سوخت غم [illegible]
سیر دل را بتماشای [illegible] نکردیم امشب
چنانچه آهوی چشمش [illegible] مهتاب
زدی [illegible] دلم [illegible]
ز دست ساقی جنت اگر خورم می ناب

ولہ ایضاً

در آن نفس که ببالین نشست آن ماه
شود بلای وجود تو [illegible] نصیب
جواب داد صبوری [illegible] آلود
صد [illegible] چشم [illegible]
با صد هزار [illegible] عجیب

بگو [illegible] پروانه چه سان عشق و داشت
از [illegible] عشق [illegible] بیت
خوردی [illegible]
بطوری کرده تعلیم [illegible]
چو آن صبوری [illegible]
[illegible] برون [illegible] عاشقان [illegible]
که سوزد [illegible]
ندیدی ای صبوری در میان [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible]
اگر نبود بوصل تو خاطرم خورسند
بسان [illegible]
کند چو جلوه یار از حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
رقیبا [illegible]
بطور [illegible]
وفا [illegible] صبوری [illegible]
از خون [illegible] هزار را
با [illegible] روزگار را
پژمرده باغ [illegible]
آید خزان [illegible] بهار را

ولہ ایضاً

جنون عشق آن خورشید [illegible]
که از [illegible]
شدم [illegible]

کجا [illegible] ناز [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زیر خاک عاشق [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
در آرزوی [illegible]
[illegible] اجزایش
[illegible]
[illegible]

ولہ ایضاً

پهلوی [illegible]
این افسون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیمار را
[illegible] گل [illegible]
اجزای جان [illegible] وجود [illegible]
روزی گذشت [illegible] صبوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
شدم [illegible]
[illegible]

کوی [illegible]
با دشمنان [illegible] دوستان [illegible]

ولہ ایضاً

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ولہ ایضاً

خیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

ولہ ایضاً

واقف [illegible] آتش فراق
باقی است [illegible] بیمار را
[illegible]
[illegible] اختیار را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صبوری [illegible]

گر توان کرد وصف حال آن طالع همایون را — وله ایضا — بوبراتی چشم کن روان های دیده دیدارا
ندارم بی جمال دوست روشن چشم بینا را — گرامش دم بسودای جمالش این عجب نبود — به پیش پای غزال از زلف او زنجیر سودا را
بیابان کی بسر آمد ره عشقت اگر بینم — بغمزش بود یا ... نقشش پیرا را — سبکباران ازین عشق را استاد شد مجنون
هنوز از بیستی کی ... نخوانده درس لیلی را — نگاه دوختن اگر خویش جنایت را کند برپا — همی ترسم در آرد آه من امروز فردا را
چنان دیوانه عشقت شدم ای یوسف ثانی — گذشت شمع سرا پا و پا ز سر هم روز و شبها را — صبوری گر چه مجنون از تنکی شهرت بکار آمد
عبث گذار از دست خود رست اما ... را — **اوحدی** — چگونه دل سپارم بصورت تو نگارا
گر در جمال تو دیدم کمال صنع خدا را — گر بر خورند زبالای نازک تو ندانم — جماعتی که تحمل نمیکنند بلا را
نه رسم ماست بدیدن ز دوستان قدمی — در این دیار ندانم که چیست رسم شما را — دمی که روی تو بینم بال ...
کسی که روی تو بیند ... دارا — جراحت دل عاشق دوا پذیر نباشد — چو درد دوست بجان ... میکنیم دوا را
صبور باش در این غصه اوحدی که صبوران — سمن ز غار برون آورند و سیم ز غار را — **حافظ**
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور — کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور — ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن
وین سر شوریده باز آید بسامان غم مخور — دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت — دائما یکسان نباشد کار دوران غم مخور
گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن — چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور — هان مشو نومید چون واقف نه ای از سر غیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور — ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند — چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور
در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم — سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور — گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد بس بعید
هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور — حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار — تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور
افضل کاشانی — علی الصباح که ساقی دهد شراب طهور — بنوش و نگه دار آن ربنا الغفور
ز راه پیر خرابات گشتم ... — آب میکن دست دل از متاع غرور — رواق مدرسه گر سرنگون شود سهل است
قصور ... عشق را ... قصور — بنای مدرسه از جهل عالمی ... — خراب گشت و خرابات همچنان معمور
می مغانه که مرد افکن است ... — چنان بدور نوازش ... شور — که زاهدان ... سیر ... خنیزند
بجای حق ... صور — غریب نعمت دنیا ز ذوق بیخبر است — مثابه که مکس مرده در سفر زنبور

من کلام الشیخ ... — قال اعلی الله مقامه هذه قدرة من السوانح وجملة من اللوائح قد سنح اکثرها فی طریق
حج بیت الله الحرام وزیارة سید الانام علیه افضل التحیة والسلام اثبتها فی هذه الاوراق تذکرة من الاحباب الراغبین ...
ایها الغادی من العهد القدیم — ایها الساری من النجد القویم — واستمع ماذا یقول العندلیب — حیث یروی من احادیث الحبیب
مرحبا ای بلبل بستان حی — کامد از جانب بستان حی — مرحبا ای عندلیب خوشنوا — فارغم کردی ز قید ماسوا
مرحبا ای پیک فرخ فال ما — مرحبا ای ماه نیک اقبال ما — ای نوای تو تار ... — زد بهم بندم هزار اشکسته

مرحبا ای ... مرحبا — مرحبا ای پیک جانان مرحبا — بازگو از نجد و از یاران نجد — تا در و دیوار را آری بوجد
آنکه از نامی سبب افتاده است — عهد را بربود و پیمان شکست — از زبان آن نگار تندخو — از پی تسکین دل حرفی بگو
یاد ایامی که با ما داشتی — کام جان را ... — ای خوشا آن روز کی با ما بکام — در ره مهر و وفا میزد قدم
شب که بودم با ... — سر ز انوی غمش بنشسته فرد — جان بلب از حسرت گفتار او — دل بیاد نوبیدی دیدار او
آن جنایت قامت ... — آفت دوران بلای مردمان — فتنه ایام و آشوب زمان — خانه سوز صد چو من بیخانمان
اندرم آنکه درآمد بی حجاب — لب گزان از رنج بگشاده نقاب — کاکل مشکین پریشان ... — در نگاهی کار عالم ساخته
گفت ای شیدا دل محزون من — وی جگر خسته عاشق مفتون من — گفت کیف القلب فی ان الفراق — گفتمش و الله حالی لا یطاق
... بنشست بر بالین من — رفت با خود برد عقل و دین من — گفتمش کی چیست این خوش خرام — گفت ضعف القلب لکن فی السلام
قد صرف لعمری فی قیل و قال — ... صاحب الجمال — ثم ازل ... — ان عمری ضاع فی العلم الحرام
علم رسمی سربسر قیل است و قال — نه ازو کیفیتی حاصل نه حال — طبع را افسردگی بخشد مدام — مولوی باور ندارد این کلام
علم نبود غیر علم عاشقی — ما بقی تلبیس ابلیس شقی — کل من لم یعشق الوجه الحسن — قرب الرحل الیه والرسن
یعنی آنکس را نباشد عشق یار — بهر او پالان و افساری بیار — سینه خالی ز مهر گلرخان — کهنه انبانی بود پر استخوان
دل که فارغ شد ز مهر آن نگار — سنگ استنجای شیطانش شمار — شرم بادت آنکه داری ای دغل — سنگ استنجای شیطان در بغل
لوح دل از نقش ... بشوی — ای مدرس درس عشقی هم بگوی — چند خوانی حکمت یونانیان — حکمت ایمانیان را هم بخوان
دل منور کن بانوار جلی — چند باشی کاسه لیس بوعلی — سرور عالم شه دنیا و دین — سور مؤمن را شفا گفته ببین
سور ... — کی شفا گفتی رسول مجتبی — سینه خود را بصد جا چاک کن — دل از این آلودگی ها پاک کن
بادف و نی دوش آمد در عرب — وه چه خوش گفت ... — ایها القوم الذی فی المدرسه — کل ما حصلتموه وسوسه
فکرکم ان کان فی غیر الحبیب — ما لکم فی النشأة الاخری نصیب — ساقیا یکجرعه از آن کرم — ... از جام کرم
هرکرا ... آمد دلیل — غرق ... بدست ... نیل — عزت اندر عزلت آمد ای فلان — تو چه خواهی ز اختلاط این و آن
گر ز دیو نفس میخواهی امان — رو نهان شو چون پری از مردمان — از حقیقت بر تو گشاید دری — زین مجازی مردمان تا بگذری
گر تو خواهی عزت دنیا و دین — عزلتی از مردم عالم گزین — چون شب قدر از همه مستور باش — لاجرم از پای تا سر نور باش
اسم اعظم چون کسی نشناسدش — سروری بر کل اسما باشدش — تا تو نیز از خلق پنهانی بسی — لیلة القدری و اسم اعظمی
رو بعزلت آر ای فرزانه مرد — در جمیع ماسوی الله باش فرد — عزت ... — در وجود بی ... و آن ...
علم آن باشد کزو ... — تنگ گرداند ز دل بزدایدت — این هوسها از دلت بیرون کند — خوف و خشیت در دلت افزون کند
خشیة الله شان علم دان — انما یخشی ز قرآن بخوان — علم زیب ... — ... زاغ ...
مولوی راهست دائم این گمان — کان بود زیب جناب جهان — نقص علم است ایجاب مولوی — حشمت مال و منال دنیوی

سبب
گره در
با ...
گریه
ایمانیان ر
قدم
جو کار

خاتم و خز چند پوشی چون شهان مرغ و ماهی چند سازی زیب خوان چند مال شبهه آری کیف تا که باشی نرم پوش و خوش علف
عاقبت سازد ترا از دین بری این خودآرائی و این تن پروری لقمه‌ها کاید از ظن مشتبه خاک خور خاک و بر آن لقمه منه
کان ترا در راه دین مفتون کند نور عرفان از دلت بیرون کند در درون جنت که بود ای مرد راه چاه خود کن گر شد جنت تباه
از هوس گیرد رهت گر گرسنش پا زدامان قناعت در کشش گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا
گر نه عفو خود است باشد و شکست خوش بود در کنج ویرانه نشست گر نباشد شربت از قند ناب با کف خود میتوان خوردن آب
گر نباشد مرکب زرین لگام میتوان هم زد بپای خویش گام ور نباشد در بالش از پرنیان بس دور باش از خشت بالین تو بس
ور نباشد خانهای زرنگار میتوان بسر برد در کنج غار ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه هم میساز باز
ور نباشد شانه از بهر ریش شانه میتوان کرد با انگشت خویش هر چه هستی در جهان دارد عوض در عوض کی دو ترا باشد عوض
لیک عوض دانی چه باشد در جهان عمر رفته هر قدر آن بدان ای نیاز آورده احکم با عاشقین آن که تو ای هوای صادقین
دان درین ره هر که زین ره گم گشت کین وجود هم نشین صدق است گر ای دولت آن صادقند بود گو بیای دلبر خود جان سپرد
گر همی خواهی حیات عشق خویش کار نفس خویش را اول بکش در جوانی کن نثار دوست جان در جوانی بین که ذکر و کار کن
پیر چون گشتی گران جانی مکن گوسفند پیر قربانی مکن شد همه برباد ایام شباب هر دو این گشته همه روی سراب
عمر رفت از چاه و بگذشت یک سجود گشت بکار آید گردی ای یهود حالیا ای عندلیب مست حال ساز کن افغان که هست نهال
چون گروی ناله در فصل بهار ساز کن افغان و بکچند بی مثال غرق دریای گناهی تا بکی از معاصی رو سیاهی تا بکی
چند تو آدم بهشتت جای بود در بیابان گرد نه بهر سجود یک کنی نماز گر کشته تمام مذنبی مذنب بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه داخل جنت شوی ای رو سیاه ایها المأسور فی قید الذنوب ایها المحروم فی شر العیوب
قسم توبه شطرا قلیم النعیم واذکر الاوطان والعهد القدیم این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری که آن را نام نیست
حب دنیا هست اصل هر خطا از خطا کی میشود ایمان عطا ان حبش اگو با ... توفیق بر کاو رود سوی آن بلای شهر
خود این اوطان غریبی ای پسر خو بغربت کرده‌ای خاک بسر القد بو شد تن بازی اسیر کان وطن یکبار رفت از ضمیر
رو بتاب از جسم و جان راشاد کن وطن اصلی خود را یاد کن تا بچند ای شاه باز پر فتوح باز آنی و در از اقلیم روح
حیف باشد از تو ای صاحب نظر کاندرین ویرانه ریزی بال و پر تا کی ای هدهد بشهر صبا در غریبی مانده با هشت با
جهد کن این بند را تو باز کن بر فراز لامکان پرواز کن تا کی در چاه طبیعی سرنگون یوسف جان را ز چاه آر برون
ای عزیز مصر ربانی شوی وارهی از جسم و روحانی شوی

مصباح چهارم

در ذکر پاره از حکایات و نصایح و حکایات و مواعظ مشتمل است بر چهار سؤال **ا** پاره از حکایات را ذکر نماید **ب** بدانکه تقوی از اعظم صفات و از قربات است گفته آورده‌اند که در زمان پیشین زنی بود مخلصه نام در کمال حسن و جمال و در غایت عصمت و پرهیزکاری شبها تا روز نماز گذاردی و روز تا شب قرآن خواندی و دایم الصوم بودی وقتی شخصی آمد که او در آن حالت زنی است او از شتران خود

بیرون رفت و در راه جا بجائی فاسقی دو چار او شد چون چشم بر آن مستوره افتاد الحال تیزی از نگاه او بر وی آن فاحشه جسته تا بر پیشانیش آن جوان گفت ای زن چون با صبر ازو در گذشت جوان ... کشان در پای او افتاد و آن زن چون دیگر روی در عقب او بیامد به راه گرفت چون نگاه باز کرد جوان را دید که در اثر او میآید باز او کردانید بان جوان در عقب او رفتن بسیم بنا چار برگشت دیگر باز خود رفت جوان چنانست که کمر خواهش خاکی است و بمنزل خود و الا لت میکند دست دامان وی و بدان گرفت مخلصه خود را جبر درون خانه رسانید و در را فرو بست و در پس در بایستاد و ترسان و لرزان جوان در زد گفت که کیستی و چه مطلبی جوان گفت بر تو عاشق شده ام و طاقتم طاق شده گفت بر کجای من عاشق شده گفت بیت آنگه از دور همی آمدی آن شوخ دیدم چشم و ابرو زنو آن گل خورده دیدم • خواب خورکرنش دو نرگس بیمار ترا • کین همه شعبده زان چشم چو آهو دیدم • ناوک غالب بستانیکان مسکین • غمزه کافر آن ساحر جادو دیدم • مخلصه صالحه چون این بشنید چشمهای خود را برکند و در طبقی نهاده و دستمالی بر سر آن پوشیده بدختر خود داد که پیش آن جوان ببر و بگو که این چشمیست که تو بر او عاشق شده و من بدان قرآن میخواندم چیزی که محرم او را بپسند قرآن خواندن را نشاید • بیت • چشم من چون بخت من ناخفته به • کار من چون زلف من آشفته به • فتنه‌ها دلها است چشم مست من • شاید ار فتنه است فتنه خفته به • جوان دستمال از سر طبق برداشت چون چشم بر آن چشمها افتاد آواز نشاط از دلش برآمد و چون مرغ نیم بسمل بر زمین غلطید و بیهوش شد چون بهوش باز آمد باز در را بکوفت دختر گفت چه میگوئی گفت مادرت را بگوی که من توبه کردم از جمیع گناهان و او نیز مرا حلال کند شاید که خدا تعالی بر من ببخشاید پس صالحه گفت اگر راست میگوئی که با خلاص توبه کرده دعا کن تا چشم من بر روشن شود جوان گفت من فاسق دهساله ام مگر چه توبه کرده ام دعای من چگونه مستجاب شود مخلصه گفت اگر با خلاص باشد مستجاب شود پس مخلصه مستوره چشمهای خود را بستد و در جای خود نهاد جوان دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت و گفت ای کارساز بنده نوازی و ای چاره ساز بی انباز بر ضمیر تو روشنی اگر این توبه که کرده ام بر خطا های خود جهت رضای تو کرده ام و از سر اخلاص است چشمهای این ضعیفه را راست و درست گردان چنانچه در اول بود هنوز دست فرو نیاورده بود که چشمهای آن صالحه درست شده و بینا گردید و اثر درد و جراحت در او نماند ای عزیز من ما و تو نیز باید از سر اخلاص توبه کنیم و دعوت در پرهیزکاری را شعار خود سازیم تا رستگار شویم پس باید که از عشق مجازی که محبت دنیای دنی و شهوات نفسانی است دست کوتاه کرده و دست در عشق حقیقی که فنای فی الله است زده • بیت • عشق باکوه هر بدان از کمان کان دیگر است • کشتگان وصل را از وصل جانان دیگر است • عشق بی عین باشد هست بی قاف ای پسر • عاشق عشق چنین هم از جهان دیگر است • بس هر که چو پس در آن حلی ممیز ز دستان عاشقان خود داستان دیگر است • حکایت • در عبادت و تضرع و رستگاری از منصور عمار منقول است که گفت شبی از خانه بیرون رفتم و بکوچه بیکه گذشتم از اندرون خانه آوازی شنیدم که کسی با خدای خود راز میگفت که خدا وندا از این معصیتها که کرده ام بدان خلاف تو نخواستم و لیکن هوای نفس مرا بر آن داشت و ابلیس تقصیر مرا از راه برد تا در دریای معصیت غرق شده ام اکنون مرا رحمت خود را بار ز میگفت و بخود میگریست من سر در شکاف خانه نهادم و این آیه بخواندم که یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم

و ابکیم النار وقودها الناس والحجارة یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید باید که نگهدارید نفسهای خود را و اهل و عیال خود را از دوزخی
که آتش افروزان مردمان باشد و سنگ کبریت چون این آیه بر خواندم بخروشید و طپیدن گرفت زمانی بر آمد ساکن شد مرا معلوم
شد که از دوستان راه حق بوده است نیکو گفته اند مثنوی بشنیدم از لب اهل فضایل • که خوف است از مقامات و منازل • سزاوار خوف
باشد از وظایف • که دایم اهل ایمانند خایف • پس برون آمدم و در گذشتم چون روز دیگر آمدم دیدم جنازه بر در آنجا نهاده و پیرزنی
آمد و شد میکرد و زار زار میگریست گفتم که این جنازه کیست گفت پسر من است هیچ شب از ترس عذاب خدای میگریست و شب
در میان ناله و زاری کسی بر او بگذشت و آیتی از آیات عذاب بر او خوانده صلابت آن آتش بر نهاد وی اثر کرد و زمانی نعره زد
و در جان تسلیم نمود منصور گفت دانستم که آن جوان کشته من است گفتم ای پیرزن اگر رخصت دهی من او را ببینم گفت ببین او را
بود نزدیک وی رفتم دیدم پلاسی سیاه پوشیده و غلّی بر گردن نهاده آنها را از تن او بیرون کردم که وی را غسل دهم دیدم بر سینه وی
بخط سبز نوشته بود که این جنت را آب و تو نوشته اند حاجت بغسل نیست با خود گفتم ای شیخ این روایت بی تغسیل فرموده
خواستم در آن پلاس پیچم بر کنار تخت نظر کردم کفنی دیدم در هر دو خشنده سیاه هر چند نگاه کردم نه تار معلوم بود و نه پود آنچنان
در آن بپیچیدم و دفن کردم ای عزیز این مردان حق چنین بوده اند نظم مقام عشق مر دیوان دل پر درد میباید • دل پر درد جان پاک از
زهستی فرد میباید • طریق عشق آن دلبر بیاری کی توان رفتن • ره مردان مرو است این درین ره مرد میباید • حکایت آورده اند که شیخ
فتح موصلی زاهد و بزرگ رسیده بود که هر شب نوعی بزاری و قهری از ترس حق گریستی و بدان روز گشادی روزی شخصی
با او دار رسیده دید در مصلی نشسته و روی بدیوار کرده و دست بر روی نهاده میگریست گفت پیش رفتم چون نگاه کردم
آب چشم وی سرخ بود گفتم ای شیخ بخدای سوگند که بگوی که این چیست که آب چشم تو خون شد گفت بگریه ای مرد چندان
گریستم که آب چشمم نماند اکنون خون میگریم آنرا دیگر گویند که بعد از فوت او را در خواب دیدم گفتم ای شیخ خدا با تو چه کرد گفت عنایت کرد
گریستن و مرا بجهت خود رخصت دخول بهشت داد ای عزیز بدان که جزای آب چشم گریستگان [illegible] سبحان و پروردگار
دو جهان در هم گسستن مرحا صیادان بیرون از نقد و حساب است اگر بهشت عدن میخواهی خود را دمی از یاد حق غافل مساز و از خواب
غفلت بیدار شو تا فانی عمر تفرقه کرده خود باز جوی تا مگر بر تو رحمت کنند نظم گذشت عمر و کردم هیچ کار دریغ • نکرده دریغ
که هر دم هزار بار دریغ • بجان امید که روزی نظر کند بخشم • برفت عمر گرامی در انتظار دریغ • مبارا عمر بغایت شکسته بود دل گل
مرا بچیدم در بهار دریغ • حکمت بدانکه توکل و اخلاص در رتبت از صفات صدیقان و متقیان است و آن تفویض امور است
بخالق و نا امیدی از هر چه از مخلوق و صبر و قناعت و زهد و رضا و اخلاص و یقین از شعبهای توکلست و محققان چنان گفته اند که توکل
چنان باید که متوکل مخلوق را لا یضر و لا ینفع و لا یعطی و لا یمنع داند ابراهیم ادهم گوید که رهبانی را دیدم پرسیدم که قوت از کجا میخوری
گفت این را از کسی پرسید که [illegible] قوت تو از کجاست دست بر دندان نهاد و گفت اگر
آسیا آفریده بار بر میرساند حکایت آورده اند که در شهر اندلس دهقانی بود حریص و بخیل که در مرو و هر روز [illegible] دینار جمع
کرده و بدان [illegible] از آن در [illegible] فرزندان صرف میکرد تا روزی بر کنار [illegible] زر بر زمین نهاده و [illegible]

مشغول شد زر را فراموش کرده برفت در عقب او بانگ صد شبانی بانجا رسیده که زر برداشت به فرح و نشاط تمام و کان
خالی زر را بشمرده هیچ درمی نبود صبح با خود گفت هر چه از آنجا صرف و خرج کنم عده وی نقصان پذیرد اولی آنست که از پی محفوظ
[illegible] روزی لشکری [illegible] از خوف ایشان [illegible] در چاه
انداخت و بعد از چند روز رجعت کرده که زر را بر دارد اثری ندید متألم شد آنگاه دهقان را چون کیسه زر یاد آمد سیلاب خون
از دیده روان کرد مغموم و محزون باز گردید و هر چند که کوشید از زر اثری ندید بر گرد بصورت حال با عیال خود گفت [illegible] او را ملامت
کرد که ای [illegible] بی بصیرت در حفظ زر مبالغه بسیار [illegible] از او بخوردی بیت زر بخوردن [illegible] و طلبیدن [illegible] گنج
هم ز سبب است • دهقان زن را تصدیق نموده توبه کرد که دیگر بخل نورزد و قرار کرد که هر چه بدست آورد انفاق کند [illegible]
مشغول [illegible] که توکل [illegible] از طلب دنیا باز [illegible] روزی دهقان با دل [illegible]
عظیم [illegible] دهقان [illegible] بطلب [illegible] گشت [illegible]
برگرفت [illegible] مشغول [illegible] آمد [illegible] اقامت نموده [illegible] خرج شد [illegible]
حاجتی [illegible] چون [illegible] شبان را ضیافت کرده [illegible] احوال [illegible]
در [illegible] خود هزار دینار [illegible] روزی [illegible] دهقان [illegible]
گفت که آن مال [illegible] و با سراف صرف کردم [illegible] آنست که آنچه مانده [illegible]
خلاص [illegible] گفت صواب است [illegible] توکل [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] شبان [illegible] دو کیسه [illegible]
آن [illegible] کسی بر آن اطلاع نیابد [illegible] روزی [illegible] ایستاده [illegible]
آب [illegible] دو کیسه [illegible] آب [illegible] دهقان [illegible] آن آب غسل میکرد [illegible]
بپای او رسید او را گرفت [illegible] آورد [illegible] بخواست او را [illegible]
آورد و برکت توکل از غرق [illegible] نجات یافت [illegible] نظم گر توکل بود ترا بخدا • آن توکل کفایت ترا
با توکل بود عنایت یار • تیغ بازماند آهنین دیوار • حکایت کنند که شیخ [illegible] روزی در نماز بود [illegible]
در [illegible] در غایت بزرگی [illegible] مسجد داخل شد مردم که در مسجد بودند [illegible] پیاده [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] چون شیخ از نماز فارغ
شد او را گفتند [illegible] که از چنین ماری [illegible] گفت [illegible] توکل کند [illegible]
نترسد نظم گر توکل کنی بحق بیقین • پاسبانت بود آسمان و زمین • [illegible]
حکایت کنند از ابو جعفر [illegible] که گفت روزی با [illegible] بمکه معظمه [illegible] نشستم که [illegible] دیدم که [illegible]
[illegible] نشسته بود [illegible] چون [illegible] دیدم [illegible] آمد [illegible]

تا آن گنجشک را در من باز کرده و کسی دیگر پی من او رفت و همچنین کسی دیگر آمده همین عمل را کرد تا چند کس دیدم آن او برفتند گرمی حرارت
با مادرم چون پیش رفتم و آن گنجشک را گرفتم دیدم کور بود و بال و دلکست و آن کس سا روزی او بود که او میرسید آنجا بی العزیز که
هر که بر دل توکل نشیند روزی او را طلب نشیند باید او کرد نظم روزی خود را مجو بی از چپ و راست تو بیا ساکن تو خود او میجو
چه روی به بر میوه به سر شاخ مگر ای فی مشکم شود سوراخ حکمت در رضا و تسلیم روایت است که جابر ابن عبدالله انصاری
که از کاملین صحابه حضرت پیغمبر بود و سن او بالا و در آخر عمر به بیماری و ضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر روزی به عیادت
او رفت و از کیفیت احوال او تفحص نمود جابر چون در مقام صبر بود گفت حالتی دارم که مرض را از صحت دوست دارم و پیری
از جوانی و مرگ از زندگانی امام چون در مقام رضا بود فرمود که اما ما من تابع اراده خدا تعالی است اگر خدا مرا مرض میخواهد مرض را
دوست دارم و اگر صحت را صحت را و اگر حیات را حیات را همچنین تا آخر احوال پس ای عزیز میباید که به حال رضای او را خاطر
و سر از متابعت و فرمان او برنداری و برنداری و این مضمون را بزبان حال بیت هرچه رود بر سرم چون تو پسندی رواست بنده چه گوید
کند حکم خداوند راست حکمت آورده اند که موسی علی نبینا و علیه السلام بکوه طور میرفت برهنه را دید که در ریگ از بیکسی نهان کرده بود گفت ای موسی
از خدای در خواه که مرا چیزی دهد که عورت خود را بپوشم موسی کلیم پیغام آن برهنه را به حضرت خداوند کریم
حی قدیر رسانید خطاب عزت رسید که ای کلیم برهنه را بگو که گناهت نیست همه نخواهم داد و در روز نحن قسمنا نصیب ترا
در دستی خود کرده ام اگر کنه میخواهی دست از دوستی ما بردار که گناهت نه خستم و اگر دوستی ما میخواهی دست از گناه بردار
صادق باش و با دوستان موافق و خلعت بر رضا و قضای ما الا این چون حضرت کلیم الله پیغام را بآن برهنه رسانید آن برهنه
روی بر خاک نهاد و گفت الهی اگر کرا کرنی مرا بمقراض تنه تنه کنی نخواهم چیزی الا دوستی بیت خرم دل آنکه از ستم او بگرید
خویش را انگار دیکر چون شمع زسوز دل سراسر بگداخت ورد اما من شعله دست کوتاه نکرد ای عزیز اینکه جماعتی هر که را دوست دارد بر او
عظیم و رنجهای الیم مبتلا میسازد لهذا بعضی از عرفا گفته اند بیت هر که زد لبر نظر خاص یافت داغ بلا بیکرش میزنند بلا متوجه
اهل ولا و محنت متوجه ارباب محبت هر جا که بنای محبت نهاده اند دری از محنت گشاده اند بیت هر کرا ذوق محبت بیشتر بیش
انواع محنت بیشتر حکمت آورده اند که مردی از کار برخاسته گوید که سالی عازم کعبه معظم شدم و ثروت و نعمت بسیار
همراه داشتم و همیانی که بمقدار سه هزار دینار زر و جواهر در وی بود بر میان بسته بودم و در مراجعت در منزلی از او گم کردم چون
ممکن نبود که مراجعت کنم بعد از اطلاع او رجوع نمودم به سرم خدا تعالی برضا بقضای او دادم و گفتم شکر که در راه
رفته البته در وقت حاجت و اضطرار عوض دهد و قوت او بعد چندان و از کثرت مال بودم هیچ غمی
حج الاسلام گزاردم و بوطن رجوع کردم روزگار بعادت خود بیوفائی آغاز کرد و از این همه مال و منال امی چیزی نماند و ثروت بنکبت
و عزت بذلت مبدل گشت و از نکبات روزگار و از شماتت اعداء و زوال مال و اختلال احوال از وطن آواره و در سفر گشتم و در
شدم و مضمون مصرع دل تنگشم چو نقطه در سفر نیک کشتم مراحل بسپردم تا در آن سرگشتگی شبی بمنی رسیدم عورتی که همراه
داشتم حامله بود و از مال دنیا در نزد خود بیش از دو دانگ نقره نداشتم در کوه بود و بیابان بسیار

خرابی در آنجا بود و در آنجا رفتم و در آن عورت بار حمل نهاد و مرا گفت ای مرد در همین ساعت جان از تنم مفارقت کند چیزی طلب کن که من
سد جوع نمایم و از آن ضعف نجاتی یابم من در آن تاریکی و دختران بدکان بقالی رفتم و بسیار تضرع و زاری کردم تا در یکشاهی
دو دانگ نقره که داشتم قدری دوشاب و روغن زیت خریده در ظرفی کرده بمنزل آوردم چون نزدیک گاو روانی رسیدم پایم بلغزید
بیفتادم و ظرف شکسته شد و دوشاب بریخت از غایت اندوه بایستادم آنگاه تضرع و زاری و شکر خداوند باری مینمودم و دل
برضای او بسپرده بنهادم و در آن نزدیکی سرائی بود بسیار عالی مردی از دریچه سر بدر کرده و احوال پرسید من قصه خود را
شرح کردم گفت این همه گریه و زاری برای دو دانگ نقره است من بسیار متألم شدم و این مضمون بخاطرم رسید رباعی ای اهل کرم
غم دیگران نخورند گردن بنهد و قضای هر دو بخورد و آنگاه که سری که گوی بیخواهد شد بر زانوی اندوه نه و خون مجوز پس گفت ای مرد
بخاطر قسم است که مال بیش من قرنی نماند و بکس از برای اینکه خود و زن و فرزند از گرسنگی خواهیم مرد متحیر شدم و از بخت خود
در روزگار بیوفا در انام و الان سی سال که حج میرفتم و همیانی که چندین زر و جواهر بود و از من فوت شد اصلا خاطر من مشوش نشده
در رضای بقضای خدا دادم و از برای چنین دانگ نقره که بخواهم گرداند بجز بخشش مرا سرزنش مکن آن مرد چون این بشنید گفت
وصف همیانی بود من باز در کریستم و گفتم که نیست که چنین حالتی مرا سخره گنی دارد و صفت همیانی
که چندین سال است که شخصی پیش من بامکان داشتم قدری راه رفتم که آمد و آواز داد و مرا قسم داد که همیان را وصف کنم
پس علامت چون آن گویم لهذا شرح کردم همیان را و چون فارغ شد فرمود که امروز تفحص بیت ای نکه
جانشین نخواهد ماندن و این تاوک دل مرد نخواهد ماندن از لذت دیروز اثر پیدا نیست وین تلخی امروز نخواهد ماندن پس
مرا سرای خود برده و طعام خورانید و اطفال مرا آورده و بحرم خود فرستاده و تعهد احوال ایشان از نفقه و جامه
روزی چند در آنجا باشیم تا اطفال صحت پذیرفتند و مدت ده روز در آنجا بودم همه روزه ده دینار بمن دادی و لطف بسیار نمودی
تا روزی در خانه رفت و همیانی را که بیرون آورده پیش من نهاد و چون نیک نگاه کردم همان همیان من بود
شادی گفتم گفت چندین سال است که او را محافظت میکنم و در شب اول خواستم که
من ترا گردم و خدا را شکر کردم پس ای عزیز هرکه بر جا
صبر کند و راضی بقضا و رضای او باشد و گردن بقضای او گذارد خاتمت کار او در عاقبت آن او نیکو شود رباعی آن روز که بر لوح قضا رفت رقم
بود از خلایق همه در کم و هم روزی بر لوح قدر تغییر نباید نشود بیش و نه کم حکمت آورده اند که عارفی نزد طبیبی حاذقی
رفته و گفت دارویی که درد گناهان را شاید بگو طبیب گفت بگیر برگ صبر و بیخ فقر و هلیله خشوع و در دامن توبه
بسای و در دیگ صدق بکن و آب دیده بر آن ریز آتش محبت بجوشان آنگاه حکمت را و بعد از آن
و در پیاله رضا بریز و بجامی اندر ریز و در آن کن و استغفار بخور و بر بیت توکل حبابت نباشد حکمت روایت است
که روزی حضرت پیغمبر بفرزند خود امام حسین فرمود که ای پسر من بدرستیکه در بهشت درختی است که آنرا شجرة البلوی میگویند واورا
ثمره که ماند وصابران را ولباس بسیار است کما قال الله تبارک و تعالی انما یوفی الصابرون

اینجم بنویسی حساب چپ صبر کن ای دل که صبری نه چنین تلخ است ورنجم به عاقبت ... خوش است • شرح اوراد به مرادت
چون شکر نعمتش کی تعین روا است • گفت در فضیلت شکر آورده اند که چون نوح نبی طعام خوردی گفتی الحمد لله و چون آب بیاشامیدی
الحمد لله و چون برکت نشستی گفتی الحمد لله حق تعم ... در برادر ... شکران ... آن گه عبدا شکورا گفت ... اخبار آمده است
که وقتی در راه شام میرفتم کرامتی فقیری دیدم چنانچه از حرکت متعذر شده بود ... که ساعتی استراحت کنم ... دیدم
بر روی دست ... بنا ... مناجات میکرد و میگفت الحمد لله علی نعمائه والشکر علی آلائه ... تعجب آمد تزدیک
او رفتم سلام کردم و گفتم ای جوان ... نعمت است که تو شکر میگذاری چون این سخن بشنید ... گفت
ای بطال از من دور شو کدام نعمت ازین بزرگتر است که خدا تعالی برین کرامت کرده است که آنرا ... صحبت از من بستانده و آلات
داده ... ازین ... دستم گرفته ... بگذاشتی ... نیابد ... رفت زده ...
او را دانم ... کرامات فرموده ... پس ... دستم ... حقیقت ... شکر گذاری ... چنان ... این ... سپاس ...
جنت آید که ... بستی که ... شکر گذاری کند نظم ... کی ... نعمت ... کند ... ناشکری ... اهل علم ... شکر ...
کرده ... و رنج ... بود شکر ... گفت در قناعت ... روایت است که روزی خواتون قیامت ... حضرت فاطمه
زهرا ... سرپوش خود ... فرود آمد ... کهنه بود ... کاینات و خلاصه موجودات چون ...
نزد آن ... حضرت فاطمه فرمود که ... ایشان ... اهل ...
مادر که ... کنه ... خواتون قیامت فرمود که ای پدر بزرگوار در قیامت حساب خواهد بود فرمود بلی آنحضرت قبول نمود و فرمود مرا
این ... جنت و ... فردای قیامت ... عاصیان ... شفاعت کن پس خوشحال فقیران را ... ضعفاء
شاکر ... رسول خدا فرمود که فقیران صابر ... پانصد سال پیش از اغنیا بهشت روند • گفت آورده اند که ... دینار ...
داد ... نفس ... سالها ... که ... بخورم ... و هر شب ... افطار ...
جوی ... رفتی ... چون صحت یافت آرزوی او ... روزی ... دینار ... داد
با ... دیگر ... گفت ... شاگردی ... چون ... شاگرد ...
باز ... گفت ای ... چون ... آوردند
بوی کرده و گفت ای نفس ... آرزو ... این تا ... دادو گفت ای نفس ... اینجا
کار ... عذاب دوزخ
ساب ... صبر کن ... روزی ... نعیم ... العزیز چپ ... تو ... دار ... بهشت
از ... گرسنگی ... بهشت ... حاصل ... خوردن ...
میشود ... رفتن ... مناجات ... حاصل میشود ... گرسنگی ... نفس ... ۳ ... میشود
عذاب ... خدا ... گرسنگی ... رشوت ... نقصان ... بیماری ... سبب ... است ۲ ... بسیار

کردن

کردن عبادت و واقف بودن باو ... صحت بدن است ... بسیار خوردن ممکن است که بر گران بطالی چپ
... چندان بخور که ... برآید • نعمت ... گفت ... حکایت آورده اند که ... بسیار ... نظام الملک
یکی آن بود که ... خدمت او ... اهل مجلس را ... روزی ... خیار ... بود و بجهت او آورده
نظام الملک ... تناول کرد و ... دینار ... خیار ... اهل مجلس بیرون
یکی از مقربان که ... گفت خیار اول ... بود ... و ...
بود و همچنین ... گفتم که ... آن زهر ... انعام ... چپ ... کرده
شرم ... که ... و ... حبه ... خیار ... کردم ... آن ...
در روایت است که پیغمبر فرمود که ایمان ... است ... و ... دیگر تقوی چپ ... ایمان ...
... عبادت و تقوی است • گفت ... روایت ... حکایت ... شیخ ... گفت وقتی
در ... بودم ... مسجد الحرام ... اعرابی را دیدم که ... مسجد ... شتر ... باید
زانوی شتر ... سر سوی آسمان کرد و گفت بار خدایا این شتر ... بتو سپردم ... گفت در مسجد
و طواف کرد و نماز گذارد و چون از مسجد بیرون آمد شتر را ... بود ... کف آورد ... چنان است که ...
... بتو سپردم ... شتر را بتو ... ندیدم ... گفت دیدم مردی ... بی
... شتر ... گرفته و دست ... شتر را ... گفت
... شتر ... مردی بودم ... چنین کار کردم ... جوان ...
سواری دیدم ... دست مرا ... گفت ... شتر ...
و ... گفتم چپ ... گفت ... سعادت ... گفت آورده اند که اسمعیل روزی ...
... دست ... گفت ... توقف ... حق ... دارم ... کنم ... اسمعیل ...
آمد چون ... بزرگی ... اسمعیل ... بیرون رفت ... روز ...
اسمعیل را دید که ... است گفت ای ... گفت از آن وقت که ... بودم
نشسته ام ... گفت چون ... گفت ... کرده بودم ...
وعده ... کلام مجید ... که اقره صادق الوعد ... حضرت اسمعیل صادق
و ... گفت از کلام لقمان است که پسر ... ای پسر ... دنیا ... غرق
شده اند ... تو ... کشتی ... باشد ... ایمان ...
او ... کشتیبان ... ای برادر ... جناب ...
و ... گفت روزی ذوالنون مصری گفت ...

بیرون شدم بگوشه رود نیل سیر میکردم که ناگاه کژدمی دیدم عظیم که بشتاب میرفت چون بکنار آب رسید وزغی از آب
برآمد و بکنار آب ایستاد و آن کژدم بر پشت آن سوار شده از آب بآن طرف رفتند منهم فی الفور از عقب رفتم دیدم که درختی در میان
جزیره ایست و جوانی مست در زیر آن خفته و ماری بس عظیم بر سینه او حلقه زده و قصد دارد که سر او را در دهن او فرو برد و او را هلاک کند فی الفور
آن عقرب از آن پشت بزیر آمد و زخمی بر آن مار زد که آن مار مضمحل و هلاک شد و باز بر آن پشت بر آمد و بطرف اول از آب گذشت من گفتم سبحان الله
این مرد مگر کیست از اولیاء خدا پس پیش رفتم دیدم مست بود تعجبم زیاده شد آوازی شنیدم که ای ذوالنون اگر این مست است
اما بنده ما است و اگر چه او خفته است اما خداوند او بیدار است چون این شنیدم گریان شدم و زار زار گریستم و بر بالین او نشستم
تا آنکه بیدار شد چون چشمش بمن افتاد خجل شد و عذر طلبید گفتم ای جوان بر این مار نظر کن حال و قصه با وی گفتم [illegible]
گفت عهد کردم با خدا که دیگر چنین [illegible] ندارم و عصیان او نورزم و خداوندی که با عاصیان چنین کند با دوستان چها کند گفتم
ای جوان در عمر خود [illegible] عمل کردی چه عمل نیکوئی از تو صادر شد گفت [illegible] مادرم از من [illegible] طلبید [illegible]
آوردم و چون باو دادم [illegible] گفت [illegible] گرفتم تا او سوار شد و چون [illegible] شراب فروش [illegible]
آمد [illegible] دادم شیخ گفت [illegible] عمل [illegible] که آن [illegible] شدی و در نزد خدای خود [illegible]
در راه خدا و کعبه آمد منزل [illegible] کعبه صورت [illegible] زیارت [illegible] کعبه [illegible]
لب باب [illegible] از حکایات در ذکر شارب خمر حکایت منقولست از پیغمبر که فرمود بحق خدائی که مرا بحق و براستی به پیغمبری فرستاده
که هر که او یک شربت از شراب مسکر بخورد چهل روز حق تعالی نماز او را قبول نکند و هر که دو شربت بخورد نماز او هشتاد روز قبول نشود
و اگر سه شربت بخورد صد و بیست روز قبول نشود و واجب بود بر حق تعالی که [illegible] او را از خون و چرک که از [illegible]
بیرون بیاید و در جای دیگر [illegible] است که آنحضرت فرمود که شارب الخمر در قیامت سیاه روی باشد و دیگر چشم و لبها
او [illegible] افتاده و آب [illegible] از دهن او [illegible] که همه خلایق از او نفرت کنند و شارب الخمر تشنه میرود و در قیامت
محشور میشود و هزار سال العطش میزند و بعد از هزار سال آبی باو دهند از زهر عقرب و مار جوشان چون نزدیک لب رساند
روی او پخته شود و دندانهایش افتاده گردد و چون [illegible] فرو رود [illegible]
عرصات نفرت کنند پس [illegible] سیاست [illegible] کنند و بدترین عذابها معذب باشد [illegible]
از افعال مذمومه است [illegible] هفت [illegible] عداوت و تکبر و عجب و خوف از مقاصدی که دوست دارد و [illegible] بزرگی
و ریاست و حکومت و [illegible] نفس و محبت دنیا و حقد آنست که [illegible] برادر مؤمن را در دل گیرد و حقد حقیقت از نتیجه غضب
و ثمره او است و حسد آنست که [illegible] آن نعمت چرا بفلان است میبایست که از من باشد [illegible] و رسول
خدا فرموده که حسد مانند آتش که هیزم را بخورد اعمال و خیرات را میخورد و حکایت آورده اند که یکی از صحابه رسول [illegible]
حسد [illegible] روزی [illegible] زهر در آن کرده [illegible]
آورد [illegible] گرفت [illegible] رفت و [illegible] آن مرد [illegible]

بایشان داد آن دو جوان در همانجا نشسته و خوردند [illegible] چون این خبر بمدینه رسید [illegible] رسول بردند
حضرت پرسید که آن [illegible] گفت فلان یهودی [illegible] چون آن زن را حاضر کردند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حکایت
منقولست در جامع الحکایات که در همدان مردی بود عابد و هم سایه داشت صالح و عابد و صاحب کرامات [illegible]
[illegible] و اکثر اوقات در مجالس [illegible] مذکور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
احوال خواجه [illegible] غلام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] معذب [illegible]
شد رباعی آن [illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
[illegible] حکایت آورده اند [illegible] اصفهان
[illegible]

مالعاره

دیگر از ابو هریره که در خوان او دید بیت از بخیلی که هست امساک سرشت گر بر شود دست تا باکشش نیست ممکن که گذرد قطره خون آید از آن
محکم شنیدیم چون و در او آنچه بود چون آفتاب عمرش نزدیک بزوال رسید خواست تا یکی از پسران که در غایت بخل و خست
و امساک زیاده بود ولیعهد و جانشین خود سازد و اموال و اسباب خود را بدو تفویض نماید پسر مهین را طلبید گفت که
نان چگونه خوری گفت با پنیر خورم گفت برو که بخیلی در تو از دولت بهره نیست پسر میانین را طلبید گفت که تو نان چگونه خوری
گفت من نان را به پنیر مالم و بخورم گفت که تو نیز سیه دلی و از سعادت بخلی نداری بعد از آن پسر خرد را طلبید گفت که تو
نان را چگونه خوری گفت من نان را با پنیر محلّه بخورم گفت که تو زیبنده دولتی از افعال تو پیداست پس خزینه و دفینه را با و داد
برسم تجارت بشیراز فرستاد خواجه زاده چون بشیراز رسید کنیزکی خرید چون بخانه آمد از گرسنگی رنگ کنیزک بگشت بجهت طراوتی
شد روزی بخیلزاده خسیس بقصد اراده مراقبه کرد کنیزک چون در خانه تنها ماند از تنگی بمنظره خانه آمد جوانی دید عاشق جمال او
شد و حکایت آن خسیس زاده را در میان نهاد جوان گفت اگر سر داری امشب کاروان بکجا نشب مطلب روانه است تو نیز
آنرا با انجا رسانم کنیزک راضی شد نقدینه که در خانه بود برداشته با جوان روی بطلب نهاد و در آن خانه را گشاده و ... گشتند
طراران و شب روان آمده آنچه در خانه بود بردند روز دیگر بخیل بمسکن مراجعت نموده کنیزک را ندید و خانه را خالی از اموال دید چون
برخود پیچید فایده ندید عاقبت از غم و غصه بمرد بیت هر که در زندگی بخیل بوده چون بمیرد چو سگ ذلیل بوده و بدانکه ممسک و لئیم
از بخیل بدتر است زیرا که بخیل آنست که خود خورد اما بکسی ندهد و ممسک آنست که نه خود خورد و نه بکسی دهد و چون کسی خواهد چیزی با او
مانع شود پس ای برادر چون خدای کار ساز بی نیاز ترا محتاج نساخت تو هم باید که دست کرم بگشائی و داد سخاوت بدهی
مقبلان را نوازی زیرا که سخاوت از اخلاق پیغمبرانست و از سیرت اولیا و اصفیا و جهانیان بحکم کار ربست با خلق خدای در طریق
خود بمصرف شود در قرآن مجید فرموده است والله یحب المحسنین و ان الله لا یضیع اجر المحسنین روایت
که فخر کائنات فرموده که دو چیز است که حق تعالی آنها را دوست دارد سخاوت و حسن خلق و دو چیز است که دشمن دارد و آن بخل
و بدخلقی بیت درخت کرم هر کجا بیخ کرد گذشت از فلک شاخ بالای او اگر امیدواری خوری از برش بیخ منان بر بالای او
پس بدین تعریف سخاوت گوییم که انفاق اموالست بسهولت بمقتضای مصلحت بمصرف استحقاق بی اذیت منت و توقع عوض
و ثنا و بهترین کلی کرد و بوستان اخلاق بشکفد و نسیم آن مشام الخاص و العام را معطر سازد سخاوت شش قسم است سماحت و
و کرم و مواسات و ایثار از انواع مندرجه در تحت سخاوت است سماحت ترک مالی بود بسبیل ایثار و رفع عطا است با سرور و فرح
و کرم و انفاق مال بسیار است در امور عظام که نفعش عام بود و بطیب نفس باشد و ایثار آنست که بر نفس سهل نماید و از ما یحتاج
خود صرف کند در حال شخص مستحق و مواسات معاونت یاران و دوستان و مستحقان باشد در معیشت و شرکت ساختن ایشان را
در مال و سماحت بذل کردن بعضی از اموال خود باشد بدل خوشی که بسبیل تفضل حکایت آورده اند که وقتی در بنی اسرائیل قحطی
پدید آمده بود و مردمان از جان دست شسته زیرا که مشرف بهلاکت بودند در میان ایشان درویشی بود که روزها گرسنه بودی
چون روز آخر رسیدی دو قرص نان جوین گرفتی بمنزل خود رفتی روزه گشودی روزی بعادت مألوف میرفت درویشی دید که در راه

پیچیده

المسلمان

ایستاده بود گفت ای مسلمانان از برای رضای خدا بر من رحم کنید که از گرسنگی بهلاکت رسیدم این جوان با خود اندیشید که
اگر یک نان با و دهم شاید سیر نشود پس هر دو نان با و داده بخانه رفت و آن شب با گرسنگی بخفت در واقعه دید که فرشته از آسمان آمده گفت
ای جوان خدایت سلام میرساند و میفرماید که هر حاجتی داری از ما بخواه که بر آورده میشود جوان گفت خداوندا حاجت من آنست که این قحط
از میان مردمان برخیزد روز دیگر چندان نعمت و برکت آن دو قرص جوین پدید آمد که همه بفراخی و نعمت افتادند روایت است
از رسول که هر روز وقت طلوع آفتاب دو فرشته از آسمان بزیر آیند یکی بر جانب راست بنده و دیگری بر جانب چپ او بایستد
یکی بگوید بار خدایا نفقه کننده را عوض ده و دیگری بگوید خداوندا مال ممسک را در معرض تلف انداز و ایضاً روایت است که دو
فرشته ندا میکنند که بزایند برای مرگ و بنا کنید برای خرابی و تلف کنید مال که جمع کنید ممسک را با آنکه عجب و تکبر از صفات
ذمیمه است فرق میان آنها آنست که معجب خود را مستحق مرتبه داند که سزاوار آن نبود و لیکن بر دیگری تفوق نکند و متکبر
دیگران را فرود از خود داند و بچشم حقارت در مردم نظر کند و بر ایشان تفوق نماید حکایت آورده اند که در بنی اسرائیل عابدی بود
که روز و شب از عبادت نیاسودی و سجاده طاعت در محراب عبادت بگسترانیدی روزی بسجاده نشسته بود و پاره ابری
سر او ایستاده بود فاسقی که پیوسته در کوچه خرابات با فواحش همنشین بودی و لب از لب پیاله و صراحی برنگرفتی در بنی اسرائیل بود گفت با خود
که بروم در نزد آن عالم عابد بنشینم شاید برکت او خدای تعالی بر من رحمت کند برفت او در پیش عابد بنشست عابد گفت از من بر خیز
بوده و از تو فاسق تری کس نیست بر خیز از پیش فاسق بیچاره بر خاست و برفت آن ابر با او روان شد و سایه بر او گشت
وحی آمد به پیغمبری که در آن زمان بود که فاسق را بدان گمان که بعابد کرد عفو کردیم و عبادت چندین ساله این عابد را از جریمه طاعت محو نمودیم نظم
آدمی را کشته است سه چیز • بخل و عجب و هوا پرستی نیز • بخل و عجب و هوا که شد • از ایشان اجل گشت زنده بخل گشتست
درون خویش بی بهاست • لشکر شش عجب با دانش بر اوست • باکی عاقبت که بر جهل بر اوست و گرفتاری و رهاست آن خاکساری
چه بسا جمله که از آن گروه بال بود بیت هر زن در وادی کبر و جهل کام • در دام بلا فتد سر انجام حکایت آورده اند که دو رفیق بودند
بسفر آورده مراحل و منازل طی میکردند یکی مکاری بود که بدانسته کبر و جهل پر از آسمان در دام کشیدی و با فسون و نیرنگ
بدام خود آوردی و دیگری بود ساده دل که سود و زیان را از هم فرق کردی قضا را در راهی بدره زری یافتند رفیق
مکار گفت ای برادر اولی آنست که این زر را که یافته ایم دفن کنیم و هر وقتی بقدر حاجت چند درم بر داشته بکار بریم که از شاه نهان
کنیم ساده دل این سخن قبول کرد هر دو باتفاق معاودت نمودند در حوالی شهر در منزل خوابی فرود آمدند بجهت دفن زر قدری بر داشته
تحت الحفظ نموده هر دو قدم در شهر نهادند و هر یک بمنزل خود رفتند روز دیگر مرد مکار بآن مقام رفته کیسه زر را بر داشته
آورده بخانه خود دفن نمود چون چند روز بگذشت ساده دل از غریبی بخانه مکار آمد گفت که یاران رفته چیزی بر داریم مکار گفت
صواب است هر دو باتفاق بآنجا آمدند چندانکه جستند چیزی نیافتند مرد مکار دست در گریبان آن ساده دل زد و فریاد برکشید که زر را تو برده
کسی را جز تو خبر از این نبود مرد بیچاره چندانکه سخن گفت و سوگند یاد کرد فایده نداشت عاقبت الامر کار بمرافعه انجامید چون
بدرگاه شاه رفتند از مکار بینه طلبید زیرا که مدعی بود و از ساده دل قسم بعد از آن از شاه در آوردن مکار تأملی نمود و گفت

سن عمر

و آن نواحی ثابت است مرا جز آن گواهی دیگر نیست از خدا امید دارم که او را بسخن در آورد تا صدق گفتار من و خیانت او بر همگان ظاهر
گردد مردمان در آن سخن بسیار پسندیدند و بنا بر روز آینده کردند مرد مکار چون بخانه رفت قصه را با پدر در میان نهاد و گفت که من
بامید دوستی تو این حیلت انداختم و میان آن درخت غاریست باید که تو امشب رفته در میان آن درخت قیام نمائی و فردا چون قاضی
و حاضران آیند ادای شهادت نمائی پدر گفت ای پسر از مکر و حیله درگذر که حق تعالی فرموده است و لا یحیق المکر السیّئ الا باهله
مبادا که این مکر تو باز گردد پس گفت ای پدر سخن کوتاه کن که در این کار مشقت اندک و منفعت بسیار است و کسی چه داند که در میان درخت
آدمی پنهان است فی الجمله پدر بیچاره را حرص مال و حب فرزند از مرتبهٔ دین و دیانت بوادی بی سر کردانی خیانت کشید و در آن شب از دل
ظلمت کردار تنگ تاریکان راه واهی کرد تا در میان آن درخت قرار گرفت علی الصباح قاضی با خلق بسیار بپای آن درخت حاضر شد
قاضی از درخت گواهی طلبید آوازی شنید که زر را مغفل برده است و دست بُرده است چون قاضی این را شنید تأمل نمود
و مردمان تعجب و آواز برداشتند قاضی بفراست دریافت که آواز آدمی است لهذا فرمود تا هیمه آوردند و اطراف آن درخت جمع کردند
و بسیار هیمه فرمود و بر کشید که از اندرون درخت آواز بلند شد فاحش شنیدن فی الفور آتش در آن هیزم زدند و ضرام
بر سر انجام رسانده و دود را در آن غار در آمد چون آتش بالا رسید دید که آهسته میسوزد فریاد برکشید و امان خواست او را بیرون آوردند قاضی
کیفیت حال باستفسار فرمود پیر بیچاره راستی حال نمود صورت حال با پاداش فرزند گفت بسبب تأثیر جرأت آتش در هنگام الفور
بلاد و مرد مکار بشوئی کرد بسیار چندان آزار نمود که جان با کمال درو رنج سپرد با کم صحبت بیگانگان و با کمال مخالطت عالمان
و صاحبدلان و تجربه کنندگان کیمیای سعادت ابدیست و هنگامی دولت سرمدی و خوشترین انیس کتاب و بهترین رسائل
بزرگانست که بی اتفاق مصاحب میکنند و بهرهٔ آن ذکر شد مجالست بیننا که بضمیر خوانش والا زاد و طالبی و دنیوی و عشق و ترغیب اراده
کمالی و بزرگان گفته اند که جمیع خلایق بعقل محتاج اند و آینه عقل تجربیاتست و تجربهٔ روزگار را عمری دراز باید و فراغت تمام
و موافقت با انیس خوش کلام و رفیق نیکو سرانجام کراست کفتار و درست کردار باشد همه جا همیشه همیشه جا همجنس با هم
نباشد بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست درین روزگار تا بیکی تجربه آموختی با دگری تجربه بردی بکار چون
این امر ممکن محال است لهذا تدبیری ساخته اند که احوال انبیا و اولیا و صلحا و عباد و سلاطین و ملوک و اخبار علما و اهل یقین را
در کتب بر رشته نظم و حکایات و نثر آورده اند و قصص و تواریخ گذشتگان را جهت آیندگان در قید نقل کشیده اند تا دستور العمل ارباب
ایشان باشد در رفیق و در سخن خوانده تا هر کس بمقدار همت ملاحظه نماید و از تجربهٔ دیگران و بمواعظ گذشتگان پند گیرند
بیت هم نشینی به از کتاب مخواه که مصاحب بود گه و بیگاه جمعیت افزای جان و راحت دل هر چه دلخواه تست از او حاصل
مضمون حدیث است رفیق خوب و همنشین محبوب القلوب مانند عطار است که چون با همنشینی اگر چه عطر بتو ندهد اما از بوی عطر او
بهره مند شوی و همنشین بد مانند آهنگر است که اگر با آتش کوره او نسوزی اما از دود و بخار ش خالی نه وارد کرده حکایت
آورده اند که در بلخ بازرگان زاده بود که بعد از وفات پدر بر یکی از نوخطان خرابات عاشق گردید و شیدای جمال او شد اموال موروثی
پدر را با او و با حریفان بپیاله و یاران نوال تلف کرده کار ش بمسکنت افتاد و رفیقان چون او را بی زر دیدند روی از آن کبر و انبساط

دارا و دوری نمودند یکی از دوستان قدیمی روزی نزد او رفت او را دید برهنه و عریان کلبه خود چسپیده گفت هیچ حاجت داری تا روا کنم
بازرگان زاده گفت حاجت من آنست که مرا جامه بعاریت دهی تا یکبار دیگر بخانهٔ معشوقه خود در نزد جمال عالم آرای او را تماشا کنم
دوست مشفق بهستی جامه در او پوشانید و او را بحمام برد و از آنجا بخانهٔ معشوقه او را فرستاد چون معشوقه او را دید که آن بزرگ
او را ثروت حاصل شده و سبزه رسیده او خواست که پیدا کرده و بگشاده و او را بخانه آورد و احوال از او پرسید جوان آنچه از زبان
بر آورد گفت این لباس بعاریت گرفتم خواهم که یکبار دیگر زندگی و رسانیده و دیدار و جمال تو را دیدن تا زر مرا معشوقه چون شنید
که جامه غلس و پریشان حالست باستخفاف هر چه تمامتر او را از خانه بیرون کرد و مسکین زمانی بر در خانه ایستاد و با حسرت
بسیار او ترحم کند از آن جهت بوفا کاراست نشستن باز را بر سرا در بخت جوان تا امید شد بر آشفتی بخانه رفت و در کنج تنهائی
با روح منقبضت و خسته دلان آب حسرت از دیده بارید که گویند و عاقبت الامر باز آسمان متابعت شهوات و مصاحبت
اذکر سنگدلی برکی هلاک شد پس ای عزیز با مرد با شخصی خوش اخلاق صاحب کمال و دولتمند سعادت شعار کرد تا دنیا و آخرت ترا
بیاد دهد مصاحبت کنی چرا که در ایشان وجود کیمیا اثر چنین طایفه وجود عنقا دارد و عزیز من بهترین وفا کی تر آنکه با کس
مصاحبت و موافقت کنی قطعه مرا که نابت از صحبت خلایق نیست چو لازم است که کردم بهر در سر کوی بگشوی مثال کرشم در درون
خلوت سر که سنگ حادثه هر دم بنام بر روی با هر که مرا دانند و دانشمند و سعادتمند کسی است که از علم و ادب و حسب و نسب و فضیلت
و شجاعت و سخاوت و فصاحت و خلق نیکو و احسان و کرم و سکر و رقی و فروتنی و ایمان و تقوی بهره داشته باشد و از صفات
ذمیمه که ضد اینها است بری باشد با هر که طلب و طمع از افعال مذمومه است پس اجتناب از اینها لازم است و در وفات طمع و جاه
که با وجودی که زرد و خبث آن از حجابات که و مدافیت در حین سؤال بچهره صاحب لازم است چنانچه هیچ صاحب مروت را تا بیش
آن نیست و در حدیث شریف آمده است من قنع و ذل من طمع شاه صدقیت حکایت آورده اند که در دور خلافت نور دیدهٔ سید الثقلین
رسول الفریقین چراغ دودمان اوی العرب و العجم سید شفعاء المذنبین امام حسن علیه السلام بیت گل شاداب گلشن زهرا حسن ابن
امام موتی طبیب قضای حاذق را بهر علاج درد اسپ اپاوس مدام ودای درد افقار شده بیقرار نوشته بشر شاهزاده حسن علیه
نمود بیت بادشاه در گرفت دار الشفای رحمت است درد مند آنیم اینجا بهر درمان آمدیم پس بمرضی از شدت حال و حسرت
دین مضمون انشا کرده مرقوم است که از کثرت غم هر دو بار بر خود بحیث شوراند او را چون خامه پای در زنجیر دارد و بخت سیاه
او کف دایم را چون دوات قیرگون یقین کرد بسیار چند جو بمشبجه فم سیاه روی نسازی و استخوانم را مقراض اجل قطع نه
لهذا خواهم ساخت سعدی که ... شنیده و ... مراد وی آن ... پسند شد پس جان مجلس ... نویس
دربان در آمده عرضه را بجا جیان درگاه و دادا تا شاهزاده و مقربین مقام و فراست مالکلام دانست که بار شدید ... ضرورت بود
کرده عرضه ش بخواند فرمود که آنچه احتیاج اوست بوی دهند پس او را آنچه مرغوب بود ... نموده ساخته بعد از مراجعت خواص
اصحاب عرض کردند ای ابن رسول الله سبب نخواندن عرضه چه بود فرمود که در آن حال چون خواستم آن زرد نشسته طمع بچهره ش نسبت کرد
در نگار رغبت طلب در آینه جبینش ملاحظه نمودم صاحب قوت و فتوت چون تواند نظر بر وی کرد که قرار و خجالت بر او ستوان آن زمان

بزکی درآید و از سحاب انفعال ژاله وار هر قطره خونابه بر گل عارضش داغی نماید بیت مرا بر عاقل چنین دیدن از مروت نیست ✱ که کسی رو بدان
من که میاکار صف نیست ✱ و در خبر است که دو گرسنه اند که هرگز سیر نشوند گرسنه علم و گرسنه مال و گفته اند که بر طرف میکند علم عمارا
که طمع بیت حرص [illegible] کافر بود است ✱ و مذمت نفس ابلیسی درد است ✱ و بدانکه از صفات حمیده و پسندیده حسن خلق روایت است
که از رسول پرسیدند ما الدین فرمود حسن الخلق و باز سوال کردند همین را جواب فرمودند تا چهار دفعه و در خبر است که در حضرت
رسول مذکور ساختند که فلان زن شبها بعبادت و روزها بصوم اشتغال دارد و بد خلق است و همسایگانش از او ایذا میکشند
آن جناب فرمودند که او را از آن عبادت بهره نیست حکایت مرویست که اویس قرنی را چون اطفال بدیدند سنگ بر وی
میزدند و او بزبان خوش میگفت ای برادران مرا با سنگهای کوچک بزنید میترسم که از فگار کردن پا از نماز [illegible] مرویست که روزی
عیسی [illegible] همراه شد و از عیسی سخنی پرسید عیسی بلطف جواب فرمود و آن [illegible] آغاز درشتی و عتاب [illegible] هر چند آن
او درشتی بیشتر میکرد عیسی نرمی و ملایمت جواب میداد و هر چند او تندی میکرد عیسی ملاطفت و رعایت بیشتر میفرمود گفت
چرا [illegible] هر چند او قهر میکند تو لطف مینمایی عیسی فرمود هر کس آنچه در [illegible] دارد [illegible] از کوزه همان برون تراود
که در او است ✱ [illegible] در غضب نمیشوم و [illegible] صاحب ادب میشود [illegible] جاهل نمیشوم [illegible] از خلق [illegible] عاقل میشود
و حکما گفته اند که علامت نیک خوی ده چیز است ۱ با مردمان در کار نیک مخالفت نکردن ۲ از نفس خود انصاف دادن ۳ عیب کسان
ناکردن ۴ اگر [illegible] در وجود آید تاویل نیکو کردن ۵ چون گناهکاری عذر خواهد پذیرفتن ۶ حاجت محتاجان روا کردن ۷ رنج
مردمان کشیدن ۸ عیب نفس خود دیدن ۹ با خلق روی تازه داشتن ۱۰ با مردمان سخن نیکو کردن بدانکه از صفات [illegible]
علم و بردباریست زیرا که [illegible] کردن از ارکان اعظم است و از حضرت صادق مرویست که غضب کلید هر شر است [illegible]
کفر را چهار رکن است غضب و شهوت و حرص و طمع و در روایت است که زینت دهید علم را بحلم و وقار و روایت است که رسول گذشت
بر دو مرد که یکی آن دیگری را دشنام میداد و آن دیگری ساکت بود حضرت فرمود [illegible] ساکت است ملک [illegible]
و چون او در جواب آمد حضرت تشریف برده فرمودند که شیطان آمد و روایت است که هر که آزار کند مؤمنی را [illegible]
باشد که کعبه را خراب کرده ده بار و خراب کرده باشد بیت المعمور را [illegible] بار و کشته هزار ملک مقرب [illegible]
ظلم [illegible] قولی باشد یا جوارحی بواسطه باشد یا بی واسطه قلیل باشد یا کثیر پس باید احتراز و اجتناب از ظلم نمود که
[illegible] خدای تعالی [illegible] فرموده و لا تحسبن الله
غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مبر که خدای تعالی غافل است از آنچه میکنند ظالمان چنین گمان مبر [illegible] و خدا را غافل
گمان نکنید بلکه خدای تعالی جزای ظلم ایشان را خواهد داد ✱ حکایت آورده اند که در شهری زن ضعیفه بود و پسری داشت
بغایت دوست میداشت و آن پسر ظالم [illegible] بود [illegible] نصیحت [illegible]
قضا کمین [illegible] زمین برداشت [illegible] بعد از [illegible] او را از خدا خواهش [illegible] که او را در خواب ببیند [illegible]
او را در خواب دید که غل آتشین در گردن و زنجیر آتشین در دست و پای او [illegible] از خواب [illegible]

درگرفت

درگرفت شب و روز گریه کرد تا آنکه [illegible] اجتناب از ظلم [illegible] و صحبت ظالمان و میل ستمکاران [illegible]
[illegible] در خبر است که ظالمان [illegible] بصورت [illegible] مبعوث نمایند [illegible] بقول حکیم است که چنان مباش [illegible]
[illegible] چنان مباش که [illegible] بیرون اندازند منقول است که [illegible] ابراهیم [illegible] شخصی [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] سلام [illegible] دعا [illegible] و اگر خدا [illegible]
[illegible] زبان [illegible] زیرا که بهشت [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] از رسول روایت [illegible] خاموشی را اختیار کرد [illegible] رستگار شد
و در خبر است [illegible] از رسول پرسیدم [illegible] نجات چیست گفت [illegible] بسیار و بیهوده [illegible]
ترک کن [illegible] روایت است از رسول که عبادت ده جزو است نه جزو [illegible] خاموشی است [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] ضرورت [illegible] سخن باشد [illegible]
حیات [illegible] باشد [illegible] حاجت گفتن [illegible]
در غیر وقت حاجت [illegible] حکایت آورده اند که پادشاهی [illegible] پسری بود [illegible]
[illegible] گرامی [illegible] پادشاه [illegible] ادب [illegible] اخلاق [illegible]
[illegible] علوم [illegible] تحصیل [illegible]
جهان [illegible] گفت [illegible] خاموشی [illegible] اختیار [illegible] نظم [illegible]
[illegible] زبان را
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] زبانی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خاموشی [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] زبان [illegible] پادشاه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سخن گفتن [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سخن [illegible] زبان
[illegible] پادشاه چون [illegible]
گفت چون مرد [illegible] گفتن [illegible] باشد [illegible] سخن گفتن [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید یعنی [illegible]

شیرین محو

یکی از طرف راست دوم

که چون فلان کار کرد اگر نیکو بود آن دو فرشته اند که بر شانها نشسته اند یکی از طرف چپ یعنی ایشان همیشه با ایشان هستند و اصلا جدا نمی‌شوند قال
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمی‌کند آدمی از دهن خود چیزی مگر نزدیک او نگهبانی است مهیا و آماده یعنی
آدمی هر چیزی که تکلم نماید از خیر و شر ملائکه کاتبین در نامه عمل او نویسند ل آن دو ملک عجب است از قوت این شخص که چه کار بکند ب
آنچه از اخبار معلوم می‌شود آنست که بسبب قرآن نبشتن نمی‌روند و به تسبیح و تهلیل مشغول باشند و ثواب آن را در نامه عمل او ثبت نمایند
در حضرت است که پیغمبر فرمود که مسلمانی در خاموشی است و وقار مؤمن در خاموشی است و سلامت در خاموشی است و رضای حق
در خاموشی است و دخول بهشت در خاموشی است پس باید خاموشی را شخص شعار خود سازد و آنچه گوید از روی عقل و دانش گوید اگر به هر
کو بد و عقل با خدا قدری نیست و کلامی که از روی عقل و دین و فکر نباشد باعث رفتن دین و دنیا است حکایت آورده اند
که در بنی اسرائیل راهبی بود برصیصا نام و او هفتاد سال عبادت کرده بود شیطان هرچند خواست که او را اغوا کند ظفر نیافت
آخر شیاطین لشکر خود را جمع کرد که درین باب با ایشان مکری نماید ابیض که یکی از پسران شیطان است گفت این امر را من قبول
دهم روزی بر لباس رهبان درآمد و در زیر صومعه برصیصا آمد برصیصا چون بنماز بود جواب نداد ابیض اندوی نفاق در زیر صومعه
برصیصا بنماز مشغول گشت افعال و اذکار را بخشوع و خضوع هرچه تمامتر بجا آورد برصیصا چون این حال را دید آواز داد که ای عبد الله
معذور دار که در نماز بودم چه حاجت داری گفت التماس من آنست که درین صومعه با تو باشم و طریقه زهد از تو گیرم برصیصا از آن
امتناع نمود ابیض تضرع و زاری آغاز کرد تا برصیصا دستوری داد و بصومعه درآمد و یافت تمام بعبادت مشغول شد برصیصا
از شدت مجاهدت و کثرت عبادت او متعجب شده مرید او گشت روز بروز محبت او بر دل برصیصا زیاده میشد تا یکسال برآمد ابیض گفت
ای عابد مرا با رفیقت زاهد و عابد که در ریاضت از من بیشتر است می‌خواهم تو را وداع کنم برصیصا تاب مفارقت نداشت هرچند منع کرد از آن
سودی نداد ابیض گفت که ترا دعائی تعلیم کنم که خدا تعالی به برکت آن دعا بیمار را شفا بخشد و مجانین را عاقل کند دعا را تعلیم داد
وداع کرد و بشهر درآمد مکری نمود شخصی را گرفته بیهوش ساخت باز بصورت پیری طبیب برآمد گفت علاج او جز به دست برصیصای عابد نباشد
پس کسان او را بدرای برصیصای عابد بردند تضرع و زاری کردند برصیصا دعا کرد ابیض دست از گلوی وی برداشت آن شخص شفا یافت
همچنین هر روز مردمان را بدین نوع آزرده میکرد و برصیصا شفا میداد تا روزی دختر پادشاه که پدرش مرده بود و سه برادر داشت
بیهوش ساخت و برادرانش پیش برصیصا بردند چون در صومعه او را گذاشتند دختری دید در غایت ملاحت و جمال نزد وی آمد و گفت بیهوش
آمد باز ابیض او را گرفت برصیصا باز دعا کرد و بهوش آمد و بوسوسه شیطان که دختری با چنین جمال اگر نزدیکی کنی کسی را اطلاع نباشد
برصیصا نزدیکی کرد و دختر از برصیصا حامله شد ابیض بصورت اول پیش عابد آمد و گفت این چه فعل شنیع بود که مرتکب شدی
برصیصا بزاری درآمد گفت ای بار در این باب مکری نما ابیض گفت ای یار علاج آنست که این دختر را بکشی و در زیر این کوه دفن کنی
برصیصا از خوف جان خود او را کشته در آنجا دفن کرد و چون برادران دختر بیامدند و احوال پرسیدند گفت مرض کردم اجل او را
دیوانه بوده اند ابیض بخواب ایشان رفته برادر گفت که برصیصا با خواهر شما چنین عملی کرده و او را از ترس کشته در فلان موضع دفن نموده برادران
آن موضع را شکافتند و دختر را یافتند برصیصا را گرفته انواع فضیحت به سرش آوردند بعد از آن بردار کردند که تیرباران نمایند ابیض

آواز داد

ملعون ابیض گفت کاری کردی که او را کشتند و گشتن او گناه تو است ابیض گفت همین ساعت کار او را با من بساز دهم پایین
اول که دیت زند برصیصا آمد گفت که من آن عابدم که تو را دعا آموختم در این وقت تو را چیزی تعلیم کنم که خلاص شوی برصیصا گفت آن چیست
گفت مرا سجده کن و این دعا را بخوان تا من ترا از چشم ایشان پنهان نمایم برصیصای بیچاره او را سجده کرد ابیض گفت من از تو بیزارم
راه چیا بان گرفت غایب شد عابد بیچاره کافر گشت و روز شقاوت را بر جریده کرد از این جهت از روی بی‌فکری و عدم تأمل است سخن
گفتن عجیب نیست که این شیطان بسیار است و راههای فریب او بیشمار نقل است از شخص ظریفی که گفت شیطان را دیدم
که بر دوش دامهای رنگارنگ دارد و کلاه و ردای دارد بر سر و زنگی با ساقل اعضای خود بسته شخص ظریف گفت که اینها چه چیز است
گفت اینها دامهای کسی کیری گفت از من کدام است گفت که تو احتیاج بند نداری بلکه یک سونگ زدن در دام من گرفتاری مرتبه
چون بیتوتی بیائی بجام بکار بیاید که آن مرد بهمراه شیطان رفت دید در حجره عابدی بنماز قیام نمود شیطان گفت که از برای چنین
اشخاص است اوقات الله و اکثم من در سرا بگذار اعظم فضایل علم است و حضرت امیرالمؤمنین فرموده ای طالب علم علما
فضیلت بسیار است سر او تواضع است و چشم او بری بودن از حسد و گوش او فهم است و زبان او راستی و دل او نیکو بد نیت و عقل او
معرفت اشیا است و دست او رحمت است و پای او زیارت علما و همت او سلامت است و حکمت او ورع و پیشاه او عاقبت و مرکب او وفا
و سلاح او نرم سخن و شمشیر او رضا و عقل و کمان او مدارا و دوام است و لشکر او مباحثه و مال او ادب است و ذخیره او اجتناب از کبایر و صغایر
و توشه او نیکویی است و رهنمای او هدایت و رفیق او دوستان پس خوشا صاحب دلی که از علم دین و دنیا حظی کامل او را بوده
و وای بر آن بیدولت که در جهل با نصیب است جهل مرکب بیت ولت را بعلم و ادب نیز مکن ورگر نه تو باشی خوار پس حکایت
آورده اند که موسی از خدای تعالی سؤال کرد که بار خدایا تو نزدیکی با من که رازی کویم یا دوری که آواز بلند کنم خطاب آمد که ای موسی انا جلیس
من ذکرنی حکایت آورده اند که پسری با پدرش اظهار کرد که امروز هرچه با مردم سخن گوئی در حساب آوری و هر عملی که کنی تا نماز شام از پدر را
از برای این که مولی در حساب آوری پسر آن روز با مشقت تمام آنچه کرد و گفت و شنید همه را با پدر در ساعت بسیار رو بر جهت مشقت
پیش او گفت پدر روز دیگر همین حال را از پسر خواست پسر گفت ای پدر زینهار هرچه خواهی از رنج و مشقت بیکشم و این شغل را از
من بستانم بیرون آمد و طاقت این ندارم پدر گفت ای پسر من ترا در این چند داوم تا از خواب غفلت بیدار شوی و از روز حساب
روز قیامت غافل نگردی و چون ترا طاقت یک روزه حساب نیست حساب چندین سال عمر را چگونه خواهی داد
و در حضرت است که حاسبوا قبل ان تحاسبوا یعنی امروز دفتر احوال خود را در پیش دار و در نظر گیر که از نیک و بد چه کرده و چون نگرد
داری از سیئات توبه کن و بر حسنات بیفزای در روزگار خود بگوش که عنقریب صرصر اجل حیات عشرت را بباد فنا دهد
و جمال فانی از زیر افتاده است بیرون رود در آن وقت گفت افسوس بر سر زدن سودی نخواهد داشت حکایت مروی است که
مذکور است که حق تعالی خطاب بپیغمبر فرمود برای فرزند آدم تو نخواهی مردن را و مردن در طاعت و فرمان برداری من بهتر است از زندگی
در معصیت من و صبر بر فقر و درویشی بهتر است از غنی پس صبر کن بچشش کی چون رحلت کند در دنیا از تو وارث برگردانند و بگرد
بسوی تو هر آینه پس جمع کن از برای آخرت و هر گاه عرض شود بر تو دنیا پس یاد کن مردن را و هرگاه خواهی که گناهی کنی پس یاد کن آتش دوزخ را

و هرگاه کسب کنی مال را و جمع آوری او را پس یاد کن حساب روز قیامت را و هرگاه طعامی بخوری پس یاد کن گرسنگان را و هرگاه وارد
شود بر تو بلائی پس یاد کن دعا را و اگر بیماری روی آورد بتو پس معالجه کن نفس خود را بصدقه و هرگاه مغموم شوی پس طلب یاری کن
بگفتن لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ای فرزند آدم هر روزی چه اگر دراز باشد در پیش داری شب درازی و […]
باشد پس آماده مردن هست ای فرزند آدم عمر تو در دنیا کوتاه است و […] تو دراز و حرص تو در دنیا بیش […]
اندک ای فرزند آدم راضی مشو […] و راضی مشوی برزق بسیار پس قانع شو آنچه بتو میرسد ای فرزند آدم تو در طلب دنیائی
و آخرت در طلب تو و در طلب دنیائی و مرگ در طلب تو پس […] پیش از آنکه برسد بجای فرزند آدم اگر […] دنیای تو را
و اندک و هم […] آخرت […] ای فرزند آدم عزت تو در معصیت من ذلیل تو است در آخرت و ذلیلی تو در طاعت من
عزت تو است در آخرت هیهات هیهات که […] گذشته باشد هیهات هیهات که […] ثواب عمل […] کرده
باشد پس کسی که راه او سوی مردن باشد چگونه جمع میکند دنیا را و کسی که […] قبر باشد چگونه شاد میباشد و کسی که آتش
دوزخ در پیش داشته باشد چگونه میخندد و کسیکه […] چگونه میخورد […] ای فرزند آدم از خاک خلق
کرده ام ترا و جای تو در زیر خاک است و از خاک بر انگیخته خواهی شد پس وداع کن دنیا را و مهیا شو از برای مردن […]
حضرت عزت جل جلاله میفرماید که ای بنی آدم […] از راه بول دو بار یعنی یکبار […] و بار دیگر که متولد شد و غذای تو
دو بار از خون حیض بوده یکبار در شکم مادر و یکبار شیر […] خورد که حاصل از خون حیض است تو از کجا و کبر از کجا حکایت آورده اند که
روزی حضرت پیغمبر فرمود یا علی بشارت باد ترا که جبرئیل نازل شد و گفت […] ابن ابیطالب بگوی که شیعه تو اگر مطیع و خواه
عاصی باشد از اهل بهشت است چون حضرت امیرالمؤمنین این پیغام شنید بسجود در افتاد و بعد از سجود دستها را بجانب
آسمان برداشت و گفت گواه باش ای پروردگار من بخشیدم بشیعیان خود نصف حسنات خود را حضرت فاطمه چون این سخن شنید
[…] فرمود که بار خدایا من هم نصف حسنات خود را بشیعیان علی بخشیدم حضرت امام حسن و امام حسین چون شنیدند
نصف حسنات خود را بخشیدند و حضرت رسول فرمود گواه باش که من نیز نصف حسنات خود را بشیعیان علی بخشیدم
در این کلام بودند که جبرئیل از نزد ملک جلیل رسید و عرض کرد که یا رسول الله خدا تعالی میفرماید که شما کریمتر از من نیستید […]
من است پس بدانید که آمرزیدم گناهان شیعیان علی ابن ابی طالب را پس خوشا حال شیعیان علی ابن ابیطالب […]
بسیار است […] حکایت آورده اند که یکی از ملوک طباخ خود را امر کرد که از برای من فلان طعام را ترتیب ده
آن شخص تکلف بسیار بجای آورد و طعامی ترتیب داد که چشم روزگار مثل آن ندیده چون نزد سلطان حاضر کرد سلطان دست
دراز کرده لقمه اول […] برداشت […] انگاه لقمه دیگر برداشت باز […]
آخر دست از آن طعام برداشت از طعام دیگر تناول نمود و چون خوان برداشتند مطبخی را گفت که آنچه ساخته بودی طعامی بود بسیار
لذیذ […] بیت […]
[…]

که پادشاه را غافل گردانیده و از رعیت و مملکت بیخبر کرده است اول شهوت و متابعت هوای نفس که بسودای آرزو و هوس
او را پروای مملکت نماند دوم حرص است بجمع کردن مال و هیچ صفت […] ناپسندیده تر نیست زیرا که در این حالت پروای
از حلال و حرام نماند سوم خشم […] شراب خوردن و بملاهی میل کردن پس پادشاه را ضرور است که از این […]
احتراز کند بیت مست بودن نیست در خور […] ارباب ملک • شاه را در سلطنت آیین هشیاری خوش است •
شاه باشد پاسبان ملک […] خواب خوش • پاسبان را خواب لایق نیست بیداری خوش است • […]
خصال ملکی است […] امر فرموده جناب پیغمبر را […] عفو […] حکایت آورده اند که در بلاد یمن
پادشاهی بود روشن رای و کشورگشای مملکت آرای […] بیت بنور عدل اطراف جهان را کرده […]
[…] از عدل روشن کرده آیین جهانداری • و این […] پادشاه را غلامی بود ابرهه نام که […] پادشاه حبشه […]
[…] حوادث دوران […] غلامی ملک یمن […] بر این واقعه نبود و چون […]
[…]
[…] یک […] از اقضای […] پادشاه […]
[…] پادشاه […] گفت بیت […]
[…] پادشاه […]
[…] ملک را […] عفو فرمود بعد از […]
[…] پادشاه […] ملک و […] دشمن […]
چون […] فرار […] اختیار کرد و ملک و دولت […] لشکر […] متفرق شدند شاه […] حبشه رفت
[…]
[…] پادشاه حبشه […] صندوق […]
[…] صندوق […]
[…] زندان […] روزی ملک حبشه […]
[…]
[…] که آن […] ملک یمن […] غلامان […]
پادشاه […] سلطان […] ملک یمن […] گفت بیت این چنین […] پیش آید […]
[…] ملک یمن بودم و غلامی […] ابرهه نام […] انداخته […]
عفو نمود زیرا که […] واقع شد بعد از آن […]
[…] بعد از چند روز لشکر بسیاری جمع آوری کرده […]

و بر دشمن مظفر و منصور شد و در سبب علوی که از او ظهور آمد از جمله لطایف نجات یافته حکایت آورده اند که سهل بن عبد الله تستری
از بزرگان است و از طفولیت بنماز شب قیام نموده و دائم الصوم بوده و گویند که در ریاضت نفس سر آمده بود و در اوایل هر سحر یک وقت نان
افطار کردی با نمک و چون یکسال گذشت هر سه شبانه روز یکبار روزه گشودی و بعد از آن هر پنج روز و هفت روز تا چنان شد
که چهل شبانه روز یکدفعه افطار کردی حکایت نقل کرده اند که وقتی در ولایت یمن قبری بواسطه رود نیل خراب شد و در آنجا عورتی بود
که در گردن وی هفت گردن بند از نقره و جواهر بود و در هر یک از دستها هفت برنجن و بازوبند و در هر یک پا پابند هفت خلخال
از طلا و هر انگشتی یک انگشتری که جوهر قیمتی در او بود و صندوقی از نقره و جواهر مملو بود و لوحی بر بالین او نهاده و چند سطری
بدین مضمون نوشته بود و بدانکه سالی قحط شد و هر چند جهد نمودم که بسد رمق توانم شد از نقره و طلا و جواهر بسیار تا از دست دادم چیزی باقی
نشد آخر از آنها را صلایه نموده خوردم که شاید رفع جوع شود چیز نشد پس القدروت بصد درد و داغ چو پنجر نفیس در نهایت خویش را
وداع نموده و سر در نقاب تراب تیره کشیدم و توقع از دوستان چنان است که بر حال خود ترحم نموده از زبیه های نجات باور آورند
و فریب زینت دنیا را نخورند سعدی گر چه زر جعفری داری ❊ مرد بی توشه بر نگیرد گام ❊ در بیابان فقیر سوخته را ❊ شلغم پخته به که نقره
خام حکایت مرویست که روزی پیغمبر حلیم یعنی موسی کلیم بکوه طور بمناجات رفته ابلیس لعین راه را در وی گفت که ای آدم تو را
هزار دست چند جا موزم موسی فرمود ای ملعون تو چه دانی که من ثامم فی الفور جبرئیل آمد و گفت یا موسی است چند از او فرا گیر و بعمل آور موسی
فرمود که ایشان بکاست پند از که شیطان گفت اول آنکه چون چیزی در خواطر گذرانی در دادن تعجیل کن و الا ترا پشیمان بکنم دوم آنکه
با زن بیگانه تنها در خانه منشین و الا ترا بیدامی و زنا میاندازم سیوم آنکه چون غضب بر تو مستولی شود جای خود را تغییر ده و الا ترا
در فتنه میاندازم بعد از آن گفت چون تو راست بشنیدی گفتم از خدا تعالی درخواه که گناه مرا ببخشد و طوق لعنت را از گردن من بردارد
حضرت موسی دعا کرد وحی آمد که ای موسی بگو او را وقتی عفو کنم که بر قبر آدم سجده کند ابلیس چون بشنید گفت من بر زنده او سجده نکردم
بر مرده او چگونه سجده خواهم کرد حکایت آورده اند که درویشی ژنده پوش صاف مشرب که کام فقیرش از چاشنی الفقر فخری حلاوت
مذاق گشته و لب از آتش از ساغر الفقراء احباء الله صاف جرعه کشیده بیت این زمره که سالکان راه اند ❊ در ظل حمایت اله اند
زیر قدم فناش هست ❊ از جام محبت ازلست ❊ و از آنجا که رسم درویشان و عادت خوی ایشان است بحکم سیاحت آن مرحله پیمای
همیشه معزم سیر بلادی از سواد مملکت خود بجلی بیابان قدم نهاد بیت کس بر ز سر شش سنبل کاه بر روی گیاه افتم ❊ نسیم آوازم که جا
خیزم کجا افتم ❊ و بعد از قطع منزل چند شبی بمدد باطن رسید و محل اقامت گشوده چون زمانی بر آمد سواری از در در آمد بسلاح آراسته
و در زیور پیراسته درویش چون نیک نگریست جوانی دید نوخط که نهال آرزو از حیرت سرو قامتش پای در گل مانده و لاله زار
و من از حسرت گلستان حسنش داغ بر دل نهاده و لعل شکر بار چون دکان نمک فروشی باز کرده و زر جشن بعجزه تکلم بازار عیسوی سرد
آسمان چون زمین خاک ره اش و زمین چون آسمان تیره و روز نگاه اش بیت که سوی چنین نعمت در آورده ❊ عاشق هزار چون
بگو که گناه را ❊ و با وجود حسن طوفان انس و ملاحت شکر اقتباس آثار شیر دلی و شجاعت از ناصیه حالش ساطع بود
و انوار دلیری و قوت از غرّه جبهه اش لامع بیت تیغش نگاه کن بعزم دشمنان ❊ نیز برنده راه جهان استواران هم ❊ القصه چون

در آمد از فرس شد برطبیعت بشیب آمد اسب را ببست و سلاح گشود و زمانی با درویش آغاز مصاحبت نمود پس بجمع احتیاج
آتش زد و شمع برافروخت درویش را گفت بر چیزی بر افتد یک دیگر اطراف و جوانب رباط را بنگر و محافظ باش که ما را قریبی قصد
رهزنه در این خرابات کمین کرده است متاع وجود ما را بتاراج ببرد ع علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد پس شمع بدست درویش
داده خود چون آفتاب در پیش او چون سایه از پی مجره بمجره محافظه مینمودند ناگاه بحجره چراغ پیش او بنشسته جوان را نظر
بر کرد عطشی افتاد که از صلابت هیبتش خنجر بر کف مرنج از آن و از سیاست نهیبش طمع بدستان چون کشف بسوراخ پنهان بعزم ظفر گری
بر کمان زه نشستن نکشید و در کمین خون تشنگی بنشسته بیت کمین خواهی بیابان را که تنگ بسته ❊ ولیک چون سنگ را بر چنگ بسته ❊ آنگاه چون
کشتند اجل از کمین برخواست و چهار دست پنج کرده آهنگ جوان کرد و جنگ تیر کشید بیت دلیری از غرّش جمل راه داده بر آن شیر جوان و جم
در آویخت دندان او را بر زمین زده و دستش را بستاری و دستار درویش برقابت درویش آغاز نغمه آفرین سرانی کرده پس نشستن تشکر
مبالغه بلیغ نمود که قادر بی شفاعت از نشوار اجل پاک سوزنه در دیست قتنه بر خیزد ستم بر کننده خوش شدن و لیکن جوان بدان رضی نمیشد
که اگر امشب بجهر آب تیغ آتش مزاج جو هر گرسنگی چشم فرو داشت و الا چون معلوم شود که در دو باره در شش تنیع صبر کرده ام
اگر زنده اش ببندد دانند که توقت سر پنجه من بیران است بیت گبر و چو صبح از تیغ خود پرده ظلام ❊ پیدا شود که مرد کدام است و زن کدام
و چون در آن شب آن عیب لشکر سپاه از زلزله شبرنده جان افتاده بود و ناچیزی که از شدت برودت حتی در دهن و خون در تن
یخ بسته بود نه باد را پروای اوج و نه آب را یارای موج نظم زدی شخ است هوا بستر چو زمهریر مزاج ❊ نقش نشسته بجهان بجای زاغ
چون نشستیم بنا چار آتشی برافروخته سرگرم شد حرارت بود و چون زمانی بگذشت آثار کوکب خواب در فضای دیده خاطر جوان
با درویش گفت تو اول زمانی بیارام تا من پاس این بندی بدارم چون تو از خواب سیر شوی نوبه خواب از من است و زحمت پاس
از تو درویش گفت حاشا که این کشتن زنده باشد مرا خواب آید چه بحکم النوم اخ الموت خواب من با مرده گشت بیت چگونه خواب گیر چشم من
خواب در آید ❊ که خیال تو بیرون رود که خواب در آید ❊ تو بخواب رو که من بیدارم و از آسایش محو خواب بجز از پس جوان اعتماد در آن کلام نموده
نمود و تن بخواب سرک داد بیت چه خوابی آنکه صد خروش سحر ❊ چه خوابی آنکه عیش حسرت ❊ چون زمانی بر آمد درویش را
تیز راه تعجب راه ریخ پیاده و روی خواب بر بوده پس چو دوا سرا رکنت اگر مرد درویش وقتی که سر از خواب برداشت دید که دزد
علاقه دست را از آتش سوخته و سر جوان را آب تیغ بر باد داده و خاک بر سر کنان گفت بیت هر که در این بیشه گند خوابگاه ❊ باز پرس
از دست رود با کلاه ❊ و آن دزد جوان را برهنه نموده و بر اسبش سوار شده و از رقابت بیت اضطرار غافل از درویش روی براه نهاد و درویش
خوا صبر اخنیت را بسته در رباط را مضبوط ساخت تا آنکه دزد جوان قدری راه برفت درویش پای بش آمد بعض گفتش چنان که غضب
ساخت چون دزد در رباط را بسته دید بانگ زد که درویش مرا بر در ایشان بگذار و از این خصه برهم گفت ای بیگانه از دل محبت بمروت را اسباب جلال
چه الفت است که در بینی غنایم حرام رغبت باشد تو آتش ظلمی که بار از زحم آن آتش باشد که دود آه مظلومی برق فنا بخرمن عمرت بیفکند
بنوای ناله جگر سوزی بشعله حسرت خرمن وجود ترا خاکستر سازد بیت آه مظلومان چراغ مرده روشن میکند ❊ اشک خونین
رخنه در دیوار آهن میکند ❊ اینقدر دارم از حکم حاکم عدل شعار و ثانیه دیوان بیل بسیار کرد تا بعنوان عبرت نام خود بجل کرده ام و زمین را

از شقایق خونین لاله زار گردانید و خارستان جهان از فروز حرکت نوبهار رشک بیت هر کو به بستان جمعیت باشد یارب گر به پریشان
از آن زلف پریشان کرده ● الغرض و دیگر درویش بیگش بیگر حصار رسانید که از رخنه گر آید ربای آن قلعه را کنند از ربه بکنگره
حصارش ضمیری دکبوتر وهم او چشم را نهایت نمودی جایش چون دل خوبان از سنگ و اساسش چون دین محبت
عشقبازان خالی از فتور بیت جایش هیچ دهانی سنگین دلان ● درش تنگ چون خانه مرغان ● القصه بعد از سعی چون آن حصارش
نوبه ستاره خود گرفته روز دیگر گشت هر صبح در بام شبیدان انگشت کواکب بحجت و دا جانان درخون نشسته مرد ساز و حصار
چون این حال را اقبال برگرفت فتح غریب سفر نمود و برگشت چند الی راه رفته بود که جمعی باد برخورده سراغ آن جوان از وی
گرفتند معلوم نمود ما فواتح آن سینه پرخون شیون که بیکنان چنان شرح قصه نمود سواران بعد از استماع این واقعه آب
بچاک افتاده و چهره زمین را از انگشت لاله گون ارغوانی کرده و خرقه فلک را از آه شرربار آتش زده همه را گریبان بر خشم چاک
کرده و طفل سرشک از سر دست بچاک افتاده و جمله بدین نغمه نوحه گرده و بدین ترانه نالان بیت خورد از گل ان چرخ بر این آهوی حرم
تیری چنانکه گفت نه آن کمان دریغ ● درویش بعد از تحقیق دانست که آن قوم پسر و برادر آنش بوده اند که بطلب او سیاحت نموده
که پدر با دراش را کرده بود پس درویش با تفاق ایشان از اول تجسس قدم گشاده چنانچه پی برده بود بدان رشته جبار غاری بردند
که آن سحاره را نجا بخواب بود و چون وی را بقصاص خون پسر گرفته برگشته برباط آمده نعش پسر را نجا نه برده و ماتم از سر گرفتند
نظم تخفیفه بزن پرده دری ناک ● کمتر بار پرده شبستان فلاک ● بنما سرو گل چهره لاله رنگ ● که فلاک گشت شیبه در آغوش تنگ
بسا چهره خوش استان خوش کشته شبخ ● گر گشته چون دروهم نشین ● به آنکه ارباب ذوق و عشق گفته اند که عشق شمر است که چون ملک
دل شد بشکار ... و آنم قرصه را از غبار آسایش پرداز سبیلی است که چون درگلشن خواطر جلوه گر آید صد گل داغ بر چهره افگند کشاید جامعان
انگشت را بخوانش چاده گلگون در برکنده و کلاه قیصر را کلاه آورا بکری کلاه تحسین بر سر نهد دامن عقلمان از بیاس جوش چون
دامن بحر پر مرجان و دست سر بستان از نتیجه وحش چون شاخ نسرین کل افشان دهمشین فصل بهار گلشن اندیشه دجوش شمیم
سعادت را کلید نوید و جوش چراغ دل فروزی بشارت شور شش شیخ فیروزی لهذا محققین ازین طایفه که علاوه حسن عشق را حیثیت
گفته اند المجاز قنطره الحقیقه نیست بذوق از او ظرف کیفی است بجهت صفا انفعالی خالی نیست و از عاری عاری نه تا توانی دل از شغل عشق گیاه
مدار و خواطر را از کشش جیکبار کرکفته اند بیت زافسردگی که حاصل بود این است ● کر دوستی شنیده دمی برابر دوست ● و با یکه اتحاد و یگی
میان عاشق و معشوق بجدی رسد که بحکم تجرد نفسانی تن حجاب قرب بعاشق نگردد چنانچه اگر بصورت جدا باشند معنی یکی
و اگر در ظاهر از هم خسته کین و مباین باشند در باطن عین آمیزش و آشنایی داشته باشند حکایت در بعضی کتب چنین گویند است
که چون او پسر کنعان از ظلمت زندان تخفیف شد و کوکب بخت مصریان را بمحاق فراق مبتلا ساخت زلیخا که اشتداد تراکم
افواج ابتلای محبت بنای خوشی او را از پای درانداخته و استداد تلاطم امواج سواد سفینه تعقلش را غرق ساخته لاجرم بسبب
مالخولیای عشق انحراف در مزاجش راه یافته ● دامن از طلب صبر بدری بود و زخمش را با داغ سرو فاداری فرد دماغ عشق بیزاری
بهار زلف سودی که این عالمها خواطر پریشان است ● روزی نفس بر ماه گر که غضبش یار آن داشت که آثار یوسف عاشق نازد بل
یعقوب شد پس درزندان آمد حجاوی را امر فرمود که تن یوسف را با یدا تا ب ضرب تازیانه نیچنان سازی که تسکین خاطر
من گردد و با یدکه صوت ناله اش از پس دیوار بگوشم رسد آن زمان که سیاه سیاه و اندرون غضب ناک کاکل دل کرده و جم
نماید بیت بی تکلف من خریداری زدیدار توام ● بیو فانی دیدن و کرمی نمودن مشکل است ● مرد سیاست اندیشه را بخواطر رسید که
بوجب جنسی که با عرض بر جمیع او مستولی شده بر چنین امرشنیعی اقدام نمودن مقتضی خرد نیست چگونه تاب عقاب آورد بیچی که
برگ گل را چون زلف عقف در تاب افکنده و شاخ یاسمن را چون لاله داغ بر جگر نهاده و نسیم سحر اگر از حصار پیراهنش قدم بیرون
نهد تنش را نیلوفری سازد و نکهت گل اگر بزم دماغش رسد پایه شود و در انجمن اندازد بیت ز ریب تنی که روش نجیب آن که
کف ش پرشد ز رنگ حنا ● چه بر فرش مخمل نماید گذار ● بیا یش نقد خار ز مخمل چو خار ● پس الغرض طریقه حیله اندیشید که یوسف را
با علام آن تلقین نموده تا زیانه بر موضع دیگر میزد نه بر بدن یوسف و گوینده یوسف چه چند در طریقه نالد و استغاثه اهتمام نماید
میسن موزلیخا در زجر مبالغه بیشتر میکرد و عاقبت آن شخص را بخواطر رسید که اگر بر سبیل امتحان کشف اندامش نماید خواهد بر آنکه
اجرای حکم اطلاع حاصل نماید مباد اگر چون از علامت تازیانه اثری نه بیند بهیچوان ریسمان بر خود پیچیده مرا عقاب بین کشد یانش
کرد سینه شکوفن را گشت مقدار سر موئی بد و آسیب رسانم و الاجابه حیاتم بمعرض قصاص بر ببرد خواهد شد پس قصد
آمدن بر یوسف نمود چون تازیانه اول را بر یوسف زد زلیخا آه از نهاد و بشر بر آمد گفت بس است که دیگر تاب ما نم نظم سیم شنیده
که روزی کرد لیلی ● بقصد فصد سوی نیشتر میلی ● چو زد لیلی بجی نیشتر لیلی خون ● برادی رفت خون از دست مجنون لیلی مجنون
از قبیلات را ذکر نمایند بیت تمثیل در کتاب جامع التمثیل مذکور است که در زمان جمشید چهار تن با هم رفیق گشته بیکجانی فرستند
یکی از آن چهار نفر که هر شغلی همراه داشت و برای جمشید تحفه میبرد در هر منزلی که فرود آمدی بگوشه رفتی و هنگامیکه هر روزه او بود
سرش را کشودی و نگاه کردی یکی از آن رفقا بر آن مطلع گشته دائم در کمین بود تا شبی خوابیده که هر دو در خواب غفلت بوده اند فرصت
غنیمت دانسته حقه را از زیر سرش ربوده چون مرد از خواب بیدار گشت حقه که هر را ندید مضطرب و سراسیمه جهت جستجو بر خاست
نیافت در بحر فکر فرو رفت رنگ از رویش پرید و عقل و هوش از سرش پرواز کرده با خود اندیشه نمود که بیهوده ای برد
گردنان بگیر نیستم را انجام این معنی که کجا است ● فرو شما مباد اگر قصد نمایند و درین بیابان تمام خدا است و دارند
چهار گرداند که سرپیچ سخن بگوید این حرف را باید گفت بزرگان در شما که بنده خواهی سر بکجا بی برد سر نگاه دار انجا
معاودت دوزخش است پس هر زمان چه در دم بجز کشیدم و خاموشی گزیدم فرد چون بقوت حریف خصم نه صبر
افتادگی زدست ● القصه بطریق سابق طی طریق مینمودند تا بشهری رسیدند که مقصود بود و چند روز که هر یک را دوست روزی
در آنجا بسر بردند روزی صاحب که بپرسش وزیر رفت و حال را تقریر کرد و در حقیقت را بپادشاه عرض کرد و قربون چهار کس احضار
کردند از صاحب که هر حال پرسید آنچه واقعی بود عرض کرد پادشاه متفکر شد که چگونه بی شکنجه و عذاب از این سه تن اقرار حاصل نمود
در این اندیشه بود بمحل خود رفت و در تامل و تفکر بود و او را دختری بود بغایت عاقله و دانا چون پدر را پریشان و متفکر دید حال
بیان فرمود و گفت بی عذاب میخواهم از ایشان اقرار بگیرم دختر گفت ای پدر اندیشه مفرما که این امر سهل است بفرما که انجا

زدن حاضر شد بند نظر نمود پادشاه حاضر شدند چون بنزد دختر رسیدند نوازش بسیار کرد و از هر جا سخنی پرسید بعد از آن صحبت
نمود و حکم کرد که هر شب حاضر شوند از امثال و حکایات قصه بگویند چون چند شبی آمدند و شدند نمودند شبی دختر گفت مرا مشکلی پیش آمده
و شما مردان جهاندیده و آزموده اید باید آنچه از شما سؤال کنم به رفق و فهم و دانش خود مرا جواب دهید گفتند آنچه به عقل ما صحیح آید
بعرض میرسانیم **تمثیل** دختر گفت در بعضی کتب تواریخ مسطور است که پادشاهی بود که دختری داشت و او را بسیار دوست
میداشت روزی آن دختر با کنیزان بتماشای باغ رفت ناگاه نظر دختر بگلی افتاد که خوش نمود پسر باغبان چون مطلع شد [illegible]
دختر پادشاه آن گل را [illegible] دختر آورد دختر گفت ازبرای پادشاه تحفه درین وقت بهتر ازین گل [illegible]
بعد از آن گفت ای پسر باغبان ازین چیزی بطلب پسر باغبان چیزی اندر دل [illegible] دختر گفت [illegible]
در شب اول با آن زینت و زیور خواهش دارم که اول پیش من آیی که تو را تماشا نمایم دختر خندید و این شرط را قبول کرد چون
مدتی گذشت دختر را با پسر وزیر داماد نمودند چون دختر شوهر را ملاقات کرد گفت [illegible] تاریخ با پسر باغبان عهد کرده ام که با این لباس
و صورت خود را باو بنمایم شوهر چون این شنید در رضا شد دختر گفت از این عهد بیرون نیایم و دست بتو ندهم زیرا که نزد عقلا نقض
عهد مذموم است لهذا شوهر رخصت فرموده دختر با آن لباس و صورت تنها قصد باغ کرد چون بکوچه باغ رسید شبی سر راه
با او گرفت دختر از دزد [illegible] گفت ای بنده الله میدانم که از قضا و قدر کسی خلاص نشود لیکن من عهدی دارم چون بجای آورم عهد
دیگر میسپارم [illegible] اختیار داری شب چون این را شنید [illegible] کرد دختر از آنجا گذشت [illegible]
دزدی پیش راه با او گرفت چون دختری دید در کمال حسن با آن حلی و جواهر گفت سبحان الله از آن روز که با این [illegible]
چنین خوبی بدست من نیامد و بعد ازین دیگر احتیاج بدزدی مرا نخواهد بود قصد دختر کرد دختر گفت ای جوان لحظه دست نگاه دار که من
در این باغ با کسی عهدی کرده ام چون وفا کنم بنزد تو آیم آن شاه دزد گفت از زنان که شنیدن [illegible] مردی [illegible]
گفته اند **ع** [illegible] دادند وفا بزنان نمادند **ع** اینجا بر عکس آن دیدم آن نیک زن را گفت برو و بعهد خود وفا کن پس دختر
درآمد پسر باغبان را دید که در خواب است او را بیدار کرد پسر باغبان از زنی دید آراسته با زینت تمام و در نهایت حسن و جمال
حیران بماند دختر گفت ای پسر باغبان من همانم که در فلان تاریخ در باغ با تو عهد کرده بودم که شب اول که بخانه شوهر روم پیش تو
آیم اینک آمده ام و بعهد خود وفا کردم پسر باغبان چون این سخن شنید بهت و [illegible] دختر [illegible] ای فرزند [illegible]
در مصاحبت [illegible] بی عقلی از من صادر شد تو کرم کردی و عهد که کردی بجای آوردی الحال بسلامت پیش شوهر خود برو [illegible]
چون دختر او را وداع کرده بیرون رفت چون پیش دزد آمد دید که در خواب است او را بیدار کرد گفت ای جوان مرد [illegible]
آمده ام دزد دختر را دید گفت نقصان عقل زنان ظاهر است زیرا که چون مراد خواب یافتی چرا نرفتی [illegible]
دختر گفت نخواستم که خلاف عهد کنم چون با پسر باغبان عهد بجا آوردم پای بر نفس [illegible] گذاشت [illegible]
داد که پیش شوهر خود روم با تو نیز عهد کرده بودم بجای آورده ام آن دزد گفت ای نیک زن معاذ الله با چنین کسان خیانت
کردن من قصد نکنم و بمال و زینت تو احتیاج ندارم و تو پیش شوهر برو دختر پیش شوهر آمد و گفت ای [illegible]

خواهر

توام بعهد خود وفا کردم و تن بقضا دادم و حکایت پسر باغبان و دزد را بیان کرد شوهر بگفت خدا سبحان آمد و گفت که من هم بیشتر
بکمال عجب [illegible] و آن دزد برادر من است از روزی که در باغ با پسر عهد کردی حاضر بودیم و از سخن تو تعجب کردیم که از آدمی چنین [illegible]
هرگز خواب نیامد و الحال از تو دیدیم [illegible] بنزد شوهر خود که در انتظار است پس دختر پیش شوهر آمد و واقعه را از اول تا آخر باز گفت چون
دختر تمثیل را تمام کرد گفت ای جوانان بگویید که این چهار تن که از سر چنین دختری گذشتند از کدام جوانمردی و قوت مصاحبت بیشتر
داشته اند یکی از آنها سبقت کرد گفت بعقل من پسر باغبان از همه جوانمردتر بوده است بواسطه آنکه چنین محبوبه را با زینت بسیار
در ایام جوانی رها نمود و پا بر نفس اماره نهاد دوم گفت باعتقاد من شاه دزد از همه زیادتر بوده [illegible] کار وی دزدی بود از همه حلی و زیور [illegible]
سیم گفت بعقل من گردم مروت شوهر از همه زیاده است و با وجود محبت [illegible] لطیف گذشت با غایت [illegible]
چهارم گفت بعقل من کرم و جوانمردی شوهر از همه بیشتر است که چنان دختر لطیف را در آن وقت شب با زیور و حلی اتفاق بیرون کرد
پسر باغبان فرستاد چون این چهار تن این کلمات بیان کردند دختر گفت همه راست گفتید و آنچه در طینت شما بود ترا و [red: **ع**] از کوزه
همان برون تراود که در او است **●** و هر کس نقش خود دید و طینت خود حکایت کرد **فرد** کار هر کس که صدا میکند **●** هم صفت
خویش ادا میکند **●** بعد از آن دختر پیش پدر رفت و قصه را بیان نمود و گفت که هر نفر از آن چهار شخص است که دزد را بر همه ترجیح داده و که
الکلام صفة المتکلم هر چه در طبیعت و خوی کسی هست خود آن را اظهار میکند و این چهار کس طبیعت مختلف بوده و هر کدام بکمال
و خوی خود سخن گفته اند مرد اول که پسر باغبان را ترجیح داد مرد شهوت پرست است دوم که دزد را اختیار نمود عادت دزدی
و مال ربایی در نظرش بهتر مینماید و پیشه خوب دانسته سیم که شوهر را ترجیح داد اهل شکم پرستی در نظرش جلوه دارد اعلال حرام
پروا نکند چهارم که شوهر را ترجیح داد مرد بی غیرت و بی حمیت است و از مردی و شرف بهره ندارد **نظم** هر که را عادت ستم بود **●** هر چه بود از او
ظاهر **●** نیشش نیک ست بهر ترد عقرب **●** گر چه بودی غیره ولی وفا **●** پس پادشاه نزد آن مرد فرستاده و گوهر را گرفته پس جا جان عقل و هنر چنین [illegible]
تمثیل در کتاب مذکور مسطور است که در بنی اسرائیل مردی بود صالح نام و در سفر بیحد و تجارت بسیار رفتی و تجربه روزگار را
بسیار آزموده بود گفت روزی پدر مرا وصیت کرد که ای فرزند هرگز بی رفیق سفر مکن و با یکی از واستاسی و آزموده باشی
و دانی و مرد را در سفر بهتر میتوان شناخت زیرا که در سفر بسبب تعب راه و مصیبت ها تنگ میگردد و طبع بیکدیگر افتاده در رفیق [illegible]
از همسایه او و آمیزش با کسی که بزرگان گفته اند اول رفیق آخر طریق **نظم** ای پسر هر گز تن تنها سفر **●** کان سفر را هست [illegible]
اتفاقا بعد از فوت پدر از اقوام و اکبر شدم که جهانگرد بر داشتم بی رفیق از خانه برآمده و بیابان [illegible]
راه جاده در پیش گرفتم از جهل و نادانی ندانستم کجا میروم و از آن زاده که بخواهد و داشتم هیچ نصیحت پدر بخاطرم نرسید بعد از دو روز
که وصیت پدر بخاطرم رسید آمده [illegible] شدم و سخت پشیمان شدم که برادر و اقوام ساده [illegible] شیطان در غرور [illegible] گری میان
مرا فریب داد گفتم اگر برگردم مرا اقوام سرزنش کنند پس گفتم که نصیحت پدر را پا زنم **نظم** سبب شدم با هزار فکر و خیال **●** ای [illegible]
بود خیال **●** در رفته رفته تا آنکه بخانه از رسیدم که از آبادانی دور بود پشیمان و حیران گشته تا آنکه و در آن بیشه [illegible]
دیدم که کاف من بیایند اتفاقا دزدی دیگر در برابر پیدا شد با هم آمیختند و جدال کردند دانستم که هر دو دزد و راهزن می باشند

گفتم ع زهی طرف که شوی گشته سوی اسلام است آخر آن دزد پیاده آن دو سوار را هلاک کرده و رهبان را بدرختی بست و تیغ کشیده
روی بمن آورد که غالب بالا [illegible] گرده حیات را وداع گفتم و از ترس هیبت او [illegible] بگوشه انداختم گفت ای [illegible] دست
بیار و آن دزد که من چیزی دور انداختم رفت بیابان را برداشت و روی بمن آورد چون بمن رسید گفتم [illegible]
حرب کردم پس پیش آمد جاهای مرا بیرون کرد و دست مرا محکم بست و در گوشه انداخت و رهبان سوار شده راه خود گرفت
آن شب آنجا خسته و گرسنه در آن صحرا بماندم با خود میگفتم خود کرده را تدبیر نیست این سزای آن است که وصیت پدر را نشنیدم
پس بسیار گریستم و بهر وردی که پیوستم دعا و مناجات میکردم ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای دستگیر درماندگان [illegible]
چاره کن جز تو دستگیری و فریادرسی نیست که بیکسان و بیچاره آوارگان تویی و آن شب بهزار محنت دست خود را گشوده چون روز شد
با خود گفتم بطلب بیابان رفت اگر چه راه بیگانه نمیبرم باری سر خود بدست خود گرفته از آن بیشه [illegible] روانه شدم [illegible]
بسر من آمد زیرا که گفته اند چون بخت برگردد پالوده دندان بشکند و با خود در جنگ بودم که این چه کار بود که تو کردی [illegible]
افسوس میخوری و میکنی آنچه شدنی بود شد فرد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد علاج سود ندارد چو کار رفت از دست و خود را
تسلی میدادم بقضا و قدر [illegible] پس بسم الله که [illegible] افتان و خیزان میرفتم فرد [illegible] از دست دیگران [illegible] کردم
بدست خود کردم ذلک بما قدمت یداک و هرگاهی که [illegible] هر قدمی که میگذشتم [illegible] از هر طرف آواز [illegible]
[illegible] بیت [illegible] جهان [illegible]
و آن روز [illegible] شب شد و از آن [illegible] روشنی دیدم دل خوش کردم که [illegible] رسیدم روی بسوی روشنی [illegible]
آتش بسیاری برافروخته بود [illegible] رفتم و سلام کردم دیدم که جماعت دزدان نشسته شراب میخورند چون مرا دیدند [illegible] گفت
[illegible] بپای خود بگور آمدی الحال ترا زنده نگذارم که [illegible] مطلع شدی [illegible] روی بگریز نهادم [illegible]
تیغ کشید [illegible] دختران بواسطه مستی که داشت [illegible] آخر
[illegible] بمن رسید [illegible] تیغ از دست او
پران شد [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] بیت
اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای [illegible] شکر کردم [illegible]
[illegible] تنها نشسته [illegible]
[illegible] سلام کردم [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] زن [illegible]
چیزی نخورده ام [illegible] آن زن طعام و شربت حاضر کرد چون چیزی خوردم [illegible]
بخواست هیزم بسیاری در بالای [illegible] گذاشت گفتم این چیست زن گفت این مکان شیر است [illegible] آتش [illegible]

دیگری

دیگر بود [illegible] این نزدیکی است و اینجا آمده دزدی کرده [illegible] اموال را بمنزل خود میبرد [illegible]
و مال و اسباب بسیار در آنجا است و در این چند روز [illegible] و من را اسیر کرده [illegible] مال بسیار [illegible]
روزاست که بدست این شقی گرفتارم الحال [illegible] این اموال [illegible]
[illegible]
زن گفت [illegible] آخر [illegible] گفت چون [illegible]
[illegible] آن شهر [illegible] شکر خدا کرد [illegible]
[illegible] تمثیل آورده اند که روزی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ان قد صدقتنا [illegible]
[illegible] لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمثیل نقل کرده اند که وقتی ابوالعینا [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
یوم [illegible] گفت فی یوم [illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تمثیل آورده اند که روزی اصمعی [illegible]
[illegible]
[illegible] اصمعی [illegible]
[illegible]
در جواب اصمعی گفت [illegible]
تمثیل آورده اند که [illegible]

و قصد او نمود آن مرد گریزنده از شیر و از شتر در عقب او می رفت تا که چاهی در راه او در آمد با خود گفت خود را در این چاه اندازم اگر چه
آزاری بینم اما از چنگ این شتر بسلامت مانم چون نظر در چاه کرد دید اژدهای عظیمی در ته چاه دهن باز کرده که اگر بیفتد جان او ببرد
در کنار چاه دو بوته خاری دید دست زده بر بوته و خود را در چاه آویخت این خیال که از شتر و اژدها محفوظ ماند ناگاه دو موش بزرگ دید
یکی سفید و یکی سیاه و سر در بیخ آن خار نهاده و دانه بیخ تمام آن بوته را می برند که او خود در دهان اژدها افتد و آن بوته قدری ترنجبین
داشت پس بتحصیل شیرینی آن ترنجبین مشغول شد و از هول که اژدها در چاه است غافل بود و حرص و طمع در خوردن ترنجبین داشت
اکنون ای عزیز بدانکه آن شتر اجل است که در عقب آدمی می باشد که دندان خود تیز نموده عنقریب گرفتار او خواهد شد و آن چاه دنیا
و آن اژدها گور که دهان باز نموده و آن بوته که ترنجبین دارد ایام چند روزه حیات است که انسان دست در آن زده و آن ترنجبین که
زهر شیرینی و لذت دنیاست که آدمی به آن مشغول در تحصیل آن با موش آن دو موش شب و روز است که بیخ درخت عمر را جدا
می کنند و نگاه قطع خواهند کرد و این بیچاره مست خواب غفلت بی خبر او خواهد افتاد و با وجود این همه خطرهای عظیم
و هولهای بزرگ باز از شیرینی و لذتهای دنیای دنی مشغول است و احوال و حالات که باشد ... تنگ ... از خواب
اصلا بیدار نمی شود و دیگران ... این واقعه می کنند که چون در آن ... واقع شود ... لذت دنیا که از زوال
و هول ... و وبال و عذاب آن ... این تمثیل ... خورد ...
و آخرت ... غافلان ... که همیشه شب و روز در خیال ... خورم
پوشم و چه نوع ... در گور ... از کجا آمده ام و کجا میروم و چه آورده ام و چه میبرم لهذا
گفته اند که این قوم مانند چهارپایانند که ... و ... خورند ... افسوس خورند و حال آنکه سودی نکند چه
گفته اند ... در حدیث وارد است که حق تعالی را ملکی است که از ثلث آخر شب تا صبح صادق ندا
در ... توبه کنندی ... که دعا و توبه کنند که البته بهدف اجابت مقرون شود لهذا صاحب گوید **نظم**
هر نیم شب ... لطف ... هر کو ... ضعیف ... از حضرت مقدس ما
... خواب ... اجابت ... و دعا ... پیری و بیکاری ... زنگار
... از جهان ... کن ... و اگر ... مذکور شد
مناجات بزرگوار خدایا بحق ارض و سما بحق روضه رضوان جنت المأوی بحق زینب اولاد ... بحرمت همه ... ان
با خشوع ... بحق احمد مختار ... بحق عترت اطهار ... آل عبا بحق زین عباد و محمد باقر بحق جعفر صادق بحرمت
بحق شاه خراسان امام ... بحرمت نقی ... بحرمت تقی ... عسکری امام ... بحق مهدی هادی امام
... ما محروم ... شفاعت کبری ... ما که ... اهل ... همیشه ... گوینده از
اهل صفا ... کنند ... طاعت ... **مناجات** ای ... تنها ... کان ...
... نهاده ... وحدت ... ساخت ... عالم ... خت

درج را نور شهود ... چون ... هیچ ... مقصود ... بالله موجود ... که ... حضرت ...
در بکار ... گاه ... وصال ... در فراق ... رحم کن بر دل خون آلود ...
مناجات بزرگوار خدایا ... آن ... علم و حکمت ... در دل ایشان ... عالم ...
... ایشان ... جوانان ... لطف ... فضایل ایشان ...
... نظر ... ایشان ... سلسله ...
... ایشان ...
... ایشان ... بزرگوار خدایا ... مقصود ... ایشان ...
... ایشان **فصل** در مواعظ و نصایح ذکر ...
که روزی جناب پیغمبر ... ابوذر غفاری رضی الله عنه را وصیت ...
... ای ابوذر ... پنج ...
... ای ابوذر ... پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت شمار ...
... جوانی ... پیری ... صحت ... بیماری ... توانگری ... فقیری ... فراغت ... مشغولی ...
... زندگانی ... مرگ ... ای ابوذر ...
...
... ای ابوذر ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

تمنا چند با آنچه از دنیای او گذاشته شد و حال آنکه خداوندی که نزد او رفته تا معصوم نماند و در آنچه از تو ترک شد از زندگانی ای ابوذر مردم
چون آتش جهنم چیزی را که گریزنده از آن خواب کند و غافل باشد زیرا که کسی که در امر سهلی خائف در زمان باشد از خوف آن خواب
و استراحت نمیکند و آتش جهنم با آن عظمت و شدت که هوای خوف از آن بخشکند بخواب میروند بلکه همیشه در غفلت و خواب‌اند
و مردم بهشت را تمنای جوانی دنیا که در حقیقت نعمت است خواب را بر خود حرام کنند و بهشت باقی و نعیم او پیوسته در خواب‌اند
ای ابوذر همه حسرت مردمان در خود و بحقیقت خواهش کل از همه چیز حقی آنندرم و دنیا را ای ابوذر هر یک از شما چیز در پیش دارید
واشغاله را ... بتوانگری که باو برسید و طاغی شوید و بسبب آن از سعادت محروم شوید یا فقری و چیزی که خدا را فراموش
کنید یا بیماری که بدن شما را فاسد گرداند یا پیری که شما را از کار باز نشاند یا مرگی که بسرعت در رسد و غفلت نمود [illegible]
که البته خواهد رسید یا قیامت که بر پا خواهد شد که از همه چیز عظیم‌تر و بزرگتر است بدانکه طول امل از اقبح صفات ذمیمه است
و موروث چهار خصلت ذمیمه است اول کسالت و ترک طاعت زیرا که شیطان بر گوش او میدمد که فرصت بسیار است
در ایام جوانی تحصیل مال و منال نما و در پیری مشغول عبادت شو دوم باعث ترک توبه میشود و تأخیر میاندازد و امروز و فردا میکند
چنانکه او را اجل در میرسد و ... سوم باعث حرص بر جمع مال و منال میشود که کار عمر بسیار ...
و زمان آن تحصیل احتیاج خود کند چهارم آنکه باعث قساوت قلب و فراموشی آخرت میگردد و این صفات ذمیمه ...
ابدی ... روایت است از حضرت امیرالمؤمنین که دو خصلت است که بر شما از همه بیشتر میترسم یکی متابعت خواهش نفس
و یکی طول امل و از آنحضرت نیز منقولست که هر که امید او دراز است عملش نیکو نیست و ایضا در روایت است که رسول خدا
فرمود که از علامت شقاوت چهار خصلت است که از شقاوت آدمی میشود خشکی چشم و سنگینی دل و درازی امل و دنیا را بسیار دوست داشتن
روایت است که جوانی از انصار بسیار بمجلس عبدالله عباس می‌آمد و او را بسیار گرامی میداشت روزی عبدالله گفت که این
جوان را که گرامی میداری مرد بدی است زیرا که شبها میرود و قبرها را میشکافد و کفن مردم را میدزدد عبدالله شبی [illegible]
بقبرستان رفت که آن جوان آمد و یکی قبر کند و داخل شد و در لحد خوابید و آواز بلند کرد که وای بر من در روزی که تنها داخل این
لحد شوم و زمین گوید که ... خوش آمد و چون در روی من راه میرفتی ترا دشمن میداشتم پس چون ترا خواهم کرد در میان من آمدی ای
در ... در این لحد تاریک و تنگ بی انیس و مونس و رفیق داخل شوم و از قبر بیرون آیم و پیغمبران و ملائکه در صفها ایستاده باشند
و کسانی را که ظلم کرده‌ام مرا بگیرند و برانند ... و از آتش جهنم کی مرا نجات خواهد بخشید معصیت کردم خداوندی را که مرا از آن نهی کرده
او را معصیت کردم و مکرر با او عهد کردم و شکستم از من راستی و وفا ندید و امثال این کلمات را مکرر میگفت و میگریست چون از قبر بیرون
بیرون آمد عبدالله او را در بر گرفت و گفت که نیکو نباشی ... منقولست که بسیار یاد کنید مرگ را
و بیرون آمدن از قبرها را ... پیش خدا و ... در مقام حساب تا مصیبتهای دنیا بر شما آسان شود و در روایت است
که حضرت امیرالمؤمنین در وقت وفات وصیت فرمود بحضرت امام حسن که ای فرزند ... آرزوهای خود را کوتاه کن و مرگ را
یاد کن و دنیا را ترک کن ... و بلاهای دنیا ... مغلوب ...

کسی از مرگ نجات نمی یابد پس حذر کنید از او پیش از آنکه بشما برسد و تهیه راه و رفتن کنید بدرستیکه او بر همه احاطه دارد و شما را فرا
گرفت خواه در راه باشید یا گریزید یا بخوابید و او از سایه شما بشما نزدیکتر است و در پیشانی شما بسته است و عنقریب است که این
دنیا و آنچه در او هست همه ... شود پس هرگاه که شهوات نفسانی با شما منازعه کند بسیار یاد مرگ کنید و از گذشتگان
و همسران خود عبرت گیرید که امروز گذشته مانند شما در روی زمین با صد هزار ناز و نعمت میخرامیدند و امروز در زیر خاک قبرها تنها
و سر در گریبان فرو برده اند و نقلست از جناب رسالت که فرزند آدم را چون آخر روز دنیا و اول روز آخرت برسد مثال اهل
و مال و فرزندان و عمل او را در نظر او درآورند پس رو بمال میکند و میگوید که والله من در جمع کردن تو حریص بودم و در صرف تو
بسیار بخیل بودم اکنون ... تحصیل ... آوردم ... الحال ... کار خواهی آمد از برای
من جواب گوید که بغیر از یک کفن از من چیزی با خود نمیبری پس رو بفرزندان میکند و میگوید که والله شما را بسیار دوست
میداشتم و حمایت و اعانت شما میکردم و ... امروز برای من چه اعانت میکنید
و حمایت مینمائید در جواب گویند که بغیر از آنکه ترا بقبر برسانیم و در خاک پنهان کنیم اعانت دیگر از ما نمی آید پس رو بعمل خود کند
و گوید والله ... تو بودم و بر من دشوار و ناگوار بودی امروز تو مرا چه بکار می آئی او در جواب گوید که قرین تو ام در قبر و چون محشور شوی
با توام و چون در پیشگاه ساحت حضور جناب ایزدی در آئی با توام و در صراط گذری با توام و همچنین در همه مواقف با او باشد
دوست خدا باشد چون اعمال حسنه و افعال پسندیده از او صادر شده شخصی نزد او خواهد آمد از همه خوشبوتر و خوشروتر و جامه‌اش
فاخرتر ... او را بشارت دهد بروح و ریحان و بهشت و نعمت ابدی و بهشت دوامی و اگر دشمن خدا باشد
و اعمال قبیحه ناپسندیده از او صادر شده آن شخصی نزد او آید در صورتی زشت و بدبوی و بشارت دهد او را بجهنم و آتش جحیم و عذاب
الیم ... خبر نیکو داده است که چون شقی و دشمن خدا را بمیدانند و بجانب قبر میبرند ... با زبانی که ...
همه ... که ای برادران ... شکایت میکند بشما برادر شقی شما و دشمن خدا که شیطان ...
و اعمال ... شکایت میکنم از برادران ...
دنیا را که مغرور کرد مرا و چون با او اعتماد کردم و دل بر آن قرار دادم آخر مرا بزمین انداخت و شکایت میکنم بشما از دوستان که
نفس ایشان را بار گرفتم و دوست خود کردم و مرا ... امروز ... پیش شما ...
و شکایت میکنم از فرزندان خود که حمایت ایشان کردم و بجان خود اختیار نمودم و مالم را خوردند امروز مرا تنها گذاشتند و شکایت
میکنم بشما از مالی که حق خدا را از آن ندادم و الحال نفعش از وارث میبرند و وبال و عذابش بر من است و شکایت میکنم بشما از خانه‌ای که
... صرف تعمیر آن کردم و الان ساکن دیگری شد و شکایت میکنم بشما بسیار از درازی ... که
وحدت و خانه غربت و خانه ظلمت و سرای ... دیگر خانه‌ای که بنا کردم ... میشود ... ای برادران ...
... بشارت دارند ...
و غضب خداوند جبار ... تقصیر کردم از فرمان خدا و دوستان ... بسیار ...

دارم ای کاش که منهم مؤمن و نیکوکار و خوش کردار بودم از حضرت صادق آل محمد منقولست که حضرت عیسی بر سر قبری آمد
و دعا کرد که خدا او را زنده کند چون زنده شد و از قبر بیرون آمد عیسی گفت میخواهم که در دنیا مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی
گفت یا عیسی هنوز وحشت و تلخی مرگ از من برطرف نشده است میخواهی بار دیگر بدنیا آری که دیگر باره تلخی جان کندن را
بچشم پس بقبر برگشت منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول آمده عرض کرد یا رسول الله مرا موعظه بگو که احتیاج بسیار دارم
بموعظه زیرا که در دنیا با تنها بسر میبرم حضرت فرمود بدرستیکه با هر عزت دنیا ذلتی است و با هر زندگانی مردنی و با دنیا آخرت است
و بر هر چیز حسابی کشنده است و هر حسنه را جزائی خیر و هر گناهی عقابی و هر اجلی را انجامی است و از حضرت امیر المؤمنین وارد است
که هر که خواهد بدون عشیره و قوم عزیز باشد و بی سلطنت و حکم صاحب مهابت باشد و بی مال غنی و بی نیاز باشد و در مردم [illegible]
کند بدون آنکه مالی با ایشان دهد پس باید که از ذلت معصیت خدا بیرون آید و بعزت اطاعت و فرمان برداری خدا داخل شود
که همه اینها برای او حاصل است و منقولست که روزی داود نبی را با حزقیل عابد نبی مصاحبت اتفاق افتاد و داود پرسید که هرگز
میل بدنیا کرده و خواهش آن در خاطرت خطور کرده است گفت بلی گاه است که آن خیال در دل من در میاید گفت آیا هیچ علاجی
کنی گفت بلی بدرون این شکاف کوه داخل میشوم و از آنچه در آنجاست عبرت میگیرم داود با او داخل شد و دید که تختی [illegible]
داود لوحی را خواند دید نوشته است که منم اروی بن سلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر بکارت بردم
و آخر کار من این شد که خاک فرش من شد و سنگ بالش و تکیه گاه و کرم و مار همسایگان و مصاحبان من شدند پس هر که مرا
ببیند فریب دنیا نخورد و امام محمد باقر فرمود که از جمله گناهانی که آمرزیده نمیشود آنست که کسی گوید کاش مرا مؤاخذه نمیکرد مگر
همین گناه و حضرت امیر المؤمنین فرمود که هیچ بنده نیست مگر آنکه با او چهل پرده پوشیده است تا هنگامی که چهل گناه کبیره کند
پس تمام آن پرده ها دریده میشود پس ملائکه حافظان اعمال میگویند که خداوندا این بنده تو پرده های ستر او همه گشوده شد پس خداوند
وحی میفرماید که او را با بالهای خود بپوشانید پس آن بنده باز مرتکب قبایح میشود و ملائکه میگویند خداوندا این بنده هیچ گناهی ترک
نمیکند و ما از او شرم داریم پس خدا میفرماید بالهای خود را از او بردارید و بعد از آن البته اظهار عداوت اهلبیت
مینماید و در این هنگام خدا او را در آسمان و زمین رسوا میکند بعد از آن ملائکه میگویند خداوندا این بنده بی پرده و دریده شده است و خدا
میفرماید که اگر خیری در او بود باین حال نمیرسید حضرت امیرالمؤمنین فرمود که هیچ دردی برای دلها دردناک تر از گناهان نیست
و هیچ خوفی بدتر از مرگ نیست و از برای تفکر احوال گذشتگان کافی است و مرگ از برای موعظه بس است و در خبر است که گناهی
که تغییر نعمت میدهد بغی و تکبر و دشنام است و گناهی که مورث ندامت است قتل نفس است و گناهی که موجب نزول عذاب الهی است
ظلم است و گناهی که موجب رسوائی و دریدن پرده است شراب خوردن است و گناهی که باعث منع روزیست زناست و گناهی
که باعث کوتاهی عمر میشود قطع رحم است و گناهی که دعا را مردود میکند عقوق پدر و مادر است منقولست که روزی یحیی پیغمبر
شیطان را ملاقات نمود حضرت فرمود ای ابومره میخواهم که دامها و تلهای خود را که بنی آدم را بآن صید مینمائی بمن نمائی آن ملعون
قبول کرد و روز دیگر وعده کرد چون صبح برگشت حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر بود که ناگاه دید بصورتی در برابرش [illegible]

مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک و طول چشمانش بطول رویش و دندانش بطول رویش بود و زنخ و ریش نداشت و چهار دست داشت
دو در سینه و دو در دوش پایهایش مثل پای [illegible] و انگشتان پایش در عقب و قبائی پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن
کمربند رشته ها بالوان مختلف آویخته بعضی سرخ و بعضی زرد و بعضی سبز و هر رشته رنگی در آن میان است و زنگ بزرگی در دست
دارد و خودی بر سر نهاده و بر آن قلابی آویخته چون حضرت یحیی او را باین هیئت مشاهده نمود فرمود که این کمربند چیست گفت
کبری و مجوسی است که از برای مردم پیدا کرده ام و زینت داده ام فرمود که این رشته های الوان چیست گفت این اصناف زنانست
که مردم را بالوان مختلف و رنگ آمیزیهای خود میفریبند فرمود که این زنگ چیست گفت این مجموع لذتهاست که همه لذتها در آنجاست
از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا و کرنا و غیر اینها و جمعی که از شراب خوردن لذتی نمیبرند از آن من این جرس را حرکت میدهم
و مشغول خواندن و شنیدن میشوند پس چون صدای آن را میشنوند بعضی رقص میکنند و دیگری با انگشتان صدا میکنند و دیگری جامه
بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز موجب سرور و روشنی چشم تو میگردد گفت زنان که دامهای منند فرمود که این خود
چیست که بر سر داری گفت باین خود را از صالحان نگاه میدارم فرمود که هرگز بر من ظفر یافته گفت نه و لیکن در تو خصلتی
میبینم که مرا خوش میاید گفت کدام است گفت اندکی پیشتر چیزی میخوری موجب سنگینی تو میشود و دیرتر بعبادت بر میخیزی حضرت
یحیی فرمود که عهد کردم با خدا که هرگز طعام سیر نخورم تا خدا را ملاقات کنم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را دیگر
نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات نمایم و دیگر بخدمت حضرت یحیی نیامد و از سخنان حکیم لقمان است که در زهد و ترک دنیا پسر خود را موعظه
میفرمود که ای عزیز چون دیدم دنیا را که دار تغییر و زوالست و تقلب احوالست و دیدم اهل دنیا را که پیوسته در دنیا نشانه
تیرهای مصائب و نوائب و بلا اند و تکیه در گرو مرگ و فنا اند و دیدم صحت دنیا را که بعد از آن بیماری است و جوانیش
پیری و غنا و توانگریش بفقر و درویشی مبدل میگردد و فرحش باندوه و [illegible] منقلب میگردد و دوستیش
بخوف و حیاتش بموت منتهی میشود و دیدم که عمر بسیار کوتاه است و مرگ در کمین است و قدر آن از تقدیرات ایزدی
تیرهای قضا بسوی هر کس در کمانها پیوسته و [illegible] ضعف و سستی و ناتوانی اند و از هیچ بلا و ابتلا امتناع و انکار نتوانند
و [illegible] هستی از خود نتوانند کرد پس هر که [illegible] این احوال را بیقین داند که دنیا منقطع و زائل است [illegible]
میشود و [illegible] دنیا [illegible] معلوم کرد [illegible]
دنیا را [illegible] حذر کردم و چون [illegible] های آن را [illegible] از آن [illegible] و دیدم [illegible] کوتاه است و شب و روز
بزودی آن را طی میکنند و [illegible] از دنیا بزودی و سرعت دست میدهد و عمر هر چند دراز باشد آخر مرگ میرسد و هر که [illegible]
رحلت [illegible] البته [illegible] آخرت [illegible] پس آنچه جمع کرده است پراکنده میشود و آنچه برای دنیا سعی کرده ضایع میشود
و دنیا خراب میشود و [illegible] بر طرف میشود و [illegible] کم میشود و [illegible] و شرف [illegible] مبدل میگردد
و نعمتهای دنیا وبال او میشود و کسبهای دنیا باعث [illegible] او میگردد و [illegible] او میراث دیگران میرسد و فرزندانش
بخواری مبتلا میشوند و زنانش را دیگران [illegible] میشود و آثارش [illegible]

قسمت میکنند و بساطش را برچینند و دشمنانش شاد شوند و مملکتش خراب شود و تاج سلطنتش را دیگری بر سر می نهد و بر سریر
دولتش مینشیند و از قصرهای خود به پرورش میبرند و بی معاون و یار تا آنکه در گور دال قبرش جا میکنند و در تنهائی
و غربت و تاریکی و وحشت و بیچارگی و مذلت از خویشان جدا گشته و دوستان او تنها گذاشته که هرگز از آن وحشت
در نمیرسند پس پند بگیر و از آن عبرت و غربت دنیا بیاد آر از حضرت امام محمد باقر منقولست که فرمودند مثل کسی که حریص است بر جمع دنیا
از آن بهترست مثل کرم ابریشم است که هر چند ابریشم بر خود می تند راه در رفتن بسته تر میشود و خلاصیش مشکلتر است تا آنکه در آن
میان از غم و غصه بمیرد از حضرت صادق روایت شده که از جملهٔ موعظهائی که لقمان به پسرش فرمود این بود که ای فرزند تو آدم
برای اولاد خود جمع کردند پیش از تو و آنها که جمع کردند باقی نماندند و کسانی که از برای ایشان جمع میکردند بدرستیکه تو بنده مزدوری
که بکار چند ترا امر کرده اند و مزدی برای آنها برای تو وعده کرده اند پس عمل خود را تمام کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا مانند
گوسفندی که در زراعت سبزی بچرد و بخورد تا فربه شود و او را بکشند و هلاکش در فربهی آن باشد ولیکن دنیا را بمنزلهٔ پلی دان
که بر نهری بسته باشند که از آن پل گذری و آن را بگذاری و هرگز بسوی آن برنگردی و دنیا را خراب بگذار و عمارت آن مکن که ترا
بعمارت آن امر نکرده اند و بدانکه فردا چون نزد حق تعالی میایستی ترا سؤال خواهند کرد از چهار سؤال ترا بیرون آوردند اول
از جوانیت که در چه چیز آن را کهنه کردی و از عمرت که در چه چیز فانی کردی و از مالت
که از کجا کسب کردی و در چه چیز خرج کردی در طاعت یا در معصیت پس مهیا شو و تهیهٔ جواب خود را بگیر و محزون مباش بر آنچه
از تو فوت میشود از دنیا بدرستیکه اندک دنیا بقا ندارد و بسیارش از بلا بسیار دارد پس بیدار شو از غفلت و از کوشش و اجتناب
پیوسته را از دست مده و در تهیهٔ آخرت سعی و کوشش نما و خود را در معرض نیکیها و رحمت پروردگار خود در آورده و در دل همیشه
توبه را از فنای دنیا در جستجوی طاعت سعی کن پیش از آنکه اجل بر تو آورد و قضای او بر تو جاری شود و مرگ میان تو و آنچه اراده
داری حایل گردد و از حضرت امام رضا منقولست که مثل دنیا مثل آب شور دریا است که هر چند آدمی بیشتر بخورد تشنه تر میشود
تا هنگامی که او را بکشد منقولست از حضرت امام جعفر صادق که در کتاب حضرت امیر المؤمنین نوشته است که مثل دنیا
مثل مار گزنده است که پوستش در نهایت نرمی و ملایمت است و زهر کشنده در اندرون است عاقل از زهرش حذر میباید و طفل
نادان بنرمی خط و خالش میل میکند و با آن بازی میکند روایت است که رسول فرمود که مرا چکار است با دنیا مثل من با مثل
دنیا مثل سواریست که در روز بسیار گرمی بدرختی برسد و در سایهٔ آن درخت قیلوله کند و برود و آن درخت را بگذارد و از حضرت
امام موسی کاظم منقولست که دنیا از برای حضرت عیسی متمثل شد در صورت زنی ازرق چشم حضرت از آن پرسید که چند شوهر کرده
گفت بسیار پرسید که همه ترا طلاق گفتند گفت نه بلکه همه را کشتم حضرت عیسی فرمود وای بر حال شوهرهای باقی مانده
چرا عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای گذشته تو و نیز از آنحضرت منقولست که دنیا بمنزلهٔ خانه ایست که سقفش بلند باشد
باشد اگر سر بلند میکنی و تکبر میکنی سرت بر طاق میاید و اگر سر بزیر میافکنی و تواضع و فروتنی میکنی
بسلامت بدر میروی از حضرت رسول منقولست که مثل صاحب دنیا مثل کسیست که در میان آب رود چنانچه هر که در آب

[illegible]

راه میرود و قدمش تر میشود همچنین هر که داخل دنیا میشود آلوده میشود و دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که من داخل دنیا میشوم و آلوده
نمیشوم و منقولست که حضرت عیسی فرمود که براستی و حق با شما میگویم که چنانچه بیمار که ببوی طعام نظر میکند از شدت الم
میل آن نمیکند همچنین بیمار محبت دنیا لذت نمییابد از شیرینی عبادت و بندگی خدا با وجود آن و براستی با شما میگویم که اسب را اگر سواری نکنی و نرم
نمائی چموشی آن برطرف میشود همچنین تا نرم نکنی بیاد مرگ و مشقت عبادت و ریاضت قساوت دلش برطرف نمیشود و بیت سوگند بروح
در سر زمین من می گفت این معنا را در یکی اشعار که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی مصباح عجم
از غرایب و طرایف مشتمل بر دو سؤال الف بعضی از غرایب و طرایف را ذکر نمائید ب در جامع الحکایات مذکور است که صاحب
تاریخ دیالمه گفته که دو شخص از زمین بخدمت ناصر الدوله آوردند که پشت هر دو بیکدیگر چسبیده بود و قریب بیست و پنج سال عمر کرده بودند و
اکل و شرب و بیماری و خواب ایشان مخالف یکدیگر بود و دروایتی نقل کرده اند که در شهر راتنی حسین و شبانه دو شخص از زمین نزد ناصر
الدوله آوردند که صعود ایشان بهم چسبیده بود و قضا را یکی از ایشان فوت شد و بوی بدگرفت و دیگری که زنده بود مدتی مبتلا بود تا
آنکه او نیز مرد و غریبه آورده اند که بعضی افاعی را هزار سال عمر باشد و بعد از آن کور گردد از بادیه معمورت آید و روزی چند در زیر درخت
با دیوان نهان چشم خود را با دالمال روشن شود و در روی بیاد به آورد و غریبه نقل است که افعی بعد از هزار سال که عمر کرد سر خود را
در زمین فرو برد و بقعر زمین برسد بعد از هزار سال بیرون آید که از دریا بیرون آید نهنگ شود و اگر از صحرا بیرون آید اژدها شود و دیگر
از کوه سر بر آورد و پری شود که بهر شکل در آید و خاکستر او را اکسیر گفته اند و علم غریبه در نگارستان مذکور است که در زمان متوکل
عباسی زلزله واقع شد که زمین اکثر و لایات جنبید و بوضع دیگر افتاد و در سلیم الحضایر کتاب گوید در صد و دو هزار و دویست و پنج
در ولایات ری و طبرستان و بعضی از ولایات فارس و قزوین و مازندران چنان زلزله حادث شد که کوهها از یکدیگر جدا شدند
و زمینها شکافت و بهم رسانیدند و باغات را کنده بعضی تا گردن فرو رفتند و تا قریب یکسال طول کشید و متوالی و متواتر حادث شد
غریبه از لقمان حکیم منقولست که انسان اذا بلغ عشرة سنین فهو لعبة من الالاعیب و اذا بلغ خمسة عشر سنین فهو حور العین
و اذا بلغ بالعشرین فهو ذات النجوم و الشهود و اذا بلغ بالثلثين فهو ذات البنات و البنين و اذا بلغ بالاربعين فهو حور العين
و اذا بلغ الخمسين فاعدوه من الاشكلين و اذا بلغ بالستين فاعدوه من الشيخين و اذا بلغ بالسبعين فعليها العشر القدد و الملائكة
و الناس اجمعين غریبه قال في التلخيص سمع ان بعض البقالين كان بسوق بغلة في سوق بغداد و كان بعض عدول دار القضاة
حاضرا فضرطت البغلة فقال البقال على ما هو داهيه لحية العدل و بعنون بالعدل احد شقي الوقر فقال بعض الظرفاء على الفور ارفع العين
فان المولى حاضر الف طول عوج ابن عنق چه قدر بوده است ب بقول اکثر از مورخین سه هزار و سیصد گز بوده و شیخ ابو الفتوح
در تفسیر خود گفته که سیصد و سی و سه هزار و سه دست رفیع و طویل بوده و در روز ابر بسر سینه او از ابر گذشته بودی و از ابر
آب خوردی و ماهی از دریا صید کردی و بآفتاب کباب نمودی و در ایام طوفان نوح که آب از کوهها گذشته بود تا بالای ساق او
بود و او سه هزار سال عمر بود و عنق که مادر او بود و دختر آدم بود و هر انگشتی از انگشتان عنق راستی گز گفته اند و هر ناخن
چون داسی بزرگ بود و در نوشتن مذکور است که کفلهٔ عوج زمین را میگرفت و بیچ کس از میان پوست از زبان او را میگرد

بوت اکو برنج کس برسید شد و چون ملک موسی آمد بقدر عرض لشکر موسی باغ از کوه جدا کرده بر سر گرفت که بر سر ایشان
زند حق تعالی امر کرد مرغی را که باغ از الماس بمنقار گرفته و بر آن سنگ زد سوراخ شده و مثل طوقی بر گردن او افتاد و هر چند خواست
که از گردن خود بیرون کند نتوانست موسی بیامد و او را بدان حال دید خوشحال شد عصای خود را که چهل گز بوده و خود موسی نیز چهل گز بود
و چهل گز هم از زمین جست آن را بر کعب عوج زد پایش زخم شد آخر الامر از جراحت آن زخم هلاک شد آن سنگ جبلی است در بنی اسرائیل
باد بخشید استخوان او را تا پای کرده و در جسر آمد که مدت [illegible] هزار سال استخوان پای او جسر و پل رود نیل بوده و بعضی
گویند تا الآن نیز قدری از او باقی است و بنا بر تقریب ذکر [illegible] عوج چنانچه بعضی از علمای اسلام ذکر کرده اند طول [illegible] و
هفت فرسخ و سه ربع فرسخ است و پهنا [illegible] ربع و ثلث ذراع او هشت فرسخ است و در کتاب مفاتیح الفضل نقل شده از کتاب [illegible]
که طول آن از آن مستوی الخلقه بعرض دو ذراع است و از بعضی عجیب که دوازده ذراع است میرسید و از آن طول انگشت زنان
میباشد و از بعضی آنجا است اصبع میرسید و آن موجب نفرت زنان است [illegible] و نه انگشت [illegible] گفته اند [illegible]
از مخبرین کاذب القول کتاب [illegible] نقل نموده اند که شخصی ذکر خود را از فوق سر [illegible] نمودن [illegible]
گفته اند که ده ذراع و دوازده ذراع نیز [illegible] به ساعت طول ذکر [illegible] فاضل مذکور در کتاب مذبور [illegible]
نقل کرده که مردان و زنان [illegible] دوازده [illegible] نباشد [illegible]
بعد از [illegible] مرد و زن موافقت [illegible] آن فرموده بنا بر غالب [illegible]
ربع و ششصد و چهل [illegible] نیم چهار [illegible] و بیست و پنجاه و دو [illegible] ذراع باشد و بعضی دیگر دو فرسخ و نیم گفته اند [illegible]
سه ثلث از فرسخ [illegible] و نیم از فرسخ بوده است تقریباً [illegible] و از آن [illegible] بوده و آن [illegible]
بوده اند بقدر عوج [illegible] بوده و کسی از بنی نوع انسان و از جن آن طول قامت نبوده و بعضی گفته اند که چون [illegible]
[illegible] دیگر کس [illegible] مذکور است و او نیز [illegible] بوده [illegible]
بعضی [illegible] گفته اند و از حضرت صادق روایت و ایشان از حضرت امیر المؤمنین که عناق دختر آدم بود [illegible]
[illegible] بوده [illegible] در زمان [illegible] بوده [illegible] و دیگری [illegible]
[illegible] از علمای [illegible] از حضرت آدم گفته اند [illegible] مشهور [illegible]
غریب از بعضی کتب مذکور نموده اند که روزی عوج [illegible] کسی [illegible] بزرگتر [illegible]
[illegible] و [illegible] احوال [illegible]
قدم برداشت [illegible] هر چند قدم برداشت [illegible] قدم برداشت [illegible] طول قامت
این شخص [illegible] ثلث فرسخ گفته اند چون [illegible] احوال [illegible] آن شخص گفت [illegible]
دو کس [illegible] بعد از آن گفت [illegible] بوده ایم آن [illegible] بزرگتر [illegible] روزی [illegible]
[illegible] آب [illegible] گنبدی [illegible] انسانی [illegible]

4

برخی [illegible]

[illegible] آن کرگ [illegible] این گنبد را [illegible] و از آنجا [illegible] و بطرف آن کرگ انداخت من [illegible]
[illegible] و [illegible] تعجب [illegible] من الطالبین [illegible]
تعجب [illegible] المنجمین غریب بعضی [illegible] ذکر کرده اند که چون زن حایض برهنه شود و بر پشت [illegible]
کرگ بسیار [illegible] از آن موضع بموضع دیگر رود غریب و ذکر [illegible] حیض اول [illegible] باشد [illegible]
زراعت [illegible] کنند در موضعی که [illegible] از کرگ محفوظ ماند غریب و ذکر [illegible] بستان [illegible]
محفوظ ماند غریب و ذکر [illegible] غریبه [illegible]
[illegible] فقال [illegible] قال لا والله قال [illegible] قال [illegible] ان [illegible]
من [illegible] لطیفه حکایت [illegible] غریب شخصی [illegible] الاسلام [illegible]
[illegible] قرآن [illegible] ریش او [illegible] میرزا یحیی [illegible]
[illegible] الاسلام [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] میرزا یحیی [illegible] غریب [illegible]
[illegible] در سال ششصد و [illegible] هجری [illegible]
آن [illegible]
در زمین [illegible]
[illegible] شفا آورده است [illegible]
[illegible] سلطان و حاکم بوده غریب عبد الواحد جرجانی [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] المنجمین [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
[illegible] غریب از [illegible]
[illegible] غریب نقل شده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اقول انا محمد اسمعیل ابن [illegible] آقا بابی [illegible] این دو نوادر [illegible] بعینه دیدم

این لطیفه حاصل شود بزبر و بینه کما لا یخفی قسم لغز باسم نیم شمر حروف الاسم اربعة منها فی البدا و موضعه اذا اسقطت حرفین
زال الاسم اجمعه یا که این لغز را لغز سیبال نامند زیرا که در نقل حسین و غلام نیز جاری است کما لا یخفی غریبه میرزا مظفر خان بدایع نوشته
که در بعضی از کتب طلبین بنظر رسیده که بعد از زمان حضرت مسیح آتشی در حوالی قطب شمالی ظاهر شد و ظلمت عالم را پوشید چنانکه
از دو ساعت روز تا شب چیزی مرئی نمیشد و از هوا شب خاکستر چیزی میریخت تا آنکه سال ثانی بود تحقیقات تواریخ دیده
که چه حوادث و خلل در ادیان بهم رسید تا آنکه پیغمبر با ظهور خود مزاج فاسد عالم را بعلم نبوت باصلاح آورد کاتب الحروف گوید
که در شب جمعه عشر دوم ماه ربیع الاول سنه ۱۲۳۲ آتشی بسیار روشن و مشتعل از طرف شمال مشرق در آسمان پیدا شد و در مغرب غایب
شد و مقارن آن حال آوازی غریب و صدای بسیار بلندی در آسمان بهم رسید بحیثیتی که اکثر مردم از آن روشنی و صدا خایف و هراسان
شدند بفرمایکیست از شب مذکور گذشته بود گرانی بسیار و بلا انصافی و بیمروتی و دورنگی مردم بنهایت رسیده بود و خرابیها
در زمان دولت سلطان المعظم فتحعلیشاه قاجار در دار الخلافه طهران و سایر بلاد ایران صانها الله عن الحدثان لطیفه صاح صبی
بشیخ احدب کم تبیع هذا القوس فتاه فقال له یا بنی ان عشت اطعمتها بغیر ثمن مطایبه سرق اعرابی قبعا فاعطاه ابنه لیبیعه
فرق منه فی الدار فقال له ابوه کم بعته قال براس المال لغز به معنی این شعر چگونه شود شعر هم معلول علت که علت گشته بود هم
اول فرزند من باشم ابو فرزندم ب چنین گفته اند شعر هم بی قید معلول بدون قید بی علت ع مروض قید علت که دادم این زمان
علت اول از من شد تا شی و لیکن چون بود مطلق ابا از وی مختلف شده هم پس علت و علت حکایه مضحکه حفظ اعرابی صلوة
فقام الیه عمر بالدرة فقال اعد ما قلت فرجع ثانیا فقال عمر لزه و خیر ام الاولی قال بل الاولی قال لم قال لان الاولی صنعت بلا عقد و هذه
خوفا من الدرة فضحک عمر رحمه الله مضحکه قالت عجوز لزوجها السنیة ان شربی و کنت علاج الطبیب فقال لا الاعلال فقم و اذهب
فوا مضحکه قبیل لاعرابی ما تسمون المرق قال السخین قال فاذا برد قال لا ندعه یبرد لطیفه حج مخنث فرای رجلا فسیج الوجه الخلقه
و هو یستغفر فقال ای حبیبی ما اری ذلک ان تجمل بهذا الوجه علی جهنم مطایبه خطب رجل عظیم الانف امراة فقال لها قد طعنت فی سنی
و انا کریم العاشره و محتمل للمکاره فقالت انا شکت فی احتمالک المکروه مع حملک هذا الانف مقدار اربعین سنة حکایة عجیبه صلب
منجم فقیل له هل رایت هذا فی نجمک فقال رایت رفعة و لکن لم اعلم انها فوق خشبه لطیفه ادعی رجل الالوهیة فاخبرت بک الزمان
فجاء رجل الیه و هو فی الجب فقال له الکون الان فی الجب فقال له اما سمعت ان الله حاضر فی کل مکان لغز به مخلص امانی شیرازی
که ذکر مضموم کمی خوردنی است و هرگاه مفتوح کنی خالق جمیع مخلوقات و هرگاه قلب کنی صحرا است بی پایان و هرگاه حرف
فارا بسراو در آوری گاهی مراد شادی است و گاهی مراد کدورت است ب ظاهر این است که رب است لغز غریبه
عجایب لعبتی دیدم شام و دیدم که گویا هیچکس او را نزاده و حقی بر سرش چون پیر آتب و داد مادری گردم و سرزاده ب ظاهر
این است که مراد چراغ است کما لا یخفی لغز یکی سؤالی دارم از قوای حکیم پرسیدند اندرین صحرا دیدیم یک عجایب جانوری که چشم
ماردم گرکس تن و گردن کلنگ و اشک و نیل کردن اسب بینه شیر ب ظاهر این است که ملخ است لغز اسم صحرا ... عجایب
اسمی است که چون حرکت دهند نقل گردد و نشان او صدا است و یک نشانش دولت و چون نشانش بادانرا بیند ...

چون اقبال جسم است نفس چون ابل خوک در کردن گاهی بانگ که برابر است و گاهی شکش برتبه او و کمتر ...
و سیاتش بر دو نوع الکفر و الفسوق و العصیان اسما خلفا ثلثه از این کلمات بطریق عمی حاصل شود چنانچه در این رباعی
رباعی ملعون جهنمی ابوبکر لعین میدان سگ و دوزخی عمر را یقین ع عثمان پلید اهل عصیان است این جمله زینات اسمات
مبین و زبر عبارت است از آنکه حرف ملفوظ را بحساب ابجد تا اکبر نه چون لفظ عین ع گرفته حرف است که مجموع صد و سی شد
و بینه عبارت است از آنکه حرف ملفوظ را حرف اول او را در حساب نیاورند چون لفظ عین که دو حرف آخر او شصت شود دهم
مصباح ششم در ذکر اسما انبیا و مرسلین و الائمه الطاهرین و غیرهم و مشتمل است بر ستة لل در بیان انبیا
و مرسلین سلام الله علیهم اجمعین در بیان کتاب ب بدانکه صاحب بحار الانوار رحمه الله از کتاب الغفار نقل کرده که در اشتقاق اسم
حضرت ابو البشر آدم چند قول است اول آنکه مشتق نیست بلکه اسم عجمی است نظیر آزر دوم آنکه مشتق از ادمه است بضم همزه
بمعنی گندم گون بودن زیرا که آنحضرت چنین بوده و غالب بنی آدم این رنگ میباشند سیم آنکه مشتق است از ادمه بفتح همزه
بمعنی اسوه و اقتدا کردن چهارم آنکه مشتق است از ادام بکسر همزه بمعنی نان خورش پنجم آنکه مشتق است از ادم بضم بمعنی
الفت نیز ششم آنکه ماخوذ باشد از ادیم زمین یعنی روی زمین چنانچه در روایات متعدده باین عبارت از ائمه و فاطمه وارد است
اقوال لکن صدوق علیه الرحمه در معانی الاخبار گفته که ادیم نام زمین چهارم است و چون آدم از آن مخلوق شد لهذا مسمی به آدم شد
و گفته است صاحب کتاب مذکور چون در کتب لغة از این معنی اثری نیست پس شاید که صدوق این را از خبری رسیده باشد
و اشهر نزد اهل لغت این است که مراد بادیم زمین روی آنست انتهی محصلا و مؤید این معنی آخری روایات بسیاری است که در بحار الانوار
مذکورات و ما حصل و خلاصه مضمون آن این است که ابن سلام یهودی از حضرت پیغمبر پرسید وجه تسمیه آدم را آنحضرت
فرمودند لانه خلق من طین الارض و ادیمها یعنی وجه تسمیه این است که از گل زمین و روی آن مخلوق شد ابن سلام عرض کرد که آدم
از تمام گل بود یا از یک قسم آنحضرت فرمود از همه آن و اگر از یک قسم مخلوق میشد بعضی مردم بعض دیگر را نمیشناختند و همه یک صورت
میبودند گفت برای ایشان مثلی در دنیا هست فرمود که خاک سفید و سبز و بسیار سرخ و گندم رنگ و تیره و کبود و سیاه میباشد
و از آن خوش مزه و شور و درشت و نرم بهم رسید پس باین سبب است که مردم رنگهای مختلف دارند و بعضی درشت و بعضی نرم اند
ابن سلام گفت آدم از حوا مخلوق شد یا حوا از آدم آنحضرت فرمود که حوا از آدم آمد بوجود و اگر آدم از حوا مخلوق میبود اختیار طلاق
با زنان بود نه با مردان گفت از همه آدم مخلوق شد یا از بعض او آنجناب فرمود از بعض او و اگر از همه مخلوق میبود قصاص در زنان نیز
مثل قصاص مردان جایز میبود گفت که از ظاهر آدم مخلوق شد یا از باطن او فرمود از باطن او و اگر از ظاهر آدم مخلوق میبود برهنگی
زنان نیز میبایست بی حجاب باشد پوشیدن ایشان روا نمیبود گفت از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود از جانب
چپ او و اگر از جانب راست میبود حوا مثل برادر میراث میبرد و شهادت زنان مثل شهادت دو مرد میبود گفت از کجای او
مخلوق گردید فرمود که از گلی که از پهلوی چپ آدم زیاد مانده بود و در روایتی دیگر وارد است که حضرت صادق فرمود اول کسی که
قیاس کرد ابلیس بود از آنکه گفت أنا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و اگر میدانست آنچه را که الله تعالی در آدم ودیعه گذاشته

قوزباد دیگر و بعد از آن امام فرمود که الله تعالی ملائکه را از نور و جان را از نار و جن را که صنفی از جانند از باد و صنفی از جن را از آب
خلق کرد و آدم را از صفوه کل خلق نمود و نور و نار و باد و آب و آتش را در او جای داد پس بنور بینا و عاقل گردید و بنا بر چیزی خوردن و آشامیدن
و اگر آتش در معده نمی‌بود طعام در معده هضم نمی‌شد و هضم طعام بر بنا آمد و اگر باد در درون آدمی آتش معده را مشتعل نمی‌کرد و حرارت که
بکار هضم طعام آید بهم نمی‌رسید و اگر آب در درون آدمی نمی‌بود که شدت گرمی آتش معده را فرو نشاند هر آینه آتش درون
او را می‌سوزانید پس حضرت حکیم در آدم پنج چیز قرار داد و از پنج چیز منفعت داد و آن افعال را نمود و حضرت آدم را صفوة الله [illegible]
برکات [illegible] یعنی قسم [illegible] و خواندن آدم باین اسم باعتبار این است که الله تعالی او را از سایر
مخلوقات ممتاز فرمود [illegible] که برای تعظیم او امر کرد ملائکه را بسجود و در تاریخ [illegible] مسطور است که حضرت آدم ساده رو بود و اول ریش
در آوردن [illegible] بهم رسید [illegible] آدمی [illegible] اطلاق [illegible] نفس [illegible]
[illegible] آنست که [illegible] انسان [illegible] چنین قول است چنانچه سابقا اشاره شد و مراد
ازین مقام اجمالیست و اختصار معنی حوا آنکه خلق شده است از شخص حی و زنده که آدم است و خلاف کرده اند در خلق حوا و
خلاف اختلاف اخبار بسیار است و اقوی همان است که در حدیث سابق مذکور شد چنانچه جامع میان اخبار نیز هست بعد از حضرت
حضرت آدم و حوا [illegible] هزار سال عمر کرد شیث لفظ سریانی است بمعنی هبة الله بعد از قتل هابیل پنج سال [illegible]
آدم مدت حیاتش نهصد و دوازده سال [illegible] در شام [illegible]
نوح مرویست که [illegible] اسم نوح را از حضرت امیرالمؤمنین سؤال نمود آنحضرت فرمود که اسم او سکن بود و [illegible]
شد نوح بسبب آنکه نوحه کرد بر قوم خود هزار سال پنجاه سال کم و نیز از حضرت صادق مرویست که [illegible] باعتبار آنکه
پانصد سال گریه کرد [illegible] در عمر نوح اقوال ارباب تاریخ مختلف است بعضی هزار سال و [illegible] هزار و چهار صد و پنجاه
سال و طایفه هزار و چهار صد و پنجاه و [illegible] هزار و سیصد سال نقل کرده اند و از صاحب بحار الانوار حکایت شده که اکثر اخبار
امامیه دلالت دارد بر آنکه دو هزار و پنجاه سال عمر نوح بود و ایضا روایتی نقل نموده از حضرت صادق که فرمود نوح [illegible]
هشتصد و پنج سال داشت و بعد از آن نهصد و پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد [illegible] و دویست سال مشغول عمل کشتی بود
و پانصد سال بعد از [illegible] طوفان بنا شهرها [illegible] و فرزندان خود را در آن شهرها قرار داد چون [illegible] رسید
روزی در آفتاب نشسته بود که حضرت ملک الموت براو نزول نمود و سلام کرد و بعد از جواب از سبب نزول پرسید ملک الموت
گفت آمده ام که قبض روح تو کنم نوح گفت اینقدر مهلت میدهی که از آفتاب بسایه بروم آن ملک گفت که آری پس نوح
بسایه رفت و [illegible] مدتی که در دنیا بودم مثل زمانی است که از آفتاب بسایه بروم انتقال نمودم
پس او را رخصت داد و در قبض روح خود [illegible] ملک الموت قبض روح مطهر او نمود و مشهور است که [illegible] ساخته بود که [illegible]
و [illegible] و سایه بود [illegible] بی اعتباری دنیا و مفارقت ازین دار غرور [illegible] روایت است از علی ابن ابراهیم [illegible]
از حضرت صادق روایت نموده که نوح سیصد سال در میان قوم خود بود و ایشان را بخدا دعوت مینمود و اجابت او نکردند

[illegible] آنحضرت اراده دعای بد کرد بر ایشان پس آمدند پیش او در وقت طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان دنیا
که ایشان از ملائکه عظام بودند نوح بایشان گفت که شما چه کسانید گفتند ما دوازده هزار قبیله ایم از قبایل ملائکه آسمان دنیا و غلظت
آن پانصد سال راه است و از آسمان دنیا تا دنیا نیز پانصد سال راه [illegible] و در این مسافت بعید در وقت طلوع آفتاب پیش
تو فرستاده در چاشت بتو رسیدیم و از تو استدعا داریم که بر قوم خود دعای بد نکنی نوح گفت مهلت دادم ایشان را سیصد سال
و چون بر ایشان ششصد سال گذشت ایمان نیاوردند باز نوح اراده دعای بد کرد پس دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان دوم
نزد حضرت نوح آمدند نوح پرسید که شما چه جماعتید گفتند که دوازده هزار قبیله ایم از آسمان دوم و غلظت این آسمان نیز مانند غلظت
آسمان دنیاست و در وقت طلوع آفتاب از جای خود بیرون آمده ایم و در نیم چاشت بتو رسیده ایم و سؤال میکنیم از تو که از سر دعای
بد کردن قوم خود بگذری نوح فرمود که مهلت دادم ایشان را سیصد سال دیگر چون بر این قوم نهصد سال گذشت ایمان نیاوردند نوح
قصد دعای بد کرد بنابراین خدا تعالی [illegible] انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن [illegible] پس نوح گفت رب لا تذر علی الارض [illegible] حق تعالی
امر کرد نوح را که درخت خرما غرس نماید چون غرس نمود قوم او را استهزا میکردند که شیخ نهصد ساله درخت خرما غرس میکند چون
پانصد سال یا پنجاه سال بنا بر اختلاف [illegible] از غرس درخت خرما گذشت آن درختها تنومند و بزرگ و مستحکم شد حق تعالی امر کرد نوح را که [illegible]
[illegible] بجهت کشتی صرف کند [illegible] و در تصحیح [illegible] این حکایت اختلاف [illegible] بعضی [illegible] حضرت نوح
کشتی را در روضه کافی از حضرت صادق روایت شده که طول سفینه نوح یکهزار و دویست گز بود و عرض آن هشتصد گز و عمق آن هشتاد گز
و در عیون اخبار الرضا از امیرالمؤمنین روایت شده که طول کشتی هشتصد ذرع بوده و عرض آن پانصد ذرع و عمق آن [illegible]
و در تفسیر علی بن ابراهیم و بعضی تفاسیر دیگر از روضه کافی روایت شده از حضرت امیرالمؤمنین که نوح سفینه را در میان مسجد کوفه ساخت [illegible]
بالفعل [illegible] کشتی در آنجا [illegible] نوح [illegible] بسیار [illegible] مذکور است که [illegible] در آن مسجد [illegible]
بعضی گفته اند که [illegible] ساخت و [illegible] بعضی از قوم [illegible]
[illegible] کشتی ساخته شد [illegible]
[illegible] تنور [illegible]
نوح [illegible]
و در آن وقت زن نوح [illegible] حضرت حوا [illegible] روایت از مفضل بن عمر از حضرت
صادق روایت کرده است و همچنین از آسمان نیز بر این قوم باران فرستاد و آب از زمین نیز شروع بزیادی کرد [illegible]
نجات یافت و قوم هلاک شدند چنانچه در کتب سیر و تواریخ مذکور است و در حدیث مفضل مذکور است که بحضرت صادق عرض کردم
که بنابراین باید که مسجد کوفه قدیم باشد حضرت فرمود آری آن مسجد مصلای جمیع انبیا بوده است و حضرت رسالت پناه در شب معراج
در آنجا نماز کرده [illegible] آن مسجد رسید جبرئیل گفت که این مسجد آدم [illegible] و مصلای سایر انبیاست [illegible] نوح چند روز
در کشتی بود [illegible] مفضل [illegible] امام جعفر صادق [illegible] پرسید آنجناب فرمود [illegible] و در روایت دیگر مذکور است که کشتی نوح در [illegible]

وجریان او در روی آب یکصد و پنجاه شبانه روز بود و اگر گرفته که آبها در چند شبانه روز خشک شد که تم کرد در خبر است که بعد شبانه
روز و اگر گرفته که چند شبانه روز باران بارید که تم در خبر است که چهل شبانه روز در خبر است که طوفان آب بر بیشه بود که ما بین آسمان
و زمین مملو از آب بود تا آنکه کشتی سطح سقف فلک قمر را سائید و نیز در روایتی است که ارتفاع کشتی بجهتی رسید که آسمان
منطبق شد و ملتبس گردید و بنابر بعضی بعید دانسته اند زیرا که لازم آید وجود فرجه در ما بین آسمان و فلک قمر که در آنجا آب نباشد
تا کشتی در آن مکان حرکت کند و الا لازم آید که کشتی در میان آب حرکت کند و آب در میان او نرود و کره هوا و نار باید متشقق
شده باشند و لهذا روایتی که در روضه کافی مذکور است که آب از کوه ها بقدر پانزده ذرع ارتفاع داشته معتبر [illegible]
[illegible] هم روایت شده که نوح مأمور شد که از هر نوعی از انسان و طیور و وحوش و حیوان و حشرات [illegible] جناب ادریس
دو فرد را داخل کشتی سازد یکی نر و یکی ماده جز سنگ و خوک سوای [illegible] مضمون آیه شریفه قلنا احمل فیها من کل
زوجین اثنین نیز ظاهر است و در خبر است که در طوفان نوح جمیع دنیا غرق شد مگر موضع کعبه معظمه از این جهت بیت عتیق نامیده شد
یعنی آزاد از غرق شد و [illegible] وجه دیگر نیز گفته اند و در خبر است که نوح در اول ماه مبارک رجب در کشتی نشست لهذا هرکه آن روز را روزه بگیرد
آتش دوزخ بقدر یکسال راه از او دور گردد **معنی موسی** زیرا که آب [illegible] بلغت قبطیه مو یعنی آب است و سی یعنی درخت
و چون کنیزان آسیه زن فرعون تابوتی را که مادر موسی او را در آنجا انداخته بود در رود نیل [illegible]
نزد درختی که در آن آب بود یافتند لهذا او را باین اسم مسمی ساختند و نسب او را باین طریق گفته اند موسی بن عمران بن
فاهث بن لاوی بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم و در اسم آنحضرت اقوال مختلف است بعضی [illegible] دانسته اند بوزن [illegible] و یا حطی
و یاء ابجد و بعضی گفته اند [illegible] است [illegible] و حاء حطی و یاء و [illegible] مشهور [illegible] ابجد و دال و
تحفه والف و آخر را حطی و دال ابجد [illegible] حضرت موسی را اکثری دویست و چهل سال گفته اند [illegible] عمران را یکصد و
هفت سال و معنی ادریس کثیر الدرس زیرا که اکثری علوم و درس از نزد آن جناب بوده است [illegible] صحیفه [illegible]
و اول کسی بود که بقلم نوشت و خیاطی را ابداع نمود و شغل او خیاطی بود و قبل از آن زمان پوست می پوشیدند و جد پدری نوح بود و
نام او در توریة اخنوخ است خدا تعالی او را تعلیم نجوم و حساب و هیئت نموده بود و آنها را معجزه او فرموده و رفع او را چنانچه آیه شریفه
دلالت دارد و رفعناه مکانا علیا یعنی بلند گردن رتبه او و نبوت گفته اند بعضی و برخی گفته اند که او را آسمان چهارم
یا ششم بردند علی الخلاف و [illegible] گفته اند که زنده است در بهشت است و [illegible] گفته اند که داعی حق را اجابت فرموده است الا در وقت
بردن بآسمان زنده بوده است یا مرده خلاف است و از حضرت باقر روایت است که قبض روح او در میان آسمان چهارم و پنجم شد
و بعضی او را الیاس میدانند و [illegible] خضر را الیاس گفته اند و معنی **هود** آنکه هدایت کرد قوم خود را بعد از ضلال برای آنکه
هدایت کند ایشان را کما فی معانی الاخبار و **معنی ابراهیم** قال الصدوق علیه الرحمة فی معانی الاخبار انه هم [illegible] یعنی چون آنحضرت
قصد خیر و کارهای نیکو نموده [illegible] باین اسم شریف شد و از بحار نقل است و قد قیل انه هم بالآخرة و بری من الدنیا یعنی چون قصد
آخرت نمود و از دنیا بیزاری جست باین نام مسمی شد و [illegible] صاحب [illegible] گفته است ابراهیم و ابراهام و ابراهوم و ابرهم [illegible]

حکایت

الفم و ابراهم بفتح الهاء یا بالالف اسم عجمی است [illegible] حضرت چنانچه روایت شده از حضرت صادق یکصد و [illegible] سال
بوده است و **معنی عیسی** صاحب مجمع البحرین گفته که عیسی اسمی است عبرانی یا سریانی و محتمل است که عیسی [illegible] گویند [illegible]
یعنی [illegible] موجود شده و در کتب [illegible] مذکور است که حضرت مریم در سیزده سالگی [illegible] شد و مدت حمل او [illegible]
بوده و از بحار نقل شده و از حضرت صادق روایت نموده که هیچ مولودی که شش ماه مدت حمل او باشد زنده نماند مگر عیسی
و حضرت امام حسین [illegible] ابن ابراهیم منقول است که حمل او نه ساعت بود [illegible] و در بعضی روایات شش ساعت
وارد است و از بعضی روایات ظاهر میشود که از ابتدای حمل تا وضع در زمین یک ساعت بوده است و مرویست که مکان تولد آنحضرت
مکان قبر حضرت امام حسین بوده و چهار ساعت و نیم از روز چهارشنبه گذشته بود که متولد شد و عیسی را گفته اند که سی ساله بود
که [illegible] سرافراز شد و در سی و سه سالگی در شب قدر ماه مبارک رمضان [illegible] او را بآسمان بردند منقولست که چون
یهود عزم جزم بر کشتن حضرت عیسی نمودند [illegible] او را گرفته کشته و بر دار کشیدند و چنین
خیال کردند که عیسی را کشته اند لهذا خدا [illegible] در رد ایشان فرموده و ما قتلوه [illegible] و مرویست که [illegible]
یکشنبه و در روایت دیگر [illegible] یکی از حواریان او [illegible] شهادت رسید و [illegible] عیسی را بآسمان برده و در زمان ظهور حضرت صاحب
الامر بزمین بیاری او خواهد آمد و مریم بعد از رفع عیسی بآسمان شش سال [illegible] اختلاف اهل سیر زنده بوده و
روح الله [illegible] که اصل عیسی روحی بود که الله تعالی بقدرت کامله خود [illegible] و جبرئیل [illegible] روز جمعه [illegible]
پس اضافه به جهت تعظیم و شرافت است و وجه دیگر نیز گفته اند و معنی [illegible]
آمده و معنی مسیح انه کان یسیح فی الارض [illegible] کما فی معانی الاخبار یعنی سیاحت میکرد در زمین و روزه میگرفت [illegible]
سیاحت مخصوص [illegible] بود یا آنکه مرده را زنده میکرد و [illegible] برص را شفا میبخشید و **معنی ذوالقرنین** فی معانی الاخبار انه دعا قومه
الی الله فضربوه علی قرنه الایمن فغاب عنهم حینا ثم عاد الیهم فضربوه علی قرنه الایسر [illegible] یعنی آنکه چون مبعوث شد
بر قوم خود ضربتی بر طرف راست او زدند پس او را خدا تعالی پانصد سال میرانید بعد از آن بحکم خدای تعالی زنده شد و مبعوث بر قوم خود
شد پس ضربتی دیگر بر طرف چپ او زدند باز پانصد سال خدای تعالی او را میرانید و از زنده و مبعوث شد و پادشاهی عالم را گرفت
از مشرق تا مغرب منقولست که چهار نفر مجموع شرق تا غرب را مسخر کرده بودند دو از مومن و دو از کافر دو مومن سلیمان و ذوالقرنین بودند
و دو کافر نمرود و بخت نصر و در بحار الانوار مذکور است اسم او [illegible] بود بعد از نوح پادشاهی کرد صاحب مجمع البحرین گفته که ذوالقرنین لقب
اسکندر رومی است که بعد از عیسی بوده است و وجه دیگر آنکه دو [illegible] سال عمر کرده بود [illegible] گفته اند [illegible]
[illegible] یا آنکه در [illegible] عظیم تاج و [illegible] یا آنکه [illegible] از مشرق
و مغرب رسید یا آنکه [illegible] مردم [illegible] منقضی شدند یا آنکه تاج او دو شاخ داشت یا آنکه کریم الطرفین بود یا آنکه علم ظاهر و باطن
آراسته بود یا آنکه دو گیسوی بافته داشت [illegible] و غیر از این وجوه محتمل است کما لا یخفی و **معنی یعقوب** عقب آمدن زیرا که او با برادرش
عیص توامان بود و نزد اول عیص متولد شد ثانی مرتبه در عقب او یعقوب منقولست که یکصد و [illegible] سال عمر داشت [illegible]

بعد از آن در مصر با یوسف زندگانی کرد و چون رحلت فرمود در تابوتی از ساج گذاشته نقل به بیت المقدس نمودند و در همان روز که
تعب یعقوب به سبب عیص نیز وفات یافته در یک قبر مدفون شدند و بعضی گویند که اولا در مصر مدفون شد بعد از آن حضرت یوسف
نقل عظام او نمود به بیت المقدس از مجمع البحرین حکایت شده که عمر عیص و یعقوب هر یک یکصد و چهل سال بود و معنی یوسف
فی معانی الاخبار یوسف مأخوذ من آسف یوسف ای اغضب یعقوب اخوانه قال الله عز و جل فلما آسفونا انتقمنا منهم و گفته اند
یوسف لانه یعقب اخوانه بنظر من فضله علیهم فقص معنی آنکه یوسف مأخوذ است از آسف یعنی تأسف خوردن چون برادران به سبب
فضل و کرامت او تأسف و حسرت خوردند و یعقوب آمد از این سبب او را یوسف نامیدند یعنی جا تأسف و حسرت و غضب در آورد
و معنی ذوالکفل صاحب کتاب مجمع البیان گفته که بعضی او را نبی دانسته اند و بعضی نادانسته اند و لیکن مختلف که کفیل نمود برای پیغمبری
که او دایم الصوم و قایم اللیل و غضبناک نشود و عمل بحق کند پس وفا بکفالت خود نمود و بعضی گفته اند که از این جهت ذوالکفل گفتند
که چون عمل او بسیار شریف بود خدا تعالی ثواب او را دو برابر نمود و بعضی او را الیاس گفته و برخی الیسع ابن ... و قول الا ...
و نیز در آن کتاب مذکور است که او را از آنجهة ذوالکفل گفتند که کفیل هفتاد نفر شد و ایشان را از عذاب جباران آن زمان نجات
داد و معنی خضر نام اصلی او در معانی الاخبار الیا ابن ملکان ابن عابر ابن ارفخشد ابن سالم ابن نوح گفته است و صاحب کتاب دلیل
الدعوات ... گفته است و به پسر ملکان و مادرش الها و او در مغاره زائیده شد و گوسفندی هر روز او را شیر میداد چون
گوسفند مطلع شد او را تربیت کرد تا به سن جوانی رسید و حب القرآن ... زنندگان و صاحب صحف ... جمع شده بود
صحف حضرت ابراهیم و شیث را سبب شده و از جمله آنها خضر بود و چون پدرش شناخت که فرزند او است او را نوازش بسیار نمود
و صاحب اختیار کرد و انید و بعد از مدتی از دست پادشاه جبار فرار کرد و روی به سیاحت و طی مسافت نهاد تا آنکه به چشمه زندگانی رسید
و چون از آن نوشید زندگی ابدی کرد به او وقتی که دجال ظهور کند او را بقتل رساند باز خدا تعالی او را زنده کند و از تفسیر ... ابن عباس
منقولست که خضر از جمله افاضل اصحاب ذوالقرنین بود و هست و پادشاه زاده بود و در صغر سن خود طاعت و عبادت مشغول بود و پدرش
زنی از برای او آورد و چون عروس منزل او رسید بی التفاتی کرد پدرش مطلع شد او را در خانه خود حبس کرد و در آن خانه ... گذاشتند
علوفت چیزی او را بآن داشت که او را بیرون آورده دو روز ... باز گرده او را نیافتند و خدا تعالی قوت تا او را کرامت کرده است
که به هر صورتی که خواهد مصور شود و در مقدمه لشکر ذوالقرنین بود و از چشمه زندگی آب آشامید و در تسمیه او به این اسم چند قول است
یکی آنکه چون نماز میکرد مکانهای حوالی او سبز میشد دوم آنکه اگر در زمین سفیدی نماز میکرد سبز میشد از آن میرویید سیم آنکه بر هر
چوب و زمین خشکی میگذشت که آنجا سبز و خرم میشد و در نبوت آنها و لقمان خلاف کرده اند چنانچه در لقمان خلاف است که گروهی
خضر را پیغمبر دانسته اند و لقمان را ندانسته اند و معنی داود آنکه او مداوا کرد جراحت دل خود را پس خوب شد و دوست و محبت و
و طاعت ... بدل مبارکش که از مجرم بدان مبارکش کرم چشیده اند پوشید ... بعضی توقف کرده اند ما هر آن است
که بوی ... گرفته بود کما لا یخفی و معنی ایوب آنکه برگشت بسوی عافیت و نعمت و اهل و عیال و مال بعد از مبتلا شدن ببلا
و شکی است از آب ... و معنی یونس آنکه رفت از میان قوم در حالتی که مستأنس بود به پروردگار و رفت در حالت غضب

مر قوم خود را مرویست که چون از دریا بشکم ماهی رفت آن ماهی به ماهی دیگر تا چنین ماهی در دریا فرو میرفت تا به دریای زیرین رسید
که قارون در آنجا رفته بود و هر روز فرو بردن او در این است اجمال کلام در وجه تسمیه بعض انبیاء علیهم السلام و البته هر یک از سایرین
نیز بنا به سببی ملقب بلقبی گشتی باسمی شده و از انبیاء و مرسلین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد را اولوالعزم نامیده اند
زیرا که ایشان صاحب عزم و شرایع بوده اند و شریعت ایشان ناسخ شرایع ما تقدم بود و در روایتی است که اولوالعزم از این سبب گویند
که عزم کردند ایشان بر آنچه عهد کرد خدا تعالی بسوی ایشان در باب محمد و ائمه و نیز مرویست که اولوالعزم آنها میباشند که در شدت و محن
صبر کرده اند بنابراین لازم آید که از عدد مشهور بیشتر باشند کما لا یخفی لب معانی اسماء پیغمبر آخر الزمان واجبست و آن را جاری ما
بیان فرمایند باید معنی محمد صاحب مجمع البحرین گفته که قبل از جناب پیغمبر کسی باین اسم مسمی نشده است و در وجه تسمیه آن جناب
باین اسم آنکه خداوند و ملائکه و رسولان و انبیاء دایم ایشان ثنا گویند برای آن بعینه از اعیان مرویست که جمعی از یهودان آمدند بخدمت
سرور عالمیان سؤال کردند از ایشان که بچه سبب نامیده شدی به محمد و احمد و ابوالقاسم و بشیر و نذیر و داعی پس فرمود پیغمبر
انا محمد فانی محمود فی الارض و انا احمد فانی محمود فی السماء و انا ابوالقاسم فان الله عز و جل یقسم یوم القیمة قسمة النار فمن کفر بی
من الاولین و الآخرین ففی النار و یقسم قسمة الجنة فمن آمن بی و اقر بنبوتی ففی الجنة و انا الداعی فانی ادعو الناس الی دین ربی
و انا النذیر فانی انذر بالنار من عصانی و انا البشیر فانی ابشر بالجنة من اطاعنی و معنی صادق صدوق علیه التحیة در معانی الاخبار باسناد خود از ابوذر
رحمة الله علیه روایت کرده حدیثی را که خلاصه مضمون آن این است که گفت ابوذر غفاری رضوان الله علیه که شنیدم از حضرت پیغمبر که میفرمود که
من و علی از یک نور مخلوق شدیم و در جانب راست عرش تسبیح خدا میکردیم پیش از آنکه خدا این جهان بیافریند بعد از آن که خدا خلق آدم را
آفرید آن نور را در صلب او قرار داد و چون او ساکن بهشت شد ما در صلب او بودیم و چون قصد عصیان کرد ما در صلب او بودیم و نوح
کشتی نشست ما در صلب او بودیم و ابراهیم را با آتش انداختند ما در صلب او بودیم پس همیشه ما را نقل میفرمود خداوند و
معبود از اصلاب طاهره بارحام مطهره تا وقتی که ما را بصلب عبدالمطلب رسانید در این مکان آن نور را دو قسم فرمود پس مرا قرار داد
در صلب عبدالله و علی را در صلب ابوطالب نبوت و برکت را در من قرار داد و فصاحت و فروسیت را در علی و اشتقاق کرد از برای ما
دو اسم از اسماء مبارک خود پس صاحب عرش محمود است و من محمدم و خدای عز و جل اعلی است و برادرم علی است و نیز در آن کتاب
مذکور است که الله تعالی عالی بود و علی را از آن اشتقاق فرمود و ابن بابویه در آن کتاب روایت است از ابن مسعود که گفت فرمود پیغمبر خدا
از برای علی ابن ابیطالب که چون خلق کرد خدای عز و جل آدم ابوالبشر را و دمید در او از روح خود و امر فرمود ملائکه را بسجود از برای او
و ساکن کرد او را در بهشت خود و تزویج نمود با او امة خود حوا را پس بر افروخت بالا کرد آدم سر خود را بجانب عرش دید که بر ساق
عرش پنج سطر نوشته شده است آدم عرض کرد پروردگارا این نامهای کدام بزرگواران است قال شده تم ای آدم این بزرگواران
هستند که اگر بندگان من شفیع سازند ایشان را در امور پناه برند بایشان در گفتگو کار ما چه گونه قبول شفاعت ایشان خواهم
فرمود پس آدم عرض کرد ای پروردگار به صاحب عزت بحرمت قدر و منزلت ایشان نزد تو قسم میدهم که بگو بیند اسماء ایشان چیست پس
فرمود متکلم با زبان و قال سبحان انا الاول فانا محمود و هو محمد و انا الثانی و انا العالی و هذا علی و انا الثالث و انا الفاطر و هذه فاطمة

و الرابع و انا المحسن و هذا حسن و القاسم فانا ذو الاحسان و هذا حسین کل بحمد الله عز و جل و در همان کتاب صدوق علیه الرحمه
گفته که اهل معرفه در تسمیه علی باین اسم نامی اختلاف کرده اند طایفه گفته اند که از اولاد آدم کسی قبل از آنحضرت باین اسم مسمی
نشده بود نه در عرب و نه در عجم مگر آنکه عرب گاهی میگفتند ابنی هذا علی مقصود ایشان بلندی بود نه مصداق اسمی بعد از آنحضرت
این اسم شایع شد و قومی گفته اند مشتق است از علو یعنی بلندی و غلبه باعتبار آنکه آنجناب فائق و غالب بود بر همه در میدان
و در امور دین و شرع و بعضی گفته اند باین اعتبار است که خانه آنجناب در بهشت بسیار بلند است بحیثیتی که محاذی مکان حسنین
و نبیین است و گروهی دیگر گفته اند باین اعتبار است که بر دوش خاتم الانبیا گذاشت قامت مرا که اکنون بر انداخت بتهای
خانه کعبه را بر خاک مذلت انداخت و فرقه گفته اند باین اعتبار است که خدای مهربان در ملکوت آسمان فاطمه زهرا را تزویج او نمود
و کسی را در آسمان باین نحو سعادت تزویج نداخت اعتبار است که خدای مهربان در ملکوت آسمان فاطمه زهرا را تزویج او نمود و کسی را در آسمان
و برخی گفته اند باین اعتبار است که بعد از پیغمبر از روی علم و هنر و سایر صفات کمال از همه بالاتر بود مرویست در همان کتاب که چون
فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین در وقت زائیدن گرفت نزدیک خانه کعبه آمد و بخدا تضرع نمود بحق مقربان اقسم او که مرا سهل گردان پس
شکافته شد دیوار خانه کعبه و داخل شد حضرت فاطمه چون او را تا سه چهار روز در آن خانه بود از میوه های بهشت میخورد
و آن مولود مبارک بود وقتی که قصد کرد که از آن مکان شریف بیرون آید هاتفی آواز داد که یا فاطمه سمیه علیا فهو علی و الله العلی الاعلی
انی شققت اسمه من اسمی حاصل خبر شریف آنکه فاطمه میگوید که چون قصد بیرون آمدن کردم هاتفی آواز داد که ای فاطمه او را
نام کن پس او است علی که ولی خدای بلند مرتبه است بسیار بلند مرتبه نام او را از نام خود برآوردم و او را بتعلیم آداب و علوم خاص
و خفیه و شکستن بتهای خانه کعبه و اذان گفتن و تمجید و تقدیس کردن در بام آن خانه سرافراز کردم پس خوشا حال کسیکه او را
دوست دارد و فرمان او برد و وای بر کسیکه با او دشمنی ورزد و نافرمانی او کند و معنی الانزع البطین در همان کتاب مذکور است
الانزع من الشرک البطین من العلم و این لقب حضرت امیرالمؤمنین و اما اسم آنجناب اکثری زید گفته اند چنانچه مرویست در کتاب
معانی الاخبار که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر بصره بالا رفت و که هر این مضمون عبارات را گفت بعد از حمد خدای و درود
بر خاتم انبیاء که ایها الناس هر که مرا میشناسد پس نسب را بیان کند و الا من خودم بیان کنم نام او بیان میکنم زید ابن عبد مناف
ابن عامر بن عمرو ابن المغیرة ابن زید ابن کلاب پس شخصی برخاست که سخن باین که او بود و گفت که ما نمیشناسیم ترا بجز
غیر آنکه تو ای علی ابن ابی طالب ابن عبد المطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب پس آنجناب او را
یا لکع خطاب نمود و فرمود که پدرم مرا زید نام نهاد باسم جد امجد خود قصی و نام پدرم عبد مناف بود پس کنیت او اصل
اسم غالب کرده اسم عبدالمطلب عامر بود پس لقب پیدا کرد باسم غالب آمد و اسم قصی زید بود و عرب او را مجمع میگفتند
باین سبب که او عرب را از بلاد اقصی سوی مکه معظمه جمع کرد و ابتدا هاشم و او را پادشاه و نیز بود و اسم عبدالمطلب عمران
و معنی فاطمه مقطوع است مشتق از فطم زیرا که محبان و شیعیان ایشان منقطع اند از آتش جهنم یا آنکه از فاطر مشتق
بود که اسم جناب اقدس الهی است و معنی الحسن نیکو است چون آنجناب بهمه جهات و صفات مسلم بود مسمی باین اسم

شد از جانب رب الارباب و ظاهر است که از جمله اسمای حسنی الهی محسن بود و اشتقاق اسم حسن از آن نمود الحسین تصغیر حسن است باعتبار
اینکه آنجناب در سن کوچکتر بود از برادر عالی مقام خود و در معانی الاخبار مذکور است که پیغمبر خطاب فرمود بحضرت امام حسین که خدا او پیوسته
نام تو را از ذو الاحسان که نامی از نامهای خودش بود و هست اشتقاق نموده است السجاد اسم علی ابن الحسین علیه السلام است که بسیار سجده میکرد
بود و در هر شبانه روز هزار رکعت نماز میکرد و در مساجد آنجناب آثار سجود بود الباقر اسم محمد ابن علی است لانه بقر العلم بقرا یعنی شقه
شقا و اظهره اظهارا یعنی شکافت و ظاهر میکرد علم را الصادق اسم جعفر ابن محمد است زیرا که صادق و راستگو بود و در ادعای امامت و سایل
علیه منسوبه بسوی مخالفین که مدعی بودند الکاظم اسم موسی ابن جعفر است چونکه بسیار حلیم و بردبار بود و کظم غیظ میکرد و بعضی گویند
و مجبور و معذور بود و میسر بود مسمی باین اسم نامی شد الرضا اسم علی ابن موسی است زیرا که خدا تعالی و رسول و ائمه و مخالفین و موافقین همه
از آنجناب راضی بودند التقی اسم محمد ابن علی است زیرا که پرهیزگار بود و از منافیات رضای خدا تعالی اجتناب داشت خدا تعالی او را از شر
و فتنه که داخل شد بمجلس آن امام و عاقبت بود پس نزد آنحضرت را شب که یقین کرد بقتل او را پس خدا تعالی محفوظ داشت
او را از شر آن ملعون العسکریین اسم علی ابن محمد و حسن ابن علی زیرا که منسوب بودند بسوی محله که در آنجا سکنی داشتند سر من رأی
و آن محله را عسکر مینامیدند و القائم اسم حضرت صاحب الامر است زیرا که قائم است و بعد از ظهور میشود بعد از آنکه ذکر آنجناب در زبانها
کم میشود و کویا که فراموش شده است آنچه مذکور شد ماخوذ از معانی الاخبار است و وجوه دیگر و اسباب آخر بسیار است که ذکر کرده اند
معنی بعض از الفاظ کتاب بحث و تورات و غیره را بیان نمائیم باید دانست که ما فی الدفتین کتاب گویند باین اعتبار که مکتوب
و نوشته شده است و معنی فرقان شیخ طوسی فرقان و کتاب را عبارت از قرآن گرفته فرقان باین سبب گویند که فرق میان حق و باطل
میکند و امور دین و کتاب باین سبب که مذکور شد و از حضرت صادق روایت شده که فرقان هر آیه محکم است که تصدیق آنها
کند و بعضی گفته اند که فرقان از ادله است که حق و باطل را از یکدیگر جدا کند و برخی گفته اند که فرقان معجزی است قاطعه که پیغمبر دست بجهة حق گفت
که عیسی را ساحر گفته بودند و فرقه گفته اند که فرقان نصرتی است که خدا تعالی نسبت به پیغمبر کرده است و بعضی از افاضل در تفسیر خود گفته اند
کما قیل که از احادیث استفاده میشود که قرآن مجموع کلام الهی است اعم از محکم و متشابه و فرقان محکمات آنست که واجب العمل شده و در
که الفرقان کل آیه محکمة و فی العلل الشرائع سئل رسول الله لم سمی الفرقان فرقانا قال لانه متفرق الآیات و السور انزلت فی غیر الالواح
و غیر الصحف و التوراة و الانجیل و الزبور انزلت کلها جملة من الالواح و الورق و قرآن نام کتاب خدا تعالی است و بعضی گفته اند که اطلاق
میشود و اعم است از فرقان و وجه تسمیه بقرآن آنست که جمع کرده است جمیع سورها را یا آنکه جمع کرده است قصص و امر و نهی و وعد و وعید
و آیات و احکام و مواعظ و نصایح و غیر آنها را و در اصل مصدر بود مثل غفران و سبحان کما فی مجمع البحرین و معنی تورات یعنی روشنی و منسوب است کتاب
موسی باین اسم باین اعتبار است که مانند نور سبب هدایت مردمان میشد صاحب کتاب دلیل الدعاة فی شرح عین الحیوة در بیان
نور دهم که دعای عهد است در ترجمه لفظ التورة گفته است که بعضی تاء او را اصلی دانسته اند و بعضی گفته اند که مبدل است از واو و
التفعیل بین الف و مبدل است از یا کالاعلی و معنی الانجیل او کتابیست که بر حضرت عیسی نازل شد و مشتق است از نجل یعنی بیرون آوردن
چیزی از چیزی و نسبت او باین سبب است که از اقسام علم و حکمت از آن استخراج میشد و معنی الزبور این لفظ گفته اند و اطلاق او

مراد از آن بعضی کتب سماویه است و مراد از آن کتابی است که بر حضرت داود نازل شده و بر بهره و قصه و قسم و وقع جا از کتب مشهور
شده است کالا یخفی پس زبور بمعنی مزبور خواهد بود یعنی مکتوب و بعضی قراء در آیه شریفه و آتینا داود زبورا بضم زا نیز خوانده اند که
جمع زبر بکسر زا باشد بمعنی کتاب چون قدر و قدور یا آنکه از زبر باشد که مقابل بینه است یعنی پوشیده و باطن چنین زبر که زبر الحکیم
و مواعظ و دیعه و مشاورت است و صاحب مجمع البحرین گفته است که در صد و پنجاه سوره زبور احکام نبوده بلکه مواعظ و حکمت و تحمید و تمجید
و ثنا و مدح بوده است اول کالا یخفی و معنی انس انکه از او حس کار است پس از انسان مشتق است یا آنکه از انس بمعنی پس از انس
ماخوذ است و معنی ناس انکه اشتقاق بیکبیر بزبال او جنس ایشان بشوند و معنی مرد انکه ماخوذ است از مرد بمعنی مرد کالا یخفی و معنی حور
انکه آب فرو گرفت و به شبه و چیزی را و معنی اسرائیل عبد الله زیرا که اسر بمعنی عبد و ایل بمعنی الله در لغت عبرانی و همچنین است جبرئیل
آخر او ایل باشد بمعنی جزو اول او بمعنی عبد یا عبید است و ایل بمعنی الله است چون جبرئیل بمعنا عبد الله و میکائیل معنا عبید الله
و اسرافیل معنا عبد الله ماخوذ من معانی الاخبار و معنی فصاد انکه ایشان منسوب بقریه که از بلاد شام است و قسم او نصرة است
و معنی المؤتفکات المنصرات فی انفسهم و المقتصرات اخیرهم یعنی پاکیزه و خالص از ذنوب نفسانی شیطان و پاکی بسیار زاید غیر اولاد و غ
ذنوب بواسطه وعظ و نصایح و مجزات و آوردن معجزات جناب اقدس الهی یا آنکه اجتماعات در اول که زیر بوده اند که بلغت عرب عار
میکوید پس سیحی باین اسم شدند و آخر نیز بجهان اعتبار و وجه مناسبت ظاهر است ماخوذ من معانی الاخبار و وجوه دیگر نیز گفته اند
و معنی فرعون یعنی کافر سرکش که بسیار طغیان ورزد و حال اسم است از برای فرعون موسی و اسم او ولید ابن مصعب بوده است که کنیت
او ابو مصعب و ذی الاوتاد و لقب فرعون است زیرا که هر کاه کسی را عذاب میکرد در اغلب اوقات میخها باید او را بر زمین یا بر تخته
بسته میکوبیدند دو میخ در دست و دو میخ در پای او و بود که از اشتداد او را بحال او تا بمیر و پس فلان و ابن احیاء او و اوتاد
یا میخ و بخت نصر بالتشدید با صاد بمعنی پسر و معنای ابن نصر که بتقر اسم صنمی که او زیر عند الصنم و لم یعرف له اب فنسب الیه
مصباح هفتم در بیان احوال بعض از علمای شیعه و سنی مشتمل است بر دو سؤال ل ل ابن عباس از علمای شیعه است
یا سنی ج ب گفته اند در نزد جمیع علما مقبول القول است هم شیعه و هم سنی و مشهور او را از شیعه دانسته اند و شاگرد جناب عبد الله
بود و بعد خلفای بنی عباس همه نسب را با او رسانند در طعن او وارد است بعضی از اخبار هم حمل بر تاویل نمودند مانند فاضل کرمانی
در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال ل ب خلفای اربعه را بیان فرمائید ب اما خلفای اربعه اول امام اعظم ابو حنیفه است و اسمش
نعمان ابن ثابت ابن زوطی تیمی است و قبرش در بغداد مشهور است و در سنه هشتاد متولد شد و در سنه یکصد و پنجاه وفات
یافت و دوم مالک ابن انس ابن ابی عامر اصبحی است و در سنه نود و سه متولد شد و در سنه یکصد و هشتاد و نه وفات یافت و قبرش
در بقیع مدینه است و مشهور میان اهل سنت آنست که مالک سه سال در شکم مادر ماند و بعضی دو سال نیز گفته اند سیم امام محمد
ابن ادریس ابن عباس ابن عثمان ابن شافع ابن سائب ابن عبید الله ابن عبد ابن یزید ابن هاشم ابن مطلب ابن عبد مناف
و مشهور بامام شافعی است و در روز وفات ابو حنیفه متولد شد و در روز جمعه آخر رجب سنه دویست و چهار وفات یافت و قبرش
در مصر است و قبه عظیمی دارد و مدت حملش در شکم مادر چهار سال است باجماع اهل سنت لهذا شافعی فقیه اقضی حمل بالچهار سال

چهارم احمد ابن محمد ابن حنبل است و بعضی بکنای ابی محمد عبد الله گفته اند در ربیع الاول یکصد و شصت و چهار متولد شد در بغداد و در این
ازمنه میکویند قبرش معلوم نیست و در آب دجله فرو رفته است و او از استادان بخاری و مسلم صاحبان صحیحین است و القمر اختیار
مع جوابها ل ح مسند ابن مسرهد ابن مجود ابن مسربل ابن مغربل ابن مطربل ابن ارندل ابن سرندل ابن عرندل ابن ابی بکر
ابن مستورد اسدی کی بود و در چه زمان بود و همچنین ابی الحمراء کیست و شأنش چیست ب و فی المقامع او از جمله حفاظ و روات
ثقات اهل سنت است و کنیه اش ابو الحسن است و اول کسی است که در بصره تصنیف مسند و اخبار نمود و دیگر نیز کنیه اش ابو الملک
ابن عبد العزیز بوده و در سنه دویست و بیست از هجرت وفات یافت و اما ثانی عبد الله بوده از اهل شام پس از ابی پس از جمله صحابه
کبار و از قبیله ابی غفار بود و در جنگ حنین کشته شده نامش را بعضی بریق عبد الله و بعضی جوریه گفته اند و کنیه ابن لقب
ابن لقب که بجهت آنکه موی سر تراشیده و کرشتی دارد یکجهت بان قربانی میکردند ل د زحل ابن مسرتدیس ابن شمر ذیل ابن زحل ابن
شمران ابن محمد ابن شیروان ابن درویش ابن پرده شمس ابن شمرتکر ابن سوز کیست ب شاید که قیران ابن کندی که او
بالشعث کندی بالشعث کندی باشد یا سندی که جنگ رفته بودند در کربلا ل م جعفی دو که ابجی و بعضی ابوالقربات که بان بوده که
در کتب احادیث مذکور میباشند ب اینها معروف و مشهور میباشند جعفی را ابو علی نیز گفته اند و او محمد ابن احمد ابن ابراهیم ابن
سلیمان ابن یاسین جعفی کوفی مصری است و زیاده بر هشتاد تصنیف از او نقل کرده اند و در غیبت صغری با شیخ کلینی بوده و نجاشی
و شیخ طوسی بدو واسطه از او روایت دارند و فتاوی منفرده از او نقل کرده اند مثل وجوب التسلیم و غیره و ابو النبی و رحمة الله
و رجوعه و دیگر اینها در شرح آخر دو کرامجی را گفته اند که علی ابن عثمان است که شاگرد شیخ طوسی و سید مرتضی بوده و قریب به بیست
کتاب بسیار تصنیف دارد و بعضی محمود ابن علی ابن حسن رازی سدید الدین است صاحب چند کتاب که استاد شیخ منتجب الدین بوده
و ابو الدنیا ابو الحسن علی ابن عثمان ابن خطاب ابن مرة مغربی گفته اند که از آب حیات خورده بود و بخدمت حضرت امیر المؤمنین رسیده
و شیخ محمد جرجیشی او را ملاقات نموده و از او روایت کرده و فاضل کرمانشاهانی از شیخ حر عوضی بشارت الیه بیشیخ و واسطه روایت
دارد که تا حضرت امیر میرسد واسطه چنانچه در مقامع الفضل خود بشار الیه ذکر نموده ل د کلینی اسم شریفش را بیان فرمائید ب
اسم آن بزرگوار محمد است پسر یعقوب کلینی صاحب چندین جلد تصنیفات و رسائل و فتاوی و فقه و معتمد شیخ الطائفه بوده و از
از تصنیفات او است اصول کافی تا آخر و اما کتاب فروع کافی شمس مینویسد رابعة النهار و اما ضبط او مشهور در لسان علما و اهل علم
و محدثین و فقها و عوام الناس بضم کاف و فتح لام و صاحب قاموس کلین بروزن امیر گفته است
و لکن اعتبار در این مقام بقول او نیست کالا یخفی و بعضی دیگر کلینی بکسر کاف و لام و تشدید لام خوانده اند چون سکین و بعضی بضم
چنان است که مشهور است چنانچه علامه مجلسی رح از ملا خلیل قزوینی کلینی ضبط اول را نقل نموده و کلین قریه ایست واقع در ری و در قم و آن
بزرگوار نیز در آنجا است و از سید ابن طاوس علیه الرحمه نقل شده که شیخ یعقوب کلینی در زمان وکلای مولانا المهدی بوده و از القاب
حکایت شده که چون کافی را اتمام کرد و فرستاد نزد حضرت صاحب علیه السلام آن حضرت تحسین فرموده و گفتند کاف است لشیعتنا ابن اسم مشهور شده
ل ز القاب بسیار از علامه علیه الرحمه نقل میکنند و کثرت ذهن فخر المحققین و جهاد او و قبل از بلوغ مذکور است اصلی را بیان فرمائید

تصنیف

بخط بعض المحققین از ارباب ... سادات فضلای متأخرین نقل کرده اند که مصنفات و مؤلفات و فتاوی و مکتوبات شیخ جلیل
نحریر حسن بن یوسف بن مطهر حلی مشهور بعلامه رحمة الله و آیة الله بعد از ضبط بر عمر شریفش توزیع و تقسیم نموده بهر روزی را
هزار و بیت شمرده اند و در شرح اربعین هزار بیت ذکر کرده است و عدد تصنیفات و تألیفات او را احتیاج بتعداد و بیان
رجال و غیره آنچه مصنف فضلاء عالیشان در خلاصة الرجال ذکر نموده قریب بهفتاد مجلد است در فن معقول و منقول فی الجمله چند را
کتابت بتحریر مراتب فضل و کمال آن بزرگ ذو الجلال از جمله تصنیفات اوست کتاب منتهی المطلب فی تحقیق مذهب
که مثل آن کسی ذکر ننموده و مذهب جمیع مسلمین در فقه را نوشته و بعد از ابطال رجح غیر حرفه محقه فرقه منصوره محقه را با دلیل
و برهان ثابت نموده کتاب تلخیص المرام در معرفت احکام حلال و حرام کتاب غایة الاحکام در تصحیح خلاصه مرام کتاب تحریر الاحکام
الشرعیه بر مذهب امامیه کتاب مختلف الشیعه در احکام شریعه که در او جمیع خلافات علمای شیعه با حجت هر یک مذکور است
کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار در تحریر معانی اخبار در او شرح است هر حدیثی که با حجت صحیح
و بیان صحت مسند و ابطال او و حکم و مشتمل بر مباحث اصولیه و ادبیه و احکام مستنبط شود کتاب مصابیح الانوار ذکر شده
در او تمام احادیث علمای اخیار کتاب الدر و المرجان فی ترتیب احادیث الصحاح و الحسان کتاب ... اشعری ...
کتاب نهج الایمان در تفسیر قرآن که ذکر شده در او خلاصه کشاف و بیان و غیرها من التفاسیر الاعلام کتاب سر الوجیز فی تفسیر
قرآن العزیز کتاب الادعیة المنقولة عن الائمة الطاهرة کتاب ... در تحریر ... در اصول فقه کتاب غایة الوصول
در شرح مختصر منتهی الاصول فی اصول الفقه کتاب مبادی الوصول الی علم الاصول کتاب مناهج الیقین در اصول دین کتاب منتهی
الوصول در علم کلام و اصول کتاب کشف المراد در شرح تجرید الاعتقاد کتاب انوار الملکوت در شرح کتاب یاقوت از مؤلفات فاضل
... نوبخت ... کتاب نظم البراهین فی اصول الدین کتاب معارج الفهم فی شرح النظم فی الکلام کتاب ...
المفید فی تحصیل العقید کتاب نهایة المرام فی علم الکلام کتاب کشف الفوائد فی شرح العقائد فی الکلام کتاب المنهاج فی مناسک
الحاج کتاب تذکرة الفقهاء کتاب تهذیب الوصول الی علم الاصول کتاب القواعد و المقاصد فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب
اسرار الخفیه فی العلوم العقلیه کتاب کاشف الاستار فی شرح کشف الاسرار کتاب در المکنون فی علم المنطق و القانون
کتاب مباحثات السنیه و المعارضات النصیریه کتاب المقاومات که در او مباحثات آن بزرگوار با حکمای متقدمین از اشراق
و الاخبار مذکور است و تصنیف او تمام ... است کتاب حل المشکلات من کتاب التلویحات کتاب ایضاح التلبیس
که در او بحث و اعتراض شده است بر شیخ الرئیس کتاب کشف المکنون از کتاب قانون و او مختصریست در علم نحو کتاب بسط
الکافیه و آن اختصاریست در شرح کافیه ... کتاب مقاصد الوافیه در فواید قانون و کافیه که جمیع بیان جزویه کافیه در نحو است
کتاب مطالب العلیه فی علم العربیه کتاب قواعد الجلیه فی شرح رسالة الشمسیه فی المنطق کتاب جوهر النضید در شرح تجرید فی المنطق
کتاب مختصر و الفیه در شرح نهج البلاغه کتاب ایضاح المقاصد من حکمة عین القواعد کتاب نهج القرآن در علم میزان کتاب
ارشاد الاذهان در احکام ایمان در فقه کتاب قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام کتاب تسلیک الاحکام در معرفة احکام فقه

نهایة الوصول فی علم الاصول کتاب کشف الخفاء من کتاب الشفاء در حکمت کتاب مقصد الواصلین فی اصول الدین کتاب تسلیک النفس
الی حضرة القدس فی الکلام کتاب المراصد کتاب نهج الایضاح کتاب نهج المسترشدین فی اصول الدین کتاب مراصد التدقیق
و مقاصد التحقیق فی المنطق و الطبیعی و الالهی کتاب نهایة الاحکام فی معرفة الاحکام کتاب المحاکمات کتاب منهاج الهدایة و معراج
الدرایة فی علم الکلام کتاب نهج الحق و کشف الصدق کتاب نهج الوصول فی علم الاصول کتاب منهج الکرامة فی الامامة کتاب استقصاء
النظر فی القضاء و القدر کتاب ... واجب الاعتقاد کتاب الالفین الفارق بین الصدق و المین کتاب خلاصة الرجال
فی بیان مذاهب مسند الحدیث و الاحوال رساله باب حادی عشر و غیر از اینها از کتب و رسائل بسیار از آنجناب حکایت میکنند
که الآن در میان نیست و بسیاری دیگر مسوده بود که از میان مفقود شد و تاریخ مولد و مسکن آن بزرگوار در حله بود روز مولود فرزندم
شهر رمضان المبارک که سال ششصد و چهل و هشت بعد از هجرت و شیخ بهائی رحمه الله در خلاصة الرجال آنچه خود علامه طاب ثراه ایراد کرده
بیست و نهم ماه مبارک رمضان تولد یافت و وفات آنجناب چنانچه از والد ماجد آن بزرگوار حکایت شده شب بیست و یکم محرم الحرام
سال هفتصد و بیست و ششم و بعضی یازدهم ماه محرم سال مذکور گفته اند مدت عمر شریفش هفتاد و هفت سال و سه ماه
و هفت روز بود مدفن شریفش در نجف اشرف علی ساکنها الف سلام ... بسیار از آن مقتدای اخیار استفاضه نموده اند
از آنجمله است قطب الدین محمد رازی که تبحر در فنون حکمت و کلام و علوم دیگر معقول و منقول داشته و تصنیفات بسیار از آن حکمت
عنبرین ... منصه ظهور رسیده چون محاکمات و شرح اشارات و شرح مطالع و کتب فقهیه و حاشیه قطبیه که بر قواعد
الاحکام علامه نوشته است و در تاریخ ... از هجرت وفات یافته و شیخ الکل فی الکل شیخ محمد بن مکی که ... شهادت
شد ... نهم جمادی الاولی هفتصد و هشتاد و شش هجری در شام بافتای جماعت شامی که تعبیر ... شیخ شهید میکنند
و کتاب ذکری و دروس و بیان و شرح قواعد الاحکام و رساله الفیه و نفلیه و چندین کتب دیگر از آن ... است
از قطب الدین مذکور روایت دارد و علامه علیه الرحمه با سلطان اعاظم المحققین و افاخم الحکماء و المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی
معاصر بوده و از او روایات بسیار دارد و قدری تقدم هم در نزد این جناب نموده و در هر یک از فنون علم و کمال و کثرت تصنیف و جلال
بمرتبه ایست که تحریر نتوان نمود و شیخ المتاخرین شیخ بهائی علیه الرحمه از اقسام تاریخ ذکر کرده که خواجه علیه الرحمه از ... دار المؤمنین قم بوده
و مولد شریفش در طوس اتفاق افتاده بتاریخ یازدهم شهر جمادی الاولی سنه سبع و تسعین و خمسمائه که بنابر مشهور روز دوشنبه
ایام ... مناسب که ماده تاریخ جاء الحق و زهق الباطل باشد ابتدای رصد بستن در مراغه روز ... شهر
جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه بود و در شهر صفر سنه اربع و اربعین و ستمائه از تصنیف شرح اشارات فارغ شده
عمر شریفش هشتاد و ... سال و وفات در دوشنبه هجدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه اثنی و سبعین و ستمائه در دار السلام بغداد
مدفن شریفش در مقابر قریش در جوار مضجع کاظمین علیهما الصلوة و السلام و آنجناب ... چنانچه نقل کرده اند در وقت حضور او در روضه
کاظمین ... باصحاب بسیار که بجائی ترتیب داده بودند و چیزی باو نوشته بود باین مضمون که این مکان ...
... عباسی بجهت خود ترتیب داده و بدان سعادت بسبب عدم قابلیت فایز نشده و چون ملاحظه تاریخ نموده با تاریخ ولادت

خواجه علیه الرحمه موافق بود و از والد بزرگوار خود شیخ محمد ابن الحسن الطوسی روایات بسیار دارد و او از سید فضل الله راوندی که از
سادات بود روایت دارد و او از شیخ الطایفه و امام الشیعه ابی جعفر محمد ابن الحسن الطوسی روایات دارد و این بزرگوار
در مراتب فضل و کمال در مرتبه ایست که هرگاه شیخ گویند ذهن منتقل بذات کامل الصفات او شود که المطلق ینصرف الی الفرد الکامل
و علمای ما تا قرب [illegible] احادیث و فتاوی و اقوال او [illegible] کتاب تهذیب الحدیث و استبصار و نهایة الاحکام و مبسوط
و خلاف و چندین جلد کتاب دیگر [illegible] تولد شیخ در ماه رمضان المبارک سال سیصد و هشتاد و پنج هجری
اتفاق افتاده است و در شب دوشنبه بیست و دوم محرم الحرام سنه چهار صد و شصت از دار دنیا رحلت نموده مرقد شریفش
در نجف اشرف است استاد آن بزرگوار شیخ اعلم اکمل محمد ابن محمد ابن النعمان المفید که شهیر است [illegible] شیخ مفید بود و بعد از
شیخ طوسی شیخ مذهب او را میدانند و [illegible] تصانیف آن بزرگوار را قریب دویست مجلد گفته اند عمر
شریفش هفتاد و هفت سال بود یا هفتاد و پنج وفات در شب جمعه سیم شهر رمضان سنه ثلث و عشرین و اربعمائة واقع شد
[illegible] کلمه مبارک [illegible] مرقد امام محمد تقی [illegible] بسبب اشتهار او بابن المعلم
بواسطه آنست چنانچه از کتاب مصابیح القلوب حکایت شده که چون از موطن اصلی خود که عکبرا بود ببغداد آمد بتحصیل علوم مشغول
بوده روزی بمجلس درس [illegible] آمد و با او در حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و در خبر [illegible] مباحثه
بسیار نمود تا آنکه قاضی در جواب فرو ماند سر بزیر افکنده بعد از ساعتی از شیخ استفسار نمود شیخ نسب را بیان کرد [illegible]
دست شیخ را گرفت و بر جای خود نشاند و گفت انت المفید حقا [illegible] آن بزرگوار شیخ محمد که
مشهور و ملقب بفخر المحققین است و این بزرگوار از فقهای مذهب [illegible] ابی جعفر محمد ابن علی ابن بابویه قمی که صاحب قریب سیصد مجلد
کتاب در علم دین [illegible] و در تاریخ وفاتش [illegible] در ولایت ری معروف است روایت
بسیار دارد و در کتب بعضی از فضلا چون مقامع و غیره مذکور است که [illegible] مشهور است که هرگز تقلید کسی نکرد قبل از تحقق
تکلیف باجتهاد رسیده [illegible] نقل کرده اند که علامه [illegible] هفت سالگی باجتهاد رسیده بعضی در دوازده سالگی گفته اند
و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و همان در آن کتاب مذکور است که شیخ تقی ابن داود حلی در کتاب
رجال [illegible] سید جلیل عبد الکریم ابن طاوس [illegible] که من قرین او بودم در طفولیت [illegible]
وفاتش [illegible] حسن اخلاق و [illegible] تیزی ذهن و قوت حافظه [illegible] بود و هرگز چیزی
داخل ذهن او نشد که فراموش کرده باشد تمام قرآن را حفظ نموده بود در یازده سالگی در مدت کمی مستقل شد در کتابت
و خط [illegible] در مدت چهل روز از علوم [illegible] مذکور شده است که مولانا بهاء الدین محمد اصفهانی مشهور بفاضل هندی
که شارح قواعد علامه علیه الرحمه است نیز مثل فخر المحققین بوده است که هرگز تقلید کسی نکرده انتهی و مشهور است [illegible]
در دوازده سالگی مستغنی از جمیع علوم بوده و زهد و فضل و علم و کمال او در عالم منتشر شد و سلطان هند او را خواسته بجهة
احیای شریعت آن سرزمین تشریف برده رواج دین اثنی عشری داده و اهل سنت را مخذول و منکوب ساخته

واز کتاب

واز کتاب نفحات ملا جامی نقل شده که [illegible] چنانچه ابن خلکان [illegible]
در تاریخ خود در ترجمه شیخ رئیس حسین ابن عبد الله ابن سینا نقل کرده که [illegible] گفت [illegible] شنیده
وقت ذهن و جودت فکر و فهم آن اعجوبه دوران بحدیست که تقریر شود و نیز نقل شده که ابن خلکان در ترجمه هشام ابن محمد کلبی
نسابه ذکر کرده که او گفته است که من حفظ کردم قرآن را در سه روز و در ترجمه محمد ابن عبد الله ابن واحد گفته است که گفت املا کرده ام
از حفظ خود سی هزار ورق از علم لغت و در ترجمه محمد ابن قاسم معروف بابن انباری چنین گفته است که او در حفظ داشت صد و
بیست کتاب در تفسیر قرآن با سندهای آنها و همچنین سیصد هزار شعر شاهد قرآن و با اینها تصنیف بسیار داشته که از آنجمله است
کتاب غریب الحدیث که چهل و پنج هزار ورق است و شرح کافی در هزار ورق و کتاب [illegible] قریب هزار ورق و اموال الایام
جاهلیت در هفتصد ورق و در ترجمه عبد الرحمن ابن علی مشهور بابو الفرج ابن جوزی حنبلی چنین گفته است که کتب او بسیار است
از آنکه شمرده شود و بخط خود بسیار نوشته است بحدی که بعضی نوشته های او را که جمع کرده [illegible] تقسیم نموده حصه هر روزی
نه جزو باشد و این را نسبت بعید داده اند و ممکن ندانسته اند ابن خلکان و فاضل [illegible] در کتاب محبوب القلوب گفته
که یحیی ابن عدی المنطقی بدست خود کتب بسیار نوشته و در یک شبانه روز صد ورق نوشت و سهل ابن عبد الله تستری را گفته اند
که قرآن را در حفظ داشت در وقتی که شش سال یا هفت ساله بود و در بیست و پنج شب یک دفعه افطار [illegible] احوال شهید ثانی
بیان نماید [illegible] شیخ محمد ابن علی [illegible] در کتاب بغیة المراد که در ضبط و کشف احوال عالم عامل و محقق ماهر کامل شیخ زین الدین
نوشته [illegible] آن بزرگوار بوده و [illegible] حاصل نموده و در مدت هفت سال تقریبا در خدمت آن عالیجناب
بسر برده میگوید که از خود آن بزرگوار شنیدم یا دیدم در ورقی که نوشته است که این جمله ایست از احوال من و تفرق زمان
در عمر من و تاریخ بعضی [illegible] اتفاق [illegible] از برای من [illegible] بود مولد من [illegible] سیزدهم شهر شوال سنه احدی
عشر و تسعمائة من الهجرة النبویة [illegible] در حفظ قرآن [illegible] ابتدای اشتغال تحصیل [illegible] بسبب [illegible] بوده است [illegible] مذکور است
که هرگز [illegible] استاد [illegible] بوده [illegible] که از برای او [illegible] مشغول [illegible]
هرگز [illegible] نه ساله یا هفت ساله بود که ختم قرآن کرده بود و مشغول شد [illegible] از فنون عربیه در نزد والد بزرگوار خود [illegible]
تا اینکه وفات کرد [illegible] اواسط شهر رجب [illegible] سنه خمس و عشرین و تسعمائة بعد از آن رفتند [illegible] شیخ جلیل
علی ابن عبد العالی [illegible] هشت سال [illegible] شرایع الاسلام و ارشاد و اکثر قواعد و بعضی دیگر از کتب [illegible]
آن بزرگوار قرائت کرد بعد از آن رفتند [illegible] سید حسن ابن سید جعفر [illegible] بسیاری از فنون را با او قرائت کرد [illegible]
و اصول فقه و فقه [illegible] از مصنفات خود آن سید مذکور بعد از آن نقل فرموده [illegible] که وطن اول زمان والد [illegible] بود [illegible] چندی
مشغول مطالعه و مذاکره بود بعد از آن منتقل شدند بدمشق و نزد شیخ فاضل محقق فیلسوف شمس الدین محمد ابن مکی مشغول شده
تحصیل علوم از کتب طب چون شرح موجز نفیسی و سایر شروح موجز و غایة القصد فی معرفة الفصد که از مصنفات شیخ مذکور
[illegible] بود و از هیئت چون فصول الفرغانی و غیره و حکمة الاشراق و غیره و در این مدت [illegible] قرائت نزد

شیخ احمد ابن جابر خواندند و قرائت قرآن را بقرائت نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و عاصم بعد از آن رجوع فرمود و بجمیع جمع بعد از فراغ
از آنجا روانه روم شدند بجهة تحصیل بعضی از علوم در سال نهصد و چهل و دو و با جماعت بسیاری از افاضل در این سفر ملاقات نمودند
اول با شیخ شمس الدین ابن طولون دمشقی حنفی و خواندند با او جملهٔ صحیحین را و از او اجازت روایت گرفتند و مدتی در صالحیه در مدرسه سلیمیه
در نزد او تلمذ کردند؛ قال مؤلف میگوید که من در این اوقات در خدمت استاد بزرگوار بودم و در مجلس درس بعضی روز حاضر
میشدم و شیخ مذکور اجازت صحیحین را نیز بمن نمود و بعد از آن اراده مصر نمود و خواستم که در خدمت آنجناب باشم و الزام
راضی نشد لکن الشیخ المحترم الفاضل الصالح شمس الدین محمد ابن هلال … در خدمت او بود و متوجه خدمات و امورات آنسرور شده بودند
و شیخ مذکور را مع زوجه و دو ولد که یکی رضیع بود در سنه نهصد و پنجاه و دو شهید کردند قاتل شیخ مذکور میگوید که در دمشق آن بزرگوار را
وداع کردم و در عرض راه که تشریف میبرد از الطاف الهیه و کرامات عجیبه و از وی از آنجناب بمشاهده ظهور رسید و از برای ملکیات
نمودند … که همراه آنجناب بود و ذکر کرده است در شش سنه و داخل مصر شدم روز جمعه نصف شهر ربیع الاول الآخر و مشغول شدم — کرده
در نزد علما بتحصیل علوم از آنجمله قرائت کردم بر شیخ شهاب الدین احمد الرملی شافعی منهاج النووی فی الفقه و اکثر مختصر الاصول
و شرح العضدی مع حواشیه السعدیه و شریفیه و سایر کتب در جمیع فنون نقلیه و عقلیه و مثل تلخیص مختصر در معانی و بیان و شرح …
عربی و شرح شیخ مذکور و کتاب امام الحرمین جوینی در اصول فقه و شرح جمع الجوامع المحلی فی اصول الفقه و توضیح ابن هشام …
و از جملهٔ اشخاصی که ملاقات نمود ملا حسین جرجانی بود که بعضی از کتب کلامیه مثل شرح تجرید قاضی علی قوشجی و حاشیهٔ ملا جلال دوانی
و شرح اشکال التاسیس فی الهندسه که از مؤلفات قاضی زاده رومی است و شرح چغمینی که نیز از اوست و از آنجمله است ملا محمد استرابادی …
نزد او مشغول بودند و از آنها است ملا محمد گیلانی که بسیاری از علم معانی و منطق را از او آموختند و شیخ شهاب الدین ابن نجار الحنبلی
که اکثری از صرف و نحو و حدیث و مسائل سایر فنون را از او اخذ نمودند و شیخ ابو الحسن بکری که بسیاری از فقه و تفسیر و اصول فقه را
از او فرا گرفتند مؤلف میگوید که شیخ استاد با شیخ مذکور از مصر بحج رفتند و کرامتهای بسیار و فضایل بیشمار … رجوع … — از ایشان فرا گرفته
بسر حد بلاغ رسیده بود و مهابت و زهد و تقوی و ارادت … آنقدر بود که پای او را میبوسیدند و خاک قدم او را …
و هر وقت که بحج میرفت یکسال در آنجا توقف میکرد و چندین قطار شتر که بجای او بر میداشت و نقل شده که صاحب ابن عباد
وقتی که بسفر میرفت هفتاد شتر کتب بجای او را میبردند و مباحثات و ملاطفات بسیار با من شیخین واقع شد در راه که
و شیخ ابو الحسن بکری وفات کرد در سال نهصد و پنجاه و دو و در مصر دفن شد در جانب قبه امام شافعی و از برای او قبه
ساخته شد و از آنجمله بوده است شیخ زین الدین المصری المالکی و شیخ المحقق ناصر الدین المالکی که مثل او فاضلی در آن وقت در مصر
نبود در علوم نقلیه و عقلیه کمالی داشت بعضی کتب نحویه و تفسیر بیضاوی و کتب دیگر را نزد ایشان خواندند و از آنها است شیخ ناصر الدین
طبلاوی شافعی و شیخ شمس الدین محمد ابن ابی النحاس … قراءات سبعه بلکه عشره و شاطبیه و سایر کتب قرائت را نزد ایشان …
و از آنجمله است الشیخ الفاضل الکامل عبد الحمید سمهودی و شیخ شمس الدین محمد ابن عبد القادر الفرضی الشافعی بسیاری از علم حساب و جبر
و مقابله و از علم هیئت و ریاضی و بعضی از علوم را از ایشان و از سایر علمای مصر که ذکر همه موجب اطناب است اخذ نمود پس گفت قدس سره

که روانه شدم از مصر بسوی حجاز و در همان سال … شهر شوال رجوع نمودم بسوی وطن اصلی خود بعد از قضای واجبات از حج و عمره و توقع بزیارت
پیغمبر و آل و اصحاب آن بزرگوار صلوات الله علیهم مؤلف ناقل قائل میگوید که شبی در خواب دیدم که در مصر بودم جناب پیغمبر را در خواب
دیده و او را وعده بخیر بسیار داد و لطف بسیار در باره او فرمود و در روز چهارم شهر صفر سنه ۹۴۴ داخل وطن شد و قریب ده سال در آنجا
بسر برد و خانه و مسجدی در این مدت ساخته شد و در ماه ربیع الآخر سفر عراق کرده بجهة زیارات ائمه و در ماه شعبان همان سال عود نموده
ناقل قائل گوید که در این سفر من در خدمت آنجناب بودم با جماعتی از اصحاب و قائل داخل بلد جبل گردید سفر او بود و بسیار خوش
و سالم گذشت پس گفت چند گاه که خدا تعالی مرا … در جهت که سفر کردم از برای زیارت بیت المقدس در نصف ماه ذیحجة الحرام
… شدم و در اصحاب شدم در این سفر با شیخ شمس الدین ابن ابی اللطف المقدسی و خواندم بر او بعض صحیح امام بخاری و بعض صحیح مسلم را
و مرا اجازت داد پس رجوع کردم بسوی وطن اول و توقف کردم در آنجا تا آخر سنه ۹۵۰ و مشغول بودم بمطالعه علوم و مذاکره …
و باز رسید … از آن اوامر الهیه و اشارات ربانیه که سفر کنم بجانب روم و مشهور شوم با فضلا و ملاقات نمایم با سلطان زمان سلطان
سلیمان ابن عثمان و هر چند که این اراده بخلاف مقتضی طبع بود ولکن آنچه مقدر شده باشد از جانب الله تغیر نپذیرد و …
شدن برفقا و … پس در آخر شهر ذیحجة الحرام سنه ۹۵۱ بیرون رفتم بجهة سفر مذکور و چند روزی
در دمشق اقامه نمودم بعد از آن روانه حلب شدم و در روز پانزدهم شهر محرم سنه ۹۵۲ وارد شدم و مدتی در آنجا اقامه نمودم و چند دفعه
استخاره نمودم که با قافله روانه روم و قسطنطنیه شوم بسیار بد آمد و نهی فرمود خدا تعالی و امر بصبر نمود تا روزی که صبح شنبه بود مصحف را گشوده
این آیه آمد و تتلقاهم الملائکة هذا یومکم الذی کنتم توعدون پس تعجب نمودم از این غایة تعجب پس … قوافل بسیار باتفاق
ایشان با بعضی دیگر از طالبان علم روانه شدیم از راه غیر متعارف چون رسیدیم بمدینه الطوقات در عمارت سلطان با یزید منزل
نمودیم بسیار مدینه خوب معموری آبادی خوش آب و هوائی و مشتمل بود این بلد بر چهار صد قریه که همه مشتمل بودند بر انهار و فواکه
و اشجار بسیار چون وارد این بلد شدیم معلوم شد که آن قوافل که از آن راههای متعارف رفتند بسیار عسرت و تنگی و زحمت کشیدند
بخلاف این طریق غیر متعارف پس شکر خدا تعالی را بسیار نموده و از آنجا روانه شدیم تا رسیدیم روز چهار شنبه بشهر اماسیه و در او دیدیم
عمارت سلطان با یزید بود در کمال ارتفاع و بسیار عالی و مدارس و بناهای بسیار خوب و فراوانی و از نهایت بیشمار در این بلد بود و عالم
آن شهر با باقی جهات و در این وقت سلطان مصطفی ابن سلطان سلیمان … چند روزی در آنجا ماندیم بعد از آن روانه قسطنطنیه شدیم و در راه …
و عجایب و صنع باری … و چشمها … بسیار دیدیم که احوال غریب بود دیدیم و نشنیده بودیم پس واصل شدیم
در شب هفدهم شهر ربیع الاول سنه ۹۵۲ در شهر قسطنطنیه و منزل کردیم در موضع بسیار خوبی که وقف هم بود … معمور واقع بود در بهجت … — ارسال
بعد از ورود با احدی از آن ولایت ملاقات … اتفاق نیفتاد و بسیار حال اتفاقاً کردم که تالیف نمایم در این ایام رساله بسیار خوب
که مشتمل باشد بر ده مبحث که هر مبحثی در فنی باشد از فنون عقلیه و نقلیه و تفسیر و غیره چون تمام شد بعون الله تعالی فرستادم او را
نزد قاضی عسکری محمد ابن قطب الدین ابن محمد ابن محمد ابن قاضی زاده رومی و او مردی بود فاضل و مؤدب و عاقل و دانا از بهترین
اهل آن بلد از روی خلق و تهذیب اخلاق و ادب و سایر صفات حمیده پس واقع شد میان ما و او مباحثات جلیله و مسایل کثیره

من الغایات والعلوم الیقینیه پس بعد از چند روزی فرستاده شد بسوی من دفتر وظایف و مدارس و اگذاشت عجوبی من که اختیار
کنم یکی از انها را در شام یا در حلب و حال اقتضا کرد که اختیار کنم تدریس مدرسه نوریه را که در بعلبک بود بجهت بعضی مصالح و ظهور امر خدا تعالی
در این عمل پس عرض کرده شد او بر سلطان سلیمان و نوشته شد از برای من رقم و برات او را و قرار نمودند بجهت من در هر ماهی آنچه کرده شد
نموده بود و قرار فرموده بود و واقف سلطان نور الدین شهید و اتفاق افتاد از فضل خدای تعالی و من او در مدت اقامه در آن بلد از الطاف
الهیه و اسرار ربانیه و الحکم الخفیه بقدری که بیان از تقریر او قاصر است و قلم از تحریر او عاجز و لله الحمد و المنه و نیز از جمله غرایب که اتفاق افتاد
در آن بلد از فضل عمیم و لطف جسیم خدای تعالی آنکه روزی با اصحاب بیرون رفتیم بجهت زیارت قبر ابو ایوب انصاری که مشهد آن بزرگوار
در خارج شهر بود و بقعه عالی و بنای رفیعی سلطان محمد شاه ساخته بود چون داخل شهر شدیم بعد از زیارت جزوی از قرآن تلاوت
نمودم و اتفاق زدم بجهت کشف حال عمل شهر و بودن ما در آن این آیه آمد فبشرناه بغلام حلیم پس تعجب کردم و شکر باری تعالی را بجا
آورده و از خدای تبارک و تعالی آرزو نمودم که این امر محقق شود و دو دوله ذکر مبارکی من عطا فرماید و تاریخ تفأل را ثبت نموده و قوی اگر برنخو
رفتیم از قسطنطنیه بسوی اسکدار که قریب بدان شهر است و تفرج باغ عبدالرحمن پاشا نمودیم و قریب بجر بس است از خوشی در این باغ حاصل شد چند روزی توقف
نموده در این اوقات نوشته شد مکاتیب چندی از اصحاب بلد در آنجا بشارت و لد ذکری و تاریخ نموده بودند پس چهار بر تعجب از ایجاب
آورده مؤلف ناقل میگوید که این مولود از زوجه کبرای آن بزرگوار بود دختر شیخ عیسی دختر زاده شیخ شهید است و علیه الرحمه و اسم او محمد
بود و در غیبت والد شهید فوت شد پس گفته است قدس سره که اقامت در شهر قسطنطنیه سه ماه و نیم بود و اتفاق افتاد که ملاقات
نمودند و در آنجا سید عبدالرحیم عباسی را و او از اهل فضل و علم بود و مصنفات بسیار داشت پس گفته است عطر الله مرقده که روز
شنبه یازدهم شهر رجب از قسطنطنیه بیرون آمدیم و عبور کردیم از دریا رسیدیم به بلده اسکدار و او شهری بود بسیار خوش آب و هوا مشتمل
بر بساتین و میوه‌های بسیار و واقع است در کنار دریا مقابل قسطنطنیه و میان این دو شهر فاصله از دریا جزیره کمی است در آنجا اقامت نمودیم
بودیم آمدن شیخ حسین بن عبد الصمد را که او بجهت امری آمدن را تأخیر انداخته بود و از غرایب آنچه اتفاق افتاد در آن بلد آنکه
ملاقات کردیم رجل هندی را که در فنون بسیار اهل علم و نجوم فاضل بود پس میان من و او صحبت واقع شد من گفتم که میان
و قاضی عسکر در قسطنطنیه بجهت روز سفر منازعه و مباحثه شد او گفت روز دوشنبه خوب است من گفتم چگونه روز دوشنبه خوب است
نحس است لهذا سه‌شنبه را اختیار نمودم قاضی عسکر ما را گفت هر چند سه‌شنبه روز بدی است اما بسیار مبارک است بخصوص از برای فلان امر
نمود پس آن رجل هندی بر بیشی گفت که قاضی درست گفته است و روز سه‌شنبه هر چند خوب است و لیکن در این بلد ایام بسیار نیکو نمی‌باشد
اقامه نمود و چنان شد که او گفت و ما در آن بودیم که شیخ حسین مذکور بعد از مفارقت ما چون تفحص و تجسس کرد و یافت او قاضی
و وظایف مدرسه که در بغداد با او داده بودند بسیار قلیل پس متنظر بود بجهت ابدال او پس توقف نمود بدین جهت چند روز
در قسطنطنیه صدق فاضل هندی محقق شد و در این مدت بسیار امور عجیبه از او دیدیم و وقایع آینده بسیار از احوالات خود
استفسار نمودم که همه واقع و محقق شد بعد از آنکه آن اراده نمودیم که از اسکدار متوجه عراق شویم بجهت زیارت و عتبه بوسی
عتبات عالیات و از آنجا برگردیم بسوی وطن و این بجهت امر الهی و حکمی از کرک او بود پس روز شنبه در ماه شعبان از اسکدار

وظایف مدرسه

نخه

متوجه مقصد شدیم از همان راهی اتفاق افتاد که از سیواس بسوی اسطنبول رفته بودیم و در روز دوشنبه از همان ماه شعبان داخل
سیواس شدیم و روز یکشنبه دوم شهر رمضان متوجه بسوی عراق شدیم و در شبی که برف بسیار بارید و آن شب را در رفیق
خوابیدیم و شبی بود بسیار سرد و از غرایب آنکه چون قدری بخواب رفتم دیدم که در خدمت شیخنا الجلیل محمد ابن یعقوب الکلینی
با اصحاب بودم و از آنجا است صدیق و رفیق من شیخ حسین ابن عبد الصمد پس طلب کردیم از شیخ بزرگوار مذکور نسخه اصل کتاب
کافی را که نسخه او بخط او باشد پس داخل شد شیخ مزبور بسوی خانه و بیرون آورد و داد از برای ما جزو اول از او را چون گشاد
او را نوشته شده بود بخط بسیار خوبی صحیح و معرب در نوزده ورق و الطلای خالص نوشته بود ما بسیار تعجب کردیم که نسخه اصل این
خوبی و بسیار شاد و خوشحال شدیم پس طلب کردیم از او بقیه را گفت نیاوردم که باقی اجزاء در کجا است و این واقع شد از او برد هم
تألم و تأسف بجهت تقصیر ناس در نوشتن کتاب مزبور و تصحیح او گفت شما مشغول باشید بر این جزو تا من بیاورم از برای شما
سایر اجزاء را پس داخل شد در خانه و بیرون آورد جزو دیگر را که بر قالب ورق شامی بخط غیر نوشته شده بود و لکن غیر خوب الخط
پس بر او دو شکایت نمود از نوشتن کتاب را با این خط پس بسیار متألم شد و در آن مجلس شیخ صالح شیخ زین الدین
فقعانی نیز حاضر بود گفت نزد من نیز جزوی از نسخه اصل موجود است چون با من داد دیدیم بوصف جزو متقدم پس تفتیش نمود شیخ زین
الدین مذکور و چهار جزو بیرون آورد که اکثر او مثل جزو متقدم بود پس اجزاء را بخدمت شیخ بزرگوار مصنف برده باز بسیار
متألم و محزون بود بجهت تقصیر ناس در نوشتن کتاب مزبور پس گفتم ای استاد در شهر دمشق مردی است از اصحاب به اسم او
زین العابدین است و نسخه کرده است این کتاب شما را در غایه خوبی در اوراق چندی در دو جلد و فخری تمام است با این نسخه بر مجالس
و منزل الف پس خوشحال گردید شیخ بزرگوار و سر شد و در غایه خوش‌خوئی و گشاده دست خود را بسوی آسمان دو دعا کرد از برای او بدعای
خفی و در این حال من از خواب بیرون شدم پس از آنجا روانه شدیم بعد از چهار روز به مدینه ملطیه رسیدیم که در کمال لطافت و هوای
خوش بود و مشتمل بود بر اکثر میوه‌ها و قریب بود با اصل جزیره است و از آنجا روانه شدیم مرور نمودیم به بلد بسیار خوبی که مسمی بود بمعدن و قریب
با اصل جزیره بود و رسیدیم به اصل شهرها بعد از آن به مدینه ساز در روز چهارشنبه چهارم شهر شوال و اقامت نمودیم در آنجا تا پنجشنبه و جمعه را پس توجه
نمودیم بسوی بغداد پس رسیدیم به مشهد مقدس کاظمین روز یکشنبه و تا روز جمعه در آنجا اقامه نمودیم و در این روز متوجه زیارت
خلفای اربعه سلمان فارسی و حذیفه یمانی رضی الله عنهما شدیم بعد از آن متوجه زیارت حسین شدیم و در روز یکشنبه داخل
ارض مقدس شدیم تا روز جمعه در آنجا اقامه نمودیم بعد از آن روانه حله شدیم و روز جمعه را در آنجا اقامه نمودیم و از آنجا متوجه زیارت
قاسم شدیم پس روانه کوفه گردیدیم و از آنجا متوجه مشهد مقدس غروی شدیم و در روز چهارشنبه بیستم شهر ذیقعده الحرام داخل
آن ارض طیبه شدیم و باقی شهر را در آنجا اقامه نمودیم و اتفاق افتاد از برای ما از فضل خدا تعالی و کرم در وقت و عنایات او از فتوحات
الهیه و خیرات ربانیه و تأییدات سبحانیه و نعمت بیشماره درجه و اسراره لا یقتضی الحال ذکره و همچنین که جناب اقدس الهی
ظاهر فرمود از برای جماعتی از صلحا در این مشاهد مشرفه و سایر منازل آیات باهره و خوابهای صالحه و اسرار غریبه که جمیع کمال
اقبال او سبب شد و موجب بلوغ الی الامال گردید نقل مؤلف میگوید از جمله کرامات آن منبع سعادات آنکه چون تحریر نمود جماعت

پیدا کردم

در بلاد عراق را بتحقیق حال او نمود اعتبار کرد محراب جامع کوفه را و محرابی که نماز فرموده بود در او حضرت امیر المؤمنین و یافت آن محراب را
مخالف محراب جامع و اقامه برهان نمود بر این پس نماز کرد در آن محراب منحرفا عن القبله بقدری که ضرور بود چون امر واضح شد
طلبه علوم و ارباب فضل که مطلع شدند تسلیم نمودند و قبول فرمودند مگر شخصی از اهل علم که عجمی بود و شستری شیخ موسی که تخلف نمود و قبول
نفرمود و انکار کرد غایة الانکار و ترک نمود ملاقات شیخ بزرگوار را زیرا که علمای اعیان و فضلای عظیم الشان در این مدت مدید و زمانهای
بعید در آنجا رسیدند و هیچکدام تغییر و تبدیل قایل نشدند فی الجمله شیخ مذکور در غایت انکار و نهایت انزجار بود تا شبی
در واقعه دید که جناب پیغمبر داخل آن محراب شدند و نماز جماعت گذاردند و بسته که شیخ استاد و نماز خوانده بود منحرفا چون
پیغمبر فارغ شدند از نماز التفات نمودند بجماعت و فرمودند هر که نماز گذارد در این محراب و منحرف نشود نماز او باطل است
چون شیخ موسی بیدار شد فی الفور بخدمت شیخ آمد و دست او را بوسید و عذر بسیار خواسته پس تعجب نمودند شیخ
استاد و سؤال کردند از سبب آن پس حکایت نمود خواب مذکور را پس گفت شیخ استاد که از آن جمله چیزی که اتفاق افتاد
از برای من آنکه نشسته بودم در بالای سر ضریح مقدس در شب جمعه و خواندم قدری از قرآن را پس تفأل زدم و استخاره نمودم که
عاقبت امر من بعد از این سفر با اهل و عیال چه خواهد بود پس چنگ زدم و برآمد در اول صفحه این قول خدا فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ
فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ پس سجده کردم جناب او تعالی را و الشکر لله على النعمة والتفضل بهذه البشارة العجیبة
و بود خروج ما از نجف اشرف بقصد ادراک زیارت عرفه بکربلا سید الشهدا و قدری بمشهد غروی و بمشهد الکاظمین بهجدهم شهر
ذی حجه الحرام و اتفاق نیفتاد ادراک زیارت عاشورا بجهت عوارض مانعه و اتفاق افتاد وصول ما به بلده ... در نیمه
شهر صفر سنه ۹۵۳ پس اقامت نمودم ببلد بعلبک و مشغول تدریس شدیم در آن دیار در مذاهب خمسه و بسیاری از فنون و مصاحب بودیم
با اهل خلاف در مباحثات و مجادلات و گذشت اوقات و ازمنه که بهتر از آن هرگز بر ما نگذشته اقول مؤلف گوید که در این ایام من
در خدمت آن بزرگوار بودم و بود مقام و قدر او عالی و مرجع انام و ملاذ خاص و عام بود و در مسجد اعظم مشغول بتدریس بود و
اهل بلد کلیهم منقاد و تابع بودند از اقصی بلاد و اطراف اقطار فضلا و طلاب بخدمت آن عالیجناب بسیار میرسیدند بعد از آن
گفته است شیخ بزرگوار که منتقل شدیم از آنجا بسوی بلد خودم و در مشهد ... شیب ... بوده و در سنه ۹۵۵ وارد موطن اصلی شده
مشغول بتدریس و تصنیف گردیدم گفته است فاضل ناقل که این است که بخط شریف شیخ بزرگوار استاد علیه الرحمه یافتیم
و اما ابتداء امر آن بزرگوار در اجتهاد بوده است در سنه نهصد و چهل و چهار و ظهور و بلوغ اجتهاد آن بزرگوار در سنه ۹۴۸ و عمر
ایشان در وقت بلوغ اجتهاد سی و سه سال و در ابتدای امر کتمان مینمود و تصنیفات بسیار و تألیفات بیشمار از آن بزرگوار اخبار
حکایت نموده اند از آنجمله است شرح ارشاد علامه حلی علیه الرحمه که اول تصنیف آن عالیجناب است و از آنجمله رسالة الفیه در رسالة
در کیفیت تقلید و غیره رسالة نفلیه امام سعید ابی عبد الله شهید و منها شرح لمعه دمشقیه که نیز از شیخ سعید مزبور است
و از جهة مشارکت در نیل درجه سعادة شهادة القاشیه ملقب آن بزرگوار میل بسوی اجداد و آثار و شرح مصنفات آن ...
و از کثرت حسن اطلاع بر نفایس الفاظ و انفاس آن عزیز الاقبال بناس که گویا معاصر و مصاحب بوده است با آنجناب و ...

حکایت کرده اند که شخصی ثقه در بلاد ما نقل کرد که شهید ثانی علیه الرحمه در خواب دید که در بهشت رفته است و مکان بسیار عالی که در آن
بسیار خوب در کمال ارتفاع نهاده اند و بر هر کرسی از کرسیها عالمی از علما و مجتهدی از فضلا نشسته است و عجب کرسی که شهید
اول امام سعید تشریف دارد کرسی خالی نهاده اند که کسی ننشسته است پس سؤال فرمود که از برای کیست این کرسی پس گفته
شد که مهیا شده است از برای تو و از آن وقت مستبشر بشهادت شد مؤلف حقیر گوید در ایامی که در اصفهان بودم شبی در واقعه
دیدم که داخل بهشت شدم با شخص عزیزی و در قصرها و اجزای بهشت تماشا میکردیم تا داخل قصری شدیم که در غایت ارتفاع و بلندی
و نور و صفا و ضیاء و لطافت بود و چون اراده پایین آمدن نمودیم بحجره صافی و لطافت و مراتب با استغرابیه نگاه دیدیم
شخص جلیل القدری که در کمال صباحت وجه و نیکوئی لباس بودند بالای قصر آمدند و دست ما را گرفته و پایین آوردند چون بصحن
باغ آمدیم مکانی دیدیم در غایت وسعت و محفلی در آنجا گذارده اند و فضلای بیشمار و علمای بسیار نشسته اند این عالیجناب نیز
رفته در میان ایشان و در آنحال چنین بما معلوم شد یا آنکه از شخص سؤال کردیم گفت این شخص شهید ثانی علیه الرحمه بوده است
پس از خواب بیدار شدیم فی الجمله فاضل ناقل گفته است که رغبت ایشان در شرح شرایع بسیار بوده است زیرا که در نزد علمای شیعه متداول
نبود و اهل عامه طعن بر علمای شیعه میزدند لهذا همت ایشان را وا داشت باین طریقه حمیده و منها شرح الشرایع المحقق ابو القاسم
که در جلد اول طریق اختصار سلوک نمودند بعد از آن شرح مبسوط را مرتکب فرمودند و منها کتاب تمهید القواعد و منها حاشیه الفیه
که نوشته است بر ارشاد و علامه حلی ... و منها حاشیه بر قواعد العلامه علیه الرحمه و منها کتاب منیة المرید در آداب تعلیم
و تعلم نوشته است و منها حاشیه مختصره بر شرایع و منها حاشیه بر المختصر النافع و منها رسالة فی اسرار الصلوة القلبیة و منها
رسالة ایست در احکام نجاست آب چاه و ملاقات یا عدم نجاست و منها رسالة اذا تیقن الحدث والطهارة و شک کند در تقدیم و تاخیر
و منها رسالة ایست در بیان حدث که از برای جنب حاصل شود در اثنای غسل جنابة و منها رسالة ایست در تحریم طلاق حایض حامل که زوج
نزد او باشد و دخول نیز کرده باشد و منها رسالة ایست مشتمل بر حکم صلوة الجمعه در حال غیبت امام و منها رسالة ایست در تحریم ...
بصلوة جمعه و منها رسالة نفیسه فی حکم المسافر و منها رسالة فی مناسک الحج والعمرة و منها رسالة لطیفة فی نیتهما و منها رسالة ایست در احکام
حبوه و منها رسالة فی تحقیق میراث الزوجة غیر ذات الولد و منها رسالة فی اجوبة ثلث مسائل لبعض الافاضل و منها رسالة فی جملة
مسائل فی عشرة علوم مستفتا فی اسطنبول و منها کتاب مسکن الفؤاد فی فقد الاحبة والاولاد و منها رسالة ایست در غیبت و منها رسالة
فی عدم جواز تقلید الاموات من المجتهدین و وجوب تقلید الاحیاء منهم و منها رسالة ایست در علم درایة مع شرحها و منها کتاب غنیة
القاصدین است در معرفة اصطلاحات محدثین و پیش از او کسی در این علم تصنیف ننموده و شرح این باب نفرموده و دیگر کتاب منار
القاصدین است در اسرار معالم دین و دیگر رسالة ایست در شرح قوله الدنیا مزرعة الآخرة و میگوید فاضل متبحر شیخ علی سبط
در کتاب در منثور که مطلع شدم من بر کتابها و رسالهای چندی که از آنجمله است با آن ما بمقدار چهار ریشه که بعضی از آنها
الآن در نزد ما حاضر است از آنجمله است کتاب رجال و نسب علما و روات و کتابی در تحقیق اسلام و ایمان و رساله در تحقیق نیت
و رساله در ولایت و رساله در طلاق غایب و رساله در حجاز و رساله در تحقیق اجماع و کتاب اجازات و حاشیه بر ارشاد و

درجه

ورسالهٔ منظومه در نحو ورسالهٔ در شرح بسم الله الرحمن الرحیم ورسالهٔ در سؤالات شیخ زین الدین واجوبتها ورسالهٔ در سؤالات
شیخ احمد مع اجوبتها ورسالهٔ در فتاوی ارشاد ورسالهٔ بغیة المرید مختصر منیة المرید ورسالهٔ میراث الکباد رسالهٔ مختصر الخلاف ورسالهٔ
فتاوی المختصر ورسالهٔ در تحقیق قوله تعالی والسابقون الاولون الخ رسالهٔ در تحقیق عدالت رسالهٔ در جواب مباحث نجفیه رسالهٔ در جواب
مسائل هندیه رسالهٔ در مسائل شامیه رسالهٔ اصطنبولیه در واجبات عینیه رسالهٔ بابیه در سبیل الهدایة رسالهٔ در مسئلهٔ
خلاصة الرجال رسالهٔ در دعوی اجماع و بعضی تا شصت تصنیف از آن بزرگوار ذکر کرده‌اند فاضل متبحر نوری گفته است که در دیوان
بخط جد بزرگوارم شیخ حسن ... نوشته بود دیدم که مولد والد در روز سه شنبه سیزدهم شهر شوال سنه
آن با سعادت در سنه ۹۶۵ و مشهور است که در سفر اول با اسطنبول چون رسیدند بمکانی که شهید شدند در آنجا رنگ مبارک آنحضرت
متغیر شد چون سؤال کردند فرمود که در این مکان کشته خواهد شد شخصی بسیار جلیل القدر و عظیم المرتبة المنزلة
شیخ بهائی از شیخ حسین بن عبد الصمد میگوید که من در آن سفر با آنجناب بودم چون سؤال کردم فرمودند ذالک شخص
علی جهانی که از جمله تلامذهٔ آنجناب بود و بسیار و مهارت بیشمار در علوم داشت نقل شده که او اسیر کردند و او را
در مکانی که مشغول طواف خانهٔ کعبه بود و شهید شد روز جمعه ماه رجب المرجب در زمانی که قرائت قرآن میکرد و غریب و تنها و بی معین
بود و مهاجر بود بخدا تعالی کما شکی من فدای او شده‌ام انتهی کلام الشهید ره قال و اصحاب آن عالیجناب بسیار بودند
از آن جمله بود فاضل عالم کامل شیخ حسین بن عبد الصمد الحارثی العاملی که نسب شریفش بحارث همدانی میرسد که از مخلصین صحابهٔ
امیر المؤمنین بود و مخاطب بخطاب یا حار همدان من یمت یرنی و آخر در خراسان توطن فرمودند و در آنجا داعی حق را اجابت نمودند
و عالم عابد شیخ علی بن زهرة الجبعی ابن عم شیخ حسین مذکور و فاضل عالم شیخ محمد بن شیخ محمد ... و سید جلیل ... المعظم
خلاصة الاخیار و عمدة الابرار و اوحد الزمان و زین الافاضل و عمدة الاقران سید نور الدنیا والدین السید فخر الدین ابن
الکرکی و سید الامام العلامة خلاصة السادات الابرار و عین العلماء الاخیار و زبدة الاتقیاء السید المرحوم عز الدین حسین ابن
ابی الحسن العاملی و سید الجلیل الفاضل الکامل فخر السادة الاعلام و اعلم علماء الفخام السید علی ابن السید الجلیل حسین الصائغ
العاملی و غیر از اینها از اصحاب و فضلاء بسیار بودند و باید دانست که حکایت شده که تمام روز در تدریس و تصنیف
و مطالعه و مراجعه و مرافعه بود و در شب بمناجات و مذاکره و عبادت و تحصیل معاش بسر میبرد و کار گرفتاری میکرد در شبها و
امر معیشت میکرد را شنید و چون جماعتی از علماء و عوام دیدند که در معرض رواج این مذهب بر آمده است
با علی خفای فتوی داده شود و حیلها برانگیختند و عرضها در نزد سلطان نوشتند تا آنکه امر کرد او را بیرون
از دست گیر نمودن و مانند اسیران میبردند که در کنار دریا فرستادگان سرش بریده ... نقل است که
در شبها آواز نوحه و گریه و زاری در آن مکان شنیده میشد و شمع و چراغ دیده میشد بعد از دفن کردن
در آنجا ساخته‌اند هر کس که وارد شود البته استفاضهٔ فیض از روح کثیر الفتوح آنجناب نموده است چون رسولان
سر آن بزرگوار را بردند نزد سلطان بسیار ... آمد ... برند ولیکن چون طلاقت لسان

ستمکاران دین بودند رسیدند که اگر در نزد سلطان زنده برود البته بسلامت خواهد ماند لهذا او را شهید نمودند
امر کرد که رسولان را کردن زدند الحمد لله که باطل شیخ سعید حیات گستران را بیاد فنا داد و کرامات و بشارات
از آن منبع سعادات نقل کرده‌اند جمعی از علمای ثقات که ذکر آنها منجر بطول است فعلیک التتبع التام لان فصل ...
الی المرام ل ط احوال ولد آن بزرگوار شیخ حسن و شیخ محمد و شیخ علی را نیز ذکر نمایند صاحب در المنثور در کتاب
مذکور بعد از فراغ از ذکر احوال جد امجد خود شیخ شهید مزبور ذکر میکند احوال جد بزرگوار خود شیخ حسن ابن شیخ زین الدین را
بعبارتی که مختصر مفید او آن است که بود شیخ حسن فاضل محقق متقن مدقق زاهد متقی عالم راضی کامل ذکی و در زهد و تقوی کامل
بود و در میدان فهم و فضل و علم و کمال و ورع از همگنان گوی سبقت ربوده و در علوم معقول و منقول از فقه و اصول و رجال و حدیث
و تفسیر و علوم ادبیه و علوم عربیه حظ وافر و مهارت کامل داشته و با سید جلیل السید سید محمد پسر خواهر خود در تحصیل علوم
کرا کبین علی فرسی الرهان و کرضیعی من الثدیین الواحد بودند و متقارب در سن و سال نیز بودند لکن سید محمد پیش از آنجناب
داعی حق را اجابت نموده و شیخ مذکور روزی که بر قبر سید محمد من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا و مراثی بسیار در قضایا بیشمار بر مقبرهٔ آن بزرگوار از الکت کرها بر خود گفته و نوشته اما
شیخ حسن ادق نظرا بود و جا معتبر بود در علوم و در مدت حیوة هر کدام که پیشتر در مسجد میرفته و امام جماعت میشد دیگری
مع اصحاب در ماموین خود با او اقتداء میکردند و بودند هر یک از اینها که اگر چیزی تصنیف میکردند نزد دیگری میفرستادند و اگر مسئله
کسی از هر یک از اینها میپرسید و میدانست که آن دیگری اجتهاد کرده محول با و میشدند و مولد شیخ حسن
در بیستم ماه رمضان ۹۵۹ بخط والد آن بزرگوار نقل شد که مولد آنجناب در وقت عشاء جمعه
المبارک سنه مذکور بوده است و از سید علی صائغ حکایت شده که گفت او در این وقت چهار ماه و چند روز بوده
سید علی مذکور بوده است با سید علی ابن ابی الحسن و تربیت او مینمودند و بر آن عالم عامل اکثر از علوم را تحصیل نموده و
از فوت آن بزرگواران فاضل کامل عبد الله یزدی آن بلاد تشریف آورده با و بعضی از کتب را خواندند چون مطول و حاشیه
خطائی را میخواندند در آن وقت فاضل مذکور حاشیهٔ معینه را که مشهور بحاشیهٔ ملا عبد الله است و بعد از چندی با شیخ حسین و سید محمد
آمدند در عراق نزد فاضل کامل زاهد و رع ملا احمد اردبیلی و خواندند نزد او بعضی از کتب اصول منطق و کلام مثل شرح مختصر عضدی
و شرح شمسیه و شرح مطالع و غیرهم و در این اوقات مینوشت فاضل زاهد شرح ارشاد را و اجزاء را بایشان میداد
که تصحیح عبارات او نمایند پس مدت قلیلی در آنجا تحصیل نمودند بعد از آن آمدند در بلد خود پس تصنیف کرد شیخ حسن معالم الاصول
و منتقی را در فقه و سید محمد مدارک را در شرح شرایع با زرجوع کردند نزد آخوند ملا احمد و چون آن تعلیقات را بایشان را دید
و در صفحهٔ کاغذی بعضی احادیث و نکات را نوشته بود بخط شیخ حسن که نزد او باشد و در حاشیه بخط فاضل جلیل شیخ
نیز بعضی از کلمات مکتوبه نوشته بود بخط سید محمد و شیخ حسن و بود در این ورقه ۹۹۵ پس گویم که شیخ بهاء الدین عاملی
زاهد آخوند ملا احمد معاصر بود و همچنین با فاضل متقی ملا محمد تقی مجلسی زیرا که مرافقت و مصاحبت با ایشان در اصفهان و مباحثات

ایشان با کثیر کسی بسیار بحکایت شنیده و آنوقت فاطمه با ترجمه شیخ در آن اوقات ابتدای تحصیلات ایشان بوده و صغر سن بوده بعد از آنکه صحبت
شیخ علی بن حسن بزرگ چون شیخ بهائی مراجعت کرده از عراق مشرف شده بتدریس و تصنیف و فوائد با والد بزرگوارم از کتب علوم از معقول
و منقول و فروع و اصول از آنجمله شرح شرایع را از اول تا آخر و تحشی معالم و مدارک سید محمد و شیخ مختصر و غیرهم من الکتب پس گویم
که بعد از آن شیخ بهائی رفتند در اصفهان و منزل در آنجا ماندند و از آنجا رفتند بمشهد رضوی و در آنجا وطن کردند تا زمانی که داعی حق را اجابت
نمودند و مرقد شریف ایشان در خراسان است و عمر ایشان در آن وقت بعضی گفته اند که دو سال بوده است و زهد و علم و ورع و اتقاء ع
برسائل عقلیه و نقلیه و علوم غریبه داده و در ریاضات و تصنیفات ایشان بمرتبه بلوغ بوده است که [illegible] و اما تلامذه و اصحاب
شیخ حسن علیه الرحمه بسیار بودند مثل فاضل کامل سید نور الدین و شیخ نجیب الدین و شیخ حسین بن ظهیر و غیر از ایشان که ذکر همه
موجب اطناب است جد امجد آن بزرگوار از طرف مادر که گفته اند شیخ کامل فاضل شیخ علی الدین بوده [illegible] که ذهن نقاد و فکر وقاد
و فطرت سلیمه و سلیقه مستقیمه داشته است و تصنیفات آن عالیجناب بسیار بوده است از آنجمله است کتاب معالم الدین و ملاذ المجتهدین
که مقدمه او در اصول است و دیگری از فروع او فقه است و اکثر فضلا متصدی تدریس او شده اند چون خلیفه سلطان و غیره و از آنجمله است
حاشیه کبیر که بر کتاب مختلف الشیعه نوشته است و کتاب مشکوة القول السدید فی تحقیق الاجتهاد و التقلید و کتاب الاجازات و التحریر
الطاووسی در علم رجال و رساله اثنی عشریه در طهارت و صلوة و کتاب دیگر که مشتمل است بر نفایس شعر و کتاب فواید که مشتمل
بر حکایات و اشعار و فواید بسیار وفات فرمود آنجناب در سال هزار و یازده از هجرت و دفن شد در بلده موطن خود جبع و سن
شریف ایشان پنجاه و دو و چند ماه بوده است شیخ علی علیه الرحمه میگوید که آنچه از کتاب جبع شیخ بوده در زمان اولاد شیخ زین الدین
و شیخ حسن و والد شیخ محمد و شیخ علی الدین رحمهم الله همه را اهل بنی [illegible] ظلم گرفتند و سوزانیدند در وقتی که من هفت ساله بودم
هزار جلد را یکدفعه سوزانیدند و قدری از کتاب ایشان در عراق و شام بود که محفوظ ماند و قریب بهزار جلد و بیشتر بود و صد کتاب بخط خود
بزرگوار شیخ زین الدین بوده است و در وقتی که [illegible] بسیار رقت بود که بیت سطر [illegible] و این از جمله
کرامات آن بزرگوار بوده است و قصاید و اشعار و الغاز [illegible] که بر آن [illegible] جاری و صادر شده است و کرامات
بسیار از او ظهور پیوسته حکایت شنیدم که وقتی که شیخ حسن علیه الرحمه بحج رفته بود [illegible] گفت با اصحاب [illegible] آرزو دارم که در این
حضرت صاحب الامر علیه السلام را ببینم زیرا که آنحضرت در هر سال بحج تشریف میآورد پس چون توقف نمودند روزی امر کردند اصحاب را
که از خیمه بیرون روند و خلوت نمایند تا فارغ البال مشغول دعا شوند پس اصحاب در خارج خیمه مشغول دعا شدند و آنجناب در
خیمه که ناگاه دیدند شخصی جلیل القدری که آثار نجابت و بزرگی از او ظاهر بود از پشت خیمه داخل خیمه شد و سلام کرد و نشست
شیخ مذکور میگوید که من مبهوت و مضطرب شدم [illegible] که قدرت بر سخن گفتن نداشتم پس [illegible] با من بکلام [illegible]
در مدت [illegible] بعد از آن برخواسته و تشریف بردند در آنوقت خطور کرد بخاطر من آنچه من آرزو داشتم پس بیرون رفتم [illegible] سرعت او را
ندیدم و سؤال کردم از اصحاب گفتند ما ندیدیم کسی که داخل شود برشما و بیرون آید و اما شیخ محمد ابن شیخ حسن پس آن شخص بود
عالم و عامل و فاضل و کامل و ورع عادل و عابد [illegible] و زاهد رضی و تارک دنیا و مجتنب از شبهات و متقی و صاحب [illegible]

حاشیه بر مختصر [illegible] نوشته است

دعا فقط که هر چه میدید و می شنید فراموش میکرد و افعال و اعمال آن بزرگ خصال همه منوط بود بقصد قربت و مشغول بتحصیل علوم شد
نزد والد بزرگوار خود و سید محمد صاحب مدارک [illegible] و علم فقه و حدیث و کلام و ادبیه و اصول فقه را از آنها اخذ نمود و اجازات بسیار از ایشان گرفته
بسیار در رسائل و تصنیفات آن دو بزرگوار بود و اجازات کامل و بر افادات مشتمل از برای او نوشته در اخبار و اجتهاد و [illegible]
و بعد از رحلت آن عالیجناب جنت پرور بکار عالیان رفتند در مکه معظمه پنج سال در آنجا مجاور بودند و در آن وقت فاضل متقی میرزا
محمد استرابادی صاحب کتب رجال و احادیث نیز در مکه بودند و ما بین ایشان اختصاص بسیار و محبت بسیار بوده و در علوم [illegible]
چون حدیث و رجال بعد از آن آمدند مدت قلیلی در بلد خود ماندند از آنجا سفر کردند بسوی عراق از جهت عرض معاندین [illegible]
و مدت بسیاری در کربلا اقامت نمودند و جماعتی از عجم و عرب در علوم بسیار و متفرقه نزد او تحصیل و تلمذ نمودند خصوصا فقه و حدیث و اصول
فقه و باز در آنجا مشغول تصنیف و تألیف نیز بوده است و معاندین و حاسدین آنجناب در آنجا بسیار بودند روزی در صحن [illegible] نماز میخواند
مردی تیری حواله سینه اش کرد آنجناب بحفظ خداتعالی از او گذشت بعد از آن سفر کرد بسوی مکه و مدتی در آنجا ماندند پس رجوع
کردند بعراق پس بسیاری رجوع کردند بسوی مکه و تا پایان ماندند در آنجا تا اینکه واصل شدند برحمت خداتعالی در مکه [illegible] بودند مخطوط
بودند با فضلای عالم و مشیخه و معاشرت میکردند با فریقین با حسن محبت و از ایشان استفاده علوم شتی نمود و ایشان از او فقه
و حدیث استفاده مینمودند و از جمله کسانی که قرائت میکرد بر ایشان از علوم عربیه و تفسیر و اصول فاضل بود که اسم او شیخ شرف الدین
[illegible] شیخ علی [illegible] میگوید من در حلقه درس ایشان نشسته بودم و والد بزرگوار با او در مسائل بسیار مجادله [illegible]
بسیار شنیدم و شیخ محمد [illegible] که از والد بزرگوار استفاده میشنود و در آن مجلس نیز حاضر بود و اشعار بسیار و معما و الغاز و مراسلات
و قربانات و مراثی و قصاید بسیار از آن جناب مذکور است که از برای فضلا از مخالف و موالف در مکه [illegible] میشود و آنها
[illegible] و شنید و احتیاط بسیار در دین داشت از آنجمله شنیدم بود که در عراق شخصی بود مالدار که زکوة [illegible]
از قوت زکوی چیزی زکوة او را پیش آنحضرت میدادند [illegible] آن بزرگوار و نسب سید محمد ابن ابی الحسن حکایت شنیدم که در شب
وفات او می شنیدم که تلاوت میکردند نزد نعش او قرآن را و مشهور است که روزی در طواف بودند شخصی آمد و او را وردی آموخت
[illegible] یاد داد و گفت این کس غریب بود [illegible] پرسیدند او را که از کجا میآیی گفت از این بیابان و مکانهای خراب چون
که بعضی سوالات دیگر نماید از نظر ایشان غایب شد انتقال آن برگزیده اخیار از دار غرور بسوی دار سرور شب دوشنبه دهم [illegible]
الحرام سنه ثلثین و الف در مکه معظمه شیخ حسین مشغری که مصاحب آنجناب بوده است میگوید که چند روز قبل از فوت والد بزرگوارم
فرمود که در این دو سه روز رحلت خواهم نمود از این دنیای فانی مرقد آنجناب در مکه مشرفه در معلی قریب بمزار خدیجه کبری [illegible]
جلیله و دقیقه و تحقیقات و تدقیقات انیقه عظیمه از آن بزرگوار مذکور است مثل شرح استبصار الحدیث که سه جلد بزرگ است [illegible]
احوال سند در رجال و متن و لغت و نحو و صرف را بروجه استیفا ذکر نموده است مثل حاشیه بر شرح لمعه مثل حاشیه معالم مثل
حاشیه بر عبادات کتاب من لا یحضره الفقیه مثل حاشیه بر تهذیب الحدیث مثل شرح اثنی عشریه والد بزرگوارش مثل حاشیه
بر مختلف الشیعه مثل حاشیه بر مدارک استاد محمد سوای حواشی که در حین درس با او نوشته شد مثل حاشیه بر مطول مثل

کتاب روضة الخواطر ونزهة النواظر که مشتمل است بر مسائل و احکام و فوائد و اشعار از جمیع کتب ها مثل رسالهٔ در مغافرت میان
غنی و فقیر مثل رسالهٔ در زکوة راوی مثل رسالهٔ در سلام نماز مثل رسالهٔ در تسبیح و فاتحه و ترجیح احدهما بر دیگری در دو رکعت آخر
مثل کتاب فوائد که مشتمل است بر مسائل و بعض احادیث کتاب یکی فی مثل کتابی که مشتمل است بر فوائد و مسائل کتب متفرقه مثل
کتابی که مشتمل است بر اشعار خود و غیره و مراسلات و مکاتیب مثل کتاب جامع که مشتمل است بر اشعار مواعظ و نصایح و حکم و مراسلة العلماء
و مدایح و مراسلات شعریه میان او و علماء اهل عصر و اجوبهٔ لغاز و غزلیات و قصاید و غیر آن انیها از فوائد علمیه و عملیه قال الشیخ علی فی کتابه
الدر المنثور و عندی بخط جدی المرحوم المبرور الشیخ حسن قدس الله روحه ما هذا لفظه بعد ذکر مولده ولد زین الدین علی
ولد اخوه فخر الدین محمد ابو جعفر وفقهما الله سبحانه لطاعته و جاء بهما الی الخیر و لازمته وایدهما بالسعد والاقبال فی جمیع الامور و حفظهما
فداهما من کل محذور ضحی یوم الاثنین العاشر من الشهر الشریف شعبان عام ثمانین وتسعمائة وقد نقلت هذا التاریخ من خط شیخنا
الخمیس تاسع عشر شهر رجب عام واحد وثمانین وتسعمائة بمشهد الحسین فی یوم بین البیتین وهما شعر احمد ربی الله اذ حبانی ۰
محمد من فیض نعماه ۰ تاریخه لا زال شمل اسمه بجوده یسعده الله ۰ انتهی فظهر من تاریخ مولده و وفاته ان عمره هشتاد و شش سال و شش
اشهر ... ترجمه اما شیخ علی علیه الرحمة در کتاب در المنثور که از کلک گهربار آن میرود است میگوید چون سفر کرد والد
بزرگوارم بسوی عراق من شش ساله بودم و واقع شد در بلاد ما قحط عظیمی و اختلاف شرعی بسیار کتاب ما المخالفین سوزانیدند
پس منتقل شدم بسوی کرک نوح و مدتی در آنجا ماندم پس سفر کرد برادرم بسوی عراق و سن من در آن وقت ده سال بود
پس رفتم در کرک و قرائت کردم قرآن را و ختم نمودم در زمانی که بودم قریب به ... سال بود پس مشغول شدم در تحصیل نزد قاضی ... به
و بودم در خدمت عالم شیخ الجلیل الفاضل شیخ نجیب الدین و اخی شیخ زین الدین و السید نور الدین و الشیخ حسین ابن ظهیر و الشیخ
محمد الحرفوشی رحمهم الله چون سفر کرد برادرم مشغول شدم با صغر سن بنظام املاک و ملحقات والد بزرگوار خود و با وجود این مشغول بودم
و درس میگفتم بعضی را پس سفر کردم بسوی مکه مشرفه بعد از وفات والد و بود این در سال سنه اثنین او ثلث و ثلثین
بعد الالف و سن من در آن وقت شانزده سال بود و الطاف بسیار و امور غریبه پیش آمد با صغر سن و شایسته من در این سفر
اتفاق افتاد و بعد از مکه آمدم بعراق و در اصفهان منزل کردم بشارات بسیار و منامات صادقه غریبه بی شمار از برای ایشان
دست داده از آنجمله فرموده است چون عزم کردم از اصفهان بسوی مکه مشرفه فروختم بعضی از کتب خود را که خرجی راه ...
که امری مطلع نشد چون روز دوم شد آمد مرا ... شخصی که اسم او خواجه ... بود از سرکار زینب بیگم بنت شاه ...
پس گفت خبر بده مرا که از کتب خود چیزی فروختی در این روزها گفتم از سبب سؤال خود مرا خبر ده گفت خواسته برادر این وقت
مولات من زینب بیگم و گفت در این بلد شخصی هست که اسم او شیخ علی باشد از اولاد شیخ زین الدین پس گفتم بلی ...
دیدم در این شب شاه عباس را در خواب که گفت آمده است در بلاد ما مردی که آبا و اجداد او ... علیهم ... احوال او ...
رسیده است که کتاب خود را میفروشد و حال آنکه شما همه در این بلاد هستید پس او را خبر دادم از فروختن کتب ... از آن
رد کردم مرة ثانیه از این بلاد بسوی مکه مشرفه و اتفاق افتاد چیزهای بسیاری که حج و زیارت از برای من و بعد گفته است که گر

اوقات من در بلاد غربت بودم و محزون القلب و با وجود این مشغول مطالعه و بحث و تدریس و تصنیف بودم و نبود نزدم کتبی
که احتیاج با او داشتم لهذا نا امید از بعضا و جلد کتاب محتاج الیه نوشتم و کتبی چند تصنیف کردم از آنجمله حاشیه بر شرح لمعه در دو جلد
و بعد از آن نوشتم شرح بر اصول کافی که مجلد ... بیشتر اتفاق نیفتاد و بعد از آن نوشتم در منثور را و بعد از آن کتاب در رد کسانی
که تشنیع بر علماء شیعه زنند از صوفیه و الحادیه و تا نامیدم او را السهام المارقة من اغراض الزنادقة و بعد از آن نوشتم رسالهٔ در رد بر ملا
محمد امین اخباری استرآبادی که تشنیع بر علماء نموده است و تکفیر ایشان نموده بدون سبب موجه و حاشیه بر معالم جد بزرگوار خود نوشتم
و حواشی بر من لا یحضره الفقیه و دیگر نوشتم کتابی که جمع کردم در او رسائل بسیار از فنون متفرقه و اشعار و علل احادیث و غیر آن قریب
بچهل هزار بیت و مثل او کتاب دیگر نوشتم قریب به دوازده هزار بیت و مثل او کتاب دیگر که قریب بود به پنج هزار بیت و بود مولد
من در شهر ربیع الاول سنه ثلث عشر و او اربع عشرة بعد الالف و جد مادری من دختر مرحوم محقق شیخ علی ابن عبد العالی الکرکی
بوده است انتهی کلامه اعلی الله مقامه و برادر شیخ علی شیخ الجلیل شیخ زین الملة والدین بوده است در کتاب مزبور مسطور است
که شیخ جلیل شیخ زین الملة والدین بود فاضل ذکی عالم کامل دانشمند عابد متقی و اول امر مشغول تحصیل شد در نزد قاضی جد بزرگوار
و پدر عالیمقدار پس سفر کرد بسوی عراق و از آنجا بسوی بلاد عجم چون ببلاد عجم آمد شیخ بهائی عطر الله مرقده او را بود در منزل
خود اکرام بسیار و احترام بیشمار فرمود و مدتی طویل در آنجا بسر برد و میخواند نزد شیخ مرحوم مذکور از تصنیفات و تالیفات او و از علوم
عربیه عقلیه و نقلیه نزد او و در نزد سایر فضلاء در این بلاد و در علوم ریاضیه مهارت تامی هم رسانید و بود چون مشغول شد شیخ بهاء
الدین رح بجوار حق در سالی که فوت شد والد بزرگوارم در سنه ثلثین بعد الالف سفر فرمود بسوی مکه مشرفه و اقامه کرد در آنجا
مشغولا بالمطالعه والمذاکره بعد از آن من رفتم در مکه و خدمت او رسیدم و قرائت کردم نزد او در اصول فقه و فقه و بعضی تامل کرده
پس سفر کرد مرة ثانیه بسوی بلاد عجم و بعد از آن مراجعت کرد بسوی موطن اصلی و مدتی من در خدمت او بودم تا آنکه سفر عراق اتفاق
افتاد و از برای او فواید بسیار و حواشی متفرقه بر بعض کتب هست و کتاب متفرقی از او مذکور خواهد و در فنون شعر بکمال مهارت تمام
داشته است مولد آنجناب در سال نهصد و ... بوده است و در روز وفات نوزدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه اربع و ستین بعد الالف و بودم
من در این روز در مکه مشرفه و مدفون او در معلی نزد قبر جد بزرگوار قدس الله روحه و در مرثیه او گفتم اول الصبر الفراق و آخر العمر الموت ...
حسن الی تربته ... احوال شیخ شمس الدین شهید اول را بیان مینماید اسم آن بزرگوار محمد ابن مکی القاب
حمایدش شیخ الاعظم والشهید الاکرم شمس الدین آنجناب را اول شمشیر گردن زدند بعد از آن بر دار کشیدند جسد مبارکش را
تشنه تیرباران سنگسار ساختند و بعد از آن آتش سوزانیدند مشهور است که شهید رح در حینی که حکم بقتلش نمودند در روی پارچه کاغذی
نوشت که ربّ انی مغلوب فانتصر وکاغذ را بهوا انداخت فی الفور کاغذ از هوا بزمین آمد دیدند که در پشت کاغذ مرقوم شده است
ان کنت عبدی فاصطبر جناب شهید رح با شهادت راضی گردید نقل است که شیخ شهید مذکور رح تلمیذ سید
عمید الدین و شیخ فخر الدین محمد ابن العلامه و مولی العلماء قطب الدین محمد رازی و امثال ایشان از علمای زمان بود و در آن زمان
ریاست امامیه با او منتهی شد روایت است که قاضی دمشق ابن جماعت نام که از اولاد زنا بود و در ایام جوانی در مجالس با جناب شهید رح

شریک بود و چون مشاهده نمود که شیخ از سایر اقران در کمال و فضل امتیاز تمام یافت تا آنکه علمای هر چهار مذهب که در شام بودند از او استفاده
و استفاضه و استفسار مینمودند حسد او حرکت آمد و خواست که او را نیز مانند شیخ در آن دیار اعتباری بهمرساند لاجرم چون در فضل و کمال مثل جناب
شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را باو تفویض نمودند با آنکه او قاضی بود اهالی آن شهر اعتبار و مآل شیخ را بیشتر مینمودند
و در امور باو رجوع میکردند تا آنکه آتش حسد اشتعال یافته در ریشه آن ملعون نسبت بغض بجناب شیخ داده و فرمان قتل شیخ را
از بیدمر که والی شام بود حاصل کرد و بجهت محضر جماعتی از علمای اهل سنت که همه در کاغذی ثبت نمودند مهرهای خود که این رافضی
و شیعه است و خلفای و علمای اهل سنت را لعن میکند پس امر کردند که شیخ علیه الرحمة بمجلس قاضی مومی الیه در دمشق حاضر ساختند
او را نزد قاضی مالکی که حکم کن با او بمذهب خود و الا عزل میکنیم ترا پس جمع کرد ملک سید مرو قضاة و شیوخ و علما را و مکتوبات شیعه را
نیز پس خواندند بر او و آنچه را که نسبت باو داده بودند در بیان خلفای ثلثه و شیخ پس آنجناب انکار کرد و ذکر کرد که من معتقد باینها نیستم
هم [illegible] بجهة مداهنه تقیه پس شیخ را قبول نکردند و گفتند که ثابت شده شرعا که تو واجب القتل میباشی و حکم قاضی شکسته نمیشود پس
فرمود شیخ [illegible] ابن جماعه قاضی که از شافعی مذهب میباشد [illegible] بمذهب خود و شیخ علیه الرحمة این را
فرمود بجهة آنکه شافعی توبه مرتد را جایز میداند پس گفت ابن جماعت که بنا بر مذهب من این است که یکسال در حبس بماند پس توبه
نماید و لکن استغفر الله گویا حکم کنم باسلام تو شیخ فرمود کاری نکرده‌ام که موجب استغفار شود بجهة آنکه هرگاه استغفار بکند ثابت
میشد خطای او پس اصرار کرد ابن جماعت با آنجناب تا آنکه گفت استغفر الله بعد از آن حبس کردند او را یکسال و در آن مدت
لمعه دمشقیه را تألیف نمود در هفت روز و از جمله کرامات این بود که در مدت هفت روز احدی در پیش آنجناب نیامد و حال آنکه در جمیع
اوقات آن مجلس خالی از جماعت نبود و از کتب فقهیه غیر از کتاب مختصر النافع نزد او کتب دیگر نبود خلاصه علم و عمل و مهارت و فقاهت
و دانشمندی و تبحر آنجناب در علوم عقلیه و نقلیه و زهد و ورع و تقوی و عبادت و فراست و دقت ذهن و حافظه و جلالت و مراتب
و کرامات آنجناب بمرتبه بلاغ بود فرید عصر و وحید دهر و قطب الاقطاب و ملت القباب بود و بعد از انقضای یکسال چون او را از حبس
بیرون آوردند شیخ را [illegible] قاضی مجالس و مصاحب خود را در پیش ارکت و مجالست ایام گذشته را [illegible]
شیخ چون او را دید و ذکر ربابی او را شنید فرمود ما کذبت انک سمعتک بابن جماعه آخر الامر در شیخ را محول نمود بقاضی
مالکی پس شیخ وضو ساخت و دو رکعت نماز بجای آورد با آن قاضی ملعون پس قاضی گفت حکم کردم باحراق خون او پس آنجناب
شیخ را در میدان قلعه دمشق در وقت چاشت روز پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سنه ۷۸۶ هفتصد و هشتاد و شش شهید
کردند و بر دار آویختند و در وقت عصر آن روز بزیر آورده باتش سوختند و [illegible] موافق با سال شهادتش است اعلی الله
درجته فی الجنان بحق الحق و النبی المطلق **مصباح هشتم** در ذکر بعض از زیارات و مشتمل است بر یک سؤال **ا** زیارت
جناب سید الشهدا را ذکر نماید **ب** بدانکه زیارات متعدده در کتب ادعیه و زیارات از برای یک یک و دو بجهة حضرات
چهارده معصوم ذکر شده است چون کتاب تهذیب الحدیث و اقبال و مصباح کفعمی و روضة الاذکار و انیس العابدین و زاد المعاد
و تحفة الزائر که جامعترین همه است و لکن در این مقام چون مقصود اختصار و اجمال است چهار زیارت مختصر از دوازده امام

سازند چون حاضر شوم

یکی بجهة جناب پیغمبر دوم جامعه صغیره که مشتمل باشد بر ذکر حضرات معصومان در کلام واحد سوم یکی دیگر بجهة حضرت امام رضا علیه التحیة
والثنا چهارم بجهة جناب حضرت صاحب الامر اما اول پس روایت شده است از حضرت امام رضا که بعد از هر نماز بجناب پیغمبر
این نحو سلام و صلوات بفرستند السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حَبِيبَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا صَفْوَةَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَمِينَ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللهِ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللهِ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ
قَدْ نَصَحْتَ لِأُمَّتِكَ وَجَاهَدْتَ فِي سَبِيلِ رَبِّكَ وَعَبَدْتَهُ مُخْلِصاً حَتَّى أَتَاكَ الْيَقِينُ فَجَزَاكَ اللهُ أَفْضَلَ مَا جَزَى
نَبِيّاً عَنْ أُمَّتِهِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَفْضَلَ مَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَآلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ
اما دوم پس چنین گوید السَّلَامُ عَلَى آدَمَ صَفْوَةِ اللهِ السَّلَامُ عَلَى نُوحٍ نَجِيِّ اللهِ السَّلَامُ عَلَى إِبْرَاهِيمَ خَلِيلِ اللهِ
السَّلَامُ عَلَى مُوسَى كَلِيمِ اللهِ السَّلَامُ عَلَى عِيسَى رُوحِ اللهِ السَّلَامُ عَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةِ
الْمُقَرَّبِينَ السَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ وَخَاتَمِ النَّبِيِّينَ السَّلَامُ عَلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ
عَلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَى الْإِمَامَيْنِ الْهُمَامَيْنِ أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ وَأَبِي عَبْدِ اللهِ الْحُسَيْنِ
سَيِّدَيْ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَجْمَعِينَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِ السَّاجِدِينَ أَبِي مُحَمَّدٍ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ زَيْنِ الْعَابِدِينَ
السَّلَامُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ بَاقِرِ عِلْمِ النَّبِيِّينَ السَّلَامُ عَلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ الْبَارِّ
الْأَمِينِ السَّلَامُ عَلَى أَبِي إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ الْكَاظِمِ إِمَامِ الْعَارِفِينَ السَّلَامُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى
الرِّضَا مَعَاذِ الصِّدِّيقِينَ السَّلَامُ عَلَى أَبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ التَّقِيِّ جَوَادِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَى أَبِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ
مُحَمَّدٍ النَّقِيِّ هَادِي الْمُضِلِّينَ السَّلَامُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ صَفْوَةِ الْمَعْصُومِينَ السَّلَامُ عَلَى بَقِيَّةِ اللهِ
فِي الْأَرَضِينَ صَاحِبِ الزَّمَانِ وَخَلِيفَةِ الرَّحْمٰنِ وَحُجَّةِ اللهِ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ **و اما سیم**
پس اگر ممکن باشد بجانب قبر حضرت امام حسین چنین بگوید السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ السَّلَامُ
عَلَيْكَ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَسَيِّدِ الْوَصِيِّينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا ابْنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ
سَيِّدَةِ نِسَاءِ الْعَالَمِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى جَدِّكَ وَأَبِيكَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمِّكَ وَأَخِيكَ أَبِي الْفَضْلِ الْعَبَّاسِ وَعَلَى
سَائِرِ الْمُسْتَشْهَدِينَ مَعَكَ لَعَنَ اللهُ أُمَّةً قَتَلَتْكَ لَعَنَ اللهُ أُمَّةً سَمِعَتْ بِذٰلِكَ فَرَضِيَتْ بِهِ يَا مَوْلَايَ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ فَيَا لَيْتَنِي
كُنْتُ مَعَكُمْ فَأَفُوزَ فَوْزاً عَظِيماً **اما چهارم** پس چنین بگوید السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا غَرِيبَ الْغُرَبَاءِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا مُعِينَ الضُّعَفَاءِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا شَمْسَ الشُّمُوسِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أَنِيسَ النُّفُوسِ السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا عُمْدَةَ الدِّينِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَارِثَ عُلُومِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ السَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلَى آبَائِكَ الطَّاهِرِينَ وَعَلَى
أَوْلَادِكَ الْمَعْصُومِينَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ **و اما پنجم** بدانکه زیارت حضرت صاحب الامر سنت است در هر وقت
و در هر مکان خصوصا در روز جمعه که روز ظهور آن جناب است پس رو بقبله بایستد و چنین گوید السَّلَامُ عَلَيْكَ
يَا حُجَّةَ اللهِ فِي أَرْضِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا عَيْنَ اللهِ فِي خَلْقِهِ السَّلَامُ عَلَيْكَ

السلام عليك يا منبع الاسرار الربانية صلى الله عليك

وآل بيتك الطيبين الطاهرين السلام عليك عجل الله لك ما وعدك من النصر وظهور الامر السلام على

عليك يا مولاي انا مولى لك عارف باولاك واخراك اتقرب الى الله بك وبآل بيتك وانتظر ظهورك

وظهور الحق على يديك واسئل الله ان يصلي على محمد وآل محمد وان يجعلني من المنتظرين لك والتابعين

والناصرين لك على اعدائك والمستشهدين بين يديك في جملة اوليائك يا مولاي يا صاحب الزمان

صلوات الله عليك وعلى آل بيتك هذا يوم الجمعة وهو يومك المتوقع فيه ظهورك والفرج فيه للمؤمنين

على يديك وقتل الكافرين بسيفك وانا يا مولاي فيه ضيفك وجارك وانت

يا مولاي كريم من اولاد الكرام ومامور بالضيافة

والاجارة فاضفني واجرني صلوات الله

عليك وعلى بيتك وآله الطيبين

الطاهرين

این است آخر آنچه اراده شد ذکر او در این

مجلد بعون الله الملک الوهاب

قد فرغت فی تبییضه فی یوم السبت من العشر

الثانی من الشهر شوال من سنة الالف

والمأتين والثلثين فی محروسة دار الخلافه

طهران صانها الله عن الحدثان

بحق خیرة الملک

الثان

۱۲۳۰

من تصنيف الحكيم الاعظم والفيلسوف المعظم خواجه بوذرجمهر حكيم طاب ثراه وجعل الجنة مثواه

الفلک الاعظم سرب زر آهن برنج روی ارزیز سیم مس الفلک الزحل کرباس خامه ابریشم جواهر بسته مروارید گوهر ریسمان

فلک المشتری عنبر مشک داروها شرابها شکر صندل کافور عود فلک المریخ کاغذ موم میوه ها چوب جوز بوی خوش بوی

فلک الشمس سرگین سبوس گوشت خاک ریگ خشت سنگ سفال فلک الزهره استخوان زنگار طعام خس آبگینه برگ

جرم ناخن فلک العطارد برنج الماس چوب گل ابریشم پنبه انگشتری تخم فلک القمر جانور برنج شیرینی نمک سبزی گوشت

انگشت سبز فلک اعظم گل آبگینه سفال بوی خوش سنگ زرد گوهر برنج فلک زحل کاغذ عنبر مروارید سیم استخوان سبز مشک

فلک المشتری کافور نان سبزی تخم جرم جواهر ارزیز فلک مریخ مس پسته عود موم خشت ناخن شیرینی انگشتری فلک الشمس

میوه ها صندل ابریشم روی گوشت الماس خس خاک فلک زهره برگ سرگین فلک ابریشم برنج شرابها چوب خامه فلک العطارد

آهن انگشت طعام شکر چوب سبزی موی کرباس فلک القمر داروها زنگار برنج جانور سرب جوز خس گوشت ریسمان (م م)

ای که از هر سبزی بهره داری • در کف دست خویش زر داری (م ل) ای که بستان از تو تعظیم است • در کف دست تو نهان

(م ی) ای که هستی چو جان در دیده عزیز • هست در دست تو نهان ارزیز (م خ) ای که هستی قرین دولت و ناز • مس بکار آید

بدو انداز (م ش) ای که تو جز سخا نداری روی • در کف دست خود چه داری روی (م م) ای بفرمان تو زمین و زمان • هست

در دست تو برنج نهان (م م) ای آهخته خنجر زرین ورزی • هست در دست تو نهان آهن (م ر) ای گرفته جهان ببخشش باری •

در کف دست خود سرب داری (ل ل) ای بقامت ورای قصر شید • در کف هست جز که مروارید (ل ل) ای که در دهر جوان

ای چو ... در کف دست خود جواهر بسته (ل خ) ای فلک پیش قدر تو شده پست • پسته است آنکه داری اندر دست (ل س) ای که ...

عهد درست • هست ابریشم آنکه در کف تست (ل م) ای با مرت روان شده خامه • هیچ در دل ... جامه (ل ر) ای که هستی بری تو

از وسواس • هست مشک بدست تو کرباس (ل ی) ای که سیمای بوستان داری • در کف دست ریسمان داری (ل م) ای ...

دست قضا و قدر • آن نهان کرده در دست کمر (ی ی) ای مطیع تو قیصر و فغفور • هست در دست تو نهان کافور (ی خ) ای در دست ...

هر موجود • در کف دست خود چه داری عود (خ ش) ای بجود دین ... و دل • هست در دست تو نهان صندل (ی خ) ای دل دشمن تو

کباب • هیش در دست خود مدار شراب (ی د) ای ز روی تو نور بدر و قمر • چه نهان ... شکر (ی ر) ای ... عالم ابد

دست ... وار دریت (ی م) ای شب ... نو بر خون ... • وانکه هر کز نشان ... (خ خ) ای زهیبت ... چون بوم •

در کف دست از چه داری موم (خ ل) ای که ... بجهان • کاغذ است آنکه کرده چنان (خ ی) ای ز نخلت شکفته گل داری • ...

کی کن ... (خ ر) ای ... انداز • در کف دست خویش میوه گیر (خ د) ای ... تو سال ... • در کف دست ...

چوب (خ د) ای ز نور تو قطره آن جوی • ... در دست خویش تو موی (خ خ) ای که عین کرم روان داری • ...

شان داری (خ م) ای که ذکر تو ... • بوی خود کوی وانکه بوی خوش است (ش ش) ای

بسم الله الرحمن الرحیم حکایت چنین آورده اند که در وقت نوشیروان عادل هیچ چیز بزرگتر از حکمت نبود و هیچ قومی گرامی تر از حکما نبود
روزی نوشیروان بوذرجمهر را طلبید گفت میخواهم سخنی چند کوتاه و با معانی بسیار و با مقصود تمام جمع کنی چنانچه ما را در دو جهان بکار آید
و باقی ماندگان را نیز سودمند بود و چون ادراک کار دارند بر همه احد نظر اندازند بعد از ما در جهان یادگار باشد بوذرجمهر یکسال
مهلت طلبید و این کلمات را از استادان خود جمع کرد و ظفرنامه نام نهاد و بخدمت انوشیروان فرستاد چون ملاحظه نمود بسیار خوشنود
شد حکیم را خلعت پوشانید و یکسر را انعام فرمود و بزر ترتیب بنده و پیوسته با خود میداشت و مطالعه میفرمود بوذرجمهر گفت از استاد
خود ارسطاطالیس حکیم پرسیدم که از خدا تعالی چه چیز خواهم تا همه چیزها خواسته باشم گفت تندرستی و ایمنی و توانگری گفتم کار را که بپایان
گفت بکسی که داننده باشد گفتم چه چیز است که همه وقت سزاوار باشد گفت علم آموختن در جوانی و کردار نیک در پیری و بکار خویش
مشغول در همه وقت گفتم کدام چیز است که مردمان بگفتن آن هنر نمایند گفت هنر خود گفتن گفتم چون از دوستی تا شایستگی بدو جدا آید
چگونه از او توان برید گفت بصحبت چیز توان دوستی از او بریدن بیش از آنکه رفتن دارعاشش کم پرسیدن و از او حاجت ناخواستن گفتم
کارها که کوشش بود یا بقضا گفت قضا را کوشش سبب است گفتم از جوانان چه چیز بهتر است و از پیران چه نیکوتر گفت از جوانان دلیری و از پیران
دانش و آهستگی گفتم بهتر کار شاه چه و بهتر کدام گفت آنکه شایسته بنیک از بدداند و کار بکاردان دهد گفتم از که با معذرت گفت
از جا جو بیش از آنکه کس کرده تو نگر شده باشد گفتم چو انداز کیست گفت کسی که بحیف و رشاد شود گفتم مردم عزیز تر از جان چه چیز است گفت
گفت سه چیز پرورش جان در دین و پاک بودن و کینه از دشمنان کشیدن و از ستم رستن گفتم نیکی کردن بیاندازه چیست
بودن گفت از بزی دور بودن سر همه نیکیها است گفتم کدام نیکی است و در وقتی عیب کردد گفت سخاوت که با منت بود گفتم چه چیزهاست که از ثروت
چاره باید گفت راستی گفتن نشان دلیری است گفت عفو کردن چون قادر شود و بر انتقام گفتم عاقل را کدام راه بهتر بود گفت آنکه از بدی کرده
خود را نگهدارد گفتم از جبهای مردم کدام زبان کارتر است گفت باده پرستی بود گفت میان عمر کدام ساعت صافتر بود گفت
که نیکوئی در حق کسی اندکند گفتم از زنان شما کدام است که خوار شوان داشت گفت چهار فرمان است اول فرمان خدا دوم فرمان مادر و پدر
سیم فرمان عاقلان چهارم فرمان پادشاه گفتم کدام عجز است که بجای بکار زند و در دنیا چه بود گفت نیکی کردن در حق مردم دانا که در جهان
از ایشان پاداش یابند و در آن جهان از خدای ثواب گفتم بهتر و زندگانی چیست گفت فراغت و ایمنی گفتم بتر از مرگ چه چیز است گفت
درویشی و بیم گفتم در عاقبت چه بهتر بود گفت خوشنودی خدا گفتم چه چیز است که مروت را تباه کند گفت سرزدن ستمکاران گفتم آن
بچه توان یافت گفت بچیز نیک و بسیار سازی گفتم حکیم که با طبیب حاجت نباشد گفت کم خوردن و کم خفتن و کم گفتن و خود را از شهوت
گفتم میان مردمان که عاقلتر گفت آنکه کم کوید و بسیار داند گفتم خواری از چه چیز است گفت طمع کردن از هر چیز بمردمان گفتم طمع از چه چیز است گفت
اکثار بی وفا گفتم ناداری از چه چیز بود گفت تعجیل نمودن در کارهای نیک گفتم بلندی پادشاه از چه چیز بود گفت شتاب کردن
در کارها گفتم در آنجهان چه نیکوتر گفت تواضع با دولت و دریغ از هر خیر آنجهان دیدن و سخاوت از بهر مکافات آنجهان گفتم چه چیز است
زشت تر در آنجهان گفت تندی از پادشاهان و بخیلی از توانگران گفتم اصل تواضع چیست گفت روی تا زن در داشتن و از رنج ...
فرو نشستن و از یاد و بودن گفتم تدبیر از که پرسم گفت از آن کس که در وی سه خصلت بود دین پاک و محبت با نیکان و ...

تمام گفتم پادشاهان را به چه چیز بیشتر حاجت میباشد گفت بمردم دانا گفتم در این جهان که نیکوتر گفت آنکه کردار را بسخاوت آید یکی شاه
با راستی گفتم حکیم که در غربت غریب تا باشم گفت از صحبت در شود و کم آزار باشد و ادب همه وقت نگاه دارد گفتم سخن بهتر که گفتم چیست
و چند است گفت دو ارش نگاهداری و صحبت از او باز گیری و بر وی بهتر که گری گفتم عبادت چند بهره است گفت سه بهره یکی
بهره تن دویم بهره زبان سیم بهره دل گفتم بهر سه چیز چیست گفت بهره تن عمل و بهره زبان ذکر و بهره قلب فکر گفتم نشان نیک بختی چیست
گفت اگر خطای تو پوشیده و باد چاه دو در از تو آشکار کند و چون کاری گذشته بود نکوید گفتم نیکوئی بچند چیز تمام شود گفت بتواضع
کردن آن بی رنج خواست و کرم بی منت و خلعت بی طلب گفتم چند چیز است که زندگانی بدان آسان توان کرد گفت سه چیز یکی ...
دوم بردباری سیم با حلمی گفتم حاجت خواستن بچند چیز تمام شود گفت از آن کسی که خواهی خوش خلق باشد و آن چیز که خواهی
آن باشی گفتم حکیم که مردمان مرا دوست دارند گفت در معاد دست کم کن و دروغ کم و بزبان کسی را مرنجان گفتم که علم آموزم با ...
گفت اگر بزرگ باشی نامور گردی و اگر درویش باشی توانگر گردی و اگر معروف باشی معروفتر گردی گفتم خواسته از بهر چه باید گفت حق
خویشان بگذاری و بیری مادر و پدر و ذخیره آخرت و توشه آنجهان برداری و دشمن را دوست گردانی و در پادشاهی ... گفتم مرا
چه چیز سود دارد گفت جامه سپید و بوی خوش و دیدن آب و سبزه و دیدار دوستان و تنعم و خوش رفتن در باغ و بوستان
و دیدن صورت خوب و در پا نهادن بزرگان و این از مرده و زنده در گرمابه رفتن و در آب معتدل اندام شستن و خود را از عشرت نگاه داشتن
و پیوسته هر شب وقت خفتن آب گرم خوردن و بعد از آن آب سرد نخوردن این چیزها را دوست که فواید در اینها بسیار است روی
فی مصباح الشریعة عن الصادق انه قال لبعض تلامذته یا ابا حاتم شقیق ... فقال ثمان مسائل قال ... الاول
رایت کل محبوب یفارقه حبیبه عند الموت فصرفت همتی الی ما لا یفارقنی بل یونسنی فی وحدتی و هو فعل الخیرات و هو قوله تعالی فمن یعمل
مثقال ذرة خیرا یره قال احسنت الثانیة قال رایت قوما یفتخرون بالحسب و آخرون بالمال و الولد و اذا تلک لیس بفخر و
رایت الفخر العظیم فی قوله تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم فاجتهدت ان اکون عند الله کریما قال احسنت الثالثة قال رایت لهو
الناس و طربهم و سمعت قوله تعالی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی فاجتهدت فی صرف
الهوی عن نفسی حتی استقرت فی رضاء الله قال احسنت الرابعة قال رایت کل من وجد شیئا یکرم عنده و اجتهد فی حفظه و سمعت
قوله عز و جل من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له و له اجر کریم فاحببت المضاعفة و لم ار احفظ مما یکون عنده فکلما وجدت
ما یکرم عندی وجهت به الیه لیکون لی ذخرا وقت حاجتی الیه قال احسنت الخامسة قال رایت حسد الناس بعضهم لبعض فی الرزق
و سمعت قوله تعالی نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم بعضا
سخریا و رحمت ربک خیر مما یجمعون فما عرفت ان رحمة الله خیر مما یجمعون ما حسدت احدا و لا اسفت علی ما فاتنی قال
احسنت السادسة قال رایت عداوة الناس بعضهم لبعض فی دار الدنیا و الحزازات التی فی صدورهم و سمعت قوله تعالی ان الشیطان
لکم عدو فاتخذوه عدوا فاشتغلت بعداوة الشیطان عن عداوة غیره قال احسنت السابعة قال رایت کدح الناس
و اجتهادهم فی طلب الرزق و سمعت قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ما ارید

من رزق و ماءاريد ان يطعمون ان الله هو الرزاق فعلمت انی قوام من دو صبع صدق فسکنت الی ذلك و من در حیث بقوله و اشتغلت بالله
علی ما یلی عنده قال واحسنت و منه الشمامة قال رایت قوما یتکلون علی صحة ابدانهم و قوما علی کثرة اموالهم و قوما علی خلق امثالهم
وسمعت قوله و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب و من یتوکل علی الله فهو حسبه فاتکلت
علیه و زال اتکالی عن غیره فقال و الله ان التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان و سائر الکتب یرجع الی هذه الثمانیة مسائل الاولیاء و الکاملین
و العرفاء اوصلوا عشرة کما قیل الصمت و الجوع و الشهر و العزلة و الذکر و الفکر و الصلة و الذکر و الاحسان و نظر الاعتبار و التفکر
بالحکمة و وصول البرکة منهم الی الناس و الخوف و الرجاء رزقنا الله هذه الصفات شعر صحت جوی سر خلوت ذکر مدام مقام آن
جهان را جهان ساخت تمام قال تحیی اربعة یحرجون الی القبر و یدفنون فی النار بغیر حساب الثانی یرون فی الفدوات و الثانی یحسبون السلاوات
و المالیون بالحرکات و عاق الاباء و الامهات قال تحیی العیلولة یورث الفقر و القیلولة تزید فی العقل و القیلولة تنقص العقل فالاولی
هی النوم فی اول النهار و الثانیة فی وسطه و الثالثة فی آخره قال الفاضل المحدث المجلسی محمد تقی کما قیل فی شرح الفقیه فان
الریاضة الصمت عما لا یعنی بل من غیر ذکر الله و ترک المستلذات فی المطاعم و المشارب و الملابس و المناکح و المنازل و العزلة
عن غیر اولیاء الله تعالی و ترک النوم الکثیر و دوام الذکر مع المراقبة و قد جرب القوم المداومة علی ذکر یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت و جربته
ایضا لکن کان کثیر ذکری یا الله مع اخراج غیره تعالی عن القلب بالتوجه الی جنابه و العمدة هو الذکر و المراقبة و البواقی لیست کالذکر
و المداومة علی الذکر اربعین یوما لیس ببعید ان یفتح الله تعالی علی قلبه انوار حکمته و معرفته و محبته ثم یترقی الی مقام الفناء فی الله
و البقاء بالله کما تقدم الاخبار المتواترة فی ذلك ثم قال و الذی اقول هو عین آیات الله و اخبار سید المرسلین و الائمة المعصومین
الماجدین و هذه حکایة الظاهر کای علی ان یشار الیه فی النمط التاسع فلا باس ان تصرف اوقات اربعین فی العبادات مع التکلف
مع جمیع مراتب لکن مع التفریح و الابتهال فی حصول هذا المطلب لا بقصد الامتحان بل بقصد العبادة و قد تقدم کما قال
من اخلص لله تعالی اربعین صباحا فتح الله تعالی ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه عند شیخ شیرازی ای نقطه بینی سر جدا کن بنه که جهان
غرورست خاکسار کرده تا بهره بر گنج گنج نشسته میشود که تا آن گرفت جان برادر که کار کرده هرکو عمل نکرد عنایت امید داشت دانه
نکشت ابله و دخل انتظار کرده دنیا که جسر آخرت کو مصطفی جای نشست نیست بباید فراز کرده دار القرار خانه جاوید آدمیست این جای
رفتن است نشاید فراز کرده چند استخوان که اول دوران روزگار خورد جهان کنوفت که خاکش غبار کرده ظالم برد که هرچه
زشت از او بجانه عادل برفت نام نکو یادگار کرده ممنوع بعزلت از همه دنیا کنار جست مجموع پیش آرزوی دل که کنار کرده قارون
زرون برآمد و دنیا برو نماند بازی رنگ بود که بازی نگار کرده ما اعتبار برکرم مستعان کنیم کان تکیه عاریست که اعتبار کرده چون
هرچه پرستند هیچ نیست و بیداوست گو به همه چیزی اختیار کرده در کوی دوست که برون نیست او آنکس که راه نیست پیدا کرده
آدمی چو توانا نیست جا چون هرچه بود و نیست قضا کرده کار کرده او پادشاه بنده نیک در آفرینه بخت نیک بخت که راغ خوار کرده
سعدی بدان انعمی که بر فروهشتی جوی مسیح او بسیط جهان انتشار کرده هر بنده که خاتم دولت بنام او است در گوشش حلقه بندگیت اد
استوار کرده با آنکه نعمت داشت بامید داشت هرشاعری که مدح ملوک دیار کرده شاید که التماس کند شد نعمت مزید سعدی

شعر
سحرگاه [illegible]
[illegible]

گر شکر نعمت پروردگار کرد و اینهم سحرگه رهروی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی که ای صوفی شراب آنگه شود صاف که در شیشه
بماند اربعینی که گر کسب سلیمانی نباشد و هم خاصیت و نقش نگینی فایده از حضرات معصومین منقولست که باعث زیادتی
حفظ میشود سعی و مواظبت کردن در علم و سایر امور و کم خوردن غذا و نماز شب کردن با خضوع و خشوع و خواندن قرآن و بسیار
دارد هست که هیچ چیزی بجهت زیادتی حفظ بهتر از خواندن قرآن نیست خصوصا آیه الکرسی و فرستادن صلوات بر جناب پیغمبر و مسواک کردن
و آنکه سعیدان عسل و خوردن کندر با شکر و ناشتا و کل کردن بهست و کعبه و مویز سرخ در هر روزی پیش از آنکه چیزی خورده باشد و هرچیزی
که موجب حفظ است باعث شفای از امراض و اسقام است و هرچیزی که باعث کمی بلغم و دفع رطوبات زاید شود باعث زیادتی
حفظ است و هرچیزی که موجب زیادتی بلغم شود موجب سهو و نسیان است و نیز موجب نسیان است کثرة معاصی و کثرة هموم
و غموم در امور دنیا و کثرت اشتغال بعلایق دنیویه زیراکه اهتمام با امور دنیا موجب ضرر و تیرگی دل میشود و هم آخرت موجب نور دل
و تحصیل علم و صعود در بیخ کمالات میگردد و نیز موجب نسیان است خوردن گشنیز و سیب ترش و نظر کردن بسوی مصلوب
و خواندن لوح قبر و گذشتن در میان قطار شتر و انداختن قمل زنده بر زمین و حجامت کردن در گودی پشت سر فایده لازمست
طالب علم را اندانستن اموری که باعث زیادتی قوت و زیادتی در حفظ و زیادتی در صعود بکمالات میشود و همچنین دانستن اموری
که باعث نقص عمر میگردد و قال رسول الله لا یرد القدر الا الدعاء و لا یزید فی العمر الا البر پس از این خبر و سایر اخبار ظاهر میشود
که از کتاب گناه باعث محرومی از رزق میشود خصوصا دروغ که مورث فقر است و چیزی که مکروه است و نیز مورث فقر است
بسیاری قسم و بسیاری خواب و عریان بول کردن عریانا و خوردن در حال جنابت و بی اعتنائی کردن بریزه نان و سوزاندن
پوست سیاز و سیر و جاروب کردن خانه را در شب و واگذاشتن خاکروبه در خانه و در راه رفتن در پیش پیران و خواندن پدر و مادر را
باسم و خلال کردن بهر چوبی و نشستن و دست را با گل و خاک شستن و در عتبه خانه تکیه کردن و در خانه وضو ساختن و در بیت الخلا
دهان و جامه و دوختن در بیان و خوردن و شکر کردن روی را بجامه و روان و دستکیز در خانه گذاشتن تار عنکبوت در خانه و استخفاف به نماز و تعجیل کردن در خروج
از مسجد و بسیار زود رفتن در بازار پیش از آنکه کسب رفته باشد و دیر آمدن از بازار و خریدن نان از فقرا و دعا بر ولد و ترک و
ظروف را در شب و فاموش کردن چراغ را بنفس و کتابت کردن بقلمی که گره دارد و شانه کردن بشانه شکسته و ترک کردن
دعای والدین و عمامه نشسته و زیر جامه پوشیدن ایستاده و بخل ورزیدن و اسراف کردن و کسالت نمودن در
در امور قال رسول الله استنزلوا الرزق بالصدقة و البکور مبارک فی جمیع الامور و قال منافع الرزق فی صلاة اللیل
یزید فی الرزق و دیگر حسن الخلق اللسان و حسن الجوار و حسن الخلق و اقوی اسباب اجابة الرزق اقامة الصلاة
بالتعظیم و الخشوع و قراءة سورة الواقعة خصوصا در وقت عشا و سوره یس و تبارک الذی بیده الملک وقت صبح و حضور المسجد
قبل الاذان و المداومة علی الطهارة و اداء سنة الفجر و الوتر فی البیت و ان لا یتکلم بکلام لغو و من اشتغل بما لا یعنیه فاته ما یعنیه
از حضرت امیر المؤمنین ما فرمودت که باعث زیادتی عمر میشود ترک کردن اذیت و احترام داشتن شیخ و صله ارحام و احتراز از قطع
درختهای ثمر مگر نزد ضرورت و اسباغ کردن آب وضو و آنچه باعث صحة میشود تعلیم کردن طب و ترک کردن سخن گفتن بسیار و ...

اربعین

قرآن

نمودن باموری که وارد است در کتاب ... الائمه رباعی هرکه خواند پنج سورت وقت پنج ٭ هرچه خواهد یابد او بی رنج ٭ هیچ کس ظهر
عصر نوح ٭ واقعه مغرب عشا را ملک گنج سعدی جهان بر آب نهاده است زندگی برباد ٭ غلام همت آنم که دل برو ننهاد ٭ سرای
دولت باقی نعیم آخرت است ٭ زمین سخت نگه کن چو سستی بنیاد ٭ کدام عیش درین بوستان که باد اجل ٭ همی برآورد از بیخ قامت
شمشاد ٭ وجود عاریه خانه ایست بر ره سیل ٭ چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد ٭ بسی برآید با فرو شود خورشید ٭ بهار گاه چو ما ان
باشد و کس مراد ٭ بر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی ٭ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد ٭ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم
ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ان الله تبارک وتعالی [illegible]
باغی وحسیبان لکنت عبد الله فارغ فی همتک وکل علی الله امره بیهمت تا توانی همت خود عالی نما لایق المرابطین کالطیر بجناحیه بیت
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است شعر هرچه ازان راه نشانت دهند ٭ گر نستانی به ازانت دهند
یعنی بمتابعت شیخ وکثرت ذکر برگ خانه دل از غیر حق خالی گردان ع بکمل داری بس است یک دوست ترا الیس الله بکاف عبده ما جعل
الله لرجل من قلبین فی جوفه شعر در دو عالم گر تو آگاهی ازو ٭ زو چه بهتر دیدهٔ که در خواهی ازو نظم خدایا تا به از تو جو میخواهد بقصورش ...
بحث بگذر یزدان دوست با رب شور و شر ٭ ما عبدتک طمعا فی جنتک ولا خوفا من نارک بل وجدتک اهلا لذلک نظم دو عالم را
بیکبار از دل تنگ ٭ برون کردیم تا جای تو باشد ٭ وتحصیل این کار بهوس میسر نشود بلکه تا گذری از هوس نشود ...
الا باسبابها والاسباب لابد من القضا لها فیسئیا تنا امور العظام لا ینال بالمنی ولا تدرک بالهوی استعینوا فی کل صنعة باربابها
وأتوا البیوت من ابوابها فاتق المنی بعناقة الهلکی نظم آمخسته شود وصال پری طلعتان طلب ٭ جاروب کن تو خانه وپس میهمان طلب
نظم چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی ٭ که جام جم نکند سود وقت بی بصری ٭ بیا واول ز رشد کل ولاوی سبیل ...
تو لابد امن متابعة اشده بی زده و پشت پا بعلایق دنیا زد وتحصیل عشق مولا نمود قل الله ثم ذرهم نظم عشق مولی کی کم از لیلی بود
گوی گشتن بهر او اولی بود بیت حاصل عشق همین بس که اسیر غم او ٭ دل بجائی ندهد میل بجائی نکند ٭ پس عموم خود را هم ...
بقدم جهد وجهد تمام با درجات شریعت گذارد وتحصیل بکر تقوی نماید یعنی پرهیز از حرام وشبهه ومباح قولا وفعلا وحالا ...
بقدر مقدور گرود تا طهارت صوری ومعنوی حاصل شود که ثمره عبادت واثر عبادت مترتب شود ومحض صورت ...
انما یتقبل الله من المتقین ولن یتقبل نفقاتهم انکم کنتم فاسقین وما منعهم من قبول صدقاتهم الا انهم فاسقین لن یقبل عمل بدن علیه
جلباب حرام من اکل حراما لن یقبل الله منه صرفا ولا عدلا لان ترک لقمة حرام احب الی الله من الفی رکعة تطوعا ... دانق من حرام
تعدل سبعین حجة مبرورة وتدریج فهم وسیع شود ومن یتق الله یجعل له فرقانا واتقوا الله ویعلمکم الله ... وقت دقیقه از وظایف
طاعات مقرره واجبه ومندوبه فرو گذاشت نماید تا بر در سرش ... فرشته گیرد ... روح القدس بالعمل الصالح والایمان
لنحیینه حیوة طیبة ... شرح صدری بهرسد وپیوسته نور عبارات بدنی ونور ملکات ... تقویت کبیر گیرد ... نور علی نور شود
الظاهر عنوان الباطن واحوال سابقه در اندک زمانی برتبه مقام رسد وملکات حسنه واخلاق حمیده حاصل شود ...
رسوخ کامل بهم رساند وینابیع الحکمة از چشمه دل بزبان جاری گردد و ... روان خیر او ... بیقین ...

جذبه عنایت او را استقبال کند وخودی او را گرفته در عوض ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر کرامت فرماید بعضی
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء ... را ببیند شاهین نمود سالک مجذوب شود انی تردد فی الاثار یوجب بعد المزار
فاجذبنی بجذبة توصلنی الی قربک واسکنی فی مسالک اهل الجذب وخذ لنفسک من نفسی ما یخلصها جذبة من جذبات الرب
توازی عمل الثقلین ع زسودای گریبان چاک سری نقصان نمی بیند بیت طالع اگر مدد کند دامنش آورم بکف ٭ گر بکشم زهی طرب ور بکشد ...
زهی شرف نظم ما بدان منزل عالی نتوانیم رسید ٭ هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند بیت تا بدیا گر اسب زین بود ٭ بعد از آن ...
چو چین بود ٭ ... همت او را بکدام کم از جواهر ... تجلی جلال وجمال گردد بعد استعداد ... حسن ...
ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها مراتب منازل سیر الی الله ومجاهده فی سبیل الله است یا ایها الانسان انک
کادح الی ربک کدحا فملاقیه بعد از آن الذین جاهدوا فینا که معتبر سیر فی الله است خواهد بود وذکرش ضرورت بجهة مقصر است
نظم ... صد ابر آمده ٭ که تو در بیرون چگردی که درون خانه آی ٭ الایمان منازل ومراتب لو حملت علی صاحب ...
... لما تنقطع البیضه علی الصفا رحم الله امرء عرف قدره ولم یتعد طوره بیت چو نیست موی کشی سلیمان را تو چه ...
مرغان را ... نظم بگویم اندرین ده ... آب زندگی ...
گفتم بقدر فهم تو است ... رحم الله امرء اسمع قولی وعمل به فاهتدی بیقین بیا که ...
و سلوک نماید ... ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله ورسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله
محشور شود ع که مرد ره است ... والله یهدی السبیل وهو یقول الحق ... بیت ...
دانم که متاع ما کجا بست بیت جامی ... گفتیم والسلام علی من اتبع الهدی ع ...
[illegible]
که از آنجا که حسن ... وشاهد زیبای اخلاص ... وعروس معنی یگانگی واتحاد را ... الفاظ وعبارات ...
کنایه واستعارات ... بجهت اسرار در بیان معانی بدیع المبانی آن شیوه اخلاص فروشان ومبالغه در اظهار دقایق آن ...
دوستان بجهت طریق منافقان است اجتناب آن شیوه ... اخلاص ... بهتر ...
وکنایه در ضمن عبارت آرائی ادب نزدیکتر دانسته لب گفتگو از اظهار این مقوله سخن بسته زبان بعرض مطلب گشوده ...
که در اسعد اوان بهجت ... رحمت ... کتاب کریم ... عطوفت گستری نموده ...
روح روان با هزار شوق ... از مطالعه آیات بینات فرقان مکارم اخلاق ...
محکمات قرآن بیان ... الکتاب برای العین مشاهده نموده مردم ...
اطوار فصاحت وبلاغت الفاظش ... جبل سینای سینه ... غرایب بیان معانی بدیع المبانیش ...
گردید ... تصدیق ... ذلک الکتاب لا ریب فیه نموده ...
سالک شرایع الفت ... طالبان مطالب عالیه بجهت ... استبصاری ...

فرموده بودند خلاصه نتیجه ذکر معتبرین عرض مجمل از تفصیل و مختصری از تطویلش که ایام عمر را با مداد و موازین در خدمت رب العالمین بنحو معرفت
تحصیل مبادی ادبی و علوم آلی نموده اعتبار و نام علمی بامور رسمیه بحساب نمی‌آمد پس عمری در تبیان الفاظ و تحریر معانی حدیث و قرآن بهشیاری حواس
عشره و سیاحت و سیاحت نموده بعد از تهذیب اخبار و تنقیح مسائل اصول و اجتهادات و مسائل الشرعیه شریعت آموخت و در این مستغنی گفتگو کرده
اعتقاد و تصحیح عقاید نموده زمانی با مشائین در طلب حکمت ایشان همراه و در خوض تحقیقات ایشان را ذخیره نموده و مدتی از انواع افادات اشراقیان
استفاضه انوار طریق سلوک حکمت اشراق نموده و مشغول عزلت شماری بوده و پنداشت که تحصیل علوم تصوری ابواب معرفت حقیقت فرمودن
اهل معرفت میزان نموده از مبدأ و معاد خود چیزی را مستوان گرفت و این گمان عهدی بعید از کم عزیز را معرفت منشأ اسباب حجابست و در رموز
و اشارات ایشان نموده و چون دید که از سیر حیثیت در فنا و سامانه بغیر از دوری از مطلب اثری مترتب نشد الشاید حق غیر البصیرة الا انما
قطع راه فقر از ابتی آه حسرت بر آورده و از سینه پر سوز کشیده مانند صدف کف افسوس بکف سوده انگشت حیرت بدندان ندامت گزیده چون
گشت سر بگریبان تفکر فرو برد بعد از یاس بکلی الکل با سوی استغاثت بباری حضرت باری جسته معلوم شد که کتاب به نیت [illegible]
که تحقیقات آدمی عالم است و علم رسمی بر قیل و قال است [illegible] و کرّ الایمان [illegible] بعضه من بعض [illegible]
که در هر علم که غور نمودم فی الفقر بغیر فی [illegible] بجز خیال تو هم حصول معرفت جمال کمال او اندوخته‌ایم [illegible]
باستی و سریع الزوال که بمجرد رسوخ دل است و کار عقل [illegible] طریق است [illegible] اتصال بمطلوب عشق و هر کیف او روایت [illegible]
[illegible] و فعلا و حالی است الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و کم فی رسول الله اسوة حسنة و لقد من الله علی المؤمنین
اذ بعث فیهم رسولا [illegible] و یعلمهم الکتاب و الحکمة [illegible] از نفس خود [illegible] و بمرتبه [illegible] مقصود
در او جلوه کر نخواهد شد الی الله تصیر الامور [illegible] اسبابها [illegible] و از آنجائی که حقیقت این امر روشن گشته [illegible]
چون شمع میسوزم و میگدازم و میسازم و بقدر مقدور حسب امور زمانه [illegible] و بر درواح کردن [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] و از دوستان شفاعت مطلبم [illegible] امیدوارم که خدای عالم [illegible] نموده [illegible]
از دست [illegible] بسر [illegible] امواج حوادث دوران [illegible] نظم [illegible]
[illegible] این سخن شریف چون [illegible] موجب حرمان نشود این است موجزی از شرح اسباب ضیاع عمر نفیس [illegible]
بیش [illegible] غم دل [illegible] سخن بسیار است [illegible] حال این هجران و این خون جگر این زمان بگذار تا وقت دگر
جان بادر [illegible] و دگر [illegible] بالاخر این کتب [illegible] من الکونین و [illegible] الدنیا و الآخرة [illegible]
[illegible] کل [illegible] و لا یکتب [illegible] و العاقل من اتعظ بغیره [illegible] الارشاد الکامل
[illegible] و ان حیوة الدنیا لهو و لعب [illegible] و الدار الآخرة هی الحیوان [illegible] لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا
[illegible] الصادقین من [illegible] یکون [illegible] الزهد و القناعة و [illegible]
[illegible] ان یفتنوک عن بعض ما انزل الله و ان تطع اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله [illegible] لا یغفر لکم من فضل
فقل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون [illegible] یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون ذلک مبلغهم من العلم

[illegible] الذین [illegible] بتقلب تقلیبا [illegible] بتحصیل حقیقة [illegible] فانما سبب حصول [illegible] بعد العبور عن درجة [illegible]
العبد الجاهل فی [illegible] و علی الله الهدایة و الارشاد و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا لا تضع [illegible] المعروف [illegible] الذین آمنوا
[illegible] من الظلمات [illegible] و لا تضع [illegible] رحم الله امرأ [illegible] ثم اهتدی و السلام علی من اتبع الهدی
و ما اریده الا الاصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله [illegible] المستعان و علیه التکلان

سعدی الشیرازی

ای نفس اگر بدیده تحقیق بنگری | درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرا رسد | تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند | نوبت بدیگری بگذاری و بگذری
دنیا که بهست عشوه ده و دلستان | با کس بسر نمیبرد این عهد شوهری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است | این جرم خاک را که تو امروز بر سری
آتش که ابتدا فرزند دود گشت | دیگر چه چشم داری از او سروری
این قول حبیب بشکند ز ب | دل میبرد جلا به اندوده چادری
[illegible] که خلق جهان [illegible] | دریچه گلشن [illegible] خوبان [illegible]
مردی گمان مبر که بسر پنجه است و زور | با نفس اگر برآئی دانم که شاطری
با شیر مرد [illegible] | ای [illegible] کمتری
[illegible] پیروی نفس | در راه [illegible] | سرور [illegible] | در کار [illegible]
دنیا برین [illegible] | ای بی معامله [illegible] | تا جان معرفت [illegible] | [illegible] جیوان [illegible]
بس آدمی که دیو بپرستی غلام او | در صورتش [illegible] | گر قدر خود [illegible] قدرت [illegible] | [illegible]
چندت نیاز و آز [illegible] | دریاب وقت [illegible] | گر کیمیای دولت [illegible] | [illegible]
پیداست قطره [illegible] | لیکن چو پرورش کنند [illegible] | ایمن [illegible] بجام [illegible] | [illegible]
باز سفید [illegible] چه خایه | کاندر طلب [illegible] کبوتری | چون بوم [illegible] | [illegible]
آن راه دوزخ است که ابلیس میرود | چالاک [illegible] آن [illegible] | راهی [illegible] | [illegible]
در صحبت رفیق بد آموز [illegible] | کاندر کمند دشمن آمیخته خنجری | گرگشت [illegible] | چون [illegible]
دعوی مکن که بر [illegible] علم | چون کبر کردی از همه دونان فروتری | [illegible] | با علم اگر عمل [illegible]
علم آدمیت است و جوانمردی و ادب | ورنه ددی بصورت انسان مصوری | از صد [illegible] | در جنب [illegible] علم دیگری
هر علم را که کار نبندی چه فایده | چشم از برای آن بود آخر که بنگری | امروز [illegible] | هر [illegible]
فردا فصیح باشی در موقف حساب | کز عهده سخن بدرآئی بداوری | در صد [illegible] | [illegible]
مردان [illegible] | تو با [illegible] | [illegible] | عارف [illegible]
در کم [illegible] | گر برتری [illegible] | زنهار [illegible] | این [illegible]
عمری که میرود [illegible] | تا [illegible] | هر که [illegible] | لیکن [illegible]
خارج [illegible] | باری [illegible] | باری [illegible] | [illegible]
کانجا [illegible] | بر هم [illegible] | کز [illegible] | کز [illegible]

فرق فرزند و صورت زیبا نهاد و بین [illegible] تسلیم شو گر اهل تمیزی که عارفان بردند گنج عافیت از کنج صابری

فرزند بنده ایست خدا را غمش مخور تو کیستی که به ز خدا بنده پروری [illegible]

[illegible]

نسب الی امیر المؤمنین

[illegible]

الفضل علی اهل التقی [illegible]

[illegible]

قال بعض العارفین ان الشیطان قاسم اباک وامک انه لهما لمن الناصحین وقد رأیت [illegible]

حکایة [illegible] فبعزتک لاغوینهم اجمعین [illegible] قول علی بن ابی طالب

الذکر بین الذکرین والاسلام بین السیفین والذنب بین الحسنتین قیل فی تفسیره لا یقدر العبد علی ذکر الله [illegible]

بالتوفیق [illegible] وقوله الاسلام بین السیفین [illegible]

فاذا اسلم [illegible] وقوله الذنب بین الحسنتین [illegible]

کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا [illegible] طلب کردم [illegible] یافتم

[illegible] طلب کردم [illegible] یافتم [illegible] طلب کردم [illegible] یافتم

[illegible] طلب کردم [illegible] یافتم [illegible] طلب کردم [illegible] یافتم

طلب کردم [illegible] یافتم [illegible] طلب کردم [illegible] یافتم من الشبلی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فی نهج البلاغة یا اصحاب [illegible] الدنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سری سقطی [illegible]

[illegible]

[illegible] نقلست [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] فرد [illegible]

قال ابو علی الرازی مصاحبت کردم با عارف کامل فضیل بن عیاض [illegible] سی سال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] طریقة اخری فی سلوک

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ومهلکات القناعة وصلواتک الولاء وصومک الصمت وحجک الثبات وفرضک الجنة وحجتک الیاس ومرضک الطمع وقبرک القبر
ودواؤک الایام وسطرک الموت ودعاؤک ذکر الموت ورقتک رفض الدنیا واربابها وسلاحک الوضوء ومرکبک الورع وخوفک
الشیطان وعدوک النفس وحجابک الدنیا وسجنک الهوی وبیتک التضرع وشارک الاستغفار ودعاصلک الوقت ومحبتک
الدین وشعارک الخشوع ومعینک کتاب الله وانیسک حسن الظن بالله وحرمتک الصلوة علی رسول الله ودعاؤک
الدعا لجمیع المؤمنین ومالک العمل الصالح وخوفک رد العمل وسوء الخاتمة وغایة تنامی بحجتک الله والفضل شیبک الفقر ومادون
ذلک امانی وغرور فاذا دفنت وفعلت هذه خرجت فارغا ودخلت من القبر بحمد الله امنا ودخلت الجنة سعیدا روی ان بعض
اهل الکوفة اشتری دارا وقال امیر المؤمنین رضه اکتب له اکتب کتابا فکتب بعد التسمیة هذا ما اشتری میت من میت دارا
فی بلد المذنبین وسکة الغافلین الحد الاول ینتهی الی الموت والثانی الی القبر والثالث والرابع اما الی الجنة واما الی الجنة
واما الی النار ثم کتب هذه الابیات عربیه النفس تبکی علی الدنیا وقد علمت ان السلامة فیها ترک ما فیها لا دار للمرء بعد الموت
یسکنها الا التی کان قبل الموت بانیها فان بناها بخیر طاب مسکنها وان بناها بشر خاب ثاویها این الملوک التی کانت مسلطنة
حتی سقاها بکاس الموت ساقیها لکل نفس وان کانت علی وجل من المنیة آمال تقویها فالمرء یبسطها والدهر یقبضها والنفس
تنشرها والموت یطویها اموالنا لذوی المیراث نجمعها ودورنا لخراب الدهر نبنیها کم من مدائن فی الآفاق قد بنیت امست خرابا
ودان الموت اهلیها حکایت میکند حکایت کرد پیغمبری سنگ کوچکی را دید که آب بسیار از او جاری بود تعجب کرد خداوند عالم آن سنگ را
بزبان آورد سنگ گفت یا پیغمبر الله از روزی که آیه وقودها الناس والحجارة را شنیده ام از ترس آتش چشم من ساکت نشده و آن پیغمبر ترس
بسیار بر حال آن سنگ دعا کرد خدا ایمنی داد آن سنگ را از آتش جهنم امان داد و مدتی گذشت باز دید که آن سنگ گریه
میکند گفت دیگر چرا گریه میکنی گفت گریه اول بجهت خوف و ترس بود و این گریه بجهت شکر و سرور است حکایت گویند شخصی از بنی اسرائیل
گنجشکی گرفت گنجشک باذن الله تعالی بنطق آمد از او پرسید با من چه کار داری آن شخص گفت میخواهم ترا بکشم و بخورم گنجشک گفت
والله که گوشت من ترا سیر نخواهد کرد تعلیم کنم ترا سه چیز که نفع آنها برای تو بهتر است از خوردن من یکی آنکه مرا
آزاد کنی آنگاه رها شد گنجشک گفت همه چیزی که فوت شد از تو دیگر آنکه طلب مکن چیزی را که قادر به رسیدن آن نیستی
و دیگر آنکه باور و تصدیق مکن چیزی را که نبودنی و نشدنی است آن مرد گفت نصیحت تو بیش از چیزی است از خوردن تو بعد از آن گنجشک را
رها کرد و بعد از رها شدن رفته بر سر دیواری نشسته آن مرد گفت که اگر مرا میکشتی از حوصله من دری بیرون می آوردی که بقدر تخم
غاز بود آن مرد بعد از شنیدن بسیار پشیمان شده اندوه و حسرت گفت ای گنجشک چاره پیش من که ترا آب و دانه بسیار دهم
گنجشک گفت ای بیچاره تو از خوردن گوشت من لذت بردی و نه از نصایح و پند من آیا گفتم طلب مکن چیزی را که تحصیل آن
تو را ممکن نیست باز مرا طلب میکنی و گفتم که تصدیق و باور مکن چیزی را که نبودنی است باز باور نمودی که در حوصله من دری است بقدر
تخم غاز و حال آنکه مجموع بدن من بقدر نصف تخم غاز نیست و بعد از آن پرواز کرد و آن مرد را حسرت بگذاشت حکایت کتب
افلاطون الحکیم الی عیسی علیه السلام یا طبیب النفوس المریضة بدار الحماقة المکنته باکناف الزراعة المتوقعة فی العلاین العید تبة

از سر دیوار

الکدرة

الکدرة بالکدورات الطبیعیة ویا من هو موقظ القوم من رقدة الغافلین ویا منقذ العباد من مضیق الجاهلین ویا منجی الهلکی بالغیاث
من استغاث ان ذاتی هبطت واغتربت و تذکرت فتمنت فهل الی الوصول من سبیل فاجاب عیسی یا من شرفک الله بالتعداد
العقلیة والمروات النفلیة کن طالبا للتنویر النفس بالانوار الالهیة القدسیة المجازیة من الفادر القدیمة الفانیة الی الدار الباقیة
الباقیة التی هی محل الارواح الطاهرة والنفوس الزکیة فان مجرد العقل غیر کاف فی الهدایة الی الصراط المستقیم حکایت سال حکیم
حکیما من السالکات بان ما یکون عنده من مال الدنیا فقال بالفارسیة شعر دو درگ که بود بریاد و پستکی و دگی بوزند ده دستکی فاجاب
بالنظم شعر قیه باشد حکیم در مشی دو درگ بود بریاد و پستکی گر تو عاشق شدی بس است ترا دگی بوزند ده دستکی حکیم سنائی
کن در جسم جان منزل که این دون است و آن والا قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نه آنجا بهر چه از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چه از دوست وا مانی چه زشت آن نقش و چه زیبا گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا
سخن کز راه دین گوئی چه عبرانی چه سریانی مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا کو مغرور غافل را برای امن او گفتن
مه محرور جاهل را زبهر طبع او خرما زحرف از بهر آن آمد که سوزی زهره زهره زحرف از بهر آن آمد که دزدی جا در زیرها
ز علم آمرخی از موس تگیر بس که در شب چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا چو علمت هست خدمت کن چو بی علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا چو تن جان را مزین کن بعلم دین که زشت آید درون سو شاه عریان و برون ایوان که کالا
قرار برزمان همی کوید که در دنیا مخور باده زنهر این نه گذاری حرام از وی ست بزدان
ولیکن از بهر این امی حلال از گفته زهر سا ... بسوی خط وصت بود عقل از خط اسما
نخواهم لاجرم نعمت ز در دنیا نه در جنت همی گویم بهر ساعت چه در سر چه در غوغا که یا رب سر فرسنالدو استاده دو نور حکمت
چنان گزدی بر سنگ آمد روان بر فلکی بینا که روان عرض من چون گل که در طفلی ترحم کرد که تا دیده غم برنا
بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بر کردم بیابان بود تابستان و آب سرد استسقا بهیج از او با گفته از فقی و در فقیر
بهیج از انبیا گوینده آمنا و صدقنا قیل من لا یدری و لا یدری انه لا یدری فهو جاهل فاجتنبوه ومن یدری
ویدری انه لا یدری ان ادمی انه یدری فهو کاذب فابغضوه والا فهو طالب فعلموه ومن یدری ولا یدری انه یدری فهو نائم فایقظوه
ومن یدری ویدری انه یدری فهو عالم فاتبعوه قصیده سعدی شرف نفس بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود
ای که در نعمت و نازی بجهان غره مباش که محالست درین روی جهان خلود و آنکه را دایم اگر بر مکنت بیاسا نکن بالش که عمران است مجوز ان است بجهاد
این همه خشم خوری سیم جهان خوردن نیست کر مرا رفت بر آنکه عاد و ثمود ای در دست خفته و مانده بیدار عال صبر کن کاین دو سه روزی بسر آید معدود
خاک مصر طرب انگیز نبینی که همان خاک مصر است ولی بر سر فرعون و جنود دنی النفس دنیا که بر او بر تگ بند ای برادر که نه محمود بماند و نه حسود
دست حاجت چه بری نزد خداوند که به کرم حیرت که بیست بجز خداوند معبود از پی تا بزرگ معبود بیت او همه در دکر مناجات و قیام است و قعود
گر شش سماوی نفس شبیه پاکان پیچ خواهند ازاین ام خدو کی مقصود چند سعدی که کلید در گنج سعادت نتواند که بجای آورد الا مسعود
قال رسول الله صلعم یا ابن آدم طلع فجره ولا لیله فاب شقفها الا الملکان ینادیان بارفعه اصوات یقول احدهما یالیت هذا الخلق لم یخلقوا

قرش

و تقول الاخری لیتهم اذ خلقوا علموا لماذا خلقوا و یقول الآخر لیتهم اذ علموا لماذا خلقوا لیتهم عملوا اذا علموا و یقول الآخری لیتهم اذ عملوا
با علموا تابوا اذا عملوا **اگرچه** جاحظ که یکی از علمای اهل سنت است بسیار کریه لقا و بدصورت بود چنانکه در حق وی گفته‌اند **نظم**
لو یمسخ الخنزیر مسخاً ثانیاً ما کان الا دون قبح الجاحظ. جاحظ نقل میکند که من در عمر خود خجالت نکشیدم مگر از زنی که روزی آمد مرا
کشان کشان به دکان [illegible] برد و در آن دکان نقاشی بود چون داخل شدیم به نقاش گفت مثل این و برفت من متحیر شدم از نقاش
تحقیق کردم گفت مدتی بود که از من شکل شیطان میخواست من گفتم صورت شیطان را ندیدم امروز شما را آورد و گفت که شکل
این را که شنیدیم در کمال خجالت بیرون آمدم **بیت** کاش کاغذ [illegible] پای تو شده [illegible] دست کسی بودی [illegible] تیغ [illegible]
آه از این روز [illegible] این [illegible] **مسکه** [illegible] کان یقول الله الله فاصاب [illegible]
و [illegible] فرفع رأسه علی الارض الله الله **نکی** عن [illegible] انما قصدت [illegible] علی الارض یوسف یوسف **حکایت**
از ابو حمزه منقول است که روزی ابا عبدالله [illegible] گفت خداوند [illegible] کند [illegible] آن [illegible]
و [illegible] حضرت فرمود که این قوم [illegible] است [illegible] **کلمات اهل غرب**
گویند که از [illegible] اخبار و حکایات [illegible] بسیار از شهرها غرایب و اخبار عجیبه [illegible]
میرسانند چنانچه [illegible] در همان روز خبر شهری دیگر برسد که مسافت چندماه راه باشد [illegible]
اراجیف گویند [illegible] مشهور است [illegible] **فی بیت ابوبا** [illegible] شرب [illegible]
حکایت در کتاب [illegible] روایت کرده که متوکل [illegible] نظر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] بعد از [illegible] گفت [illegible]
الغالب مظهر العجائب مولینا علی ابن ابیطالب پس متوکل [illegible] امر فرمود که او را بزنند [illegible] ابوبکر
گفت یا امیر ابوبکر متوکل گفت [illegible] دیگر گفت [illegible] و القضا [illegible] القبلتین [illegible]
باز متوکل امر بزدن نمود [illegible] عمر گفت یا امیر متوکل دیگر گفت ابن عم الرسول و زوج البتول [illegible]
فیه اتاه و [illegible] و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون مولینا و مولی الثقلین علی ابن ابیطالب [illegible]
امر بزدن او کرد [illegible] گفت یا امیر عثمان گفت [illegible] گفت حجاج ابن یوسف متوکل گفت [illegible]
علی بود [illegible] گفت یا امیر هر بار که نام علی بردم امر بزدن من کردی [illegible] و کسی را که چون [illegible]
باشد حجاج را [illegible] بنام او [illegible] پس متوکل گفت [illegible] افضل بود یا فاطمه گفت یا امیر [illegible]
گفت چرا گفت زیرا که خدا [illegible] فضل الله المجاهدین علی القاعدین درجة و [illegible]
و فاطمه [illegible] متوکل گفت [illegible] کسی [illegible] گفت اگر [illegible] گفت [illegible]
امان است گفت [illegible] و آبا و اجداد من [illegible] پس متوکل او را [illegible]
نمود **قال** [illegible] بقتل [illegible] الخلفاء الاربعة فعلیه لعنة الله و لعنة الملائکة و الناس اجمعین **صاحب**

ساقی قضا از پی خمار رفت جرعه در ایاغ من
ساخت [illegible] چراغ من
تو زخود سری [illegible]
فرق [illegible] داغ من
آرزوی [illegible] گفتگوی تو
نیست [illegible] دماغ من
دل به او دادم [illegible] جان نثار من
دل [illegible]
ای [illegible] دل من

ملا جامی

ز رقم [illegible] عطای او
کم [illegible] میرسد
[illegible]
که [illegible] میرسد

امیر خسرو

دل که جان من [illegible]
کز [illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
زلف [illegible]
[illegible] شب
[illegible]
سر [illegible] طلب
قدم [illegible] جانب
که اگر [illegible]
[illegible] کرم

ای غمزه [illegible] درد و داغ من
[illegible] عجب
روز [illegible] داغ من
هم [illegible]
جستجوی [illegible] باغ من

آقا رسنی

داغ عشق [illegible]
[illegible] جا
[illegible] دل
[illegible] میرسد
[illegible] میرسد
[illegible] میرسد
[illegible] اگر
[illegible] میکند
گر [illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند

جامی

[illegible] صوفیان
[illegible] الی العشا
[illegible]
[illegible]

استغنی

[illegible] جان [illegible]
[illegible]

سینه [illegible] من
چشمه [illegible] من
[illegible] جام
[illegible]
[illegible]
[illegible] من
[illegible] کار من
[illegible]
[illegible] من
[illegible]
[illegible]
[illegible] عجب
[illegible]
[illegible] کند
[illegible]
[illegible] کند
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوش
[illegible]
[illegible]
[illegible] کشد
[illegible] خدا کند
[illegible] کند
[illegible]

سنگین پیاله ماه خون جل نکشته با مگنه ترکان کشیند و کین کنند بر هم در من عیان هر دو خشم بود از همین که خدا کرده خطا کنند
ترک از تعجب بیش این زمان ره روی ماه بیگمان قدمی زر نقده زکوی آن نظر از چه سوی فلک کند **عجب** هر کسی که چون بیابد خوبان کند
بستان ای فتنه که در بار دزد شوخ غارت است دل غارتش بست دیگرانرا ماه مرغان چمن در غم دام گرفتار که گرفتار است نقش گل که گل از شاخ گلی آویزند
بلبل از که جان حسرت گلزاری است نیست از ضعف اطلاق که ناز عجب من که [illegible] مرا رخصت کشتار کنی **تعجبی**
به چو [illegible] بیش جان بر شکوه یار کران بلبل دشام جیران [illegible] ناز کردن سر [illegible] که کثرت [illegible] عجبا [illegible] ناز کردن
نه چنان کز بیابان جان شیرین کز آن [illegible] وجان از [illegible] کردن سر کوی [illegible] کعبه باند کز [illegible] کردن
زنجیر شتن [illegible] کرد کی با کی تعجبی بجان که واجب آمد ز تو احتراز کردن **فی مجمع الامثال** العجب کل العجب بین جمادی و رجب

و اصلها ان [illegible] کان [illegible] قبل دخول رجب لانه من اشهر الحرم و ما کان [illegible]
قبل دخول رجب [illegible] قال العجب کل العجب بین جمادی و رجب لانه ما کان یظن ان ذلک القاتل یمکنه قتل اخیه قبل
[illegible] الی خروج [illegible] فیما بین الشهرین [illegible] نزول [illegible] ذلک الوقت **و فی الحدیث** من فتح بابا من [illegible]
فتح [illegible] بابا من الفقر **حکایت** قال یحیی رایت الناس فی قرب صنعاء [illegible] فقلت لهم این تریدون قالوا ننتظر
الی [illegible] من هذا القبر ساق شجرة و من الآخر ساق شجرة حتی اذا صارا
[illegible] **حکایت** شیخ نعمة الله جزایری در کتاب مقامات خود و غیره
نقل کرده اند که مامون شبی مجلس آراسته و علمای [illegible] مشغول ذکر عجایب و غرایب مخلوقات بودند که مامون حکایت
بسیار غریبی نقل کرد [illegible] تا از خزینه کتاب آورد که نقل است [illegible]
مامون میگوید چون بوسط قصر [illegible] رسیدم حیوانی غریب صورتی دیدم که پیشانی مانند بدن [illegible]
[illegible] سوار پشت او شدم دیدم که طیران کرده مرا بهوا برد [illegible] دریغ و افسوس مشغول گریه و زاری شدم
و زمین مانند [illegible] از نظرم [illegible] دیدم که مرا بیام قصر عظیمی آورد و من فرصت را غنیمت دانسته خود را از پشت او انداختم
گرفت [illegible] و من خیال کردم که البته [illegible] پس میل کردم که بیابان قصر [illegible] خوف عظیمی بر من روی داد
چون [illegible] بقصر رسیدم در خانه شمعها و چراغها دیدم ناگاه صدای بسیار خوشی شنیدم که بتلاوت قرآن مشغول بود پس
بطرف او دیدم طفلی است [illegible] پیش او رسیده سلام دادم و جواب شنیدم تعظیم من نمود
و [illegible] نشستن کرد و تعجب نمود از رسیدن من باین موضع و [illegible] و چون اسباب [illegible] دیده باور است
که مردی هستم [illegible] گفت من پسر سلطان [illegible] هستم [illegible]
و سلطان نشسته بودم [illegible] از حکمت خود [illegible] از حقیقت حال [illegible] درخواستم [illegible]
که بدین [illegible] و دیگر [illegible] حاضر شده [illegible]
که سزاوار این [illegible] مولود قصری [illegible] تا اینکه

بشش چهار روز برسید ماه و عارض یار سیاه بشش از ضعف بالیست بقوه هیبة برسید بجهة انکه ما در طالع ادمی هستیم که در این سن عالم شهید [illegible]
خواهد بود لهذا پدرم بقول ایشان اعتماد نموده این مکان را ساخت و مرا محصور نمود و انداخت و اکثر اوقات بجهة ذوق شوق با وزراء و مردمان
من میاید امشب آخر مدت است که منجمین گفته اند و پدرم امر فرموده است که در شهر و بازارها آیین ببندند که زینت داده شهر را [illegible]
و مردم جمع شوند و پدرم آمده باساز و نواز و کثرت خلایق مرا بشهر برند و عهد کردم که ترا از آنجا خود گردانم مامون گوید بسیار شاد
شدم پس شروع کردیم با یکدیگر در اختلاط کردن و میوه خوردن پس من [illegible] از جیب بیرون آورده که بکندن
پوست مشغول شدم چون تمام کردم کارد را از من خواست [illegible] و پاره کرد و قدری از آن را با سر کارد برداشت [illegible]
بسبب [illegible] باو عارض شده کارد [illegible] رسیده قطرات خون مانند اشک چشم من از [illegible] چکیده [illegible]
خون قطع نشود قطع نشد تا آنکه قطع حیاتش بظهور رسید جان بجان آفرین تسلیم نمود پس مرا اندوه [illegible]
و خوف بسیار بر من روی داد [illegible] فردا اگر پرسش [illegible] قطع میکنند [illegible] سر گردان در [illegible] خانه
میگشتم تا آنکه بسطح بام که مرغ مرا اول بآنجا انداخته بود رفتم و همان مرغ را دیدم که در بام سطح بیامد پس سوار او شدم یکساعت
مرا در هوا برده [illegible] دیدم که بزمین نشست نگاه کردم خود را در دارالامان دیدم چون داخل مجلس شدم دیدم که همان مجلس منتظر من نشسته
چون مرا در اضطراب و تشویش دیدند کیفیت را استفسار کردند حکایت گذشته را بیان کردم که همه متعجب شدند **حکایت** شیخ نعمة الله
جزایری در کتاب مقامات ذکر نموده است از جمله گفت من در کشتی نشسته بودم یکی از رفقای ما خواست که از دریا آب بردارد
[illegible] اهل کشتی [illegible] آب انداخت [illegible]
بیرون آورده [illegible] اهل کشتی [illegible] چون صبح شد [illegible]
سر بیرون آورده دیدم که آن شخص نیست همه حیران ماندیم گفتیم که کجا رفتی گفت [illegible]
تخته پاره [illegible] پس [illegible]
تعجب نموده [illegible] حیران ماندیم **حکایت** [illegible] در همان کتاب نقل کرده [illegible]
[illegible] از رفقای ما گفت که [illegible] در کنار دریا [illegible] بودیم و اهل آن [illegible]
خود را از جزیره که در کنار آن دریا بود [illegible] روزی [illegible] سوار کشتی شدند [illegible]
بادی مخالف [illegible] کشتی را از جزیره دور کرده [illegible]
مراد جهت آنکه [illegible] کشتی [illegible] جزیره [illegible]
چون قدری از ساحل دور شدند دیدند که یکی از رفقا [illegible]
ایشان مایوس شده [illegible]
بعد از چند ماه بشهر خود رسیدند احوال آن [illegible] نقل کردند اهل و عیالش [illegible] چون یکسال گذشت ناگاه روزی دیدند که [illegible]
حاضر شد [illegible] اهل و عیالش [illegible] احوالش [illegible] پرسیدند گفت چون سفینه رفقا از نظرم غایب شد موج مرا [illegible] بطرف [illegible]

انداخت من خود را محکم بپشت [illegible] چسبانیدم و دو روز با این حال بودم تا آنکه آب مرا با ساحل کناره ای انداخت و به سنگی استوار
گردیدم بکوه [illegible] ارتفاع یافت بالا رفتن ممکن نبود ناگاه ماهی عظیم الجثه پیدا شد که از مناره بزرگتر بود در جبل ایستاده از اعضای او [illegible]
آواز او بدم یقین کردم که الحال مرا یک لقمه خواهد کرد [illegible] ناگاه دیدم عقربی پیدا شده [illegible]
بجای دماغ او رسید [illegible] کشته شد [illegible] استخوانهای او [illegible]
مانند [illegible] از استخوانهای او بالا رفته خود را بقله کوه رسانیدم ناگاه جزیره ای در نظرم آمد چون داخل شدم منازل بسیار خوب و [illegible]
و اشجار مرغوب آنجا دیدم تا عصر در آنجا [illegible] بعد از ساعتی [illegible] شدم دیدم که [illegible]
سوار شتر آمدند و آن عمارت [illegible] و [illegible] آمده دور گردیدند ناگاه دیدم سوارهای بسیار
آمدند که لباسهای سفید و سبز در بر [illegible] از اسب [illegible] مشغول شدند [illegible] از ایشان [illegible]
که از برای رجل غایب [illegible] چون فارغ شدند مرا آواز کرد که ای فلان ابن فلان [illegible] پیش ایشان رفتم [illegible]
طعام خوردم [illegible] از طعامهای بهشت چون صبح شد [illegible] سوار شدند [illegible] چند روزی [illegible]
آمد و فرمود روزی [illegible] میخواهی [illegible] بوطن خود مراجعت [illegible] اختیار کردم چون شب شد [illegible]
نمود غلامی همراه کردند [illegible] آمده [illegible] بصدای [illegible] شنیدم [illegible] گفت [illegible]
راه بود [illegible] غلام گفت [illegible] گفت [illegible] صاحب الامر [illegible]
پس غلام غایب شد پس من [illegible] از شرح حال [illegible] جناب باری [illegible] **مسئله**
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مسئله** مردی غلامی داشت [illegible] **جواب** [illegible]
[illegible] **مسئله** [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]
[illegible] **مسئله** [illegible]
[illegible] **جواب** [illegible] **مسئله**
[illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]
نظم [illegible] **جواب** [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] قرآن و حدیث در آن وارد شده باشد [illegible]
[illegible] قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه لا یحب
المعتدین [illegible]
[illegible] تضرعا وخفیة ودون الجهر من القول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **جنید** [illegible]
قیل [illegible] **قیل** [illegible] **قیل** [illegible]
[illegible] **قیل** [illegible] **قیل** [illegible] **بعضی** [illegible]
[illegible] **سبع المثانی** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **حکایت مشکل**
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **سلاطین صفویه** [illegible] ایران [illegible]
[illegible] شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر ابن سلطان جنید [illegible]

[illegible]

ابراهیم الشهیر بشیخ شاه ابن سلطان خواجه علی ابن سلطان صدر الدین ابن شیخ الاولیا صفی الدین اسحق بیست و چهار سال
تاریخ جلوس شاه اسمعیل ظل است شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل پنجاه و چهار سال شاه اسمعیل ابن شاه طهماسب یکسال
ملقب بشاه خدابنده ابن شاه طهماسب ده سال شاه عباس ماضی ابن شاه خدابنده چهل و دو سال شاه صفی ابن شاه عباس
ماضی چهارده سال شاه عباس ثانی ابن شاه صفی بیست و پنج سال شاه سلیمان ملقب بصفی ثانی ابن شاه عباس ثانی
بیست و هشت سال شاه سلطان حسین ابن شاه سلیمان سی سال شاه طهماسب ثانی ابن شاه سلطان حسین شاه نزده سال
تاریخ جلوس آخرها محرم ۱۱۳۵ بعد از او نادرشاه افشار در اوان انقراض دولت صفویه ترقی و ظهور نموده در سنه هزار و صد و چهل و هشت
خلع سلطنت از شاه طهماسب نموده در صحرای مغان جلوس بتخت اتفاق افتاد و مدت دوازده سال پادشاهی نموده ممالک
ایران و توران و هندوستان در سنه هزار و صد و شصت با جمعی اولاد و اقارب در مملکت خراسان مقتول شد بعد از او علیشاه و ابراهیم شاه
برادرزادهای نادر قریب بیکسال سلطنت نمودند آخر الامر ایشان هم بدست یکدیگر … شاهرخ شاه پسر رضاقلی میرزا ابن نادرشاه
مقتول شدند و بعد از آنها شاهرخ شاه در سنه هزار و صد و شصت و یک در ارض اقدس جلوس نموده باستقلال امر سلطنت
موروث مشغول شد آخر الامر جمعی از غلام و دربانان او مکث ناشناس نموده او را از حلیه بصر عاری نموده در سنه هزار و دویست
یازده بحکم آقا محمد خان قاجار با اولاد و اقارب از ذکور و اناث ببلا مقتول و منکوب گردیدند و نقل شده که هفتاد و هشت سال عمر او بود
و بعد از او طوایف زندیه پیدا شدند اول ایشان کریمخان زند ملقب بوکیل در سنه هزار و صد و هفتاد و شش فیروزی نموده فارس را
دار الملک خود ساخته قریب بیست سال در ایران فرمانفرمائی نموده … گفته اند ابوای کریمخان … بعد از فوت او زکی خان
صاحب داعیه شده جمعی از امرا زندیه را مقتول ساخت بعد از دو روز بدست … او را هم کشتند بعد از او ابو الفتح خان پسر کریمخان بامر
سلطنت اقدام نموده سلطان … زندیه … بعد از کریمخان ابو الفتح خان ابن کریمخان و صادق
خان برادر کریمخان و علیمرادخان زند و جعفرخان ابن صادق خان و لطفعلی خان ابن جعفرخان تا سنه هزار و دویست و …
در لواش سلطنت بوده اند در سنه مذکوره بدست … آقا محمد خان ابن محمد حسن خان … قاجار که بعد از
نادرشاه چندی در عراق و آذربایجان مملکت داری و فرمانفرمائی کرده بودند … جماعت زندیه از کبیر و صغیر ذکور
و اناث بدست آقا محمد خان مستأصل و مقتول شدند در سنه هزار و صد و نود و هشت مستقر و مستقل پادشاه …
… مدت سلطنت … از حضرت یزدان در ایران سیزده سال فرمانفرما و در سنه هزار و دویست
یازده در روز شنبه بیست و یکم شهر ذیحجة الحرام … در قلعه شیشه … آذربایجان … در سراپرده او را
مقتول ساختند و لفظ … تاریخ قتلش گردیده و اکنون که سال هزار و دویست و سی و دوم هجریست … سلطنت ایران
و فرمانروائی ممالک خراسان و آذربایجان بوجود کثیر الجود بندگان اسکندرشان … مروج دین ائمه اثنی عشر
و جاکر خاقان مغفور … السلطان ابن السلطان بابا خان قاجار الشهیر الملقب بفتحعلی شاه قاجار مرتب و منتظم
سیاست و اعلام فتح و نصرت و رایات عدل و سخاوت در هر مملکتی از ممالک ظاهر و هویدا اللهم ارفع اعلام دولته و شیّد ارکان

مملکته

مملکته بحق الحق والنبی المطلق تاریخ جلوس با اقتدار سروری و فرمانفرمائی همین … صاحبقران قال
رسول الله ان مع العز ذلا وان مع الحیوة موتا وان مع الدنیا آخرة وان لکل شیئ حسیبا وان علی کل شیئ رقیبا وان لکل اجل کتابا ۱۲۱۲
وانه لابد لک من قرین یدفن معک وهو حی وتدفن معه وانت میت فان کان کریما اکرمک وان کان لئیما اسلمک ثم لا یحشر الا معک
ولا تبعث الا معه ولا تسأل الا عنه ولا تجعله الا صالحا فان صلح انست به وان فسد لا تستوحش الا منه وهو فعلک نظم حسان
هذه الموعظة فی ابیات نظم تخیّر خلیطا من فعالک انما قرین الفتی فی القبر ما کان یعمل فان کنت مشغولا بشیئ فلا تکن بغیر الذی یرضی
به الله تشغل فلن یصحب الانسان من بعد موته ومن قبله الا الذی کان یعمل الا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل
وکلام فی سؤال اهل القبور السلام علیکم یا اصحاب القبور من الشیخ والشاب السلام علیکم ایها المفارقون للاقارب والاحباب
السلام علیکم ایها المهاجرون عن الاخوة والاصحاب السلام علیکم ایها المنتقلون من العمران الی التراب اسکنتم من عیون الوری …
ظلمات التراب واخرجتم الاحباب والاولاد ولیت شعری ماذا تومّلتم من الاحباب ومن یونسکم تحت هذا التراب وکیف انتم فی وحدتکم
وانفرادکم وکیف بقیتم فی التراب حیارا اکم وکیف خلق من ابدانکم الدود وکیف اکل اللحوم والجلود وکیف سالت الاحداق علی الخدود
وکیف تفرقت الاعضاء والاوصال وانقطعت الیمین والشمال فان سألتم ایها الساکنون للاهل والعیال القاطنون للاماکن
والآمال فاسمع بعدکم من الاحوال فاقبلوا اتی واسمعوا هذا المقال سکنت الدور وتزوجت الازواج وقسمت الاموال وتفرقت
اهل البیت من الاولاد والاطفال الذین ربیتموهم بالنعمة والدلال ونسیکم الصواحب والرفقاء وغفل عنکم الاقارب والاحباب
ولا یذکر اسمائکم قط فی الاسماء ولا تخطرون بقلب الاحبة والخلفاء جواب الموتی فیقول الموتی فی الجواب قد سمعنا یا ایها عبد الله
مقالتک ووعینا ایها المتکلم محض نطقک فاسمع جوابنا فاحفظ خطابنا قد لبسنا اثواب الشدائد ودخلنا فی ابواب الفتنة ورجعنا
الینا فی عجب المصارع واضجعنا ایدینا فی اضیق المضاجع ودعونا فی بطون قبورنا واضجعوا علی الایمان فی لحودنا ووضعوا علی تراب القبور خدودنا
وترنا الثعبین سقوف بیوتنا ودعنا اخوتنا واهلونا ورجعوا عنا وترکونا ثم الملائکة لسئوال حضرونا وفتنش ربنا سئلونا ثم اجتمع
الدیدان علینا فاکلونا ومن صورتنا وهیاتنا غیّرونا فصح ونسی بغیر اهل وعیال فی بیوت خالیة من الاسباب والاموال
قد وقعنا فی اهوال وخطرات لم تسمع من القبور وتخوّفا وتهدیدا وتعنیفا شدیدا ینادی بعضها ویقول انا بیت الظلمة انا بیت الغفلة
انا بیت المحنة انا بیت الغربة والکربة انا بیت الوحدة والوحشة انا بیت الحیّة والعقرب والدود انا سجن لمن عصی المعبود انا حفرة من حفر النیران
انا سجن لمن عصی الجبار ویقول بعضها مبشرا لاهلها انا بیت الراحة والنعیم لمن عبد الغفور الرحیم انا بیت النعمة والسرور لمن اتقی …
الشرور وتنادی بقاع الارض وتقول ایها المغتر بظاهر الدنیا هل اعتبرت لمن دفن فیها من ابیک وامک واخوانک وجیرانک
المارات کیف حرصوا علی الدنیا وجمعوا الاموال واطالوا الآمال فترکوا ما جمعوا وقطعوا الآمال … ودفنوا فینا صاغرین …
ما فاتهم من الاعمال … فی جمع الاموال وطول الآمال ویوم حسابهم … ویقول ایها المخلف فی الدنیا بعد اخوانه وجیرانه
ما کان لک فیها عبرة اما کان لک فی فقدهم … انقطاع امانهم عنا وانت فی الغفلة فهلا استدرکت ما فات
اخوانک وما حملت ما حمل جیرانک ایها الساکن فی دار الغرور والمخاطب لاهل القبور هل تتمنی ان یمکن من الصلاح زاد

آه من استعداد فاتني فانه من الاعمال اعذر وبحك من عواقب الاهمال وانت ايها المخاطب لا اهل عما قليل وقادم بعد ايام
علينا فارحم نفسك اللطيفة واجتهد في خلاص مهجتك الشريفة اعلم انه سيصنع بك ما صنع بنا وتدرس من آثارك
ما درس من آثارنا واكمد تصير الى حال لا ينفك فيه الصديق ولا يحك الشيب ولا ينفع ودبر منقطع والاسباب التي تنزل
الوحشة والاغتراب وان ذلك قريبا فتنظر قد امكث وسيأتي فتنظر وصولك اليه فبادر بما سمعت من جوابه وتأهب بمثل منقلبنا
وما بنا فهم يجري علينا حال الا وهي جارية عليك والله امل من يبكيك ولقد اخبرناك بالتحقيق ودللناك سبيل التوفيق ايها
الغافل المغرور قد سمعت جواب اهل القبور وعرفت ما شرحنا لك من الامور فما عذرك غدا عند سيدك ومولاك وماذا تقول
حين تلقاه وفيما كنت فوالله الا ان اهلك بعد التحذير وغفلت عما اليه تصير تفتضح عند كشف فضيحة انه والتلقين اخطار اشاعه
فكن على عزم السفر والرحيل واجمع الزاد ليوم الخطر الجليل وتب الى الله توبة العبد الضعيف الذليل الظالم لنفسه المستحق بجريرته
التي عظمت ذنوبه فحلت وادبرت ايامه فولت حتى اذا راى مدة العمل اذا انقضت وغاية العمر قد انتهت وايقن انه لا محيص له
من الله ولا مهرب له عن سيده ومولاه فقام اليه بقلب [illegible] ثم دعاه بصوت عال خفي قد علا [illegible] فانحني وتكسس [illegible]
فاتخني قد احتجبت بعلية وعرفت دموعه بجوه ويقول واعبد سوءاه واعظم خطراه واطول قراره وحسرتاه على ايام
نضيعها واتجهت على ايام جمعنا آه ان ما متني بعد ذلك ولم تعاملني بفضلك آه ان اعطيتني كتابي بشمالي واطرت على الناس
سوء عمالي وافضحتني عند ازواجي واشكالي وقلت خذوه فغلوه ثم الجحيم صلوه ثم في سلسلة ذرعها سبعون ذراعا فاسلكوه فياله
من ماخوذ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته آه من نار تنضج الاكباد والكلى آه من نار نزاعة للشوى آه من نار نورها ظلمة وهيبها اليم
وبعيدها قريب آه من نار لا ترحم من استعطفها ولا تقدر على التخفيف عمن خشع لها آه من ضربها وزقومها وغسلينها آه من شرابها
الذي يقطع امعاء والافئدة شكا شا آه من مقطعاتها وعقاربها وحياتها التي الشق خلقتني فاجعل بكاي ام السعادة خلقتني
فانشر رجائي مولاي الضرب للمقامع خلقت امعائي مولاي اتراك بعد الايمان بك تعذبني ام بعد حبي اياك تبعدني حاشا وجهك
الكريم ان تخيبني مولاي اتراك تخلف ظنوننا وتقطع رجائنا كلا يا كريم ان لنا فيك املا عظيما ان لنا فيك رجاء عظيما يا اخي عظ
نفسك العليلة في كل نهار وليلة بهذه الموعظة الجليلة ما صار المنون اما لك عبرة بالسلف من القرون اين صفي الله وانوله
واين صاحب النون وصاحب القرنين واين ابراهيم خليل الرحمن واين صاحب التورية والانجيل والفرقان انهم قد بلغوا الرسالة
وادوا الامانة ونصحوا الامة وعبدوا حق العبادة فنقلوا من دار البوار وسكنوا منعين بدار القرار واين التمرود وكنعان واين فرعون
وهامان واين النجاشي واقرانه واين قيصر وسلطانه قد ملكوا الدنيا وعمروا وبنوا فيها الامصار وحفروا فيها الانهار وغرسوا
فيها الاشجار وفارقوا وهم كارهون وسكنوا تحت التراب على رغمهم وهم صاغرون **مرثيه** تفكر كيف افنى الموت قوما ثم قوم ومن
وعادا وصل دار البلاء قد بادت مركا طال ما ركبوا الجيادا وسلها ابيتكم من ملوك عظيم شانهم صاروا رمادا
زلنا مهونا ثم ارتحلت كذا الدنيا نزول وارتحال اردنا ان نقيم بها ولكن مقام المرء في الدنيا محال وتجنبا الهلال ينقص عمر
ونفرح ان يهل لنا هلال **شعر** این سطرها که بصحرا نوشته اند یاران رفته با قلم پا نوشته اند **شعر** گوش هوش بروان

از نسب نغمت پاست دور زنجیر پوشش واعظی پر منبر است **حکایت** گفت بعضی از ظرفا بعضی از زنقه را مرکباه ممنوع شمری ایرانی
باشد مطلبش هیچ چیز جوزی کفظوه آب گفت بنصف ملک خود بعد از آن گفت که هرگاه حبس البول شود بچه چیز مداوا خواهی کرد گفت بنصف
بنصف دیگر داد گفت پس مملکت تو را که خوید لایق آب قطره از بول است **میل العالم** بعضی از ظرفا گفت
مذهب الطباقی **مارکس** وما ادار الا ایها الساقی **شراب** عشق میسازد رها از سرجمله بیزار حقیقت مثالی تحقیقات استراقی
نسیم الصبح ان تمر علی وادی احبابی فبلغهم تحیاتی واخبرهم باشواقی وقل یا سادتی انتم نقضتم العهد فاخلفتم وانی ثابت باق علی عهدی
ومیثاقی جهانی خرقه خود را گر آتش زدی امشب جهان پوشیده نه عدد کفر و مسلمانی و زراقی **از سید عبدالله ہاتفی**
چو من گردد جهان باطل خرابه ها مرا آرا مه مردم عیب خود پنهان کنی در پرده رسوائی بتی و نقص مردم را کمال خویش پنداری **رباعی**
خود نظر و حیث عیب خلق پنهان بنگام مصاف نقش شمع از جا کران خبری بتاراج هوس سرقدم سازی سگیا بجاده راست بس چین
جوابها عصا چون میری بچه مار از گوهری سرتا قدم پائی بهین بندگی از زهد حس خشون معبودی بفطا هر ورنمائی بدین بیش
بیایانه زبند ناصحان از پیچ مغزی چنبه در گوش بافسون و فریب ظیدان در بند ایشان بعقبی پای از شغل او چلوی سازی زرد پای
درهی پیراری و از سودا شهید و بکار خیر با مردم چو شیطان اصلاح جنی بفعل زشت چون خود دولت سرمست خود را ابدی وقت
کاهو نهای رغبت طفل آر دار یکبار نیار از حرص پیران بشاد انگه یک مقصود و پیش از دور ملک حاصل کنند بطاطود عمل
بار اینجا رفته اند گرانه روز دفتر رقیب تردامنه در واد سود هر قدر خاکی قطره هر قطره دریا بیگاهی نافزون علی ایندر بال پرواز زم **کرمها**
رسانده به غیبی بحق **فرد** اجل هر روز یا ربا بنوبت می ستاند جان درین فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من
قطعه زلفت بجا رفت شخصی بار دو که قاضی شود صدر راضی نیشد بر شوه عزی دادو بسته قضا را اگر عزنی بود قاضی نیشد
رباعی چه توان کرد یاری که ستمگر باشد رحم خوب است اگر بر دل کافر باشد حسن یوسف بسته تا که یعقوب نگم
خوب و سنگدل است گر چه پیمبر باشد **عربی** فما نفع من کان من العشق بعیدا من یحفظ النفس من العشق بعیدا العاشق کالقتیل
لی ذاک تزیده من مات من العشق فقد مات شهیدا **افضل بہرانی** تو ترک نیم مستی من مرغ نیم بسمل کار تو از من ستان کار من از تو
مشکل خنجر کشی و ساغر اول رها سراسر خون خورده و در برابر جان داده در مقابل تو با منی و بی ان من بست منت ازجان تو خوی فشانی از
من خون بجام از دل **امیر معزی** دنبال آن ساغر از لطف تو تواند برخیزم و بنشینم چون گرد با منزل برآنکه هم که اگر هم کند یاری
زبار منت دو نان کشم سبکباری اگر کنج قناعت پرشکی میبرم به نیم قطره بجوم زابر مکس باری شوم چو غنچه خس پوشش خجلت گم
بسبخ و زود فرید سپر نگاری گرفتم اینکه دو ایام قحط کندان است عزیز مصر قناعت چرا کشد خواری مرا زنان جو فقر چه سرمکی بر
که از شراب جوعان مغل کنی داری در این رباط دو در مشتری اهل نظر چو نیست غیر فرو مایگان باز اری اگر گرگ دهی بچه همچو سگ از آن
کرمکی کنند هم در جهان خورداری اگر کنی زبرای جهود کنا سر وگر کنی زبرای جو مس طلا کاری درین دو کار که گر به انقدر از آن کیست
درین دو شغل خیر آن شاه بخواری که در اسلام فرو مایگان مسند نشین بروی سینه نمی بست سرفرازی ها عصا بدست چو ... کند از ذی
سپهر را صد بود کار مردم آزاری تو ای ستاره خانه چه گویی بلک تو ای سپهر خرام چه پیچکی باری سپهر کینه گذارد ستاره ردوان

قران برآخور گردون چو گاو پرواری مسافران ز اقلیم عالم بالا چو آمدند در این کهنه چار دیواری که نشنید متاع جهان و بخشش شد
تو نیز چون دگران گشتی و بگذاری در این سفر که بود راه دور و بار گران چه باری علیه بردباری از باری ز راه جاده گردان عنان که آن ره را
فرا نه شب فزون تر بود ز همواری ره مدینه علم آن در است آن ره را اگر نه پای در آن ره زدست بگذاری همین ره است بر آن مدینه خواهم برد
تو خود کجا بجز این ره دگر بداری مدینه چیست بگویم در مدینه کدام حدیث مجمل پیوسته نبی آری نبی مدینه علم و وصی بود در او
نکنند بعقل کل این طرز و کرده مکاری نبی مدینه علی که مرده را احیا نموده در حرم ام القری به ستاری محمد مربیث به نقش برد او که
بعقل فکر کنند با وجود سالاری نبود آدم و تعلیم علم الاسماء که بود ای دو ام الکتاب افکاری سر عجا جو بر انصار حیدر کرار
که هم مهاجری اول است و هم انصاری کنند فضل تراب بجز که وی زینت که زرگی سر انگشت صنعت عماری زرویج فتنه خوزان ایمن که دو اب
نجات اگر طلبی رو باهل بیت آری چه اهل بیت که کشتی نوح کرده او بجای نوح جی روح فیض غفاری غلام حاکم مولای و اهل بیت نبی
چه بربری که در اوچه بخاری و چه تاتاری براه فقر قدم زن در این ره و بارگه انیه است که چشمه بدست آری نگاه راست که سر از نقطه ان کمینه
نوای سپهر که خاص از برای این کاری بر آن که آب ترا است حسین تشنه جگر مدیح وحشی آتش چرا نیباری حق موسی جعفر که بر سر سپهر
چو موسی است که بر طور رشته پنداری
قصیده عربیه
اذا تبسّم فیها الاسم برقٌ مبتسم ام الزرّاح فیها ام رحیق مختتم
ام النور فیها ضاحک ثم بتسم ای الزاح ... شریکه نکهة ای ... ابها تبتلّم
ترى قمرا مختفیا خوالیها انجم اذا شم الصباح ... فریضا اذا تکشف ... الصبح ... اللیل مظلم
والله ما احلف فتحشی ولا قربت الا وانت منی قلبی وذو ... ولا حنت الی قوم انجم
نظم عربیه
الا وانت مذهبی بین جلابی ولا انتقیت محنونا ولا قرنا الا وذو کرک مقرون بالقاب ولا همت بشرب الاه بن ... ش
الا رأیت جیادا تمکک فی الکاس
نظم
کف دست محمود ... نیار شاعر ز ... انست ... انداز چهار
این فرد از حکیم فردوسی است که در هجو پادشاه عصر سلطان محمود غزنوی که سپرد به اعتقاد اهل عقیده در سخن گفته است و حل این
عقود میشود باین طریق که مقصود حکیم فردوسی آنست که بخل سلطان محمود را بیان کند باینکه دست راست او که غالب عطا و بخشش از دست راست
هیست مشبوه است ... که بسط دست و فتح وکشف و کمال او از ... علامات همت و سخاست و چون هیئت دست راست ... مشهور
یعنی انگشت خنصر و بنصر و وسطی و سبابه را بر کف گذاردن و انگشت ابهام را بر فوق این انگشتان نهادن چنانکه متعارف است که این
هیئت مشت میزنند در ست کجیل آن ... بیست و هیئت در حساب عقود انگشتان نشان نود و سه است و حاصل ضرب ... نود و
حاصل ضرب سه در چهار دوازده است مجموع دوازده با هشتاد و یک نود و سه است که علامت بخیل است بنا بر این ... نود و
انگشتان ... این او عدد ... نود و سه است چنانکه دانسته شد ## غریبه هرگاه انگشتری در انگشتی باشد اذا تعلیم ... خواهیم
بدانیم که در کدام انگشت است گوئیم آن انگشت را که انگشتری در اوست چهار گیرد و جمیع بالای او است از روی انگشت بزرگ دست ...
نیز آن بود و از مجموع خبر دهد که چند است اگر دوازده بود در انگشت بزرگ بود و اگر سیزده بود در انگشت سبابه و اگر چهارده بود در انگشت وسطی
و اگر پانزده بود در انگشت بنصر و اگر شانزده بود در خنصر باشد ## غریبه وجدت بخط الشیخ الشهید العلامة محمد بن مکی قدس سره روح فداه

سعادی ...

خط ...



الی دانیال النبی علیه وعلی نبینا السلام اذا اراد احدکم علم قضاء حاجته وعدم قضائها فلیقبض علی شیء من الحبوب بالخفیر علی حاجته واسقط منها
ثلثة من الحبوب بالقبض فان بقی فی یده واحدة ففی الزهرة فالحاجة مقضیة ان شاء الله فهو وان بقی اثنان ففی المریخ لم یقض وان بقی ثلث
ففی المشتری لم یقض وان بقی اربع ففی زحل یقض وان بقی خمس ففی الشمس یقضی سریعا وان بقی ست ففی القمر یقضی وان بقی سبع
ففی العطارد یقضی بصعوبة وان بقی ثمان لا یتعرض لما طلبه کذا وجد بخط اسعد المعلقین ## غریبه من الشکول الخرج البهائی اذا اردت ان یمسکن نملة
او فزیرة فاحسب السمک واسم تلک البلدة او القریة فاسقط اربعة اربعة فان بقیت واحدة فانت فیها تعب وان بقی اثنان
فانت فیها متوسط وان بقی ثلثة فان الرزق سهل علیک وتمسک فیها مطمئنة وان بقی اربعة یکون معادک فی تلک البلدة او القریة
غریبه جهت غالب و مغلوب تمام حروف هر دو خصم را حساب کنند و نه نه طرح کرده هر چه باقی بماند هرگاه عددین هر دو مساوی باشند
طالب غالب است واگر مختلف باشند مطلوب غالب ## غریبه اذا تنازع اثنان فخذ اسمیهما ثم تسقط تسعة تسعة من کل واحد منهما فان کان
کلاهما زوجا او فردا فالاقل غالب علی الاکثر وان کان واحدا فردا والآخر زوجا فالحکم علی الاکثر وان تساویا فی الزوجیة فالمطلوب غالب
وان تساویا فی الفردیة فالطالب غالب قیل بالفارسیة ## نظم در زوج و فرد و نصرت از اعداد و کثرت است • در مختلف شود ظفر آن را که کثرت است
مطلوب غالب است اگر زوج مستوی است • در فرد مستوی است چه طالب مظفر است • ارباب این فن گفته اند که مراد از طالب کسی است
که اول ادعا و مناظره کند و از مطلوب آنکه اورا بجدال خود واگذارند کاری نداشته باشد ## غریبه اعلم ان هذا الجدول ظهر من الحکمة
والعبادة من حکماء الیونان فی جزایر الکلدانات وضع ارسطاطالیس لذی القرنین وطریق معرفة ان تکتب اسم الطالب و تطرح منه تسعة تسعة
وتحفظ الباقی منه وکذا اسم المطلوب وتحفظ الباقی منه فیطلب الاکثر فی الطول الجدول والاقل فی عرضه وینظر الی البیت الملتقی انما یحصل المطلوب
فی استخراج المضمر من العدد ان تسئل اذا اضمر عددا ان تامره ان یأخذ معه واحدا ثم تامره ان یضعف ما معه ثم تزید علیه نصفه ثم یضعف الکل
وانت تحمل بالواحد کذا کذا ثم تسأل هل ان یبقی ما معه بمقداره تسعة مرة بعد اخری الی ان یفنی ما معه وتاخذ لکل مرة واحدا فما حصل فهو
عدد المضمر ## شاد اضمر تسأل ثلثة فاذا امرته ان یضعف ثم یضم الیه نصفه ثم یضعف صار ثمانیة عشر واذا عملت بالواحد کذا کذا صار
تسعة عشر واذا امرت ان یلقی منها تسعة تسعة وانت تاخذ لکل واحد مرة واحدا حصل لک ثلثة وهو عدد المضمر ## قوس قزح
جهت آن قصر و در و دران خیره وزد بیکر سهیل بن سنگل او همچو بیت کردون شخص او همچو کوکب روشن خجل از زلف ز سنبل است
نافه آهوی خطا در ختن ناف آن را که چه چو پطر است لیک سازد همی نگاه و ختن زنک آن داکان بر یکی کوه با عقیق است فصل او در زمان
جسته اندر وان او تیری بر شمال زمین سوزن است خنجرش دا دا گر بر گفت تیر از آن خورد در میان دمن ## لغز باسم قلم
چیست آن شیء که چون منقار او تر میشود • چشم گوش اهل معنی ... در کوهر میشود • تا بدست آید سخن را آب حیوان در جهان • همچو ذوالقرنین اندر دیده در میشود
اصلش ازخاک است و آب جوئی از نان کل غیره • عارضی کافی است کو زرد و ز غم میشود ## تاریخ محمد بن یعقوب الکلینی وعلی ابن بابویه ۳۲۹ ## تاریخ محمد بن
بابویه وابن جنید طول الله مرحوم ## تاریخ ابن قولویه رحمه الله الودود ۳۶۸ ## تاریخ وفات شیخ مفید رحمه المفید ۴۱۳ ## تاریخ وفات سید مرتضی
قدس سره روح ابدا ## تاریخ وفات شیخ طوسی تقدس الله روحه ## تاریخ وفات ابن الغضایری طاب ثراه ## تاریخ وفات
نجاشی ابن الرحمة علیه ## تاریخ وفات صاحب شرایع زبدة المحققین رحمه الله ## تاریخ وفات علامه حلی طاب ثراه ## تاریخ وفات محمد

نجم و حزن ایضا مقتدای جهان ز پا افتاد ایضا عالم علم رفت از عالم ایضا رونق از دین برفت ایضا باقر علم شد روان بجنان تاریخ
وفات ملا محسن فیض [illegible] تاریخ وفات آقا حسین خوانساری اوفی جنتی تاریخ وفات ملا محمد باقر سبزواری [illegible] شد شریعت
بی سر [illegible] تاریخ وفات ملا محمد صالح مازندرانی فرد [illegible] گفت بتاریخ آه صالح دین محمد شده فوت تاریخ وفات ملا احمد
اردبیلی در شهر صفر سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمائه [illegible] تاریخ ملا محمد امین استرآبادی سنه [illegible] تاریخ وفات فخر المحققین در شهر
جمادی الاخری سنه [illegible] تاریخ وفات سید رضی الدین علی ابن طاوس در شهر محرم الحرام سنه [illegible] تاریخ وفات سید [illegible]
الشوشتری سنه [illegible] تاریخ وفات شیخ محمد ابن مکی [illegible] شهر جمادی الاولی سنه [illegible] تاریخ وفات شیخ ابو سعید ابو الخیر سنه [illegible] تاریخ
وفات امام فخر رازی سنه [illegible] و اصل [illegible] گفته اند [illegible] بوده [illegible] و در قبر او در هرات است و بعضی اردبیل
[illegible] تاریخ وفات خواجه نصیر طوسی قدس الله مرقده تاریخ [illegible] سلطان [illegible] مقتدای دین رسول تاریخ
وفات میر سید شریف فرد استاد بشر [illegible] عالم سلطان جهان شریف [illegible] تاریخ وفات فاضل و عالم ربانی آقا محمد
باقر بهبهانی در سنه [illegible] هزار و دویست [illegible] تاریخ [illegible] آقا محمد باقر بهبهانی گفته شده است [illegible] بیدل
فضل [illegible] تاریخ وفات فاضل عالم ربانی ملا محمد تقی ابن مقصود مجلسی [illegible] در سال هزار [illegible]
[illegible] تاریخ وفات [illegible] تاریخ جلوس [illegible]
[illegible] تاریخ جلوس شاه عباس [illegible] ظل الله [illegible] تاریخ جلوس [illegible] آخر پادشاهان صفویه [illegible]
چون [illegible] چنین گفته اند [illegible] تاریخ جلوس شاه اسمعیل [illegible] تاریخ مسجد [illegible] کریم خان [illegible]
در شیراز بنا نهاده [illegible] بنای قبه حضرت امیر المؤمنین و حضرت [illegible] امام حسین گفته اند
[illegible] تاریخ فوت درویش مجید [illegible] شوال [illegible] تاریخ
[illegible] اجل [illegible]

[illegible]

[illegible] گلستان [illegible]
بیا بیا [illegible] تو کامید [illegible] گذشت عمر [illegible] بلبل [illegible]
[illegible]

ولد ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible] وله [illegible]

خورشید

[illegible]
[illegible]

[illegible] گلی [illegible] بیرون [illegible] رهبر [illegible] جان [illegible] شرف [illegible] شمس ابن [illegible]
ولد محتشم ای [illegible] کلاهی قربان [illegible] سودی [illegible] زاده [illegible]
[illegible]
[illegible] آب حیات [illegible]
[illegible] پادشاهی ولد ایضا [illegible] بودم [illegible]
[illegible] خریداری [illegible] بودم [illegible]
کسی [illegible] بودم [illegible] بودم
[illegible] بودم [illegible]
[illegible] بودم ولد ایضا ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محتشم [illegible] وله [illegible]
[illegible]
[illegible] مثنوی میرزا ابراهیم اصفهانی ای [illegible]
ای رهزن کاروان [illegible] ای کعبه دل [illegible]
ای داده [illegible] اوراق کتاب [illegible]
[illegible] داری [illegible]
[illegible]
[illegible] بودم [illegible] کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای داده [illegible] ای [illegible]

ای دست شراب برگرانه این بود طریق مهرانه این بود بجای الفت تو آیین وفا چنین نباشد قانون مروت [illegible]

[illegible]

فراق نامهٔ خواجو

[illegible]

در تهنیت

[illegible]

در تهنیت

[illegible]

غزل

[illegible]

نقش [illegible]

عارضش هست این یا قمر یا لاله حمراست این یا شعاع شمس یا آئینه رعناست این قامت است این یا الف یا سرو یا نخل مراد یا نهال سدره یا طوبی جنان آراست این
روی او خورشید تابان است یا ماه هلال یا درخشنده پری یا شیخ پرواست این زلف او عنبر یا شب یا مشک ختن سنبل تر یا سمن یا عنبر ساراست این
چشم او جادو است یا آهو است یا صیاد عشق یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این ابروان طاق است یا محراب یا قوس قزح یا هلال عید یا ابروی زیباست این
حقه لعل لب است یا چشمه آب حیات یا دهن یا سیب یا لؤلؤی تر لالاست این گوی دو گوهر است یا غنچه تر یا پسته ای یا لب ساغر یا ماه یا خجسته الماس این

في ذكر المعاصرين من العلماء الكرام والفضلاء العظام كثر الله امثالهم ومنهم المولى الجليل السيد النبيل الامير الكبير السيد علي بن السيد محمد الطباطبائي الساكن بالحائر الحسينية على مشرفه السلام والصلوة كان عالما عاملا فقيها مجتهدا فاضلا باذلا عابدا زاهدا نقيا عابدا زاهدا ثقة ثقة متبحرا مدققا محققا جليل المرتبة والقدر عظيم المنزلة والمكان الاستاد والعارف ذو المفاخر والمعارف صاحب الجاه الرفيع والمقام المنيع وهو الذي طار صيت فضيلته كالامطار في الاقطار واشرف على المحصلين انوار افاضته كالشمس في رابعة النهار وهو ابن اخت المولى الجليل آقا محمد باقر وزوج ابنته قرء عليه كثيرا واستفاد منه كثيرا واستجاز منه فاجازه والفرق في الناس وعليه وله المؤلفات الانيقة والتصنيفات الرشيقة وفتاوى كثيرة عديدة مات رحمه الله في سنة ١٢٣١ هزار و دويست و سى و يك في الحائر ودفن فيها اعلى الله مقامه ومنهم المولى الجليل الفاضل النبيل الميرزا ابو القاسم ابن الحسن الجيلاني الاصل القاطن بدار المؤمنين قم وكان عالما عاملا فاضلا كاملا باذلا زاهدا ورعا محققا مدققا ثقة ثقة وجيها عند الخواص والعوام والسلاطين فقيها نقيا ذو المعارف والمفاخر مجمع البحرين العلوم العقلية والنقلية ومشرف التصنيف الحكمة العقلية والعملية علامة دهره ووحيد عصره المولى الهمام والبحر القمقام طار صيت فضيلته كالامطار في الامصار له حالات غريبة وآداب عجيبة والتحقيقات الانيقة والتصنيفات الرشيقة الدقيقة وفتاوى كثيرة عديدة شريف النفس كريم الخلق عالي الهمم جليل من اهل العدية والصفة مات رحمه الله في سنة ١٢٣١ هزار و دويست و سى و يك في دار المؤمنين المطهرة ودفن فيها اعلى الله مقامه ومنهم الشيخ الجليل النبيل الشيخ احمد كان عالما عاملا فاضلا كاملا مستنبطا متبحرا محققا مدققا محدثا متكلما اديبا نقيا تقيا ورعا خبيرا ضابطا حكيما جليل القدر عظيم الشان حسن التقرير مهذب الاخلاق قطب الاقطاب جامع الكمالات المعنوية والصورية وصاحب النفس الطاهرة القدسية والكرامات والمكاشفات ومقامات غريبة رفيعة عجيبة كان من العرب ودخل في البلاد والامصار والآن ساكن في بلدة كرمانشاهان وجيها عند الناس والسلاطين والامراء والوزراء والولاة وله مستجاب في الدعاء وله تصنيفات انيقة ومؤلفات عجيبة رشيقة دقيقة زيد عمره العالي ومنهم المولى الاجل الاعظم ملا علي النوري الاصل الساكن باصبهان استاد الاوحد عامل عالم كامل باذل عارف زاهد ورع متبحر عادل اديب محقق مدقق حكيم متكلم جليل القدر رفيع الشان عظيم المرتبة والمعاني مهذب الاخلاق قطب الاقطاب ولب اللباب ملاذ الاصحاب وعمدة الاطباء جامع الكمالات المعنوية والصورية امام في العلوم الحكمية والكلامية وصاحب النفس الطاهرة القدسية الزكية قرأنا عليه شيئا من كتاب الحكمة المتعلق بالمباحث التجريدية واقتبسنا من انوار افاداته واشراق افاضاته كثيرا رفع الله قدره وشيد صدره وزاد عمره العالي ومنهم الاستاد الجليل الاعظم محمد علي النوري الاصل القاطن باصفهان كان عالما فاضلا كاملا متقيا ورعا عارفا حكيما فقيها باذلا مدققا محققا مجمع البحرين العلوم العقلية والنقلية ماهرا في التفسير والعربية والادبية مدرسا زاهدا وله تصنيفات وحواش كثيرة على اللمعة الدمشقية والبيضاوية وغيرها وقرأنا عليه شيئا من اللمعة الدمشقية والتفسير البيضاوية وشرح المختصر الاصول العضدية والحاشية البيضاوية ومنهم الشيخ الجليل النبيل الشيخ

شرح

شرح صدره وزيد عمره العالي ومنهم المولى الجليل والكامل النبيل ملا علي اكبر الايجي الاصفهاني فاضل كامل عالم عامل زاهد بارع باذل تقي نقي عادل الطبع والقلب عارف متكلم رياضي فقيه وجيه محقق مدقق حسن الاخلاق جامع الكمالات الصورية والمعنوية متهجد كثير البكاء دائم الحزن قليل النوم جليل القدر رفيع الشان جامع البحرين العلمية والعملية العقلية والنقلية وله تصنيفات وتحقيقات وآداب عجيبة رشيقة حسن التقرير وقرأنا عليه شيئا من معالم الاصول واصول الكافي شرح الله صدره وطول عمره ومنهم الاستاد الجليل المولى النبيل عالم زمانه حجة الله العلام الحاج الكامل حاجي محمد ابراهيم ابن حاجي محمد حسن الملقب بكرباسي الخراساني الاصل الاصفهاني المولد والمسكن كان عالما عاملا باذلا محققا مدققا فاضلا كاملا فقيها نقيا تقيا عابدا زاهدا عارفا جامعا بين المعقول والمنقول حاويا للفروع والاصول كثير البكاء قليل النوم متهجدا دائم الحزن قليل الانس بالناس ماهرا في الرجال والفقه والاصول والحديث بل في جميع العلوم مرشدا للطلاب والمحصلين له تصنيفات كثيرة وتاليفات رشيقة وفتاوى عديدة ملاذ الاصحاب ولب اللباب قرأنا عليه كثيرا من معالم الاصول والاستبصار الحديث وكتاب الوافية في الاصول وشيئا من الرجال شرح الله صدره وزاد عمره العالي ومنهم المولى السيد الاجل الاكرم آقا سيد محمد ابن آقا مير سيد علي الطباطبائي المذكور كان عالما عاملا فقيها فاضلا باذلا مدققا محققا نقيا تقيا عابدا زاهدا ثقة ثقة متبحرا مؤيدا جليل القدر رفيع الشان صاحب الرفعة والمعالي ماهرا في العلوم النقلية سيما الفقه والحديث والاصول له فتاوى كثيرة وتصنيفات عديدة ومؤلفات رشيقة ملاذ الاصحاب حسن الاخلاق وجيها عند العوام والخواص واقتبسنا من مشارق انوار افاضاته حيث كان قاطنا في اصفهان وقرأنا عليه شيئا من الاصول ومصابيح الفقه من تاليفاته الرشيقة شرح الله صدره وزاد عمره العالي ومنهم المولى الجليل والفاضل النبيل الميرزا محمد باقر الهزارجريبي الاصل الاصبهاني المسكن كان عالما عاملا فاضلا مدققا محققا باذلا كاملا حسن الاخلاق ومهذب الاداب حكيما متكلما عارفا متقيا ورعا ملاذ الاصحاب وعمدة الاطباء جامع الكمالات المعنوية والصورية لب اللباب قطب الاقطاب له حالات غريبة كامل في العلوم العقلية زيد عمره العالي ومنهم السيد الكامل الاكرم السيد محمد باقر الجيلاني الاصل القاطن باصفهان فاضل كامل عالم عامل باذل فقيه زاهد تقي نقي عادل متهجد عابد محقق مدقق عارف جامع بين المعقول والمنقول له فتاوى كثيرة وتاليفات عديدة رشيقة ملاذ الاصحاب ومرجع الاطباء ولب اللباب ذو الشان والرفعة طالب حب الله العلام وزاهد خير الانام واتقى الاعلام شرح الله صدره وزاد عمره ومنهم المولى الجليل والسيد النبيل كهف الحاج حاجي ميرزا محمد حسين اصفهاني الاصل والمسكن كان فاضلا عالما عاملا باذلا محققا مدققا شاعرا فقيها ذا الشكر ذو الشان جليل المرتبة والمكان وجيها عند العوام والخواص والامراء والسلطان ملقب بسلطان العلماء قاضي مرجع الناس ملاذ الناس وملجأ العوام والخواص له فتاوى كثيرة وتاليفات انيقة والاموال الكثيرة ينتهي نسبه الى المولى الجليل والفاضل الكبير والمحدث العظيم آقا محمد باقر بن محمد تقي المجلسي رفع الله قدره وزاد عمره العالي ومنهم المولى الجليل والفاضل النبيل آقا محمد ابن محمد علي الهزارجريبي الاصفهاني كان عالما عاملا فاضلا كاملا باذلا زاهدا نقيا تقيا فقيها عابدا ثقة ثقة وجيها متبحرا نافعا محققا مدققا ماهرا في جميع العلوم كالفقه والتفسير والاصول والحديث والعربية والادبية والرياضية والنجومية والطبيعية في المجادلة تاليفات عديدة رشيقة وقرأنا عليه اللمعة الدمشقية والقوانين الاصول والشرائع الفقه وهو من ثقات ورع متم نفسه وزاد عمره العالي ومنهم المولى الجليل والكامل النبيل حاجي آقا محمد ابن حاجي عاشور الكرمانشاهاني الاصل طهراني المسكن

كان عالماً عاملاً كاملاً فاضلاً باذلاً فقيهاً نقياً عادلاً تقياً محققاً عابداً مشتغلاً طايف بيت الله الحرام وقبور خير الأنام والأئمة الأعلام مرتب
القلب حسن الأخلاق رفيع المرتبة والشأن وجيهاً عند الخواص والعوام خصوصاً في بلدة طهران له فتاوى كثيرة وتحقيقات وتأليفات
عديدة رشيقة امام الجماعة والجمعة بلغت وادركت خدمته بركات كثيرة زاد الله عمره العالي ومنهم المولى الجليل آقا محمد تقي البرغاني القزويني
المسكن كان عالماً عاملاً باذلاً كاملاً فقيهاً عارفاً زاهداً تقياً عادلاً عابداً محققاً مدققاً جليل المرتبة والشأن رفيع المنزلة والمعان
له فتاوى كثيرة وتأليفات رشيقة حسن الأخلاق مهذب النفس صاحب الذهن الدقيق والفكر [illegible] وله اجازات من الشيخ الجليل
المذكور الحايري وجيهاً عند الخواص والعوام خصوصاً في البلد المذكور شرح الله صدره وزاد عمره العالي وقرأنا عليه نبذاً من [illegible]
ومعالم الأصول الحاشية من مصنفاته على المعالم ومنهم الأستاد الفاضل الكامل آقا بابا الاسترابادي الأصل طهراني المسكن
كان عالماً عاملاً فاضلاً كاملاً عارفاً محققاً مدققاً زاهداً عادلاً حسن الأخلاق مهذب النفس ملاذ الأصحاب ممدوح الأحباب قدوة الفضلاء
المحققين وزبدة العلماء المدققين متبحراً في العلوم خصوصاً علم العربية والأدبية والحديث والتفسير له تحقيقات كثيرة وتدقيقات انيقة
قرأنا عليه نبذاً من كتاب المطول السعدية وهي الحاشية الشريفية وكتاب مغني اللبيب مات في سنة خمس وعشرين ومائتين بعد الف
ومنهم المولى الشفيق الفاضل الجليل الميرزا مسيح ابن الفاضل الاسترابادي عالم فاضل عامل باذل كامل فقيه نبيه تقي نقي مدقق محقق
عابد زاهد عارف عادل المتقي الورع متبحر في العلوم حسن الأخلاق مهذب النفس جليل المرتبة والشأن رفيع المرتبة والمعان ملاذ
الأصحاب عمدة الأحباب وجيه عند العوام والخواص له تأليفات عديدة وتحقيقات انيقة سيما في الفقه والأصول وفتاوى كثيرة وله
اجازات وتعليقات من الفاضل الكامل المحقق الميرزا ابو القاسم المزبور قرأنا عليه نبذاً من زبدة الأصول والمطول والمغني شرح الله
صدره ورفع قدره وزاد عمره العالي ومنهم المولى الجليل النبيل فخر الحاج حاجي ملا احمد ابن محمد ابن مهدي النراقي الكاشاني كان عالماً فاضلاً
عاملاً كاملاً باذلاً نقياً تقياً متورعاً زاهداً عابداً متبحراً محققاً مدققاً عادلاً متبحراً عارفاً في العلوم العقلية والنقلية مجمع البحرين العقلية والنقلية
صاحب فنون الوفاء حسن الأخلاق مهذب النفس له تحقيقات كثيرة وتأليفات عديدة انيقة في العلوم كالفقه والأصول والمراثي
والشعر والقصايد والمعميات ملاذ الأصحاب مرجع العوام والخواص له فتاوى كثيرة ورسائل سيما المناهج والمقاصد والمطالب شكر الله سعيه
وزاد عمره العالي ومنهم الشيخ الجليل المولى النبيل اسد الله العرب المسكن في جوار الكاظمين عليهما السلام شيخ عالم عامل فاضل كامل
باذل كامل عابد زاهد محقق تقي النقي الورع ضابط محقق مدقق عادل ثقة ثقة وجيه محدث فقيه متبحر في العلوم الأدبية والعربية والفقه والحديث
والأصول والرجال والشعر والقصايد جليل القدر رفيع الشأن ملاذ الأصحاب ممدوح الأحباب مجمع البحرين العقلية والنقلية وحيد عصره
وفريد دهره قدوة العلماء الراشدين وعمدة الفضلاء والمحققين له فتاوى كثيرة وتحقيقات انيقة وتأليفات رشيقة شرح الله
صدره وزاد عمره ومنهم الشيخ الأجل الجليل المولى الكامل النبيل الشيخ جعفر النجفي العرب القاطن بالنجف على مشرفه آلاف
تحية وسلام كان شيخاً فاضلاً عالماً عاملاً باذلاً كاملاً عادلاً محققاً مدققاً زاهداً متبحراً عابداً المتقي الورع نقياً تقياً عارفاً
فقيهاً مجتهداً مرتاضاً ثقة ضبط صمصام العلماء وقمقام الفضلاء اوحد عصره والفرد دهره متبحراً في العلوم سيما الفقه علامة زمانه
حسن الأخلاق وقطب الأقطاب وركن الإسلام اوقاته الشريفة مصروفة غالباً في رواج الشرع المسلمين وله مؤلفات منيفة مستوفرة

بترويج الشريعة الحنيفية باسط اليدين بالجود والكرم ساير في اقطار العالم عالم بالقرآن والتورية والزبور والانجيل ختم به دفاتر الفقهاء
والتكميل له مرتبة عليه ومنزلة رفيعة وجيهاً عند الخواص والعوام وله [illegible] والمعاني وله تصنيفات انيقة وتحقيقات وتأليفات
رشيقة وفتاوى كثيرة فيها ارتحل من هذا العالم الفاني الى دار الباقي في شهور سنة ١٢٢٣ هزار ودويست وبيست وسه [illegible] ومنهم الشيخ
الفاضل الكامل الشيخ حسين ابن الشيخ محمد البحريني الأصل الساكن في دار الخلافة طهران كان شيخاً عالماً عاملاً كاملاً فاضلاً باذلاً محققاً
مدققاً باذلاً عادلاً فقيهاً حسن التقرير والأخلاق مهذب النفس جليل القدر والشأن ملاذ الأصحاب وعمدة الأحباب وجيهاً عند
الخواص والعوام له تحقيقات وتدقيقات انيقة وعبارات رشيقة زيد عمره العالي ومنهم الشيخ العارف الزاهد الشيخ حسن ابن
ملا حاجي محمد ابراهيم مسقط الأصل طهراني القاطن كان عالماً عاملاً كاملاً فاضلاً باذلاً مجتهداً محققاً مدققاً فقيهاً باذلاً عارفاً ورعاً عادلاً
ثقة ثقة زكياً نقياً المتقي متبحراً في العلوم النقلية والعقلية جليل المرتبة والشأن ملازماً بيت الله الحرام وزيارة قبور الأئمة
عليهم السلام من كل الشأن عظيم المنزلة والمعان امام الجماعة في مسجد سلطان الواقع في دار الخلافة طهران وجيهاً معروفاً عند العوام
والخواص ملاذ الأصحاب ممدوح الأحباب وقطب الأقطاب حسن التقرير والأخلاق مهذب النفس دائم الذكر صاحب الصفات الحميدة
والنفس الزكية له تحقيقات رشيقة في العلوم العقلية وتصنيفات انيقة في العلوم النقلية قرأنا عليه نبذاً من معالم الأصول وكتاب
لب اللباب من اوله الى آخره من تصنيفه تأليفات رشيقة وله فتاوى كثيرة شرح الله صدره وزاد عمره العالي ومنهم الجليل الحاج سيد ابو القاسم
الشهير بسيد آقا ابن مير بزرگ الموسوي الطهراني الأصل والمسكن كان فاضلاً عاملاً عالماً عابداً زاهداً محققاً باذلاً عادلاً فقيهاً ثقة ثقة المتقي
له مهارة في العلوم صاحب الأخلاق الحسنة والنفس الزكية جليل القدر والشأن رفيع المنزلة والمعان وجيهاً عند الخواص والعوام
قرأنا عليه في بدء التحصيل كتاب الصمدية وصرف مير وشرح قطر الندى والصمدية والزنجاني وكتاب كبرى والحاشية السعدية للفاضل التفتازاني
وشرح الالفية للفاضل السيوطي وكتاب الشرايع والمفاتيح وشرح اللمعة ونبذاً من كتاب مفاتيح الفيض وكتاب [illegible]
ونبذاً من مغني اللبيب وكتاب التفسير وكتاب سي فصل للمحقق الطوسي وشرح باب حادي عشر للفاضل [illegible] وبعض كتب الحديث
لم يكن في ذكري الآن شرح الله صدره وطول عمره العالي ومنهم السيد الأكرم النبيل الحاج سيد حسين الشهير بحاجي سيد ميرزا
ابن السيد الأجل الحاج سيد حسن الموسوي الطهراني الأصل والقاطن عالم عامل فاضل زاهد كامل عادل باذل فقيه متعبد ثقة ثقة المتقي
زكي جامع شهير كثير الحزن والبكاء جامع الكمالات الصورية والمعنوية حسن الأخلاق زكية النفس جليل القدر والمرتبة معروف عند الخواص
والعوام مقبول القول عند الامراء والسلطان حجة الله على الناس ملاذ الخواص دائم الذكر تالي القرآن متتبع في كتب الحديث والأدعية
والفقه قرأنا عليه في اوايل الأمر كتاب الألفية للشيخ الشهيد ونبذاً من كتاب شرايع الإسلام ومختصر النافع [illegible]
من انوار افاداته [illegible] ومشرقات آدابه واخلاقه فيما كثيراً افادات ومشرقات واخلاق [illegible] كثيراً [illegible]
صدره وطول عمره العالي ومنهم الفاضل الجليل ابو الحسن ابن ابو القاسم الطهراني الأصل والمسكن رجل شاب عالم عامل فاضل كامل
باذل ثقة ثقة المتقي الورع عابد فقيه زكي عارف مرتاض خليق جليل صاحب الأخلاق الحسنة والصفات الحميدة والنفس الزكية [illegible]
الفاضل له مهارة في العلوم سيما الفقه والأصول مواظب على الأوقات صاعد على درج الكمالات وجيه عند الخواص والعوام ملاذ الأحباب

والقلوب وعمدة الاحباب التحقيقات وتاليفات رشيقة اقول انا وهو في تحصيل العلوم كراكبين على فرسي رهان المراد وكرسيين متقابلين
الواحد ومتقاربين في السن ومصاحبين في جميع الاوقات في الوطن والغربة وفي الحزن والسهولة وبيننا قرابة النسبية الجبلية الاخوية
انه رحمه الله باطنية انعم طول عمره وكان عمره سبعين سنة **السيد مرتضى علم الهدى** كان له هيبة وجلالة وفيه ورع وعفة وكان عالي الهمة شريف
النفس لم يقبل من احد شيئا من الصلة والجائزة ابدا وكان فاضلا عالما شاعرا قيل لو قلت انه اشعر قريش لم ابعد عن الصدق وله
تصانيف كثيرة وكان مولد السيد الرضي سنة تسع وخمسين وثلثمائة ببغداد واخوه الشريف الاجل المرتضى علم الهدى ايضا كان متوحدا
في العلوم والفنا في علم الكلام والادب والشعر والتصانيف كثيرة وديوان شعر كبير وكان مولد المرتضى في رجب سنة خمس وخمسين وثلثمائة
وتوفي المرتضى في شهر ربيع الاول سنة ست وثلثين واربعمائة ودفن في داره ... ثم نقل ... ودفن بجواره ثم نقل الى المشهد
الحسينية ودفن في ذلك المشهد ... بعد وفاته ثمانين الف مجلد من مقرواته ومحفوظاته ومصنفاته قيل ... الحسين الى الكتابة
قبل ... من كل شيء ثمانين ومن اجل ذلك سمي الثمانيني وهو واخوه الرضي قرءا اولا على ابن نباتة وهما طفلان ثم قرءا كلاهما على
الشيخ المفيد ... **في استخراج** ثلثة اعداد ... اعطا جليسك ثلثة اعداد مرة باعتبار بعضها ...
وبعضها في اليسار وبعضها في مجموع ثم مره ليضرب ما في اليمين في الاثنين وما في اليسار في الثلثة وما في القلب في الواحد ...
فما كان فاسقط من مضروب العدد المعطى في عشرة فما بقي فاقسمه على ثمانية فالخارج فضعه هو ما في اليمين وعدد ... في اليسار
فاسقط مجموع ما في اليمين واليسار من العدد المعطى فما بقي فهو العدد الثالث وبهذا يمكن استخراج الاسم المضمر اذا كان ثلثة احرف
وهو ظاهر فافهم كما قيل **الغرية** ما السبب ان الغيران ... بين ... والانسان ليس كذلك **جواب** كما قيل ان الحرارة
والبرودة في جميع اعضاء الحيوان متكافيان واما الصبيان فرطوبتها ... كثير من حرارتها لان الدماغ جبل ابدا ... الفكر
وارطب ليسهل قبوله لما ينطبع فيها وفي الصبي اكثر وكذا في ساير اعضائهم فلذلك لا يحبه ... اليها لان ... لان مبدء الحركة
من الدماغ فاذا اكبر غلبت الحرارة على الرطوبة وتحرك واشتد اعضائه **اعلم** ان التوبة على اقسام بالنسبة الى الاشخاص توبة العوام
عن الذنوب الظاهرة وتوبة الصالحين عن الاخلاق الذميمة الباطنية وتوبة المتقين عن مواقع الريبة وتوبة المحبين عن الغفلة عن
الذكر وتوبة العارفين عن الوقوف على مقام يتصور ان يكون وراءه مقام والمقام في القرب من الله سبحانه لا نهاية له فاتوبة
العارفين لا نهاية لها **شعر** مكن مكن كه جو رو ... نباشد ... **فرد** ...
... **لطيفة** ...
في ... **لطيفة** ...
... **رباعي** ...
مال ... وما ... مال ... **سنها بانجم تعلق** ... ولا نقط على امرى ...
فرني **بسم الله** ... **بسم الله** ...

يجري انا ادا انشرف الفكر صحيح كمال دوري ... **اعلم** ان العوالم كثيرة لا يعلم عددها الا رب العالمين واصولها في البدو
ثلثة عالم عقلي روحاني وعالم مثالي خيالي وعالم حسي جسماني وبيننا من كل منها مرتبة علوم الانسان والمعاني ... فيه العود ثلثة
اخرى بازائها فبينها لها من الانسان اول ... واصحابه ... العالم العقلي المسمى بالملكوت الاعلى وعالم الارواح و...
عليين والجبروت وهو عري عن الصور والمواد بري من القوة والاستعداد انشأه الله سبحانه من نوره واصحابه السابقون السابقون
اولئك المقربون في جنات النعيم والعالم الخيالي المسمى بالملكوت الاسفل وعالم الاشباح وعالم النفوس والبرزخ وهو عري
من المواد دون الصور انشأه الله تعالى من نور العقل واصحابه اصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح منضود والعالم الحسي المسمى بعالم
الملك وعالم الاجسام وعالم الكون والفساد والدنيا وهو مقارن للصور والمواد والقوة والاستعداد وفيه التقابل والتضاد انشأه
من الهيولى الاولى المسماة بالماء التي هي ظل النفس ... وذلك بان حرك الهيولى ... فكان منها الجسم المطلق ...
الارضين والسموات بصورها وطبائعها ثم ادار الافلاك حول الاركان فاختلط بعضها ببعض فكانت منها المولدات الكائنات من المعادن
والنباتات والحيوانات ولعل الى هذا المعنى اشير بالرموز في الحديث النبوي حيث قال اول ما خلق الله جوهرة ... واصحابه
الشمال في سموم وحميم وظل من يحموم وقد يطلق الروح على ما يقابل الجسم فيشمل ... العالمين الاولين جميعا باعتبار تأثيرها في الاجسام
... منها الحيوة ... وكذلك النفس يطلق على ما ... باعتبار تصرفها في الجسم ... والعالم العلوي يقابل العالم الحسي ...
وقد يطلق على السموات في مقابل الارضين **عالم** الملك والملكوت ... من آثار انوار الجبروت ... من ... اللاهوت
ولكن ما يستوي البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه ... الذي هو زلال صاف ... العقول والارواح ...
... ملح اجاج ... هو ... وهذا ... ملح ...
كذلك ... فهذا ... البحرين ... من بحر الجسمانيات ... العنصريات والبحران ...
واما من بحر الروحانيات ... العقول ... الاربعة تجري في الجنة ... من ... الاربع
التي هي العلوم الاربعة المنطقيات وهي الماء ... والرياضيات وهي انهار من لبن لم يتغير طعمه والطبيعيات وهي انهار من خمر لذة ...
والالهيات وهي انهار من عسل مصفى ... من ... العلوم ... ولكل من البحرين سفينة ...
المراكب بحر المعقولات فهو العقل وسفينة القوة ... الفكرية والمراكب بحر المحسوسات فهو الوهم وسفينة القوة المتخيلة ...
بينهما برزخ لا يبغيان والبرزخ هو الحايل بين الشيئين وهو الخيال ... بين عالم المعقول وعالم المحسوس **روي** ...
في التوحيد عن الرضا ... **وهو الذي خلق السموات والارض في ستة ايام وكان عرشه على الماء ليبلوكم ايكم احسن عملا**
قال ان الله تبارك وتعالى خلق العرش والماء والملائكة قبل خلق السموات والارض وكانت الملائكة تستدل بانفسها وبالعرش ...
على الله عز وجل ثم جعل عرشه على الماء ليظهر بذلك قدرته للملائكة فيعلموا انه على كل شيء قدير ثم رفع العرش بقدرته ونقله فجعله فوق
السموات السبع ثم خلق السموات السبع في ستة ايام وهو مستول على عرشه وكان قادرا على ان يخلقها في طرفة عين ولكنه عز وجل خلقها
في ستة ايام ليظهر للملائكة ما يخلقه منها شيئا بعد شيء فيستدل بحدوث ما يحدث على الله تعالى ذكره مرة بعد مرة ولم يخلق الله العرش

لا حاجة اليه لانه غني عن العرش ومن جميع الخلق لا يوصف بالكون على العرش لانه ليس بجسم تعالى عن صفة خلقه علوا كبيرا وفي خبر آخر ولو شاء
ان يخلقها في اقل من لمح البصر لخلق ولكنه جعل الاناة والمداراة مثلا لامنائه وايجابا للحجة على خلقه وقال الله تعالى ولقد خلقنا السموات
والارض وما بينهما في ستة ايام **قيل** كيف يجمع ما تضمنت هذه الآيات مع ما في قوله تعالى أئنكم لتكفرون بالذي خلق الارض
في يومين وتجعلون له اندادا ذلك رب العالمين وجعل فيها رواسي من فوقها وبارك فيها وقدر فيها اقواتها في اربعة ايام سواء للسائلين
ثم استوى الى السماء وهي دخان فقال لها وللارض ائتيا طوعا او كرها قالتا اتينا طائعين فقضاهن سبع سموات في يومين الآية فان
ظاهره ان خلق الجميع في ثمانية ايام والمشهور بين المفسرين في دفع هذا الاشكال ان المراد بقوله في اربعة ايام في تتمة اربعة ايام اي كان
خلق الارض في يومين منها تقدير الاقوات فيها او هو مع جعل الرواسي من فوقها والبركة فيها في يومين آخرين فاذا ضم الى ذلك الاربعة
اليومان اللذان قضاهن فيهما السموات سبعا كان المجموع ستة ايام وانه في ذلك بما روي عن ابن عباس انه خلق الارض
في الاحد والاثنين والجبال في الثلثاء والاشجار والمياه في الاربعاء والسموات في الخميس والشمس والقمر والنجوم والملائكة وآدم في الجمعة
ويقرب منها ما روي عن مجاهد ان اول ستة ايام يوم الاحد وآخرها يوم الجمعة فاجتمع الخلق في يوم الجمعة فلذلك سمي جمعة وقال بعض المحققين في دفع
هذا الاشكال ان اربعة ايام مخصوصة بخلق ما عدا الارض اولها بخلق الرواسي والثاني بخلق البركة والثالث والرابع بخلق الاقوات
التي هي عبارة عن خلق الماء والمرعى المذكورين بقوله ثم اخرج منها ماءها ومرعاها وان اليومين اللذين خلق فيهما الارض متحدان مع اليومين اللذين خلق
فيهما السموات الا ان الخلق في اليوم الاول متعلق باصل السموات والارض في اليوم الثاني بتمييز بعض اجزائهما عن بعض فيصدق ان السموات
مخلوقة في يومين والارض في يومين والايام ستة على ما ذكره بعض العلماء في هذا المقام **اعلم** ان الحجب من ضروب ما لا [illegible] ملائكة
الله هي جواهر قدسية وانوار حقيقية هم حجب الله تعالى وحجاب نور الانوار ورسل الله الى النفوس الكاملة في الاتصال بجناب رب الارباب جل سلطانه وعم برهانه
في الحديث ان لله سبعين الف حجابا من نور لو كشفها لاحرقت سبحات وجهه ما ادركه بصره وفي رواية سبعمائة حجاب وفي اخرى
سبعين الف حجاب من نور وظلمة وفي اخرى حجابه النور لو كشفه لاحرقت سبحات وجهه ما انتهى اليه بصره من خلقه **وهم** ان الملائكة على كثرة
شعوبها وقبائلها وضروبها وطبقاتها افرادا شتى ودرجات مختلفة حتى انه لا يتفاوت البلوغ عليهم من الاسماء ما يتفاوت ما يطلق
عليهم الملك فمن امهاتهم الاملاك الاربعة وهي اسرافيل وعزرائيل وميكائيل وجبرائيل الموكلون باركان العرش وقوائمه التي
اركان العالم وهي ما كان بها الخلق عليه وهي الحيوة والموت والرزق والعلم ومن امهاتهم حملة العرش والخازنون حولها ومنهم
سكان الجنان وخزنتها وخزنة جهنم وزبانيتها وغير ذلك من الامور **وفي تفسير** العسكري ان قوائم العرش التي هو حملة الخلق فحملته اربعة
من الملائكة لكل واحد منهم ثمانية اعين كل عين طباق الدنيا واحد منهم على صورة بني آدم يسترزق الله لولد آدم والآخر على صورة
الثور يسترزق الله للبهائم كلها والآخر على صورة الاسد يسترزق الله للسباع والآخر على صورة الديك يسترزق الله للطيور فهم اليوم
هؤلاء الاربعة فاذا كان يوم القيامة صاروا ثمانية واما العرش الذي هو العلم فحملته اربعة من الاولين واربعة من الآخرين فاما الاربعة من الاولين
فنوح وابراهيم وموسى وعيسى واما الاربعة من الآخرين محمد وعلي والحسن والحسين كما روي بالاسانيد الصحيحة عن الائمة في حملة العرش
وحملته **وفي الخبر** سئل رجل علي بن ابي طالب فقال اجعلت هذه فداك هذه قبة آدم قال نعم ولله قباب كثيرة الا ان خلف مغربكم هذا تسعة

مغربا ارضا بيضاء مملوة خلقا يستضيئون بنوره لم يعصوا الله طرفة عين ابدا ما يدرون خلق آدم ام لم يخلق يبرؤن من فلان وفلان قيل له كيف
كان يبرؤن الى عالم المثال فانه عالم نوراني نوره يغشيه الذي قال يستضيئون بنوره اي بنور ذلك العالم وفي حديث آخر ارضا بيضاء نورها
منها كانوا من فلان وفلان كناية عن الاولين والثاني يبرؤن منهما مجبولون على الخير **ونقل** عن الحكماء الاقدمين ان في الوجود
عالما مقداريا غير العالم الحسي لا تتناهى عجائبه ولا تحصى مدنه من جملة تلك المدن جابلقا وجابرسا وهما مدينتان عظيمتان لكل منهما الف باب
لا يحصى ما فيهما من الخلائق وقال بعض اهل العلم في كل نفس خلق الله العوالم يسبحون الليل والنهار لا يفترون وخلق الله من جملة عوالمنا عالما
على صورنا اذا ابصرها العارف يشاهد نفسه فيها ثم قال وكل ما فيها حي ناطق وهي باقية لا تفنى ولا تتبدل واذا دخلها العارفون انما يدخلون
بارواحهم لا باجسامهم فيتركون هياكلهم في هذه الارض الدنيا ويتجردون وفيها مدائن لا تحصى بعضها يسمى مدائن النور لا يدخلها من العارفين
الا كل مصطفى مختار وكل حديث وآية وردت عندنا فصرفها العقل عن ظاهرها وجدناها على ظاهرها في هذه الارض وكل جسد يتشكل فيه الروحاني
من ملك وجن وكل صورة يرى الانسان فيها نفسه في النوم فمن اجساد هذه الارض **وقال** ارسطو اشارة الى موجودات عالم العقل
من وراء هذا العالم سماء وارض وبحر وحيوان ونبات وناس سماويون وكل من فيه من ذلك العالم سماوي وليس هناك شيء ارضي البتة
والروحانيون الذين هناك ملائمون للانس الذين هناك لا ينفر بعضهم عن بعض وكل واحد لا ينافر صاحبه ولا يضاده بل يستريح اليه **وفي**
في الخصال عن الصادق ان لله عز وجل اثني عشر الف عالم كل عالم منهم اكبر من سبع سموات وسبع ارضين ما يرى عالم منهم ان لله عز وجل
غيرهم واني الحجة عليهم **وعن الباقر** في قوله تعالى أفعيينا بالخلق الاول بل هم في لبس من خلق جديد قال تأويل ذلك ان الله عز وجل
اذا افنى هذا الخلق وهذا العالم وسكن اهل الجنة الجنة واهل النار النار جدد الله عز وجل عالما غير هذا العالم وجدد خلقا من غير فحولة ولا اناث
يعبدونه ويوحدونه وخلق لهم ارضا غير هذه الارض تحملهم وسماء غير هذه السماء تظلهم لعلك ترى ان الله عز وجل انما خلق هذا العالم الواحد
وترى ان الله عز وجل لم يخلق بشرا غيركم بلى والله لقد خلق الله تبارك وتعالى الف الف عالم والف الف آدم انت في آخر تلك العوالم واولئك الآدميين
وفي تفسير البغوي عن ابن عباس في قوله تعالى رب العالمين قال ان الله عز وجل خلق ثمانية عشر الف عالم والدنيا عالم منها وعن مقاتل اربعة
وعن ابي العالية ثمانون الف عالم وعن كعب ثمانون الف عالم لا يحصي عددهم الا الله **وفي الدر المنثور** عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان لله من وراء
لم يعصوا الله طرفة عين قط ولم يعرفوا آدم ولا ولده كل عالم منهم يزيد على ثلثمائة وثلثة عشر مثل آدم وما ولد **وفي** ارض بيضاء يقال لها
فاخرة سبع بحار كل بحر خمسمائة عام ومن وراء ذلك سبع ارضين يضيء نورها لاهلها ومن وراء ذلك سبعين الف امة خلقوا على امثال
الطير هو وفرخه في الهواء لا يفترون عن تسبيحة واحدة ومن وراء ذلك سبعين الف امة خلقوا من ريح فطعامهم ريح وشرابهم ريح
وثيابهم من ريح وآنيتهم من ريح ودوابهم من ريح لا تستقر حوافر دوابهم الى قيام الساعة اعينهم في صدورهم ينام احدهم نومة واحدة
ينتبه ورزقه عند رأسه ومن وراء ذلك ظل العرش وفي ظل العرش سبعون الف امة ما يعلمون ان الله خلق آدم ولا ولد آدم
ولا ابليس ولا ولد ابليس وهو قوله تعالى ويخلق ما لا تعلمون **وعن ابن عباس** قال خلق الله من وراء هذه الارض بحرا محيطا بها ثم خلق من وراء
ذلك جبلا يقال له قاف السماء الدنيا مترفرفة عليه ثم خلق من وراء ذلك الجبل ارضا مثل تلك الارض سبع مرات ثم خلق من وراء ذلك
بحرا محيطا بها ثم خلق وراء ذلك جبلا يقال له قاف السماء الثانية مترفرفة عليه حتى عد سبع ارضين وسبعة ابحر وسبعة اجبل
قال في ذلك قوله والبحر يمده من بعده سبعة ابحر **وفي الخبر** سئل النبي صلى الله عليه وآله عن القاف وما خلفه قال خلفه سبعون ارضا

سئل

من ذهب وسبعون ارضا من فضة وسبعون ارضا من مسك خلفه سبعون ارضا سكانها الملائكة لا يكون فيها حر ولا برد وطول [illegible]
عشر الف سنة قيل وما خلف الملائكة قال حجاب من ظلمة قيل وما خلفه قال حجاب من ريح قيل وما خلفه قال حجاب من نار قيل وما خلفه قال
قال حجاب من نور قيل وما خلفه قال حية محيطة بالدنيا كلها تسبح الله الى يوم القيمة وهي ملك الحيات كلها قيل وما خلفه قال حجاب من نور
قيل وما خلفه قال علم الله وقضاؤه **وسئل** عن عرض قاف وطوله واستدارته فقال عرضه مسيرة الف سنة من ياقوتة حمراء قضيبه من فضة
بيضاء ودرجه من زمرد خضراء [illegible] ذوائب من نور ذوائبه بالمشرق وذوائبه بالمغرب والاخرى في وسط السماء وعليها مكتوب ثلثة اسطر
الاول بسم الله الرحمن الرحيم الثانية الحمد لله رب العالمين الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله **وفي الخبر** خلق الجن خمسة اصناف صنف
حيات وصنف عقارب وصنف حشرات الارض وصنف كالريح في الهواء وصنف كبني آدم عليهم الحساب والعقاب **وايضا** نقل است که جن [illegible]
سکنه با همه حیوانات الا با [illegible] چون [illegible] بیاید [illegible] کعب [illegible] [illegible]
جانکه نام اصلی شیطان عزازیل است و او را ابلیس نیز میگویند جمعی از نحویین را اعتقاد آنست که لفظ ابلیس [illegible]
بسبب عجمه و تعریف و بعضی مانند طبری و جوهری گفته اند که کلمه عربیه است مشتق از ابلاس [illegible] ابلس من رحمة الله [illegible]
ومن الرضا [illegible] وقال [illegible] العاصي من امر الله **واعلم** اختلف الاصحاب في حقيقة الملائكة على اقوال العمدة وهو قول
المحققين من المتكلمين انها اجسام لطيفة نورانية الهية خيرة سعيدة قادرة على التصرفات العجيبة والافعال الشاقة والتشكل
باشكال مختلفة ذوات عقول وافهام مسكنها السموات وبعضها عند الله اقرب من بعض ولكل منهم مقام معلوم حكاية عنهم وما منا الا له
مقام معلوم والى هذا القول ذهب اكثر المسلمين وفي اخبار اهل البيت ما يدل عليه كما قيل [illegible] وهو قول عبدة الاوثان انها هي هذه الكواكب
الموصوفة بالسعود والنحوس فانها احياء ناطقة فالسعدات ملائكة الرحمة والنحسات ملائكة العذاب الثالث وهو قول معظم المجوس والثنوية
القائلين بالنور والظلمة وانها جوهران حساسان قادران متضادان في النفس والصورة مختلفان في الفعل والتدبير فجوهر النور فاضل
خير نقي طيب الريح كريم النفس يسر ولا يضر وينفع ولا يمنع ويحيي ولا يبلي والظلمة ضد ذلك فالنور يلد الاولياء وهم الملائكة لا على سبيل
بل كتولد الحكمة من الحكيم والضوء من المضيء وجوهر الظلمة يلد الاعداء وهم الشياطين كتولد السفه من السفيه الرابع قول من قال انها ليست
باجسام بل جواهر متحيزة ثم اختلفوا فقال بعضهم وهم طوائف من النصارى انها هي النفوس الناطقة المفارقة لابدانها فان كانت خيرة
صافية فهم الملائكة وان كانت شريرة كثيفة فهي الشياطين وقال آخرون وهم الفلاسفة انها مخالفة بالنوع للنفوس البشرية
وانها اكمل قوة واكثر علما ونسبتها الى النفوس البشرية نسبة الشمس الى الاضواء فمنها نفوس فلكية ومنها عقول مجردة
ومنهم من اثبت انواعا آخر من الملائكة وهي الارضية المدبرة لاحوال العالم السفلي خيرها الملائكة وشريرها الشياطين وتكلم في الفرق
ادلة **واعلم** ان الاختلاف وقع ايضا في حقيقة الشياطين والجن فقال المتكلمون هي اجسام شفافة يتشكل باي شكل شاءت
وتقدر على الولوج في بواطن الحيوانات وتنفذ في منافذها الضيقة نفوذ الهواء المستنشق وظاهر بعض الاخبار يعضده القول وقيل
هي النفوس الارضية المدبرة للعناصر وقيل هي النفوس الناطقة التي فارقت ابدانها فالخيرة منها تتعلق بالنفوس الخيرة
المتعلقة بالابدان نوعا من التعلق فتعينها وتعدها على الخير والرشاد وهي الجن والشريرة منها تتعلق بالنفوس الشريرة وتعاونها

على الشر والفساد وهي الشياطين وقيل هي نفوس مجردة تتصرف بالتعلق بمدرك بالة هي كرة الاثير واول بعضهم من نار وقال جمهور
الفلاسفة ان الشيطان عبارة عن وهم المعارض للعقل وجنوده ساير القوى التابعة له في معارضة العقل في اشخاص الكفار والفاسقين
من اولاد آدم والوهم رئيس القوى البدنية فهي اذن معارضها للعقل ومتابعتها له جنود ابليس وقبيله فالمراد بكونه خلق وقبيله
من نار ان الارواح الحاملة لهذه القوى هي اجسام لطيفة تتكون من لطافة الاخلاط وهي حارة جدا مائلة الى الاخلاط والنارية والهوائية
عليها الغلبة وتولدها منها اسهل وهي اجزاء البدن وكذلك القلب الذي هو منبعها فكانت تلك الارواح كالابدان
لهذه القوى فلذلك نسبوا الى النار **وفي الخبر** وقد سئل عن الولد فقال ماء الرجل ابيض وماء المرأة اصفر فاذا اجتمعا فعلا مني الرجل مني
المرأة ولدت ذكرا باذن الله واذا علا مني المرأة مني الرجل ولدت انثى باذن الله **قطعه** چار شهرست عراق از ره تخمین گویند • طول [illegible]
صد و پنجاه بود و کم نبود • اصفهان کاول جهان جمله مقرر باشد • در اقالیم جهان شهر معظم نبود • همدان جای شهان از قبل آب و هوا [illegible]
خوشتر از آن نقطه خرم نبود • قم بنسبت کم از انجاست ولیکن آنهم • نیک نیک ار چه چنانست نه پیوسته نبود • معدن مردی و کان [illegible]
شیخ [illegible] بوری که چوری در همه عالم نبود **تاریخ** وفات عالم ربانی و عارف سبحانی آقا محمد ابن محمد رفیع [illegible] اصل چون تولد
در محله بید آباد اصفهان بوده بود و آن بهشت شعار یافته اند بید آبادی در سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت وداع عالم فانی نمود [illegible]
درگذشت فولاد اصفهان میرزا مرشد اصفهانی در تاریخ وفات ایشان گفته است قصیده که اینست تاریخ ابیات **فرد** چو از جهان [illegible]
رفت مرشد [illegible] تاریخ • بگفت [illegible] رفیع جنابا **تاریخ** وفات کامل فاضل عارف زاهد میرزا محمد علی ابن میرزا مظفر
اصفهانی الاصل والمنشا آقا محمد بید آبادی در سنه ۱۱۹۸ هزار و صد و نود و هشت در اصفهان بعالم جاودانی شتافته [illegible]
نیز گفته اند **ع** رونق دین محمد رفت آه ۱۱۹۸ **ایضا** **ع** [illegible] آشیان **تاریخ** وفات جناب قدوة المحققین افضل [illegible]
اوانه عمدة السادات العظام میرزا ابو القاسم مدرس اصفهانی در سنه ۱۲۰۲ هزار و دویست و دو بعالم باقی شتافته **تاریخ** وفات
جناب علامة العصر وفهامة الدهر قدوة المتبحرين ملا محمد مهدی نراقی کاشی [illegible] وقدوة المجتهدين وعمدة السادات العظام
آقا سید حسین ابن ابراهیم قزوینی [illegible] در سنه ۱۲۰۸ هزار و دویست و هشت از این سرای فانی بدار باقی شتافته **تاریخ**
وفات الامیر الکبیر میر محمد ابراهیم ابن محمد الحسینی الاسترابادی التمامی در سنه ۱۲۱۲ هزار و [illegible] در زی الکفل [illegible] باتفاق [illegible]
جنت مکان [illegible] صفوی بزیارت امیر مومنان و امام شیعیان امیر المومنین علی علیه السلام مشرف گشته نعش [illegible] او را در نجف
اشرف دفن نموده و آنجناب سر آمد علما و قدوه فضلا بود در علم حکمت و کلام و شعر و حدیث و فقه و سایر علوم غریبه [illegible]
کمال مهارت و جلالت داشته است و آنجناب از جانب اورنگ زیب المجتهدين و قدوة المحققین شیخ علی ابن عبد العالی [illegible]
پدر مادر آنجناب است این رباعی از آنجناب است **رباعی** چشمی دارم همه پر از صورت دوست • با دیده مرا خوش است چون دوست در اوست
جسمی دارم چو جان مجنون همه درد • جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب • و آنجناب با شیخ بهاء الملة و الدین معاصر بود **تاریخ** وفات آقا محمد باقر
المازندرانی الاصل [illegible] بالمشهدی الغروی در سنه ۱۲۳۲ کان عالما فاضلا [illegible] صالحا عابدا **تاریخ** وفات میرزا محمد مهدی
ابن محمد حسین الموسوی الشهرستانی الاصفهانی الاصل [illegible] المجاور بالحایر الحسینی **علیه السلام** کان عالما فاضلا [illegible]

کربلا شریفا کان من تلامذة الشیخ یوسف البحرانی والمولی آقا محمد باقر بهبهانی تاریخ وفات الامیر الاجل السید محمد مهدی ابن السید
مرتضی آل ابن السید محمد الطباطبائی البروجردی الاصل والغری المولد والمسکن در ماه جمادی الاولی در سنه ۱۲۱۲ هزار و دویست و
دوازده در نجف اشرف مدفون شده است آنجناب کان عالما عاملا فاضلا باذلا متتبعا متبحرا نحریرا ثقة زاهدا ذکیا المعیا
لوذعیا محققا مدققا متقنا موردا [illegible] زاهدا عابدا فقیها اصولیا محدثا متکلما شاعرا منشیا عدیم النظیر فی زمانه و وحید اقرانه
وله مؤلفات حسنة رشیقة وتصنیفات وتحقیقات رفیعة انیقة و حالات غریبة ومقامات عجیبة و ریاضات شریفة [illegible] تاریخ
وفات عمدة السادات العظام السید محسن البغدادی العلوی فی سنه [illegible] کان عالما فاضلا کاملا وحیدا ثقة زاهدا [illegible]
محققا مدققا له تصنیفات و [illegible] رشیقة و تحقیقات انیقة تاریخ وفات [illegible] الاصل اصفهانی المسکن فی سنه
کان عالما فاضلا عارفا حکیما زاهدا کاملا [illegible] التصوف [illegible] تاریخ وفات السید الاجل [illegible] الاعظم المیرزا محمد مهدی
ابن میرزا هدایت الله الموسوی الاصفهانی الاصل القاطن بمشهد الرضا علیه آلاف التحیة والثنا در سنه ۱۲۱۸ هزار و دویست و هجده کان
عالما فاضلا کاملا باذلا [illegible] ثقة نقیا تقیا مدققا حکیما متکلما عظیم المنزلة صاحب العلوم الغریبة کالهیئة والریاضیة والاسطرلاب
جامعا بین المعارف و [illegible] وحید عصره و [illegible] دهره [illegible] الحسین انوار [illegible] وافاداته
وله تصنیفات کثیرة حسنة ومؤلفات انیقة رشیقة دفن بمشهد الرضا تاریخ وفات السید الاجل الامیر [illegible] ابن سید
جعفر [illegible] کان [illegible] عالما عاملا فاضلا باذلا [illegible] ثقة تقیا نقیا فقیها عارفا زاهدا [illegible] شریف الاخلاق کریم الاعراق
والحسب الجلیل والنسب الجمیل سید السادات قاریا للقرآن [illegible] الکلام [illegible] القرآن [illegible] مصروفا همه
بقضاء حوائج المسلمین [illegible] الشریعة الحنیفیة والدین ملجأ للفقراء والمساکین وظهیر الایتام
والقاطنین وجیها عند الناس [illegible] والاوراد والاذکار جلیل القدر
و [illegible] رفیع المرتبة والمکان حسن الاخلاق والآداب [illegible] قطب الاقطاب [illegible] فی طهران فی
المذکور ودفن فی [illegible] تاریخ وفات آقا [illegible] ابن محمد صالح اصفهانی [illegible] در سنه ۱۲۳۰ هزار و دویست و [illegible]
برحمت ایزدی پیوست [illegible] مدفون شد آنجناب در فضل و کمال [illegible]
و آداب [illegible] بی مثل [illegible] تاریخ فوت میرزا محمد
اخباری در سنه ۱۲۳۲ در بغداد جمعی او را مقتول ساختند مردی بود [illegible] علوم غریبه [illegible]
و شعبده [illegible] مردم را فریب میداد [illegible] شریعت [illegible] نمود جامی

[illegible]

این فلکان گفته که روزی مقاتل ابن سلیمان [illegible]

گفت سلونی عما دون العرش پس شخصی ازو گفت که چون آدم حج گذارد کی سرش را تراشید مقاتل معطل ماند [illegible]
خدا بجا آورد [illegible] حکایت در شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه مذکور است که چون [illegible]
گفت سلونی قبل ان تفقدونی شخصی از آن حضرت پرسید که خبر ده مرا که چند دانه موی بر سر و ریش من است آنحضرت فرمود که
قسم که خبر داده است مرا خلیل من رسول خدا که بر سر هر موی سرت ملکی است که ترا لعن میکند و بر هر موی از موی های ریش تو
شیطانی است که ترا گمراه میکند و در خانه تو طفلی است که بکشد فرزند رسول خدا را راوی گفت که آن [illegible] سنان ابن انس نخعی است
و ایضا مذکور است که روزی مقاتل گفت سلونی عما دون العرش پس شخصی گفت که بگو که روده ای مورچه در طرف پیش است
یا در طرف پس تنها مقاتل متحیر ماند و ایضا مذکور است که چون قتاده در شام [illegible] گفت که علی ابن ابیطالب [illegible] مسجد
گفت سلونی قبل ان تفقدونی [illegible] سلیمان [illegible] گفت نر بود یا ماده قتاده
حاضر شد و ایضا در صراط المستقیم امام غزالی مسطور است که روزی ابن جوزی حنبلی در بغداد بر منبر گفت سلونی قبل ان تفقدونی
زنی برخواست گفت ای شیخ در اینکه وقتی سلمان در مداین فوت شد علی از مدینه رفته و برو نماز گذارد گفت بلی [illegible]
گفت چه میگوئی در اینکه [illegible] عثمان را کشتند [illegible] علی [illegible] حاضر بود [illegible]
خصوصیتی واردست با عثمان ابن جوزی معطل ماند [illegible]
با اذن شوهر از خانه بیرون آمده لعنت خدا بر تو باد و اگر بی اذن زوج بیرون آمدی لعنت خدا بر تو باد آن زن گفت [illegible] ام المؤمنین
عایشه بقتال علی از خانه بیرون آمد [illegible] ابن جوزی در جواب معطل ماند و خجل شد [illegible]
امیر المؤمنین قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آیات قرآن [illegible] شش هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] والله اعلم بالصواب

نافع ابن کثیر ابو عمرو ابن عامر عاصم
قالون ورش بزی قنبل دوری سوسی هشام ابن ذکوان ابوبکر حفص

جدول ملفوظ اسما و منکه در کتب فقهیه مذکور و مسطور است



اختتام پذیرفت در دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان در قبادو طبقات شامل بسطرا و صفحات کامل من هذا الکتاب القابل مستمی مبشات المسائل جب الفرمایش خداوندگار اعظم و دولت النعم اجل اکرم اعتقی

[illegible]

دام [illegible] بید الاقل العبد [illegible]
معظم الیه مذکور

حمزه کسائی علامت هر قرا ابج دهز حطی کلم نصع فضق رست
خلف علاد ابو الحارث دوری

نظم

گر تو خواهی قواعد قرآن • اولا ضبط کن تهجی را • نون ساکن
بحرف حلق رسد • هست ادغام ظاهر است آنجا • بعد از آن بر لمون را دریاب • بجا بش در آی دانا • هست ادغام آنجا
نون ساکن بلام را شها • گر مع الغنه را تو میطلبی • نون ساکن بآن چهار فنا • باز تنوین بحرف با چو رسد • قلب با میم کن
بسنا ادا گر به حرف مستریح با تنوین • وارسد نام آن بکن اخفا • حروف الاظهار حروف ادغام بلا غنه
حروف ادغام مع الغنه حروف قلب حروف الاخفاء حروف حلقی
حروف لهوی حروف شجری حروف حافی و ضربی حروف لثوی
حروف نطعی حروف ذلقی حروف اسلی حروف شفوی حروف جوفی

هذا جدول متعلقة با نقلیا من النسخ التصحیحة المعتبرة			

اعداد کل حروف قرآن		اعداد حروف قرآن بحساب الجمل	
ا	[illegible]	ا	[illegible]
ب	[illegible]	ب	[illegible]
ت	[illegible]	ت	[illegible]
ث	[illegible]	ث	[illegible]
ج	[illegible]	ج	[illegible]
ح	[illegible]	ح	[illegible]
خ	[illegible]	خ	[illegible]
د	[illegible]	د	[illegible]
ذ	[illegible]	ذ	[illegible]
ر	[illegible]	ر	[illegible]
ز	[illegible]	ز	[illegible]
س	۱۱۵۹۹?	س	[illegible]
ش	۲۱۱۵?	ش	[illegible]
ص	[illegible]	ص	[illegible]
ض	[illegible]	ض	۱۰۲۵۰۰?
ط	[illegible]	ط	[illegible]
ظ	[illegible]	ظ	[illegible]
ع	[illegible]	ع	[illegible]
غ	[illegible]	غ	[illegible]
ف	[illegible]	ف	[illegible]
ق	[illegible]	ق	[illegible]
ک	۱۰۵۲۲?	ک	[illegible]
ل	۳۳۵۲۲?	ل	[illegible]
م	[illegible]	م	[illegible]
ن	[illegible]	ن	[illegible]
و	[illegible]	و	[illegible]
ه	[illegible]	ه	[illegible]
لا	[illegible]	لا	[illegible]
ی	۲۵۷۱۹	ی	۲۵۷۱۹

کلمات القرآن	۸۲۰۰۰
عدد حروف القرآن	۳۲۱۰۰۰
عدد کلمات الجلالة	[illegible]
عدد کلمات	[illegible]
[illegible]	[illegible]
عدد کل السور	۱۲۰
عدد کل اجزاء	۳۰
[illegible]	۲۳۳۴۴۳۲۲۵
[illegible]	۲۳۳۵۴۴۷۱

نصف قرآن بحروف بعض اختیار الف کاف نکر است در سوره کهف و کاف از نصف ثانی است و بعضی گفته اند
که نصف قرآن بحروف کاف در جنت شیئا نکرا است فقد بر نه